ترجمۀ تفسیر المیزان

جلد نهم

سید محمد حسین طباطبائی

(۸)(سوره انفال در مدینه نازل شده و دارای هفتاد و پنج آیه می‌باشد)(۷۵)

[سوره الأنفال (۸):آیات ۱ تا ۶]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱) إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اَللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَ عَلىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲) اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاٰةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) أُولٰئِكَ هُمُ اَلْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (۴) كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ (۵) يُجَادِلُونَكَ فِي اَلْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى اَلْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (۶)}

ترجمه آیات

از تو از انفال پرسش می‌کنند، بگو انفال مال خدا و رسول است، پس از خدا بترسید، و میان خود صلح برقرار سازید، و خدا و رسول او را اطاعت کنید اگر با ایمان هستید (۱).

مؤمنین تنها کسانیند که وقتی یاد خداوند به میان می‌آید دلهایشان از ترس می‌تپد و وقتی آیات او برایشان تلاوت می‌شود ایمانشان زیادتر می‌گردد و بر پروردگار خود توکل می‌کنند (۲).

همان کسانیند که نماز بپا داشته و از آنچه که روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند (۳).

آنان آری، هم ایشانند مؤمنین حقیقی، برای ایشان است درجاتی نزد پروردگارشان و مغفرتی و رزقی کریم (٤).

هم چنان که پروردگارت تو را به حق از خانه‌ات بیرون کرد، در حالی که طایفه‌ای از مؤمنین کراهت داشتند (۵).

با تو در امر حق مجادله می‌کنند و این جدالشان بعد از آن است که حق برایشان روشن گردید. در مثل مانند کسانی هستند که بسوی مرگشان می‌کشند و ایشان (ابزار قتل خود را) تماشا می‌کنند (٦).

بیان آیات معنای "انفال" ، "ذات" و مراد از اصلاح ذات البین

از سیاق آیات این سوره بدست می‌آید که این سوره در مدینه و بعد از واقعه جنگ بدر نازل شده، به شهادت اینکه پاره‌ای از اخبار این جنگ را نقل می‌کند و مسائل متفرقه‌ای در باره جهاد و غنیمت جنگی و انفال و در آخر اموری را مربوط به هجرت ذکر می‌نماید.

{ يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ... } کلمه "انفال "جمع "نفل "- به فتح فاء - است، که به معنای زیادی هر چیزی است. و لذا نمازهای مستحبی را هم "نافله "می‌گویند چون زیاده بر فریضه است، و این کلمه بر زیادیهایی که "فیء "هم شمرده شود اطلاق می‌گردد، و مقصود از "فیء "اموالی است که مالکی برای آن شناخته نشده باشد، از قبیل قله کوه‌ها و بستر رودخانه‌ها و خرابه‌های متروک، و آبادیهایی که اهالی‌اش هلاک گردیده‌اند، و اموال کسی که وارث ندارد، و غیر آن، و از این جهت آن را انفال می‌گویند که گویا اموال مذکور زیادی بر آن مقدار اموالی است که مردم مالک شده‌اند، بطوری که دیگر کسی نبوده که آنها را مالک شود، و چنین اموالی از آن خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است.

غنائم جنگی را نیز انفال می‌گویند، اینهم باز بخاطر این است که زیادی بر آن چیزی است که غالبا در جنگها مورد نظر است، چون در جنگها تنها مقصود ظفر یافتن بر دشمن و تار و مار کردن او است، و وقتی غلبه دست داد و بر دشمن ظفر پیدا شد مقصود حاصل شده، حال اگر اموالی هم به دست مردان جنگی افتاده باشد و یا اسیری گرفته باشند موقعیتی است زیاده بر آنچه مقصود بوده، (پس همه جا، در معنای این کلمه، زیادتی نهفته است).

کلمه "ذات "در اصل مؤنث "ذا "به معنای صاحب و از الفاظی است که همیشه باید اضافه شود، چیزی که هست بسیار استعمال شده است در "نفس هر چیز "یعنی در آن چیزی که حقیقت هر شیء با آن محفوظ است، مثلا وقتی می‌گویند: "ذات انسان "معنایش آن چیزی است که انسان به وسیله آن انسان است، و "ذات زید "به معنای نفس انسانیت خاصه‌ای است که به اسم "زید "مسمی شده. و بعید نیست که اصل در این لغت "نفس ذات اعمال کذا: نفس صاحب فلان اعمال "بوده باشد، و سپس به منظور اختصار گفته باشند "ذات اعمال: صاحب کارها "و یا تعبیر دیگری که این معنا را برساند، و به تدریج اعمال را هم انداخته و تنها

گفته‌اند: "ذات".

و همچنین در عبارت "ذات بین "که به معنای آن حالت و رابطه بدی است که در میان دو فرقه پدید می‌آید، چون دشمنی و خصومت همیشه بین دو طرف واقع می‌شود، پس این دشمنی" صاحب بین "است که عبارت دیگر آن" ذات بین "می‌شود، پس منظور از جمله { وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ}این است که آن حالت بد و آن فسادی که در بینتان رخ نموده و آن تیرگی رابطه را اصلاح کنید.

راغب در مفردات می‌گوید: "ذو" بر دو وجه است یکی آن است که به توسط آن چیزی را که بخواهیم به اسم جنس و اسم نوع وصف می‌کنیم. و در این صورت تنها به اسم ظاهر اضافه می‌گردد، و به صیغه تثنیه و جمع نیز در می‌آید، مثلا در تثنیه گفته می‌شود: "ذواتا" و در جمع:

"ذوات" و به هیچ وجه در هیچ صورت جز به اضافه استعمال نمی‌شود.

سپس اضافه کرده است: علمای معانی این کلمه را استعاره گرفته و عبارت دانسته‌اند از عین هر چیز، چه اینکه جوهر باشد و یا عرض، (و بر خلاف آنچه که گفتیم) آن را مفرد و مضاف به ضمیر و با الف و لام استعمال نموده و عینا معامله لفظ نفس و خاصه را با آن کرده و گفته‌اند: "ذاته، نفسه و خاصته" لیکن باید دانست که این نحوه استعمال از کلام عرب نیست.

وجه دوم از لفظ "ذو" لغت قبیله "طی" است که آن را عینا بجای "الذی" بکار برده و در حالت رفع و نصب و جر و همچنین در حالت جمع و تانیث به یک لفظ استعمال می‌کنند هم چنان که شاعر گوید: "و بئری ذو حفرت و ذو طویت" یعنی "و چاه من آن چاهی که حفر کردم، و آن چاهی که سنگ چین کردم". [1]

و اینکه گفت در این صورت تنها به اسم ظاهر اضافه می‌شود از "فراء" نقل شده است و لازمه‌اش این است که اگر دیدیم مضاف به ضمیر استعمال شده بگوییم: "این نحوه استعمال از کلام مولدین است" و انصاف بر این است که این نحوه استعمال کم است نه اینکه به کلی متروک شده باشد، به شهادت اینکه در کلمات امیر المؤمنین (علیه السلام) در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه دیده می‌شود.

اختلاف مفسرین در قرائت { يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ }

مفسرین در اینکه آیه شریفه در میان آیات قبل و بعدش چه موقعیتی دارد، و معنایش چیست؟ از چند جهت شدیدا اختلاف کرده‌اند و این اختلاف در معنای آیه بخاطر قرائت‌های مختلفی است که

[1] مفردات راغب ماده «ذو»

در جمله { يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ}رسیده، برخی آن را به اهل بیت پیغمبر

(علیه السلام) نسبت داده‌اند و بعضی دیگر مانند عبد اللّه بن مسعود، سعد بن ابی وقاص و طلحة بن مصرف آن را چنین قرائت کرده‌اند: "یسئلونک الانفال" و آن گاه بنا بر این قرائت گفته‌اند کلمه "عن" در قرائت مشهور زائد است.

بعضی دیگر گفته‌اند: در قرائت غیر مشهور این کلمه مقدر است، عده‌ای گفته‌اند:

منظور از انفال غنائم جنگی است، و عده‌ای دیگر گفته‌اند: فقط غنائم جنگ بدر است، و "الف و لام" در "الانفال" برای عهد است، (و معنایش انفال معهود است).

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از آن "فیء" است که مختص به خدا و رسول و امام است، عده‌ای دیگر گفته‌اند: اصلا این آیه با آیه خمس نسخ شده، و بعضی گفته‌اند: بلکه نسخ نشده و از محکمات است، و بطوری که از مراجعه به تفاسیر مفصل از قبیل تفسیر رازی[1] و تفسیر آلوسی[2] و غیره مشهود می‌شود این نزاع و مشاجره از جهاتی که ذکر شد در میان مفسرین خیلی کش پیدا کرده.

و لیکن آن چیزی که در اینجا با استمداد از سیاق کلام می‌توان گفت این است که آیه به سیاق خود دلالت دارد بر اینکه در میان اشخاص مشار الیه به "یسئلونک" نزاع و تخاصمی بوده، و هر کدام حرفی داشته‌اند که طرف مقابلشان آن را قبول نداشته، و تفریعی که در جمله { فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ }است به خوبی دلالت دارد بر اینکه این نزاع و تخاصم در امر انفال بوده، و لازمه این تفریع این است که سؤال در صدر آیه بخاطر اصلاح و رفع نزاع از ایشان واقع شده، گویا این اشخاص در میان خود راجع به انفال اختلاف کرده‌اند، و سپس به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مراجعه نموده‌اند تا حکم آن را از آن جناب بپرسند، و جوابی که می‌شنوند نزاعشان را خاتمه دهد.

و این سیاق - بطوری که ملاحظه می‌کنید - تایید می‌کند اولا اینکه قرائت مشهور یعنی { يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ}راجح‌تر است، زیرا وقتی سؤال با لفظ "عن" متعدی شود معنای استعلام حکم و استخبار خبر را می‌دهد، بخلاف آنجایی که بدون "عن" متعدی شود که به معنای درخواست عطیه است، و با مقام ما سازگار نیست.

و ثانیا اینکه انفال هر چند بحسب مفهوم عام است، هم غنیمت را شامل می‌شود و هم فیء را - لیکن مورد آیه تنها غنائم جنگی است، آنهم نه فقط غنائم جنگ بدر، چون وجهی

---

[1] تفسیر فخر رازی ج ۱۵ ص ۱۱۵ ط تهران.

[2] تفسیر روح المعانی ج ۹ ص ۱۶۰ ط بیروت

برای این تخصیص نیست، و اگر نزاع کنندگان در باره غنیمت جنگ بدر هم نزاع داشته‌اند قطعا برای این نبوده که خصوص جنگ بدر دخالتی داشته، بلکه برای این بوده که بطور کلی حکم اموالی را که مسلمین در جهادهای خود از دشمنان دین به دست می‌آورند بپرسند، و این بسیار روشن است.

و اگر مورد آیه اختصاص به غنیمت جنگی دارد موجب نمی‌شود که حکم وارد در آن را هم مختص به موردش کنیم، چون (همه می‌دانیم) که مورد مخصص نیست، پس اطلاق آیه نسبت به هر درآمدی که آن را انفال بگویند محفوظ است، نه تنها اختصاص به جنگ بدر ندارد بلکه اختصاص به غنائم جنگی نیز نداشته و همه درآمدهای موسوم به نفل را شامل می‌شود، برای اینکه می‌فرماید انفال همه‌اش مال خدا و رسول او است و احدی از مؤمنین در آن سهم ندارد چه غنیمت جنگی باشد و چه فیء.

و اما جمله { قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ }از ظاهر این جمله و همچنین از ظاهر موعظه‌ای که بعد از این جمله کرده و ایشان را به ایمان به خدا واداشته استفاده می‌شود که خدای تعالی اختلاف ایشان را تنها با همین که ملکیت انفال را مخصوص خود و رسولش کرده و از دست ایشان گرفته برطرف ساخته است، و لازمه این ظهور این است که نزاع این دو طایفه در این بوده که آن طایفه انفال و یا مقداری از آن را مخصوص خود می‌دانستند، و این طایفه منکر آن بوده‌اند، و خداوند سبحان با سلب ملکیت از هر دو طایفه و اختصاص دادن آن به خود و پیغمبر گرامی خود نزاع ایشان را حل و فصل نموده، و علاوه، موعظه می‌کند به اینکه از این مشاجره و نزاع دست بردارند.

و اما اینکه بعضی گفته‌اند" به دلیل اجماع سربازان جنگی هر غنیمتی را که در جنگ به دست بیاورند خودشان مالک می‌شوند "مطلبی است که باید در فقه بررسی شود، و مربوط به فن تفسیر نیست.

و کوتاه سخن، نزاعشان در انفال کاشف از این است که قبلا سابقه این را که غنیمت از خود ایشان باشد و یا سابقه دیگری نظیر این را داشته‌اند، چیزی که هست این سابقه، حکم مجملی داشته که باعث اختلاف ایشان شده، و هر طایفه‌ای آن را به نفع خود تفسیر می‌کرده، و آیات کریمه قرآن این برداشت ما را تایید می‌کند.

معنی و ترتیبی که از ضمیمه ساختن آیات مربوط به انفال استفاده می‌شود

توضیح اینکه، ارتباط آیات در این سوره و تصریح به داستان بدر کشف می‌کند از اینکه این سوره تمامیش مربوط به جنگ بدر و کمی پس از آن نازل شده، حتی ابن عباس هم بطوری که از وی نقل

شده این سوره را" سوره بدر "نامیده، و آیاتی هم از این سوره که متعرض مساله

غنیمت است پنج آیه است که در سه جای سوره قرار گرفته و بر حسب ترتیب عبارت است از آیه { يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ... }و آیه" {وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىٰ وَ اَلْيَتَامىٰ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ اَلْفُرْقَانِ يَوْمَ اِلْتَقَى اَلْجَمْعَانِ وَ اَللَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ... }و آیات زیر: { مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتَّى يُثْخِنَ فِي اَلْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ اَلدُّنْيَا وَ اَللَّهُ يُرِيدُ اَلْآخِرَةَ وَ اَللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ لَوْ لاَ كِتَابٌ مِنَ اَللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلاً طَيِّباً وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ} . و از سیاق آیه دوم به دست می‌آید که بعد از آیه اول و همچنین آیات بعدی نازل شده، برای اینکه فرموده:" اگر به خدا و به آنچه که بر بنده‌مان در روز فرقان و روز تلاقی دو گروه نازل کردیم ایمان آوردید "پس معلوم می‌شود این کلام بعد از واقعه بدر نازل شده.

از آیات اخیر هم استفاده می‌شود که پرسش کنندگان از آن جناب در باره امر اسیران پرسش نموده‌اند، و درخواست کرده‌اند تا اجازه دهد اسیران کشته نشوند، بلکه با دادن فدیه آزاد گردند، و در جواب ایشان را مورد عتاب قرار داده است، و از اینکه فرمود:" فکلوا... "و تجویز کرد خوردن از غنیمت را، به دست می‌آید که اصحاب بطور ابهام چنین فهمیده بودند که مالک غنیمت و انفال می‌شوند، جز اینکه نمی‌دانستند آیا تمامی اشخاصی که حاضر در میدان جنگ بوده‌اند مالک می‌شوند؟ و یا تنها کسانی که قتال کرده‌اند؟ و آنها که تقاعد ورزیده‌اند از آن بی نصیبند، و آیا مباشرین که از آن سهم می‌برند بطور مساوی بینشان تقسیم می‌شود و یا باختلاف؟ مثلا سهم سواره‌ها بیشتر از پیاده‌ها و یا امثال آن است؟.

چون جمله" فکلوا "مبهم بود باعث شد که مسلمین در میان خود مشاجره کنند، و سرانجام به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مراجعه نموده و توضیح بپرسند، لذا آیه نازل شد: { قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ...}و ایشان را در استفاده‌ای که از جمله { فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ }کرده و پنداشته بودند که مالک انفال هم هستند تخطئه نموده و ملک انفال را مختص به خدا و رسول کرده، و ایشان را از تخاصم و کشمکش نهی نموده و وقتی بدین وسیله مشاجره‌شان خاتمه یافت آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را به ایشان ارجاع داده و در میانشان بطور مساوی تقسیم کرد، و به همان اندازه سهمی برای آن عده از اصحاب که حاضر در میدان جنگ نبودند کنار گذاشت، و میان کسانی که قتال کرده و آنهایی که قتال نکردند و همچنین میان سوارگان و پیادگان تفاوتی نگذاشته است.

آن گاه آیه دوم: { وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ...}به فاصله کمی نازل

گردیده و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) (بخاطر امتثال آن) از آنچه که به افراد داده بود پنج یک را دوباره پس گرفت، این است آن معنا و ترتیبی که از ضمیمه کردن آیات مربوط به انفال به یکدیگر استفاده می‌شود.

بیان عدم منافات بین آیات مربوط به غنیمت و خمس با آیه: {قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ}

پس اینکه فرمود: { يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ} به ضمیمه قرائنی که در سیاق کلام است این معنا را به دست می‌دهد که سؤال کنندگان، این سؤال را وقتی کردند که پیش خود خیال کرده بودند مالک غنیمت هستند و اختلافشان در این بود که مالک آن کدام طایفه است، و یا در این بود که به چه نحو مالک می‌شوند، و به چه ترتیبی در میانشان تقسیم می‌شود، و یا در هر دو جهت اختلاف داشته‌اند.

و جمله { قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ } جواب پرسش ایشان است، که می‌فرماید: انفال ملک کسی از ایشان نیست، بلکه ملک خدا و رسول او است که به هر مصرفی بخواهند می‌رسانند، و این بیان ریشه اختلافی که در میان آنان رخنه کرده بود برکند و بکلی از بین برد.

و از همین بیان به خوبی برمی‌آید که آیه شریفه ناسخ آیه { فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ...} نیست، بلکه مبین معنای آن و تفسیر آن است، و جمله "فکلوا" کنایه از مالکیت قانونی ایشان به غنیمت نیست، بلکه مراد از آن اذن در تصرف ایشان در غنیمت و تمتعشان از آن است، مگر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را در میان ایشان تقسیم کند، که در اینصورت البته مالک می‌شوند.

و نیز روشن می‌گردد که آیه { وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىَ... } ناسخ برای آیه { قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ} نیست، بلکه تاثیری که نسبت به جهادکنندگان دارد این است که ایشان را از خوردن و تصرف در تمامی غنیمت منع می‌کند، چون بعد از نزول { اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ } و با اینکه قبلا دانسته بودند که انفال ملک خدا و رسول است - و از آیه { أَنَّمَا غَنِمْتُمْ} غیر این را نمی‌فهمیدند، و آیه { قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ } هم غیر این را نمی‌رساند که اصل ملک انفال از خدا و رسول است، بدون این که کوچکترین تعرضی نسبت به کیفیت تصرف در آن و جواز خوردن و تمتع از آن را داشته باشد، خوب، وقتی متعرض این جهات نبود، پس با آیه { أَنَّمَا غَنِمْتُمْ...} هیچ منافاتی ندارد تا کسی بگوید آیه { أَنَّمَا غَنِمْتُمْ... } ناسخ آن است.

پس از مجموع این سه آیه این معنا استفاده می‌شود که اصل ملکیت در غنیمت از آن خدا و رسول است، و خدا و رسول چهار پنجم آن را در اختیار جهادکنندگان گذارده‌اند تا با آن ارتزاق نموده،

و آن را تملک نمایند، و یک پنجم آن را به خدا و رسول و خویشاوندان رسول و

غیر ایشان اختصاص داده تا در آن تصرف نمایند.

دقت در این بیان این معنا را هم روشن می‌کند که تعبیر از "غنائم "به" انفال "که جمع نفل و به معنای زیادی است، اشاره است به علت حکم از طریق بیان موضوع اعم آن، گویا: فرموده است: از تو مساله غنائم را می‌پرسند که عبارت است از زیادتی که در میان مردم کسی مالک آن نیست، و چون چنین است در جوابشان حکم مطلق زیادات و انفال را بیان کن و بگو: همه انفال (نه تنها غنائم) از آن خدا و رسول او است و لازمه قهریش این است که غنیمت هم از آن خدا و رسول باشد.

و چه بسا به همین بیان این معنا تایید شود که" الف و لام "در لفظ" الانفال "اولی، الف و لام عهد و در" الانفال "دومی برای جنس و یا برای استغراق بوده باشد، و روشن شود سر اینکه چرا فرمود: { قُلِ اَلْأَنْفَالُ} و نفرمود: "قل هی للّه و الرسول بگو آن برای خدا و رسول است".

و نیز به این بیان روشن می‌شود که جمله { قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ } یک حکم عمومی را متضمن است که به عموم خود، هم غنیمت را شامل می‌شود، و هم سایر اموال زیادی در جامعه را، از قبیل سرزمین‌های تخلیه شده و دهات متروکه و قله کوه‌ها و بستر رودخانه‌ها و خالصه‌جات پادشاهان و اموال اشخاص بی وارث، و از همه این انواع تنها غنیمت جنگی متعلق به جهاد کنندگان به دستور پیغمبر است، و ما بقی در تحت ملکیت خدا و رسول او باقی است.

این آن معنایی است که دقت در آیات کریمه فوق آن را افاده می‌کند، و لیکن مفسرین در باره آنها حرفهای دیگری زده‌اند که نقل آنها و اشکال و نقض در آنها فائده‌ای ندارد، و خواننده خود می‌تواند برای اطلاع از آن اقوال به تفاسیر مطول مراجعه نماید.

پنج صفت برای مؤمنین حقیقی

{ إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اَللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...} این دو آیه و آیه بعدی آنها خصائص و امتیازات مردانی را که به معنای حقیقی کلمه، مؤمن هستند بیان نموده و اوصاف کریمه و ثواب جزیلشان را برمی‌شمارد تا بدین وسیله جمله سابق را که فرموده بود: { فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ } تاکید نماید.

و از میان همه صفات ایشان، پنج صفت را انتخاب نموده و در این آیه ذکر کرده است و این پنج صفت، صفاتی هستند که داشتن آن مستلزم داشتن تمامی صفات نیک و ملازم با دارا بودن حقیقت ایمان است، صفاتی است که اگر خود انسان در آنها تامل و دقت کند خواهد دید که داشتن آن، نفس را

برای تقوا و اصلاح ذات بین و اطاعت خدا و رسول آماده می‌سازد.

و آن صفات عبارت است از: ۱ – ترسیدن و تکان خوردن دل در هنگام ذکر خدا، ۲ – زیاد

شدن ایمان در اثر استماع آیات خدا، ۳ – توکل، ۴ – بپا داشتن نماز، ۵ – انفاق از آنچه که خدا روزی فرموده. و معلوم است که سه صفت اول از اعمال قلب و دو صفت اخیر از اعمال جوارح است، و در ذکر آن رعایت ترتیب واقعی و طبیعی آن شده است، چون نور ایمان به تدریج در دل تابیده می‌شود و هم چنان رو به زیادی می‌گذارد تا به حد تمام رسیده و حقیقتش کامل شود. مرتبه اول آن که همان تاثر قلب است عبارت است از وجل و ترس و تکان خوردن دل در هنگام ذکر خدا، و جمله { إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اَللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ}اشاره به آن است.

و این ایمان هم چنان رو به انبساط نهاده و شروع به ریشه دواندن در دل می‌کند، و در اثر سیر در آیات داله بر خدای تعالی و همچنین آیاتی که انسان را بسوی معارف حقه رهبری می‌کند در دل شاخ و برگ می‌زند، بطوری که هر قدر مؤمن بیشتر در آن آیات سیر و تامل کند ایمانش قوی‌تر و زیادتر می‌گردد، تا آنجا که به مرحله یقین برسد، و جمله { وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً }اشاره به آن است.

وقتی ایمان انسان زیاد گشت و به حدی از کمال رسید که مقام پروردگارش را و موقعیت خود را شناخت، و به واقع مطلب پی برد، و فهمید که تمامی امور به دست خدای سبحان است، و او یگانه ربی است که تمام موجودات بسوی او بازگشت می‌کنند در این موقع بر خود حق و واجب می‌داند که بر او توکل کرده و تابع اراده او شود، و او را در تمامی مهمات زندگی خود وکیل خود گرفته به آنچه که او در مسیر زندگیش مقدر می‌کند رضا داده و بر طبق شرایع و احکامش عمل کند، اوامر و نواهیش را بکار بندد، و جمله { وَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ}اشاره به همین معنا است.

و وقتی ایمان به حد کاملش در دل مستقر گردید قهرا انسان بسوی عبودیت معطوف گشته و پروردگار خود را به خلوص و خضوع عبادت می‌کند، و این عبادت همان نماز است، علاوه، بسوی اجتماع نیز معطوف گشته حوائج اجتماع خود را برآورده می‌کند، و نواقص و کمبودیها را جبران می‌نماید، و از آنچه خدا ارزانیش داشته از مال و علم و غیر آن انفاق می‌نماید، و آیه { اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاَةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ }همین معنا را می‌رساند.

از آنچه گذشت روشن گردید که جمله { زَادَتْهُمْ إِيمَاناً}اشاره است به زیادی از جهت کیفیت، یعنی ایمانشان رو به شدت و کمال می‌گذارد، پس اینکه بعضی از مفسرین آن را به معنای زیاد شدن کمیت و عدد مؤمنین گرفته اشتباه است.

{ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ } این حکمی است

که خداوند کرده و فرموده: ایمان حقیقی تنها در دل آن کسانی ثابت ـ

مراد از درجات در: { لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ }مراتب قرب به خدا است

و مستقر گشته که دارای پنج صفت بالا باشند، و به همین جهت هم اجر کریم ایشان را مطلق ذکر کرده و توضیح نداده که چیست بلکه فرموده: { لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ} . پس صفات کمال و ثواب و اجر عظیمی که اینگونه مردم دارند همان صفات و ثواب و اجری است که مؤمنین حقیقی دارای آنند. و اینکه فرمود: { لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ}، کلمه" مغفرت "به معنای گذشت الهی از گناهان است، و" رزق کریم "نعمت‌های بهشتی است که نیکان از آن ارتزاق می‌کنند، و این تعبیر در چند جای قرآن واقع شده، مانند آیه { فَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ وَ اَلَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلْجَحِيمِ}[1]

و امثال آن.

و از همین جا معلوم می‌شود که منظور از "درجات" در جمله { لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ } مراتب قرب و منزلت و درجات کرامت معنوی است، و همین طور هم هست، برای اینکه مغفرت و جنت از آثار مراتب قرب به خدای سبحان و فروع آن است. البته درجاتی که خدای تعالی در این آیه برای مؤمنین نامبرده اثبات می‌کند تمامی آن برای فرد فرد مؤمنین نیست، بلکه مجموع آن برای مجموع مؤمنین است، برای اینکه درجات مذکور از آثار و لوازم ایمان است، و چون ایمان دارای مراتب مختلفی است، لذا درجات هم که خداوند به ازای آن می‌دهد مختلف می‌باشد، بعضی از مؤمنین کسانی هستند که یکی از آن درجات را دارا می‌شوند، بعضی دیگر دو درجه و بعضی چند درجه بحسب اختلافی که در مراتب ایمان ایشان است.

مؤید این معنا آیه { يَرْفَعِ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ}[2] و آیه { أَ فَمَنِ اِتَّبَعَ رِضْوَانَ اَللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اَللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ }[3] است.

---

[1] پس کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح می‌کنند ایشان راست مغفرت و رزق کریم، و کسانی که در ابطال آیات ما بذل جهد می‌کنند به خیال آنکه موفق می‌شوند، آنان اصحاب دوزخند. سوره حج آیه ۵۱

[2] خداوند کسانی را که ایمان آورده و کسانی را که علم داده شده‌اند به درجاتی برتری می‌دهد. سوره مجادله آیه ۱۱

[3] پس آیا کسی که به پیشروی در جهاد خشنودی خدا را دنبال کرده مثل کسی است که (با فرار از آن) برگشته و خشمی از خدا را همراه می‌آورد، و سرانجامش جهنم است که بازگشت‌گاه بدی است؟، مردم دارای درجاتی نزد خدا هستند، و

پس می‌توان گفت تفسیری که بعضی کرده و درجات آیه را به درجات بهشت معنا کرده‌اند تفسیر صحیحی نیست، و متعینا باید همان معنای سابق ما را کرده و گفت: منظور از آن درجات قرب به مقام پروردگار است، گو اینکه این درجات ملازم با درجات بهشت هم هست.

{ كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ...} ظاهر سیاق چنین می‌رساند که جمله { كَمَا أَخْرَجَكَ }متعلق به مدلول جمله { قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ}است و تقدیرش چنین می‌باشد: خداوند حکم کرده به اینکه انفال برای او و رسولش باشد، و این حکم به حق است، هر چند بعضی از مؤمنین کراهت داشته باشند، هم چنان که خدا تو را از خانه‌ات به حق بیرون کرد با اینکه طایفه‌ای از ایشان کراهت داشتند، پس همه اینها حق و بر طبق مصلحت دین و دنیای ایشان بوده، و ایشان از آن مصالح غفلت داشته‌اند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله مذکور متعلق به جمله { يُجَادِلُونَكَ فِي اَلْحَقِّ }است.

بعضی دیگر گفته‌اند: عامل در این جمله معنای حق است و تقدیر آن چنین است" این ذکر از حق است، همانطور که پروردگارت تو را به حق از خانه‌ات خارج کرد "و لیکن این دو معنا بطوری که ملاحظه می‌کنید از سیاق آیه بدور است.

معنای" حق "و" جدال"

و اما کلمه "حق" – منظور از این کلمه مقابل باطل است، و آن عبارت است از امر ثابتی که آثار واقعی مطلوبش بر آن مترتب بشود، و بحق بودن فعل خدا (بیرون کردن) به این معنا است که بحسب واقع متعین و واجب، همین فعل باشد. بعضی گفته‌اند: منظور از آن وحی است. بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از آن جهاد است، و لیکن اینها معناهای بعیدی است.

و اما "جدل" اصل در معنای جدل تافتن است، مثلا می‌گویند: "زمام جدیل" یعنی لگامی که بشدت تابیده شده، و اگر جدال را هم جدال می‌گویند – بطوری که در مجمع البیان گفته – به این اعتبار است که نزاع در آن از ناحیه پیچیدن از مذهبی به مذهبی دیگر برخاسته می‌شود.[1]

و معنای دو آیه مورد بحث این است که: خدای تعالی با اینکه مردم میل نداشتند مع ذلک در امر انفال حکم بحق کرد، هم چنان که تو را در مدینه از خانه‌ات بیرون کرد، بیرون کردنی که توأم با حق

خدا به آنچه می‌کنند بینا است. سوره آل عمران آیه ۱۶۳

[1] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۲۰ ط تهران

بود، و طایفه‌ای از مؤمنین از آن کراهت داشتند، و با تو در امر حق نزاع می‌کردند، و این نزاعشان بعد از آن بود که حق بطور اجمال برای ایشان روشن شده بود، و ایشان

شبیه به مردمی هستند که بخواهند آنان را بکشند و آنها ایستاده و وسائل و ابزار قتل خود را تماشا می‌کنند.

بحث روایتی (معنای انفال، شان نزول آیات مربوط به انفال...)

مرحوم طبرسی در کتاب جوامع الجامع خود می‌گوید: ابن مسعود و علی بن الحسین زین العابدین و امام باقر و امام صادق (علیه السلام) آیه مورد بحث را "یسئلونک الانفال" قرائت کرده‌اند.[1]

مؤلف: این روایت را دیگران هم از ابن مسعود و همچنین از امام سجاد، امام باقر و امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند.

و در کافی به سند خود از عبد صالح (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: انفال عبارت است از هر زمین خرابی که اهلش منقرض شده باشند، و هر سرزمین که بدون جنگ و بدون بکار بردن اسب و شتر تسلیم شده است و با پرداختن جزیه صلح کرده باشند، سپس فرمود: و برای او است (یعنی برای والی و زمامدار) رءوس جبال و دره‌های سیل‌گیر و نیزارها و هر زمین افتاده‌ای که مربی نداشته باشد، و همچنین برای او است خالصه‌جات سلاطین، البته آن خالصه‌جاتی که به زور و غصب بدست نیاورده باشند، چون اگر به غصب تحصیل کرده باشند، هر مال غصبی مردود است، و باید به صاحبش برگردد، و او است وارث هر کسی که بی‌وارث مرده باشد و متکفل هزینه زندگی کسانی است که نمی‌توانند هزینه خود را به دست بیاورند.[2]

و نیز به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه { يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ } فرموده: هر کس بمیرد و وارثی نداشته باشد مالش جزو انفال است.[3]

مؤلف: و در معنای این دو روایت روایات بسیاری از طرق ائمه اهل بیت (علیه السلام) وارد شده است، و اگر در این روایات انفال به معنای غنائم جنگی را ذکر نکرده ضرر به جایی نمی‌زند، زیرا خود آیه بطوری که از سیاق آن برمی‌آید به مورد خود بر غنائم جنگی دلالت دارد.

---

[1] جوامع الجامع ص ۱۶۳

[2] کافی ج ۱ ص ۵۴۱

[3] کافی ج ۱ ص ۵۴۶

و در الدر المنثور است که: طیالسی و بخاری در کتاب ادب المفرد و مسلم و نحاس در کتاب ناسخش و ابن مردویه و بیهقی در کتاب شعب همگی از سعد بن ابی وقاص روایت کرده‌اند که گفت: از آیات قرآن چهار آیه در شان من نازل شده: اول اینکه مادرم قسم خورده بود که اعتصاب غذا نموده و لب به آب و غذا نگشاید تا من از محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) دست بردارم خداوند این آیه را نازل کرد: { وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا وَ صَاحِبْهُمَا فِي اَلدُّنْيَا مَعْرُوفاً}.[1]

دوم اینکه در جنگ شمشیری بدست من افتاد که خیلی از آن خوشم آمد، به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کردم: این شمشیر را به من بده، آیه نازل شد: { يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ}.

سوم اینکه وقتی من مریض شدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عیادتم آمد، عرض کردم: یا رسول اللّه! من می‌خواهم مال خودم را تقسیم کنم، آیا می‌توانم به نصف وصیت کنم؟ فرمود: نه، عرض کردم: به ثلث چطور؟ حضرت ساکت شد، و همین باعث شد که وصیت به ثلث جایز گردید.

چهارم اینکه من با عده‌ای از انصار شراب خوردم، و یکی از ایشان با استخوان فک شتر به بینی من زد، من خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمدم، خداوند حکم حرمت شراب را نازل کرد.[2]

مؤلف: این روایت خالی از اشکال نیست، اولا برای اینکه جمله { وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي...} در ذیل آیه "{وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ}[3] قرار دارد که سیاقش با اینکه در باره شخص معینی و جهت خاصی نازل شده باشد منافات دارد، علاوه بر اینکه در ذیل آیه { قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلاَّ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً... }[4] گفتیم که دستور احسان به پدر و مادر از احکام عامه است که اختصاص به این شریعت و آن شریعت ندارد.

و ثانیا برای اینکه گرفتن شمشیر و آن را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) درخواست کردن با قرائت" یسئلونک الانفال از تو انفال می‌خواهند "مناسبت دارد، نه با قرائت { يَسْئَلُونَكَ عَنِ

---

[1] و اگر (پدر و مادرت) سر بسرت گذاشتند که (از ایمان دست برداری) و به من شرک بورزی پس آن دو را اطاعت مکن، و با ایشان در دنیا به خوشی و نیکی مصاحبت کن. سوره لقمان آیه ۱۵

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۵۸

[3] سوره لقمان آیه ۱۴

[4] سوره انعام آیه ۱۵۱

اَلْأَنْفَالِ }از تو از انفال سؤال می‌کنند" و توضیحش در سابق گذشت.

و ثالثا برای اینکه استقرار سنت بر وصیت به ثلث به آیه قرآن نبوده بلکه به سنت نبوی

بوده است، (و با این حال چطور سعد گفته است: از آیات قرآن چهار آیه در شان من نازل شده؟).

و رابعا گو اینکه داستان شرابخوردنش با جماعتی از اصحاب و پاره شدن بینیش بوسیله استخوان فک شتر حق است، و لیکن چرا نگفت که رفقایش مختلط از مهاجر و انصار هر دو طایفه بودند، و چرا نگفت که بینیش را عمر بن خطاب پاره کرد؟ علاوه، در این قضیه آیه سوره مائده نازل شد، که نزولش برای تحریم نبوده، بلکه به منظور تشدید و تاکید تحریم بود، و بیان این معنا در ذیل آیه { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا اَلْخَمْرُ وَ اَلْمَيْسِرُ وَ اَلْأَنْصَابُ وَ اَلْأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ }[1] گذشت.

و نیز در همان کتاب است که احمد، عبد بن حمید، ابن جریر، ابو الشیخ، ابن مردویه، حاکم و بیهقی در سنن خود همگی از ابی امامه روایت کرده‌اند که گفت: من از عبادة بن صامت معنای انفال را سؤال کردم، او گفت: در باره ما اصحاب بدر نازل شده، چون در آن روز ما، در باره نفل اختلاف کردیم، و اختلاف ما منجر به کدورت شد، در نتیجه خداوند آن را از دست ما گرفت و اختیار آن را به رسول خدا واگذار کرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم آن را میان مسلمین تقسیم کرد، و همین روایت را از براء نقل کرده‌اند که در آخر گفت یعنی: بطور مساوی تقسیم کرد.[2] و نیز می‌گوید: سعید بن منصور، احمد، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن حبان، ابو الشیخ و حاکم وی روایت را صحیح دانسته و بیهقی و ابن مردویه همگی از عبادة بن صامت روایت کرده‌اند که گفت: ما با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیرون شدیم و من با او حاضر در جنگ بدر گشتم، تا اینکه دو صف برابر هم قرار گرفته و مشغول جنگ شدند، و خداوند دشمن را فراری داد، یک دسته از مسلمین دشمن را تعقیب کرده و به هر که دست می‌یافتند می‌کشتند، دسته‌ای دیگر به جمع‌آوری غنیمت سرگرم شده و دسته سوم اطراف رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حلقه زدند تا او را از شر دشمنان نگهبانی کنند، این بود تا شب، وقتی شب شد همه لشکریان به لشکرگاه برگشته و دور هم گرد آمدند، در نتیجه آن عده‌ای که به جمع‌آوری غنیمت پرداخته بودند گفتند: کسی غیر ما حقی از آن ندارد، که ما خودمان جمع کرده‌ایم، آن عده که دشمن را تعقیب کرده بودند در جواب می‌گفتند: شما از ما سزاوارتر نیستید، برای اینکه ما دشمن را از اموالشان جدا کرده و فراری دادیم، آن عده هم که دور پیغمبر را گرفته بودند گفتند: شما از ما سزاوارتر نیستید و ما کاری که مستلزم بی‌بهرگی ما شود نکردیم، زیرا اگر با شما نبودیم برای

---

[1] سوره مائده آیه ۹۰

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۵۹

این بود که می‌ترسیدیم از ناحیه دشمن آسیبی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برسد، لذا به حراست او پرداختیم، آیه شریفه { يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ } نازل شد و رسول خدا آن را در میان مسلمین تقسیم کرد...[1].

و نیز می‌گوید: ابن ابی شیبه، ابو داود، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن حبان، ابو الشیخ، ابن مردویه و حاکم – وی سند را صحیح دانسته – و بیهقی در کتاب دلائل، همگی از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: در روز بدر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هر کس که دشمنی را بکشد فلان مقدار از غنیمت می‌برد و هر کس شخصی را اسیر بگیرد فلان مبلغ.

پیر مردان در زیر پرچم‌ها استقامت کرده، و جوانان بسوی قتال و گرفتن غنیمت شتافتند، لذا پیر مردان به جوانان گفتند: ما را باید با خود شریک کنید، چون ما برای شما پایگاهی بودیم اگر به خطری برمی‌خوردید بما پناهنده می‌شدید، جوانها زیر بار نمی‌رفتند، لذا مخاصمه را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برده و در جوابشان این آیه نازل شد: { يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ } و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) غنائم را در میان همه لشکریان بطور مساوی تقسیم کرد[2].

مؤلف: در این معانی روایات دیگری نیز هست، البته در اینجا روایاتی است راجع به تفصیل داستان انفال که در روشن شدن معنای آیات خیلی تاثیر دارند و ما آنها را در ذیل آیات بعدی ایراد خواهیم کرد.

و در بعضی از روایات دارد که پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را وعده داد که "سلب"[3] و "غنیمت" را به ایشان بدهد و لیکن خداوند با جمله { قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ } آن را نسخ کرد، و به این معنا اشاره دارد آنچه که در این روایت است، و لذا بعضی‌ها بهمین روایت استناد کرده و گفته‌اند" زمامدار می‌تواند به وعده‌ای که به لشکریان خود داده وفا نکند" لیکن این روایت با اختلافی که در روز بدر در باره غنیمت کردند جور درنمی‌آید، برای اینکه اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان چنین وعده‌ای داده بود دیگر با وعده صریح آن جناب اختلاف نمی‌کردند.

و نیز در الدر المنثور است که ابن جریر از مجاهد روایت کرده که گفت: اصحاب از رسول خدا

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۵۹

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۵۹

[3] سلب چیزی است که از مقتول سلب می‌شود نظیر لباس، سلاح و...

(صلی الله علیه وآله و سلم) مساله خمس را پرسیدند که وقتی چهار پنجم غنیمت بین لشکریان

تقسیم شود یک پنجم آن چه می‌شود؟ آیه نازل شد: { يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ }[1].

مؤلف: این روایت هم با مضمون آیه به آن بیانی که ما از سیاق آیه درآوردیم مطابقت نمی‌کند، و در بعضی از روایاتی که از مفسرین صدر اول از قبیل سعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه و همچنین از ابن عباس رسیده دارد که آیه { يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ قُلِ اَلْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ اَلرَّسُولِ...}با آیه { وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ... }نسخ شده، و لیکن در سابق که آیه را شرح می‌دادیم وجوهی گذشت که احتمال نسخ را نفی می‌کند.

و نیز در الدر المنثور است که مالک، ابن ابی شیبه، ابو عبید، عبد بن حمید، ابن جریر، نحاس، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و ابن مردویه همگی از قاسم بن محمد روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم که مردی از ابن عباس از انفال می‌پرسید، ابن عباس در جوابش گفت: اسب و اسلحه‌ای که از دشمن گرفته شود از نفل است، آن مرد دوباره سؤال خود را تکرار کرد، ابن عباس هم همان جواب را داد.

سپس آن مرد پرسید: انفالی که خدای تعالی در کتابش فرموده چیست؟ و این سؤال را آن قدر تکرار کرد که نزدیک بود ابن عباس به تنگ بیاید، ناگزیر در جوابش گفت، این مرد مثل صبیغ است که عمر او را کتک کاری کرد – و در نقل دیگری – چنین گفت: چقدر احتیاج به کتک داری، تو عمر را می‌خواهی که مانند صبیغ عراقی کتک‌کاریت کند، و عمر صبیغ را آن قدر زد که خون از پاشنه پایش سرازیر شد[2].

و نیز در ذیل جمله { أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُؤْمِنُونَ حَقًّا}می‌نویسد: طبرانی از حارث بن مالک انصاری روایت کرده که وقتی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌گذشت حضرت پرسید حارث حالت چطور است؟ عرض کرد مؤمن حقیقی شده‌ام، فرمود: فکر کن و حرف بزن برای هر چیزی حقیقتی است، حقیقت ایمان تو چیست؟ عرض کرد نفس خود را از دنیا گریزان و بی رغبت کرده‌ام، و در نتیجه همه شب را به عبادت می‌گذرانم، و روزم را به روزه و تشنگی، و گویا اهل بهشت را می‌بینم که در بهشت به دیدار یکدیگر می‌روند، و گویا اهل جهنم را می‌بینم که از ناله و فریاد صدا به صدای هم داده‌اند، حضرت سه مرتبه فرمود: حارث درست شناخته‌ای از دست مده[3].

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۶۰ و ۱۶۱

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۶۰ و ۱۶۱

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۶۲ ط بیروت

مؤلف: این روایت از طرق شیعه نیز به سندهای متعددی وارد شده.

[سوره الأنفال (۸):آیات ۷ تا ۱۴]

{وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اَللَّهُ إِحْدَى اَلطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ اَلشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اَللَّهُ أَنْ يُحِقَّ اَلْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ اَلْكَافِرِينَ (۷) لِيُحِقَّ اَلْحَقَّ وَ يُبْطِلَ اَلْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُجْرِمُونَ (۸) إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ اَلْمَلاَئِكَةِ مُرْدِفِينَ (۹) وَ مَا جَعَلَهُ اَللَّهُ إِلاَّ بُشْرىٰ وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا اَلنَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۱۰) إِذْ يُغَشِّيكُمُ اَلنُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ اَلشَّيْطَانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلىٰ قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ اَلْأَقْدَامَ (۱۱) إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى اَلْمَلاَئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا اَلَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ اَلْأَعْنَاقِ وَ اِضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ (۱۲) ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِقِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ اَللَّهَ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ (۱۳) ذٰلِكُمْ فَذُوقُوهُ وَ أَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ اَلنَّارِ (۱۴)}

ترجمه آیات

بیاد آر آن هنگامی را که خداوند در باره یکی از دو طائفه (عیر و نفیر قریش) به شما وعده می‌دهد که بر آن دست یابید و شما دوست می‌داشتید بر آن طایفه که شوکتی همراه نداشت دست یابید، و خداوند می‌خواست با مشیت خود حق را پا بر جا نموده و نسل کفار را براندازد (۷).

(و این وعده را از این جهت داد) تا حق را احقاق و باطل را ابطال کند هر چند مجرمین کراهت

داشته باشند (۸).

آن هنگامی را که به پروردگارتان استغاثه می‌کردید، و خداوند استغاثه‌تان را مستجاب کرد (و فرمود:) من شما را به هزار نفر از ملائکه‌های منظم شده کمک خواهم کرد (۹).

و خداوند این وعده را نداد مگر برای اینکه بشارتی بر شما بوده و شما دلهایتان قوی و مطمئن شود، و هیچ یاریی جز از ناحیه خدا نیست که خدا مقتدری است شایسته کار (۱۰).

آن هنگام را که افکند بر شما خمار خواب را تا آرامشی باشد از ناحیه او، و او فرستاد بر شما از آسمان آب را تا با آن تطهیرتان داده و از شما چرک شیطان را ببرد، و دلهایتان را محکم ساخته (و جا پایتان را سفت کند) و در نتیجه قدمها را استوار سازد (۱۱).

آن هنگام را که خداوند وحی کرد به ملائکه که من با شمایم پس استوار بدارید کسانی را که ایمان آوردند. بزودی در دلهای آنان که کافر شدند ترس و وحشت می‌افکنم، پس شما بالای گردنها را بزنید، و از ایشان هر سرانگشت را قطع کنید (۱۲).

این بخاطر آن بود که ایشان با خدا و رسولش مخالفت کردند، و هر که با خدا و فرستاده او مخالفت کند (باید بداند) که خدا شدید العقاب است (۱۳).

اینک بچشیدش، و همانا کافران را است عذاب آتش (۱٤).

بیان آیات بیان آیات مربوط به جنگ بدر و وضع و حال روحی مسلمین در آن جنگ که نخستین جنگ آنان بود

این آیات اشاره به داستان بدر می‌کند که اولین جنگ در اسلام است، و ظاهر سیاق آیات چنانچه به زودی روشن خواهد شد این است که بعد از پایان یافتن واقعه نازل شده باشد.

{ وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اَللَّهُ إِحْدَى اَلطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ اَلشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اَللَّهُ أَنْ يُحِقَّ اَلْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ اَلْكَافِرِينَ } یعنی بیاد آرید زمانی را که خداوند به شما وعده می‌دهد (غلبه بر یکی از دو طائفه عیر و نفیر را)، خداوند در این آیه نعمت‌ها و سنت‌های خود را برای ایشان برمی‌شمارد تا چنین بصیرتی بهم برسانند که خدای سبحان امری به ایشان نمی‌کند و حکمی بر ایشان نمی‌آورد مگر بحق و در آن مصالح و سعادت ایشان و به نتیجه رسیدن مساعی ایشان را در نظر می‌گیرد، و وقتی دارای چنین بصیرتی شدند دیگر در میان خود اختلاف نکرده، و نسبت به آنچه که خداوند برای آنان مقدر کرده و پسندیده اظهار کراهت ننموده بلکه امر خود را به او محول نموده و او و رسول او را اطاعت می‌کنند.

و منظور از ″ طائفتین ″دو طایفه عیر و نفیر می‌باشند که مقصود از ″ عیر ″قافله چهل نفری قریش است که با مال التجاره و اموال خود از مکه به شام می‌رفت، و همچنین از شام به

مکه باز می‌گشت، و ابو سفیان هم در میان ایشان بود، و مقصود از "نفیر "لشکر قریش است که قریب به هزار نفر بودند (و لشکر اسلام پس از دست نیافتن به مال التجاره آنان در بدر با خود آنان روبرو شدند)، و { إِحْدَى اَلطَّائِفَتَيْنِ}مفعول دوم "یعدکم" و جمله { أَنَّهَا لَكُمْ }بدل از آن است، و جمله" و تودون "در موضع حال است، و مقصود از { غَيْرَ ذَاتِ اَلشَّوْكَةِ}آن طایفه بی شوکت است که عبارت است از همان چهل نفر حامل مال التجاره که قوا و نفراتشان از نفیر کمتر بود، و "شوکت"به معنای تیزی و برندگی است، چون این کلمه استعاره از "شوک" به معنای خار است.

و اینکه فرمود: { يُرِيدُ اَللَّهُ أَنْ يُحِقَّ اَلْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ }نسبت به آیه شریفه، حال است، و منظور از" احقاق حق "اظهار و تثبیت آن به ترتیب آثار آن است، و" کلمات خدا "قضا و قدری است که رانده به اینکه انبیای خود را یاری نموده و دین حق خود را ظاهر سازد، هم چنان که در آیه { وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا اَلْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ اَلْمَنْصُورُونَ وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ اَلْغَالِبُونَ}[1] و همچنین آیه { يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اَللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْكَافِرُونَ هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ }[2] اشاره به آن کرده است.

بعضی از قاریان قرآن آیه را به" بکلمته "قرائت کرده‌اند، و این قرائت موجه‌تر و به عقل نزدیک‌تر است. و کلمه" دابر "به معنای متعلقات هر چیز است که بعد از آن چیز بیاید و به آن بپیوندد، و" قطع دابر "کنایه از نابود کردن و منقرض ساختن چیزی است بطوری که بعد از آن اثری که متفرع بر آن و مربوط به آن باشد باقی نماند.

و معنای آیه این است که: بیاد آورید آن روزی را که خداوند به شما وعده داد که با یاری او بر یکی از دو طایفه" عیر "و یا" نفیر "غالب شوید، و شما میل داشتید که آن طایفه، طایفه عیر (قافله تجارتی قریش) باشد، چون نفیر (لشکریان قریش) عده‌شان زیاد بود، و شما ضعف و ناتوانی خود را با شوکت و نیروی آنان مقایسه می‌کردید، و لیکن خداوند خلاف این را می‌خواست، خداوند می‌خواست تا با لشکریان ایشان روبرو شوید، و او شما را با کمی عددتان بر ایشان غلبه دهد، و بدین وسیله قضای او

---

[1] و به تحقیق مشیت و قضای ما به نفع بندگان مرسل ما بر این رانده شده که آنان، آری هم ایشان منصور خواهند بود و بر اینکه لشکر ما ایشانند فیروزمندان. سوره صافات آیه ۱۷۳

[2] می‌خواهند نور خدا را با دهنهاشان خاموش کنند (غافل از اینکه) خداوند نور خود را به حد تمام خواهد رسانید هر چند کافران کراهت داشته باشند، او کسی است که فرستاده خود را به هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان غلبه دهد هر چند مشرکین کراهت داشته باشند. سوره صف آیه ۹

مبنی بر ظهور حق و استیصال کفار و ریشه‌کن شدن

ایشان به کرسی بنشیند.

{ لِيُحِقَّ اَلْحَقَّ وَ يُبْطِلَ اَلْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُجْرِمُونَ } از ظاهر سیاق برمی‌آید که "لام "در "لیحق "برای غایت است، و کلمه مذکور تا آخر آیه متعلق به جمله { يَعِدُكُمُ اَللَّهُ}باشد، و بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود: اگر خداوند به شما چنین وعده‌ای داد و او هرگز خلف وعده نمی‌کند برای این بود که بدین وسیله حق را تثبیت کرده، و باطل را باطل معرفی نماید هر چند کفار نخواسته باشند و بلکه کراهت داشته باشند. و به این بیان روشن می‌گردد که جمله { لِيُحِقَّ اَلْحَقَّ...}، تکرار جمله { يُرِيدُ اَللَّهُ أَنْ يُحِقَّ اَلْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ }نیست، هر چند همان معنا را افاده می‌کند (چون یکی مربوط به اصل وعده‌ای است که خدا داده، و دیگری مربوط است به مواجه نمودن مسلمین بر خلاف میل و انتظار آنان با لشکر کفار). { إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ اَلْمَلاَئِكَةِ مُرْدِفِينَ} "استغاثه" به معنای درخواست یاری است، هم چنان که در جای دیگر می‌فرماید:

{ فَاسْتَغَاثَهُ اَلَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى اَلَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ }[1]معنای "امداد "معروف است،

مراد از "مردف "بودن ملائکه‌ای که در جنگ بدر به یاری مسلمین نازل شدند

و "مردفین" از ماده "ارداف "است و ارداف به معنای این است که شخص سواره کسی را ردیف (ترک) خود سوار کند، و "ردف "– بطوری که راغب گفته است به معنای تابع است" و ردف المرأة "به معنای سرین و کفل زن است و ترادف به معنای این است که دو چیز و یا دو کس یکدیگر را متعاقب کنند، و "رادف "به معنای متاخر است، و "مردف "آن کس است که جلو سوار شده و کسی را پشت سر خود سوار کند[2].

و به این معنا آیه مورد بحث با آیه { وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اَللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اَللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاَثَةِ آلاَفٍ مِنَ اَلْمَلاَئِكَةِ مُنْزَلِينَ بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاَفٍ مِنَ اَلْمَلاَئِكَةِ مُسَوِّمِينَ وَ مَا جَعَلَهُ اَللَّهُ إِلاَّ بُشْرَى لَكُمْ وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَ مَا اَلنَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ}[3]که آن نیز اشاره به همین

---

[1] پس آنکه از شیعیان او (موسی) بود وی را علیه آن کس که از دشمنانش بود به یاری طلبید. سوره قصص آیه ۱۵

[2] مفردات راغب ماده "ردف" .

[3] این خدا بود که شما را در واقعه بدر، یاری کرد در حالی که شما زبون بودید، پس، از خدا تقوا داشته باشید شاید شکرش بجای آورید، بیاد آر آن زمان را که به مؤمنین می‌گفتی آیا این شما را بس نیست که پروردگارتان با سه هزار فرشته نازل شده کمکتان کند؟ آری، اگر صبوری کنید و تقوا پیشه سازید و دشمنان در همین شور و هیجان خویش بر

داستان می‌کند سازگار می‌شود.

چون تطبیق آیات این سوره با آیات سوره "آل عمران" این معنا را افاده می‌کند که منظور از نزول هزار ملائکه ردیف شده نزول هزار نفر از ملائکه است، که عده دیگری را در پی دارند، بنا بر این هزار ملائکه ردیف شده با سه هزار ملائکه نازل شده منطبق می‌شود.

و به همین بیان فساد این کلام ظاهر می‌گردد که گفته‌اند: "منظور از مردف بودن ملائکه این است که هزار نفر از ملائکه در پی هزار نفر دیگر باشد، چون اگر اینطور معنا کنیم لازمه‌اش این می‌شود که با هر یک نفر از ایشان یک نفر ردیف باشد و در نتیجه عده ملائکه دو هزار نفر باشد.

و همچنین فساد اینکه گفته‌اند: مراد از مردف بودن ملائکه این است که دنبال هم نازل شده باشند، و نیز اینکه گفته‌اند: مراد آمدن ایشان از پی مسلمین است، و در حقیقت مردف به معنای رادف است.

امداد مسلمین با فرستادن ملائکه به منظور بشارت مسلمین و آرامش دلهای آنان بوده نه برای کشتن کفار

و همچنین اینکه بعضی دیگر گفته‌اند: مراد این است که ملائکه مسلمین را ردیف خود قرار داده‌اند، یعنی در پیش روی مسلمین قرار گرفتند، تا در دلهای کفار ایجاد رعب و وحشت بکنند. { وَ مَا جَعَلَهُ اَللَّهُ إِلاَّ بُشْرىٰ وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا اَلنَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ} دو ضمیری که در "جعله" و در "به" است بطوری که سیاق دلالت می‌کند به امداد بر می‌گردند، و معنای آیه این است که: امداد به فرستادن ملائکه به منظور بشارت شما و آرامش دلهای شما بود، نه برای اینکه کفار به دست آنان هلاک گردند، هم چنان که آیه { إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى اَلْمَلاَئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا اَلَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلرُّعْبَ }نیز اشاره به آن دارد.

این معنا کلام بعضی از تذکره‌نویسان را تایید می‌کند که گفته‌اند" ملائکه برای کشتن کفار نازل نشده بودند، و احدی از ایشان را نکشتند، برای اینکه نصف و یا ثلث کشتگان را علی بن ابی طالب (صلوات اللّه علیه) کشته بود و ما بقی یعنی نصف و یا دو ثلث دیگر را ما بقی مسلمین به قتل رسانیده

شما بتازند پروردگارتان با پنج هزار فرشته نشان‌گذار مدد می‌کند، خداوند این (وعده) را نداد مگر اینکه بشارتی برای شما باشد، و اینکه دلهایتان آرامش یابد و (هر چند ملائکه شما را یاری کردند و لیکن) هیچ نصرتی جز از ناحیه خدای عزیز حکیم نیست. سوره آل عمران آیات ۱۲۳-۱۲۶.

بودند، و منظور از نزول ملائکه تنها و تنها سیاهی لشکر و در آمیختن با

ایشان بوده، تا بدین وسیله مسلمانان افراد خود را زیاد یافته دلهایشان محکم شود و در مقابل دل‌های مشرکین مرعوب گردد "– و به زودی گفتاری در این باره خواهد آمد – و اینکه فرمود: { وَ مَا اَلنَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ} بیان انحصار حقیقت یاری در خدای تعالی است، و اینکه اگر پیشرفت و غلبه به کثرت نفرات و داشتن نیرو و شوکت بود، می‌بایستی مشرکین بر مسلمانان غلبه پیدا کنند که هم عده‌شان بیشتر بود، و هم مجهزتر از مسلمین بودند.

جمله { إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ } تمامی مضمون آیه و متعلقات آن را که در آیه قبلی بود تعلیل می‌کند، و می‌فرماید: به عزت خود ایشان را یاری داده و به حکمتش یاریش را به این شکل و به اینصورت اعمال کرد.

{ إِذْ يُغَشِّيكُمُ اَلنُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ...} "نعاس" ابتدای خواب را گویند که عبارت است از خواب سبک، و "تغشیه" به معنای احاطه است، و "أمنة" به معنای امان است، و ضمیر "منه" به خدای تعالی برمی‌گردد، و بعضی گفته‌اند به "عدو" برمی‌گردد، و "رجز" به معنای پلیدی و نجاست است، و در اینجا مقصود از "رجز شیطان" آن وسوسه‌های پلیدی است که در قلب راه می‌یابد.

امداد مسلمین در جنگ بدر با فرو فرستادن باران

و معنای آیه این است که: این نصرت و مددکاری خدا به وسیله بشارت و آرامش دادن به دلها همان موقعی بود که در اثر آرامش یافتن دلها همه‌تان به خواب رفتید و معلوم است که اگر ترس و رعب شما از بین نرفته بود معقول نبود که در میدان جنگ خواب بر شما مسلط شود، خداوند باران را هم بر شما نازل کرد تا شما را پاکیزه کند و وسوسه شیطان را از دلهایتان بزداید، تا دلهایتان را قوی و نیرومند سازد – جمله { لِيَرْبِطَ عَلىَ قُلُوبِكُمْ } کنایه از تشجیع است – و نیز تا با فرستادن باران قدم‌های شما را بر روی ریگ‌های بیابان استوار نموده و یا بدین وسیله دلهایتان را محکم سازد.

این آیه شریفه مؤید روایاتی است که می‌گوید: کفار قبل از مسلمین به لب چاه رسیدند و مسلمین وقتی پیاده شدند که کفار آب را گرفته بودند و بناچار در زمین خشک و ریگزار پیاده شدند. بعد از مدتی که مسلمانان محدث و جنب شده، و همه دچار تشنگی گشتند شیطان در دلهایشان وسوسه کرد و گفت دشمنان شما آب را گرفتند و اینک شما با جنابت و نجاست نماز می‌خوانید و پاهایتان در ریگ‌ها فرو می‌رود، لذا خدای تعالی باران را برایشان بارانید و با آن هم غسل جنابت کرده و خود را از حدث تطهیر نمودند، و نیز اردوگاه آنان که ریگزار بود سفت و محکم و اردوگاه کفار گل و لغزنده

گشت.

{ إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى اَلْمَلاَئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا اَلَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلرُّعْبَ...} ظرفی که در اول آیه است حالش حال ظرفی است که در جمله { إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ }و { إِذْ يُغَشِّيكُمُ اَلنُّعَاسَ}است، و معنای آیه احتیاج به توضیح ندارد.

{ فَاضْرِبُوا فَوْقَ اَلْأَعْنَاقِ وَ اِضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ }مراد از اینکه فرمود" بالای گردن‌ها را بزنید "این است که سرها را بزنید، و مراد از { كُلَّ بَنَانٍ}جمیع اطراف بدن است، یعنی دو دست و دو پا و یا انگشتان دست‌هایشان را بزنید تا قادر به حمل سلاح و به دست گرفتن آن نباشند.

ممکن هم هست خطاب در "فاضربوا..." به ملائکه باشد و اتفاقا همین مطلب هم به ذهن می‌رسد، و آن وقت زدن بالای گردن‌ها و زدن همه بنان همان معنای ظاهریش مقصود باشد، و یا کنایه است از ذلیل کردن ایشان و اینکه با ارعاب، قوه و نیروی امساک را از دست‌های ایشان سلب کنند، و نیز ممکن است خطاب به مؤمنین باشد و غرض تشجیع ایشان علیه دشمنان باشد و خواسته است قدم‌های ایشان را ثابت‌تر و دلهایشان را محکم‌تر نموده و ایشان را بر علیه مشرکین تحریک کنند.

{ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِقِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ اَللَّهَ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ } "مشاقة "به معنای مخالفت است و اصل آن" شق "به معنای بعض است، و گویا مخالفت را از این جهت" مشاقة "گفته‌اند که مخالفت، آن بعض و آن ناحیه‌ای را می‌گیرد که غیر از ناحیه طرف مقابل است، و معنای آیه این است که: این عذاب را خداوند به این خاطر بر سر مشرکین آورد که خدا و رسول را مخالفت می‌کردند و بر مخالفتشان اصرار می‌ورزیدند و کسی که با خدا و رسول مخالفت کند خداوند شدید العقاب است.

{ ذَلِكُمْ فَذُوقُوهُ وَ أَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ اَلنَّارِ} خطاب تشدیدی است بر کفار و عذابی را که نازل شده به ایشان نشان داده و می‌فرماید: این عذاب را بچشید، و علاوه خاطرنشان می‌سازد که به دنبال این عذاب، عذاب آتش را در پی دارید.

بحث روایتی (روایاتی در باره جنگ بدر و شان نزول آیات مربوطه)

در مجمع البیان از ابن عباس نقل کرده که گفته است: در روز بدر بعد از آنکه هر دو ـ

لشکر روبرو شده و صف‌آرایی کردند و آماده جنگ شدند ابو جهل گفت: بار الها! هر کدام از ما دو فریق سزاوارتر به نصرتیم آن فریق را نصرت ده، مسلمین هم استغاثه کردند و در نتیجه ملائکه فرود آمدند و آیه { إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ... }نازل شد.

و بعضی گفته‌اند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی کثرت نفرات مشرکین و کمی نفرات مسلمین را بدید رو به قبله کرد و گفت: بارالها! وفا کن به آنچه مرا وعده دادی، پروردگارا! اگر این گروه (اصحاب من) را به دست این دشمنان هلاک سازی دیگر در روی زمین عبادت نمی‌شوی، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم چنان خدای خود را می‌خواند و دستها را رو به آسمان بلند کرد تا حدی که ردایش از شانه‌اش افتاد، در این موقع بود که خداوند آیه { إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ}را نازل کرد، صاحبان این قول گفتار خود را به عمر بن خطاب و سدی و ابی صالح نسبت داده‌اند، و از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) نیز روایت شده است.

صاحب مجمع البیان سپس اضافه کرده که: وقتی عصر شد، و رفته رفته تاریکی شب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یارانش را فرا گرفت، خداوند خواب را بر یاران او مسلط کرد، و همه به حالت چرت درآمدند، و چون زمینی که ایشان در آنجا اطراق کرده بودند ریگزار بود، و قدمهایشان می‌لغزید (و از این ناحیه ناراحت بودند)، خداوند باران را برایشان نرم نرم نازل کرد تا زمین نمناک و سفت گردید، و قدمها استوار گشت، و همین باران در ناحیه لشکرگاه قریش مانند دهانه مشک می‌ریخت، علاوه بر این خداوند دلهای کفار را پر از وحشت نمود، هم چنان که فرموده: { سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ}[1].

مؤلف: لفظ { إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ }با نازل شدن آن در روز بدر و در پی استغاثه مسلمین سازگار نیست، بلکه سیاق آیه دلالت می‌کند بر اینکه با آیه { يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ}و آیات بعد از آن نازل شده، و این آیات دلالت دارد بر یک حکایتی که قبلا رخ داده است، و خداوند در آن داستان بر مسلمین منت نهاده که آیات نصرت را برایشان فرو فرستاده و نعمت‌هایی به ایشان ارزانی داشته است، و این نعمت‌ها را به رخ ایشان می‌کشد تا شکرش را به جا آورده، و در اوامر و نواهیش اطاعتش کنند.

و بعید نیست اینکه در روایت مجمع البیان نزول آیه را بعد از استغاثه مسلمین در روز بدر دانسته، از باب انطباق مضمون آیه با واقعه بدر باشد (نه اینکه آیه در بدر نازل شده باشد) و این قبیل از مضمون‌ها

---

[1] مجمع البیان ج ۳-۴ ص ۵۲۵

در روایات مربوط به شان نزول آیات زیاد است.

و در تفسیر برهان از ابن شهرآشوب روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در عریش فرمود: بارالها! اگر تو امروز این گروه (مسلمین) را هلاک کنی بعد از این روز، دیگر پرستش نخواهی شد، در این موقع بود که آیه { إِذْ تَسْتَغِيثُونَ } نازل گردید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیرون آمد در حالی که می‌فرمود: بزودی جمع مشرکین شکست خورده و پا به فرار می‌گذارند، خداوند هم او را با پنج هزار ملک سواره کمک نمود و عدد ایشان را در چشم مشرکین بسیار وانمود کرد، و در عوض عدد مشرکین را در نظر مسلمین اندک جلوه داد، و این آیه نازل شد: { وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ اَلْقُصْوىٰ}، آنان در دورترین نقطه مرتفع وادی و پشت ریگزاری وسیع قرار گرفته بودند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در نقطه مرتفع نزدیک یک چاه قرار داشت[1].

مؤلف: در این روایت نیز همان حرفی است که در روایت قبل گفتیم.

و در مجمع البیان می‌گوید: بلخی از حسن نقل کرده که گفته است آیه { وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اَللَّهُ...} قبل از آیه { كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ } نازل شده و لیکن در تنظیم قرآن بعد از آن نوشته شده است[2].

مؤلف: تقدم مدلول یک آیه بر مدلول آن دیگری از نظر وقوع در خارج ملازم این نیست که جلوتر هم نازل شده باشد، و از سیاق آیه هیچ دلیلی بر گفتار حسن نمی‌توان یافت.

و در تفسیر عیاشی از محمد بن یحیی خثعمی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه { وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اَللَّهُ إِحْدَى اَلطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ اَلشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ} فرموده: شوکت آن برخوردی بود که در آن قتال بود[3].

داستان جنگ بدر

مؤلف: نظیر این روایت را قمی نیز در تفسیر خود نقل کرده است[4].

و در مجمع البیان می‌گوید: سیره‌نویسان و نیز ابو حمزه و علی بن ابراهیم در کتب تفسیرشان نقل کرده‌اند که: ابو سفیان با قافله قریش از شام می‌آمد با اموالی که در آنها عطریات بود و در آن قافله

---

[1] تفسیر برهان ج ۲ ص ۶۹

[2] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۲۱ ط تهران

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۴۹ ح ۲۳

[4] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۷۰

چهل سوار از قریش بودند، پیغمبر اکرم (صلوات اللّه علیه) چنین رأی داد که اصحابش بیرون روند و راه را بر ایشان گرفته و اموال را بگیرند، لذا فرمود: امید است خداوند این اموال را عاید شما کند. اصحاب نیز پسندیدند، بعضی به عجله حرکت کردند، و بعضی دیگر به کندی، چون باور نمی‌کردند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از رموز جنگی

آگاهی داشته باشد، لذا فقط قافله ابو سفیان و گرفتن غنیمت را هدف خود قرار دادند.

وقتی ابو سفیان شنید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حرکت کرده ضمضم بن عمرو غفاری را خبر داد تا خود را به مکه رسانیده، به قریش برساند که محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) با اصحابش متعرض قافله ایشان شده، و به هر نحو شده قریش را حرکت دهد.

سه شب قبل از اینکه ضمضم وارد مکه شود عاتکه دختر عبد المطلب در خواب دیده بود که مرد شترسواری وارد شده و فریاد می‌زند ای آل غالب رهسپار به سوی قتلگاه خود شوید، آن گاه با شتر خود بر بالای کوه ابو قبیس رفته سنگی را از بالای کوه غلطانید، و این سنگ هم چنان که سرازیر می‌شد پاره پاره شده و هیچ خانه‌ای از خانه‌های قریش نبود مگر اینکه پاره‌ای از آن سنگ در آن بیفتاد، عاتکه از وحشت از خواب پرید و داستان رؤیایش را با عباس در میان نهاد، عباس قضیه را به عتبة بن ربیعه گفت، عتبه در تعبیر آن گفت: این مصیبتی است که به قریش رو می‌آورد، آهسته آهسته، خواب عاتکه دهن به دهن منتشر شد و به گوش ابو جهل رسید، وی گفت: اینهم یک پیغمبر دیگر در خاندان عبد المطلب، به لات و عزی سوگند من سه روز صبر می‌کنم، اگر خواب او حق بود که هیچ، و گر نه همه قریش را وادار می‌کنم نامه‌ای در بین خود بنویسیم که هیچ اهل بیت و دودمانی دروغگوتر از بنی هاشم نیست چه مردهایشان و چه زنهایشان. وقتی روز سوم رسید ضمضم وارد شد، در حالی که به صدای هر چه بلندتر فریاد می‌زد:

ای آل غالب، ای آل غالب! مال التجارة، مال التجارة، قافله، قافله، دریابید و گمان نمی‌کنم که بتوانید دریابید. محمد و مشتی بی دینان از اهل یثرب، حرکت کردند و متعرض قافله شما شدند، آماده حرکت شوید، قریش وقتی این را شنیدند احدی از ایشان نماند مگر اینکه دست به جیب کرده و پولی جهت تجهیز قشون بداد، و گفتند: هر کس حرکت نکند خانه‌اش را ویران می‌کنیم، عباس بن عبد المطلب و نوفل بن حارث بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب نیز حرکت کردند، قریش کنیزان خود را نیز در حالی که دف می‌زدند حرکت دادند.

از آن سو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت و در نزدیکیهای بدر یک نفر را مامور دیدبانی کرد، تا وی را از قریش خبر دهد. و در حدیث ابی حمزه دارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مردی را بنام عدی فرستاد تا برود و از قافله قریش خبری به دست بیاورد، وی برگشت و به عرض رسانید که در فلان موضع قافله را دیدم، جبرئیل در این موقع نازل شد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را خبر داد که مشرکین قریش تجهیز لشکر کرده و

از مکه حرکت کرده‌اند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قضیه را با اصحاب خود در میان نهاد. و در اینکه

به دنبال قافله و اموال آن به راه بیفتند، و یا با لشکر قریش مصاف دهند مشورت کرد.

ابو بکر برخاست و عرض کرد: یا رسول اللّه این لشکر، لشکر قریش است، همان قریش متکبر که تا بوده کافر بوده‌اند، و تا بوده با عزت و قدرت زندگی کرده‌اند، علاوه، ما از مدینه که بیرون شدیم برای جنگ بیرون نشدیم، و از نظر قوا و اسلحه آمادگی نداریم. و در حدیث ابی حمزه دارد که وی گفت: من این راه را بلدم، عدی (بطوری که می‌گوید) در فلان جا قافله قریش را دیده، اگر این قافله راه خود را پیش گیرند ما نیز راه خود را پیش گیریم درست بر سر چاه بدر به یکدیگر می‌رسیم. حضرت فرمود: بنشین، ابو بکر نشست.

عمر برخاست، او نیز کلام ابو بکر را تکرار کرد و همان نظریه را داد، به او نیز فرمود بنشین، عمر نشست.

بعد از او، مقداد برخاست و عرض کرد: یا رسول اللّه این لشکر، لشکر قریش متکبر است، و لیکن ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق نموده‌ایم، و شهادت داده‌ایم بر اینکه آنچه که تو آورده‌ای حق است، به خدا سوگند اگر بفرمایی تا در زبانه‌های آتش پر دوام چوب درخت غضا برویم و یا در انبوه تیغ هراس درآییم درمی‌آییم و تو را تنها نمی‌گذاریم، و ما آنچه را که بنی اسرائیل در جواب موسی گفتند که: "تو و پروردگارت بروید ما اینجا نشسته‌ایم" در جوابت بر زبان نمی‌آوریم، بلکه می‌گوییم: آنجا که پروردگارت امر کرده برو ما نیز همراه تو می‌آییم، و در رکابت می‌جنگیم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مقابل این گفتارش جزای خیرش داد.

سپس فرمود: مردم شما رأی خود را بگویید، و منظورش از مردم انصار (اهل مدینه) بود، چون عده انصار بیشتر بود، علاوه، انصار در بیعت عقبه (ما بین مکه و منا) گفته بودند: ما در باره تو هیچ تعهدی نداریم تا به شهر ما (مدینه) درآیی، وقتی بر ما وارد شدی البته در ذمه ما خواهی بود، و از تو دفاع خواهیم کرد، هم چنان که از زنان و فرزندان خود دفاع می‌کنیم.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فکر می‌کرد منظور ایشان در آن بیعت این بوده باشد که ما تنها در شهرمان از تو دفاع می‌کنیم، و اما اگر در خارج مدینه دشمنی به تو حمله‌ور شد ما در آن باره تعهدی نداریم.

چون چنین احتمالی را می‌داد خواست تا ببیند آیا در مثل چنین روزی هم او را یاری می‌کنند یا خیر، لذا از میان انصار سعد بن معاذ برخاست و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! گویا منظورت ما انصار است.

فرمود: آری.

عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت ای رسول خدا! ما به تو ایمان آوردیم، و تو را تصدیق کردیم، و شهادت دادیم بر اینکه آنچه بیاوری حق و از ناحیه خدا است، بنا بر این به آنچه که می‌خواهی امر کن (تا با دل و جان امتثال کنیم) و آنچه که می‌خواهی از اموال بگیر و هر قدر می‌خواهی برای ما بگذار، به خدا سوگند اگر دستور دهی تا در این دریا فرو شویم امتثال نموده و تنهایت نمی‌گذاریم، و از خدا امیدواریم که از ما به تو رفتاری نشان دهد که مایه روشنی دیدگانت باشد، پس بی درنگ ما را حرکت بده که برکت خدا همراه ما است.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از گفتار وی خوشحال گشت و فرمود: حرکت کنید ببرکت خدا، که خدای تعالی مرا وعده داده بر یکی از دو طایفه (عیر و نفیر) غلبه یابم و خداوند از وعده خود تخلف نمی‌کند، به خدا سوگند گویا همین الساعة قتلگاه ابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و فلانی و فلانی را می‌بینم.[1]

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور حرکت داد و بسوی بدر که نام چاهی بود روانه شد، و در حدیث ابی حمزه ثمالی دارد که: بدر اسم مردی از قبیله جهنیه بود که صاحب آن چاه بود و بعدا آن چاه را به اسم وی نامیدند، بهر حال قریش نیز از آن سو به حرکت درآمده و غلامان خود را پیشاپیش فرستادند تا به چاه رسیده و آب را برگیرند، اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را گرفته دستگیر نمودند، پرسیدند شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ما غلامان و بردگان قریشیم، پرسیدند: قافله عیر را کجا دیدید؟ گفتند: ما از قافله هیچ اطلاعی نداریم، اصحاب رسول خدا آنها را تحت فشار قرار دادند بلکه بدین وسیله اطلاعاتی کسب نمایند، در این موقع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، مشغول نماز بود، از نماز خود منصرف گشت و فرمود: اگر این (بیچاره‌ها) واقعا به شما راست می‌گویند شما هم چنان ایشان را خواهید زد، و اگر یک دروغ بگویند دست از آنان برمی‌دارید (پس کتک زدن فائده ندارد) ناچار اصحاب غلامان را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بردند حضرت پرسید: شما چه کسانی هستید؟ عرض کردند: ما بردگان قریشیم، فرمود: قریش چند نفرند؟ عرض کردند ما از عدد ایشان اطلاعی نداریم، فرمود در شبانه روز چند شتر می‌کشند؟ گفتند نه الی ده عدد، فرمود: عدد ایشان نهصد تا هزار نفر است آن گاه دستور داد غلامان را بازداشت کنند. این خبر به گوش قریش رسید، بسیار وحشت کرده و از حرکت کردن خود پشیمان شدند، عتبة بن ربیعه، ابو

[1] رسول خدا با این پیشگویی خود اشاره‌ای هم به این معنا کرده که آن طایفه که گفته شد "نفیر" است نه "عیر"، که مسلمین امیدوار بودند به آن دست یابند. "مؤلف".

البختری پسر هشام را دید و

گفت: این ظلم را می‌بینی؟ به خدا سوگند من جا پای خود را نمی‌بینم (نمی‌فهمم کجا می‌روم) ما از شهر بیرون شدیم تا از اموال خود دفاع کنیم و اینک مال التجاره ما از خطر جست، حالا می‌بینم راه ظلم و تعدی را پیش گرفته‌ایم، با اینکه به خدا سوگند هیچ قوم متجاوزی رستگار نشد، و من دوست می‌داشتم اموالی که در قافله از بنی عبد مناف بود همه از بین می‌رفت و ما این راه را نمی‌آمدیم.

ابو البختری گفت: تو برای خودت یکی از بزرگان قریشی، (این مردم بهانه‌ای ندارند مگر آن اموالی که در واقعه نخله از دست دادند و آن خونی که از ابن الحضرمی در آن واقعه به دست اصحاب محمد ریخته شد) تو آن اموال و همچنین خون بهای ابن الحضرمی را که هم سوگند تو است به گردن بگیر و مردم را از این راه برگردان، عتبه گفته به گردن گرفتم. و هیچیک از ما مخالفت نداریم مگر ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل (که می‌ترسم او زیر بار نرود) تو نزد او شو و به او بگو که من اموال و خون ابن الحضرمی را به گردن گرفته‌ام، و چون او هم سوگند من بوده دیه‌اش با من است.

ابو البختری می‌گوید: من به خیمه ابو جهل رفتم و مطلب را به وی رساندم: ابو جهل گفت: عتبه نسبت به محمد تعصب می‌ورزد چون او خودش از عبد مناف است، و علاوه بر این، پسرش ابو حذیفه در لشکر محمد است، و می‌خواهد از این کار شانه خالی کند، از مردم رودربایستی دارد، و حاشا که بپذیرم، به لات و عزی سوگند دست برنمی‌دارم تا آنکه ایشان را تا مدینه فراری داده و سر جایشان بنشانیم و یا همه‌شان را اسیر گرفته و به اسیری وارد مکه‌شان کنیم تا داستانشان زبانزد عرب شود.

از آن سو وقتی ابو سفیان قافله را از خطر گذراند شخصی را نزد قریش فرستاد که خداوند مال التجاره شما را نجات داد، لذا متعرض محمد نشوید، و به خانه‌هایتان برگردید و او را به عرب واگذار نموده و تا می‌توانید از مقاتله با او اجتناب کنید، و اگر برنمی‌گردید، کنیزان را برگردانید.

فرستاده ابو سفیان در جحفه به لشکر قریش برخورد و پیغام ابو سفیان را رسانید، عتبه خواست از همانجا برگردد، ابو جهل و بنو مخزوم مانع شدند و کنیزان را از جحفه برگرداندند.

راوی گوید اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی از کثرت قریش خبردار شدند جزع و فزع کرده و استغاثه نمودند، خداوند آیه { إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ } و آیه بعدش را نازل فرمود.

طبرسی سپس اضافه کرده است که: وقتی صبح روز بدر شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اصحاب خود را گرد آورد (و به تجهیزات آنان رسیدگی کرد)، در لشکرش

دو رأس اسب بود، یکی از زبیر بن عوام، و یکی از مقداد بن اسود، و هفتاد شتر بود که آنها را به نوبت سوار می‌شدند، مثلا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و علی بن ابی طالب و مرثد بن ابی مرثد غنوی به نوبت بر شتر مرثد سوار می‌شدند، در حالی که در لشکر قریش چهار صد اسب، و به روایتی دویست اسب بود.

قریش وقتی کمی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دیدند ابو جهل گفت: این عدد بیش از خوراک یک نفر نیست، ما اگر تنها غلامان خود را بفرستیم ایشان را با دست گرفته و اسیر می‌کنند. عتبة بن ربیعه گفت: شاید در دنبال عده‌ای را در کمین نشانده باشند، و یا قشون امدادی زیر سر داشته باشند، لذا قریش عمیر بن وهب جمحی را که سواره‌ای شجاع و نترس بود فرستادند تا این معنا را کشف کند، عمیر اسب خود را به جولان درآورد و دورادور لشکر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جولان داد و برگشت و چنین گفت: ایشان را نه کمینی است و نه لشکری امدادی و لیکن شتران یثرب مرگ حتمی را حمل می‌کنند، و این مردم تو گویی لالند، حرف نمی‌زنند، بلکه مانند افعی زبان از دهان بیرون می‌کنند، مردمی هستند که جز شمشیرهای خود پناهگاه دیگری ندارند، و من ایشان را مردمی نیافتم که در جنگ پا به فرار بگذارند، بلکه از این معرکه برنمی‌گردند تا کشته شوند، و کشته نمی‌شوند تا به عدد خود از ما بکشند، حالا فکر خودتان را بکنید. ابو جهل در جوابش گفت: دروغ گفتی و ترس تو را گرفته است.

در این موقع بود که آیه { وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا} نازل گردید، لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شخصی را نزد ایشان فرستاد که: ای گروه قریش! من میل ندارم که جنگ با شما را من آغاز کرده باشم، بنا بر این مرا به عرب واگذارید، و راه خود را پیش گرفته بر گردید، عتبه (این پیشنهاد را پسندید و) گفت: هر قومی که چنین پیشنهادی را رد کنند رستگار نمی‌شود، سپس شتر سرخی را سوار شد و در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را تماشا می‌کرد میان دو لشکر جولان می‌داد و مردم را از جنگ نهی می‌کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: اگر نزد کسی امید خیری باشد نزد صاحب شتر سرخ است، اگر قریش او را اطاعت کنند به راه صواب ارشاد می‌شوند.

عتبه بعد از این جولان خطبه‌ای در برابر مشرکین ایراد کرد و در خطبه‌اش گفت: ای گروه قریش مرا یک امروز اطاعت کنید و تا زنده‌ام دیگر گوش به حرفم مدهید، مردم! محمد یک مرد بیگانه نیست که بتوانید با او بجنگید، او پسر عموی شما و در ذمه شما است، او را به عرب واگذارید (و خود مباشر

جنگ با او نشوید) اگر راستگو باشد شما بیش از پیش سرفراز

می‌شوید و اگر دروغگو باشد همان گرگ‌های عرب برای او بس است. ابو جهل از شنیدن حرفهای او به خشم در آمد و گفت: همه این حرفها از ترس تو است که دلت را پر کرده، عتبه در جواب گفت: ترسو تویی که همیشه فلان جایت از ترس صفیر می‌زند، آیا مثل من کسی ترسو است؟ به زودی قریش خواهد فهمید که کدامیک از ما ترسوتر و پست‌تر و کدامیک مایه فساد قوم خود هستیم. آن گاه زره خود را به تن کرده و به اتفاق برادرش شیبه و فرزندش ولید به میدان رفته صدا زدند: ای محمد! حریف‌های ما را از قریش تعیین کن تا با ما پنجه نرم کنند. سه نفر از انصار از لشکر اسلام بیرون شده خود را برای ایشان معرفی نموده و گفتند: شما برگردید سه نفر از قریش به جنگ ما بیاید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چون این بدید نگاهی به عبیدة بن حارث بن عبد المطلب که در آن روز هفتاد سال عمر داشت انداخت و فرمود: عبیده برخیز، سپس نگاهی به حمزه افکنده و فرمود: عمو جان برخیز آن گاه نظر به علی بن ابی طالب (علیه السلام) که از همه کوچکتر بود انداخت و فرمود: علی برخیز و حق خود را که خدای برای شما قرار داده از این قوم بگیرید، برخیزید که قریش می‌خواهد با به رخ کشیدن نخوت و افتخارات خود نور خدا را خاموش کند، و خدا هر فعالیت و کارشکنی را خنثی می‌کند تا نور خود را تمام نماید.

آن گاه فرمود: عبیده تو به عتبة بن ربیعه بپرداز و به حمزه فرمود: تو شیبه را در نظر بگیر، و به علی (علیه السلام) فرمود: تو به ولید مشغول شو.

نامبردگان به راه افتاده تا در برابر دشمن قرار گرفتند و گفتند: و اینک سه حریف شایسته. آن گاه عبیده از گرد راه به عتبه حمله کرد و با یک ضربت فرق سرش را بشکافت، عتبه هم شمشیر به ساق پای عبیده فرود آورد. و آن را قطع کرد، و هر دو به زمین در غلطیدند، از آن سو شیبه بر حمزه حمله برد و آن قدر به یکدیگر شمشیر فرود آوردند تا از کار بیفتادند، و اما امیر المؤمنین (علیه السلام) وی چنان شمشیر به شانه ولید فرود آورد که شمشیرش از زیر بغل او بیرون آمد و دست ولید را بینداخت. علی (علیه السلام) می‌فرماید آن روز ولید دست راست خود را با دست چپ گرفت و آن را چنان بسر من کوفت که گمان کردم آسمان به زمین افتاد.

سپس حمزه و شیبه دست به گریبان شدند، مسلمین فریاد زدند: یا علی! مگر نمی‌بینی که آن سگ چطور برای عمویت کمین کرده، علی (علیه السلام) به عموی خود که بلند بالاتر از شیبه بود گفت: عمو سر خود را بدزد، حمزه سر خود را در زیر سینه شیبه برد، و علی (علیه السلام) با یک ضربت نصف سر شیبه را پراند و به سراغ عتبه رفت و او را که نیمه جانی داشت بکشت.

و در روایت دیگری آمده که حمزه با عتبه و عبیده با شیبه و علی با ولید روبرو شدند، حمزه عتبه را کشت و عبیده شیبه را و علی (علیه السلام) ولید را، و از آن سو شیبه پای عبیده را قطع کرد، علی (علیه السلام) و حمزه او را دریافته و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آوردند عبیده در حضور آن حضرت اشک ریخت و پرسید یا رسول اللّه آیا من شهید نیستم؟ فرمود: چرا تو اولین شهید از خاندان منی.

ابو جهل چون این بدید رو به قریش کرد و گفت: در جنگ عجله نکنید و مانند فرزندان ربیعه غرور به خرج ندهید، و بر شما باد که به اهل مدینه بپردازید و ایشان را از دم شمشیر بگذرانید، و اما قریش را تا می‌توانید دستگیر کنید تا ایشان را زنده به مکه برده ضلالت و گمراهی‌شان را به مردم بنمایانیم.

در این موقع ابلیس به صورت سراقة بن مالک بن جشعم درآمد و به لشکر قریش گفت:

من صاحب جوار شمایم (و به همین خاطر می‌خواهم امروز شما را مدد کنم) اینک پرچم خود را به من دهید تا برگیرم، قریش رایت جناح چپ لشکر خود را که در دست بنی عبد اللّه بود به او سپردند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی ابلیس را دید به اصحاب خود گفت: چشمهایتان را ببندید، و دندانها را رویهم بگذارید (کنایه از اینکه اعصاب خود را کنترل کنید و استوار باشید) آن گاه دستهایش را به آسمان بلند کرده و عرض کرد: بارالها! اگر این گروه کشته شوند دیگر کسی نیست که تو را بپرستد، در همین موقع بود که حالت غشوه (حالت وحی) به آن جناب دست داد و پس از اینکه به خود آمد و در حالی که عرق از صورت نازنینش می‌ریخت فرمود:

اینک جبرئیل است که هزار فرشته منظم شده را به کمک شما آورده است[1].

و در کتاب امالی به سند خود از حضرت رضا از پدران بزرگوارش (علیه السلام) روایت کرده که فرمودند: رسول خدا در ماه رمضان به سوی بدر مسافرت کرد، و فتح مکه هم در این ماه اتفاق افتاد[2].

مؤلف: تذکره‌نویسان و مورخین هم همه بر این قولند، یعقوبی در تاریخ خود می‌گوید:

واقعه بدر در روز جمعه هفدهم رمضان اتفاق افتاد، و در هجدهمین ماهی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه تشریف آورده بود[3].

---

[1] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۲۳ و ۵۲۷

[2] امالی طوسی ج ۱ ص ۳۵۲

[3] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵

واقدی می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در شب جمعه هفدهم رمضان در بدر نزول اجلال کرد و علی (علیه السلام)، زبیر، سعد بن ابی وقاص و بسبس بن عمرو را به جستجوی آب فرستاد، نامبردگان در ضمن جستجو به راویه لشکر قریش برخوردند که سقایان ایشان هم همراهشان بودند، نامبردگان سقایان را دستگیر و اسیر نموده و عده‌ای از ایشان گریختند و اسیران را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آوردند، آن حضرت مشغول نماز بود، مسلمان‌ها خودشان اسرا را به استنطاق کشیده و پرسیدند شما چه کسانی هستید؟ گفتند ما سقایان لشکر قریشیم، ما را فرستادند تا آب تهیه نموده برایشان ببریم. مسلمانان آنها را کتک زدند، و آنان ناگزیر گفتند ما غلامان ابی سفیانیم و ما در قافله‌ای هستیم که اینک در این تل ریگ قرار دارد، مسلمان‌ها هر وقت این اسیران حرف می‌زدند دست از کتک‌کاری‌شان بر می‌داشتند، این بود تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نماز خود را سلام داد و فرمود: (این رفتار صحیح نیست) اگر راست بگویند شما ایشان را می‌زنید، و اگر دروغ بگویند دست از زدنشان برمی‌دارید؟!

خطابه رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) برای لشگر اسلام در روز جنگ بدر

فردای آن روز رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) لشکر خود را بیاراست و سپس برای مسلمانان خطبه‌ای خواند و بعد از حمد و ثنای پروردگار فرمود: اما بعد، پس اینک من شما را به چیزی دعوت و تحریص می‌کنم که خداوند بر آن تحریصتان کرده است، و از چیزهایی نهیتان می‌کنم که خداوند از آن نهی فرموده، شان خداوند عظیم است، همیشه به حق امر می‌کند، و صدق را دوست می‌دارد، و اهل خیر را به خاطر همان نیکی‌هایشان به اختلاف مراتب نیکی - شان جزا می‌دهد، به خیر یاد می‌شوند، و به همان از یکدیگر برتری پیدا می‌کنند، و شما ای مردم در منزلی از منزل‌ها (و مرحله‌ای از مراحل) حق قرار گرفته‌اید، خداوند از احدی از شما قبول نمی‌کند مگر آن عملی را که صرفا برای خاطر او انجام شده باشد، صبر در مواقف دشوار و خطرناک از وسائلی است که خداوند آدمی را با آن وسائل گشایش داده و از اندوه نجات می‌دهد، و صبر در این موقف شما را به نجات اخروی می‌رساند، در میان شما است پیغمبر خدا، شما را زنهار می‌دهد، امر می‌کند، پس در چنین روزی شرم کنید از اینکه خداوند به گناه و یا نقطه ضعفی از شما خبردار شود، و به کیفر آن شما را مورد خشم شدید خود قرار دهد، زیرا او می‌فرماید: "{لَمَقْتُ اَللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ } خشم خدا بزرگتر از خشمی است که

شما به یکدیگر می‌گیرید" پس اموری را که او در کتاب خود به آنها امر فرموده در نظر بگیرید (تا همه را به کار ببندید) دلائل روشنش را از یاد نبرید، مخصوصا این آیت را که شما را بعد از ذلت به عزت رسانید، پس در برابرش اظهار مسکنت کنید تا از شما راضی شود، و در این مواطن، خدای

خود را امتحان کنید، و آن شرطی را که کرده رعایت کنید ببینید رحمت و مغفرتی که در برابر آن شرط به شما وعده داده آیا عملی می‌کند یا نه (و مطمئن بدانید که اگر به شرطش وفا کنید او نیز به وعده‌اش وفا می‌کند) چون وعده او حق و قول او صدق است، هم چنان که عقابش هم شدید است.

مردم! جز این نیست که قوام من و شما به خدای حی قیوم است، و اینک ما بسوی او پناه برده و به او تکیه می‌کنیم، و از او می‌خواهیم که ما را از آلودگی حفظ کند، و بر او توکل جسته بازگشت ما به سوی او است، و خداوند مرا و مسلمین را بیامرزد[1].

و در مجمع البیان می‌گوید: جماعتی از مفسرین مانند ابن عباس و غیر او گفته‌اند:

جبرئیل در روز بدر به رسول خدا عرض کرد، مشتی خاک بگیر و بطرف دشمن بپاش، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی دو لشکر روبرو شدند به علی (علیه السلام) فرمود: یک مشت سنگ‌ریزه از این وادی به من بده، علی (علیه السلام) از بیابان مشتی ریگ خاک‌آلود برداشته به آن جناب داد، حضرت آن را به طرف مشرکین پاشید و گفت: "شاهت الوجوه - زشت باد این روی‌ها" و هیچ مشرکی نماند مگر اینکه از آن مشت خاک ذره‌ای به حلق، بینی و چشمش فرو رفت و مؤمنین حمله آورده و از ایشان کشتند و اسیر کردند، و همین مشت خاک سبب هزیمت لشکر کفار شد[2].

و در امالی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از خاتمه جنگ بدر بر سر کشته‌های کفار رفت و به ایشان فرمود: خداوند به شما جمعیت جزای شر می‌دهد، شما مرا تکذیب کردید در حالی که راستگو بودم، و خیانتم کردید در حالی که امین بودم، آن گاه متوجه کشته ابی جهل بن هشام شد، و فرمود: این مرد در برابر خدا یاغی‌تر از فرعون بود، چون فرعون وقتی یقین کرد که غرق خواهد شد به وحدانیت خدا اقرار کرد، اما این مرد با اینکه یقین کرد که هم اکنون کشته می‌شود مع ذلک متوسل به لات و عزی شد[3].

و در کتاب مغازی واقدی است که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در روز بدر دستور دادند تا لشکریان چاهی حفر کرده و کشتگان را در آن ریختند الا امیة بن خلف را که چون مرد

---

[1] المغازی ج ۱ ص ۵۲-۵۹

[2] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۲۵ ط تهران

[3] امالی طوسی ج ۱ ص ۳۱۷

فربهی بود جسدش همان روز باد کرد و وقتی می‌خواستند حرکتش دهند گوشت بدنش جدا می‌شد و می‌ریخت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: همانجا که هست خاک و سنگ رویش بریزید تا پنهان شود.

آن گاه بر سر چاه آمد و کشته‌ها را یک به یک صدا زد و فرمود: آیا یافتید و دستگیرتان شد که آن وعده‌ای که پروردگارتان می‌داد حق بود؟ من آنچه را که پروردگارم وعده‌ام داده حق یافتم، چه خویشاوندان بدی بودید برای پیغمبرتان، مرا تکذیب کردید، و بیگانگان تصدیقم کردند، مرا از وطنم بیرون کردید، و بیگانگان منزلم دادند، با من به جنگ برخاستید، بیگانگان یاریم کردند. اصحاب عرض کردند: یا رسول اللّه با مردگان سخن می‌گویی؟ فرمود: مسلما بدانید که ایشان فهمیدند که وعده پروردگارشان حق بود.

و در روایت دیگری دارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: شما زندگان آنچه را که من گفتم بهتر و روشن‌تر از این مردگان نشنیدید، چیزی که هست ایشان نمی‌توانند جواب مرا بدهند.

مورخ نامبرده سپس اضافه می‌کند که: هزیمت قریش در هنگام ظهر بود، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن روز را تا به آخر، در بدر ماند و عبد اللّه بن کعب را فرمود تا غنیمت‌ها را تحویل گرفته و به مدینه حمل کند، و چند نفر از اصحاب خود را فرمود تا او را کمک کنند، آن گاه نماز عصر را در آنجا خواند و حرکت کرد، هنوز آفتاب غروب نکرده بود که بسرزمین "اثیل" رسید و در آنجا بیتوته فرمود، چون بعضی از اصحابش آسیب دیده بودند - البته جراحاتشان خیلی زیاد نبود - ذکوان بن عبد قیس را فرمود تا نیمه شب مسلمین را نگهبانی کند، نزدیکی‌های آخر شب بود که از آنجا حرکت کرد[1].

و در تفسیر قمی در خبری طولانی دارد: ابی جهل (در جنگ بدر) از صف مشرکین بیرون آمد و در میان دو صف صدا زد پروردگارا محمد از میان ما بیشتر از ما قطع رحم کرد، و برای ما دینی آورد که ما آن را نمی‌شناسیم پس او را در همین بامداد هلاک کن، خدای تعالی هم آیه { إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ اَلْفَتْحُ وَ إِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً وَ لَوْ كَثُرَتْ وَ أَنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلْمُؤْمِنِينَ }را نازل کرد.

آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مشتی ریگ برگرفت و به جانب آنان پاشید و فرمود: "شاهت الوجوه - زشت باد این روی‌ها "و خداوند بادهایی را مامور کرد که بر روی

---

[1] المغازی ج ۱ ص ۱۱۱

کفار قریش می‌کوبیدند، و به همین وسیله آنان را مجبور به هزیمت کرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کرد: بارالها! فرعون این امت ابو جهل پسر هشام، جان به در نبرد، آن گاه شمشیر در آنان گذاشت و هفتاد نفرشان را کشت و هفتاد نفر را اسیر گرفت.

عمرو بن جموح با وی روبرو شد و ضربتی بر ران او زد، ابو جهل هم ضربتی بر دست عمرو زد و دست او را از بازو جدا کرد، بطوری که به پوست آویزان شد، عمرو آن دست را زیر پای خود قرار داد و خود بلند شد و دستش را از بدن خود جدا کرده انداخت.

عبد اللَّه بن مسعود می‌گوید: در این موقع گذار من به ابو جهل افتاد، دیدم که در خون خود می‌غلطد، گفتم: حمد خدای را که ذلیلت کرد. ابو جهل سربلند کرد و گفت: خداوند برده برده زاده را ذلیل کرد وای بر تو بگو ببینم کدام طرف هزیمت کردند؟ گفتم خدا و رسول شما را هزیمت دادند، و من اینک تو را خواهم کشت، آن گاه پای خود را روی گردنش گذاشتم تا کارش را بسازم، گفت: جای ناهمواری بالا رفتی، ای گوسفندچران پست! اینقدر بدان که هیچ دردی کشنده‌تر از این نیست که در چنین روزی کشتن من به دست تو انجام شود، چرا یک نفر از دودمان عبد المطلب و یا مردی از هم پیمانهای ما مباشر قتل من نشد؟ من کلاهخودی را که بر سر داشت از سرش کنده و او را کشتم. و سر نحسش را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورده عرض کردم: یا رسول اللَّه بشارت که سر ابی جهل بن هشام را آوردم، حضرت سجده شکر کرد.[1]

در ارشاد مفید هست بعد از آنکه عده‌ای بر عاص بن سعید بن العاص حمله برده و کاری از پیش نبردند امیر المؤمنین (علیه السلام) بر او حمله برد و از گرد راه به خاک هلاکتش در انداخت، از پی وی حنظله پسر ابو سفیان با آن جناب روبرو شد، حضرت او را هم کشت، بعد از او طعیمة بن عدی بیرون آمد او را هم کشت، و بعد از او نوفل بن خویلد را که از شیطانهای قریش بود کشت، و هم چنان یکی را پس دیگری کشت تا کشتگانش به عدد نصف همه کشتگان بدر که هفتاد نفر بودند رسید، یعنی تمامی لشکریان حاضر در جنگ با کمکی که سه هزار ملائکه به ایشان کردند همگی به اندازه آن مقداری که علی (علیه السلام) به تنهایی کشته بود از کفار کشته بودند[2].

اسامی کفاری که به نقل شیخ مفید عامه و خاصه اتفاق دارند در جنگ بدر به

---

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۶۷

[2] ارشاد مفید ص ۳۹-۴۳

دست امیر المؤمنین علی (علیه السلام) هلاک شدند

و نیز در ارشاد دارد که: عامه و خاصه همگی اتفاق دارند در اسماء آن کسانی که به

شمشیر علی (علیه السلام) کشته شده‌اند، و هیچ اختلافی در میان نیست، از جمله آن اشخاصی که شمرده‌اند ولید بن عتبه بود ما قبلا هم داستانش را نقل کردیم، و او مردی شجاع و پر جرأت و نامردی بی شرم بود که شجاعان از نامردی و غافل‌گیر کردنش می‌ترسیدند، و عاص بن سعید بود که مردی درشت هیکل و مخوف بود، بطوری که مردان جنگی از وی حساب می‌بردند، و او همان کسی است که عمر بن خطاب از روبرو شدنش شانه خالی کرد، و داستانش بطوری که در جای خود خواهید دید معروف است.

و از آن جمله طعیمة بن عدی بن نوفل است که از بزرگان اهل ضلالت بود، و نوفل بن خویلد است که یکی از دشمن‌ترین مشرکین نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود و در قریش سمت پیشوایی داشت، قریش او را تعظیم نموده اطاعتش می‌کردند، و او همان کسی است که قبل از هجرت، در مکه ابو بکر و طلحه را گرفت و هر دو را به یک طناب بست، و یک روز از صبح تا به شام آنها را کتک زد تا آنکه با شفاعت دیگران آزادشان کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی شنید که او نیز در جنگ حاضر شده از خدا خواست تا خودش شر او را کفایت کند. و عرض کرد: بارالها! مرا از شر نوفل بن خویلد کفایت کن، خداوند هم او را به شمشیر امیر المؤمنین علی (علیه السلام) بکشت.

و از آن جمله زمعة بن اسود است، و در بعضی از نسخه‌های ارشاد عقیل بن اسود آمده و در همین نسخه بعد از بردن نام او می‌گوید: "این شد سی و شش نفر "و نیز حارث بن زمعه و نضر بن حارث بن عبد الدار، و عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم عموی طلحة بن عبید اللّه، و عثمان و مالک دو پسران عبید اللّه و برادران طلحة بن عبید اللّه، و نیز مسعود بن ابی امیة بن مغیره، و قیس بن فاکه بن مغیره، و حذیفة بن ابی حذیفة بن مغیره، و ابو قیس ولید بن مغیره – وی برادر خالد بن ولید بن مغیره است و آن سه تن که قبلا شمردیم پسران عموهای خالدند – و حنظلة بن ابی سفیان و عمرو بن مخزوم، و ابو منذر بن ابی رفاعه، و منبه بن حجاج سهمی، و عاص بن منبه، و علقمة بن کلده، و ابو العاص بن قیس بن عدی، و معاویة بن مغیرة بن ابی العاص، و لوذان بن ربیعه، و عبد اللّه بن منذر بن ابی رفاعة، و مسعود بن امیة بن مغیره، و حاجب بن سائب بن عویمر، و اوس بن مغیرة بن لوذان، و زید بن ملیص، و عاصم بن ابی عوف، و سعید بن وهب – هم قسم بنی عامر، و معاویة بن (عامر بن) عبد قیس، و عبد اللّه بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد، و سائب بن مالک، و ابو الحکم بن اخنس، و هشام بن ابی امیة بن مغیره است.

پس این عده سی و پنج نفرند که در آنها هیچ اختلافی نیست، البته نفرات دیگری نیز هستند که در آنان اختلاف است که آیا فقط به شمشیر علی (علیه السلام) کشته شده‌اند و یا

آنکه دیگران هم با آن جناب شریک بوده‌اند، و این عده همانطوری که گفتیم اکثریت کشتگان در جنگ بدر را تشکیل می‌دهند[1].

مؤلف: بطوری که مجمع البیان می‌گوید غیر از شیخ مفید بعضی از مورخین گفته‌اند که در روز جنگ بدر بیست و هفت نفر کشته شدند، واقدی گفته است آن عده‌ای که مورد اتفاق است که به دست آن حضرت کشته شده‌اند نه نفرند، و ما بقی مورد اختلاف است[2].

لیکن بحث دقیق در پیرامون این داستان و بررسی اشعاری که از شعرای عرب در این باره رسیده، و دقت در حوادث مختلفی که بعد از جنگ بدر اتفاق افتاده آدمی را نسبت به اختلاف مزبور بدبین می‌کند، علاوه بر اینکه خود واقدی از محمد بن اسحاق نقل می‌کند که گفته است اکثر کشتگان در جنگ بدر به دست علی (علیه السلام) کشته شده‌اند.

و همین واقدی بطوری که ابن ابی الحدید از او نقل می‌کند گفته است: کشتگان واقعه بدر پنجاه و دو نفر بودند، و قتل بیست و چهار نفر از ایشان را به علی (علیه السلام) نسبت داده است، که یا او خودش به تنهایی کشته و یا دیگران را در این باره کمک کرده است.

و از جمله اشعار این داستان، شعر سید بن ابی ایاس است که مشرکین قریش را تحریک می‌کند به کشتن علی (علیه السلام) و از جمله آن ابیات بطوری که ارشاد و مناقب نقل کرده‌اند چند بیت ذیل است:

فی کل مجمع غایة أخزاکم *** جزع ابر علی المذاکی القرح

للّه درکم أ لما تنکروا *** قد ینکر الحر الکریم و یستحیی

هذا ابن فاطمة الذی افناکم *** ذبحا و قتلة قعصة لم تذبح

اعطوه خرجا و اتقوا تضریبه *** فعل الذلیل و بیعة لم تربح

این الکهول و این کل دعامة *** فی المعضلات و أین زین الأبطح

افناهم قعصا و ضربا یفتری *** بالسیف یعمل حده لم یصفح[3]}

---

[1] ارشاد مفید ص ۳۹-۴۳

[2] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۵۹

[3] در تمامی صحنه‌هایی که علمی افراشته شد شما را ذلیل و زبون کرد - جوان نورسی که بر اسبان پنجساله و جنگ دیده غلبه کرد.

و در ارشاد دارد که: شعبه از ابی اسحاق از حارث بن مضرب روایت کرده که گفت:

من از علی بن ابی طالب (علیه السلام) شنیدم که فرمود: جنگ بدر برای ما پیش آمد در حالی که غیر از مقداد بن اسود کسی اسب سوار نبود و من در آن شب دیدم که همه بخواب رفته بودیم غیر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که در پای درختی همه شب را به نماز و دعا گذراند تا صبح شد[1].

مؤلف: روایات در داستان جنگ بدر بسیار است، و ما در اینجا تنها به آن مقداری که در فهم مضمون آیات دخالت دارد اکتفاء کردیم، البته پاره‌ای از آن اخبار در خلال بحث از آیات بعدی که آنها نیز به بعضی از اطراف این داستان اشاره دارد خواهد آمد – ان شاء اللّه –.

فهرست اسامی شهدای جنگ بدر

در کتاب بحار از واقدی نقل می‌کند که گفته است: عبد اللّه جعفر مرا حدیث کرد که من از زهری پرسیدم در جنگ بدر از مسلمانان چند نفر به شهادت رسیدند؟ گفت ۱۴ نفر، شش نفر از مهاجرین و هشت نفر از انصار.

آن گاه برشمرد و گفت: از بنی المطلب بن عبد مناف، عبیدة بن حارث که او را عتبه شهید کرد و در غیر روایت واقدی دارد که او را شیبه کشت و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بدنش را در

برای خدا باد خیرتان، آیا زشت نمی‌دانید؟ – با اینکه هر آزاد مردی از این وضع ننگ داشته و شرم می‌کند.

این (علی بن ابی طالب) پسر فاطمه را که نابودتان کرده – گاهی کشته و گاهی سر بریده و گاهی نابود کرده.

(اگر خجالت نمی‌کشید) به او جزیه بدهید و یا با کمال ذلت با او بیعت کنید بیعتی که (هیچ قومی را) سود نبخشیده.

(آه) کجایند بزرگ مردان و آن همه بزرگان قوم که در مشکلات پناهگاهانی بودند؟ کجاست زینت و مایه افتخار ابطح.

آری علی همه آنان را از بین برد یکی را به ضرب دست و آن دیگری را به ضرب شمشیر ضربتی خیره کننده و شمشیری که از بریدن هیچ چیز دریغ نکرده.

[1] ارشاد مفید ص ۴۰

صفراء به خاک سپرد.

و از بنی زهره، عمیر بن ابی وقاص که او را عمرو بن عبد ود همان یکه سوار جنگ احزاب شهید کرد، و نیز از این قبیله عمیر بن عبد ود ذو الشمالین هم قسم بنی زهره بود که ابو اسامه جشمی او را بکشت، و از بنی عدی عامل بن ابی بکیر بود که هم قسم ایشان از بنی

سعد بود، وی را مالک بن زهیر شهید کرد، و مهجع غلام عمر بن خطاب بود که عامر بن حضرمی او را بکشت - بعضی گفته‌اند که او اول کسی بود که از مهاجرین به شهادت رسید.

و از بنی حارث بن فهر، صفوان بن بیضاء بود که به دست طعیمة بن عدی کشته شد.

و از انصار از قبیله بنی عمرو بن عوف، یکی مبشر بن عبد منذر بود که ابو ثور او را به قتل رسانید، و دیگر سعد بن خیثمه بود که نیز عمرو بن عبد ود او را کشت، و بعضی گفته‌اند: قاتل او طعیمة بن عدی بود.

و از قبیله بنی عدی بن نجار، حارثة بن سراقه بود که حنان بن عرقه تیری بسوی او پرتاب کرد، و تیر بگلوی او اصابت نمود و او را کشت، و از قبیله بنی مالک بن نجار، عوف و معوذ دو پسران عفراء بودند، که هر دو را ابو جهل کشت، و از قبیله بنی سلمة، عمیر بن حمام بن جموح بود که خالد بن اعلم او را به قتل رسانید، و به قول بعضی او اولین کشته از انصار است، البته روایتی هم هست که می‌گوید اولین شهید از انصار حارثة بن سراقه است.

و از بنی زریق رافع بن معلی بود که عکرمة بن ابی جهل او را کشت، و از بنی حارث بن خزرج یزید بن حارث بود که نوفل بن معاویه به قتلش رساند، و این هشت نفر از انصار بودند[1].

از ابن عباس روایت شده که گفت: أنسه، غلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز در جنگ بدر کشته شد، و نیز روایت شده که معاذ بن ماعص در جنگ بدر جراحتی برداشت، و در مدینه از همان جراحت درگذشت، و نیز ابن عبید بن سکن (در نسخه‌ای دیگر عبید بن سکن) در این جنگ جراحت برداشت و به همان وسیله از دار دنیا رفت.

[1] بحار طبع قدیم ج ۶ ص ۶۲۳

[سوره الأنفال (۸):آیات ۱۵ تا ۲۹]

{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلاَ تُوَلُّوهُمُ اَلْأَدْبَارَ (۱۵) وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاَّ مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلىَ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اَللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ (۱۶) فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ رَمىَ وَ لِيُبْلِيَ اَلْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاَءً حَسَناً إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۷) ذَلِكُمْ وَ أَنَّ اَللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ اَلْكَافِرِينَ (۱۸) إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ اَلْفَتْحُ وَ إِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً وَ لَوْ كَثُرَتْ وَ أَنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلْمُؤْمِنِينَ (۱۹) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لاَ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ (۲۰) وَ لاَ تَكُونُوا كَاَلَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لاَ يَسْمَعُونَ (۲۱) إِنَّ شَرَّ اَلدَّوَابِّ عِنْدَ اَللَّهِ اَلصُّمُّ اَلْبُكْمُ اَلَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ (۲۲) وَ لَوْ عَلِمَ اَللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (۲۳) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۲۴) وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ (۲۵) وَ اُذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي اَلْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ اَلنَّاسُ فَآوَاكُمْ وَ أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲۶) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَخُونُوا اَللَّهَ وَ اَلرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۷) وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلاَدُكُمْ فِتْنَةٌ وَ أَنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۲۸) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اَللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَاناً وَ يُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اَللَّهُ ذُو اَلْفَضْلِ اَلْعَظِيمِ (۲۹)}

ترجمه آیات

ای آنان که ایمان آورده‌اید هر گاه با تهاجم کافران در میدان کارزار روبرو شوید مبادا از بیم آنها پشت به دشمن کرده و از جنگ بگریزید (۱۵).

و آن کس که پشت به آنان کند پس همانا بازگشتی به خشم خدا کرده و جایش جهنم است و چه بد جایگاهی است، مگر آنکه به منظور بکار بردن حیله جنگی باشد و یا بخواهد به گروه خود ملحق شده (و به اتفاق ایشان بجنگد) (۱۶).

پس شما ایشان را نکشتید و لیکن خدا آنها را کشت، و تو (آن مشت خاک را) نپاشیدی و لیکن خدا پاشید و برای اینکه از ناحیه خود مؤمنان را بیازماید آزمایشی نیکو که خدا شنوای دانا است (۱۷).

این است و آنکه خدا است سست کننده نیرنگ کافران (۱۸).

اگر پیروزی می‌جویید همانا پیروزی بیامد شما را و اگر دست بردارید پس آن بهتر است برای شما، و اگر باز گردید باز می‌گردیم و جمعیت شما به هیچ چیز بی‌نیازتان نکند هر چند فزون باشد که خدا با مؤمنان است (۱۹).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید فرمان برید خدا و فرستاده‌اش را و برنگردید از او با اینکه می‌شنوید (۲۰).

و مانند کسانی که گفتند شنیدیم و حال آنکه نمی‌شنوند مباشید (۲۱).

همانا بدترین جنبندگان نزد خدا کران لالند که تعقل نمی‌کنند (۲۲).

و اگر خدا در ایشان خیری سراغ می‌داشت هر آینه می‌شنواندشان و اگر می‌شنواندشان باز هم پشت می‌کردند (آری) آنان در هر حال روی گردانند (۲۳).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اجابت کنید خدا و رسولش را زمانی که شما را می‌خوانند بدانچه زنده‌تان می‌سازد، و بدانید که خدا حائل می‌شود میان مرد و دل او و اینکه به سوی او محشور می‌شوید (۲۴).

و بپرهیزید فتنه (آزمایشی) را که چون آید تنها مخصوص ستمکاران شما نباشد و بدانید که خدا شدید – العقاب است (۲۵).

و به یاد آرید آن روزی را که شما کم بودید (و دشمن شما را) در روی زمین ضعیف می‌شمرد، و شما می‌ترسیدید که مردم بربایندتان و او به نصرت خود شما را یاری کرد و از پاکیزه‌ها روزیتان داد شاید شکر گزارید (۲۶).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید خیانت مکنید به خدا و رسول و زنهار از اینکه خیانت کنید امانت‌های خود را با اینکه می‌دانید (۲۷).

و بدانید که اموال و اولاد شما فتنه است و اینکه نزد خداوند اجری عظیم است (۲۸).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از خدا بترسید خداوند قوه تشخیص حق از باطل روزیتان می‌کند، و

گناهانتان را محو می‌سازد و خدا دارای فضلی بزرگ است (۲۹).

بیان آیات بیان آیات شریفه متضمن دستوراتی راجع به جهاد اسلامی و نهی از فرار از جنگ

این آیات متضمن نواهی و اوامری است راجع به جهاد اسلامی و مربوط و مناسب با داستان جنگ بدر، و نیز مردم را تشویق و تحریک می‌کند بر ترس از خدا و زنهار می‌دهد از مخالفت خدا و رسول او و اینکه مردم خود را در معرض غضب خدای سبحان درآورند، و در آنها اشاره به پاره‌ای از وقایع که در جنگ بدر رخ داده و منت‌هایی که خداوند بر مؤمنین نهاده نیز می‌کند.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلاَ تُوَلُّوهُمُ اَلْأَدْبَارَ } "لقاء "مصدر" لقی، یلقی "ثلاثی مجرد و" لاقی، یلاقی "ثلاثی مزید است، راغب در مفردات خود می‌گوید:" لقاء "به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می‌شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می‌شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می‌کند، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود، ادراک به حس مانند:" {تَمَنَّوْنَ اَلْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ } آرزوی مرگ می‌کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید "،و ادراک به چشم مانند:" {لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَباً } راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم ".و ملاقات خدا عبارت است از قیامت و بازگشت به سوی او، مانند:" {وَ اِعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاَقُوهُ }بدانید که شما او را خواهید دید "و نیز مانند:" {اَلَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاَقُوا اَللَّهِ }و آنان که می‌پندارند که خدا را خواهند دید "،و لقاء به معنای ملاقات هم آمده مانند:" {وَ قَالَ اَلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ لِقَاءَنَا }و آنان که دیدار ما را آرزو ندارند گفتند "و نیز مانند:

" {إِنَّكَ كَادِحٌ إِلىَ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ }تو کوشنده‌ای به سوی پروردگارت کوشیدنی تا او را ملاقات کنی "[1].

و در مجمع البیان می‌گوید: لقاء به معنای اجتماع بر وجه مقاربت و نزدیکی است، چون اجتماع گاهی به غیر این وجه هم می‌شود، و آن اجتماع را لقاء نمی‌گویند مانند اجتماع چند عرض در یک محل[2].

و نیز در باره کلمه "زحف" می‌گوید: زحف به معنای نزدیک شدن به آرامی و آهسته آهسته

---

[1] مفردات راغب ماده "لقی" .

[2] مجمع البیان ج ۳-۴ ص ۵۲۹

است، و "تزاحف" به معنای نزدیک شدن دو چیز است به یکدیگر، مثلا وقتی گفته می‌شود: "زحف، یزحف، زحفا" و یا گفته می‌شود: "ازحفت للقوم" معنایش این است که من برای اینکه با مردم بجنگم به ایشان نزدیک شده و در برابرشان استوار ایستادم، لیث می‌گوید:

زحف عبارت است از جماعتی که با هم یک دفعه به دشمن خود نزدیک شوند، و جمع آن زحوف است[1].

" تولیت ادبار دشمنان "به معنای این است که دشمنان را در پشت سر خود قرار دهند، و معنای آیه این است که پشت به دشمن و رو به جهت هزیمت مکنید. خطاب در این آیه خطابی است عمومی و مختص به یک وقت و یک جنگ نیست، پس اینکه بعضی از مفسرین آن را مختص به جنگ بدر و حرمت فرار از آن جنگ گرفته‌اند صحیح نیست، علاوه بر اینکه قبلا متوجه شدید که این آیات بعد از جنگ بدر نازل شده نه در آن روز، و اینکه این آیات دنباله آیات صدر سوره است که می‌فرمود: {يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْأَنْفَالِ...}البته برای این حرف تتمه‌ای است که بزودی – ان شاء اللّه – در بحث روایتی از نظر خواننده خواهد گذشت.

{ وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاَّ مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلىَ فِئَةٍ... } " تحرف "به معنای انحراف از خط وسط و میل به" حرف "است که به معنای طرف هر چیزی است، و در اینجا به این معنا است که مرد جنگی در میدان جنگ از این سو به آن سو شود تا بدین وسیله راهی برای غافلگیر کردن حریف خود پیدا کند.

و" تحیز "به معنای گرفتن" حیز "است که به معنای مکان است، و کلمه" فئة "به معنای یک قطعه از جماعت مردم است و" تحیز بسوی فئه "به این معنا است که مرد جنگی از یک تاختن صرفنظر نموده و خود را به طرف عده‌ای از قوم خود بکشاند تا به اتفاق ایشان بجنگد.

کلمه" باء "از" بواء "به معنای رجوع به مکان و استقرار در آن است لذا راغب می‌گوید: معنای اصلی کلمه" بواء "مساوی بودن اجزاء در مکان است به خلاف" نبوة "که معنایش منافی بودن آن اجزاء است[2]، و بنا بر آنچه راغب گفته معنای آیه چنین می‌شود:

" برگشت به جای خود در حالی که غضب خدا را به همراه داشت".

پس معنای دو آیه مورد بحث این می‌شود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی کفار را

---

[1] مجمع البیان ج ۳-۴ ص ۵۲۹

[2] مفردات راغب ص ۶۹

ملاقات می‌کنید ملاقات جنگی و یا در حالی که می‌روید تا با ایشان بجنگید پس از ایشان نگریزید، که هر کس در چنین وقتی از ایشان بگریزد و از میدان جنگ برگردد با غضب خدا بر گشته است، و ماوای او جهنم است که بد بازگشت گاهی است، مگر اینکه فرارش به منظور بکار بردن حیله‌های جنگی و یا برای این باشد که بخواهد به اتفاق رفقایش بجنگد که در این دو صورت اشکال ندارد.

پیروزی مسلمین در جنگ بدر مرهون عنایت الهی و امدادهای غیبی بوده است {... وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ... }

{ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمىَ... } دقت در این آیه شکی باقی نمی‌گذارد در اینکه آیه شریفه اشاره به جنگ بدر می‌کند، و جمله" ما رمیت... "هم اشاره به آن مشت ریگی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به طرف مشرکین پاشید، و منظور از" قتل "کشتار کفار بدست مسلمین در همان جنگ است، و ذیل آیه که می‌فرماید: { وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاَءً حَسَناً} دلالت دارد که سیاق آیه سیاق منت‌گذاری است، و خدای تعالی می‌خواهد نصرت خود را بر مسلمین منت بگذارد، و به همین جهت نیز عین آن عملی را که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نفی کرده برای وی اثبات نموده و می‌فرماید: "تو نپاشیدی وقتی که پاشیدی".

از همه این شواهد بدست می‌آید که منظور از جمله { فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمىَ } این است که عادی بودن داستان بدر را نفی نموده و انکار فرماید، و بفرماید: که خیال نکنید استیصال کفار و غلبه شما بر ایشان امری عادی و طبیعی بود، چگونه ممکن است چنین باشد و حال آنکه عادتا و طبیعتا مردمی اندک و انگشت شمار و فاقد تجهیزات جنگی با یک یا دو راس اسب، و عدد مختصری زره و شمشیر نمی‌توانند لشکری مجهز به اسبان و اسلحه و مردان جنگی و آذوقه را تار و مار سازند چون عدد ایشان چند برابر است و نیروی ایشان قابل مقایسه با نیروی این عده نیست، وسائل غلبه و پیروزی همه با آنها است، پس قهرا آنها باید پیروز شوند.

پس این خدای سبحان بود که بوسیله ملائکه‌ای که نازل فرمود مؤمنین را استوار و کفار را مرعوب کرد، و با آن سنگ‌ریزه‌ها که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به سمتشان پاشید فراریشان داد، و مؤمنین را بر کشتن و اسیر گرفتن آنان تمکن داده و بدین وسیله کید ایشان را خنثی و سر و صدایشان را خفه کرد.

پس جا دارد این کشتن و بستن و این سنگ‌ریزه پاشیدن و فراری دادن همه به خدای سبحان

نسبت داده شود نه به مؤمنین.

پس اینکه در آیه همه اینها را از مؤمنین نفی نموده از باب ادعای به عنایت است با

اسناد دادن اطراف داستان به سبب الهی و غیر عادی، و این با استنادش به اسباب ظاهری و عوامل طبیعی معهوده و اینکه مؤمنین کشته و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سنگریزه‌ها را پاشیده باشد هیچ منافاتی ندارد.

و در جمله { وَ لِيُبْلِيَ اَلْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاَءً حَسَناً} از ظاهرش برمی‌آید که ضمیر "منه" به خدای تعالی برمی‌گردد، و این جمله غایت و نتیجه حاصله از این واقعه را بیان می‌کند، و نیز بر می‌آید که جمله مزبور معطوف باشد به یک مقدری محذوف که اگر ظاهرش کنیم چنین می‌شود: "انما فعل ذلک لمصالح عظیمة و لیبلی المؤمنین - اگر خداوند ایشان را کشت و سنگ‌ریزه به سویشان پاشید برای مصالحی بود که در نظر داشت، و برای این بود که مؤمنین را بنحو شایسته‌ای امتحان کند (اگر بلاء را به معنای امتحان بگیریم) و یا به مؤمنین نعمت شایسته‌ای ارزانی بدارد که عبارت است از نابودی دشمنان و اعلاء کلمه توحید به دست ایشان و بی نیاز شدن آنان از راه به دست آوردن غنیمت".

و جمله { إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ } تعلیل جمله { وَ لِيُبْلِيَ اَلْمُؤْمِنِينَ} است، و معنایش این است که اگر خدای تعالی ایشان را نعمت می‌دهد برای این است که او نسبت به استغاثه آنان شنوا و به حالشان دانا است، و لذا در پاسخ استغاثه‌شان نعمت خوبی ارزانیشان می‌دارد.

و اما تفریعی که در صدر آیه در جمله { فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ } پس شما ایشان را نکشتید" می‌باشد متعلق است به مضمون آیات قبلی که می‌فرمود: { إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ...}، چون این آیات منت‌هایی را که خدا بر ایشان نهاده بود برمی‌شمرد و می‌فرمود: خداوند ملائکه را به کمک ایشان فرستاد، و خواب را بر ایشان مسلط کرد، و باران را بر ایشان نازل کرد، و به ملائکه وحی فرستاد تا ایشان را تایید نموده قدمهایشان را استوار گرداند، و در مقابل دل‌های دشمنانشان را پر از رعب و وحشت کند. بعد از این بیانات به عنوان تفریع و نتیجه‌گیری می‌فرماید: "پس شما ایشان را نکشتید و لیکن خدا کشت و تو ای پیغمبر ریگ‌ها را نپاشیدی بلکه خدا پاشید".

و بنا بر این، جمله { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ}... {وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ} جمله معترضه‌ای است که مربوط است به دو آیه قبل یعنی به جمله { فَاضْرِبُوا فَوْقَ اَلْأَعْنَاقِ وَ اِضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ } و یا به معنایی که از فحوای جملات استفاده می‌شود، و تفریع مورد بحث یعنی جمله { فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ} بحسب نظم مربوط است بما قبل جمله { فَاضْرِبُوا...}، و بسا در نظم آیات دو وجه دیگر گفته شود:

یکی اینکه خدای سبحان وقتی در آیه قبلی مسلمین را امر به قتال کرد دنبال همان آیه

به عنوان یادآوری نعمت، داستان فتح در جنگ بدر را پیش کشید و فرمود: فتح شما در آن روز و منکوب شدن مشرکین به یاری خدا بود، این وجه را ابو مسلم ذکر کرده.

دوم اینکه مسلمین بعد از آنکه مامور به قتال شدند، و چون بعضی از ایشان می‌گفتند من فلانی را کشتم، آن دیگری می‌گفت و من نیز چنان کردم لذا برای اینکه دچار عجب نشده باشند آیه { فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ }را نازل فرمود، بعضی‌ها هم گفته‌اند" فاء "در جمله مورد بحث برای تفریع نیست، بلکه صرفا برای متصل کردن جملات به یکدیگر است، و لیکن هیچیک از این سه وجه صحیح نیست و وجه همان است که ما بیان کردیم.

{ ذَلِكُمْ وَ أَنَّ اَللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ اَلْكَافِرِينَ} در مجمع البیان گفته است: کلمه "ذلکم" در محل رفع است و همچنین "ان اللّه" ،و تقدیر آیه چنین است: "الامر ذلکم و الامر ان اللّه موهن – امر این است و آن امر این است که خدا خوار کننده..." ،و در جمله { ذَلِكُمْ فَذُوقُوهُ وَ أَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ اَلنَّارِ }نیز همین تقدیر هست، و اینکه بعضی گفته‌اند: کلمه" ذلکم "مبتداء و کلمه" فذوقوه "خبر می‌باشد اشتباه است، برای اینکه ما بعد" فاء "هیچ وقت خبر مبتداء نمی‌شود چون هیچوقت گفته نمی‌شود:

" زید فمنطلق، زید فاضربه "مگر اینکه کلمه" هذا "در تقدیر فرض و گفته شود:" هذا زید فاضربه"[1]. و بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود: "قضیه از همین قرار است که ما برایتان شرح دادیم و خلاصه، امر از این قرار است که خدا کید کفار را خوار و خنثی می‌کند.

{ إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ اَلْفَتْحُ...} ظاهر آیه به قرینه جملاتی که در آن است از قبیل جمله { وَ إِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ }و جمله { وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ...}این است که خطاب در آن به مشرکین باشد نه به مؤمنین، البته در این صورت کلام مشتمل بر التفات و منظور از آن تهکم و استهزاء خواهد بود، و همین معنا مناسب با جمله { وَ أَنَّ اَللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ اَلْكَافِرِينَ }است.

پس معنای آیه این است که: اگر شما ای مشرکین طالب فتح هستید و از خدا خواسته‌اید که شما را در میان خود و مؤمنین فتح دهد اینک فتح برای مؤمنان آمد و خداوند در روز بدر حق را اظهار نمود و مؤمنین را بر شما غلبه داد، و شما اگر در اینجا از کید خود علیه خدا و رسول او دست بردارید که به نفعتان تمام می‌شود، و اگر دست برندارید و باز برگردید و در صدد نقشه و طرح ریزی باشید ما نیز برمی‌گردیم، و همین بلا را که دیدید بر سرتان می‌آوریم و باز

---

[1] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۳۱

کید شما را خنثی می‌کنیم، و جمعیت شما کاری برایتان صورت نمی‌دهد هر چند هم زیاد باشد، هم چنان که در این دفعه کاری صورت نداد، آری خداوند با مردمان با ایمان است، و کسی که خدا با او است هرگز مغلوب نمی‌شود.

و به این بیان تایید می‌شود روایاتی که وارد شد به اینکه ابو جهل در روز جنگ بدر در موقعی که دو صف روبرو شدند و یا در موقعی که داشتند صف‌آرایی می‌کردند گفت:

" بارالها محمد از میان ما بیشتر از ما قطع رحم کرد، و دینی آورد که ما آن را نمی‌شناسیم پس ما را علیه او یاری کن "و همچنین روایات دیگری که مجمع البیان از ابی حمزه نقل کرده - و مضمونش با بیان ما مناسب‌تر است - که وی گفت: بارالها دین ما دین قدیمی است و دین محمد دین تازه است پروردگارا هر کدام از این دو دین نزد تو محبوب‌تر و مورد رضایت بیشتر تو است اهل آن دین را امروز نصرت بده".

البته بعضی از مفسرین گفته‌اند خطاب در آیه متوجه به مؤمنین است، و آن گاه مضامین جملات آن را بر طبق این نظریه توجیه کرده‌اند، و لیکن توجیهاتشان موافق با ذوق سلیم نیست، و فائده‌ای هم ندارد که ما بحث خود را با نقل آن و مناقشه در آن طولانی کنیم، کسانی که بخواهند از آن نظریه اطلاع حاصل کنند می‌توانند به تفسیرهای مبسوط مراجعه نمایند.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لاَ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ } ضمیر "عنه "بطوری که از سیاق کلام برمی‌آید به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر می‌گردد، یعنی از رسول خدا روی برمتابید با اینکه دارید دعوت حقه‌ای را که به وی وحی شده می‌شنوید و اوامر و نواهی او را که همه به صلاح دین و دنیای شما است به گوش خود می‌شنوید، البته در آیه شریفه اوامر و نواهی مربوط به جنگ منظور کلام است و لیکن بیان آیه عام است.

معنای: { كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لاَ يَسْمَعُونَ}و اینکه مراد از آن در آیه شریفه چه کسانی است

{ وَ لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لاَ يَسْمَعُونَ } معنای این جمله روشن است ولی باید دانست که در آن یک نوع توهینی به مشرکین شده که گفتند ما شنیدیم و لیکن نمی‌شنوند، و این گفتارشان را خدای تعالی در چند آیه بعد حکایت نموده و می‌فرماید: { وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا

قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا}[1] و اینکه می‌فرماید "نمی‌شنوند" معنایش این است که اگر می‌شنیدند قبولش می‌کردند هم چنان که فرموده:

{ وَ لَهُمْ آذَانٌ لاَ يَسْمَعُونَ بِهَا }[2] و نیز از اصحاب سعیر حکایت کرده و فرموده: " {وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ }[3] پس مقصود از "سمع" در آیه اولی شنیدن کلام حق از طریق گوش است، و در آیه دومی به معنای انقیاد و پذیرفتن مضمون کلام حقی است که مسموع شده است.

و این دو آیه بطوری که ملاحظه می‌کنید خطابی است به مؤمنین که به نوعی از اتصال متصل به آیه قبل است، - و همانطوری که گفته شد - تعریض به مشرکین است، پس خدای تعالی بعد از آنکه خطاب را متوجه مشرکین نموده و ایشان را در درخواست فتح و پیروزی مذمت و استهزاء می‌کند، و می‌فرماید که: غلبه همیشه با کلمه ایمان بر کلمه کفر و یا دعوت حق بر دعوت باطل است، خطاب را متوجه حزب خود یعنی مؤمنین نموده و ایشان را امر به اطاعت خود و اطاعت رسولش می‌فرماید، و از اینکه بعد از شنیدن دعوت حقه او از وی رو برتابند زنهارشان می‌دهد، و از اینکه مانند مشرکین باشند که بگویند شنیدیم و حال آنکه نشنوند بر حذرشان می‌دارد.

ممکن هم هست آیه شریفه اشاره به آن عده‌ای از اهل مکه باشد که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایمان آوردند ولی دلهایشان از تردید بیرون نیامده بود و با مشرکین برای جنگ با آن حضرت حرکت کردند، و در بدر به بلائی که بر سر مشرکین آمد دچار گردیدند، چون در خبر آمده که عده‌ای از قریش در همان مکه ایمان آورده بودند، و لیکن پدرانشان نمی‌گذاشتند که از مکه بیرون بیایند، و در مدینه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بپیوندند، و ناچار با پدرانشان که برای شرکت در جنگ بدر حرکت کردند بیرون آمده و به بدر آمدند، و لیکن وقتی در آنجا قلت مسلمانها را دیدند از ایمان خود منصرف شده و گفتند این بیچاره‌ها فریب دینشان را خوردند، و آن عده عبارت بودند از قیس بن ولید بن مغیره، علی بن امیة بن خلف، عاص بن منبه بن حجاج، حارث بن زمعه، و قیس بن فاکه بن مغیره. و آیه { إِذْ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلاَءِ دِينُهُمْ...} که بعد از

---

[1] وقتی آیات ما بر ایشان تلاوت شود می‌گویند این را که شنیدیم و اگر بخواهیم ما هم نظیر آن را می‌گوییم. سوره انفال آیه ۳۱

[2] برای ایشان گوشها است و لیکن با آن نمی‌شنوند. سوره اعراف آیه ۱۷۹

[3] اگر ما شنیده بودیم و تعقل کرده بودیم امروز از دوزخیان نبودیم. سوره ملک آیه ۱۰

چند آیه دیگر همین سوره است اشاره به داستان ایشان است.

بعضی هم گفته‌اند: منظور از کسانی که گفتند: "سمعنا" و حال آنکه نمی‌شنوند اهل کتاب یعنی یهودیهای بنی قریظه و بنی نضیر است، و لیکن این قول بعید است.

بدترین جنبدگان، کر و لالهایی هستند که تعقل نمی‌کنند

{ إِنَّ شَرَّ اَلدَّوَابِّ عِنْدَ اَللَّهِ اَلصُّمُّ اَلْبُكْمُ اَلَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ... } از سیاق کلام و موصول و ضمیرهای اولی العقلی که در این دو آیه بکار رفته برمی‌آید که این دو آیه تعریض و مذمت همان کفاری است که قبلا در باره آنان صحبت شد، و بنا بر این چنین می‌نماید که" الف و لام "در" الصم "و در" البکم "الف و لام عهد ذکری باشد، و اگر چنین باشد برگشت معنا به این می‌شود که: بدترین جنبندگانی که از انواع حیوانات در روی زمین در حرکتند همین کر و لالهایی هستند که تعقل نمی‌کنند، و این تعقل نکردنشان برای این است که راهی به سوی تلقی حق و قبول آن ندارند، چون زبان و گوش ندارند، پس در حقیقت کر و لالند.

سپس خدای تعالی سبب گرفتاری آنان را ذکر می‌کند و می‌فرماید که اگر به کری و لالی دچار شدند و در نتیجه کلمه حق را نمی‌شنوند و به کلمه حق تکلم نمی‌کنند، و کوتاه سخن اگر خداوند نعمت شنوایی و قبول را به کلی از ایشان سلب کرد، برای این بود که در ایشان خیری سراغ نداشته، و قطعا اگر خیری می‌داشتند خداوند از آن خبر می‌داشت، و چون چنین خیری را در ایشان ندید موفق به شنیدن و پذیرفتنشان نکرد، و اگر با این حال نعمت شنوایی را به ایشان ارزانی می‌داشت، از این نعمت استفاده نمی‌شد، و باز دعوت حق را نمی‌شنیدند و قبول نمی‌کردند، بلکه از آن روی برتافته و اعراض می‌کردند.

از اینجا معلوم می‌شود که منظور از" خیر "در جمله { وَ لَوْ عَلِمَ اَللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً }حسن سریره این است که انسان را برای قبول حق و نقش بستن آن در دلش آماده می‌سازد، و همچنین معلوم می‌شود که منظور از اینکه فرمود:{ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ }این اسماع روی تقدیری است که چنین آمادگی و استعداد در دل مستقر نشده باشد، و اگر در این معنا دقت کنید دیگر این اشکال به نظرتان نمی‌رسد که اگر خداوند ایشان را اسماع نموده و قبول حق را روزیشان کند، آن خیر در ایشان پیدا می‌شود، و دیگر وجهی برای روی برتافتن و اعراضشان نمی‌ماند، توضیح اینکه شرط در جمله { وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ}بطوری که از سیاق برمی‌آید بر تقدیر فقدان خیر است.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ } بعد از آنکه در جمله" {أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ}" مؤمنین را به اطاعت دعوت حقه و اینکه از آن اعراض نکنند دعوت فرمود اینک برای دومین بار آن را تاکید نموده و مؤمنین را به استجابت خدا و رسولش در پذیرفتن دعوت پیغمبر سفارش می‌کند، و این تاکید را بوسیله بیان حقیقت امر و آن رکن واقعی که تکیه‌گاه این دعوت

است انجام داده و می‌فرماید حقیقت امر و رکن واقعی این دعوت چیزی است که انسان را از پرتگاه فنا و هلاکت رهایی داده و زنده‌اش می‌کند، و اینکه

موقف وجود ایشان چنین است که خداوند از دلش به او نزدیک‌تر است و او بزودی نزد آن خدا می‌رود، پس باید هوشیار بوده و به آنچه باید بکند تصمیم بگیرد.

شرحی در مورد "حیات" و اقسام آن از نظر قرآن، در ذیل آیه شریفه: {اِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ}

توضیح اینکه، زندگی گرانبهاترین متاعی است که یک موجود زنده برای خود سراغ دارد، و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در ما ورای زندگی غیر از عدم و بطلان چیز دیگری نیست، و معلوم است که این ارزش را برای زندگی به خاطر اثر آن قائل است که عبارت است از شعور و اراده که نشاط و سعادت زندگی انسانی به آن است، و برای همین جهت است که همواره از جهل و نداشتن حریت اراده و اختیار می‌گریزد.

آری، انسان هم که یکی از موجودات زنده است مانند همه موجودات مجهز به سلاحی که زندگی معنوی او را که حقیقت وجود او است تامین کند می‌باشد، همانطوری که تمامی انواع موجودات مسلح به سلاحی که حافظ وجود و بقایشان باشد هستند، و سلاح انسانی همین اراده و اختیار او است که خیرات و منافع او را از شرور و مضارش مشخص نموده و او را به آن یکی سوق و از این یکی زنهار می‌دهد.

و از آنجایی که این هدایت الهی که نوع انسانی را بسوی سعادت و خیر و به سوی منافع وجودش دلالت می‌کند هدایتی است تکوینی و از مشخصات نحوه خلقت اوست، و محال است که نظام آفرینش در یک مورد دچار خطا و اشتباه شود لا جرم باید بطور قطع گفت که انسان سعادت وجود خود را بطور قطع درک می‌کند، و در این درکش دچار تردید نمی‌شود، هم چنان که سایر انواع مخلوقات بدون اینکه دچار سهو و اشتباه شوند به جبلت و فطرت خود راهی را که منتهی به سعادت و منفعت و خیرشان می‌شود می‌پیمایند، و اگر در جایی دچار خبط می‌شوند بخاطر تاثیر عوامل و اسباب نامناسب دیگری است که موجودی را از مسیر خیرات و منافعش منحرف ساخته بسوی ضرر و شرش سوقش می‌دهد، مانند جسم ثقیل زمینی که بحسب طبع زمینی‌اش باید در روی زمین قرار بگیرد، و لیکن فشار نیرویی او را مجبور بدور شدن از زمین نموده و به رفتن بسمت بالا وادارش می‌سازد، و آن جسم تا آنجا که مجبور است بر خلاف طبع خود بالا می‌رود و وقتی آن فشار تمام شد دوباره بسوی زمین باز می‌گردد، و این بازگشتن هم اگر فشار دیگری نباشد بطور طبیعی یعنی بخط مستقیم انجام می‌گیرد، مگر اینکه در بازگشتن هم محکوم به یک نیروی مخالفی باشد که در آن صورت بطور منحنی صورت می‌گیرد.

و این معنا همان معنایی است که در قرآن کریم روی آن پافشاری نموده و می‌فرماید راه سعادت و علم و عملی که منتهی به آن می‌شود بر هیچ انسانی پوشیده و مخفی نیست، و هر انسانی به فطرت خود می‌فهمد که چه معارفی را باید معتقد باشد و چه کارهایی را باید بکند،

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: { فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ}[1] و در سوره "اعلی" می‌فرماید: { اَلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَ اَلَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى }و پس از پنج آیه {فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ اَلذِّكْرَى سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشَى وَ يَتَجَنَّبُهَا اَلْأَشْقَى }[2] و در سوره" شمس "می‌فرماید:

{ وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا}[3]

آری، گاهی می‌شود که انسان در اعتقاد و یا عملش از طریق حق منحرف شده و دچار اشتباه می‌گردد، لیکن این خطا و اشتباه مستند به فطرت انسانی او و هدایت الهی نیست، بلکه بخاطر این است که او خودش عقل خود را دزدیده و در اثر پیروی هوای نفس و تسویلات جنود شیطان راه رشد خود را گم کرده است، هم چنان که قرآن فرموده: { إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ اَلظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى اَلْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ اَلْهُدَى }[4] و نیز فرموده: { أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلَى عِلْمٍ}[5].

پس این امور و علم و عملی که فطرت انسانی انسان را بسوی آن دعوت می‌کند لوازم زندگی سعید انسانی و آن زندگی است که جا دارد نامش را زندگی گذاشت و چنین زندگی به چنین علم و عملی نیازمند است هم چنان که چنین علم و عمل مستلزم چنان زندگی است، و زندگی را از اینکه دچار منافیات شده و در نتیجه اثرش خنثی گردد حفظ نموده و دوباره به مسیر اولش باز می‌گرداند.

از اینجا نتیجه می‌گیریم که اگر انسان از راه راستی که فطرتش او را به آن دعوت نموده و هدایت الهی بسوی آن سوقش می‌دهد منحرف شود قطعا لوازم سعادت زندگی را از دست داده

---

[1] آفرینش خدا که سرشت مردم را بر طبق آن آفرید، هیچ دگرگونی در خلق خدا نیست اینست دین استوار. سوره روم آیه ۳۰

[2] آن کسی که آفرید پس آفرینش را راست و معتدل کرد، و آن کس که اندازه‌گیری نمود و هدایت کرد – پس از پنج آیه – پس تذکر ده اگر تذکر سود بخشد، زود است آن کس که می‌ترسد متذکر شود، و آن کس که بد بخت‌تر است از آن دوری کند. سوره اعلی آیات ۵ تا ۱۱

[3] قسم به نفس و آن کس که خلقت آن را راست کرد، سپس گنهکاریش را و تقوایش را به او الهام نمود، به تحقیق رستگار شد کسی که نفس را تزکیه کرد و زیانکار شد آن کس که قدرش را نشناخت (و آن را بسوی گمراهی کشانید). سوره شمس آیه ۱۰

[4] پیروی نمی‌کنند مگر پندار را و آنچه که دلها هوس می‌کند با اینکه به تحقیق از ناحیه پروردگارشان هدایت بیامدشان. سوره نجم آیه ۲۳

[5] پس آیا دیدی کسی را که هوی و هوس خود را خدای خود گرفت، و خداوند او را در عین دانایی گمراه ساخت. سوره جاثیه آیه ۲۲

است، یعنی در علم نافع و عمل صالح کوتاهی کرده و با گرائیدن بسوی جهل و فساد، اراده آزاد و عمل نافع خود را به مردگان ملحق کرده، و دیگر زنده به آن زندگی نمی‌شود مگر اینکه علم حق و عمل حق را دوباره کسب کند، و این آن معنایی است که آیه مورد بحث به آن اشاره نموده و می‌فرماید: "ای کسانی که ایمان آورده‌اید استجابت کنید دعوت خدا و رسول را وقتی شما را دعوت می‌کنند به چیزی که شما را زنده می‌کند".

لام در جمله { لِمَا يُحْيِيكُمْ} به معنای "الی" است، و این تعبیر در استعمالات عرب زیاد است، و آن چیزی که رسول مردم را به آن دعوت می‌کند دین حق است و دین حق همان اسلام است که قرآن کریم آن را به پیروی فطرت و پذیرفتن دعوت آن به علم نافع و عمل صالح تفسیر کرده است.

البته از نظر قرآن کریم برای حیات یک معنای دیگری است دقیق‌تر از آن معنایی که به نظر ساده و سطحی انسان می‌رسد، چون در نظر سطحی، حیات عبارت است از زندگی دنیوی از روز ولادت تا رسیدن مرگ که دورانی است توأم با شعور و فعل ارادی که نظیرش و یا نزدیک به آن در حیوانات نیز یافت می‌شود، و لیکن خدای سبحان بطوری که از آیه { وَ مَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ لَهِيَ اَلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ }[1] برمی‌آید غیر این زندگی دنیایی یک زندگی دیگری برای انسان سراغ می‌دهد که اشتغال به زندگی دنیا که مشتی اوهام است از آن زندگی که حقیقت زندگی است باز می‌دارد و حال آنکه اشتغال به آن اهم و نتیجه آن نتیجه وجود آدمی و تحقق دادن به اغراض روحی او است، پس اشتغال به زندگی دنیا حجابی است که میان آدمی و رسیدن به حقیقت آن زندگی که در پیش هست حایل می‌شود.

و این همان معنایی است که خدای تعالی در یکی از آیات خطابیه روز قیامت می‌فرماید: { لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ}[2].

پس معلوم شد: برای انسان زندگی دیگری شریف‌تر و گرانمایه‌تر از زندگی دنیا که خداوند لهو و لعبش خوانده هست، و آن زندگی اخروی است که، به زودی پرده از رویش برداشته می‌شود، و آن زندگی است که دیگر مشوب و آمیخته با لهو و لعب و لغو و گناه نیست، و

---

[1] و نیست این زندگی دنیا مگر لهو و لعب، و بدرستی خانه آخرت تنها همان است زندگی اگر می‌دانستند. سوره عنکبوت آیه ۶۴

[2] تو به تحقیق از این (صحنه) غافل بودی، پس ما پرده‌ات را پس زدیم اینک امروز دیدگانت خیره و تیز است. سوره ق آیه ۲۲

در آن آدمی جز به نور ایمان و روح عبودیت سیر نمی‌کند، هم چنان که فرموده: "{أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ}[1] و نیز فرموده: { أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي اَلنَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي اَلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا}[2].

آیه شریفه، ناظر به زندگی حقیقی انسان است که اشرف و اکمل از حیات دنیوی است و با علم و عمل درک می‌شود

پس این زندگی یک زندگی دیگری است عالی‌تر و گرانبهاتر از زندگی عمومی دنیا که در آن همه رقم آدمها و حتی حیوانها هم به سر می‌برند، و از امثال جمله { وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ }[3] و همچنین جمله { وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا}[4] برمی‌آید که باز یک زندگی دیگری است ما فوق آن دو زندگی که گفتیم، و به زودی در باره این زندگی سوم بحث مفصلی در جای مناسب خواهد آمد – انشاء اللّه –.

و کوتاه سخن، پس برای آدمی یک زندگی حقیقی هست که اشرف و کامل‌تر از حیات و زندگی پست دنیایی او است، و وقتی به آن زندگی می‌رسد که استعدادش کامل و رسیده شده باشد، و این تمامیت استعداد به وسیله آراستگی به دین و دخول در زمره اولیای صالحین دست می‌دهد، هم چنان که رسیدن به زندگی دنیایی وقتی دست می‌دهد که نطفه‌اش رشد نموده و هم چنان نمو کند تا استعدادش برای درک آن کامل شود یعنی به صورت جنین در آید.

و آیه مورد بحث که می‌فرماید: { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ }اشاره به همان استعداد نموده و می‌فرماید پذیرفتن و عمل کردن به آن دستوراتی که دعوت حقه اسلامی، بشر را به آن می‌خواند انسان را برای درک آن زندگی حقیقی مستعد می‌سازد، هم چنان که این زندگی حقیقی هم منشا و منبع اسلام است، و علم نافع و عمل صالح از آن زندگی سرچشمه می‌گیرد، و در همین معنا است آیه شریفه { مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ

---

[1] آنان خدا در دلهایشان ایمان را نوشته و ایشان را بر وحی از خود تایید فرموده. سوره مجادله آیه ۲۲

[2] آیا کسی که مرده بود و پس ما او را زنده کردیم و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم آمد و شد (و زندگی) می‌کند مانند کسی است که در ظلمات قرار گرفته و از آن بیرون شدنی نیست؟ سوره انعام آیه ۱۲۲

[3] او را به روح القدس تایید کردیم. سوره بقره آیه ۲۵۳

[4] و این چنین وحی فرستادیم بسوی تو روحی از امر خود را. سوره شوری آیه ۵۲

حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ}[1].

وجوهی که در باره مراد از آنچه که رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) بدان دعوت می‌کند و موجب احیاء است گفته شده است

و آیه مورد بحث که می‌فرماید: { إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ}مطلق است، و از اینکه شامل مجموع دعوت‌های رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که مایه زنده شدن دلها است، و یا دسته‌ای از دعوت‌هایش که طبیعت احیاء را دارد بشود هیچ ابایی نداشته و همچنین شامل نتایج دعوت او که عبارت است از انواع زندگی‌های سعید حقیقی مانند زندگی اخروی در جوار خدا نیز می‌شود.

و چون همه اینها را شامل می‌شود پس نباید آیه شریفه را مقید کرد و مانند بیشتر مفسرین گفت که منظور از جمله { إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ }با در نظر گرفتن مورد نزول آیه حکم جهاد است و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان آورده‌اید بپذیرید دعوت خدا و رسول را وقتی شما را می‌خوانند به جهاد که خود مایه احیای امر شما و عزت دین شما است.

بعضی دیگر در توجیه اینکه جهاد مایه زندگی است گفته‌اند: چون خدای سبحان شهدای در میدان جهاد را زندگان خوانده و فرموده { وَ لاَ تَحْسَبَنَّ اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ}[2].

بعضی دیگر گفته‌اند معنای آیه این است که: بپذیرید دعوت خدا و رسول را وقتی شما را می‌خوانند به ایمان و یا به حق. و دلیل آورده‌اند که ایمان و یا حق مایه حیات دل، و کفر و باطل باعث مرده شدن دل است.

عده‌ای دیگر گفته‌اند: وقتی شما را می‌خوانند به قرآن و علم دین. و دلیل آورده‌اند به اینکه علم مایه حیات و جهل در حقیقت مردن است، و قرآن هم نور است و هم حیات است و هم علم[3].

عده‌ای دیگر گفته‌اند: وقتی شما را می‌خوانند به بهشت، و استدلال کرده‌اند به اینکه بهشت

---

[1] کسی که از مرد و زن با داشتن ایمان عمل صالح کند پس ما او را به یک زندگی طیبی زنده کرده و اجرشان را به سنگ تمام و بهتر از آنچه می‌کردند می‌دهیم. سوره نحل آیه ۹۷

[2] گمان نکنید که آن کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند بلکه زندگانند و در نزد پروردگار خود روزی می‌خورند. سوره آل عمران آیه ۱۶۹

[3] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۳۳

زندگی دائمی و نعمت باقی و زوال ناپذیر است.

و لیکن این گفته‌ها وجوهی است که می‌توان آیه را با آن منطبق کرد، نه اینکه بگوییم آیه همین را می‌گوید و لا غیر، بلکه آیه شریفه همانطوری که گفتیم عام است و همه را شامل می‌شود، و هیچ دلیلی نیست که آن را از معنای عام و وسیعش برگردانیده و بگوییم مقصودش این وجه است یا آن وجه.

معنای ″ قلب ″در قرآن کریم و توضیح در باره جمله: { أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ}

{ وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ } ″ حیلولة ″به معنای حائل شدن در وسط دو چیز است، و″ قلب ″عضوی است معروف، و لیکن بیشتر در قرآن کریم استعمال می‌شود در آن چیزی که آدمی بوسیله آن درک می‌کند، و بوسیله آن احکام عواطف باطنیش را ظاهر و آشکار می‌سازد مثلا حب و بغض، خوف و رجاء، آرزو و اضطراب درونی و امثال آن را از خود بروز می‌دهد، پس قلب آن چیزی است که حکم می‌کند و دوست می‌دارد و دشمن می‌دارد و می‌ترسد و امیدوار می‌شود و آرزو می‌کند و خوشحال می‌شود و اندوهناک می‌گردد، وقتی معنای قلب این باشد پس در حقیقت قلب همان جان آدمی است که با قوا و عواطف باطنیه‌ای که مجهز است به کارهای حیاتی خود می‌پردازد.

و انسان مانند سایر مخلوقات که هر یک جزئی از عالم خلقت را تشکیل می‌دهند مرکب از اجزای مختلف و مجهز به قوا و ابزاری است که تابع وجود او است، و او آنها را مالک است، و در مقاصد وجود خود از همه آنها کار می‌کشد، و این اجزاء و قوا و ادوات همه با او مربوط و او حاکم بر همه آنها است، و آن اجزاء را با همه کثرتی که دارند و آن قوا و ادوات را با همه تعددی که دارا هستند یکی می‌کند، البته یک واحد تامی که در عین وحدتش هم کار می‌کند، و هم ترک می‌کند، هم حرکت می‌کند و هم از حرکت می‌ایستد.

چیزی که هست از آنجایی که خدای سبحان آفریننده این انسان و پدید آورنده یک – یک اجزاء وجود و ابعاض قوا و ادوات او است، لذا خود او به یک یک اجزاء وجود وی و توابع اجزایش محیط است، و بطور حقیقت همه آنها را مالک است، و در آنها بهر صورت که بخواهد تصرف می‌کند، و از ملک خود و تصرفاتش هر مقدار که بخواهد به خود انسان واگذار می‌نماید، و به او تملیک می‌کند، پس خدای تعالی میان انسان و جزء جزء وجودش و تمامی توابعش حائل است، بین او و قلبش، بین او و گوشش، بین او و چشمش، بین او و بدنش و بین او و جانش، و در آنها هم بنحو ایجاد تصرف می‌کند، و هم بنحو مالک قرار دادن انسان، که هر مقدار از آن را بهر نحوی که بخواهد به سود انسان تملیک می‌کند، و هر مقدار را که نخواهد نمی‌کند.

نظیر انسان در این مطلب سایر موجودات است، چون هیچ موجودی نیست مگر اینکه ذاتی دارد، و نیز توابع ذاتی، یعنی قوا و آثار و افعالی دارد، چیزی که هست مالک حقیقی ذات آن و توابع ذاتش

خدا است، خدا است که آن ذات و آن توابع ذات را به آن موجود تملیک کرده، پس او میان آن موجود و میان ذاتش حائل است، میان آن موجود و توابع ذاتش و قوا و آثار و افعالش حایل است.

پس خدای سبحان حایل میان آدمی و میان قلب او است، و انسان هر چه را که دارد و

بهر چیزی که بنحوی از انحاء اتصال و ارتباط دارد، خداوند به آن چیز نزدیکتر و مربوطتر است، هم چنان که فرموده: { وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ}[1].

از آنجا که خدا مالک حقیقی تمام موجودات است و انسان به تملیک او مالک می‌شود، پس خداوند میان انسان و متعلقات او حائل و رابط است

آیه مورد بحث هم که می‌فرماید: { وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ}به همین حقیقت اشاره می‌کند، پس خدای تعالی از آنجایی که مالک حقیقی تمامی موجودات و از آن جمله انسان است، و خود او کسی حقیقی نیست پس او از خود انسان به انسان و قوایی که انسان مالک است نزدیک‌تر است، چون هر چه را که انسان دارد خدای تعالی به او تملیک کرده، پس او میان وی و میان ما یملکش حائل و رابط است دقت فرمائید.

به همین جهت در آیه مورد بحث جمله بالا را با جمله { وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ }ختم کرده، چون" حشر "و" بعث "نشئه‌ای است که در آن نشئه برای هر کسی آشکار می‌شود که مالک حقیقی خدا است و حقیقت ملک تنها از آن او است و بس، و شریکی برای او نیست، و در آن نشئه ملک‌های صوری و سلطنت‌های پوچ ظاهری باطل می‌شود، و تنها ملک او باقی می‌ماند، هم چنان که فرموده: { لِمَنِ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ}[2]و نیز فرموده: { يَوْمَ لاَ تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَ اَلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ}[3].

پس گویا آیه مورد بحث می‌خواهد بفرماید: بدانید که خدا مالک حقیقی شما و دلهای شما است، و او از هر چیز به شما نزدیک‌تر است، و شما به زودی به سویش باز می‌گردید، و برایتان معلوم می‌شود که چگونه مالک حقیقی شما است و چطور بر شما مسلط است، و هیچ چیز شما را از او بی نیاز نمی‌کند.

و اما وجه اتصال کلام یعنی ارتباط جمله { وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ...}، با جمله { اِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ } بیان آن این است که حائل بودن خداوند میان آدمی و قلب او تمامی عذرها را در نپذیرفتن دعوت او و رسولش را از اعتبار می‌اندازد، چون دعوت او دعوت به چیزی است که آدمی را زنده می‌کند و آن توحید است که حقیقت و لب دعوت اوست، و از آنجایی که خدا از هر چیزی به انسان نزدیک‌تر است حتی از قلب او و از آنجایی که قلب اولین چیزی

---

[1] و ما از رگ دل او به او نزدیک‌تریم. سوره ق آیه ۱۶

[2] امروز ملک برای کیست؟ برای خدای واحد قهار. سوره مؤمن آیه ۱۶

[3] روزی که هیچ کس به نفع کسی مالک چیزی نیست و در آن روز امر تنها برای خدا است. سوره انفطار آیه ۱۹

است که انسان آن را به و جدان خود درک نموده و می‌شناسد پس انسان خدای تعالی را از قلب خود که بوسیله ادراک و سبب اصلی علم و معرفت

او است بهتر و زودتر می‌شناسد.

پس انسان قبل از اینکه قلب خود را و هر چیزی را که با قلب می‌شناسد بشناسد خدای تعالی را معبودی یکتا و بی شریک می‌شناسد، پس او اگر در باره چیزی شک کند باری در باره معبود واحدش که پروردگار هر چیز است شک ننموده و در تشخیص مصداق حقیقی این کلمه گمراه نمی‌شود.

برای ترک اجابت دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) هیچ عذری مقبول نیست

و با این حال اگر داعی حق (رسول خدا) او را به سوی کلمه حق و دین توحید که مایه حیات او است دعوت کند باید بی درنگ دعوت او را اجابت نماید، و در ترک اجابت آن هیچ عذری ندارد، و نمی‌تواند بگوید: من حقانیت دعوت را نمی‌دانستم، و یا امر بر من مشتبه شد، و من در تردید افتادم، و یا در اقبال به سوی حق صریح گیج شدم، چون حق صریح همان خدای سبحان است که هیچ پرده‌ای میان او و بنده‌اش نیست، چون هر پرده و حجابی که فرض شود خدای سبحان از آن پرده به انسان نزدیک‌تر است، و هر وسوسه و حجابی که فرض شود خدای سبحان از آن پرده به انسان نزدیک‌تر است، و هر وسوسه و شبهه‌ای که در دل خلجان کند باز خدای سبحان میان آن و قلب آدمی حائل است، پس انسان هیچ راهی به نفهمیدن و نشناختن خدا و شک در توحید او ندارد.

علاوه، وقتی خدا میان انسان و قلبش حایل باشد پس او از قلب انسان به انسان نزدیک‌تر خواهد بود، هم چنان که از خود انسان به قلبش نزدیک‌تر است چون هر حایلی نزدیک‌تر است به دو طرف خود از هر طرف به طرف دیگر، و وقتی خدای تعالی از خود انسان نزدیک‌تر باشد به قلب او قهرا او به آنچه که در قلب انسان است داناتر هم هست.

پس انسان ناگزیر است از اینکه وقتی داعی حق او را به حق – که مایه حیاتش می‌باشد – دعوت می‌کند به زبان و قلب خود بپذیرد نه اینکه نفاق ورزیده در دل چیزی را که با قبول زبانیش مخالف است پنهان بدارد، زیرا خدای تعالی از خود او به آنچه که در دلش نهان کرده عالم‌تر است، و به زودی او بسوی خدا محشور شده و نفاق درونیش را به رخش می‌کشد، هم چنان که فرموده: { يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ

لاَ يَخْفىَ عَلَى اَللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ}[1] و نیز فرموده: { وَ لاَ يَكْتُمُونَ اَللَّهَ حَدِيثاً}[2].

از این هم که بگذریم وقتی خدای سبحان میان انسان و قلب او حایل باشد، و با در

[1] روزی که ایشان آشکار می‌شوند و از ایشان چیزی بر خدا پوشیده نیست. سوره مؤمن آیه ۱۶

[2] و حدیثی را از خدا پنهان نمی‌دارند. سوره نساء آیه ۴۲

نظر گرفتن اینکه، او مالک حقیقی قلب نیز هست، پس قبل از اینکه انسان در قلبش تصرف کند او در قلب انسان بهر نحوی که می‌خواهد تصرف نموده آنچه را که انسان از ایمان و یا شک، خوف و یا رجاء، اضطراب و یا اطمینان، و یا غیر آن هر چیز اختیاری و اضطراری را به خود نسبت می‌دهد همه به خدای تعالی نیز انتساب دارد، بلکه انتسابش به خدا بیشتر است چون این انتساب، انتساب تصرفی است، یعنی خدای تعالی نسبتی که با قلوب دارد این است که در آنها با توفیق و خذلان و انواع دیگر تربیت الهی خود تصرف نموده و بدون اینکه مانعی او را از کارش منع کند و یا مذمت و سرزنش کسی او را تهدید نماید در دلها به هر چه بخواهد حکم می‌کند، هم چنان که فرموده: { وَ اَللَّهُ یَحْکُمُ لاَ مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ }[1] و نیز فرموده: { لَهُ اَلْمُلْکُ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ وَ هُوَ عَلَىَ کُلِّ شَىْءٍ قَدِیرٌ }[2].

از آنجا که دلها مسخر خداوند است، غرور به خاطر تمایل قلب به صلاح و تقوا، و یاس و نومیدی از عدم اقبال قلب به خیرات و صالحات بی مورد است

پس اینکه انسان به ایمان درونی و یا حسن نیت خود وثوق یافته و از تصمیمش بر کار نیک کردن و به صلاح و تقوا گرائیدن مغرور شود از کمال جهل او است، آری، از نادانی انسان است که خود را در مالکیت قلب خود مستقل دانسته و برای خود در این باره قدرت مطلقه‌ای قائل شود، چون دلها همه مسخر خدا است و او است که بهر طرف بخواهد آن را با انگشتان خود[3] می‌گرداند، او است مالک حقیقی دلها و محیط به تمام معنای آن، هم چنان که فرموده:

{ وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ کَمَا لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ }[4].

پس جا دارد آدمی به جای مغرور شدن همیشه از اینکه خداوند دلش را واژگونه کند در حذر و در ترس باشد چون خدا در هر لحظه می‌تواند دل انسان را از سعادت به شقاوت و از استقامت به واژگونی و انحراف برگرداند، آری در هیچ حالی نمی‌توان از مکر خدا ایمن شد:

{ فَلاَ یَأْمَنُ مَکْرَ اَللَّهِ إِلاَّ اَلْقَوْمُ اَلْخَاسِرُونَ }. و همچنین بر عکس، اگر دید که قلبش نسبت به

---

[1] خدا حکم می‌کند و برای حکمش تعقیب کننده‌ای نیست. سوره رعد آیه ۴۱

[2] او راست ملک و حمد سزاوار اوست و او بر هر چیزی توانا است. سوره تغابن آیه ۱

[3] تعبیر به" انگشتان "اقتباسی است از روایتی که می‌گوید: قلب میان دو انگشت از انگشتان خدا است که به هر سو بخواهد می‌گرداند، و این تعبیر کنایه از کمال تسلط و احاطه است.

[4] و واژگون سازیم دلها و دیدگان ایشان را مانند اینکه از اول ایمان نیاورده باشند. سوره انعام آیه ۱۱۰

کلمه حق اقبال نداشته و متمایل به سوی خیرات و اعمال صالح نیست مایوس نگردد، و برای اصلاح دل خود به پذیرفتن دعوت خدا و رسول مبادرت جسته و بدین وسیله دل مرده خود را زنده کند و در برابر حوادث با یاس و نومیدی از میدان هزیمت نکند، و بداند که همیشه خدا میان آدمی و

قلبش واسطه است، و می‌تواند قلب او را در هر حال که هست به بهترین احوال برگرداند، و دل او را مشمول رحمت خود کند، آری زمام همه امور به دست او است، هم چنان که خودش فرموده: { إِنَّهُ لاَ يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اَللَّهِ إِلاَّ اَلْقَوْمُ اَلْكَافِرُونَ}[1] و نیز فرموده: { وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلاَّ اَلضَّالُّونَ}[2].

اشاره به اینکه آیه شریفه: { أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ }از جامع‌ترین آیات قرآنی است

پس آیه شریفه بطوری که ملاحظه می‌کنید از جامع‌ترین آیات قرآنی است، و مشتمل بر معرفت حقیقیه‌ای از معارف الهی (مساله واسطه بودن خدا میان آدمی و قلب او) است، آری، با توجه دادن منافقین به مقام پروردگار و اینکه خدای تعالی از خود آنان به آنچه در دلهایشان است داناتر است ریشه نفاق و مغروریت را به کلی از بیخ برمی‌کند و مؤمنین را که در راه ایمان به خدا و آیات او هستند به یک مساله روانی توجه داده، و به ایشان خاطرنشان می‌سازد که زمام امر دلهایشان به دست خدا است، و خود آنان در اختیار داشتن و مالک بودن دلهایشان مستقل و بی نیاز از خدا نیستند، در نتیجه صفت رذیله تکبر را از دلهای ایشان و هر کس که خیال کند در تسلط بر آنچه دارد مستقل است دور نموده، و دیگر وقتی می‌بینند که موفق به ایمان و تقوای درونی هستند مغرور نمی‌شوند، و یا وقتی می‌بینند انگیزه‌های هوی و هوس و علاقه کشنده به زیور دنیا دلهایشان را احاطه کرده، و در نتیجه دلهایشان از ایمان به حق و اقبال بر خیرات انزجار دارد از رحمت خدا مایوس نمی‌شوند.

از بیان گذشته به خوبی ظاهر می‌شود که جمله { وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ...}، بهر معنایی که فرض شود تعلیل جمله { اِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ}است.

و نیز روشن می‌شود که آیه شریفه از حیث معنا وسیع‌تر از آن چیزی است که مفسرین در تفسیرش گفته‌اند: مثل کلام آن مفسری که گفته: منظور این است که خدای تعالی نزدیک‌تر است به انسان از قلبش، هم چنان که در جای دیگر همین تحذیر شدید را کرده و فرموده: "{وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ }و ما از رگ دل به او نزدیک‌تریم".

---

[1] از روح و رحمت خدا مایوس نمی‌شود مگر مردم کافر. سوره یوسف آیه ۸۷

[2] از رحمت پروردگارش مایوس نمی‌شود جز گمراهان. سوره حجر آیه ۵۶

و نیز مانند کلام مفسر دیگری که گفته: منظور این است که قلب نمی‌تواند مطلبی را از خدا مخفی بدارد، چون خدا از خود انسان به قلبش نزدیک‌تر است پس آنچه را که خود انسان از قلب خود خبر دارد خدا جلوتر از او خبردار است.

و گفتار آن مفسری که گفته: منظور این است که خدا میان آدمی و بهره‌مند شدن از قلبش واسطه است، هر وقت بخواهد قلب او را از کار می‌اندازد، پس چنین نیست که انسان همیشه بتواند ما فات را جبران کند، و چون چنین است جا دارد انسان هر چه زودتر طاعات را انجام داده و امروز و فردا نکند، و خلاصه این آیه انسان را تحریک می‌کند به اینکه قبل از رسیدن مرگ، طاعات خدا را انجام دهد.

و آن مفسری که گفته: معنای آیه این است که خداوند مالک دلها و مقلب القلوب است، می‌تواند دلها را از حالی به حال دیگری برگرداند، و چون مسلمین از جنگ می‌ترسیدند می‌فرماید خداوند قادر است که این ترس ایشان را مبدل به امنیت و آرامش نموده، و میان ایشان و آن اوهام و خیالاتی که باعث ترس ایشان است حائل گردد.

هم چنان که در حدیثی از ائمه اهل بیت (علیه السلام) نیز آمده که منظور آیه این است که خدای سبحان حائل است و نمی‌گذارد که مردم حق را باطل و باطل را حق ببینند، و به زودی در بحث روایتی خواهد آمد ان شاء اللّه.

فتنه‌ای که دامنه آن همه را (ظالمین و غیر ظالمین) فرا می‌گیرد و از آن زنهار داده شده است عبارتست از اختلاف داخلی بین امت

{ وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ } امام سجاد و امام باقر از ائمه اهل بیت (علیه السلام) و همچنین زید بن ثابت و ربیع بن انس و ابو العالیه بطوری که مجمع البیان نقل کرده آیه را" لتصیبن " با لام و نون تاکید ثقیله قرائت کرده‌اند، و بقیه قاریان آن را" لا تصیبن "- بالای ناهیه و نون تاکید ثقیله - قرائت نموده‌اند[1].

و بهر تقدیر که باشد می‌خواهد همه مؤمنین را از فتنه‌ای که مخصوص به ستمکاران از ایشان است و مربوط به کفار و مشرکین نیست زنهار دهد، و اگر در عین اینکه مختص به ستمکاران از مؤمنین است و مع ذلک خطاب را متوجه به همه مؤمنین کرده برای این است که آثار سوء آن فتنه گریبان‌گیر همه می‌شود.

و دلیلی که دلالت کند بر اینکه" عقاب "در جمله { وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ} مختص به عقاب دنیوی از قبیل اختلافات قومی و شیوع قتل و فساد و از میان رفتن امنیت و آسایش باشد در دست

[1] مجمع البیان ج ۳ ص ۱۲۷ جزء ۹ ط بیروت.

نیست، و بهمین جهت باید مقصود از فتنه هر چند مختص به بعضی از مؤمنین است فتنه‌ای باشد که تمامی افراد امت بایستی در صدد دفع آن برآیند، و با امر به معروف و نهی از منکر که خدا بر ایشان واجب کرده از شعله‌ور شدن آتش آن جلوگیری بعمل آورند.

و بنا بر این، برگشت معنای آیه به تحذیر تمامی مسلمانان از سهل‌انگاری در امر اختلافات داخلی خواهد بود، چون این گونه اختلافات آنان را به تفرقه و اختلاف کلمه تهدید نموده و باعث می‌شود که وحدت مسلمین به تشتت و چند دستگی مبدل شود، و معلوم است که در این صورت هر دسته که غالب شود زمام را به دست می‌گیرد، و نیز معلوم است که این غلبه، غلبه فساد است نه غلبه کلمه حق و دین حنیف که خداوند تمامی مسلمانان را در آن شریک کرده.

پس گو اینکه فتنه مختص به یک دسته است یعنی مختص به ستمکاران، و لیکن اثر سوء آن دامن‌گیر همه شده، و در اثر اختلاف همه دچار ذلت و مسکنت و هر بلا و تلخکامی دیگری می‌شوند، و همه در پیشگاه خدای تعالی مسئول می‌گردند و خدا شدید العقاب است.

گر چه خدای تعالی این فتنه را به اسم و رسم معرفی نکرده و آن را بطور مهمل ذکر فرموده و لیکن جمله بعدی که می‌فرماید: { لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً }و همچنین جمله { وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ}همانطوری که گفتیم آن را تا اندازه‌ای توضیح داده و می‌رساند که "فتنه" عبارت از این است که بعضی از امت با بعضی دیگر اختلاف می‌کنند در امری که تمامی امت حقیقت امر را می‌فهمند که کدام است، و لیکن یک دسته از قبول آن سرپیچی نموده، و آگاهانه به ظلم و منکر اقدام می‌کنند، آن دسته دیگر هم که حقیقت امر را قبول کرده‌اند آنان را نهی از منکر نمی‌کنند و در نتیجه آثار سوئش دامن‌گیر همه امت می‌شود.

و بطور مسلم همه ظلم‌ها اینطور نیستند، و مقصود، ارتکاب تمامی انحاء ظلم هم نیست، چون همه ظلمها چنین اثر سویی ندارند. و از اینکه خداوند همه امت را از آن زنهار داده معلوم می‌شود که منظور آن ظلمی است که اثر سوئش عمومی باشد، و چنین ظلمی ناچار باید از قبیل بر هم زدن حکومت حقه اسلامی و زمام آن را به ناحق به دست گرفتن و یا پایمال کردن احکام قطعی از کتاب و سنت که راجع به حکومت حقه است باشد.

و هر چه باشد در فتنه‌های واقع شده در صدر اسلام نمونه‌اش دیده می‌شود، بطوری که آیه شریفه کاملا و بطور وضوح بر آن فتنه‌ها منطبق می‌گردد، چون فتنه‌های مزبور وحدت دینی اسلام را منهدم نموده و با ایجاد تفرقه قدرت و شوکت اسلام را در هم شکست، و خون‌هایی به ناحق ریخت و باعث اسارت و غارت و هتک نوامیس و حرمت‌ها گردید و کتاب و سنت متروک شد، هم چنان که

خود قرآن از زبان پیغمبرش حکایت نموده که گفت: { يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اِتَّخَذُوا هَذَا اَلْقُرْآنَ مَهْجُوراً }[1].

و از جمله مفاسد شوم این فتنه این است که امت اسلام حتی بعد از آنکه به اشتباهات و اعمال زشت خود تنبه پیدا کند نمی‌تواند از آن عذاب دردناکی که این فتنه به بار آورده خود را نجات دهد، آری { كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ ذُوقُوا عَذَابَ اَلْحَرِيقِ }[2].

یکی از مفسرین هم به این معنا که ما برای آیه کردیم تفطن یافته و گفته است که آیه شریفه امت اسلام را به فتنه‌ای تهدید کرده که وحدت کلمه‌شان را بر هم زده و دچار تفرقه و پراکندگیشان می‌کند، و اگر از آن فتنه پرهیز نکنند دچار عذاب شدیدی می‌شوند، ولی این مفسر زحمت زیادی به خود داده تا بلکه عذاب مزبور را به عذاب دنیوی توجیه نموده و اطلاق آیه را تقیید کند و لیکن "{أَنَّى لَهُمُ اَلتَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ }کجا می‌تواند با این تمحلات و توجیهات دور، اطلاق آیه را مقید سازد".

معنای آیه شریفه: { وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً } بنا بر قرائت مشهور و بنا بر قرائت "لتصيبن"

در اینجا به توضیح الفاظ آیه پرداخته و می‌گوییم:

بنا بر قرائت زید و قرائت اهل بیت (علیه السلام) که آیه را "و اتقوا فتنة لتصيبن الذين ظلموا منكم خاصة" قرائت کرده‌اند لام در "لتصيبن" لام قسم و نون آن نون تاکید ثقیله است، و تقدیر آیه این است که: "بپرهیزید از فتنه‌ای که قسم می‌خورم که خواهد رسید به آن کسانی از شما که ظلم کردند"، و کلمه "خاصة" حال از فتنه است، و معنایش این است که "بپرهیزید از فتنه‌ای که رسیدنش مختص به آن کسانی از شما است که ظلم کردند" و خطاب آیه به عموم مردمی است که ایمان آورده بودند.

البته خواننده محترم باید در نظر بگیرد آن معنا و بیانی را که ما در گذشته برای جمله { اَلَّذِينَ آمَنُوا }گذرانیده و گفتیم که این خطاب در آیاتی که در اول بعثت نازل شده اگر قرینه صارفه‌ای در کلام نباشد حمل بر تشریف می‌شود (یعنی منظور آن احترام کردن مؤمنین و دلگرم ساختن ایشان است) و نیز باید دانست که فتنه‌های صدر اسلام همه منتهی به اصحاب بدر می‌شود، بنا بر این آیه شریفه تمامی مؤمنین را از فتنه‌ای که بعضی از ایشان بپا می‌کنند زنهار می‌دهد، و این نیست مگر برای اینکه

---

[1] پروردگارا همانا قومم این قرآن را متروک گذاشتند. سوره فرقان آیه ۳۰

[2] هر گاه خواهند از دوزخ بدر آیند و از غم و اندوه آن نجات یابند باز فرشتگان عذاب، آنان را به دوزخ برگردانند و گویند باز باید عذاب آتش سوزان را بچشید. سوره حج آیه ۲۲

آثار سوئش دامنگیر همه می‌شود.

و اما بنا بر قرائت مشهور که آیه را: {وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً} قرائت کرده‌اند، در باره کلمه "لا" گفته‌اند که "لای ناهیه" است، و "نون مشدد" نهی را تاکید می‌کند، و کلمه "لا تصیبن" جواب امر در "اتقوا" نیست، بلکه کلام، جاری مجرای

استیناف و ابتداء است یعنی در حقیقت دو بار زنهار داده، در بار اول فرموده: "بپرهیزید از فتنه‌ای" و در بار دوم از نو فرموده: { لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً }چون امر قبلی و نهی در این جمله از جهت معنا متصل و مرتبط بهم بودند، عینا مانند امر و نهی که در آیه { يَا أَيُّهَا اَلنَّمْلُ اُدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لاَ يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ}[1] دنبال هم قرار گرفته‌اند.

و چه بسا بعضی از علمای نحو تجویز کنند که نهی در "لا تصیبن" نهیی باشد که در جواب امر وارد شده است، هم چنان که گفته می‌شود: "از زید بر حذر باش نزندت" و تقدیرش این است که: "از زید بپرهیز، چون اگر بپرهیزی نمی‌تواند تو را بزند" و اگر کسی بگوید: در این مثالی که زدید جمله "نزندت – لا یضربنک" است، و نون تاکید ثقیله مختص امر و نهی است در جواب می‌گوییم در نون تاکید ثقیله شرط نشده که بر سر خبر در نیاید.

و چه بسا بعضی دیگر که گفته‌اند: کلمه "لا" زائد است و معنای آیه این است که "بپرهیزید از فتنه‌ای که تنها به آن کسانی از شما می‌رسد که ظلم کردند".

و بعضی دیگر گفته‌اند: اصل "لا تصیبن" ، "لتصیبن" بوده، و فتحه لام اشباع شده، و از اشباع فتحه، الفی پیدا شده است، و اشباع فتحه به حدی که موجب پیدا شدن الف شود در کلام عرب کمیاب نیست، مثلا شاعر می‌گوید:

فانت من الغوائل حین ترمی *** و من ذم الرجال بمنتزاح[2]

که مقصود "منتزح" است، و لیکن این دو وجه اخیر بعید است و نمی‌توان کلام خدای تعالی را حمل بر چنین وجوهی نمود.

بهر حال، برگشت معنای آیه بنا بر این قرائت نیز به همان معنایی است که قرائت اهل بیت (علیه السلام) آن را افاده می‌کرد.

و بطوری که ملاحظه می‌کنید آیه شریفه متضمن خطابی است اجتماعی و متوجه به عموم و مجموع، و این خود مؤید گفتار ما است که گفتیم خطاب در آیه قبلی هم که می‌فرمود: { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ... }خطابی است اجتماعی و متوجه به عموم مؤمنین، و در این صورت این نتیجه به دست می‌آید که پس منظور از دعوت به خیری که ایشان را زنده می‌کند، دعوت به اتفاق و تمسک عموم به حبل اللّه و اقامه دین و اجتناب از تفرقه و

---

[1] هان ای مورچگان به لانه‌های خود درآیید، زنهار که سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند. سوره نمل آیه ۱۸

[2] پس تو در موقعی که تیر می‌افکنی از برده‌ها هستی، *، و از مذمت مردان دوری

اختلاف است، هم چنان که فرموده:{ وَ اِعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اَللَّهِ جَمِيعاً وَ لاَ تَفَرَّقُوا}[1] و نیز فرموده:{ أَنْ أَقِيمُوا اَلدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ }[2] و نیز در همان باره فرموده:{ وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لاَ تَتَّبِعُوا اَلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ}[3]

و نیز در این صورت بعضی از وجوهی که در ذیل { إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ }و همچنین در ذیل { أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ}ذکر شد تایید می‌شود، و باید به پیروی از سیاق، آیه شریفه را حمل بر آن وجه نمود هر چند آیه به اعتبار خودش و با صرفنظر از سیاق، معنای وسیع‌تری را افاده می‌کند، و معلوم است که دانشمندان بصیر از تشخیص آن وجه عاجز نیستند، و خدا راهنما است.

روزگار استضعاف و نگرانی خود و تایید و یاری خدا را بیاد آورید

{ وَ اُذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي اَلْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ اَلنَّاسُ... } "استضعاف "به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنایی به امر چیزی است. و "تخطف "و "خطف "و "اختطاف "به معنای قاپیدن و گرفتن چیزی است به سرعت. و "ایواء "به معنای منزل دادن به کسی است تا در آن جای گرفته و هر جا رفت به آنجا بازگردد، و "تایید "از ماده "ايد "است که به معنای قوه و نیرو است.

از سیاق آیه استفاده می‌شود که منظور از "آن روزی که مسلمین در زمین مستضعف بودند "روزگار ابتدای اسلام و قبل از هجرت بوده که مسلمین در مکه (در میان کفار) محصور بوده‌اند. و نیز منظور از "ناس "در جمله{ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ اَلنَّاسُ}همان مشرکین عرب و رؤسای قریش است. و مقصود از اینکه فرمود:{ فَآوَاكُمْ }این است که شما را در مدینه جای داد. و منظور از نصرت و تایید در "و ایدکم بنصره "نصرتی است که خداوند در جنگ بدر از مسلمین کرد، و مقصود از "رزق طیب "آن غنیمت‌های جنگی است که خداوند به ایشان روزی نمود، و آن را برای آنها حلال کرد.

احوالی که خداوند در این آیه از مؤمنین برشمرده و منت‌هایی که در باره ایشان ذکر کرده هر چند مختص به مهاجرین است، و مربوط به انصار نیست، ولی منظور آیه در اینجا منت نهادن بر هر دو طایفه است، چون هر دو طایفه امت واحده و دارای دین واحد بودند، علاوه بر

---

[1] دست بیاویزید همگی به حبل اللّه و متفرق مشوید. سوره آل عمران آیه ۱۰۳

[2] و اینکه دین را به پا دارید و در آن اختلاف مکنید. سوره شوری آیه ۱۳

[3] و اینکه این راه من است مستقیم پس پیرویش کنید و در پی هر راه مروید که شما را از راه او پراکنده می‌کند. سوره انعام آیه ۱۵۳

اینکه منت‌هایی که در این آیه می‌شمارد نصرت و رزق طیب است که هر دو طایفه مشمول آن بوده‌اند، البته این معانی همه در صورتی است که قرار داشتن آیه را در سیاق آیات راجع به جنگ بدر در نظر بگیریم، چون اگر آیه را به لحاظ خودش به تنهایی معنا کنیم معنایش عمومی‌تر شده و شامل همه امت اسلام می‌شود، نه فقط شامل مهاجر و انصار، چون اسلام تمامی مسلمین و گذشته و آینده ایشان را به صورت یک امت درآورده، پس داستانی که در این آیات نقل شده هر چه باشد داستان امت اسلام در ابتدای ظهور آن است، و خلاصه امت اسلام است که در بدو ظهورش از نظر نفرات و نیرو ناچیز بوده تا آن حدی که می‌ترسیدند مشرکین مکه ایشان را به یک حمله کوتاه از بین ببرند، و خداوند آنان را در مدینه جای داد و با مسلمان شدن سکنه مدینه عده ایشان را زیاد کرد، و در جنگ بدر و سایر مبارزات یاریشان نمود، و غنیمت‌ها و انواع نعمت‌ها را روزیشان کرد تا شاید شکرگزاری کنند. { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَخُونُوا اَللَّهَ وَ اَلرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ...} "خیانت" به معنای نقض امانت و "امانت" عبارت است از اینکه بوسیله عهد و یا وصیت و امثال آن، امنیت حقی از حقوق حفظ شود.

راغب در مفردات خود می‌گوید: خیانت و نفاق به یک معنا است، ولی خیانت گفته می‌شود به اعتبار عهد و امانت، و نفاق گفته می‌شود به اعتبار دین و لیکن در استعمال، هر دو لفظ در هر دو معنا استعمال می‌شود. پس خیانت به معنای مخالفت نهانی با حقی از حقایق و شکستن پیمان آن است، مثلا گفته می‌شود: "خنت فلانا – عهد فلانی را شکستم" و "خنت امانة فلان – امانت فلانی را خیانت کردم" یعنی پیمانی را که با او داشتم در خفا نقض کردم، و به همین معنا است آیه شریفه { لاَ تَخُونُوا اَللَّهَ وَ اَلرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ}[1].

و جمله { وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ } جایز است که مجزوم و معطوف بر" تخونوا "ی سابق باشد، در این صورت معنایش" و لا تخونوا اماناتکم: به امانتهای خود خیانت مکنید" می‌باشد. و نیز جایز است که منصوب به" ان "مقدر باشد و تقدیر آن" و ان تخونوا اماناتکم" است، مؤید وجه دوم جمله { وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ}می‌باشد که بعد از آن ذکر شده است، چون اگر نکته‌ای در کار نمی‌بود و تقدیر کلام "و لا تخونوا" می‌شد، ذکر "و انتم تعلمون" بی فایده بنظر می‌رسید، برای اینکه هر چند خیانت در صورتی متعلق نهی تحریمی می‌شود که برای مکلف معلوم باشد، و در صورت جهل به آن و جهل به حکم

---

[1] مفردات راغب ماده "خون"

حرمت متعلق نهی

قرار نمی‌گیرد، و لیکن علم، از شرایط عامه هر تکلیف است، که بدون آن هیچ تکلیف مولوی منجز نمی‌شود، و با این حال هیچ احتیاجی به ذکر { وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ}و تقیید نهی از خیانت را به علم بنظر نمی‌رسد، پس بطور مسلم نکته‌ای در کار است.

از طرفی هم ظاهر اینکه فرمود:{ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ }و متعلق علم را بیان نکرد این است که منظور، علم به موضوع و اینکه این عمل خیانت است می‌باشد، نه آنچه که بعضی‌ها گفته‌اند که منظور از آن علم به مفاسد خیانت و سوء عاقبت آن و حکم خدا به حرمت آن است" برای اینکه نه ظاهر لفظ آیه و نه سیاق آن هیچ دلالتی بر این معانی ندارد.

معنای:{ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ } در آیه شریفه که از خیانت به خدا و رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) نهی می‌کند

پس یقینا تقدیر جمله،" و ان تخونوا اماناتکم "است، بنا بر این، مجموع دو جمله { لاَ تَخُونُوا اَللَّهَ وَ اَلرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ}یک نهی واحدی می‌شود که به یک نوع خیانت تعلق گرفته، و آن خیانت امانت خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که خود بعینه خیانت به امانت خود مؤمنین هم هست، چون بعضی از امانت‌ها منحصرا امانت خدا است در نزد مردم، مانند احکام مشروعه خدا، و بعضی از آنها منحصرا امانت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، مانند سیره حسنه آن جناب، و بعضی از آنها امانت خود مردم در میان خودشان است، مانند اماناتی که در اموال و اسرار خود به یکدیگر می‌سپارند، و بعضی از امانت‌ها آن امانتی است که خدا و رسول و خود مؤمنین در آن شریکند، و آن عبارت است از اموری که خداوند به آنها امر می‌کند، و رسول خدا امر آن جناب را اجراء می‌نماید، و مردم از اجرای آن منتفع گشته، و مجتمعشان نیرومند می‌گردد، مانند دستورات سیاسی و اوامر مربوط به جهاد و اسرار جنگی که اگر افشاء شود آرزوهای دینی عقیم گشته و مساعی حکومت اسلامی بی نتیجه مانده و قهرا حق خدا و رسول هم پایمال می‌شود، و ضررش دامنگیر خود مؤمنین هم می‌گردد.

پس خیانت در این نوع از امانت، خیانت به خدا و رسول و مؤمنین است، و مؤمنی که به چنین خیانتی دست می‌زند علاوه بر اینکه می‌داند به خدا و رسول خیانت کرده می‌داند که به خودش و سایر برادران ایمانیش هم خیانت کرده است، و هیچ عاقلی حاضر نیست، که به خیانت به خود اقدام نماید، چون عقل هر کس قبح خیانت را درک می‌کند، و با داشتن این موهبت الهی چگونه آدمی به خود خیانت

می‌کند؟ پس معلوم شد منظور از اینکه فرمود: { وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ } و خدا داناتر است – این است که در ضمن خیانت به خدا و رسول به امانتهای خود خیانت می‌کنید با اینکه می‌دانید که امانتهای خدا و رسول امانتهای خود شما است، که در آن خیانت می‌کنید، و کدام عاقل است که به خیانت به خود اقدام نموده و خرابیهایی به بار آورد که می‌داند ضررش

جز به خودش عاید نمی‌شود.

پس اینکه در ذیل نهی از خیانت فرمود: { وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ }برای این است که غیرت عصبیت حقه مسلمین را تهییج کرده و فطرت آنان را در این قضاوت بیدار کند، نه اینکه بخواهد شرطی از شرایط تکلیف را بیان کرده باشد.

نهی از خیانت به خدا و رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) ناظر به عمل بعضی از مسلمین بوده است که تصمیمات سری را به دشمن اطلاع می‌داده‌اند

پس معلوم می‌شود گویا بعضی از افراد مسلمین تصمیمات سری و سیاسی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در نزد مشرکین فاش می‌کرده، و خدا این عمل را خیانت دانسته و از آن نهی کرده است، و آن را خیانت به خدا و رسول و مؤمنین اعلام نموده است.

مؤید این بیان، جمله { وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلاَدُكُمْ فِتْنَةٌ...}است که بعد از آیه مورد بحث قرار دارد، چون از ظاهر سیاق برمی‌آید که این جمله با آیه مورد بحث متصل است و بی نیاز و مستقل از آن نیست، و با این حال بخوبی معلوم می‌شود که موعظه مؤمنین در باره اموال و اولاد با اینکه قبلا ایشان را از خیانت به امانتهای خدا و رسول و امانتهای خود ایشان نهی کرده بود برای این بوده که آن فرد خیانت کار اسرار و تصمیمات سری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به مشرکین گزارش می‌داده تا بدین وسیله محبت مشرکین را به خود جلب نموده و در نتیجه از اینکه به اموال و اولادش که در مکه مانده بود تجاوز کنند جلوگیری به عمل آورد، و خلاصه، منظور آن فرد خیانت کار حفظ مال و اولاد و امثال آن بوده، هم چنان که نظیرش از ابی – لبابه سرزد، و اسرار آن جناب را برای بنی قریظه فاش کرد.

این استظهار مؤید آن روایتی است که در شان نزول آیه مورد بحث وارد شده که ابو سفیان با مال التجاره بسیاری از مکه بیرون آمد و جبرئیل جریان را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خبر داد و سفارش کرد که با نفرات خود بر سر راه ابو سفیان رفته تصمیم خود را نزد کسی اظهار نکند، یکی از مسلمین از جریان خبردار شده و نامه‌ای به ابی سفیان نوشت و او را از تصمیم آن حضرت خبردار کرد، در این باره آیه نازل شد که: { يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ}، البته در شان نزول این آیه احادیث دیگری نیز وارد شده که بزودی در بحث روایتی خواهد آمد ان شاء اللّه.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اَللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَاناً وَ يُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اَللَّهُ ذُو اَلْفَضْلِ اَلْعَظِيمِ } "فرقان "به معنای چیزی است که میان دو چیز فرق می‌گذارد، و آن در آیه مورد بحث به قرینه سیاق و تفریعش بر تقوا فرقان میان حق و باطل است، چه در اعتقادات و چه در عمل، فرقان در اعتقادات جدا کردن ایمان و هدایت است از کفر و ضلالت، و در عمل جدا کردن

اطاعت و هر عمل مورد خشنودی خدا است از معصیت و هر عملی که موجب غضب او باشد، و فرقان در رأی و نظر جدا کردن فکر صحیح است از فکر باطل، همه اینها نتیجه و میوه‌ای است که از درخت تقوا به دست می‌آید، در آیه شریفه هم فرقان مقید به یکی از این چند قسم تفرقه نگشته، و اطلاقش همه را شامل می‌شود، علاوه بر اینکه در آیات قبلی تمامی خیرات و شرور را ذکر کرده بود، پس فرقان در آیه مورد بحث شامل همه انحاء خیر و شر می‌شود، چون همه احتیاج به فرقان دارند.

نظیر آیه مورد بحث از جهت معنا آیه شریفه { وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ}[1] است.

و معنای "تکفیر سیئات و آمرزش" در سابق ذکر شد، و آیه شریفه در حقیقت به منزله خلاصه‌گیری مطالب و اوامر و نواهیی است که آیات سابق متضمن آن بود. و معنایش این است که: اگر از خدا بترسید موجبات رضای خدا برای شما مشتبه به موجبات سخطش نمی‌شود، و اوامر و نواهیی که بیان کردیم به یکدیگر مختلط نمی‌گردد، علاوه اگر از خدا بترسید خداوند گناهان شما را تکفیر نموده و شما را می‌آمرزد و خداوند دارای فضل عظیم است.

بحث روایتی (در ذیل آیات مربوط به جنگ بدر)

در کافی به سند خود از عقیل خزاعی از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رعب و ترسیدن از جهاد با کسانی که باید با آنان جهاد کرد و آن کسانی که یکدیگر را در ضلالت پشتیبانی می‌کنند خود ضلالت در دین و ذلت و خواری در دنیا است، علاوه بر اینکه مسلمان را مستوجب آتش می‌کند، چون مرعوب شدن و ترسیدن انسان را وادار به فرار از زحف (جنگ) می‌کند، و خداوند در باره این عمل نکوهیده فرموده: { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلاَ تُوَلُّوهُمُ اَلْأَدْبَارَ }ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی با کفار در جنگ روبرو می‌شوید پشت به ایشان مکنید"[2].

و در کتاب فقیه و علل به سند خود از ابن شاذان روایت کرده که گفت: حضرت رضا

---

[1] و کسی که از خدا بترسد خداوند برایش مخرجی قرار داده و از جایی که گمانش را ندهد روزیشان می‌دهد و کسی که بر خدا توکل کند پس او وی را بس است. سوره طلاق آیه ۳

[2] کافی ج ۵ ص ۳۶

(علیه السلام) در ضمن جواب مسائلی که وی از آن جناب با نامه پرسیده بود نوشت: خداوند فرار از جنگ را حرام کرده چون موجب وهن در دین و استخفاف به انبیاء و پیشوایان عادل و ترک نصرت ایشان علیه دشمنان است، و این موجب عقاب ایشان است، چون با این عمل خود دعوت خدا را مبنی بر اقرار به ربوبیت او و اظهار و گستردن عدالت و ترک جور و از میان برداشتن فساد زیر پا گذاشته و باعث می‌شوند که دشمنان بر مسلمانان جرأت یابند، علاوه بر اینکه با این عمل باعث کشته شدن و اسیر گشتن مسلمانان و باطل شدن دین خدای عز و جل و فسادهای دیگر می‌شوند[1].

مؤلف: روایات دال بر اینکه فرار از زحف از گناهان کبیره و هلاک کننده است از ائمه اهل بیت (علیه السلام) بسیار وارد شده، و ما در بحث از گناهان کبیره در تفسیر آیه { إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ }[2] در جلد چهارم ـ ص ۵۱۱ این کتاب تعدادی از آنها را ایراد کردیم.

و در همین معنا روایاتی از طرق اهل سنت وارد شده، مانند روایتی که صحیح بخاری و مسلم از ابی هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده‌اند که فرمود: از هفت گناه هلاک کننده اجتناب کنید، پرسیدند آن هفت گناه کدامند یا رسول اللّه، فرمود: ۱ – شرک به خدا ۲ – کشتن کسی که خداوند کشتنش را حرام کرده مگر به حق ۳ – سحر ۴ – رباخواری ۵ – خوردن مال یتیم ۶ – پشت به جنگ کردن در روز جنگ ۷ – نسبت دادن زنا به زنان پاکدامن و بی خبر از فحشاء[3] البته روایات دیگری نیز هست که از ابن عباس و دیگران نقل کرده‌اند، و دلالت دارد بر اینکه فرار از جنگ از گناهان کبیره است.

بله، آیه شریفه { اَلْآنَ خَفَّفَ اَللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ }[4] اطلاق آیه حرمت فرار از جنگ را به صورتی که عده مسلمین کمتر از ثلث عده کفار باشد تقیید نموده است.

و نیز از طرق اهل سنت از عمر بن خطاب و عبد اللّه بن عمر و ابن عباس و ابی هریره و

---

[1] فقیه ج ۳ ص ۳۷۰ و علل الشرائع ص ۴۸۱

[2] سوره نساء آیه ۳۱

[3] صحیح مسلم ج ۲ ص ۸۳ و صحیح بخاری باب وصایا ص ۱۲

[4] امروز خداوند از شما تخفیف داد، و دانست که در شما ضعفی است، حال اگر از شما صد نفر صابر و خویشتن‌دار باشند بر دویست نفر کافر غلبه می‌یابند. سوره انفال آیه ۶۶

ابی سعید خدری و دیگران روایت شده که تحریم فرار از جنگ که در این آیه آمده مخصوص به روز بدر است، و این روایت را به این طرق الدر المنثور نقل کرده است[1].

و چه بسا توجیه شده باشد به اینکه آیه شریفه در جنگ بدر نازل شده، و ظرف "یومئذ" در جمله { وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ } اشاره به روز بدر است، و لیکن خواننده فهمید که سیاق آیات شهادت می‌دهد بر اینکه آیه شریفه بعد از روز بدر نازل شده، و منظور از ظرف" یومئذ "همان روز جنگ است نه روز بدر، علاوه بر اینکه اگر هم فرض کنیم آیه روز بدر نازل شده باشد خصوصیت سبب نزول در عمومیت مدلول آیه هیچ اثری نمی‌گذارد، هم چنان که در سایر آیاتی که سبب نزول را با عمومیت مدلول جمع کرده خاص بودن سبب عمومیت مدلول را از بین نمی‌برد.

عدم اختصاص نهی از فرار از جنگ به جنگ بدر و سخن صاحب المنار در این باره

صاحب المنار در تفسیر خود گفته است: البته وقتی می‌توان به دلالت قرینه حالیه این آیه را مخصوص به خصوص جنگ بدر دانست که بتوان بر خلاف بیشتر مفسرین گفت که آیه شریفه قبل از درگرفتن جنگ نازل شده است، که در این صورت شواهد دیگری هم دلالت بر خصوصیت می‌کند، یکی اینکه جنگ بدر اولین جنگ در اسلام بود و اگر مسلمین در این جنگ شکست می‌خوردند، و با اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در میان ایشان بود پا به فرار می‌گذاشتند معلوم است که چه فتنه بزرگی رخ می‌داد (و آن این بود که برای همیشه افراد مسلمان روحیه خود را از دست می‌دادند)، دوم اینکه در این جنگ ملائکه مسلمانها را تایید نموده و استقامت می‌دادند. سوم اینکه خداوند صراحتا وعده نصرت و القاء رعب در دلهای دشمنان داده بود.

پس وقتی همه این شواهد و خصائص را با قرینه حالیه‌ای که در نهی است در نظر بگیریم ادعای اینکه تحریم با وعید شدیدی که در آیه است مختص به جنگ بدر است به نظر ادعایی صحیح و وجیه می‌رسد، علاوه بر اینکه خداوند، صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در دو نوبت با مساله فرار و گریختن در جنگ امتحان کرد، یکی در روز احد و در آن باره فرموده:

{ إِنَّ اَلَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ اِلْتَقَى اَلْجَمْعَانِ إِنَّمَا اِسْتَزَلَّهُمُ اَلشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۳

اَللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ}[1] و یکی هم در روز حنین که در باره‌اش فرموده:

{ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اَللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ اَلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ}[2].

و این معنا منافات ندارد با اینکه فرار از جنگ حرام و از گناهان کبیره بوده باشد، و مقتضی این است که مطلق عقب‌نشینی و فرار حرام باشد مگر بخاطر آن دو سببی که در سوره "انفال" استثناء شده، و شخص فراری به غیر آن دو سبب به غضب عظیمی از جانب خدا دچار گشته و ماوایش جهنم می‌باشد { وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ}. بلکه ممکن است صورتی فرض شود که فرار از جنگ در آن صورت آن حرمت را نداشته باشد، آیه زحف با آیه رخصت ضعف که در این سوره خواهد آمد و آیه تهلکه که در سوره "بقره" گذشت از حیث عموم مقید شود و فرار از جنگ را در صورت ضعف نیروی دفاعی اسلام جایز بداند، و نیز مشمول آیه‌ای باشد که مردم را از اینکه خود را به هلاکت اندازند نهی می‌کند و در سوره بقره گذشت، و تفصیلش به زودی خواهد آمد.

احمد و صاحبان سنن بغیر از نسایی همه از حدیث ابن عمر این جمله را نقل کرده‌اند که گفته است: من در یکی از سریه‌های رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) (جنگهایی که خود رسول خدا شرکت نمی‌کرد) بودم، مردم پا به فرار گذاشتند، من نیز در میان فراریان بودم، با خود گفتم چه کنیم و این چکار بود که کردیم و خود را دچار غضب پروردگار نمودیم؟ آن گاه بنظرمان رسید برویم مدینه و شب را در آنجا بسر ببریم، دوباره گفتیم چطور است حال خود را مستقیما به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه کنیم، اگر این گناه توبه پذیر بود توبه کنیم، و گر نه به میدان جنگ برگردیم، همین طور هم کردیم، و قبل از نماز صبح شرفیاب حضورش شدیم، حضرت بیرون آمد و فرمود شما از

---

[1] آن کسانی که از شما در روز برخورد دو گروه پشت کردند، تنها برای این بود که شیطان ایشان را به خاطر پاره‌ای از آنچه کرده بودند بلغزاند، و خداوند از ایشان درگذشت که خداوند آمرزنده بردبار است.

سوره آل عمران آیه ۱۵۵

[2] به تحقیق خداوند شما را در مواطن بسیاری و مخصوصا در روز حنین یاری کرد هنگامی که زیادی عده‌تان شما را به عجب درآورد، و در نتیجه همین زیادی عدد کاری برایتان صورت نداد، و زمین با همه فراخیش بر شما تنگ شد آن گاه پشت کرده و پا به فرار گذاشتید سپس خداوند سکینت خود را بر رسولش و بر مؤمنین نازل کرد. سوره توبه آیات ۲۵-۲۶

فراریانید؟ عرض کردیم: آری، از جنگ فرار کرده‌ایم. فرمود:

بلکه شما آمده‌اید که برگردید و حمله سنگینتری بنمایید، من فئه شما و فئه مسلمانانم (شما مشمول جمله { أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلىَ فِئَةٍ }هستید – مترجم)ابن عمر سپس اضافه کرد که وقتی این را شنیدیم نزدیک شده و دست آن حضرت را بوسیدیم.

ابی داوود روایت را چنین نقل کرده: با خود گفتیم به مدینه می‌رویم و شب را در آنجا بسر می‌بریم، البته باید مواظب باشیم کسی ما را نبیند، و چنین کردیم، داخل مدینه شده و با

خود گفتیم چطور است خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه نموده اگر توبه‌ای برای ما باشد که در مدینه می‌مانیم، و اگر نبود به جنگ برمی‌گردیم، قبل از اذان صبح در انتظار آمدن آن حضرت نشستیم، وقتی از منزل خارج شد شرفیاب حضورش شده و عرض کردیم ما فراریان هستیم...

بعضی از علماء برای سر و صورت دادن به این حدیث آیه را طوری تاویل کرده‌اند که با تاویل خود نه معنایی برای تهدید و وعید آیه باقی گذارده، و نه حکمی برای قواعد لغوی.

ترمذی هم در باره این حدیث گفته: روایت حسنی است که از مختصات یزید بن ابی زیاد است و ابن ابی زیاد مورد اختلاف است، و بیشتر علمای حدیث آن را تضعیف کرده‌اند و ابن حبان در باره وی گفته است: وی مردی راستگو بود، جز اینکه در ایام پیریش دچار ضعف در حافظه شد، و وضعش تغییر یافت، بطوری که حرفهای غیر قابل قبولی را به عنوان روایت نقل می‌کرد، بنا بر این راویانی که از وی روایتی را قبل از تغیر حالش از او شنیده‌اند شنیدنشان صحیح و روایتشان قابل اعتماد است.

و خلاصه کلام اینکه، این حدیث در مساله مورد بحث هیچ وزنی و اعتباری ندارد نه از جهت متن و نه از جهت سند، و در معنای آن اثری از عمر رسیده که وضعش از آن پست‌تر است، و در این مساله نمی‌توان بدان استناد نمود[1].

اشکال سخن صاحب المنار

مؤلف: اینکه در اول کلامش گفت وجوه و قرائنی دلالت دارد بر اینکه حکم حرمت فرار از جنگ مخصوص به جنگ بدر بوده صحیح نیست، زیرا یکی از آن قرائن این بود که جنگ بدر اولین جنگ اسلام بوده، و قرینه دیگر این بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن جنگ حاضر بوده، و این قرائن و امثال آن بر حسب حقیقت ملاک مشترک میان جنگ بدر و جنگ احد، خندق، خیبر و حنین است، زیرا همه این جنگها در ایامی واقع شده که اسلام احتیاج شدیدی به مردان جنگی ثابت قدم داشته و پیغمبر اکرم هم در همه این جنگها حاضر بوده، و خداوند در همه آنها مسلمین را وعده نصرت داده است و در برخی از آنها ملائکه را برای تایید ایشان و ایجاد رعب در دلهای دشمنان نازل کرد.

و اینکه گفت: در باره فرار مسلمانان در روز احد و روز حنین آیات جداگانه‌ای نازل شده جوابش

---

[1] تفسیر المنار ج ۹ ص ۶۱۸

این است که این معنا دلالت ندارد بر اینکه وعید در آیه مورد بحث شامل فراریان در آن جنگها نیست، چه مانعی دارد که این آیه هم شامل ایشان بشود، با اینکه آیه مطلق است، و

هیچ مقیدی که آن را تقیید کند در میان نیست؟ عجب اینجاست که صاحب المنار اعتراف کرده که فرار فراریان در جنگ احد و حنین نیز حرام بوده و در عین حال می‌گوید: "و مقتضی این نیست که شخص فراری بغیر آن دو سبب به غضب عظیمی از جانب خدا دچار گشته و ماوایش جهنم باشد و بئس المصیر، بلکه ممکن است صورتی فرض شود که فرار از جنگ در آن صورت آن حرمت را نداشته باشد، علاوه بر اینکه گناه کبیره آن گناهی است که خداوند بر ارتکابش وعده آتش داده باشد".

و از این عجیب‌تر این است که گفته: "آیه زحف با آیه رخصت ضعیف در این سوره خواهد آمد و آیه تهلکه که در سوره بقره گذشت از حیث عموم مقید شود" با اینکه آیه رخصت فرار در صورت ضعف نیروی دفاعی اسلام تنها و تنها دلالت می‌کند بر جواز آن در موقعی که عدد نفرات جنگی دشمن از دو برابر بیشتر باشد.

آیه نهی از القاء نفس در هلاکت هم اگر به عمومش بر بیشتر از آیه رخصت ضعف دلالت کند آیه انفال لغو بی مصداق می‌شود، هم چنان که به اعتراف خود صاحب المنار اگر تاویل روایت ابن عمر راجع به جمله { أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلىَ فِئَةٍ }صحیح باشد آیه شریفه لغو و بدون مصداق می‌شود، پس خلاصه این شد که هیچ چاره‌ای جز این نیست که آیه شریفه را که ظاهر در اطلاق است بر ظهورش باقی بگذاریم.

و در تفسیر عیاشی از موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله { إِلاَّ مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ}فرموده: یعنی کنار بکشد به قصد اینکه به آنان حمله کند و در باره { أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلىَ فِئَةٍ }فرموده یعنی خود را به سوی نفرات خود عقب بکشد نه اینکه پشت به جنگ کرده فرار کند، زیرا هر کس که فرار کند به حدی که از نفرات خود هم بگذرد او مشمول { فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ}است[1].

مؤلف: این روایت به یک نکته مهمی که در خود آیه است اشاره می‌کند، و آن نکته این است که نهی در آیه بر "تولی ادبار" تعلق گرفته، و "تولی ادبار" چند معنا دارد که یکی از آنها فرار کردن است، و وقتی دو تا از معانی آن که یکی فرار به منظور به کار بردن حیله جنگی است و یکی خود را به طرف نفرات کشیدن است استثناء شد قهرا بقیه معانی آن هر چه هست در تحت نهی باقی می‌ماند، و نتیجتا تمام اقسام فرار از دشمنان دین در صورتی که بیش از دو برابر مسلمین نباشند حرام می‌شود.

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۵۱

روایاتی در مورد شان نزول آیه: { وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمىٰ }

و در تفسیر البرهان از ابن شهرآشوب از ثعلبی از ضحاک از عکرمه از ابن عباس نقل می‌کند که در ذیل جمله { وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ} گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به علی (علیه السلام) فرمود: مشتی ریگ به من بده، علی (علیه السلام) مشتی ریگ به آن جناب داد، و او آن ریگها را بطرف لشکر قریش پاشید، و احدی از ایشان نماند مگر اینکه چشمانش از آن ریگها پر شد[1].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور نیز از طبرانی و ابی الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده، و همچنین عیاشی در تفسیر خود حدیث، ریگ دادن علی (علیه السلام) به آن حضرت را از محمد بن کلیب اسدی از پدرش از امام صادق (علیه السلام) و به نقلی دیگر از علی (علیه السلام) روایت کرده است[2].

و در الدر المنثور است که ابن جریر از محمد بن قیس و محمد بن کعب (رضی اللّه عنهما) روایت کرده که گفتند: وقتی دو لشگر به یکدیگر نزدیک شدند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مشتی خاک برگرفت و آن را بطرف دشمن پاشید و فرمود: "شاهت الوجوه – زشت باد صورتها" خاک در چشمان همه ایشان فرو رفت و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مشغول کشتار ایشان شدند، و شکست خوردنشان بخاطر همان خاکی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بطرف آنان پاشید، و در این باره خداوند آیه { وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ} ... {سَمِيعٌ عَلِيمٌ }را نازل کرد[3].

مؤلف: منظور از نزول آیه، نزول آن بعد از این واقعه است، و آیه شریفه قصه را نقل می‌کند، نه اینکه نزولش در آن موقع بوده باشد، و این معنا در روایات مربوط به شان نزول آیات شایع است، ابن هشام هم در سیره خود گفته است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خاک بطرف مشرکین پاشید، و سپس اصحاب خود را فرمود تا حمله کنند، و همین سبب شد که مشرکین شکست بخورند.

و نیز در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه، احمد، عبد بن حمید، نسایی، ابن جریر، ابن المنذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه، ابن منده و حاکم – وی روایت را صحیح دانسته – و بیهقی در کتاب دلایل همگی از ابن شهاب از عبد اللّه بن ثعلبة بن صغیر روایت کرده‌اند که گفت: وقتی دو لشکر

---

[1] البرهان ج ۲ ص ۷۰

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۵۲ ش ۳۲ و ۳۳ و الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۵

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۵

یکدیگر را تلاقی کردند ابو جهل گفت:"بارالها هر کدام از

ما دو فریق در قطع رحم پیشدستی گرفت، و چیزی آورد که نمی‌شناسیم در همین بامداد هلاکش کن "و مقصودش از این دعا طلب فتح بود، لذا آیه نازل شد:{ إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ اَلْفَتْحُ...}[1].

و در مجمع البیان در ذیل آیه{ إِنَّ شَرَّ اَلدَّوَابِّ عِنْدَ اَللَّهِ...}گفته است: امام باقر (علیه السلام) فرمود: مقصود از{ شَرَّ اَلدَّوَابِّ }بنی عبد الدار است که از ایشان غیر از مصعب بن عمیر و یک هم سوگند از این طایفه به نام سویبط کسی مسلمان نشد[2].

و در جوامع الجامع گفته است: امام باقر (علیه السلام) فرموده: مردم مورد نظر آیه بنی عبد الدارند که از ایشان به غیر از مصعب بن عمیر و سوید بن حرمله کسی مسلمان نشد، و در برابر دعوت آن حضرت می‌گفتند:" ما از آنچه که محمد آورده کر و لال و کوریم "و همه‌شان در جنگ احد کشته شدند، و بیرق‌داران در این جنگ نیز آنان بودند[3].

مؤلف: و در الدر المنثور نظیر این روایت را به چند طریق از ابن عباس و قتاده نقل کرده، و روایت از قبیل حمل مصداق بر کلی است، و گر نه آیه شریفه عمومیت دارد و تنها شامل بنی عبد الدار نمی‌شود.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ}گفته است: امام (علیه السلام) فرموده: مقصود از این زندگی بهشت است[4].

و در کافی به سند خود از ابی الربیع الشامی نقل کرده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از معنای کلام خدای عز و جل که فرموده:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ }سؤال کردم، حضرت در پاسخ فرمودند: این آیه در باره ولایت علی (علیه السلام) نازل شده است[5].

مؤلف: این روایت را تفسیر برهان از ابن مردویه از طریق رجال روایتی خود به طور رفع و نیز از طریق ابی الجارود از امام محمد بن علی باقر (علیه السلام) نقل کرده، هم چنان که قمی در تفسیر

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۵

[2] مجمع البیان ج ۳ ص ۱۲۷ ط بیروت

[3] جوامع الجامع ص ۱۶۶ ط قدیم

[4] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۷۱

[5] روضه کافی ج ۸ ص ۲۴۸ ش ۳۴۹

خود این حدیث را از ابی الجارود از آن امام معصوم نقل نموده است، و این روایت از باب تطبیق کلی بر مصداق است، و همچنین است روایت سابق بر این روایت، و ما در تفسیر

این آیه گفتیم که آیه عمومیت دارد، (هم مورد روایت را شامل است و هم غیر آن را)[1].

چند روایت در معنای: { وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ}

و در تفسیر قمی از ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر جمله { وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ } می‌فرمود: یعنی بین انسان و گناهش حائل می‌شود و نمی‌گذارد که او را بسوی آتش بکشاند، و بین کافر و اطاعتش حائل می‌شود و نمی‌گذارد که با اطاعت ایمان خود را کامل نماید، و بدانید که ملاک هر عملی به خاتمه آن است[2].

و در محاسن به سند خود از علی بن حکم از هشام بن سالم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر جمله { وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ} فرموده: حائل می‌شود بین انسان و بین اینکه باطل را حق بداند[3].

مؤلف: این روایت را صدوق در کتاب معانی الاخبار از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از آن حضرت نقل کرده[4].

و در تفسیر عیاشی از یونس بن عمار از ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

هیچ وقت دلی یقین نمی‌کند به اینکه باطلی حق است، و هرگز یقین نمی‌کند به اینکه حقی باطل باشد[5].

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه از ابن عباس (رضی اللّه عنهما) روایت کرده که گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از این آیه که می‌فرماید { يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ } پرسش نمودم، حضرت فرمود: خداوند میان مؤمن و کفر و میان کافر و هدایت حائل می‌شود[6].

مؤلف: و این روایت از جهت معنا و تفسیر آیه نزدیک به روایت گذشته است که از ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) نقل کردیم.

---

[1] تفسیر برهان ج ۲ ص ۷۱

[2] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۷۱

[3] محاسن برقی ص ۲۳۷ ش ۲۰۵

[4] معانی الاخبار

[5] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۵۳ ح ۳۹

[6] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۶

و در تفسیر عیاشی از حمزة الطیار از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله { وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ یَحُولُ بَیْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ} فرمود: آن این است که به چیزی از طریق گوش، چشم، زبان و دست اشتها پیدا کند ولی با اینکه اشتها دارد به هیچ وجه دست نمی‌زند زیرا

دلش آن را نمی‌پذیرد چون می‌داند که حق در آن نیست.[1]

مؤلف: این روایت را برقی در کتاب محاسن[2] به سند خود از حمزة الطیار از آن جناب نقل کرده، و عیاشی در تفسیرش[3] از جابر از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایتی قریب به مضمون آن نقل نموده، و این روایت برگشت معنایش به مضمون دو روایتی است که ما یکی را از هشام بن سالم و دیگری را از یونس بن عمار از امام صادق (علیه السلام) نقل کردیم.

روایاتی در ذیل آیه شریفه: { وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً }

و در تفسیر عیاشی از صیقل روایت کرده که گفت: شخصی از امام صادق (علیه السلام) معنای جمله: { وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً} را سؤال کرد، حضرت فرمود: اطلاع دارم که منظور از آنها اصحاب جمل است[4].

و در تفسیر قمی گفته است: امام (علیه السلام) فرمود: این آیه در حق طلحه و زبیر که جنگ جمل را به راه انداخته و با علی (علیه السلام) محاربه نموده و به آن حضرت ظلم کردند نازل شده است[5].

و در مجمع البیان از حاکم و او به سند خود از قتاده از سعید بن مسیب از ابن عباس روایت کرده که گفت: وقتی آیه { وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً } نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود:

کسی که علی را بعد از وفات من بر سر مسند من ظلم کند (و منصب مرا که بعد از من حق او است از او بگیرد) مثل این است که نبوت من و نبوت انبیای قبل از مرا انکار کرده است[6].

و در الدر المنثور است که: ابن ابی شیبه، عبد بن حمید و نعیم بن حماد در کتاب الفتن و ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و ابن مردویه از زبیر روایت کرده‌اند که گفت: ما مدتها آیه { وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً} را قرائت می‌کردیم، و نمی‌دانستیم که مقصود از آن

---

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۵۲ ح ۳۷

[2] محاسن ص ۲۷۶ ح ۳۸۹

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۵۲ ح ۳۸

[4] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۴۱

[5] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۷۱

[6] مجمع البیان ج ۳ ص ۱۳۱ جزء ۹ ط بیروت

خود مائیم[1].

و نیز در الدر المنثور است که ابن جریر و ابو الشیخ از سدی در ذیل این آیه روایت کرده‌اند که گفت: این آیه تنها در باره اهل بدر نازل شد، ولی در روز جنگ جمل در حق

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۷

ایشان خارجیت پیدا کرد که به جان هم افتاده و از یکدیگر کشتند، و در میان کشتگان طلحه و زبیر بود که هر دو از اهل بدر بودند[1].

و نیز در الدر المنثور است که احمد، بزاز، ابن منذر، ابن مردویه و ابن عساکر از مطرف روایت کرده‌اند که گفت: ما به زبیر گفتیم: یا ابا عبد اللّه! خود شما خلیفه (عثمان) را تنها گذاشتید تا کشته شد، آن وقت خود شما آمدید و خون او را از علی مطالبه کردید؟ زبیر گفت:

آری ما در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همچنین در عهد ابو بکر و عمر و عثمان آیه { وَ اِتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً } را قرائت می‌کردیم، و هرگز به خیالمان نمی‌رسید که خود ما به پا کننده آن فتنه‌ایم، تا آنکه شد آنچه که واقع گردید[2].

و نیز در همان کتاب است که عبد بن حمید و ابو الشیخ از قتاده (رضی اللّه عنه) در ذیل آیه مزبور روایت کرده‌اند که گفت: به خدا سوگند همه عقلای از اصحاب محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌دانستند که بزودی فتنه‌هایی بر پا می‌شود[3].

و نیز در الدر المنثور است که ابو الشیخ و ابو نعیم و دیلمی در کتاب مسند الفردوس از ابن عباس (رضی اللّه عنهما) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که در ذیل جمله { وَ اُذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي اَلْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ اَلنَّاسُ } شخصی از آن حضرت پرسید یا رسول اللّه! این مردم چه کسانی هستند؟ فرمود: اهل فارسند[4].

مؤلف: این روایت با سیاق آیه سازگار نیست.

چند روایت در مورد شان نزول آیه: { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَخُونُوا اَللَّهَ وَ اَلرَّسُولَ... }

و در الدر المنثور در ذیل آیه { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَخُونُوا اَللَّهَ وَ اَلرَّسُولَ } گفته: ابن جریر و ابن منذر و ابو الشیخ از جابر بن عبد اللّه (رضی اللّه عنه) روایت کرده‌اند که گفت:

ابو سفیان از مکه بیرون شد، جبرئیل به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خبر داد که ابو

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۷

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۷

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۷

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۷

سفیان در فلان مکان است، بیرون شوید تا راه را بر او بگیرید، و تصمیم خود را از بیگانگان پنهان بدارید، مردی از منافقین نامه‌ای به ابو سفیان فرستاد، و به او گزارش داد که محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) قصد شما را کرده مواظب خود باشید، خدای تعالی در این باره آیه { لاَ تَخُونُوا اَللَّهَ وَ اَلرَّسُولَ... }را نازل کرد[1].

مؤلف: معنای این روایت با آن بیانی که ما قبلا از آیه شریفه استفاده کردیم قریب الانطباق است.

و نیز در الدر المنثور است که ابن جریر از مغیرة بن شعبه روایت کرده که گفت: این آیه در باره قتل عثمان نازل شده[2].

مؤلف: سیاق آیه شریفه به هیچ وجه قابل انطباق با این روایت نیست.

و در مجمع البیان از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) و همچنین از کلبی و زهری روایت کرده که گفته‌اند: آیه شریفه در باره ابی لبابة بن عبد المنذر انصاری نازل شده، و داستانش این بوده که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یهود بنی قریظه را بیست و یک شب محاصره کرد، آنان از آن حضرت درخواست صلح کردند به همان قراری که با برادران یهودیشان در بنی النضیر صلح کرده بود، و آن این بود که اجازه دهد از سرزمین خود کوچ کرده و به برادران خود در اذرعات و اریحات که در سرزمین شام قرار دارد ملحق شوند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این پیشنهاد را نپذیرفت، و جز این رضایت نداد که به حکم سعد بن معاذ گردن نهند، ایشان برای حکمیت، ابو لبابه را که دوست و خیرخواه بنی قریظه بود انتخاب نموده و پیشنهاد دادند، و خیرخواهی ابو لبابه برای این بود که زن و فرزند و اموالش در میان آن قبیله بودند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو لبابه را نزد ایشان فرستاد، ابو لبابه وقتی به میان آن قبیله رفت از او پرسیدند رأی تو چیست؟ آیا صلاح می‌دانی که ما به حکم سعد بن معاذ گردن نهیم؟ ابو لبابه با دست خود اشاره به گردنش کرد، و فهمانید که سعد جز به کشتن شما حکم نمی‌کند، زنهار که زیر بار نروید، جبرئیل نازل شد، و داستان ابو لبابه را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گزارش داد.

ابو لبابه می‌گوید: به خدا قسم هنوز قدم از قدم برنداشته بودم که منتقل شدم به اینکه خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را خیانت کرده‌ام، و همین طور هم شد، یعنی چیزی نگذشت که آیه مورد بحث نازل شد، ابو لبابه خود را با طناب به یکی از ستون‌های مسجد بست، و گفت به خدا

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۸

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۸

قسم آب و غذا نمی‌خورم تا اینکه یا بمیرم و یا خداوند از تقصیرم در گذرد، هفت روز در اعتصاب غذا بود تا اینکه به حالت بیهوشی افتاد، و خداوند از گناهش در گذشت. به او گفتند:

ای ابا لبابه! خدا توبه‌ات را پذیرفت. گفت: نه به خدا سوگند خود را از این ستون باز نمی‌کنم تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خودش مرا باز کند. لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تشریف آورد و

او را با دست خود باز کرد.

ابو لبابه سپس اضافه کرد: از تمامیت توبه من این است که از این ببعد از قبیله و قومم و خانه‌هایشان که در آن خانه این گناه از من سر زد قطع رابطه نموده و از اموالی که در آنجا دارم صرفنظر نمایم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: در تمامیت توبه‌ات همین بس که یک سوم اموالت را تصدق دهی[1].

مؤلف: داستان ابی لبابه و توبه‌اش صحیح و قابل انطباق بر مضمون دو آیه مورد بحث هست، جز اینکه این داستان بعد از گذشت مدت بسیاری از وقوع جنگ بدر رخ داده، و حال آنکه ظاهر این دو آیه البته اگر با آیات سابق بر آن دو مقایسه و اعتبار شود و وحدت سیاق در نظر گرفته شود این است که این داستان به فاصله کمی بعد از جنگ بدر اتفاق افتاده و خدا داناتر است.

[1] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۳۵ ط تهران

[سوره الأنفال (۸):آیات ۳۰ تا ۴۰]

{وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اَللَّهُ وَ اَللَّهُ خَيْرُ اَلْمَاكِرِينَ (۳۰) وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ (۳۱) وَ إِذْ قَالُوا اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ اَلسَّمَاءِ أَوِ اِئْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۳۲) وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۳۳) وَ مَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اَللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ وَ مَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلاَّ اَلْمُتَّقُونَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ (۳۴) وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِنْدَ اَلْبَيْتِ إِلاَّ مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۳۵) إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ (۳۶) لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ اَلْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ (۳۷) قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَ إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ اَلْأَوَّلِينَ (۳۸) وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ اَلدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ اِنْتَهَوْا فَإِنَّ اَللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۳۹) وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ مَوْلاَكُمْ نِعْمَ اَلْمَوْلَى وَ نِعْمَ اَلنَّصِيرُ (۴۰)}

ترجمه آیات

به یاد آر آن هنگامی را که کفار می‌اندیشیدند تا تو را باز داشته و یا به قتل برسانند و یا بیرونت کنند، و ایشان (همواره) مکر می‌کنند و خداوند هم مکر می‌کند و خدا بهترین مکر کنندگان است (۳۰).

و وقتی آیات ما بر ایشان تلاوت می‌شود گویند (بس است) شنیدیم، (ما خودمان هم) اگر بخواهیم مثل این را می‌گوییم، این نیست جز افسانه‌های باستانی (۳۱).

و آن هنگام را که گفتند: بارالها اگر این است حق از نزد تو پس بر ما بباران سنگی را از آسمان و یا بیاور برای ما عذابی دردناک (۳۲).

و خداوند بنا ندارد ایشان را با اینکه تو در میانشان هستی و ما دام که استغفار می‌کنند عذاب کند (۳۳).

و چیست ایشان را (چرا) خدا عذابشان نکند در حالی که از مسجد الحرام باز می‌دارند با اینکه صاحب اختیار آن نیستند، و صاحب اختیار آن نیست مگر پرهیزکاران و لیکن بیشترشان نمی‌دانند (۳٤).

نماز خواندنشان نزد خانه جز صفیر و کف زدن نیست پس بچشید عذاب را بخاطر آن کفری که می‌ورزیدید (۳۵).

کسانی که کافر شدند و اموال خود را خرج می‌کنند تا از راه خدا جلوگیری بعمل آورند، پس زود است بدهند آنها را و سپس حسرتی برایشان شود آن گاه شکست بخورند، و کسانی که کافر شدند بسوی جهنم محشور می‌شوند (۳٦).

تا خداوند ناپاک را از پاک جدا نموده و ناپاک‌ها را پاره‌ای بر پاره‌ای نهاده و همه را یک جا جمع و انباشته کرده و در جهنم قرار دهد، ایشان، آری هم ایشانند زیانکار (۳۷).

بگو به کسانی که کافر شدند اگر دست بردارند گناهانی که تا کنون کرده‌اند آمرزیده می‌شود، و اگر از سر گیرند همانا گذشت شیوه پیشینیان (و بسرنوشت آنان دچار می‌شوند) (۳۸).

و با آنان کارزار کنید تا دیگر فتنه‌ای نباشد، و دین همه‌اش برای خدا شود، حال اگر دست برداشتند خداوند به آنچه می‌کنند بینا است (۳۹).

و اگر اعراض کردند پس بدانید که خدا یاور شما است و چه مولای و چه یاور خوبی است (٤۰).

بیان آیات

این آیات در سیاق آیات قبلی قرار دارد و با آنها متصل است، و غیر از آیه { وَ إِذْ قَالُوا اَللَّهُمَّ إِنْ

كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ...}و آیه‌ای که دنبال آن است ما بقی آنها با آیات اول سوره ارتباط و اتصال دارد، و اما آن دو آیه ظهور ارتباط و اتصالشان به پایه ظهور سایر آیات نمی‌رسد، و بزودی ـ

گفتار ما در این باره خواهد آمد ان شاء اللّه

معنای "مکر" و تقسیم آن به مکر ممدوح و مکر مذموم

{ وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ... } راغب می‌گوید: کلمه" مکر "به معنای به کار بردن حیله برای منصرف کردن کسی از مقصودش می‌باشد، و این به دو صورت است، یکی ممدوح و یکی مذموم، مکر ممدوح آن است که به منظور عمل صحیح و پسندیده‌ای انجام شود. و بنا بر این معنا، خدای تعالی فرموده: { وَ اَللَّهُ خَيْرُ اَلْمَاكِرِينَ} . و اما مکر مذموم آن مکری است که به منظور عمل قبیح و ناپسندی بکار رود، و در این باره فرموده: { وَ لاَ يَحِيقُ اَلْمَكْرُ اَلسَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ}و نیز فرموده: { وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا }و فرموده: { فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ}و در باره هر دو قسم آن فرموده: { وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنَا مَكْراً} . و بعضی از علما گفته‌اند: از مکر خدا یکی این است که بنده را مهلت داده و او را از لذائذ دنیا برخوردار می‌کند، و لذا امیر المؤمنین (علیه السلام) فرموده: کسی که خداوند دنیا را بر او توسعه داده باشد و او نفهمد که خدا با او مکر کرده از ناحیه عقل خود فریب خورده[1].

و در مجمع البیان گفته است: "اثبات" به معنای حبس است، گفته می‌شود: "رماه فاثبته" یعنی به او تیر زد و او را در جای خود حبس کرد (در جای خود خشکانید "مترجم")و نیز گفته می‌شود "اثبته فی الحرب" یعنی در جنگ جراحت سنگینی بر او وارد آورد[2].

و مقتضای سیاق آیات این است که جمله { وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا...}، عطف بر جمله سابق یعنی { وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اَللَّهُ إِحْدَى اَلطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ }بوده باشد، و بنا بر این، آیه شریفه در سیاق بیان نعمتی است که خداوند بر ایشان ارزانی داشته و آنان را با احسان‌هایی که به آنان کرد و خود آنان در آن نعمت‌ها دخالتی نداشتند تایید فرمود.

و معنای آیه این است که: به یاد آر، و یا باید به یاد آورند آن روزی که کفار قریش برای ابطال دعوتت به تو مکر کرده و خواستند تو را به یکی از امور سه‌گانه دچار سازند یا تو را حبس کنند و یا بکشند و یا بیرونت کنند، آنان مکر می‌کنند و خداوند هم مکر می‌کند و خدا بهترین مکر کنندگان است.

و تردیدی که در آیه به منظور بیان و شرح مکر کفار میان حبس، کشتن و بیرون کردن نموده

---

[1] مفردات راغب ماده" مکر"

[2] مجمع البیان ج ۳ ص ۱۳۷ جزء ۹ ط بیروت

خود دلالت می‌کند بر اینکه کفار قریش در باره امر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و

خاموش کردن نور دعوتش که یگانه آرزویشان بود با هم مشورت کرده‌اند، و همین دلالت، روایاتی را که در شان نزول آیه وارد شده است تایید می‌کند، چون در آن روایات که – ان شاء اللّه – بزودی در بحث روایتی آینده خواهد آمد نیز دارد که مشرکین در "دار الندوة" در باره امر آن جناب با یکدیگر گفتگو می‌کرده‌اند.

{ وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا... } کلمه" اساطیر "به معنای احادیث و جمع" اسطوره "است، و بیشتر در اخبار خرافی استعمال می‌شود. جمله { قَدْ سَمِعْنَا}و جمله { لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا }و همچنین تعبیر به { مِثْلَ هَذَا}با اینکه می‌بایست گفته باشند "مثل هذه" و یا "مثلها" همه حکایت کلام مشرکین است، که اهانت ایشان را به آیات خدا و بی اعتنایی آنها را نسبت به مقام رسالت می‌رساند، و نظیر آن، آیه "{إِنْ هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ }نیست این جز همان خرافات پیشینیان" است.

و معنای آیه این است که: { وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا }وقتی آیات ما که تردیدی در آن نیست که از ناحیه ما است، بر ایشان تلاوت می‌شود با اینکه به خوبی کشف می‌کند از آن دین حقی که ما از ایشان خواسته‌ایم مع ذلک لجاجت و عناد به خرج داده و از در توهین به امر آن، و بی اعتنایی به امر رسالت ما گفتند: { قَدْ سَمِعْنَا}خیلی خوب شنیدیم، و فهمیدیم که این حرفها که برای ما می‌خوانی هیچ حقیقتی ندارد، حقیقتش این است که از همان خرافات عهد قدیم است، { لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا }اگر بخواهیم ما هم می‌توانیم مثل آن را بیافیم، اما، ما به امثال این گونه مطالب خرافی اعتنایی نداریم.

{ وَ إِذْ قَالُوا اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ...} کلمه "امطار" به معنای نازل کردن چیزی است از بالا به پایین، و لیکن بیشتر در قطرات باران استعمال می‌شود، ممکن هم هست بگوییم در لغت به معنای همان باریدن باران است، و لیکن در آمدن سنگ از آسمان بطور استعاره استعمال شده است، و به هر حال اینکه گفتند: { فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ اَلسَّمَاءِ }و به اسم آسمان تصریح کردند، برای دلالت بر این است که این سنگ باریدن صرفا به نحو یک آیه از آیات آسمانی باشد، و مانند سایر آیات آسمانی هلاکت خدایی شمرده شود.

پس باریدن سنگ از آسمان بر سر ایشان که درخواست آن را کرده بودند خود یکی از اقسام عذاب است، و سایر اقسام آن داخل در تحت جمله { أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ}می‌باشد، و به همین منظور یعنی به منظور اینکه تمامی اقسام باقیمانده را شامل شود کلمه عذاب را نکره و بدون الف و لام آورد، و معنایش این است: "یا عذاب دیگری بر ما بفرست که دردناک

باشد" .و اگر در میان همه اقسام عذاب الیم، فقط سنگ باران را ذکر کردند برای این بود که در این قسم عذاب، هم عذاب جسم است و هم عذاب روح، عذاب جسم است برای اینکه بدن را متالم می‌سازد، و عذاب روح است برای اینکه متضمن ذلت و اهانت است.

و جمله { إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ }دلالت لفظی دارد بر اینکه آنچه را که از آن جناب یا به لسان قال شنیده بودند و یا به لسان حال، پی به دعوتش برده بودند این بوده که آن جناب می‌خواسته است ادعا کند که:" هذا هو الحق من عند اللّه – دین حقی که از ناحیه خدا است تنها و تنها این است که من آورده‌ام "و در این کلام معنای حصر نهفته است، بخلاف اینکه اگر می‌فرمود:" هذا حق من عند اللّه – این دین حق است و از ناحیه خدا است "که آن حصر را نمی‌رساند، و این عبارت را به کسی خطاب می‌کنند که اصلا بدین آسمانی و الهی معتقد و قائل نباشد مانند مشرکین یعنی بت‌پرستان که می‌گفتند: { مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ عَلَىٰ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ} خداوند بر هیچ بشری هیچ دینی نازل نکرده" .

بیان اینکه جمله:{ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ... }حکایت کلام مشرکین نیست

به خلاف عبارت اول، که با آن به کسی خطاب می‌کنند که معتقد باشد به اینکه دین حقی از ناحیه خدا و رسالت الهیی که آن دین حق را از طرف خدا تبلیغ کند هست، چیزی که هست منکر این باشد که آورده‌های رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)و یا بعضی از آنها حق و از ناحیه خدا باشد، در مقابل چنین کسی است که گفته می‌شود:" دین حقی که از ناحیه خدا باشد تنها و تنها این است که من آورده‌ام، لا غیر "و همچنین در مقام انکار چنین دعوایی است که بطور شرطبندی گفته می‌شود:" پروردگارا اگر این همان دین حق است که از ناحیه تو است پس از آسمان سنگ بر ما بباران و یا ما را به عذاب دردناکی دچار کن".

بنا بر این، بنظر نزدیک‌تر می‌رسد اینکه جمله بالا حکایت کلام بعضی از مشرکین نباشد که بخاطر اتفاق همه آنان در رأی و یا بخاطر اینکه همه با این حرف موافق بوده‌اند از طرف همه گفته شده باشد، بلکه به نظر می‌رسد که گویا حکایت کلام بعضی از اهل رده یعنی از طرف کسانی باشد که قبلا اسلام آورده و سپس مرتد شده‌اند، و یا حکایت کلام بعضی از اهل کتاب باشد که به یک دین آسمانی حق معتقد بوده‌اند دقت فرمایید آیه بعد از این آیه که می‌فرماید:" {وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ}" این احتمال را تایید می‌کند. و اما جمله" {وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ}" اگر منظور این باشد که مادامی که تو در مکه و در میان کفار قریش هستی و هنوز

هجرت نکرده‌ای خداوند ایشان را عذاب نمی‌کند در این صورت مدلول آیه این خواهد بود که مانع از نزول عذاب در آن ایام وجود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در میان آنان بوده، و نیز منظور از

عذاب، غیر عذابی خواهد بود که بدست رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر سر ایشان آمد و ایشان را کشته و اسیر کرد، چون آیات قبلی این را نیز عذاب دانسته و در جای دیگر هم نظایر آن را عذاب خوانده و فرموده: "{قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلاَّ إِحْدَى اَلْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اَللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا}"[1] بلکه منظور از آن، عذابی آسمانی و موجب استیصال آنان خواهد بود، مانند آن عذابهایی که در امت‌های انبیای گذشته جریان داشت، و لیکن این معنا (حمل آیه مورد بحث بر نفی عذاب استیصال) صحیح نیست، برای اینکه خداوند در آیات بسیاری مانند آیه" {فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ}"[2] مشرکین همین امت را به عذاب استیصال تهدید کرده، با وجود چنین تهدیدات چگونه ممکن است بگوییم جمله "{وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ}" عذاب استیصال را از مشرکین مکه ما دام که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه است نفی می‌کند؟ این در صورتی است که مقصود از معذبین، کفار قریش و مشرکین عرب باشد، و اما اگر مقصود جمیع عرب و یا همه امت باشد و منظور از جمله { وَ أَنْتَ فِيهِمْ} حیات داشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد، در این صورت معنای آیه شریفه این می‌شود که "خداوند امت اسلام را ما دام که تو زنده‌ای به عذاب استیصال معذب نمی‌کند" و چه بسا جمله بعدیش که می‌فرماید: { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ }این معنا را تایید کند، البته در این صورت منظور نفی عذاب از جمیع امت خواهد بود، و منافات با نزول عذاب بر بعض ایشان نخواهد داشت، هم چنان که عذاب به معنای قتل و اسارت که در آیات سابق گذشت بر سر بعضی از ایشان بیامد، و نیز به مقتضای روایات، خداوند گروهی از ایشان را از قبیل ابی لهب و آنهایی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را استهزاء می‌کردند عذاب نمود.

و بنا بر این، آیه شریفه شامل گویندگان { اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ...}، نمی‌شود، مخصوصا با در نظر داشتن روایاتی که می‌گوید قائل این حرف – به روایت صحیح بخاری – ابو جهل و به روایات دیگر نضر بن حارث بن کلده بوده، چون عذاب بر این دو تن حتمی بود، و در روز جنگ بدر هم کشته شدند، پس آیه مورد بحث نمی‌تواند مربوط به صاحبان این

---

[1] بگو آیا جز یکی از دو خیر و خوشی را می‌توان در باره ما انتظار داشته باشید و ما این را انتظار میکشیم که خداوند برساند به شما عذابی را از نزد خود و یا به دست ما، پس منتظر باشید که ما هم با شما منتظرانیم. سوره توبه آیه ۵۲

[2] پس اگر روی گرداندند به ایشان بگو من شما را از صاعقه عاد و ثمود بیم میدهم. سوره فصلت آیه ۱۳

قول باشد، (چون وجود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مانع از نزول عذاب بر آنان نبود) و حال آنکه ظاهر سیاق آیه این است که جواب از قول همین قائلین است (و این اشکالی است که در آیه مورد بحث به نظر می‌رسد).

و این اشکال بنا به روایتی که در شان نزول آیه وارد شده و چنین دارد که قائلین وقتی گفتند: { اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ...}، خداوند در جوابشان آیه { سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ }را نازل کرد، شدیدتر می‌شود، برای اینکه بنا بر این روایات جواب قائلین به { اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ...}، آیه شریفه { سَأَلَ سَائِلٌ}است، نه آیه { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ }و حال آنکه گفتیم سیاق این آیه سیاق جواب از آن قائلین است، و به زودی بحث در پیرامون این روایت و روایات دیگری که در شان نزول این آیه وارد شده در بحث روایتی آینده خواهد آمد – ان شاء اللّه – یکی از مفسرین برای اینکه هم آن معنایی که ما کردیم بکند و هم اشکالی وارد نیاید آیه شریفه را چنین توجیه کرده که خدای تعالی رسول اللّه را فرستاده تا برای عالمیان رحمت و برای خصوص این امت نعمت بوده باشد، نه نقمت و عذاب.

مقتضای اینکه پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) رحمة للعالمین است این نیست که مصلحت دین نادیده گرفته شود و مطلقا عذاب دنیوی برای ظالمین در کار نباشد

و لیکن اشکال این توجیه این است که مقتضای { رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ}بودن این نیست که مصلحت دین را نادیده گرفته و در برابر ظلم‌های ظالمان و لو به هر درجه و پایه که برسد سکوت کند، و برای اینکه نسبت به ظالمین نقمت نباشد صالحین را بدبخت نموده و نظام دین و دنیا را مختل سازد، هم چنان که خود خدای تعالی فرموده: { وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ }رحمت من تمامی موجودات را فرا گرفته "و در عین حال این سعه رحمتش مانع از حلول غضبش نشده، به شهادت اینکه خودش در کلام خود بیان کرده که در امتهای گذشته چگونه غضب کرده، و ایشان را از روی زمین برانداخته است.

علاوه بر این، خدای تعالی قتل و اسارتی را که کفار قریش در جنگ بدر و سایر غزوات بدان دچار شدند عذاب نامیده، و این عذاب را منافی با رحمة للعالمین بودن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ندانسته و در جمله { وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ}[1] و همچنین در سوره‌های یونس، اسراء، انبیاء، قصص، روم، معارج و شوری و در دیگر سوره‌ها این امت را به عذابی واقع شدنی تهدید

[1] و ترا نفرستادیم مگر اینکه برای عالمیان رحمت بوده باشی. سوره انبیاء آیه ۱۰۷

نموده، و خود این مفسر آن را با رحمة للعالمین بودن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) منافی نمی‌داند با این حال چطور نزول عذاب را بر عده کمی که گفتند:

{ اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا...}، منافی با آن می‌داند با اینکه یکی از مقتضیات رحمت همین است که هر ذی حقی را به حقش رسانیده، و برای هر مظلومی از ظالمش قصاصی گرفته و هر طغیانگری به طغیانش گرفته شود؟.

و اما جمله { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ }ظاهرش نفی استقبالی است، چون صفت" معذبهم "و استمراری که جمله" یستغفرون "مفید آن است ظهور در نفی استقبالی دارد، و جمله { وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ}حالیه است، و معنایش این است که خداوند در آینده نیز عذاب نخواهد فرستاد ما دام که طلب آمرزش می‌کنند.

این جمله بهر معنایی که گرفته شود با وضع مشرکین مکه منطبق نمی‌شود، برای اینکه آنان مشرک و معاند بوده‌اند و در برابر حق خاضع نگشته و از هیچ ظلم و گناهی استغفار نمی‌کرده‌اند، روایاتی هم که می‌گوید مشرکین بعد از آن حرفی که زدند {(اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ...)} پشیمان شده و در مقام استغفار برآمده و گفتند: "غفرانک اللهم" اشکال را حل نمی‌کند، برای اینکه صرفنظر از اینکه این روایات اعتبارش ثابت نشده خدای تعالی در کلام خودش به استغفار مشرکین و مخصوصا بزرگان ایشان که پیشوایان کفر بوده‌اند اعتنا نکرده و آن را لغو دانسته، و معلوم است که استغفار لغو هیچ اثری ندارد، و اگر استغفار مشرکین لغو نبود، و می‌توانست اثر این جرمشان را که گفتند { اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ اَلسَّمَاءِ...}، برطرف سازد دیگر جا نداشت خداوند آنان را مذمت و سرزنش نموده و در سیاق آیاتی نظیر آیه { وَ إِذْ قَالُوا اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ }که ایشان را مذمت و سرزنش می‌کند و جرائم و مظالمی را که در باره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین روا داشتند برمی‌شمارد ذکر فرماید.

علاوه، اینکه بعد از دو آیه می‌فرماید:{ وَ مَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اَللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ...}با نفی عذاب در دو آیه مورد بحث نمی‌سازد، برای اینکه ظاهر جمله مذکور این است که منظور از عذابی که به آن تهدید کرده عذاب کشته شدن به دست مؤمنین است، هم چنان که جمله بعدیش که می‌فرماید:{ فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ }دلالت بر آن دارد.

حال که آیه شریفه ظهور در این معنا دارد، اگر گویندگان{ اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ...}مشرکین قریش و یا برخی از آنان باشد، و منظور از عذابی هم که نفی شده عذاب آسمانی

بوده باشد دیگر انکار وقوع عذاب به معنای کشته شدن و امثال آن برایشان معنا ندارد، برای اینکه برگشت معنای آیه در این فرض به تشدید بوده و حاصلش این است که مشرکین

مستحق و سزاوار عذاب بودند، و علاوه بر شرکشان جرم دیگری داشتند و آن این بود که مؤمنین را از زیارت خانه خدا جلوگیری می‌کردند.

و این نوع ترقی دادن مطلب با اثبات عذاب مناسبتر است، نه با نفی آن.

و اگر منظور از عذابی که نفی می‌کند کشته شدن و امثال آن باشد ناسازگاری جمله { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ }و جمله { فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ}با جمله { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ...}، روشن‌تر و واضح‌تر می‌شود.

و چه بسا بعضی از مفسرین که آیه شریفه را به این معنا گرفته و آن را توجیه کرده‌اند به اینکه منظور از جمله { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ }عذاب اهل مکه در قبل از هجرت است و منظور از جمله { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ}عذاب تمامی مردم بعد از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه و ایمان آوردن و استغفار عده‌ای از ایشان است، و لذا بعضی گفته‌اند: صدر آیه قبل از هجرت نازل شده و ذیل آن بعد از هجرت.

و این توجیه فسادش روشن است، برای اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در روزهای قبل از هجرت که در مکه و در میان مشرکین قریش می‌زیست عده‌ای از کسانی که به خدا ایمان آورده و او را استغفار می‌کردند با آن حضرت بودند، و در بعد از هجرت هم باز آن حضرت در میان مردم بوده با اینحال چه معنا دارد که صدر آیه را به جمله { وَ أَنْتَ فِيهِمْ }اختصاص داده و ذیل آن را به جمله { وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ}اختصاص دهیم؟ و اگر هم فرض کنیم که معنای آیه این است که "خداوند این امت را ما دام که تو در میان آنان هستی به برکت وجود تو و بعد از درگذشت تو به برکت استغفار به عذاب استیصال عذاب نمی‌کند" آن وقت علاوه بر اشکال قبلی با دو آیه بعدی که می‌فرماید: { وَ مَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اَللَّهُ... }جور درنمی‌آید.

پس، از همه مطالبی که گذشت و خیلی هم طولانی بود به دست آمد که این دو آیه یعنی آیه { وَ إِذْ قَالُوا اَللَّهُمَّ}تا آخر آیه بعدش با آیات سابقه و لاحقه‌اش که کلام در آنها علیه کفار قریش است در یک سیاق نیست، و خلاصه این دو آیه با آیات قبل و بعدش نازل نشده.

آنچه که قریب به ذهن می‌رسد اینکه گفتار و جوابی را که خداوند در آیه مورد بحث یعنی آیه { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ }حکایت کرده مربوط به مشرکین نباشد، و گویا کلامی است که از برخی اهل کتاب و یا بعضی از کسانی که ایمان آورده و سپس مرتد شده‌اند صادر شده.

و با این احتمال بعضی از روایاتی که می‌گوید" قائل این کلام حارث بن نعمان فهری است "تایید

می‌شود، و ما روایت را در سابق در ذیل آیه شریفه { يَا أَيُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ

مِنْ رَبِّكَ...}[1] در جلد ششم این کتاب از تفسیر ثعلبی و از مجمع البیان نقل کردیم.

و بنا بر این تقدیر، منظور از عذاب که در آیه نفی شده عذاب آسمانی موجب استیصال است، که این امت را مانند عذاب سایر امم شامل می‌شود، و خداوند سبحان در این آیه این چنین عذاب را از این امت ما دام که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) زنده و در میان آنان است و همچنین بعد از درگذشت آن جناب ما دام که امت استغفار می‌کنند نفی کرده است.

و از جمله { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ }به ضمیمه آیاتی که این امت را وعده عذابی می‌دهد که میان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و امت حکم می‌نماید مانند آیات: { وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ}[2] تا آخر آیات – برمی‌آید که برای این امت در آینده روزگاری است که استغفار از آنان منقطع گشته و دیگر مؤمنی خدا ترس که استغفار کند نمی‌ماند و در چنان روزگاری خداوند آنان را عذاب می‌کند.

{ وَ مَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اَللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ وَ مَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ... } استفهام در اینجا در معنای انکار و یا تعجب است، و ظرف { وَ مَا لَهُمْ}فعلی در تقدیر دارد که به آن تعلق می‌گیرد و جمله { أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ }مفعول آن فعل است و یا به اصطلاح از قبیل تضمین است[3]، و نظیر آن قولی که در آیه { هَلْ لَكَ إِلىَ أَنْ تَزَكَّى}[4] گفته شده.

و به هر حال، آن فعلی که در تقدیر است چیزی مانند: "یثبت و یحق" است و تقدیرش این است که: و آن چیست که برای ایشان عذاب نکردن خدایشان را ثابت و محقق می‌کند و حال آنکه ایشان از زیارت مسجد الحرام جلوگیری نموده و نمی‌گذارند مؤمنین داخل آن شوند، اولیای مسجد هم که نیستند. بنا بر این، جمله { وَ هُمْ يَصُدُّونَ... }حال از ضمیر" یعذبهم" است و جمله { وَ مَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ}حال از ضمیر "یصدون" خواهد بود.

---

[1] سوره مائده آیه ۶۷

[2] و برای هر امتی رسولی است پس وقتی رسولشان آمد در میانشان به عدالت داوری می‌شود و ایشان ظلم نمی‌شوند. سوره یونس آیه ۴۷

[3] در اصطلاح ادبی تضمین عبارت از این است که به لفظی معنای لفظ دیگری را اشراب کنند و در نتیجه عمل آن را بکند.

[4] آیا خواهی که پاکیزه شوی؟. سوره نازعات آیه ۱۸

{ إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلاَّ اَلْمُتَّقُونَ }این مفاد جمله { وَ مَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ}را تعلیل می‌کند و معنایش این است که ایشان نمی‌توانند اختیاردار خانه خدا بوده و هر که را بخواهند اجازه ورود داده و از

ورود هر که بخواهند جلوگیری کنند، برای اینکه این خانه بر اساس تقوا و ترس از خدا بنا شده و کسی جز پرهیزکاران اختیاردار آن نیست. پس جمله { إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ }جمله خبریه‌ای است که مطلب را به امر روشنی که هر صاحب عقلی آن را درک می‌کند تعلیل می‌نماید، نه اینکه جمله انشائیه باشد و بخواهد برای پرهیزکاران جعل ولایت بکند، شاهد گفتار ما جمله{ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ}است که شهادتش بر گفتار ما پوشیده نیست.

و منظور از عذاب، عذاب به کشته شدن و یا اعم از آن است، و این معنا را آیه شریفه بخاطر اتصالش به آیه بعدی افاده می‌کند، قبلا هم گفتیم که آیه شریفه متصل به ما قبل خود نیست چون گفتیم آیه{ وَ إِذْ قَالُوا اَللَّهُمَّ... }با آیه بعدیش که می‌فرماید: { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ...}از سیاق آیات قبل و بعد خود بیرونند، و لازمه این معنی همان است که ما گفتیم.

وجوهی که در مجمع البیان در مورد اینکه در یک آیه عذاب از مشرکین نفی، و در آیه دوم اثبات شده است، نقل شده و اشکال وارد بر آن وجوه

در مجمع البیان می‌گوید: اگر در مقام سؤال گفته شود چگونه میان این دو آیه که در اولی عذاب را از مشرکین نفی و در دومی اثبات نموده جمع می‌شود؟ در جواب می‌گوییم به سه وجه ممکن است:

اول اینکه منظور از عذاب در آیه اول، عذاب استیصال و از سنخ آن عذابهایی است که امم گذشته به وسیله آن منقرض شده‌اند، و منظور از آن در آیه دومی عذاب کشته شدن به شمشیر و اسارت و غیر آن است که مشرکین بعد از مهاجرت و بیرون شدن مؤمنین از میان آنان بدان گرفتار می‌شوند.

دوم اینکه بگوییم مقصود خدای تعالی این است که عذاب آخرت را برای آنان اثبات نموده و می‌فرماید: چرا خداوند در آخرت عذابشان نکند؟ و مقصودش در آیه اولی عذاب دنیا است، و این جواب از جبائی است.

جواب سوم این است که آیه اولی اثر و اقتضای استغفار را بیان نموده و مقصود در آن این است که خداوند ایشان را به عذاب آخرت معذب نمی‌کند تا زمانی که استغفار کنند، و وقتی استغفار در میان ایشان متروک شد معذب می‌شوند آن گاه بیان می‌کند که استحقاقشان برای عذاب بخاطر جلوگیریشان از زیارت مسجد الحرام است[1].

---

[1] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۴۰ ط تهران

اشکالی که در هر سه وجه هست این است که اصلا سؤال مزبور مورد ندارد تا به این سه وجه جواب داده شود، زیرا وقتی آن سؤال و اشکال مورد دارد که این دو آیه با هم متصل

باشند، و ما گفتیم که آیه اول و آیه قبل از آن با آیات قبل و بعدشان متصل نیستند – این اشکال اجمالی.

و اما اشکال تفصیلی – اشکالی که متوجه وجه اول است این است که به بیانی که گذشت سیاق آیه – آیه دوم در بیان مجمع – سیاق تشدد و ترقی دادن مطلب است و این با نفی عذاب در آیه قبلیش نمی‌سازد، هر چند عذاب نفی شده در آن غیر از عذابی باشد که در دومی اثبات کرده.

و اشکال وجه دوم این است که سیاق آیه { وَ مَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اَللَّهُ } منافات دارد با اینکه منظور از عذاب در آن عذاب اخروی باشد، مخصوصا از نظر اینکه در آیه بعدش – که با آیه اول در یک سیاق است – می‌فرماید: { فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ }.

و اما وجه سوم – اشکال این وجه این است که بدون شک مخالف با ظاهر آیه است، چون ظاهر آیه این است که می‌خواهد استغفار را بنحو حالت استمراری برای ایشان اثبات کند، نه اصل اقتضای آن را.[1]

{ وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِنْدَ اَلْبَيْتِ إِلاَّ مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ} کلمه "مکاء" – به ضم میم – به معنای صفیر (سوت) است و "مکاء" – با تشدید کاف – که بر وزن صیغه مبالغه است، مرغی است در حجاز که دارای صفیر شدیدی است، و مثل معروف عرب که می‌گویند: "بنیک حمری و مکئکینی"[2]. نیز به این معنا است، و کلمه " تصدیة "به معنای کف زدن است.

ضمیر" هم "در جمله { وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ} به مانعین از زیارت مسجد الحرام که در آیه قبلی ذکر شدند برمی‌گردد، و آنان عبارت بودند از مشرکین قریش. و جمله { فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ }به قرینه فاء تفریعی که بر سر آن است وعده عذاب را منجز می‌کند.

و از همین جا است که احتمال اینکه این آیه و آیه قبلیش متصل و کلام واحدی باشند

---

[1] توضیح اینکه، می‌خواهد بفرماید اینان که استغفار می‌کنند عذاب نمی‌شوند نه اینکه اگر استغفار کنند عذاب نمی‌شوند. (مترجم)

[2] این کلام یک مثل عربی است، و اصل آن از اینجا بوده که مردی در قحط سالی مقداری غذا به خانه آورده و به زنش داد، زن غذا را میان خود و فرزندانشان بطور مساوی تقسیم کرد، شوهر از در اعتراض گفت: فرزندانت را حمر (مرغی است کوچک) قرار ده و مرا مکاء (مرغی است بزرگتر) خود به حساب آور، و این مرد عرب در این مثل از دو اسم جامد فعل امر ساخته است.

تایید می‌شود، و با در نظر داشتن اینکه جمله { وَ مَا كَانَ...}جمله‌ای است حالیه معنای هر دو آیه چنین می‌شود: "چرا خداوند عذابشان نکند و حال آنکه همینهایند که بندگان مؤمن را از مسجد الحرام جلوگیری می‌کنند، نماز خواندنشان در خانه خدا جز ملعبه‌ای از سوت کشیدن و دست زدن نبود، پس چون چنین بود اینک باید عذاب را به کیفر اینکه کفر می‌ورزیدند بچشند" .التفات از غیبت {(كَانَ صَلَاتُهُمْ)} به خطاب (فذوقوا) به منظور رسا ساختن تشدید بکار رفته است.

اشاره به اینکه متروک ماندن خانه کعبه، مؤاخذه و عذاب الهی در پی دارد

از این دو آیه استفاده می‌شود که خانه محترم کعبه هر وقت به خاطر جلوگیری اشخاصی متروک بماند مؤاخذه و عذاب الهی را به بار می‌آورد، علی (علیه السلام) هم در یکی از وصیتهایش فرموده: "اللَّه اللَّه فی بیت ربکم فانه ان ترک لم تنظروا"[1].

{ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...} این آیه حال کفار را بیان می‌کند که چطور مساعیشان در باطل کردن دعوت خدا و جلوگیری از سلوک رهروان طریق خدا خنثی و بی اثر است، و این معنا را جمله { فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ... }شرح می‌دهد. و به این سیاق ظاهر می‌شود که جمله { وَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلىَ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ}به منزله تعلیل است، و حاصل معنای آیه این است که: کفر مشرکین بحسب سنتی که خداوند در اسباب دارد بزودی وادارشان می‌کند به اینکه در راه ابطال دعوت و برای جلوگیری از راه حق فعالیت کنند، و اموالشان را در راه این غرضهای آلوده و فاسد خرج کنند، غافل از اینکه ظلم و فسق و هر فساد دیگری کسی را بسوی رستگاری و گرفتن نتیجه رهبری نمی‌کند، پس در نتیجه اموالی که در این راه خرج کرده‌اند هدر رفته و ضایع شدن اموال باعث حسرتشان می‌شود، آن گاه مغلوب شده و از اموالشان سودی نمی‌برند، برای اینکه کفار سر از قبر بسوی دوزخ برمی‌دارند، و اعمال دنیایی آنان از قبیل اجتماع بر شر و خروج برای جنگ با خدا و رسولش در ازاء حشر بسوی جهنم قرار می‌گیرد.

و جمله { فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ... }از پیشگوییها و خبرهای غیبی قرآن است، توضیح اینکه، سوره انفال – که این آیه در آن واقع شده – بعد از جنگ بدر نازل شده، پس گویا در این آیه به جنگهایی که به فاصله کمی رخ می‌دهد یعنی جنگ احد و یا احد و غیر آن اشاره می‌کند،

---

[1] خدا را که در بزرگ داشت خانه پروردگارتان کوتاهی مکنید، چه اگر متروک بماند خداوند مهلتتان نمی‌دهد، نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۴۲۲.

در جمله { فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً}از جنگ احد و یا احد و غیر آن

خبر داده و در جمله { ثُمَّ يُغْلَبُونَ }از فتح مکه خبر می‌دهد، و در جمله { وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِلىَ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ}از حال کسانی که از قریش موفق به دین اسلام نمی‌شوند پیشگویی می‌کند.

توضیح معنای آیه شریفه:{ لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ... }

{ لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ اَلْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلىَ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ} "خبیث" و "طیب" ناپاک و پاک دو معنای مقابل یکدیگرند، و شرحشان گذشت.

و "تمییز" به معنای بیرون کردن چیزی از میان مخالف آن و پیوستنش به موافق آن است، پیوستنی که آن را از مخالفش جدا سازد. و کلمه "رکم" به معنای جمع کردن و قرار دادن چیزی است بر روی چیزی دیگر، ابر پر پشت را هم از همین جهت { سَحَابٌ مَرْكُومٌ } می‌گویند که قطعات آن رویهم قرار دارد، پس { سَحَابٌ مَرْكُومٌ}یعنی مجتمع ابر و مجموع آن، و تراکم اشیاء به معنای رویهم قرار گرفتن آنها است.

این آیه در موضع تعلیل و بیان علت پیشگوییهایی است که در آیه سابق بر حسب سنت طبیعی از حال کفار کرده بود، و آن این بود که کفار با تمام امکانات و قدرتی که دارند نمی‌توانند نور خدا را خاموش نموده و از راه خدا جلوگیری کنند، آری در این راه و بدین منظور اموال خود را خرج نموده و مساعی خود را به کار می‌برند، و لیکن به مقصد نامشروع خود راه نبرده و به آرزوی خود نمی‌رسند، بلکه اموالشان هدر رفته، و اعمالشان بی اثر می‌شود، و وقتی می‌بینند که کوشش‌هایشان به نتیجه نمی‌رسد حسرت برده و شکست می‌خورند.

و این بدان علت است که چنین اعمال و تقلب‌ها در سیر خود محکوم سنت الهی است و متوجه غایت و نتیجه‌ای است که پروردگار در عالم تکوین قرار داده، و آن سنت این است که در این نظام جاری، خیر و شر و خبیث و طیب از یکدیگر جدا می‌گردد، خبیثها رویهم قرار گرفته و وقتی مجتمع و متراکمی از شر تشکیل می‌یابد آن را در جهنم قرار می‌دهد، آری آن غایت و هدفی که قافله شر به سوی آن است جهنم است، و بدون استثناء تمامی خبیثها به آن دار البوار خواهند رفت هم چنان که غایت و نهایت خیر و طیب بهشت است، آن دسته همه زیانکار و این دسته همه رابح و رستگارند.

از اینجا معلوم می‌شود که جمله { لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ... }قریب به مضمون آیه‌ای است که خداوند در آن برای حق و باطل مثل زده و فرموده:{ أَنْزَلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ اَلسَّيْلُ زَبَداً رَابِياً وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي اَلنَّارِ اِبْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ

يَضْرِبُ اَللَّهُ اَلْحَقَّ وَ اَلْبَاطِلَ فَأَمَّا اَلزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ اَلنَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي

اَلْأَرْضِ}[1] و این آیه به یک قانون کلی الهی اشاره می‌کند، و آن این است که بطور کلی فرع هر چیزی به اصل خودش ملحق می‌شود.

{ قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ... } کلمه" انتهاء "به معنای ترک و صرفنظر کردن از عملی است به خاطر نهی از آن، و کلمه" سلوف "به معنای تقدم است، و" سنت "طریقه و روش را گویند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در این آیه مامور شده که آن را بر کفار قریش قرائت نموده و ابلاغ بدارد، و در معنای آن هم تطمیع هست و هم تهدید، و حقیقتش دعوت به این است که جنگ و فتنه انگیزی را ترک کنند تا خداوند بخاطر آن از ایشان آن قتل و آزاری را که در باره مؤمنین روا داشته بودند بیامرزد و اگر از آنچه نهی شده‌اند دست برندارند، همان سنت خدا که در باره نیاکان ایشان جریان یافت، و نیاکان آنان را هلاک و منقرض ساخت و کوششهایشان را هدر داد در حق ایشان نیز جریان می‌یابد.

معنای آیه شریفه: { وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ اَلدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ...}

{ وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ اَلدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ اِنْتَهَوْا فَإِنَّ اَللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ... } این آیه و آیه بعدش مشتمل است بر تکلیف مؤمنین به وظیفه‌ای، در قبال آن وظیفه‌ای که کفار در آیه قبلی مکلف به آن بودند، به این معنا که در آیه قبل فرموده بود:" به کفار بگو اگر از دشمنی خدا و رسولش دست بردارند جرائم گذشته‌شان آمرزیده می‌شود، و اگر آن خرابکاری‌ها را تکرار کنند خوب می‌دانند که بر نیاکانشان چه گذشت "،آن گاه در این آیه می‌فرماید به آنان چنین بگو: و اما تو و مؤمنین زنهار که در مهم خود که همان اقامه دین و تصفیه کردن و صالح ساختن محیط برای مؤمنین است کوتاهی و سستی نکنید، و به قتال کفار بپردازید تا این فتنه‌ها که هر روز به راه می‌اندازند خاتمه پذیرد و دیگر هوای فتنه‌انگیزی در سر نپرورانند، اگر دست بردارند که خداوند به پاداش اعمالی که از ایشان ببیند جزای خیرشان می‌دهد، و اگر سرپیچی کنند و هم چنان فتنه و جنگ به راه اندازند، شما نیز جنگ

---

[1] فرو فرستاد از آسمان آبی را پس هر آبگیری بقدر ظرفیتش جریان یافت، پس سیل کفی برآمده بر گرفت، همچنین از آنچه (از فلزات) به طلب درست کردن زیور و یا ابزار آتش بر آن می‌دمید کفی مانند کف آب (روی مذابش قرار می‌گیرد) خداوند حق و باطل را این چنین (به آب و فلز مذاب – و کف روی آن دو) بر هم می‌زند اما کف پس با خشکیدن سیل از بین می‌رود، و اما آنچه به درد مردم می‌خورد در زمین باقی می‌ماند. سوره رعد آیه ۱۷

را ادامه دهید که خداوند یاور شما است، باید این را بدانید و سستی و ترس به خود راه ندهید.

" فتنه "به معنای هر چیزی است که نفوس به آن آزمایش شوند، و قهرا چیزی باید باشد که بر نفوس گران آید، و لیکن بیشتر در پیش‌آمدهای جنگی و ناامنی‌ها و شکستن پیمانهای صلح استعمال می‌شود. کفار قریش گروندگان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را قبل از هجرت آن جناب و تا مدتی بعد از آن در مکه می‌گرفتند و شکنجه می‌دادند و به ترک اسلام و برگشت به کفر مجبور می‌کردند، و این خود فتنه نامیده می‌شد.

و از معنای سابق که سیاق آن را افاده می‌کرد برمی‌آید که جمله { وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ} کنایه از این است که با جنگ تضعیف شده و دیگر به کفر خود مغرور نشوند، و دیگر فتنه‌ای که مؤمنین را مفتون سازد برنینگیزند، و در نتیجه دین همه‌اش از خدا باشد، و کسی مردم را به خلاف آن دعوت نکند. و نیز برمی‌آید که منظور از "انتهاء" در جمله { فَإِنِ اِنْتَهَوْا فَإِنَّ اَللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ }انتهای از قتال باشد، و به همین جهت جمله { فَإِنَّ اَللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ }را مرادف { فَإِنِ اِنْتَهَوْا }قرار داد یعنی در این هنگام است که خداوند در بین آنان حکم می‌کند به آنچه که مناسب با اعمالشان باشد، و او به اعمالشان بصیر است.

و نیز برمی‌آید که منظور از جمله { وَ إِنْ تَوَلَّوْا...}، این است که اگر از اطاعت این نهی سرباز زدند و از جنگ دست برنداشته و هم چنان به فتنه‌انگیزی ادامه دادند باید شما بدانید که خداوند سرپرست و یاور شما است و با وثوق به یاری خدا با آنان مصاف شوید که او نیکو سرپرست و نیکو یاور است.

پس این معنا هم روشن شد که جمله { وَ يَكُونَ اَلدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ}منافاتی با باقی گذاردن اهل کتاب به دین خود در صورتی که به ذمه اسلام درآمده و جزیه دهند ندارد، پس بین این آیه و آیه { حَتَّى يُعْطُوا اَلْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ }[1]نسبت ناسخیت و منسوخیت در کار نیست.

بعضی از مفسرین در معنای" انتهاء "و" مغفرت "و غیر آن از مقررات آیات سه‌گانه مورد بحث وجوهی دارند که چون تعرض به آنها فایده زیادی ندارد از نقلش خودداری می‌نماییم.

در بعضی از روایات دارد که:{ نِعْمَ اَلْمَوْلَى وَ نِعْمَ اَلنَّصِيرُ}از اسماء حسنای خدا است، و در این صورت مسلما منظور از اسم، اسم به معنای مصطلح نخواهد بود، چون اسم مصطلح مفرد است { نِعْمَ اَلْمَوْلَى وَ نِعْمَ اَلنَّصِيرُ }دو جمله هستند بلکه منظور از آن لفظی است که به پاره‌ای از مصادیق

[1] تا آنکه جزیه رای نقد بپردازند در حالی که خوار و ذلیلند. سوره توبه آیه ۲۹

اختصاص دارد، هم چنان که نظیرش در باره جمله { لاَ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لاَ نَوْمٌ}وارد شده که از اسماء حسنا است، و بحث در اسماء حسنا در ذیل آیه

{ وَ لِلَّهِ اَلْأَسْمَاءُ اَلْحُسْنىٰ }[1] در جلد هشتم این کتاب گذشت.

بحث روایتی روایاتی در ذیل آیه شریفه: { وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا... } در مورد توطئه قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه، و هجرت آن حضرت به مدینه

در تفسیر قمی در ذیل آیه { وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا... } گفته است: این آیه در مکه و قبل از هجرت نازل شده[2].

و در الدر المنثور است که ابن جریر و ابو الشیخ از ابن جریح روایت کرده‌اند که گفت: آیه { وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا } مکی است[3].

مؤلف: این معنا از ظاهر آن روایتی که نیز الدر المنثور[4] از عبد بن حمید از معاویة بن قره نقل می‌کند استفاده می‌شود، لیکن خواننده محترم بخاطر دارد که گفتیم سیاق آیات مساعد با این معنا نیست.

و نیز در الدر المنثور است که عبد الرزاق، احمد، عبد بن حمید، ابن منذر، طبرانی، ابو الشیخ، ابن مردویه و ابو نعیم در کتاب دلائل و خطیب همگی از ابن عباس (رضی اللّه عنهما) روایت کرده‌اند که در باره آیه { وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ } گفته است: قریش شبی در مکه مجلس شور تشکیل داده برخی از ایشان گفتند: وقتی صبح شد او را گرفته و در بند کنید مقصودشان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود بعضی دیگر گفتند: بلکه او را بکشید، و عده‌ای رأی دادند که باید او را از مکه بیرون کنید. خداوند رسول گرامی خود را از تصمیم ایشان آگاه کرد، و آن شب علی (رضی اللّه عنه) در بستر پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) خوابید، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شبانه از شهر خارج شد تا به غار رسید، مشرکین اطراف خانه را محاصره کرده و علی (علیه السلام) را به خیال اینکه پیغمبر است تحت نظر گرفتند، صبح که شد یکباره به درون خانه یورش برده و وقتی با علی (رضی اللّه عنه) روبرو شدند فهمیدند که خداوند نقشه ایشان را خنثی کرده، از علی (علیه السلام) پرسیدند، رفیقت کجا است؟ فرمود: نمی‌دانم، ناچار اثر پای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را گرفته و هم چنان پیش می‌رفتند تا به کوه رسیدند، در آنجا اثر را گم کرده و ناگزیر به بالای کوه رفته و به در غار رسیدند، دیدند عنکبوت به در غار تار تنیده با

---

[1] سوره اعراف آیه ۱۸۰

[2] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۷۳

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۰

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۰

خود گفتند: اگر وارد این غار شده باشد معقول نیست که عنکبوت به در آن تار تنیده باشد، به ناچار برگشتند. و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سه شب در آنجا توقف کرد[1].

و در تفسیر قمی می‌گوید: سبب نزول این آیه آن بود که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه دعوت خود را علنی کرد دو قبیله اوس و خزرج نزد او آمدند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان فرمودند: آیا حاضرید از من دفاع کنید و صاحب جوار من باشید، و من هم کتاب خدا را بر شما تلاوت کنم و ثواب شما در نزد خدا بهشت بوده باشد؟ گفتند: آری، از ما برای خودت و برای پروردگارت هر پیمانی که خواهی بگیر، فرمود: قرار ملاقات بعدی شب نیمه ایام تشریق، و محل ملاقات عقبه، اوس و خزرج از آن جناب جدا شده و به انجام مناسک حج پرداختند آن گاه به منی برگشتند، و آن سال با ایشان جمع بسیاری نیز به حج آمده بودند.

روز دوم از ایام تشریق که شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان فرمود: وقتی شب شد همه در خانه عبد المطلب در عقبه حاضر شوید، و مواظب باشید کسی بیدار نشود، و نیز رعایت کنید که تک تک وارد شوید، آن شب هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه گرد آمدند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان فرمود: آیا حاضرید از من دفاع کنید و مرا در جوار خود بپذیرید تا من کتاب پروردگارم را بر شما بخوانم و پاداش شما بهشتی باشد که خداوند ضامن شده؟.

از آن میان اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد اللَّه بن حزام گفتند: آری، یا رسول اللَّه، هر چه می‌خواهی برای پروردگارت و برای خودت شرط کن. حضرت فرمود: اما آن شرطی که برای پروردگارم می‌کنم این است که فقط او را پرستش کنید، و چیزی را شریک او نگیرید، و آن شرطی که برای خودم می‌کنم این است که از من و اهل بیت من به همان نحوی که از خود و اهل و اولاد خود دفاع می‌کنید، دفاع کنید. گفتند: پاداش ما در مقابل این خدمت چه خواهد بود؟ فرمود: بهشت خواهد بود در آخرت، و در دنیا پاداشتان این است که مالک عرب می‌شوید و عجم هم به دین شما درمی‌آیند، و در بهشت پادشاه خواهید بود. گفتند: اینک راضی هستیم.

حضرت فرمود: دوازده نفر نقیب را از میان خود انتخاب کنید تا بر این معنا گواه شما باشند، هم چنان که موسی از بنی اسرائیل دوازده نقیب گرفت. به اشاره جبرئیل که می‌گفت: این نقیب، این نقیب، دوازده نفر تعیین شدند، نه نفر از خزرج، و سه نفر از اوس، از خزرج اسعد بن

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۹

زراره، براء بن معرور، عبد اللّه بن حزام (پدر جابر بن عبد اللّه)، رافع بن مالک، سعد بن عباده، منذر بن عمر، و عبد اللّه بن رواحه، سعد بن ربیع و عبادة بن صامت و از اوس ابو الهیثم بن تیهان که از اهل یمن بود، اسید بن حصین و سعد بن خیثمه تعیین گردیدند.

وقتی این مراسم به پایان رسید و همگی با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیعت کردند، ابلیس در میان قریش و طوایف دیگر عرب بانگ برداشت که ای گروه قریش و ای مردم عرب! این محمد است و این بی دینان مدینه‌اند که در محل جمره عقبه با وی برای محاربه با شما بیعت می‌کنند، و فریادش چنان بود که همه اهل منی آن را شنیدند، قریش به هیجان آمده و با اسلحه به طرف آن حضرت روی آوردند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم این صدا را شنید، و به انصار دستور داد تا متفرق شوند، انصار گفتند: یا رسول اللّه، اگر دستور فرمایی با شمشیرهای خود در برابرشان ایستادگی کنیم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من به چنین چیزی مامور نشده‌ام، و خداوند اذنم نداده که با ایشان بجنگم، گفتند: آیا تو هم با ما به مدینه می‌آیی؟ فرمود: من منتظر امر خدایم.

در این میان قریش همگی با اسلحه روی آوردند، حمزه و امیر المؤمنین (علیه السلام) در حالی که شمشیرهایشان همراهشان بود بیرون شده و در کنار عقبه راه را بر قریش گرفتند، وقتی چشم قریشیان به آن دو نفر افتاد گفتند: برای چه اجتماع کرده بودید؟ حمزه گفت: ما اجتماع نکردیم و اینجا کسی نیست، و این را هم بدانید که به خدا سوگند احدی از این عقبه نمی‌گذرد مگر اینکه من به شمشیر خود او را از پا درمی‌آورم.

قریش این را که دیدند به مکه برگشته و با خود گفتند: ایمن از این نیستیم که یکی از بزرگان قریش به دین محمد درآمده و او و پیروانش به همین بهانه در دار الندوة اجتماع کنند، و در نتیجه مرام ما تباه گردد و قانون قریشیان چنین بود که کسی داخل دار الندوة نمی‌شد مگر اینکه چهل سال از عمرش گذشته باشد لذا به منظور پیشگیری از چنین پیشامدی بی درنگ در دار الندوة مجلس تشکیل داده و چهل نفر از سران قریش گرد هم جمع شدند، و ابلیس به صورت پیری سالخورده در انجمن ایشان درآمد، دربان پرسید تو کیستی؟ گفت: من پیری از اهل نجدم که هیچ گاه رأی صائبم را از شما دریغ نداشته‌ام و چون شنیده‌ام که در باره این مرد انجمن کرده‌اید آمده‌ام تا شما را کمک فکری کنم. دربان گفت: اینک در آی، ابلیس داخل شد.

بعد از آنکه جلسه وارد شور شد ابو جهل گفت: ای گروه قریش! همه می‌دانند که هیچ طایفه از

عرب به پایه عزت ما نمی‌رسد، ما خانواده خدائیم، همه طوائف عرب سالی دو بار بسوی ما کوچ می‌کنند، و ما را احترام می‌گذارند، علاوه، ما در حرم خدا قرار داریم کسی را

جرأت آن نیست که به ما طمع ببندد ما چنین بوده‌ایم تا اینکه محمد بن عبد اللّه در میان ما پیدا شد، و چون او را مردی صالح و بی سر و صدا و راستگو یافتیم به لقب امین او را ملقب کردیم، تا آنکه رسید به آنجا که رسیده، ما هم چنان پاس حرمتش را داشتیم، ولی از این رفتار سوء استفاده کرد و ادعا کرد که فرستاده خدا است، و اخبار آسمان را برایش می‌آورند، عقاید ما را خرافی دانست، و خدایان ما را ناسزا گفت و جوانانمان را از راه بیرون کرد، و میان جماعت‌های ما تفرقه انداخت، هیچ لطمه‌ای بزرگتر از این نبود که پدران و نیاکان ما را دوزخی خواند و من اینک فکری در باره او کرده‌ام، گفتند: چه فکری کرده‌ای؟ گفت: من صلاح می‌بینم مردی از میان خود انتخاب کنیم تا او را بکشد، اگر بنی هاشم به خون خواهی او برخاستند به جای یک خونبها ده خونبها به ایشان می‌پردازیم. خبیث (ابلیس) گفت: این رأی ناپسند و نادرستی است، گفتند: چطور؟ گفت: برای اینکه قاتل محمد را خواهند کشت، و آن کدامیک از شما است که خود را به کشتن دهد؟، آری اگر محمد کشته شود بنی هاشم و هم سوگندان خزاعی ایشان به تعصب درآمده و هرگز راضی نمی‌شوند که قاتل محمد آزادانه روی زمین راه برود، و قهرا میان شما و ایشان جنگ واقع خواهد شد و در حرمتان به کشت و کشتار وادار می‌گردید.

یکی دیگر از ایشان گفت: من رأی دیگری دارم، ابلیس گفت: رأی تو چیست؟ گفت: او را در خانه‌ای زندانی کنیم و قوت و غذایش دهیم تا مرگش برسد، و مانند زهیر و نابغه و امرء القیس بمیرد. ابلیس گفت: این از رأی ابو جهل نکوهیده‌تر و خبیث‌تر است. گفتند:

چطور؟ گفت: برای اینکه بنی هاشم به این پیشنهاد رضایت نمی‌دهند، و در یکی از موسم‌ها که همه اعراب به مکه می‌آیند نزد اعراب استغاثه برده و به کمک ایشان محمد را از زندان بیرون می‌آورند.

یکی دیگر از ایشان گفت: نه، و لیکن او را از شهر و دیار خود بیرون نموده و خود به فراغت بتهایمان را پرستش می‌کنیم. ابلیس گفت: این از آن دو رأی نکوهیده‌تر است. گفتند:

چطور؟ گفت: برای اینکه شما زیباترین و زبان‌آورترین و فصیح‌ترین مردم را از شهر و دیار خود بیرون می‌کنید، و او را بدست خود به اقطار عرب راه می‌دهید، و او همه را فریفته و به زبان خود مسحور می‌کند، یک وقت خبردار می‌شوید که سواره و پیاده عرب مکه را پر کرده متحیر و سرگردان می‌مانید.

بناچار همگی به ابلیس گفتند: پس تو ای پیر مرد بگو که رأی چیست؟ ابلیس گفت:

جز یک پیشنهاد هیچ علاج دیگری در کار او نیست، پرسیدند آن پیشنهاد چیست؟ گفت: آن

این است که از هر قبیله‌ای از قبائل و طوائف عرب یک نفر انتخاب شود، حتی یک نفر هم از بنی هاشم، و این عده هر کدام یک کارد و یا آهن و یا شمشیری برداشته و نابهنگام بر سرش ریخته همگی دفعتا بر او ضربه‌ای وارد آورند، تا معلوم نشود به ضربه کدامیک کشته شده، و در نتیجه خونش در میان قریش متفرق و گم شود، و بنی هاشم نتوانند به خون خواهی او قیام کنند، چون یک نفر از خود ایشان شریک بوده، و اگر بناچار مطالبه خونبها کردند شما می‌توانید سه برابر آن را هم بدهید، گفتند: آری، ده برابر می‌دهیم، آن گاه همگی رأی پیر مرد نجدی را پسندیده و بر آن متفق شدند، و از بنی هاشم ابو لهب عموی پیغمبر داوطلب شد.

از طرفی جبرئیل به رسول اللَّه (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شد و برای وی خبر آورد که قریش در دار الندوة اجتماع نموده و علیه تو توطئه می‌کنند، خداوند این آیه را نازل کرد: { وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اَللَّهُ وَ اَللَّهُ خَيْرُ اَلْمَاكِرِينَ}.

آن شبی که قریشیان می‌خواستند آن حضرت را به قتل برسانند اجتماع کرده به مسجد الحرام درآمدند، و شروع کردند به سوت زدن و کف زدن و دور خانه طواف کردن، خداوند در این باره آیه { وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِنْدَ اَلْبَيْتِ إِلاَّ مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً }را نازل کرد، که منظور از "مکاء "سوت زدن و منظور از" تصدیة "کف زدن است، و این آیه بدنبال آیه { وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا}نازل شده، هر چند بعد از آیات بسیاری در قرآن نوشته شده است.

وقتی خواستند بر آن حضرت درآمده و به قتلش برسانند، ابو لهب گفت: من نمی‌گذارم شبانه به خانه او درآیید، برای اینکه در خانه زن و بچه هست، و ما ایمن نیستیم از اینکه دست خیانت‌کاری به آنان نرسد، لذا او را تا صبح تحت نظر می‌گیریم وقتی صبح شد وارد شده و کار خود را می‌کنیم، به همین منظور آن شب تا صبح اطراف خانه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خوابیدند.

از طرفی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود تا بسترش را بگستردند، آن گاه به علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: جانت را فدای من کن، عرض کرد: چشم یا رسول اللَّه، فرمود:

در بستر من بخواب و پتوی مرا به سر بکش، علی (علیه السلام) در بستر پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) خوابید و پتوی آن حضرت را بر سر کشید.

آن گاه جبرئیل آمد و دست رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را گرفت و از منزل بیرون برد، و از میان قریشیان که همه در خواب بودند عبور داد، و این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیه { وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ

يُبْصِرُونَ }[1] را می‌خواند. جبرئیل گفت: راه ثور را پیش گیر، و ثور کوهی است بر سر راه منی و از این جهت ثور (گاو) نامیده‌اند که کوهانی نظیر کوهان گاو دارد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارد غار ثور شده و در آنجا چه شد بماند.

وقتی صبح شد قریش به درون خانه ریخته و یکسره بطرف بستر رفتند، علی (علیه السلام) از رختخواب پرید و در برابرشان ایستاد و گفت: چکار دارید؟ گفتند: محمد کجا است؟ گفت: مگر او را به من سپرده بودید؟ شما خودتان می‌گفتید: او را از شهر و دیار خود بیرون می‌کنیم، او هم (قبل از اینکه شما بیرونش کنید) خودش بیرون رفت، قریش رو به ابی لهب آورده و او را به باد کتک گرفته و گفتند: این نقشه تو بود که از سر شب ما را به آن فریب دادی.

به ناچار راه کوه‌ها را پیش گرفته و هر یک بطرفی رهسپار شدند، در میان آنان مردی بود از قبیله خزاعه به نام" ابو کرز "که جای پای اشخاص را خوب تشخیص می‌داد، قریشیان به او گفتند: امروز روزی است که تو باید هنرنمایی کنی، ابو کرز به در خانه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد و به قریشیان جای پای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را نشان داد و گفت: به خدا سوگند این جای پا مانند جای پایی است که در مقام است – منظور جای پای ابراهیم (علیه السلام) است. مترجم – و چون آن شب ابو بکر به طرف منزل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌آمد و حضرت او را برگردانید و با خود به غار برد ابو کرز گفت: این جای پا مسلما جای پای ابی بکر و یا جای پای پدر او است، آن گاه گفت شخص دیگری غیر از ابی بکر نیز همراه او بوده، و هم چنان جلو می‌رفت و اثر پای آن حضرت و همراهش را نشان می‌داد تا به در غار رسید.

آن گاه گفت از اینجا رد نشده‌اند، یا به آسمان رفته و یا به زمین فرو شده‌اند، چون احتمال نمی‌داد وارد غار شده باشند، زیرا خداوند عنکبوت را مامور کرد تا دهنه ورودی غار را با تار خود بپوشاند، علاوه سواره‌ای از ملائکه در میان قریشیان گفت: در غار کسی نیست، لذا قریشیان در دره‌های اطراف پراکنده شدند، و خداوند بدین وسیله ایشان را از فرستاده خود دفع که، آن گاه به رسول گرامی خود اجازه داد تا مهاجرت کند[2].

مؤلف: روایتی قریب به این مضمون بطور خلاصه الدر المنثور از ابن اسحاق و ابن جریر و ابن

---

[1] و قرار دادیم در جلو رویشان و از پشت سرشان سدی پس پوشیدیمشان و در نتیجه ایشان نمی‌بینند. سوره یس آیه ۹۰

[2] تفسیر قمی ج ۱ از ص ۲۷۲ تا ص ۲۷۶

منذر و ابن ابی حاتم و ابی نعیم و بیهقی با هم در دلائل از ابن عباس روایت کرده، و لیکن مطالبی که در آن روایت به پیر مردی نجدی نسبت داده بود به ابی جهل نسبت داده و گفته است که پیر مرد نجدی ابو جهل را در حرفهایش تصدیق می‌کرده، و در نتیجه قریشیان همه گفتار او را پسندیدند[1].

و مساله درآمدن ابلیس در آن انجمن به صورت پیر مردی از اهل نجد در روایات از طرق شیعه و سنی آمده.

و اما اینکه داشت" ابو کرز بعد از آنکه جای پای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را پیدا کرد گفت: این جای پای محمد و این جای پای پسر ابی قحافه است، و در اینجا غیر از پسر ابی قحافه شخصی دیگر هم بوده "در بعضی از روایات دارد آن شخص دیگر هند پسر ابی هاله ربیب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده که مادرش خدیجه دختر خویلد (رضی اللّه عنها) است.

شیخ در امالی به سند خود از ابی عبیدة بن محمد بن عمار بن یاسر از پدرش و همچنین عبید اللّه بن ابی رافع همگی از عمار بن یاسر، و همچنین از ابی رافع و از سنان بن ابی سنان از پسر هند بن ابی هاله حدیث مفصلی راجع به هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده، ولی روایت عمار و روایات ابی رافع و روایت هند در این حدیث مخلوط بهم شده، و در آن دارد:

ابو بکر و هند بن ابی هاله خواستند همراه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشند، حضرت دستور داد تا قبلا در فلان نقطه از راه غار که برایشان معلوم کرده بود بروند، و در آنجا بنشینند تا آن حضرت برسد، و خودش با علی (علیه السلام) در منزل ماند و او را امر به صبر می‌کرد تا نماز مغرب و عشا را خواند، آن گاه در تاریکی اوایل شب بیرون آمد در حالی که قریشیان در کمینش بودند و اطراف خانه‌اش قدم می‌زدند و منتظر بودند تا نصف شب شود و مردم بخواب روند، او در چنین وضعی بیرون شد در حالی که می‌خواند: { وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ} و کفی خاک در دست داشت، آن را به سر قریشیان پاشید، و در نتیجه هیچ یک از ایشان او را ندیدند و او هم چنان پیش می‌رفت تا به هند و ابی بکر رسید، آن دو تن نیز برخاسته در خدمتش به راه افتادند تا به غار رسیدند، و هند به دستور آن حضرت به مکه برگشت، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابو بکر وارد غار شدند.

و بعد از ادامه داستان آن شب می‌گوید: تا آنکه از شب بعد یک ثلث گذشت او یعنی

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۷۹

علی (علیه السلام) و هند بن ابی هاله به راه افتاده و در غار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دیدار کردند، حضرت به هند دستور داد تا دو شتر برای او و همراهش خریداری کند. ابو بکر عرض کرد: من دو راحله تهیه دیده‌ام که با آن به یثرب برویم، فرمود: من آنها را نمی‌گیرم مگر اینکه قیمتش را از من بستانی، عرض کرد: به قیمت بردارید، حضرت به علی (علیه السلام) فرمود:

قیمت مرکب‌های ابو بکر را به او بده، او نیز پرداخت، آن گاه به علی (علیه السلام) در باره بدهی‌ها و تعهداتی که از مردم مکه به عهده داشت و امانت‌هایی که به وی سپرده بودند سفارشاتی کرد.

آری، قریشیان در ایام جاهلیت، محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را امین می‌نامیدند، و به وی امانت می‌سپردند، و او را حافظ اموال و متاعهای خود می‌دانستند، و همچنین اعرابی که از اطراف در موسم حج به مکه می‌آمدند، و این معنا هم چنان تا ایام رسالت آن حضرت ادامه داشت، و در هنگام هجرت امانت‌هایی نزد آن حضرت گرد آمده بود و لذا به علی (علیه السلام) فرمود تا همه روزه صبح و شام در مسیل مکه جار بزند که: هر کس در نزد محمد امانتی و یا طلبی دارد بیاید تا من امانتش را به او بدهم. سپس اضافه کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: یا علی مردم مکه به تو آسیبی نمی‌رسانند تا به مدینه نزد من آیی پس امانت‌های مرا در جلو انظار مردم به صاحبانش برسان، و من فاطمه دخترم را به تو و تو و او را به خدا می‌سپارم، و از او می‌خواهم که شما را حفظ کند، سپس فرمود: برای خودت و برای فاطمه‌ها و برای هر کس که بخواهد با تو هجرت کند راحله و مرکب خریداری کن.[1]

ابو عبیده می‌گوید: من به عبید اللّه یعنی ابن ابی رافع گفتم: مگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن روز پولی که بتواند اینطور خرج کند داشت؟ گفت: من نیز همین سؤال را از پدرم در موقعی که این حدیث را برایم می‌گفت پرسیدم، او در جوابم گفت: مگر از ثروت خدیجه (علیه السلام) غافلی.

عبید اللّه بن ابی رافع می‌گوید: علی (علیه السلام) به یاد آن شبی که در بستر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خوابید و به یاد آن سه شبی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در غار بود این اشعار را می‌سرود:

---

[1] هجرت کنندگان با آن جناب بطوری که از ذیل روایت برمی‌آید فاطمه دختر رسول خدا (علیه السلام) و فاطمه بنت اسد مادر علی (علیه السلام) و فاطمه دختر زبیر بودند.

وقیت بنفسی خیر من وطی الصحا ء*** رجحابو قیتعلا تیبلابفاطنمو

محمد لما خاف أن یمکروا به *** فوقاه ربی ذو الجلال من المکر

و بت اراعیهم متی ینشروننی *** و قد وطنت نفسی علی القتل و الاسر

و بات رسول اللَّه فی الغار آمنا *** هناك و فی حفظ الاله و فی ستر

اقام ثلاثا ثم زمت قلائص *** قلائص یفرین الحصا اینما تفری[1] و[2]

الدر المنثور همین ابیات را با مختصر تفاوتی از حاکم از علی بن الحسین (علیه السلام) نقل کرده است[3].

در تفسیر عیاشی از زراره و حمران از ابی جعفر و ابی عبد اللَّه (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله { خَيْرُ اَلْمَاكِرِينَ }فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از قومش بلا و ستم فراوانی دید، حتی کار را به اینجا رساندند که در حال سجده رحم گوسفندی را بر روی او انداختند، دخترش نزد او آمد و او هم چنان در سجده بود و آن رحم را از روی آن جناب برداشت، و کثافات را از او پاک کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این ستم‌ها را تحمل نمود تا آنکه خداوند او را به آرزوها و آنچه که دوست می‌داشت رسانید، آری، در جنگ بدر همراه او از سوارگان بیش از یک سوار نبود، ولی در فتح مکه دوازده هزار نفر در رکابش بودند، حتی ابو سفیان و سایر مشرکین آن روز به استغاثه درآمدند...[4]

و در الدر المنثور است که ابن جریر و ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده‌اند که گفت: نضر بن

---

[1] با جان خود حفظ کردم بهترین کسی را که بر زمین قدم نهاد و بهترین کس را که دور خانه کعبه و حجر اسماعیل طواف کرد محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی ترسید مبادا نیرنگی به او بزنند پروردگار ذو الجلال من او را از مکر (دشمن) حفظ کرد و من (در بسترش) خوابیدم و مراقب دشمنان بودم که کی مرا پاره پاره می‌کنند در حالی که خود را برای کشته شدن و اسیر گشتن آماده کرده بودم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در غار با ایمنی و آرامش بیتوته کرد آری، در غار و در حفظ خدا و پوشش او بود سه روز ایستاد، آن گاه (برایش) مهار شد شترانی پلید پا، شترانی که به هر سو به راه می‌افتادند بیابان را قطع می‌کردند.

[2] امالی طوسی ج ۲ ص ۷۸

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۰

[4] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۵۴ ش ۴۳

حارث همیشه به حیره رفت و آمد داشت، و زبان مردم آنجا را که به سجع تکلم می‌کردند شنیده بود، وقتی به مکه آمد و کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و قرآن به گوشش خورد گفت: { قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ}[1].

روایاتی در شان نزول و معنای آیه: { اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ... }و{ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ}

مؤلف: در اینجا بعضی روایات دیگر هست که آنها نیز گوینده این جمله را نضر بن حارث دانسته‌اند، و این نضر در جنگ بدر به قتل صبر کشته شد.

و نیز در الدر المنثور است که بخاری و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه و بیهقی در دلائل از انس بن مالک روایت کرده‌اند که گفت: ابو جهل بن هشام گفته بود: بارالها اگر این حق است و از ناحیه تو است سنگی از آسمان بر ما ببارانِ و یا عذاب دردناکی به سوی ما بفرست، در پاسخش این آیه نازل شد: { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ }[2]

مؤلف: این معنا را قمی در تفسیرش و سیوطی در الدر المنثور از ابن جریر طبری و ابن ابی حاتم از سعید بن جبیر، و نیز از ابن جریر از عطاء نقل کرده‌اند که گفته است: گوینده این گفتار {اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ}، نضر بن حارث بوده، و در بیان سابق ما گذشت که سیاق آیه چه اقتضاء دارد[3].

و نیز در الدر المنثور است که ابن جریر از یزید بن رومان و محمد بن قیس روایت کرده که گفتند: قریشیان برخی به برخی دیگر گفتند: آیا خداوند از میان همه ما محمد را گرامی داشته؟ بارالها اگر این معنا حق و از ناحیه تو است سنگی از آسمان بر ما فرو آور. لیکن چون شب شد از گفته خود پشیمان شده و گفتند: خدایا ما را ببخش، لذا خدای تعالی این آیه را نازل کرد: { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ}... {لاَ يَعْلَمُونَ}[4].

و نیز در آن کتابست که ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ابن ابزی روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه بود که خداوند آیه { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۰

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۰

[3] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۷۷ و الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۰

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۱

أَنْتَ فِيهِمْ}را نازل کرد و بعد از آنکه به مدینه مهاجرت فرمود جمله{ وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ }را نازل کرد، و بعد از آنکه برای جنگ بدر از مکه بیرون

آمدند آیه { وَ مَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اَللَّهُ...} ، را فرستاد و به دنبالش اجازه فتح مکه را داد، و همین شکست خوردنشان در فتح مکه عذابی بود که خداوند به ایشان وعده داد[1].

و نیز در همان کتاب از عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از عطیه (رضی اللّه عنه) نقل کرده که گفت: معنای آیه { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ}این است که خداوند مشرکین را عذاب نمی‌کند تا تو را از میان ایشان بیرون برد. و معنای جمله { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ }این است که خداوند مؤمنین را عذاب نمی‌کند ما دام که استغفار کنند، آن گاه دوباره در باره مشرکین فرموده: { وَ مَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اَللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ}[2].

و نیز در آن کتاب از ابن ابی حاتم از سدی نقل کرده که گفته است خداوند در آیه { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ}می‌خواهد بفرماید که اگر استغفار کنند و به گناهان خود اعتراف نمایند مؤمن خواهند بود و در آیه { وَ مَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اَللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ }می‌فرماید: چگونه عذابشان نکنم و حال آنکه استغفار نمی‌کنند[3].

و نیز از عبد بن حمید و ابن جریر و ابن منذر و ابو الشیخ از مجاهد روایت کرده که در ذیل آیه { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ}گفته است: یعنی در میان ایشان، و در ذیل: { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ }یعنی مسلمان می‌شوند[4].

و نیز از عبد بن حمید و ابن جریر از ابی مالک نقل کرده که گفت:

{ وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ}یعنی اهل مکه، و از جمله { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ }نیز منظور اهل مکه است، و معنایش این است که خداوند اهل مکه را عذاب نمی‌کند در حالی که مؤمنین در میان ایشان باشند و استغفار کنند[5].

و نیز می‌گوید: ابن جریر و ابن ابی حاتم از عکرمه و حسن روایت کرده‌اند که در ذیل آیه { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ}گفته‌اند: این آیه را آیه بعدی که می‌فرماید { وَ مَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۱
[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۱
[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۱
[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۱
[5] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۱

اَللَّهُ }نسخ کرده و لذا در مکه به مقاتله و گرسنگی و حصر دچار شدند[1].

مؤلف: ناسازگاری این روایت با ظاهر آیه و مخصوصا با در نظر داشتن سیاق آن خیلی روشن است، صاحبان این اقوال به این جهت دچار چنین تکلفات شده‌اند که خواسته‌اند میان این آیه و آیه قبلش و آیات قبل از آن اتصال را حفظ کنند، و از حرفهای عجیبی که در این

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۱

باره زده‌اند این است عذاب مذکور در آیه را به فتح مکه تفسیر کرده‌اند، و حال آنکه فتح مکه هم برای مشرکین و هم برای مؤمنین جز رحمت چیز دیگری نبوده است.

و نیز می‌گوید: ترمذی از ابی موسی اشعری روایت کرده که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: خداوند برای امت من دو امان نازل کرد، یکی در جمله { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ} است و یکی دیگر در جمله { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ } است، و وقتی من از میان امتم بروم یک امان برای ایشان تا روز قیامت باقی می‌ماند، و آن استغفار است[1].

مؤلف: مضمون این روایت از خود آیه هم استفاده می‌شود، و در معنای آن از ابی هریره و ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز روایت آمده[2] و مرحوم سید رضی همین معنا را در نهج البلاغه از علی (علیه السلام) نقل کرده است[3].

و در ذیل این روایت اشکالی است، و آن این است که با بیان سابق ما که گفتیم "خداوند در قرآن امت اسلام را وعده عذابی داده که قبل از روز قیامت واقع خواهد شد" نمی‌سازد، مگر اینکه بگوییم قبل از روز قیامت روزگاری بر این امت خواهد آمد که مردم استغفار را به کلی ترک می‌کنند.

و نیز می‌گوید: احمد از فضالة بن عبید از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: بنده از عذاب خدا ایمن است تا وقتی که استغفار کند[4].

و در کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از حنان بن سدیر از پدرش از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: بودن من در میان شما برای شما خیر است، چون خداوند می‌فرماید: { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ}، و رفتن من از میان شما نیز برای شما خیر است. گفتند: یا رسول اللّه! با اینکه فرمودی بودنت در میان ما خیر است چطور ممکن است رفتنت از میان ما برای ما خیر باشد؟ فرمود: اما رفتنم از میان شما بدان جهت برای شما خیر است که اعمال شما در هر پنج شنبه و دوشنبه بر من عرضه می‌شود، هر عمل نیکی که در نامه عمل شما ببینم خدا را حمد می‌کنم، و هر گناهی ببینم برای شما طلب

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۱

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۲

[3] نهج البلاغه صبحی صالح ص ۴۸۳

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۲

مغفرت می‌کنم[1].

روایاتی در معنای: "{وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِنْدَ اَلْبَيْتِ إِلاَّ مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً}" و شان نزول آن

مؤلف: این معنا را عیاشی در تفسیر خود و همچنین شیخ در امالی خود از حنان بن سدیر از پدرش از آن حضرت روایت کرده‌اند، و در روایت این دو بزرگوار دارد که این سؤال را جابر بن عبد اللّه انصاری (رضی اللّه عنه) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد، و کافی نیز این روایت را به سند خود از محمد بن ابی حمزه و از عده‌ای دیگر، از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است[2].

و در الدر المنثور است که عبد بن حمید و ابن جریر از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند که گفت: قریش در طواف به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌خوردند و آن حضرت را استهزاء نموده و سوت و کف می‌زدند، و در این مقام آیه { وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِنْدَ اَلْبَيْتِ إِلاَّ مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً} نازل گردید[3].

و نیز می‌نویسد ابو الشیخ از نبیط که یکی از صحابه بوده روایت کرده که در تفسیر آیه { وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِنْدَ اَلْبَيْتِ إِلاَّ مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً } گفته: این آیه در این باره نازل شد که قریش در طواف خانه کعبه سوت می‌زدند[4].

و نیز می‌نویسد: طستی از ابن عباس (رضی اللّه عنه) روایت کرده که نافع بن ازرق به وی گفت: مرا خبر ده از معنای آیه { إِلاَّ مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً} و او در جوابش گفت "مکاء" آواز قنبره و "تصدیه" آواز (بال) گنجشکان است که "تصفیق" هم گفته می‌شود، و داستان مورد نظر آیه این بود که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مکه در میان حجر اسماعیل و رکن یمانی به نماز می‌ایستاد دو نفر از بنی سهم یکی طرف راست و یکی طرف چپ آن حضرت می‌ایستادند، آن یکی آواز قنبره درمی‌آورد، و آن دیگری با دستهایش صدای بال گنجشکان را، تا شاید بدین وسیله نماز آن حضرت را بر هم زنند.[5]

---

[1] روضه کافی ج ۸ ص ۲۱۱ ش ۳۶۱

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۵۴ و امالی طوسی ج ۲ ص ۲۲ ط قم و کافی ج ۸ ص ۲۱۱

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۳

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۳

[5] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۳

و در تفسیر عیاشی از ابراهیم بن عمر یمانی از آن کس که او نامبرده از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه{ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ وَ مَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ } فرمود: یعنی مشرکین سرپرست و متولی خانه نیستند،{ إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلاَّ اَلْمُتَّقُونَ}چون پرهیزگاران از مشرکین سزاوارترند،{ وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِنْدَ اَلْبَيْتِ إِلاَّ مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً }یعنی سوت زدن و

کف زدن[1].

چند روایت در ذیل آیه شریفه: { إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ... }

و در الدر المنثور است که ابن اسحاق و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی در کتاب دلائل همگی از طریق او (محمد بن اسحاق) روایت کرده‌اند که گفت: زهری و محمد بن یحیی بن حیان و عاصم بن عمر بن قتاده و حصین بن عبد الرحمن بن عمر، برایم نقل کردند که بعد از آنکه قریش در روز بدر شکست خورد، و فراری‌های آنها به مکه برگشتند، و از آن طرف ابو سفیان هم با مال التجاره‌اش به مکه برگشت عبد اللّه بن ربیعه و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیة به اتفاق عده‌ای از مردان قریش به سر وقت یک یک افرادی که مال التجاره داشتند رفته و گفتند: ای گروه قریش! محمد شما را بی کس کرد و نیکان شما را بکشت، بیائید و با این اموال ما را علیه او یاری کنید باشد که ما از او تلافی نموده و انتقام بگیریم، صاحبان اموال نیز پذیرفتند، و به گفته ابن عباس آیه { إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ} ... {وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِلىَ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ}در این باره نازل شد[2].

و نیز می‌نویسد: ابن مردویه از ابن عباس (رضی اللّه عنه) روایت کرده که در ذیل آیه { إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ }گفته است: این آیه در باره ابو سفیان بن حرب نازل شد[3].

و نیز از ابن سعد، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و ابن عساکر از سعید بن جبیر نقل کرده که در ذیل آیه { إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ} گفته است: این آیه در باره ابی سفیان بن حرب نازل شده که در جنگ احد غیر از لشکریانی که از عرب فراهم کرده بود دو هزار نفر از قبایل متفرقه بنی کنانه را هم اجیر کرد تا با آنان با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بجنگد، لذا خداوند این آیه را در حقش نازل کرد، و این قبایل متفرقه همانهایند که کعب بن مالک در باره‌شان ابیات زیر را سروده:

و جئنا الی موج من البحر وسطه *** احابیش منهم حاسر و مقنع

---

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۵۵ ش ۴۶

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۴

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۴

ثلاثة آلاف و نحن نصية *** ثلاث مئين ان كثرن فاربع[1] و[2]

مؤلف: صاحب الدر المنثور خلاصه این روایت را از ابن اسحاق و ابن ابی حاتم از عباد بن عبد اللّه بن زبیر نیز روایت کرده است[3].

و در مجمع البیان در ذیل آیه { وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ اَلدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ } گفته است: زراره و غیر او از ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت کرده‌اند که فرمود: هنوز تاویل این آیه تحقق نیافته، وقتی قائم ما (صلوات اللّه علیه) قیام نماید آنهایی که او را درک می‌کنند خیلی زود تاویل این آیه را خواهند دید، و البته دین محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) به مرحله‌ای خواهد رسید که شبی برسد و مشرکی بر روی زمین باقی نماند[4].

مؤلف: این روایت را عیاشی در تفسیر خود از زراره از آن جناب نقل کرده، و در معنای آن روایتی است که کافی به سند خود از محمد بن مسلم از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده و نیز نظیر آن را عیاشی از عبد الاعلی حلبی از ابی جعفر (علیه السلام) در ضمن روایت طولانی نقل نموده است[5].

در سابق هم در تفسیر آیه { لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ...} حدیث ابراهیم لیثی و پاره‌ای مطالب راجع به آن در ذیل آیه { كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ }[6] در جلد ششم این کتاب گذشت.

[سوره الأنفال (۸):آیات ۴۱ تا ۵۴]

{وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىٰ وَ اَلْيَتَامىٰ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ اَلْفُرْقَانِ يَوْمَ اِلْتَقَى اَلْجَمْعَانِ وَ اَللَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۱) إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ اَلدُّنْيَا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ اَلْقُصْوىٰ وَ اَلرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لاَخْتَلَفْتُمْ فِي اَلْمِيعَادِ وَ لَكِنْ لِيَقْضِيَ اَللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ إِنَّ اَللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ (۴۲) إِذْ يُرِيكَهُمُ اَللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً وَ لَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنَازَعْتُمْ فِي اَلْأَمْرِ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ (۴۳) وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ اِلْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اَللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً وَ إِلَى اَللَّهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ (۴۴) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ

---

[1] آمدیم به سوی موجی از دریا که در آن قبائل متفرقه‌ای بودند که بعضی‌شان مسلح و بعضی بی سلاح بودند، سه هزار نفر که ما در مقابل آنان بوته‌ای از نصیة (علفی است که چهارپایان آن را دوست دارند) بودیم سیصد و اگر زیاد شود چهار صد نفر.

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۴

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۴

[4] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۴۳ ط تهران

[5] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۵۶ ش ۴۹ و ۴۸

[6] سوره اعراف آیه ۲۹

آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَ اُذْكُرُوا اَللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۴۵) وَ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لاَ تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَ اِصْبِرُوا إِنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلصَّابِرِينَ (۴۶) وَ لاَ تَكُونُوا كَاَلَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَراً وَ رِئَاءَ اَلنَّاسِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۴۷) وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لاَ غَالِبَ لَكُمُ اَلْيَوْمَ مِنَ اَلنَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ اَلْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرىٰ مَا لاَ تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اَللَّهَ وَ اَللَّهُ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ (۴۸) إِذْ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلاَءِ دِينُهُمْ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ فَإِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۴۹) وَ لَوْ تَرىٰ إِذْ يَتَوَفَّى اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلْمَلاَئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ وَ ذُوقُوا عَذَابَ اَلْحَرِيقِ (۵۰) ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اَللَّهَ لَيْسَ}

{بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ (٥١) كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ فَأَخَذَهُمُ اَللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ إِنَّ اَللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ (٥٢) ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ أَنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (٥٣) كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ أَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ كُلٌّ كَانُوا ظَالِمِينَ (٥٤)}

ترجمه آيات

و بدانيد آنچه را كه سود مى‌بريد براى خدا است پنج يک آن و براى رسول و خويشاوند او و يتيمان و مسكينان و در راه ماندگان، اگر به خدا و آنچه را كه در روز فرقان روزى كه دو گروه يكديگر را ملاقات كردند بر بنده‌مان نازل كرديم ايمان آورده‌ايد، و خداوند بر هر چيز توانا است (٤١).

آن روزى كه شما در نقطه مرتفع نزديک‌ترى و ايشان در بلندى دورترى قرار داشتند، و قافله پائين‌تر از شما بودند، و اگر برخورد به اين صورت را قبلا قرار داد مى‌كرديد اختلاف مى‌كرديد (باز به اين وجه صورت نمى‌گرفت) و ليكن خدا (چنين پيش آورد) تا بگذارند آن امرى را كه شدنى بود، براى اينكه هلاک شود هر كه هلاک مى‌شود از روى بينش و زنده گردد هر كه زنده مى‌شود از روى بينش و همانا خدا شنواى دانا است (٤٢).

هنگامى كه خداوند ايشان را به تو در خوابت اندک نمايانند و اگر بسيار نشان مى‌داد هر آينه در كار اختلاف مى‌كرديد، ليكن خداوند (شما را) سلامت داشت كه او دانا است به آنچه در سينه‌ها است (٤٣).

و هنگامى كه نمايانند ايشان را به شما هنگام تلاقى شما با ايشان اندک در چشم شما و اندک نمود شما را در چشم ايشان تا خداوند به كرسى بنشاند امرى را كه شدنى بود و بسوى خدا است مرجع همه امور (٤٤).

اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد وقتى برخورديد به گروهى (از دشمن) پس پايدارى كنيد و خدا را زياد به خاطر آوريد بلكه رستگار شويد (٤٥).

و فرمانبرى كنيد خدا و فرستاده‌اش را و نزاع مكنيد كه سست شويد، و در نتيجه نيرويتان تحليل رود و خويشتن‌دارى كنيد كه خدا با خويشتن‌داران است (٤٦).

و مانند مشركين و آن كسانى مباشيد كه با غرور و خودنمايى از ديار خود خارج شدند و باز مى‌داشتند از راه خدا و خدا به آنچه مى‌كنيد محيط است (٤٧).

هنگامى كه شيطان اعمال (زشت) ايشان را (در نظرشان) بياراست و گفت: امروز از مردم كسى نيست كه بتواند بر شما غلبه يابد، و من پناه شمايم تا گاهى كه دو سپاه همديگر را ديدند (در آن موقع)

برگشت و عقب گرد کرد و گفت من از شما بی‌زارم چون من چیزها می‌بینم که شما نمی‌بینید من از خدا

می‌ترسم خدا شدید العقاب است (٤٨).

هنگامی که منافقان و آنهایی که در دلهایشان مرض بود گفتند: این قوم را فریب داد دینشان، و حال آنکه هر که به خدا توکل کند خداوند مقتدری است شایسته کار (٤٩).

و اگر (کاش) می‌دیدی هنگامی را که فرشتگان دریابند گروه کافران را و بزنند رویها و پشت‌هایشان را (و بگویند) بچشید عذاب سوزان را (٥٠).

این بخاطر آن (رفتاریست) که به دست خود پیش فرستادید، که خدا ستمگر بر بندگان نمی‌باشد (٥١).

مانند شیوه خاندان فرعون و آنان که پیش از ایشان بودند (که) به آیات خدا کفر ورزیدند، پس خدا به گناهانشان بگرفت که خدا نیرومندی است شدید العقاب (٥٢).

(و) این بدانست که خدا تغییر دهنده نعمتی که به قومی ارزانی داشته نیست تا آنکه خود ایشان تغییر دهند آنچه را که در خودشان است (با علم به اینکه) خدا شنوای دانا است (٥٣).

(و) مانند شیوه دودمان فرعون و آنان که قبل از ایشان بودند (که) تکذیب کردند آیات پروردگارشان را، پس ما بخاطر گناهانشان هلاکشان کرده و خاندان فرعون را غرق نمودیم، همه‌شان ستمگران بودند (٥٤).

بیان آیات توضیح و تفسیر مفردات و جملات آیه شریفه مربوط به خمس: { وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ...}

این آیات مشتمل است بر بیان وجوب دادن خمس غنیمت، و استقامت در برابر دشمن، و اندرز آنان و بیان پاره‌ای از نکبتها که خداوند دشمنان دین را بدان مبتلا کرده، و بیچاره شدنشان به مکر الهی، و اینکه خداوند در بین آنان همان سنتی را معمول داشته که در میان قوم فرعون و کسانی که پیش از ایشان بودند بخاطر تکذیب آیات و جلوگیری از راه او معمول داشته است.

{ وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ... } کلمه "غنم "و "غنیمت "به معنای رسیدن به در آمد از راه تجارت و یا صنعت و یا جنگ است، و لیکن در این آیه بملاحظه مورد نزولش تنها با غنیمت جنگی منطبق است.

راغب می‌گوید: "غنم "به دو فتحه معنایش معروف است، خدای تعالی فرموده: { وَ مِنَ اَلْبَقَرِ وَ اَلْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا }و از گاو و گوسفند پیه آن دو را بر ایشان حرام کردیم" و "غنم" به ضمه حرف اول و سکون حرف دوم به معنای رسیدن و دست یافتن به فائده است، و لیکن در هر درآمدی

که از راه جنگ و از ناحیه دشمنان و غیر ایشان به دست آید استعمال شده، و به این معنا است آیه { وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ }و آیه { فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلاً طَيِّباً}و کلمه "مغنم" به معنای هر چیزی است که به غنیمت درآید و جمع آن "مغانم" می‌باشد، مانند: ـ

{ فَعِنْدَ اَللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ }[1]

و کلمه" ذو القربی "به معنای نزدیکان و خویشاوندان است و در این آیه منظور از آن، نزدیکان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یا بطوری که از روایات قطعی استفاده می‌شود خصوص اشخاص معینی از ایشان است. و کلمه" یتیم "به معنای انسانی است که پدرش در حال خردسالی‌اش مرده باشد، و می‌گویند که در همه انواع حیوانات یتیم آن حیوانی است که مادر خود را از دست داده باشد، تنها انسان است که یتیم بودنش از ناحیه پدر است.

{ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ...}کلمه "ان" به فتح همزه قرائت شده، و این ممکن است بخاطر تقدیر گرفتن حرف جر بوده و تقدیر آن چنین باشد: "و اعلموا انما غنمتم من شیء فعلی ان للّه خمسه – بدانید که هر آنچه را که به غنیمت می‌گیرید بر این اساس است که پنج یک آن، از آن خدا است" .و نیز ممکن است بخاطر عطف بر "أن" اولی بوده و خبر "أن" اولی حذف شده باشد، چون کلام دلالت بر آن داشته است، و تقدیر چنین بوده: "و اعلموا انما غنمتم من شیء یجب قسمته فاعلموا ان خمسه للّه – بدانید که آنچه غنیمت می‌برید واجب است تقسیم شود، و بدانید که یک پنجم آن از آن خدا است" .و یا "فاء" برای استشمام معنی شرط بوده باشد، چون برگشت معنای آیه به این بوده که "اگر چیزی را به غنیمت بردید پس خمس آن برای خدا است" و چون معنای آیه به این بوده که "اگر چیزی را به غنیمت بردید پس خمس آن برای خدا است" و چون معنای شرط از آن استشمام می‌شود فاء به کار رفته تا جمله معنای جزاء شرط را بدهد، و اگر حرف "أن" تکرار شده صرفا به منظور تاکید بوده، و اصل آن "و اعلموا انما غنمتم من شیء ان خمسه للّه..." بوده، و آن اصلی که ماده علم تعلق به آن گرفته عبارت است از جمله "ما غنمتم من شیء خمسه للّه و للرسول..." ،و لفظ جلاله را برای تعظیم مقدم بر رسول ذکر نمود.

و جمله { إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ }قید آن امری است که صدر آیه دلالت بر آن دارد و آن عبارت است از امر"بدهید خمس آن را ".پس معنای جمله مذکور این می‌شود:"بدهید خمس آن را اگر به خدا و به آنچه که بر بنده‌مان نازل کرده‌ایم ایمان آورده‌اید ".و چه بسا گفته شده است که جمله مزبور متصل به جمله" {فَاعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ مَوْلاَكُمْ}" است که در آیه قبلی بود، البته این را گفته‌اند، و لیکن سیاق کلام بواسطه فاصله شدن جمله { وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ}با این توجیه وفق نمی‌دهد.

---

[1] مفردات راغب ماده "غنم"

{ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ ٱلْفُرْقَانِ } ظاهر این است که منظور از { مَا أَنْزَلْنَا }قرآن است،

به قرینه اینکه انزال آن را اختصاص به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داده، و اگر منظور از آن ملائکه نازله در جنگ بدر بود جا داشت اولا بجای { مَا أَنْزَلْنَا } بفرماید "من انزلنا" و یا تعبیر دیگری که این معنا را برساند، و ثانیا بجای { عَلَى عَبْدِنَا } بفرماید: "علیکم" زیرا همانطور که ملائکه در آن روز برای یاری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستاده شده بودند همچنین مؤمنین ملازمین رکاب آن حضرت را هم یاری کردند، هم چنان که آیه { فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ مُرْدِفِينَ }[1] و آیه { إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلاَئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا }[2] بر آن دلالت دارند، و نظیر آن دو در معنا، آیه { إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاَثَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ مُنْزَلِينَ بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ مُسَوِّمِينَ }[3] می‌باشد.

و در التفات از غیبت به تکلم که در جمله { إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا } بکار رفته اشاره است به بسط لطف الهی بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ممتاز شدنش به قرب خدا، و این اشاره بر کسی پوشیده نیست.

و از دقت در بحثی که در اول سوره در ذیل آیه { يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ... } گذشت به دست می‌آید که منظور از جمله { وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ } حلیت تصرف در غنیمت است که در آخر سوره در ضمن سیاق آیاتی در باره آن فرمود: { فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلاً طَيِّباً }.

و منظور از { يَوْمَ الْفُرْقَانِ } روز بدر است به شهادت اینکه دنبالش فرمود: { يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ }، زیرا آن روزی که خداوند حق و باطل را روبروی هم قرار داد و آن دو را از هم جدا کرد و به تصرف خود حق را احقاق و با یاری نکردنش از باطل آن را ابطال نمود همان روز بدر بود. و جمله { وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ } به منزله تعلیل است برای جمله { يَوْمَ الْفُرْقَانِ } نظر به دلالتی که دارد بر اینکه خداوند حق را از باطل جدا کرد، مثل اینکه گفته شده باشد: خدا بر هر چیزی قادر است، و به همین

---

[1] سوره انفال آیه ۹

[2] سوره انفال آیه ۱۲

[3] هنگامی که به مؤمنین می‌گفتی آیا این برای شما بس نیست که پروردگارتان شما را با سه هزار فرشته نازل شده مدد فرماید؟. بلکه اگر خویشتن‌داری نموده و تقوی به خرج دهید، و دشمنان در همین شور و هیجان خود بر شما بتازند پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشاندار کمک می‌کند. سوره آل عمران آیه ۱۲۵

دلیل می‌تواند حق و باطل را از هم جدا سازد.

بنا بر این، معنای آیه – و خدا داناتر است – این می‌شود: بدانید که آنچه شما غنیمت می‌برید هر چه باشد یک پنجم آن از آن خدا و رسول و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل است و آن را به اهلش برگردانید اگر به خدا و به آنچه که بر بنده‌اش محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) در جنگ بدر نازل کرده ایمان دارید و در روز بدر این معنا را نازل کرده بود که انفال و غنیمت‌های جنگی از آن خدا و رسول او است، و احدی را در آن سهمی نیست، و اینک همان خدایی که امروز تصرف در چهار سهم آن را بر شما حلال و مباح گردانیده دستورتان می‌دهد که یک سهم آن را به اهلش برگردانید.

و از ظاهر آیه برمی‌آید که تشریع در آن مانند سایر تشریعات قرآنی ابدی و دائمی است، و نیز استفاده می‌شود که حکم مورد نظر آیه مربوط به هر چیزی است که غنیمت شمرده شود، هر چند غنیمت جنگی ماخوذ از کفار نباشد، مانند استفاده‌های کسبی و مرواریدهایی که با غوص از دریا گرفته می‌شود و کشتی‌رانی و استخراج معادن و گنج، آری، گو اینکه مورد نزول آیه غنیمت جنگی است، و لیکن مورد مخصص نیست.

و همچنین از ظاهر مصارفی که برشمرده و فرموده: { لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىَ وَ اَلْيَتَامىَ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ } برمی‌آید که مصارف خمس منحصر در آنها است، و برای هر یک از آنها سهمی است، به این معنا که هر کدام مستقل در گرفتن سهم خود می‌باشند، هم چنان که نظیر آن از آیه زکات استفاده می‌شود، نه اینکه منظور از ذکر مصارف از قبیل ذکر مثال باشد.

هر یک از این مطالب که گفتیم از ظاهر آیه استفاده می‌شود شکی نیست در اینکه از آیه به ذهن تبادر می‌کند، و بر طبق آن روایاتی هم از طریق شیعه و ائمه اهل بیت (علیه السلام) وارد شده. و لیکن مفسرین اهل سنت در باره آن و اینکه تفسیر آیه چیست اختلاف کرده‌اند، و ما – ان شاء اللّه – به زودی در بحث روایتی آینده متعرض اقوال آنان می‌شویم.

{ إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ اَلدُّنْيَا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ اَلْقُصْوىَ وَ اَلرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لاَخْتَلَفْتُمْ فِي اَلْمِيعَادِ وَ لَكِنْ لِيَقْضِيَ اَللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً... } کلمه "عدوة" – به ضم عین، و گاهی به کسر آن – به معنای طرف بلند بیابان است، و "دنیا" مؤنث "ادنی" است هم چنان که "قصوی" که گاهی آن را "قصیا" هم می‌گویند مؤنث "اقصی" است، و منظور از "رکب" بطوری که گفته شده آن قافله مال التجاره‌ای بود که ابو سفیان سرپرستیش را بر عهده داشته است.

ظرف "اذ" در جمله { إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ }بیان ثانوی یوم الفرقانی است که در آیه قبلی بود، هم چنان که ظرف" یوم "در جمله { يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ}بیان اول آن و متعلق به { أَنْزَلْنَا عَلَىَ عَبْدِنَا }بود. و اما اینکه بعضی گفته‌اند که ظرف" اذ "بیان جمله { وَ اَللَّهُ عَلَىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ} است، و می‌خواهد با ذکر مورد، قدرت خدا را برساند و معنایش این است که "خدا بر یاری شما قادر است با ذلت و زبونی که داشتید وقتی که شما در بلندی نزدیک بیابان فرود آمده بودید" وجهی بعید و تکلف‌دار است.

یاد آوری امدادهای غیبی الهی در جنگ بدر که موجب پیروزی مسلمین گردید

سیاق جملات قبل از جمله { وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لاَخْتَلَفْتُمْ فِي اَلْمِيعَادِ }که مساله برخورد دو لشکر و خصوصیات آن را می‌رساند، و اینکه قافله پائین‌تر از مسلمین بودند، و اینکه خداوند به قدرتش که هر چیزی را مقهور کرده حق و باطل را از هم جدا کرده و حق را تایید و باطل را مغلوب ساخت و همچنین اینکه فرمود: { وَ لَكِنْ لِيَقْضِيَ اَللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً}همه شواهدی هستند بر اینکه منظور از جمله مورد بحث هم که فرمود: { وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لاَخْتَلَفْتُمْ فِي اَلْمِيعَادِ } بیان همین است که برخورد به این صورت جز مشیت خاصه خدای سبحان نبوده، چون مشرکین با اینکه دارای عده و عده بودند در قسمت بلندی بیابان در جایی که آب در دسترسشان و زمین زیر پایشان سفت و محکم بود فرود آمدند و مؤمنین با کمی عدد و ضعف نیرویشان در قسمت پائین بیابان در زمینی ریگزار و بی آب اردوگاه دایر کرده بودند و به قافله ابو سفیان هم نتوانستند دست پیدا کنند و او قافله را از یک نقطه ساحلی پائین اردوگاه مؤمنین پیش می‌راند، و مؤمنین در شرایطی قرار گرفته بودند که از نظر نداشتن پایگاه چاره‌ای جز جنگیدن نداشتند، و برخورد مؤمنین در چنین شرایط و پیروزیشان بر مشرکین را نمی‌توان امری عادی دانست، و جز مشیت خاص الهی و قدرت‌نمائیش بر نصرت و تایید مؤمنین چیز دیگر نمی‌تواند باشد.

پس جمله { وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لاَخْتَلَفْتُمْ فِي اَلْمِيعَادِ}بیان این معنا است که فرود آمدن مؤمنین در اینجا و مشرکین در آنجا روی قرار قبلی و یا مشورت صورت نگرفته و لذا بدنبال این جمله فرمود: { وَ لَكِنْ لِيَقْضِيَ اَللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً }چون این جمله بخاطر کلمه" و لکن" استدراک از مطالب قبل است.

و جمله { لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيىَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ}تعلیل آن قضایی است که خداوند در امر مفعول رانده، و معنایش این است که خداوند اگر این قضا را راند که شما با کفار اینطور تلاقی و برخورد کنید، و در چنین شرایطی شما مؤمنین را تایید نمود و کفار را بیچاره کرد همه برای این بود

که خود دلیل روشنی بر حقانیت حق و بطلان باطل باشد تا هر کس هلاک می‌شود با داشتن دلیل و تشخیص راه از چاه هلاک شده باشد و هر کس هم زنده می‌شود با دلیل

روشن زنده شده باشد.

و به این بیان روشن می‌شود که منظور از هلاکت و زنده شدن، هدایت و ضلالت است، چون ظاهرا چیزی که مرتبط با وجود بینه و دلیل روشن باشد همین هدایت و ضلالت است.

جمله { وَ إِنَّ اَللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ }نیز تعلیل است، و عطف است بر جمله { لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ...}و معنایش این است که "و اگر خدا این قضا را راند و کرد آنچه را کرد برای این بود که او شنوا است و دعای شما را می‌شنود، دانا است و آنچه در دلهای شما هست می‌داند" و در این بیان اشاره است به آنچه که در صدر آیات راجع به این داستان ذکر کرده و فرموده بود:

{ إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ... } و بر طبق همین سیاق است (یعنی برای بیان اینکه مرجع امر این واقعه قضای خاص الهی است نه اسباب عادی) آیه بعدی که می‌فرماید: { إِذْ يُرِيكَهُمُ اَللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً...}و همچنین چند آیه بعد که می‌فرماید: { وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ... }و آیه بعد از آن که می‌فرماید: { إِذْ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلاَءِ دِينُهُمْ...} و معنای آیه این است که روز فرقان آن روزی بود که شما در قسمت پائین وادی اردو دایر کرده بودید و کفار در قسمت بالای آن اطراق کرده بودند و پیاده شدن شما در پائین و کفار در بالا با هم جور درآمد بطوری که اگر می‌خواستید قبلا با کفار قرار داد کنید که شما اینجا و آنان آنجا را لشکرگاه کنند قطعا اختلافتان می‌شد، و هرگز موفق نمی‌شدید که به این نحو جبهه‌سازی کنید. پس قرار گرفتن شما و ایشان به این نحو نه از ناحیه و به فکر شما بود و نه از ناحیه و به فکر کفار، بلکه امر شدنی بود که خداوند بر آن قضا راند، و اگر اینچنین قضا راند برای این بود که با ارائه یک معجزه و دلیل روشن حجت خود را تمام کند، و نیز برای این بود که دعای سابق شما را و آن استغاثه‌ای را که از شما شنید، و آن حاجتی را که از سویدای دل شما خبر داشت مستجاب و برآورده کند.

{ إِذْ يُرِيكَهُمُ اَللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً... } کلمه" فشل "به معنای ضعف توأم با اضطراب است، و" تنازع "به معنای اختلاف و از ماده" نزع "است که نوعی کندن را گویند، و اختلاف را از این باب تنازع می‌گویند که در حقیقت طرفین نزاع هر کدام می‌خواهند دیگری را از آنچه که دارد برکند. و کلمه" تسلیم "به معنای نجات دادن است.

و کلام در این آیه به تقدیر کلمه" اذکر "معنایش این است که" بیاد آر آن موقعی را که خداوند دشمنان تو را در خواب در نظرت اندک وانمود "و اندک نشان داد نشان برای این

بود که دلهایتان را استوار نموده و درونتان را آرامش بخشد، چون اگر نفرات ایشان را در نظرت زیاد جلوه می‌داد و تو مؤمنین را از نیروی ایشان خبر می‌دادی قهرا از ضعف و کمی عده خود دچار سستی و اضطراب می‌شدند، و در اینکه آیا در چنین شرایطی با لشکر انبوه کفار مصاف شوند یا نه اختلاف می‌کردند، و لیکن خدای تعالی با اندک نشان دادن ایشان شما را از سستی و اختلاف نجاتتان داد، چون او به ذات الصدور یعنی به دلها آگاه است، و خوب می‌داند که برای اطمینان یافتن و استواری و نیرومند شدن دلها چه چیز شایسته است.

این آیه دلالت دارد بر اینکه خدای سبحان به رسول خود در عالم رؤیا بشارت به فتح داده، و آن جناب در خواب دید که همانطوری که خداوند در بیداری وعده داده بود بر یکی از دو طائفه، قافله و یا لشکر قریش پیروز خواهد شد، و خداوند در آن خواب لشکر قریش را اندک و غیر قابل اعتناء به آن حضرت وانمود کرده و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم آنچه را که در خواب دیده بود برای مؤمنین بازگو کرد و به آنان وعده صریح و بشارت داده بود و به همین جهت همه آماده جنگ با ایشان شدند، به دلیل اینکه فرمود: { وَ لَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ... }و دلالت این جمله بر آنچه ما استظهار کردیم روشن است. { وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ اِلْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ...} معنای این آیه روشن است، و میان آن و آیه { قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ اِلْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ أُخْرىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ اَلْعَيْنِ وَ اَللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ }[1] بنا بر اینکه اشاره باشد به واقعه بدر هیچ منافاتی وجود ندارد. برای اینکه اندک نشان دادنی که در آیه مورد بحث است مقید شده به جمله { إِذِ اِلْتَقَيْتُمْ}و با همین قید تنافی برداشته شده، گویا خدای سبحان مؤمنین را در اولین برخورد به نظر مشرکین اندک نشان داده، تا مغرور شده و ایشان را غیر قابل اعتناء تلقی کنند و همین معنا ایشان را بر پیاده شدن و جنگیدن دلیر کند، ولی وقتی دست به کار جنگ شده و در هم آمیختند خداوند همان مؤمنین را که تا آن موقع به نظرشان اندک می‌آمد در نظرهایشان بسیار و دو برابر وانمود، و همین معنا باعث شد که عزیمت‌هایشان سست گشته و دل از دست داده و در نتیجه شکست خوردند.

پس آیه مورد بحث ناظر به اول داستان است، و آیه آل عمران ناظر به بعد از انتقال و اختلاط است { لِيَقْضِيَ اَللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً وَ إِلَى اَللَّهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ }این جمله متعلق است به جمله" یریکموهم "و آن را تعلیل می‌کند.

---

[1] سوره آل عمران آیه ۱۳

شش دستور جنگی به سربازان اسلام

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَ اُذْكُرُوا اَللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ...} راغب در مفردات می‌گوید: "ثبات" – به فتح ثاء – ضد زوال است.[1] و بنا به گفته او در مورد آیه شریفه به معنای ضد فرار از دشمن است، و این کلمه بحسب معنایش اعم از کلمه صبری است که در جمله { وَ اِصْبِرُوا إِنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلصَّابِرِينَ }به آن امر فرموده، چون صبر یک نحوه ثبات خاصی است، و آن عبارت است از ثبات در مقابل مکروه هم به قلب، بدین صورت که دچار ضعف نگردد و جزع و فزع نکند، و هم به بدن، به اینکه کسالت و سهل‌انگاری ننموده، و از جا در نرود، و در مواردی که عجله پسندیده نیست شتاب نکند.

کلمه" ریح "بطوری که گفته شده به معنای عزت و دولت است، راغب نیز گفته است که: کلمه" ریح "در آیه بطور استعاره به معنای غلبه است، و وجه این استعاره و تشبیه این است که باد به هر چه بوزد آن را به حرکت درآورده و از جای می‌کند و با خود می‌برد، غلبه بر دشمن هم همین خاصیت را دارد[2].

راغب در باره کلمه" بطر "گفته: این کلمه به معنای غفلت و سبک مغزی است که در اثر سوء استفاده از نعمت و قیام ننمودن به حق آن و مصرف کردن آن در غیر مورد به آدمی دست می‌دهد، خدای تعالی در یک جا فرموده:{ بَطَراً وَ رِئَاءَ اَلنَّاسِ}و در جای دیگر فرموده:{ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا }یعنی اهل ده در معیشت‌شان بطر به خرج دادند و در نتیجه از کار باز مانده و به رنج افتادند، و بطر همان طرب است و طرب خفت و سبکیی است ناشی از فرح. و گاهی این کلمه در شدت حزن و اندوه استعمال می‌شود، و کلمه" بیطرة "به معنای دامپزشکی است.[3] و کلمه " رئاء "به معنای این است که آدمی خود را به غیر آنچه که هست نشان دهد.

جمله" فاثبتوا "امر مطلق ایستادگی در برابر دشمن و فرار نکردن است، و بنا بر این امر به صبر در جمله" و اصبروا "همانطوری که در سابق اشاره کردیم تکرار آن امر نیست.

ذکر خدا در جمله{ وَ اُذْكُرُوا اَللَّهَ كَثِيراً}به معنای یاد خدا در دل و در زبان است، چون این هر

---

[1] مفردات راغب ماده "ثبت"

[2] مفردات راغب ماده" ریح"

[3] مفردات راغب ماده "رأی"

دو قسم، ذکر است و معلوم است که آن چیزی که مقاصد آدمی را از یکدیگر مشخص و جدا می‌کند آن حالات درونی و قلبی انسان است، حال چه اینکه لفظ هم با آن حالت مطابق باشد، مثل کلمه "یا غنی" از فقیری که از فقر خود به خدا پناهنده می‌شود، و یا

کلمه" یا شافی "از مریضی که از مرض خود به خدا پناه می‌برد، و یا مطابق نباشد، مثل اینکه همان فقیر و مریض بجای آن دو کلمه بگویند" ای خدا "چون همین" ای خدا "از فقیر به معنای" ای بی نیاز "و از مریض به معنای" ای شفا دهنده "است، چون مقتضای حال و آن احتیاجی که این دو را به استغاثه وادار کرده شاهد این است که مقصودشان از" ای خدا "جز این نیست، و این خیلی روشن است.

کسی هم که به جنگ رفته، و با دشمن روبرو شده، و می‌داند که در جنگ خونها ریخته می‌شود، و دست و پاها قطع می‌گردد و خلاصه به منظور رسیدن به هدف باید از خود گذشتگی کرد و پیه همه ناملایمات را به خود مالید، چنین کسی فکرش همه متوجه پیروزی و رسیدن به هدف و غلبه بر دشمنی است که او را به مرگ و فنا تهدید می‌کند، و کسی که حالش این و فکر و ذکرش این است ذکر خدایش هم ذکری است که با حالت و فکرش تناسب دارد.

و این خود بهترین قرینه است بر اینکه منظور از { اُذْکُرُوا اَللَّهَ کَثِیراً } این است که مؤمن، متذکر آن معارفی باشد که مربوط به این شان و این حالت است، و آن این است که خدای تعالی معبود او و پروردگار او است، و آن کسی است که مرگ و حیات به دست او است، و می‌تواند او را در این حال یاری کند، و او سرپرست اوست و چه سرپرست و یاور خوبی است، چنین کسی با اینکه پروردگارش وعده نصرت داده و فرموده: { إِنْ تَنْصُرُوا اَللَّهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدَامَکُمْ }[1] و می‌داند که خداوند اجر کسی را که عمل نیکی انجام دهد ضایع نمی‌کند یقینا به نصرت پروردگارش اطمینان داشته و می‌داند که سرانجام کارش به یکی از دو وجه است که هر دو نیک است، چون یا بر دشمن غلبه پیدا می‌کند که در این صورت رایت دین را بلند کرده و محیط را برای سعادتمند شدن خود و دیگران مساعد کرده است، و یا کشته می‌شود که در این فرض به جوار اولیاء مقربین درگاه پروردگارش شتافته است، این گونه معارف حقیقی است که مربوط به حالت یک نفر مجاهد است، و سرانجامش را به سعادت واقعی و کرامت دائمی منتهی می‌کند.

و اگر در جمله مورد بحث" ذکر "را مقید به" کثیر "کرد برای این است که در میدانهای جنگ هر لحظه صحنه‌هایی که انسان را به دوستی زندگی فانی و شیرینی زخارف دنیوی وادار ساخته و شیطان هم با القاء وسوسه خود آن را تایید کند تکرار می‌شود، و لذا فرموده:

خدا را زیاد یاد کنید تا بدین وسیله روح تقوا در دلها هر لحظه تجدید و زنده‌تر شود.

---

[1] اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری نموده و قدمهایتان را استوار می‌کند. سوره محمد آیه ۷

{ وَ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ} ظاهر سیاق این است که منظور از "اطاعت" اطاعت دستوراتی است که از ناحیه خدا و رسول راجع به امر جهاد و دفاع از حریم دین و بیضه اسلام صادر می‌شود، و آیات جهاد و دستورات نبوی مشتمل بر آن است، مثل اینکه باید اول تمام حجت کنند، و در حین جنگ متعرض زن و فرزند دشمن نشوند و بدون اطلاع دشمن بر ایشان شبیخون نزنند و همچنین احکام دیگر جهاد.

{ وَ لاَ تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ } یعنی با نزاع و کشمکش در میان خود ایجاد اختلاف نکنید، و در نتیجه خود را دچار ضعف اراده مسازید و عزت و دولت و یا غلبه بر دشمن را از دست مدهید، چون اختلاف، وحدت کلمه و شوکت و نیروی شما را از بین می‌برد.

{ وَ اِصْبِرُوا إِنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلصَّابِرِينَ} یعنی همواره در برابر مصائب و ناملایمات جنگی که دشمن به وسیله آن تهدیدتان می‌کند ملازم خویشتن‌داری و اکثرا در ذکر خدا و اطاعت او و رسولش بوده باشید، و حوادث و سنگینی بار اطاعت شما را از جای نکند و از پا درنیاورد، و لذت معصیت و عجب و تکبر شما را گمراه نسازد.

و اگر امر به صبر را با جمله { إِنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلصَّابِرِينَ }تاکید فرمود برای این است که صبر قوی‌ترین یاوری است که در شدائد، و محکم‌ترین رکنی است در برابر تلون در عزم و سرعت تحول در اراده.

و همین صبر است که به انسان فرصت تفکر صحیح داده و به منزله خلوتی است که در هنگام هجوم افکار پریشان و صحنه‌های هول‌انگیز و مصائبی که از هر طرف رو می‌آورد به انسان فرصت می‌دهد که صحیح فکر نموده و رأی مطمئن و صد در صد اتخاذ کند، پس خدای سبحان با مردم صابر است.

{ وَ لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَراً وَ رِئَاءَ اَلنَّاسِ...} - نهی از اتخاذ طریقه مشرکین ریاکار و مغرور و جلوگیران از راه خدا است، و بطوری که از سیاق کلام استفاده می‌شود مقصود از آنان مشرکین قریش است، و چون دارای اوصاف مذکور بودند یعنی مغرور و ریاکار و سد راه خدا بودند مؤمنین را از اینکه مثل آنان شوند نهی کرده، و این معنا هم از سیاق استفاده می‌شود، و هم جمله { وَ اَللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ }بر آن دلالت دارد، چون می‌فرماید خداوند به کردار ایشان احاطه و سلطنت دارد، مالک کارهای ایشان است، و معلوم است که لازمه این معنا این است که اعمال ایشان داخل در قضای خدا و جاری به اذن و مشیت او باشد، و با این حال این فعالیت‌ها خدا را عاجز و ناتوان نمی‌کند.

بنا بر این می‌توان گفت جمله مزبور به منزله کنایه از مطلبی است که در چند آیه بعد به آن تصریح کرده و فرموده است: { وَ لاَ يَحْسَبَنَّ

اَلَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لاَ يُعْجِزُونَ}[1].

و نیز معلوم است که قیود سه‌گانه "{بَطَراً وَ رِئَاءَ اَلنَّاسِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ}" را در کلام اخذ کردن باعث می‌شود که نهی به همانها تعلق بگیرد، و تقدیر چنین شود: شما (مانند کفار) با خودنمایی و خودآرایی به تجملات دنیوی بسوی جنگ با دشمنان دین از دیار خود بیرون نشوید، و مردم را با گفتار و کردار ناپسند خود به ترک تقوا و فرو رفتن در گناهان و خروج از اطاعت اوامر و دستورات او دعوت مکنید، و بدین وسیله سد راه خدا مباشید، که اگر چنین کنید زحماتتان بی اثر گشته و نور ایمان در دلهایتان خاموش می‌گردد و آثار ایمان از اجتماع شما رخت برمی‌بندد، پس اگر بخواهید زحماتتان ثمربخش باشد و در نتیجه شما را به مقصد و غرض برساند جز صراط مستقیمی که دین قویم آن را برایتان فراهم نموده و ملت فطری هموارش کرده راه دیگری ندارید و خداوند مردم فاسق را بسوی ایده‌های فاسدشان راهنمایی نمی‌کند.

پس رویهمرفته این سه آیه مشتمل بر شش امر است که خداوند رعایت آن را در جنگهای اسلامی در هنگامی که مسلمین با لشکر دشمن برمی‌خورند واجب کرده: ۱ - ثبات، ۲ - بسیار خدا را ذکر کردن، ۳ - خدا و رسول را اطاعت نمودن، ۴ - نزاع نکردن، ۵ - اینکه با غرور و شادمانی و خودنمایی بسوی جنگ بیرون نشوند، ۶ - از راه خدا جلوگیری نکنند.

و مجموع این امور شش‌گانه دستور جنگی جامعی است که هیچ دستور مهم جنگی از آن بیرون نیست، و اگر انسان در جزئیات وقایع تاریخی جنگهای اسلامی که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اتفاق افتاده از قبیل جنگ بدر، احد، خندق و حنین و غیر آن دقت کامل به عمل آورد این معنا برایش روشن می‌گردد که سر غلبه مسلمین در آنجا که غالب شدند رعایت مواد این دستورات بوده، و رمز شکست خوردنشان هر جا که شکست خوردند رعایت نکردن و سهل‌انگاری در آنها بوده است.

توضیح در مورد زینت دادن شیطان، اعمال مشرکین را و تحریک آنها به جنگ با مسلمین و سپس تنها گذاشتن آنان را

{ وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لاَ غَالِبَ لَكُمُ اَلْيَوْمَ...} زینت دادن شیطان عمل آدمی

---

[1] سوره انفال آیه ۵۹

را به این است که بوسیله تهییج عواطف درونی مربوط به آن عمل، در دل آدمی القاء می‌کند که عمل بسیار خوبی است، و در نتیجه انسان از عمل خود لذت می‌برد و قلبا آن را دوست می‌دارد، و آن قدر قلب متوجه آن می‌شود که دیگر فرصتی برایش نمی‌ماند تا در عواقب وخیم و آثار سوء و شوم آن تعقلی کند.

و بعید نیست که جمله { وَ قَالَ لاَ غَالِبَ لَكُمُ اَلْيَوْمَ... }تفسیر و یا به منزله تفسیر همین زینت دادن شیطان باشد، و این در صورتی است که منظور از اعمال، نتیجه مادی آن باشد که همان نیرو، اسلحه، نفرات، غلامان و ابزار طرب و شرابهایی بوده که تهیه دیده بودند و شترانی که با خود می‌راندند، و ممکن هم هست مقصود خود اعمال باشد، و آن انواع لجاجت و اصراری بوده که در گمراهی خود و در دشمنی با خدا و رسول می‌ورزیده و آن بی بند و باری که در ظلم و فسق داشته‌اند، و در این صورت جمله { لاَ غَالِبَ لَكُمُ اَلْيَوْمَ مِنَ اَلنَّاسِ}تفسیر زینت دادن شیطان نیست، بلکه تتمیم آن است، و خلاصه اینکه شیطان با گفتن این جمله کفار را در آنچه که تصمیم گرفته‌اند یعنی در قتال با مسلمین تشویق و خوشدل ساخته و در تکمیل این غرض گفت:{ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ}.

و کلمه "جار" از "جوار" است، و جوار از سنت‌های عهد جاهلیت عرب است که زندگی قبیله‌ای داشته، و از احکام جوار (پناهندگی) یکی این بوده که صاحب جار پناهنده خود را در هنگام سوء قصد دشمن یاری کند، و البته آثار مختلف دیگری به حسب سنن جاری در مجتمعات بشری داشته است.

{ فَلَمَّا تَرَاءَتِ اَلْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىَ عَقِبَيْهِ } "نکوص" به معنای خودداری از چیزی است، و { عَلَىَ عَقِبَيْهِ }حال و کلمه "عقب" به معنای پاشنه است، و معنای جمله این است که: وقتی دو طایفه به هم برخوردند از ترس به عقب برگشته و فرار کردند.

{ إِنِّي أَرىَ مَا لاَ تَرَوْنَ...} این جمله تعلیل است برای جمله { إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ }و شاید اشاره باشد به نزول ملائکه مردفین که خداوند با آنان مسلمین را یاری و کمک نموده، و همچنین جمله { إِنِّي أَخَافُ اَللَّهَ وَ اَللَّهُ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ}تعلیل جمله { إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ }و مفسر تعلیل سابق است.

و معنایش این است که: روز فرقان آن روزی بود که شیطان رفتاری را که مشرکین در دشمنی با خدا و رسول و جنگ با مسلمین داشتند و آن رفتار را در آمادگی برای خاموش کردن نور خدا اعمال می‌کردند در نظر ایشان جلوه داده و برای تشویق و خوشدل ساختن آنان می‌گفت:

{ لاَ غَالِبَ لَكُمُ اَلْيَوْمَ مِنَ اَلنَّاسِ}هیچ کس امروز نمی‌تواند بر شما غلبه کند، و من هم خود پناه شمایم، و دشمن شما را از شما دفع می‌دهم، ولی وقتی دو فریق با هم روبرو شدند مشرکین مؤمنین را و مؤمنین مشرکین را دیدند او (شیطان) شکست خورده و فراری به عقب برگشت و به مشرکین گفت: من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من ملائکه را می‌بینم که برای کمک مؤمنین با عذابهایی که شما را تهدید می‌کند نازل می‌شوند، من از عذاب خدا می‌ترسم، و خدا

{ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ }است.

و این معنا بطوری که ملاحظه می‌کنید، با وسوسه شیطان در دل مشرکین و تهییج و تشجیع آنان بر جنگ با مؤمنین و تشویقشان در آماده شدن و دگرگونی افکار ایشان بعد از روبرو شدن با لشکر اسلام و نزول کمک برای مؤمنین و دچار شدن ایشان به رعب، و اینکه آرزوی فتح و تصمیم بر غالب شدنشان جای خود را به ترس و نومیدی داد، قابل انطباق است.

و نیز معنایی است که ممکن است با احتمال زیر هم منطبق شود، و آن احتمال اینکه یک تصور شیطانی آن چنان حواس مشرکین را به خود جلب کرده باشد که در نظرشان به صورت یک انسانی درآمده و بطوری که خداوند حکایت کرده به ایشان گفته باشد: { لاَ غَالِبَ لَكُمُ اَلْيَوْمَ مِنَ اَلنَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ} و این تصور درونی با القاء همین حرف ایشان را گمراه کرده و به راه انداخته و به میدان جنگ کشانده باشد، تا آنکه هر دو لشکر یکدیگر را برخورد نموده و چون وضع را بر خلاف آنچه آرزو و طمع داشت مشاهده کرد پا به فرار گذاشته و گفته باشد:

{ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرىَ مَا لاَ تَرَوْنَ }من نزول ملائکه را به کمک مؤمنین می‌بینم { إِنِّي أَخَافُ اَللَّهَ وَ اَللَّهُ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ}، روایات راجع به این داستان هم که از طریق شیعه و سنی وارد شده این احتمال را تایید می‌کند.

و مضمون این روایات این است که: شیطان در نظر مشرکین به صورت سراقة بن مالک بن جشعم کنانی مدلجی که از اشراف کنانه بوده مجسم شده و به ایشان گفت آنچه را که گفت، و حتی پرچمشان را هم بلند کرد تا بالآخره آنان را به میدان جنگ آورد، و وقتی دو لشکر روبرو شدند خودش پا به فرار گذاشت، و گفت: { إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرىَ مَا لاَ تَرَوْنَ} تا آخر آن کلماتی که خداوند از وی حکایت کرده، و این روایت به زودی در بحث روایتی همین آیات خواهد آمد ان شاء اللّه.

بعضی از مفسرین اصرار کرده‌اند بر اینکه معنای آیه با وجه اول منطبق است، و وجه دوم را بخاطر ضعف سند روایات و بی اعتباری مدارک تاریخی آن ضعیف دانسته، و لیکن هر چند روایات مزبور متواتر و یا همراه با قرائن قطعی و موجب اطمینان تام نیست اما اصل احتمال محال نیست تا با عقل سلیم موافق نباشد، و نیز از قصه‌هایی نیست که آثار صحیح مخالف آن است، و هیچ مانعی ندارد که شیطان در نظر مشرکین مجسم شده و ایشان را به سوی ضلالت کشانیده باشد و بعد از اینکه کار خود را کرده ایشان را در هلاکتشان تنها گذاشته باشد و یا بعد از آنکه عذاب الهی را مشاهده کرده پا به فرار گذاشته باشد.

علاوه بر اینکه سیاق آیه کریمه، مخصوصا با در نظر داشتن جملات: {وَ إِنِّي جَارٌ

لَكُمْ }و{ فَلَمَّا تَرَاءَتِ اَلْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلىَ عَقِبَيْهِ}و{ إِنِّي أَرىَ مَا لاَ تَرَوْنَ }به افاده معنای دوم نزدیک‌تر است تا افاده معنای اول، برای اینکه برگشت دادن معنای{ إِنِّي أَرىَ...}را به خاطرات درونی مستلزم نوعی عنایت استعاری است که خود خیلی بعید به نظر می‌رسد.

سخن منافقین و بیمار دلانی که در میان اصحاب بدر بودند، در باره مسلمانان مجاهد

{ إِذْ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلاَءِ دِينُهُمْ... } منافقین یعنی آنان که ایمان را اظهار و کفر را در دل پنهان می‌داشتند و آن کسانی که در دلهایشان مرض بود سست ایمانهایی که دلهایشان خالی از شک و تردید نبود در حالی که به مؤمنین اشاره می‌کردند و آنان را ذلیل و حقیر می‌شمردند گفتند: دین اینان مغرورشان کرده، چون اگر غرور دینیشان نبود به چنین خطر واضحی اقدام ننموده، و با اینکه عده کمی هستند و قوا و نفراتی ندارند هرگز حاضر نمی‌شدند با قریش نیرومند و دارای قوت و شوکت مصاف شوند.

{ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ فَإِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ" }در این جمله در مقام جواب گفتار منافقین می‌فرماید: خود ایشان دچار غرورند، و جمله{ فَإِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ }در حقیقت سببی است که در جای مسبب به کار رفته، و معنایش این است که: این منافقین و بیماردلان در گفتار خود اشتباه کرده‌اند، برای اینکه مؤمنین بر خدای تعالی توکل کرده‌اند، و حقیقت هر تاثیری را به او نسبت داده‌اند و خود را به نیروی خدا و حول و قوه او تکیه داده‌اند و معلوم است کسی که در امور خود بر خدا توکل کند خداوند کفایتش می‌کند، چون او عزیز است، و هر کس که از او یاری جوید یاریش می‌کند او حکیم است، و در نهادن هر امری را در جای خود به خطا نمی‌رود. از این آیه استفاده می‌شود که جمعی از منافقین و سست ایمانها در جنگ بدر در میان مؤمنین بوده‌اند.

چون کسی را منافق گویند که اظهار اسلام کند ولی در باطن کافر باشد، و معنا ندارد که چنین کسانی در بین لشکر کفار باشند، پس لا جرم در میان مسلمین بوده‌اند، و عمده اینجاست که با نفاق درونی در آن روز که روز سختی بود ایستادگی کردند، و باید دید عامل این ثبات و ایستادگی چه بوده.

و اما سست ایمان‌ها و یا آنهایی که در باره حقانیت اسلام شک داشته‌اند هم بودنشان میان مؤمنین تصور می‌شود و هم بودنشان در میان مشرکین، بعضی‌ها هم گفته‌اند که طایفه‌ای از قریش بودند که در مکه مسلمان شده و پدرانشان ایشان را از اینکه به مسلمین ملحق شوند مانع بودند و در جنگ بدر

مجبور شدند که با مشرکین قریش به جنگ بدر بیایند، و وقتی در بدر کمی و ذلت مسلمین را دیدند گفتند: این بیچاره‌ها دینشان مغرورشان کرده، و این قول در بحث روایتی آینده به زودی خواهد آمد – ان شاء اللّٰه.

و به هر حال باید در پیرامون مفاد این آیه به دقت بحث کرد، و دید که به چه سبب این منافقین و آن سست ایمانها در این صحنه حاضر شدند، و چه شد که خود را به چنین موقف خطرناک درآوردند، چون شرکت در اینگونه مواقف تنها کار مردان حقیقت است که خدا دلهایشان را برای ایمان آزموده و شرکت منافقین با اسباب عادی معمولی جور نمی‌آید، خلاصه اینکه منافقین چرا در این صحنه حاضر شدند؟ و به چه منظوری تا آخرین لحظه با مسلمانان صابر صبر کردند؟ شاید در ذیل آیات راجع به منافقین و بیماردلان که بزودی در سوره توبه خواهد آمد – ان شاء اللَّه – تا اندازه‌ای بحث کنیم.

{ وَ لَوْ تَرىٰ إِذْ يَتَوَفَّى اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلْمَلاٰئِكَةُ...} کلمه "توفی" به معنای گرفتن تمامی حق است، و در کلام الهی بیشتر به معنای قبض روح استعمال می‌شود، و در این آیه آن را به ملائکه نسبت داده، و در برخی آیات آن را به ملک – الموت منسوب کرده، مانند آیه { قُلْ يَتَوَفّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ }[1] و در برخی دیگر بخود خدای سبحان نسبت داده شده مانند، { اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا}[2] و این خود دلیل بر این است که قبض روح کار ملک الموت است و ملک الموت کارکنانی دارد که به اذن او و به امرش جانها را می‌گیرند، و خود او به اذن خدا و به امر او عمل می‌کند و به همین جهت هم صحیح است گرفتن ارواح را به ملائکه نسبت داد و هم به ملک الموت منسوب کرد و هم به خدای سبحان.

{ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبٰارَهُمْ }از ظاهر این جمله برمی‌آید که ملائکه هم از جلو کفار را می‌زدند و هم از پشت سر، و این کنایه است از احاطه و تسلط ملائکه و اینکه آنان را از همه طرف می‌زدند. بعضی از مفسرین گفته‌اند: "ادبار "کنایه از نشیمنگاهها است، و منظور از "وجوه "جلو سرهای ایشان است، و زدن به نشیمنگاهها و رویها معنایش خوار و ذلیل کردن ایشان است.

{ وَ ذُوقُوا عَذٰابَ اَلْحَرِيقِ }ملائکه به ایشان گفتند: عذاب سوزان را بچشید، و منظور از آن عذاب آتش است.

{ ذٰلِكَ بِمٰا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ }این جمله تتمه گفتاری است که خداوند از ملائکه حکایت کرده، و یا اشاره است به مجموع گفتار ملائکه با مشرکین و مجموع افعال آنها با ایشان، و

---

[1] بگو درمی‌یابد شما را آن فرشته مرگی که گمارده شده است بر شما. سوره الم سجده آیه ۱۱

[2] خداوند جانها را در هنگام مردنش می‌گیرد. سوره زمر آیه ۴۲

معنایش این است که: این عذاب سوزان را بشما می‌چشانیم بخاطر آن رفتاری که می‌کردید. و یا معنایش این است: از همه طرف شما را می‌زنیم و عذاب حریق را هم بشما می‌چشانیم بخاطر آن رفتاری که می‌کردید.

{ وَ أَنَّ اَللَّهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ }این جمله عطف است بر محل { بِمَا قَدَّمَتْ}و معنایش این است که: این بدان ملاک است که خداوند احدی از بندگان خود را ظلم نمی‌کند، چون خدای تعالی صراطش مستقیم، و در فعلش تخلف و اختلاف نیست، اگر به یک نفر ظلم کند به همه ظلم می‌کند، و اگر ظالم باشد ظلام (بسیار ستمگر) هم خواهد بود - دقت فرمایید.

سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه منظور از آنهایی که خداوند سبحان در وصفشان فرموده که ملائکه جانهایشان را می‌گیرند و عذابشان می‌کنند همان مشرکینی هستند که در جنگ بدر کشته شدند. { كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ... } کلمه" دأب "و همچنین" دیدن "به معنای عادت است، و عادت عبارت است از عملی که بطور مداوم از انسان سرزند و طریقه و مشی آدمی شمرده شود. و معنای آیه این است که کفر این مردم شبیه به کفر فرعونیان و امتهای کافر قبل از فرعونیان است که به آیات خدا کفر ورزیده، و از این راه خدا را عصیان کرده‌اند، و خداوند آنان را به گناهانشان بگرفت، چون خدای تعالی قویی است که هرگز از گرفتن آنان ضعیف نمی‌شود، و وقتی هم بگیرد شدید العقاب است.

تبدل نعمت به نقمت و عذاب هنگامی است که صاحبان نعمت استعداد درونی خود را از دست داده مستعد عقاب شده باشند.

{ ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلىَ قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...} یعنی عقابی که خداوند معاقبین را با آن عذاب می‌کند همیشه به دنبال نعمت الهی‌ای است که خداوند قبل از آن عقاب ارزانی داشته، به این طریق که نعمت را برداشته عذاب را به جایش می‌گذارد و هیچ نعمتی از نعمت‌های الهی به نقمت و عذاب مبدل نمی‌شود مگر بعد از تبدل محلش که همان نفوس انسانی است، پس نعمتی که خداوند آن را بر قومی ارزانی داشته وقتی به آن قوم افاضه می‌شود که در نفوسشان استعداد آن را پیدا کنند و وقتی از ایشان سلب گشته و مبدل به نقمت و عقاب می‌شود که استعداد درونیشان را از دست داده و نفوسشان مستعد عقاب شده باشد.

و این خود یک قاعده کلیی است در تبدیل نعمت به نقمت و عقاب، و از این جامع‌تر آیه شریفه {

إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ }[1]است (چون این آیه شامل تغییر نعمت و نقمت هر دو است) گو اینکه آیه مورد بحث در تبدل نعمت به نقمت روشن‌تر است.

و به هر حال، پس اینکه فرمود: { ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً...}، از قبیل تعلیل به امری عام و تطبیق آن بر موردی خاص است، و معنایش این است که مشرکین قریش را به گناهانشان گرفتن و ایشان را به این عقاب شدید معاقب کردن و نعمت خدایشان به عقاب شدید مبدل گشتن فرعی است از فروع سنت جاری الهی، و آن سنت این است که خداوند نعمتی را که به قومی بدهد تغییرش نمی‌دهد مگر آنکه آن قوم آنچه را که در نفوس دارند تغییر دهند.

و اینکه فرمود: { وَ أَنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ} تعلیل دیگری است بعد از آن تعلیل، و ظاهرش – بطوری که سیاق به آن اشعار دارد – این است که منظور از آن: "و ذلک بان اللّه سمیع علیم" بوده و معنایش این است که مشرکین را به کیفر گناهانشان گرفتن برای این بود که خدا دعاهای شما را می‌شنید، و به حوائج شما دانا و به استغاثه شما شنوا است، لذا دعای شما را مستجاب نمود و دشمنان شما را که به آیات خدا کفر می‌ورزیدند عذاب کرد.

احتمال هم دارد که منظور از آن این باشد که این عذاب برای این بود که خدا گفتار مشرکین را می‌شنید و به کردار ایشان دانا بود، لذا به کیفر آن عذابشان کرد. ممکن هم هست که هر دو احتمال مقصود باشد.

{ كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ... } این آیه همان تشبیه سابق را تکرار می‌کند، چون هر دو فرض شبیه به هم‌اند. پس اینکه در آیه قبلی فرمود: { كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ...}مثالی بود برای جمله { ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اَللَّهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ }هم چنان که در آیه مورد بحث، جمله { كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ} تا جمله { وَ كُلٌّ كَانُوا ظَالِمِينَ }مثالی است برای جمله { ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً...} چیزی که هست مثال دوم مشتمل بر نوعی التفات هم هست، چون بجای اینکه مانند آیه قبلی بفرماید: { فَأَخَذَهُمُ اَللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ }فرمود: { فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ}و وجه این التفات شاید این باشد که تشبیه در این آیه مسبوق به این معنا بود که خداوند نعمت‌ها را بر بندگان خود افاضه نموده و آن را تغییر نمی‌دهد مگر بعد از آنکه مردم آنچه را که در نفوس خود دارند تغییر دهند و این خود از شؤون پروردگار نسبت به بندگان است.

---

[1] خداوند آنچه را که مردمی دارند تغییر نمی‌دهد مگر بعد از آنکه آنچه را که در نفوسشان هست تغییر دهند. سوره رعد آیه ۱۱

و همین سابقه اقتضا می‌کند که مشرکین را بندگانی خارج از رسوم بندگی بداند، و به همین جهت سیاق تشبیه را تغییر داده و با اینکه در آیه اول فرموده بود: { كَفَرُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ }در اینجا فرمود: { كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ}و این سیاق را نیز که سیاق غیبت است به سیاق تکلم با غیر (ما) تغییر داده و فرموده: { فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ }تا دلالت کند بر اینکه خدای سبحان پروردگار ایشان و هلاک کننده ایشان است، و اگر فرمود" هلاک کردیم "و نفرمود" هلاک کردم" برای دلالت بر عظمت شان و جلالت مقام بود و نیز برای این بود که بفهماند وسایطی هستند که به امر او عمل نموده و مجری مشیت او هستند.

و اگر در جمله { وَ أَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ}مفعول را به اسم ظاهر آورد و نفرمود: "و اغرقناهم" برای این بود که اگر به ضمیر می‌آورد باعث اشتباه می‌شد، و خواننده خیال می‌کرد ضمیر، هم به آل فرعون برمی‌گردد و هم به { اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ}.

و معنای جمله { وَ كُلٌّ كَانُوا ظَالِمِينَ }این است که همه این اقوامی که به عذاب خدا گرفتار شدند چه کفار قریش و چه آل فرعون و چه آنها که قبل از فرعونیان بودند همه ستمگر و نسبت به خدای تعالی ظالم بودند.

و از این بیان این نکته نیز استفاده می‌شود که خدای سبحان هیچ وقت کسی را به عقاب خود گرفتار نکرده و نعمتش را مبدل به نقمت نمی‌کند مگر وقتی که ظالم شمرده شود و ظلم کفران نعمت و کفر به آیات خدا را مرتکب گردد، پس خداوند جز مستحقین را به عذاب خود معذب نمی‌سازد.

بحث روایتی روایاتی در مورد خمس و مستحقین آن در ذیل آیه شریفه: { وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ...}

در کافی بسند خود از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از حسین بن عثمان از سماعه روایت کرده که گفت: از امام ابی الحسن (علیه السلام) از مساله خمس سؤال کردم، حضرت فرمود: خمس در هر فائده‌ای که مردم می‌برند چه کم و چه زیاد واجب است[1].

و نیز از علی بن ابراهیم از پدرش از حماد بن عیسی از اصحاب ما (راویان شیعه) از عبد صالح (موسی بن جعفر – ع) روایت کرده که فرمود: خمس در پنج چیز واجب است: در غنیمت‌ها، غوص، گنجها، معادن و کشتی‌رانی، از همه این چند صنف خمس گرفته

[1] کافی ج ۱ ص ۵۴۵

می‌شود، و در مصارفی که خدا معلوم کرده تقسیم می‌شود، و چهار پنجم دیگر اگر غنیمت است در میان لشکریان تقسیم و اگر غیر آن است به صاحبش رد می‌شود، و در میان آنان به شش سهم تقسیم می‌شود: سهمی برای خدا، سهمی برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، سهمی برای ذی القربی، سهمی برای یتیمان، سهمی برای مسکینان و سهمی برای درماندگان در سفر، آن گاه سهم خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به وراثت به جانشین او می‌دهند. پس زمامداری که جانشین پیغمبر است سه سهم می‌برد دو سهم از خدا و رسولش و یک سهم از خودش، پس به این حساب نصف تمامی خمس به او می‌رسد، و نصف دیگر آن طبق کتاب و سنت در میان اهل بیت او سهمی به یتیمان و سهمی به مسکینان ایشان و سهمی به سادات درمانده در سفر داده می‌شود، آن قدر که کفاف مخارج یک سال ایشان بکند. و اگر چیزی باقی ماند آن نیز به والی داده می‌شود، و اگر به همه آنان نرسید و یا اگر رسید کفاف مخارج یک سال ایشان را نکرد والی (زمامدار) باید از خودش بدهد تا همه برای یک سال بی نیاز شوند. و اگر گفتیم: باید از خودش بدهد برای این است که اگر زیاد می‌آمد او می‌برد. و اینکه خداوند خمس را مخصوص اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد و به مسکینان و درماندگان در سفر از غیر سادات نداد برای این است که عوض خمس به آنان صدقات را داد، چون خداوند می‌خواهد که آل محمد (علیه السلام) بخاطر قرابتی که با آن حضرت دارند منزه و محترم باشند، و به چرک (زکات) مردم محتاج نشوند، لذا خمس را تا حدی که رفع نیازشان را بکند برای آنان قرار داد تا به ذلت و مسکنت نیفتند، و اما صدقه دادن خود سادات به یکدیگر عیبی ندارد.

و این کسانی که خداوند خمس را برایشان قرار داده خویشاوندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همانهایند که در آیه { وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ } از آنان یاد کرده، و ایشان فرزندان عبد المطلب از ذکور و اناث می‌باشند، و احدی از خاندان‌های قریش و سایر تیره‌های عرب جزو آنان نیستند. و همچنین موالی اهل بیت (علیه السلام) نیز در این خمس سهمی ندارند، صدقات مردم برای موالی ایشان حلال است، و موالی با سایر مردم یکسانند.

و کسی که مادرش از بنی هاشم و پدرش از سایر دودمانهای قریش باشد زکات و سایر صدقات بر او حلال است، و از خمس چیزی به او نمی‌رسد، برای اینکه خدای تعالی می‌فرماید: { اُدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ } ایشان را به نام پدرانشان بخوانید"[1].

---

[1] کافی ج ۱ ص ۵۳۹

و در تهذیب به سند خود از علی بن مهزیار روایت کرده که گفت: علی بن راشد برایم گفت که خدمت امام (علیه السلام) عرض کردم: شما مرا امر فرمودی که به امرت قیام نموده و حقت را بگیرم، و من این معنا را نزد ارادتمندانت اعلام کردم، بعضی از ایشان به من گفتند که حق امام چیست؟ من نفهمیدم که جواب چه بگویم. حضرت فرمود: خمس برایشان واجب است.

پرسیدم در چه چیز؟ فرمود: در متاع و باغاتشان. پرسیدم: آیا تاجر و صنعتگر هم باید بدهد؟ فرمود: البته وقتی که مخارج خود را تحصیل کردند و توانستند خمس بدهند باید بدهند[1].

و نیز تهذیب به سند خود از زکریا بن مالک جعفی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که شخصی از آن حضرت از معنای آیه { وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىَ وَ اَلْيَتَامىَ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ }سؤال کرد، حضرت فرمود: خمس خدای عز و جل و خمس رسول و خمس ذی القربی که به ملاک خویشاوندی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌بردند همه برای امام است. و اما یتیمان و مسکینان و درماندگان در سفر از ذی القربی سهم هیچ یک ایشان به غیر ایشان داده نمی‌شود[2].

و نیز تهذیب به سند خود از احمد بن محمد بن ابی نصر از ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت کرده که ابراهیم بن ابی البلاد به آن حضرت عرض کرد: آیا زکات بر تو واجب می‌شود؟ (گویا منظورش این بوده که آیا درآمد شما به حد زکات می‌رسد) فرمود: نه، و لیکن زیاد می‌آید و همین طور می‌دهیم، و نیز از قول خدای عز و جل که فرموده: { وَ اِعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىَ}پرسش کرد و شخصی عرض کرد سهم خدا را به چه کسی باید داد؟ فرمود: به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و سهم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را هم به امام باید داد. عرض شد: اگر یکی از اصناف مصرف خمس از سایر اصناف بیشتر و صنف دیگری کمتر شد چه باید کرد؟ فرمود: اختیار و تشخیص تکلیف در این موارد با امام است.

شخصی پرسید: آیا می‌دانید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در این گونه موارد چه می‌کرده؟ فرمود: به هر صنفی هر مقداری را که مصلحت می‌دید می‌داد و امام هم این چنین می‌کند[3].

مؤلف: اخباری که از ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده متواتر است در اینکه خمس مختص به

---

[1] تهذیب الاحکام ج ۴ ص ۱۲۳

[2] تهذیب الاحکام ج ۴ ص ۱۲۵

[3] تهذیب الاحکام ج ۴ ص ۱۲۶ ح ۴

خدا و رسول و امام از اهل بیت و یتیمان و مسکینان و ابن سبیل سادات

است، و به غیر ایشان داده نمی‌شود. و اینکه خمس به شش سهم به همان نحوی که در روایات بالا آمده تقسیم می‌شود. و اینکه خمس مختص به غنائم جنگی نیست، بلکه هر چیزی را که در لغت غنیمت شمرده شود شامل می‌شود، مانند سود کسب و گنج و استخراج مروارید از دریا و معدنها و کشتی‌رانی. و در روایات ائمه همانطور که گذشت آمده که خمس موهبتی است از ناحیه خدا برای اهل بیت که بدین وسیله زکات و صدقات را بر ایشان حرام کرد.

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه به وجهی و ابن منذر به وجهی دیگر از ابن عباس (رضی اللّه عنه) نقل کرده‌اند که نجده حروری اشخاصی را نزد او فرستاد و از سهم ذی القربی که خداوند در قرآن ذکر کرده پرسید، ابن عباس در جوابش نوشت: ما معتقد بودیم که ذی القربی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مائیم، لیکن قوم ما، ما را از این حرف منع کردند.

گفتند: او می‌پرسد به عقیده تو از آن کیست؟ ابن عباس (رضی اللّه عنه) گفت: این سهم مال اقربای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در میان ایشان تقسیم کرد.

و اما عمر خمس را بر ما عرضه کرد و ما آن را کمتر از حق خود دیدیم لذا قبول نکرده و به او برگرداندیم و به اهل بیت پیشنهاد کرده بود که تنها کسانی را که زن می‌گیرند کمک کند و قرض مقروضین را ادا کند و به فقر ایشان بدهد و به بیشتر از آن حاضر نشد[1].

مؤلف: اینکه در روایت داشت: "گفتند او می‌پرسد به عقیده تو از آن کیست" معنایش این است که آن اشخاصی که نجده آنها را نزد ابن عباس فرستاده بود گفتند: نجده می‌گوید، یعنی می‌پرسد فتوای تو در مصرف خمس چیست؟ و اینکه ابن عباس در جواب گفت: "این سهم مال اقربای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است..." ظاهر در این است که خواسته است ذی القربی را به اقربای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تفسیر کند. و ظاهر روایات سابق که از ائمه اهل بیت (علیه السلام) نقل کردیم این است که ائمه (علیه السلام) ذی القربی را به امامان از اهل بیت تفسیر کرده‌اند. و ظاهر آیه شریفه هم همین معنا را تایید می‌کند، چون از "ذی القربی" به لفظ مفرد تعبیر کرده و نفرموده "ذوی القربی".

و نیز در الدر المنثور است که ابن منذر از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که گفت: از علی

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۶

(رضی اللّه عنه) پرسیدم و عرض کردم: یا امیر المؤمنین! مرا خبر ده از اینکه رفتار

ابی بکر و عمر در سهم شما از خمس چگونه بود؟ فرمود و اما ابو بکر در روزگار حکومتش خمسی در بیت المال نداشت. و اما عمر، او همواره از هر خمسی سهم ذی القربی را به من می‌داد، حتی خمس شوش و جندیشاپور را که آوردند من نزد او بودم به من گفت: این سهم اهل بیت است از خمس و لیکن بعضی از مسلمانان احتیاج شدیدی دارند و گرفتارند، من گفتم: بله. عباس بن عبد المطلب از جای جست و گفت: سهم ما را نباید به دیگری بدهی، من گفتم آیا ما از هر کس به مسلمانان مهربان‌تر نیستیم؟ امیر المؤمنین (عمر) هم شفاعت کرد پس عمر خمس را گرفت و به خدا سوگند ما در عهد وی بعد از این جریان خمس را نگرفتیم. و در عهد عثمان به آن دست نیافتیم.

آن گاه علی (علیه السلام) شروع کرد به حرف زدن و فرمود: خداوند صدقه را بر رسول خود حرام کرد و در عوض آنچه حرام کرد، سهمی از خمس را برایش قرار داد و همچنین در میان همه مسلمین صدقه را تنها بر اهل بیت پیغمبرش حرام کرده و در عوض آنچه حرام کرده سهمی با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برایشان تعیین نمود[1].

و نیز می‌نویسد ابن ابی حاتم از ابن عباس (رضی اللَّه عنهما) روایت کرده که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من آب چرکین دست مردم را برای شما (اهل بیت) نپسندیدم، چون یک پنجم خمس شما را بی نیاز می‌کند، و برای شما بس است[2].

مؤلف: اینکه فرمود: "یک پنجم خمس" مبنی بر این است که سهم اهل بیت تنها همان سهم ذی القربی باشد.

و نیز می‌نویسد: ابن ابی شیبه از جبیر بن مطعم روایت کرده که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سهم ذی القربی را میان بنی هاشم و بنی عبد المطلب تقسیم کرد، آن گاه گفت: من و عثمان بن عفان به راه افتاده و شرفیاب حضورش شدیم و عرض کردیم:

یا رسول اللَّه! اینها برادران تو هستند از بنی هاشم، فضل آنها به جهت موقعیتی که خداوند از میان آنان به تو داده قابل انکار نیست، آیا به برادران ما از بنی مطلب می‌دهی و به ما نمی‌دهی، با اینکه ما و ایشان از جهت خویشاوندی در یک رتبه هستیم؟ فرمود: آنان در جاهلیت و هم در اسلام هرگز از ما جدا نبودند[3].

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۶.

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۶.

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۶.

و نیز می‌نویسد ابن مردویه از زید بن ارقم روایت کرده که گفت: آل محمد که خمس به ایشان می‌رسد عبارتند از: آل علی، آل عباس، آل جعفر و آل عقیل[1].

مؤلف: روایات در این باب از طریق شیعه و سنی زیاد است، و آن روایاتی که عمل و رفتار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را حکایت می‌کند، و از طرق عامه رسیده است از جهت مضمون مختلفند، مضمون بعضی از آنها این است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خمس را به چهار سهم تقسیم می‌کرده و در برخی دیگر این است که آن حضرت به پنج سهم تقسیم می‌کرده است.

چیزی که هست اگر مسلم نباشد نزدیک به مسلم است که در این روایات یکی از سهام چهارگانه و یا پنجگانه مختص به قرابت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و مقصود از ذی القربی در قرآن در آیه خمس هم ایشانند، و این مخالف با روایاتی است که از ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده.

و نیز نزدیک به مسلم در این روایات است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تا چندی که زنده بود خمس را میان دودمان عبد المطلب تقسیم می‌کرد، و در زمان خلفای سه‌گانه از ایشان منقطع گردید، و باز بعد از ایشان هم چنان از ایشان بریده شد.

و باز از مسلمات این روایات است که خمس مختص به غنیمت‌های جنگی است، و این نیز با روایات وارده از طرق ائمه اهل بیت (علیه السلام) مخالف است، زیرا اهل سنت روایات خمس را در غنیمت‌های دیگری که به حسب لغت غنیمت شمرده می‌شود واجب نمی‌داند، و لیکن این روایات در آنها نیز واجب می‌داند.

مطالبی که از نظر بحث تفسیری باید در باره آیه مورد بحث گفته شود گفته شد، و البته در ذیل این آیه مباحث دیگری از نظر کلام و از نظر فقه هست که چون مربوط به غرض تفسیری ما نیست ایراد نمی‌شود. و در اینجا نیز بحثی از نظر حقوق و اینکه خمس چه اثری در مجتمع اسلامی داشته و دارد باید شود که – ان شاء اللّه – در ضمن گفتار در پیرامون زکات ایراد می‌گردد.

باقی می‌ماند بحث در اینکه روایات داشت: خدای سبحان غرضش از تشریع خمس احترام اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و دودمان او بوده و خواسته است تا محترم‌تر از آن باشند که چرک اموال مردم را بگیرند. و ظاهر این روایات این است که نکته مذکور را از آیه زکات که خطاب به پیغمبرش می‌فرماید: { خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاَتَكَ

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۶.

سَكَنٌ لَهُمْ } [1] گرفته شده باشد، چون تطهیر و تزکیه (پاکیزه کردن) همیشه در

چیزهایی است که چرک و آلودگی و مانند آن داشته باشند، و گر نه اگر این معنا در آیه زکات نبود و از آنجا گرفته نمی‌شد در خود آیه خمس چنین معنایی وجود ندارد تا بگوییم از خود آیه گرفته شده است.

روایاتی در ذیل آیات مربوط به جنگ بدر

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق و ابن جریر از عروة بن زبیر (رضی اللّه عنه) روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در چند آیه قرآن مامور به جنگیدن و قتال با کفار شده، و اولین صحنه‌ای که آن حضرت در آن حاضر شد بدر بود، و رئیس مشرکین در آن روز عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بود، و در روز جمعه شانزدهم رمضان بود که در بدو دو لشکر با هم تلاقی کردند، اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سیصد و اندی نفر بودند، و مشرکین بین نهصد و هزار نفر، روز فرقان همین روز بود که خدا میان حق و باطل جدایی انداخت، و اولین کشته در آن روز مهجع غلام عمر و مردی از انصار بود. خداوند در آن روز مشرکین را شکست داد و بیشتر از هفتاد نفر از ایشان کشته شد و همین مقدار از ایشان اسیر شدند[2].

و نیز می‌نویسد ابن مردویه از علی بن ابی طالب (رضی اللّه عنه) روایت کرده که فرمود:

شب فرقان که صبحش روز تلاقی فریقین بود شب جمعه هفدهم ماه رمضان بود[3].

مؤلف: الدر المنثور نظیر این روایت را از ابن جریر از حسن بن علی و از ابن ابی شیبه از جعفر از پدرش و نیز از جعفر از ابی بکر بن عبد الرحمن بن هشام، و نیز از جعفر از عامر بن ربیعه بدری نقل کرده و لیکن در آن دارد: روز بدر روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان بود.

و بسا در بعضی از اخبار وارده از طرق ائمه اهل بیت (علیه السلام) به روز نوزدهم رمضان" یوم یلتقی الجمعان "اطلاق شده، چون در روایات ایشان شب نوزدهم شب قدر خوانده شده، و این معنای دیگری و غیر آن معنا است که در آیه اراده شده، مثلا در تفسیر عیاشی از اسحاق بن عمار از ابی عبد

---

[1] بگیر از اموالشان صدقه‌ای را تا به آن وسیله پاک و پاکیزه‌شان سازی و درود فرست بر ایشان که درود تو مایه آرامش آنان است و خدا شنوای و دانا است. سوره توبه آیه ۱۰۳

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۸

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۸

اللّه (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: در نوزدهم ماه رمضان تلاقی جمعان می‌شود، پرسیدم معنای کلام خدای تعالی که می‌فرماید: " یلتقی الجمعان " چیست؟ فرمود: روزیست که در آن روز همه آنچه اراده کرده مقدم بدارد و آنچه که اراده کرده مؤخر بدارد و اراده و قضائش اجتماع می‌کنند[1].

و در تفسیر عیاشی از محمد بن یحیی از ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر جمله { وَ اَلرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ} فرمود: مقصود ابو سفیان و اصحاب او است[2].

و در تفسیر قمی دارد که امام در ذیل جمله { لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيىَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ } فرمود: یعنی تا آنکه باقی ماندگان بدانند خداوند پیغمبر را یاری کرد[3].

و در الدر المنثور در تفسیر جمله { وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ اِلْتَقَيْتُمْ} می‌گوید که ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابو الشیخ و ابن مردویه از ابن مسعود روایت کرده‌اند که گفت:

لشکر کفار در روز بدر به نظر ما کم آمدند، حتی من به یک نفر که پهلویم بود گفتم به نظر تو هفتاد نفر هستند؟ گفت: نه بلکه صد نفر می‌شوند[4].

و نیز در تفسیر جمله { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ... } دارد که حاکم – وی روایت را صحیح دانسته – از ابی موسی روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آواز را در جنگ کراهت می‌داشت[5].

و نیز می‌نویسد: ابن ابی شیبه از نعمان بن مقرن روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی که جنگ می‌شد در اول روز، جنگ نمی‌کرد، و جنگ را تا موقع ظهر تاخیر می‌انداخت، و وقتی مشغول می‌شد بادها می‌وزید و نصرت خدا نازل می‌شد[6].

و در تفسیر برهان در ذیل آیه { وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ...} به سند خود از یحیی بن حسن بن فرات روایت کرده که گفت: ابو المقدم ثعلبة بن زید انصاری برای ما حدیث کرد و گفت: من از جابر بن عبد اللّه بن حرام انصاری (رحمة اللّه علیه) شنیدم که می‌گفت: شیطان در چهار صورت

---

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۶۴
[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۶۵
[3] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۷۸
[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۹
[5] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۹
[6] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۸۹

مجسم شد: در روز جنگ بدر به صورت سراقة بن مالک بن جشعم مدلجی درآمد و به قریش گفت: { لاَ غَالِبَ لَكُمُ اَلْيَوْمَ مِنَ اَلنَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ اَلْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىَ عَقِبَيْهِ وَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ}.

و در روز عقبه به صورت منبه بن حجاج مجسم شده و ندا در داد که: محمد و بی‌دینانی که همراه اویند در عقبه هستند بشتابید و به آنان برسید. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به انصار فرمود: نترسید که صدای ابلیس از خودش تجاوز نمی‌کند و کسی آن را نمی‌شنود.

و در روزی که قریش در دار الندوه اجتماع کرده بودند به صورت پیری از اهل نجد درآمد و در کار ایشان کمک فکری کرد، و خداوند این آیه را در حقش نازل فرمود: { وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اَللَّهُ وَ اَللَّهُ خَيْرُ اَلْمَاكِرِينَ}.

و در روزی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از دنیا رحلت کرد به صورت مغیرة بن شعبه مجسم شد و گفت: ای مردم دین خدا را مانند امپراطوری کسری و قیصر موروثی نکنید، شما امروز آن را توسعه دهید قهرا برای همیشه توسعه پیدا می‌کند. بنا بر این، زمامداری آن را به بنی هاشم ندهید که فردا منتظر زنان حامله شوید تا بزایند و فرزندشان زمامدارتان شود[1].

و در مجمع البیان می‌گوید: بعضی گفته‌اند: در جنگ بدر وقتی دو فریق روبرو شدند ابلیس در صف مشرکین بود، و حارث بن هشام دست او را گرفته بود، وقتی می‌خواست فرار کند حارث گفت: سراقه کجا می‌روی؟ می‌خواهی ما را در این حالت تنها بگذاری؟ گفت:

{ إِنِّي أَرىَ مَا لاَ تَرَوْنَ }من می‌بینم آنچه را که شما نمی‌بینید "گفت: به خدا قسم ما جز عذره‌هایی از مدینه چیزی نمی‌بینیم ابلیس به سینه حارث زد و خود را رها کرد و گریخت، و به دنبالش لشکر کفار شکست خورد.

بعد از آنکه لشکر به مکه برگشت همه گفتند سراقه لشکر ما را شکست داد، این معنا به گوش سراقه رسید، گفت به خدا قسم که من اصلا از رفتن شما به جنگ اطلاع نداشتم، تا اینکه از فرار کردن شما مطلع شدم. گفتند: تو در فلان روز نزد ما آمدی. قسم خورد که چنین چیزی نیست، وقتی مسلمان شدند فهمیدند که در آن روز شیطان بوده که به صورت سراقه مجسم شده است، آن گاه صاحب مجمع البیان اضافه کرده است که این روایت از ابی جعفر و ابی عبد اللّه (علیه السلام) نیز رسیده است[2].

اشاره به اینکه تجسم شیطان در صورتهای انسانی، امر محالی نیست تا استبعاد شود

مؤلف: نظیر این روایت را ابن شهرآشوب از آن دو بزرگوار نقل کرده[3]، و در معنای این دو روایت روایات بسیاری از طرق اهل سنت از ابن عباس و غیر او نقل شده است.

و در بیان سابق ما گذشت که بعضی از مفسرین این معنا را استبعاد کرده و روایاتی که متضمن آن است ضعیف دانسته‌اند، و حال آنکه گفتیم: این روایات امر ممکنی را اثبات می‌کند نه امر محالی را، و در مباحث علمی صرف استبعاد دلیل شمرده نمی‌شود، و تجسم‌های برزخی هم خیلی نادر و نوظهور

---

[1] البرهان ج ۲ ص ۸۹

[2] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۴۹

[3] مناقب ج ۱ ص ۱۸۸

نیست، پس هیچ موجبی برای اینکه در انکار آن اصرار بورزیم نیست. البته در اثبات آن هم نمی‌شود اصرار کرد و لیکن ظاهر آیه با اثبات آن بهتر می‌سازد.

و در الدر المنثور در ذیل جمله { وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطَانُ...}می‌نویسد: ابن ابی حاتم از

ابن اسحاق روایت کرده که در تفسیر جمله { إِذْ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ } گفته است: آنان عده‌ای بودند که با قریش به بدر آمده بودند، و پدران ایشان آنان را حبس کرده بودند، آمدند در حالی که در دل تردید داشتند، و وقتی کمی نفرات اصحاب رسول اللّه را دیدند گفتند: این گروه دینشان مغرورشان کرده و با کمی نفرات و بسیاری دشمنان به جنگ اقدام کرده‌اند.

و این عده از قریش به پنج نفر معروف شدند، و آنها عبارت بودند از قیس بن ولید بن مغیره و ابو قیس بن فاکة بن مغیره که هر دو مخزومی بودند، و حارث بن زمعه، علی بن امیة بن خلف، و عاصی بن منبه[1].

مؤلف: این روایت تنها با جمله { وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ } آنهم به بعضی از وجوه قابل انطباق است، و در بعضی از تفاسیر آمده که گوینده جمله { غَرَّ هَؤُلاَءِ دِينُهُمْ } هم منافقین بودند و هم آن افرادی که از اهل مدینه بوده و در دل مرض داشتند و با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به جنگ نیامدند. و حال آنکه سیاق آیه ظاهر در این است که صاحبان این کلام حاضر در جنگ بوده و در موقع برخورد فریقین این حرف را زده‌اند.

و در روایت ابی هریره - بطوری که الدر المنثور آن را از کتاب اوسط طبرانی از او نقل کرده - چنین دارد: عتبة بن ربیعه در روز بدر با جمعی از مشرکین که همراهش بودند گفتند: { غَرَّ هَؤُلاَءِ دِينُهُمْ } و لذا خداوند آیه { إِذْ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلاَءِ دِينُهُمْ } را نازل کرد[2]. و لیکن کلام ابی هریره نیز به هیچ وجه با آیه منطبق نیست، چون قرآن کریم کفار مشرک را منافق نمی‌نامد و همچنین عبارت { وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ } را در حق آنان اطلاق نمی‌کند.

و در تفسیر عیاشی از ابی علی محمودی از پدرش بطور رفع روایت کرده که امام (علیه السلام) در تفسیر جمله { يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ } فرمود: مقصود نشیمنگاههای ایشان است، و خداوند بخاطر کرامتش تصریح به اینگونه کلمات نمی‌کند بلکه آن را بطور کنایه اداء می‌نماید[3].

و در تفسیر صافی از کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۹۱

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۹۰

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۶۵

خداوند پیغمبری از پیغمبران خود را به سوی قومش مبعوث کرد و به او وحی فرستاد که: به مردمت بگو هیچ مردمی و اهل قریه‌ای نبودند که در راه اطاعت من بوده و در نتیجه به فراخی نعمت رسیدند، و در اثر فراخی نعمت وضع خود را از آن صورت که من می‌خواستم به صورتی که من کراهت داشتم نگرداندند مگر اینکه من هم وضع ایشان را از آن صورتی که دوست داشتند به صورتی که کراهت داشتند برگرداندم. و همچنین هیچ اهل قریه و خاندانی نبود که در مسیر معصیت من قرار داشتند و من ایشان را به بلا مبتلا کردم و در نتیجه ایشان وضع خود را از آن صورتی که من کراهت می‌داشتم به وضعی که مورد رضایت من بود برگرداندند مگر اینکه من هم وضع ایشان را از آن صورتی که کراهت داشتند به صورتی که دوست داشتند برگرداندم.

و نیز از همان جناب روایت کرده که فرمود: پدرم همیشه می‌فرمود: خدای عز و جل این قضاء را بطور حتم رانده که اگر نعمتی به بنده‌اش می‌دهد آن را از او سلب نکند مگر وقتی که بنده گناهی مرتکب شود که با ارتکاب آن مستحق نقمت گردد[1].

[سوره الأنفال (۸):آیات ۵۵ تا ۶۶]

{إِنَّ شَرَّ اَلدَّوَابِّ عِنْدَ اَللَّهِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ (۵۵) اَلَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لاَ يَتَّقُونَ (۵۶) فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي اَلْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (۵۷) وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلىٰ سَوَاءٍ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ اَلْخَائِنِينَ (۵۸) وَ لاَ يَحْسَبَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لاَ يُعْجِزُونَ (۵۹) وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اِسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ اَلْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اَللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اَللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تُظْلَمُونَ (۶۰) وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ (۶۱) وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اَللَّهُ هُوَ اَلَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ (۶۲) وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۶۳) يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ حَسْبُكَ اَللَّهُ وَ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ (۶۴) يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ حَرِّضِ اَلْمُؤْمِنِينَ عَلَى اَلْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَ يَفْقَهُونَ (۶۵) اَلْآنَ خَفَّفَ اَللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ مَعَ اَلصَّابِرِينَ (۶۶)}

[1] تفسیر صافی ج ۱ ص ۶۷۳

ترجمه آیات

همانا بدترین جنبندگان نزد خدا کسانیند که کفر ورزیدند، پس آنان ایمان نمی‌آورند (۵۵).

آنان که تو با ایشان پیمان بستی آن گاه ایشان در هر بار عهد خود را می‌شکنند، و ایشان نمی‌پرهیزند (۵٦).

پس هر گاه در جنگ بر ایشان دست یافتی (چنان بر ایشان بتاز که) به وسیله آنان تار و مار شود هر که پشت سر ایشان است، بلکه متذکر شوند (۵۷).

و اگر بیم داشتی از قومی (مبادا) خیانتی را (مرتکب شوند) پس بیفکن بسویشان (عهدشان را) بطور مساوی که خدا دوست نمی‌دارد خیانت‌کاران را (۵۸).

و کسانی که کافر شدند به هیچ وجه نپندارند که پیشدستی (و زرنگی) کرده‌اند (نه) ایشان خدا را به عجز درنمی‌آورند (۵۹).

و آماده کنید برای (کار زار با) ایشان هر چه را می‌توانید از نیرو و از اسبان بسته شده که بترسانید با آن دشمن خدا و دشمن خود را و دیگران را از غیر ایشان که شما آنان را نمی‌شناسید و خدا می‌شناسد، و آنچه که در راه خدا خرج کنید به شما پرداخت می‌شود و به شما ظلم نخواهد شد (٦۰).

و اگر به صلح گرائیدند پس تو نیز به آن گرای و بر خدای توکل کن که او شنوای داناست (٦۱).

و اگر می‌خواهند با تو نیرنگ کنند پس همانا بس است تو را خدا، او کسی است که تو را به نصرت خود و به وسیله مؤمنین تایید کرد (٦۲).

و میان دلهایشان الفت برقرار ساخت، اگر تو آنچه در زمین است همه را خرج می‌کردی نمی‌توانستی میان دلهایشان الفت بیندازی، و لیکن خدا میانشان الفت انداخت که او مقتدری است شایسته کار (٦۳).

هان ای پیغمبر بس است تو را خدا و کسانی که از مؤمنین پیرویت کردند (٦٤).

هان ای پیغمبر! تحریض کن مؤمنین را بر کارزار اگر از شما بیست نفر خویشتن‌دار یافت شوند بر دویست نفر غلبه می‌یابند و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند غالب می‌شوند، به خاطر اینکه آنان مردمی هستند که نمی‌فهمند (٦۵).

اکنون خداوند سبک کرد از شما، و دانست که در شما ضعفی است، حال اگر از شما صد نفر خویشتن‌دار یافت شوند بر دویست نفر غلبه پیدا می‌کنند، و اگر از شما هزار نفر یافت شوند بر دو هزار نفر غالب می‌آیند به اذن خدا و خدا با خویشتن‌داران است (٦٦).

بیان آیات

احکام و دستوراتی است در باره جنگ و صلح و معاهدات جنگی و نقض آن و غیره، و صدر آیه‌ها قابل انطباق بر طوایف یهودی است که در مدینه و اطراف آن می‌زیسته‌اند، چون

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از هجرتش به مدینه با این طوایف معاهده بست بر اینکه آنان در مقام اخلال کاری و مکرش برنیامده، و کسی را علیه او کمک نکنند، و در عوض بر دین خود باقی بوده و جانشان از ناحیه آن حضرت در امان باشد. یهودیان این پیمان را شکستند، آنهم نه یک بار و دو بار، تا آنکه خداوند دستور جنگ با آنان را داد، و کارشان به آنجا کشید که همه می‌دانیم. و به زودی در بحث روایتی این فصل پاره‌ای اخبار راجع به این موضوع خواهد آمد – ان شاء اللّه.

بنا بر این، از این آیات، چهار آیه اول با آیات قبل نازل نشده، و بطوری که از سیاق آن استفاده می‌شود با آنها متصل نیست، و اما هفت آیه دیگر، آنها نیز اتصالشان به چهار آیه قبل خود و به آیات قبل از آن روشن نیست.

بدترین جنبندگان نزد خداوند کسانی هستند که در کفر خود استوار بوده ایمان نمی‌آورند (یهود)

{ إِنَّ شَرَّ اَلدَّوَابِّ عِنْدَ اَللَّهِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ } سیاق این کلام در مقام بیان این است که این گروه (یهودیان) از تمامی موجودات زنده بدترند، و هیچ شک و تردیدی در آن نیست، دلیل اینکه در مقام بیان این معناست این است که مطلب را مقید به قید { عِنْدَ اَللَّهِ} کرده و برگشت این تقیید به این است که مطلب مزبور و هر چیزی که خداوند به آن حکم و قضاوت کند خطاء در آن راه ندارد، زیرا خودش می‌فرماید: { لاَ يَضِلُّ رَبِّي وَ لاَ يَنْسىَ}[1].

و اگر کلام را به این معنا که "یهود بدترین جنبندگانند" افتتاح کرد برای این است که مقصود از این فصل زنهار دادن و بر حذر داشتن مسلمین از شر ایشان و دفع شر ایشان از مسلمین بوده، و ارتکاز طبیعی مردم بر این است که از شری که امید هیچ خیری در آن نیست پرهیز نمایند و به هر وسیله‌ای که صحیح و ممکن باشد آن را از خود دور کنند. و بنا بر دستوری که بعدا می‌دهد و می‌فرماید: { فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي اَلْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ... }مناسب این بود که بیان خود را به این معنا که ایشان بدترین جنبندگانند افتتاح نماید.

و اینکه بدنبال جمله { اَلَّذِينَ كَفَرُوا}فرمود: { فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ }و فاء تفریع بر سر آن آورد برای این است که برساند یکی از اوصاف آنان که زائیده کفرشان است این است که ایمان نمی‌آورند، و ایمان

---

[1] پروردگارم نه گمراه می‌شود و نه فراموش می‌کند. سوره طه آیه ۵۲

نیاوردن از کفر ناشی نمی‌شود مگر بعد از آنکه کفر در دل رسوخی کرده باشد که دیگر امید برطرف شدن آن قطع شده باشد. بنا بر این، کسی که وضعش چنین است دیگر نباید انتظار داشت که ایمان در دلش راه یابد، چون کفر و ایمان ضد یکدیگرند.

از اینجا بدست می‌آید که منظور از { اَلَّذِينَ كَفَرُوا} "الذین ثبتوا علی الکفر – آنهایی که استوار در کفرند" است، و به همین جهت برگشت معنای آیه به مضمون آیه قبلی خودش است که فرمود: { إِنَّ شَرَّ اَلدَّوَابِّ عِنْدَ اَللَّهِ اَلصُّمُّ اَلْبُكْمُ اَلَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ وَ لَوْ عَلِمَ اَللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ }[1]

علاوه، بعد از آنکه هر دو آیه دلالت کردند بر اینکه شر در نزد خدا منحصرا در طایفه معینی از جنبندگان است، آیه اولی علاوه بر دلالتش بر اینکه این طایفه به هیچ وجه ایمان نمی‌آورند خود قرینه است بر اینکه منظور از آیه دومی هم که فرمود: { اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ}این است که این طایفه بر کفر خود ثابت قدم هستند، و به هیچ وجه از آن دست بر نمی‌دارند.

{ اَلَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لاَ يَتَّقُونَ } این آیه نسبت به آیه قبلی و جمله" آنهایی که کافر شدند "یا بیان است و یا بدل بعض (یهودیهایی که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) معاهده بستند) از کل (مطلق کفار). و بنا بر بدلیت، کلمه" من "در" منهم "تبعیضیه خواهد بود و معنای آیه این می‌شود که:" آن کسانی که از میان طایفه کفار با ایشان معاهده بستی ".و اما احتمال اینکه کلمه" من "زائده بوده و معنای آیه این باشد:" کسانی که با ایشان معاهده بستی "و یا به معنای" مع "و معنایش این باشد:" کسانی که تو با ایشان معاهده بستی "احتمال درستی نیست.

و منظور از اینکه فرمود: { كُلِّ مَرَّةٍ}آن چند دفعه‌ای است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ایشان معاهده بست، یعنی: یهودیان عهد خود را می‌شکنند در هر دفعه که تو با ایشان عهد ببندی، و از خدا در شکستن عهد پروا ندارند، و یا از شما پروا نداشته و از شکستن عهد شما نمی‌ترسند، و این خود دلیل بر این است که شکستن عهد از جانب یهودیان چند دفعه تکرار شده است.

{ فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي اَلْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ } در مجمع البیان گفته: کلمه" ثقف "به معنای پیروزی و دست یافتن به سرعت و کلمه " تشرید "متفرق ساختن توأم با اضطراب است[2]. و اینکه فرمود: { فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ}اصل آن "ان تثقفنهم" بوده، و حرف "ما" که برای تاکید است بر سر "ان" شرطیه در آمده تا مصححی باشد

برای اینکه نون تاکید بر فعل شرط "تثقف" درآید، چون سیاق کلام برای این بوده که در ضمن شرط تاکید هم بکند.

---

[1] سوره انفال آیه ۲۳

[2] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۵۶

و منظور از اینکه فرمود: { فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ }این است که آن چنان عرصه را بر ایشان تنگ کند که نفرات پشت سر ایشان عبرت گرفته و رعب و وحشت بر دلها چیره گشته و در نتیجه متفرق شوند، و آن اتحادی که در اراده و رسیدن به هدف داشته و آن تصمیمی که بر قتال با مسلمین و ابطال کلمه حق گرفته بودند از بین برود.

و بنا بر این، پس منظور از اینکه فرمود: { لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ}امید به این معنا است که نسبت به آثار سوء نقض عهد و فساد انگیزی در زمین و دشمنی با کلمه حق و عاقبت شوم آن تذکر پیدا کنند، و متوجه شوند که خداوند مردم تبهکار را بسوی هدفشان هدایت نمی‌کند، و او نقشه‌های خائنان را رهبری نمی‌نماید.

پس آیه شریفه هم به این معنا اشاره دارد که باید با آنان قتال کرد و بعد از غلبه بر ایشان تشدید و سخت‌گیری کرد و متفرقشان ساخت. و هم به اینکه دنبال سر ایشان کسانی هستند که در نقض عهد و انتظار دچار شدن حق و اهل حق به مصائب حالشان نظیر حال ایشان است.

دستور مقابله به مثل در برابر پیمان شکنان و مقاتله و نبرد با آنان

{ وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ الْخَائِنِينَ } "خیانت "بطوری که مجمع البیان گفته – به معنای شکستن عهد در چیزیست که آدمی را در آن امین دانسته باشند. و لیکن این معنا تنها معنای خیانت در عهد و پیمان است، و اما خیانت به معنای عام عبارتست از نقض هر حقی که قرارداد شده باشد چه در عهد و چه در امانت. و کلمه "نبذ "به معنای القاء است و در آیه { فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ}[1] هم به همین معنا است. و کلمه "سواء" به معنای عدالت و برابری است.

و ترکیب { إِمَّا تَخَافَنَّ }مانند ترکیب { فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ}(در آیه قبل) است و معنای "خوف" این است که علامتهایی از اینکه امری خطرناک و لازم الاحتراز در شرف وقوع است ظاهر شود. و اینکه فرمود: { إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ الْخَائِنِينَ }تعلیل است برای جمله { فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ}.

و معنای آیه این است که: اگر از قومی که میان تو و ایشان عهدی استوار گشته ترسیدی که در عهدت خیانت کرده و آن را بشکنند، و ترست از این جهت بود که دیدی آثار آن در حال ظهور است تو نیز عهد ایشان را نزد ایشان بینداز و آن را لغو کن، و لغویت آن را به ایشان اعلام هم

[1] آن را در پس و پشت خود انداختند. سوره آل عمران آیه ۱۸۷

بکن تا شما و ایشان در شکستن عهد برابر هم شوید، و یا تا اینکه تو در عدالت مستوی و استوار شوی، چون این خود از عدالت است که تو با ایشان معامله به مثل کنی، چون اگر بدون اعلام قبلی با ایشان به جنگ درآیی خواهند گفت که خیانت کرده، و خدا خیانت‌کاران را دوست نمی‌دارد.

و خلاصه، این دو آیه دو دستور الهی است در قتال با کسانی که عهد ندارند، و عهد را می‌شکنند، و یا ترس این هست که بشکنند. پس اگر دارندگان عهد از کفار بر عهد خود پایدار نباشند و آن را در هر بار بشکنند بر ولی امر است که با ایشان مقاتله نموده و بر آنان سخت‌گیری کند، و اگر ترس این باشد که بشکنند و اطمینانی به عهد آنان نداشته باشد باید او نیز لغویت عهد را اعلام نموده و آن گاه به قتال با آنان بپردازد، و قبل از اعلام لغویت آن مبادرت به قتال نکند چه این خود یک نحوه خیانت است. و اما اگر عهد بستند و آن را نشکسته و ترس این هم که خیانت کنند در بین نباشد البته واجب است عهدشان را محفوظ داشته و احترام کنند، که خدای تعالی فرموده: { فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلىَ مُدَّتِهِمْ}[1] و نیز می‌فرماید: { أَوْفُوا بِالْعُقُودِ}[2].

{ وَ لاَ يَحْسَبَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لاَ يُعْجِزُونَ } کلمه "یحسبن" قرائت غیر مشهور است. و قرائت مشهور آن با تاء خطاب است و خطاب در آن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و منظور از آن خوشدل ساختن و تقویت قلب آن حضرت است، مانند خطابی که بعد از چند آیه دیگر است و می‌فرماید: { يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ حَسْبُكَ اَللَّهُ وَ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ}و نیز مانند خطابی که بعد از چند آیه مورد بحث قرار دارد و می‌فرماید: { يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ حَرِّضِ اَلْمُؤْمِنِينَ عَلَى اَلْقِتَالِ}.

کلمه "سبق" به معنای پیشی گرفتن از کسی است که می‌خواهد خود را به ما برساند.

و کلمه "اعجاز" به معنای ایجاد عجز است. و اینکه فرمود: { إِنَّهُمْ لاَ يُعْجِزُونَ }تعلیل جمله { وَ لاَ يَحْسَبَنَّ...}است. و معنایش این است که: ای پیغمبر تو مپندار که آنان که کافر شده‌اند از ما پیشی گرفته‌اند، و ما نمی‌توانیم به آنها برسیم، چون اینان نمی‌توانند خدا را عاجز کنند، چگونه می‌توانند و حال آنکه قدرت بر هر چیز منحصرا از آن اوست.

توضیح مفردات آیه شریفه: { وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اِسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ... } و معنای آن و بیان

[1] پس عهدشان را برایشان تا آخر مدتی که مقرر کرده‌اند کامل کنید. سوره توبه آیه ۴

[2] وفا کنید به پیمانها. سوره مائده آیه ۱

اینکه خطاب در آن عام است و متوجه تمامی مسلمین می‌باشد

{ وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اِسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ اَلْخَيْلِ...} کلمه "اعداد" به معنای تهیه کردن چیزی است تا انسان با آن چیز به هدف دیگری

که دارد برسد، که اگر قبلا آن را تهیه ندیده بود به مطلوب خود نمی‌رسید، مانند فراهم آوردن هیزم و کبریت برای تهیه آتش، و نیز مانند تهیه آتش برای طبخ. و کلمه "قوة" به معنای هر چیزی است که با وجودش کار معینی از کارها ممکن می‌گردد، و در جنگ به معنای هر چیزی است که جنگ و دفاع با آن امکان پذیر است، از قبیل انواع اسلحه و مردان جنگی با تجربه و دارای سوابق جنگی و تشکیلات نظامی. و کلمه "رباط" مبالغه در "ربط" است، و "ربط" همان عقد (گره) است، با این تفاوت که ربط سست‌تر از عقد و عقد محکم‌تر از ربط است و "ربطه، یربطه، ربطا" با "رابطه، یرابطه، مرابطة و رباطا" به یک معنا است، چیزی که هست رباط از ربط رساتر است. و کلمه "خیل" به معنای اسب است. و "ارهاب" معنایش نزدیک به معنای "تخویف" می‌باشد.

و اینکه فرمود: { وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اِسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ اَلْخَيْلِ } امر عامی است به مؤمنین که در قبال کفار به قدر تواناییشان از تدارکات جنگی که به آن احتیاج پیدا خواهند کرد تهیه کنند، به مقدار آنچه که کفار بالفعل دارند و آنچه که توانایی تهیه آن را دارند، چون مجتمع انسانی غیر از این نیست که از افراد و اقوامی دارای طبایع و افکار مختلف تشکیل می‌یابد، و در این مجتمع هیچ اجتماعی بر اساس سنتی که حافظ منافعشان باشد اجتماع نمی‌کنند مگر اینکه اجتماع دیگری علیه منافعش و مخالف با سنتش تشکیل خواهد یافت، و دیری نمی‌پاید که این دو اجتماع کارشان به اختلاف کشیده و سرانجام به نزاع و مبارزه علیه هم برمی‌خیزند، و هر یک در صدد برمی‌آید که آن دیگری را مغلوب کند.

پس با این حال مساله جنگ و جدال و اختلافاتی که منجر به جنگهای خسارت‌زا می‌شود امری است که در مجتمعات بشری گریزی از آن نبوده و خواه ناخواه پیش می‌آید، و اگر این امر قهری نبود انسان در خلقتش به قوایی که جز در مواقع دفاع بکار نمی‌رود از قبیل غضب و شدت و نیروی فکری، مجهز نمی‌شد. پس اینکه می‌بینیم انسان به چنین قوایی در بدن و در فکرش مجهز است خود دلیل بر این است که وقوع جنگ امری است اجتناب ناپذیر، و چون چنین است به حکم فطرت بر جامعه اسلامی واجب است که همیشه و در هر حال تا آنجا که می‌تواند و به همان مقداری که احتمال می‌دهد دشمنش مجهز باشد مجتمع صالحش را مجهز کند.

و در تعالیم عالیه دین فطری اسلام که دین قیم است و خدای تعالی آن را برای بشر فرستاده حکومتی را برای بشر اختیار کرده که باید اسم آن را حکومت انسانی گذاشت، حکومتی است که در آن حقوق فرد فرد جامعه را محفوظ و مصالح ضعیف و قوی، توانگر و فقیر، آزاد و ـ

برده، مرد و زن، فرد و جماعت و بعض و کل را بطور مساوی رعایت کرده است، حکومتش فردی استبدادی نیست تا قائم به خواسته‌های شخص حاکم باشد، و او به دلخواه خود در جان و عرض و مال مردم حکومت کند. و حکومت اکثریت یعنی پارلمانی هم نیست تا بر طبق خواسته اکثر افراد دور زده و منافع ما بقی پایمال شود، یعنی "نصف جمعیت به اضافه یک" به مراد خود رسیده و "نصف منهای یک" آن محروم گردد. و شاید سر اینکه بعد از خطاب به شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آیات قبل یعنی آیه { فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي اَلْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ }و آیه { فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ}و { لاَ يَحْسَبَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا }و همچنین قبل از آیه { وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا}و غیر آن که خطاب در آنها نیز متوجه شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است خطاب را متوجه عموم مردم کرده و فرموده:{ وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اِسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ }همین نکته باشد، زیرا گفتیم که حکومت اسلامی حکومتی است انسانی، به این معنا که حقوق همه افراد انسانها را رعایت نموده و به خواسته‌های آنان احترام می‌گذارد، و لو هر که می‌خواهد باشد، نه اینکه خواسته‌های افراد را فدای خواسته یک نفر و یا خواسته اکثریت کرده باشد.

و چون چنین است دشمن منافع یک جامعه اسلامی دشمن منافع تمامی افراد است، و بر همه افراد است که قیام نموده و دشمن را از خود و از منافع خود دفع دهند، و باید برای چنین روزی نیرو و اسلحه زیر سر داشته باشند، تا بتوانند منافع خود را از خطر دست برد دشمن نگهدارند، گو اینکه پاره‌ای از ذخیره‌های دفاعی هست که تهیه آن جز از عهده حکومت‌ها بر نمی‌آید، و لیکن پاره‌ای دیگر هم هست که مسئول تهیه آن خود افرادند، چون حکومت هر قدر هم نیرومند و دارای امکانات زیادی باشد به افراد مردم محتاج است، پس مردم هم بنوبه خود باید قبلا فنون جنگی را آموخته و خود را برای روز مبادا آماده کنند. پس تکلیف" و اعدوا... "،تکلیف به همه است.

{ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اَللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اَللَّهُ يَعْلَمُهُمْ} این قسمت از آیه شریفه در مقام بیان تعلیل جمله { وَ أَعِدُّوا لَهُمْ }است، و معنایش این است که این قوا و امکانات دفاعی را تدارک ببینید تا به وسیله آن دشمن خدا و دشمن خود را ترسانیده و از آنان زهر چشم گرفته باشید، و اگر دشمن دین را هم دشمن خدا و هم دشمن ایشان خواند برای این بود که هم واقع را بیان کرده باشد و هم اینکه ایشان را تحریک نموده باشد.

و اینکه فرمود:{ وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ}دلالت دارد بر اینکه منظور از "آخرین: دیگران" که در مقابل اولین است آن افرادی هستند که مؤمنین از دشمنی آنان

بی خبرند، و منظور از "اولین" آن افرادی هستند که مؤمنین ایشان را به دشمنی خدا و دشمنی خودشان می‌شناسند، و بطوری که از اطلاق لفظ آیه برمی‌آید منظور از "آن افرادی که مؤمنین ایشان را نمی‌شناسند" نه تنها آن افراد منافقی هستند که مؤمنین را به عداوت تهدید می‌کنند، و مؤمنین از خطر آنان بی خبرند، چون در میان مؤمنین علامت و امتیازی نداشته در لباس مؤمنین و در زی ایشان با خود ایشان نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند، و به حج می‌روند، و بحسب ظاهر جهاد می‌کنند، بلکه غیر منافقین یعنی کفاری را هم که مؤمنین هنوز مبتلای به آنان نشده‌اند شامل می‌شود.

معنای اینکه فرموده است: آنچه در راه خدا انفاق کنید (از مال و جان) به شما باز گردانده می‌شود

و "ارهاب – ترساندن" به وسیله تدارک دیدن نیرو هر چند خود از اغراض صحیحی است که فواید بزرگی بر آن مترتب می‌شود، و لیکن غرض اصلی از تهیه دیدن قوا ارهاب نیست، و به همین جهت دنبال آن فرمود: { وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تُظْلَمُونَ } تا تمامی غرض را برساند. چون غرض حقیقی از تهیه نیرو این است که به قدر تواناییشان بتوانند دشمن را دفع کنند و مجتمع خود را از دشمنی که جان و مال و ناموسشان را تهدید می‌کند حفظ نمایند. و به عبارت دیگری که با غرض دینی نیز مناسب‌تر است این است که به قدر تواناییشان نائره فساد را که باعث بطلان کلمه حق و هدم اساس دین فطری می‌شود و نمی‌گذارد خدا در زمین پرستش شود و عدالت در میان بندگان خدا جریان یابد خاموش سازند.

و این خود امری است که فرد فرد جامعه دینی از آن بهره‌مند می‌شوند، پس آنچه را که افراد و یا جماعتها در این راه یعنی جهاد برای احیای امر پروردگار انفاق می‌کنند عینا عاید خودشان می‌شود، چیزی که هست صورت آن عوض می‌شود، چون اگر در راه خدا مال و جاه و یا نعمت دیگری نظیر آن را انفاق کرده باشند، در حقیقت در راه ضروریات زندگی خود خرج کرده، و چیزی نمی‌گذرد که همان به اضافه منافع دنیایی و آخرتیش دوباره عایدش می‌شود، و اگر جان خود را در این راه داده باشد در راه خدا شهید شده و در نتیجه به زندگی باقی و جاودانه آخرت رسیده است، زندگی حقیقی که جا دارد تمامی فعالیتهای هر کس در راه به دست آوردن آن باشد.

این است اثر شهادت و کشته شدن در راه خدا از نظر تعلیمات دین، نه افتخار و نام نیک و امثال آن که احیانا بعضی‌ها دل خود را به آن خوش کرده و در پاره‌ای از مقاصد دنیوی خود را به کشتن

می‌دهند، صاحبان این فکر هر چند به این تعلیم اسلامی که جامعه به منزله فرد واحد است که تمامی اعضایش در نفع و ضرر شریکند توجه دارند، اما این اشتباه را هم دارند که خیال کرده‌اند آن کمال و هدفی که فطرت بشری انسان را به منظور رسیدن به آن وادار به

زندگی دسته جمعی و تشکیل اجتماع می‌کند همان زندگی دنیایی است و بس. آن وقت وقتی پای دادن جان به میان می‌آید فکر می‌کند این چکاری است که من برای اینکه دیگران به لذایذ مادی بهتری برسند خود را به کشتن دهم غافل از اینکه تعلیم دینی نتیجه از خودگذشتگی و شهادت را صرف نام نیک و یا افتخار نمی‌داند، بلکه زندگی دیگری دائم و جاویدان می‌داند.

و کوتاه سخن، تجهیز قوا برای غرض دفاع از حقوق مجتمع اسلامی و منافع حیاتی آن است، و تظاهر به آن تجهیزات دشمن را اندیشناک می‌کند که خود تا اندازه‌ای و به نوعی یک نحوه دفاع است، پس اینکه فرمود: { تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اَللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ} یکی از فواید تجهیز قوا را که عاید جامعه می‌شود ذکر می‌کند، و اینکه فرمود: { وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تُظْلَمُونَ }این معنا را می‌رساند که آنچه را در راه خدا انفاق کرده‌اند فوت نمی‌شود بلکه دوباره عایدشان می‌شود بدون اینکه حق کسی از ایشان از بین برود.

و این یعنی جمله { وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ...}از امثال آیه { وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ }[1]عمومی‌تر است، چون "خیر "بیشتر به مال گفته می‌شود، و جان را شامل نمی‌گردد بخلاف آیه مورد بحث که فرمود: "هر چیزی که انفاق کنید".

صلح با دشمن، با توکل بر خدای سمیع علیم

{ وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ} در مجمع البیان می‌گوید: کلمه "جنوح" به معنای میل است، و بال مرغ را هم از این جهت "جناح" می‌گویند که مرغ به وسیله آن به یکی از دو طرف خود متمایل و منحرف می‌شود، و اینکه در قرآن می‌فرماید: "لا جناح علیه" معنایش این است که اگر فلان کار را بکند بسوی گناه منحرف نشده است[2]. و کلمه "سلم" – به فتحه سین و کسره آن – به معنای صلح است.

و اینکه فرمود: { وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ }تتمه امر به جنوح و همگی در معنای یک امر است و آن این است که اگر دشمن به صلح و روش مسالمت‌آمیز رغبت کرد تو نیز به آن متمایل شو و به خدا توکل کن و مترس از اینکه مبادا اموری پشت پرده باشد و تو را غافل‌گیر کند و تو به خاطر نداشتن آمادگی نتوانی مقاومت کنی، چون خدای تعالی شنوا و دانا است. و هیچ امری او را غافلگیر نکرده و هیچ

---

[1] سوره بقره آیه ۲۷۲

[2] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۵۴

نقشه‌ای او را عاجز نمی‌سازد، بلکه او تو را یاری نموده و کفایت می‌کند.

و آیه { وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اَللَّهُ}نیز همین معنا را اثبات می‌کند.

و ما در سابق که پیرامون معنای توکل بحث می‌کردیم گفتیم معنای توکل این نیست که انسان به اعتماد به خدای تعالی اسباب ظاهری را هیچکاره و لغو بداند، بلکه معنایش این است که اعتماد قطعی به اسباب نداشته باشد، و بداند آنچه از اسباب ظاهری سببیتش برای انسان هویدا می‌گردد نمونه‌ای بیش نیست، و چه بسا اسباب دیگری است که ما از آن آگاهی نداریم، و سبب تام و تمام که هرگز از مسببش تخلف نمی‌پذیرد و حامل اراده خدای سبحان است آن تمامی و مجموع همه این سببها است.

پس توکل عبارت است از اینکه انسان وثوق و اعتماد خود را متوجه خدای سبحان کند که همه اسباب عالم بر محور مشیت او دور می‌زند، و این معنا منافات ندارد با اینکه شخص متوکل به اسبابی که سببیت آنها برایش ظاهر گشته و در دسترس او هستند تمسک بجوید، و چیزی از آنها را وانگذارد تا در نتیجه دچار جهالت شود.

{ وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اَللَّهُ هُوَ اَلَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ... } این آیه متصل به آیه قبل است، و به منزله جواب از سؤالی است که ممکن است مطرح شود، چون بعد از آنکه خدای سبحان رسول خود را امر به جنوح و تمایل به صلح و سازش کرد - البته در صورتی که دشمن روی موافقت نشان دهد - و چون راضی به خدعه نشد زیرا خدعه از خیانت در حقوق همزیستی و روابط عمومی است و خداوند خیانت‌کاران را دوست ندارد از این رو جای این سؤال بود که کسی بپرسد ممکن است تمایل دشمن به صلح و سازش از در خدعه و نیرنگ باشد و دشمن بخواهد بدین وسیله مؤمنین را گیج و گمراه کرده و در موقع مناسب در شرایطی که در نظر دارند بر ایشان شبیخون بزنند. خدای سبحان در جواب فرموده: اینکه ما تو را امر به توکل کردیم برای همین بود که بدانی اگر دشمن بخواهد به این وسیله بتو نیرنگ بزند خدا نگهدار تو است. و در جای دیگر هم فرموده: { وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اَللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ } هر که به خدا توکل جوید (خدا کار او را کار خود دانسته) و خدا به کار خود می‌رسد".

و این بیان به خوبی دلالت دارد بر اینکه غیر آنچه از اسباب طبیعی و عادی که ما به آن اطلاع پیدا می‌کنیم اسباب دیگری در کار است که بر وفق صلاح بنده متوکل در جریان است، هر چند اسباب طبیعی و عادی به او خیانت کرده و او را در راه رسیدن به مطلوب حقش مساعدت نکنند.

و اینکه فرمود: { هُوَ اَلَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ }به منزله احتجاج و استدلال بر ـ

جمله { فَإِنَّ حَسْبَكَ اَللَّهُ }است، و می‌خواهد با ذکر شواهدی مساله کفایت خدای تعالی را اثبات کند، و آن شواهد عبارتند از اینکه خدا او را به نصرت خود و به وسیله مؤمنین تایید کرد، و میان دلهای مؤمنین با اینکه همه دشمن یکدیگر بودند الفت و مهربانی برقرار ساخت.

{ وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ...} راغب می‌گوید: کلمه "الالف" به معنای اجتماع یا التیام است، و آیه { أَلَّفَ بَيْنَهُمْ } و همچنین الفت به همین معنا است، و کلمه" إلف و آلف "به معنای مالوف است، آیه { إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ}نیز به این معنا است[1].

خداوند در ضمن ادله‌ای که بر مساله کفایت خود نسبت به کسی که بر او توکل کند اقامه کرده بعد از مساله تایید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)به وسیله مؤمنین این معنا را ایراد کرده که او پیغمبر خود (صلی الله علیه وآله و سلم)را با تالیف قلوب مؤمنین کفایت کرده است، و این دلیل مطلق و ملاک در آن عمومی و شامل همه مؤمنین است، هر چند انطباق آیه بر انصار ظاهرتر است، چون خداوند نبی خود (صلی الله علیه وآله و سلم)را به دست انصار تایید کرد و آنان آن حضرت را منزل داده و یاری کردند، و انصار بودند که سالیان دراز در میان خود جنگهای خونین داشتند، و دو قبیله اوس و خزرج بود که جنگ معروف "بعاث" ایشان را به خاک و خون می‌کشید، تا آنکه هر دو طائفه به برکت نزول اسلام در شهر "مدینه" صلح کرده و با یکدیگر برادر شدند.

شرحی در مورد غریزه حب و بغض و تایید نمودن خداوند پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) را با ایجاد الفت بین قلوب مؤمنین

خداوند در چند جای از کلامش به نعمت تالیف قلوب مؤمنین منت نهاده و در امثال آیه { لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ } اهمیت این نعمت را بیان کرده است.

آری، خلقت انسان مفطور بر دوستی نعمت‌هایی است که تمامیت زندگیش بستگی به وجود آنها دارد، و این معنا فطری هر انسانی است که هر چه را دوست می‌دارد برای این است که از آن انتفاع می‌برد، و اگر هم گاهی دیده می‌شود که منظورش سودی است که عاید غیر گردد در آنجا هم اگر کاملا دقت شود معلوم می‌شود که او هم در این انتفاع غیر، سودی می‌برد، و چون دوستدار و جدان (دارا

[1] مفردات راغب، ماده" الف"

بودن) است قهرا دشمن فقدان (ناداری) خواهد بود.

و به همین دو صفت غریزی یعنی حب و بغض است که امر زندگی انسان اداره می‌شود، چون اگر انسان همه چیز را حتی اضداد و متناقضات را هم دوست می‌داشت زندگیش

به کلی باطل می‌گشت، و همچنین اگر همه چیز را حتی متنافیات را دشمن می‌داشت باز زندگیش باطل می‌شد. و از طرفی خدای تعالی خلقت بشر را بر اساس زندگی اجتماعی قرار داده، چون قوا و ابزاری که در فرد فرد انسان است قاصر از این است که تمامی حوایج و ضروریات زندگی او را تامین نماید و او ناگزیر از این است که بطور دسته جمعی زندگی کند، و این نیز بدیهی و روشن است که انسان وقتی می‌تواند بطور دسته جمعی زندگی کند که هر فردی که دارای امکاناتی از قبیل مال و جاه و یا زینت و جمال و یا هر چیز دیگری - که طبایع بشری برای آن ارزش قائل بوده و یا کم و بیش هواهای نفسانی به آن تعلق می‌گیرد - بوده باشد که افراد دیگر فاقد آن باشند.

و همین معنا خود اولین چیزی است که مایه بروز عداوت و دشمنی در دلها و باعث پدید آمدن بخل در نفوس می‌شود، و در نتیجه افراد به جان یکدیگر افتاده و در جان و عرض و مال یکدیگر و تجاوز در هر چیزی که به آن متنعمند و بر سر آن فعالیت و کشمکش دارند ظلم و تعدی نموده و خود باعث گسترش محرومیت‌ها می‌گردند، و آتش خشم و عداوت را در دلهای خود شعله‌ور می‌سازند.

همه اینها اوصاف و غریزه‌هایی است باطنی که در دلهای افراد اجتماع نهفته است، و خواه ناخواه در مسیر زندگیشان در خلال اعمال و برخورد فعالیت‌ها جلوه نموده و بعضی از آنها با بعضی دیگر اصطکاک پیدا می‌کند، و همین اصطکاک‌ها است که موجب بروز فتنه‌ها و مصایب اجتماعی گشته مردم را به هلاکت انداخته و زراعت و نسل را به نابودی تهدید می‌کند، شاهد این معنا حوادثی است که در همه اعصار در میان همه اقوام جریان داشته است.

و در هر زمان که هدف هر جامعه و هر امتی بهره‌مندی از زندگی مادی باشد و فکر و ذکرش محدود در چهار دیواری زندگی دنیا گردد چنین امتی نمی‌تواند ماده این فساد را از ریشه بر کند، چون دنیا، دار تزاحم است، و - همانطوری که گفته شد - قوام اجتماع بر اساس منافع اختصاصی است و استعداد افراد هم مختلف است، و حوادثی که پیش می‌آید و عوامل مؤثر و اوضاع و احوال خارج همه در معاش و زندگی آنان دخالت دارند. هم چنان که قرآن در باره تاثیر اختلاف اوضاع و احوال در زندگی انسان می‌فرماید: { إِنَّ اَلْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذَا مَسَّهُ اَلشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذَا مَسَّهُ اَلْخَيْرُ مَنُوعاً }[1] و { إِنَّ اَلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ }[2] و نیز می‌فرماید:

---

[1] انسان آزمند آفریده شده، وقتی که بدی به او برسد نالان است، و وقتی که خیری به او برسد (از انفاق) خودداری کننده است. سوره معارج آیات ۱۹-۲۱

[2] همانا نفس انسان، بسیار امر کننده به زشتی است. سوره یوسف آیه ۵۳

{ وَ لاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلاَّ مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ }[1] و همچنین آیاتی دیگر.

و نهایت چیزی که ممکن است در بسط الفت در افراد انسان و ارضای دلهای سرشار از خشم و دشمنی اثر کند مال و یا جاه و یا سایر نعمت‌های دنیوی است که چون محبوب انسان است ممکن است با دادن آنها تا اندازه‌ای قانع و ساکتشان کرد، و لیکن این گونه چیزها تنها در موارد جزئی نافع و مؤثر است، و اما دشمنی و کینه‌های عمومی را از دلهایشان نمی‌زداید، زیرا آتش غریزه زیاده طلبی و بخل که در دل تمامی افراد هست و در اثر مشاهده پاره‌ای از مزایای زندگی در دست دیگران شعله‌ور می‌گردد به هیچ وجه با پول و امثال آن خاموش نمی‌شود.

علاوه بر اینکه پاره‌ای از مزایا هست که قابل بسط بر همه افراد نیست بلکه انفرادی و مختص به افراد انگشت‌شماری است، مانند مزیت سلطنت و ریاست عالیه و امثال آن. حتی جوامع مترقی و امتهای متمدن هم نتوانسته‌اند برای این درد دوائی به دست آورند و خشم و دشمنی‌های عمومی را ریشه‌کن کنند، و با اینکه در صدد بوده‌اند جز به این مقدار موفقیت حاصل نکردند که از شدت آن جلوگیری نموده پیکر اجتماع را تا اندازه‌ای از شکنجه این عذاب راحت کنند. و اما دشمنی‌های مربوط به موهبت‌های خصوصی از قبیل ریاست و ملک کما کان به شدت خود باقی است، و هم چنان با شراره‌های خود دلهایی را می‌سوزاند، و همواره عده‌ای را به جان هم می‌اندازد.

تازه این چاره‌جویی‌هایی که می‌کنند به جامعه خودشان اختصاص دارد و اما جامعه‌های بیرون از جامعه‌شان به حال آنان اعتنایی نمی‌شود و از منافع زندگی آنها تنها چیزهایی تامین می‌شود که با منافع خود این جامعه‌ها موافقت داشته باشد هر چند از راه دیگر، اقسام مختلف بلاء آنها را فرا گرفته باشد و روزگار با مشقت‌های گوناگون آنان را شکنجه دهد.

مبانی تربیتی اسلام که با توجیه مؤمنین به سوی حیات حقیقی و جاودان و تمتعات معنوی، بین ایشان الفت و برادری برقرار می‌سازد

در این میان امت اسلام است که خداوند بر او منت نهاده و صفت رذیله بخل را از دلهای آنها زدوده و میان دلهای آنها ایجاد الفت نمود.

---

[1] و همه اقوام و ملل پیوسته در اختلاف خواهند بود مگر آن کس که پروردگارت به او رحم کرده باشد و برای همین بیافریدشان. سوره هود آیه ۱۱۹

آری، اسلام برای پدید آوردن چنین ملتی نخست مردم را به معارف الهی آشنا ساخت و آن معارف را در میان آنان منتشر نمود و گوشزد کرد که زندگی انسانی یک زندگی جاویدان

است، و منحصر به این چند روز مختصر دنیا نیست تا با سپری شدن آن زندگی انسانی هم سپری شود. و سعادت در آن زندگی جاودانه مانند زندگی دنیا به بهره‌مندی از لذائذ مادی و چریدن در چراگاه پست مادیت نیست، بلکه حیاتی است واقعی و عیشی است حقیقی که انسان به آن حیات زنده گشته و در کرامت عبودیت خدای سبحان عیش می‌کند، و به نعمت‌های قرب خدا متنعم می‌گردد.

صاحب چنین زندگیی در دنیا از آنچه که از نعمت‌های مادی دنیوی برایش مقدر شده، چه آن نعمتهایی که از طریق حظ به او می‌رسد و چه آنهایی که از طریق اکتساب تمتع برده و سپس بسوی جوار خدا منتقل گشته در بهشت رضوان او با بندگان شایسته‌اش درمی‌آمیزد، و به حقیقت زندگی نایل می‌شود، هم چنان که فرموده: { وَ مَا اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا فِي اَلْآخِرَةِ إِلاَّ مَتَاعٌ}[1] و { وَ مَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ لَهِيَ اَلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ }[2] و { فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اِهْتَدَى}[3].

پس بر هر مسلمان لازم است که به پروردگار خود ایمان آورده و تربیت او را بپذیرد و عزم خود را جزم نموده منحصرا آنچه را که نزد پروردگارش است هدف همت قرار دهد، و چنین فکر کند که او بنده‌ایست که تدبیر امورش به دست سرپرست اوست و او خود مالک ضرر و نفع، مرگ و حیات و حشر و نشر خود نیست، و کسی که وضعش چنین است نباید به چیزی غیر پروردگارش بپردازد، زیرا پروردگارش کسی است که خیرات و شرور، نفع و ضرر، غناء و فقر و مرگ و زندگی همه به دست اوست.

و نیز باید در مسیر زندگی بر اساس علم نافع و عمل صالح سیر کند، و در این بین اگر به چیزی از مزایای زندگی دنیوی دست یافت در حقیقت موهبتی است از ناحیه پروردگارش، و اگر هم دست نیافت و از لذائذ مادی محروم شد اجر محرومیتش را به حساب پروردگارش بگذارد، زیرا { مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى }آنچه نزد خداست بهتر و باقی‌تر است".

---

[1] و نیست زندگی دنیا در قبال آخرت مگر بهره‌ای ناچیز. سوره رعد آیه ۲۶

[2] و نیست این زندگی دنیا مگر لهو و لعب، و همانا خانه آخرت، تنها آن زندگی است اگر می‌دانستند. سوره عنکبوت آیه ۶۴

[3] پس روی برتاب از آنکه روی گردانید از یاد ما و نخواست مگر زندگی دنیا را، این است اندازه رسیدنشان به علم، همانا پروردگارت داناتر است بدان کس که از راهش گمراه گردد و او داناتر است به آن کس که راه یابد. سوره نجم آیه ۲۹-۳۰

البته این حرف معنایش لغویت اسباب نیست، و با کسب و کار که فطرت آدمی انسان را بسوی آن و بسوی مقدمات آن از فکر و اراده دعوت نموده و به سعی در تنظیم عوامل و علل رسیدن به مقاصد انسانی و اغراض صحیح زندگی تحریک می‌نماید منافات ندارد و ما توضیح این معنا را در موارد مختلفی از این کتاب گذراندیم.

وقتی مسلمانان این سنت الهی را سنت خود قرار دهند و خواهش دلهای خود را از تمتع به مادیات که هدفی حیوانی و غرضی مادی است بسوی این تمتع معنوی بگردانند که هیچ تزاحم و محرومیتی در آن نیست قهرا خشم و دشمنی از دلهایشان زایل گشته و جانهایشان از بخل و غلبه هوی و هوس رهایی یافته به لطف خدا برادران یکدیگر می‌شوند، و آن چنان که باید رستگار می‌گردند، هم چنان که فرموده: { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَ لاَ تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ وَ اِعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اَللَّهِ جَمِيعاً وَ لاَ تَفَرَّقُوا وَ اُذْكُرُوا نِعْمَتَ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً }[1] و نیز فرموده: { وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ}[2].

معنای جمله: { حَسْبُكَ اَللَّهُ وَ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ}

{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ حَسْبُكَ اَللَّهُ وَ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ } در این آیه نیز مانند آیه قبلی که فرموده بود: { فَإِنَّ حَسْبَكَ اَللَّهُ هُوَ اَلَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ} رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دلخوش می‌سازد، و منظور از آن – و خدا داناتر است – این است که: خداوند تو را به یاری خودش و بوسیله آنهایی که از مؤمنان پیرویت کردند از شر دشمنان کفایت می‌کند. نه اینکه بخواهد بفرماید: نصرت خدا و یاری مؤمنین هر دو برای کفایت تو سبب مستقلی هستند. و یا هر دو با هم یک سببند که این یک سبب دارای دو جزء است، زیرا توحیدی که قرآن آن را به بشر گوشزد کرده با سببیت مستقل مؤمنین منافات دارد.

و چه بسا بعضی‌ها گفته باشند: معنای آیه این است که خدا تو را کفایت می‌کند و آنهایی را هم که پیرویت کردند کفایت می‌کند، در حقیقت خواسته‌اند جمله { وَ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ }را بر

---

[1] ای کسانی که ایمان آورده‌اید بترسید از خدا آن چنان که حق ترسیدن از اوست، و زنهار نمیرید مگر در حالی که شما تسلیم شدگان باشید و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید، و متفرق مشوید، و به یاد آرید نعمتی را که خدا بر شما ارزانی داشت، آن زمان که (با هم) دشمن بودید پس او میان دلهایتان الفت افکند و در نتیجه به نعمت او برادران دینی یکدیگر شدید. سوره آل عمران آیه ۱۰۲-۱۰۳

[2] و هر کس خود را از خوی بخل دنیا نگهدارد آنان به حقیقت رستگاران عالمند. سوره حشر آیه ۹

محل" کاف "" حسبک "عطف کنند.

و به هر حال بطوری که از سیاق آیات و از قراین خارجی به دست می‌آید مفاد آیه، تحریک و تشویق مؤمنان است بر کارزار، چون تاثیر مؤمنان در کفایت کردنشان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از شر دشمنان تنها بکار زار کردن است و چیز دیگری به ذهن نمی‌رسد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: این آیه قبل از جنگ بدر در "بیداء" نازل شد، و بنا بر این قول، آیه شریفه متصل بما بعد خود نخواهد بود، و اما اتصالش بما قبل آن نیز قطعی نیست.

{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ حَرِّضِ اَلْمُؤْمِنِينَ عَلَى اَلْقِتَالِ... } کلمه" تحریض "،" تحضیض "،" ترغیب "و" حث "همه به یک معنا است. و کلمه " فقه "با کلمه" فهم "یک معنا را می‌رساند الا اینکه کلمه فقه در رساندن معنا رساتر است.

رمز اینکه یک نفر مؤمن صابر می‌تواند بر ده نفر کافر چیره گردد

و اینکه فرمود: { إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ}مقصود از کلمه "ماتین" دویست نفر از کفار است، هم چنان که در جمله بعد، کلمه "الف" را مقید به کفار نموده. و همچنین در جمله{ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ }مقصود صد نفر صابر است که قبلا کلمه" عشرون "را مقید بدان کرده بود. و حرف باء در جمله{ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَ يَفْقَهُونَ}سببیت را می‌رساند و ممکن هم هست به اصطلاح ادبی باء آلت باشد، هر چه باشد جمله را تعلیلیه می‌کند و این تعلیل متعلق به کلمه "یغلبوا" است. و معنایش این است که: بیست نفر صابر از شما بر دویست نفر از کسانی که کافر شده‌اند غالب می‌شود، و صد نفر صابر از شما بر هزار نفر از کسانی که کافر شده‌اند غالب می‌آیند، و این غلبه به علت این است که کفار مردمی هستند که نمی‌فهمند.

و همین نبودن فهم در کفار، و در مقابل، بودن آن در مؤمنان باعث شده که یک نفر از بیست نفر مؤمن بیشتر از ده نفر از دویست نفر کافر به حساب آید، و بر همین اساس آیه شریفه حکم کلی خود را روی همین حساب برده و می‌فرماید: بیست نفر از مؤمنین بر دویست نفر از کفار غالب می‌شوند، و سرش این است که مؤمنان در هر اقدامی که می‌کنند اقدامشان ناشی از ایمان به خداست، و ایمان به خدا نیرویی است که هیچ نیروی دیگری معادل آن نبوده و در برابر آن تاب مقاومت نمی‌آورد، چون بدست آوردن نیروی ایمان مبنی بر فهم صحیح است، و همین فهم صحیح صاحبش را به هر خلق و خوی پسندیده‌ای متصف می‌سازد، و او را شجاع و با شهامت و پر جرأت و دارای استقامت و وقار و آرامش قلب و وثوق به خدا بار می‌آورد، چنین کسی اطمینان و یقین دارد به اینکه به هر تقدیر چه کشته

شود و چه بکشد برد با اوست، زیرا در هر دو تقدیر پاداشش بهشت است، و او در خود مصداقی برای مرگ به آن معنایی که کفار معتقدند و آن را نابودی می‌پندارند نمی‌بیند.

بخلاف کفار که اتکاءشان همه بر هوای نفس و اعتمادشان همه بر ظواهری است که شیطان در نظرشان جلوه می‌دهد، و معلوم است دلهایی که تمام اعتمادشان بر هوا و هوس است هرگز متفق نمی‌شوند، و اگر هم احیانا متفق شوند اتفاقشان دائمی نیست، و دوامشان تا جایی است که پای جان به میان نیاید و گر نه از آنجایی که مرگ را نابودی می‌دانند اتفاقشان مبدل به تفرقه می‌شود. و بسیار نادر است که دلی بی ایمان تا پای جان بر سر هواهای خود پایدار بماند، مگر اینکه مشاعرش را از دست داده باشد، و گر نه با احساس کمترین خطر از میدان درمی‌رود، مخصوصا مخاطرات عمومی که بطوری که تاریخ نشان می‌دهد زودتر از هر خطر دیگری این قبیل مردم را از پای درمی‌آورد، مانند از پای درآمدن مشرکان در جنگ بدر، که با کشته شدن هفتاد نفر همه فراری شدند، با اینکه عده‌شان هزار نفر بود، و نسبت هفتاد با هزار تقریبا نسبت یک است به چهارده، پس فراری شدن ایشان در حقیقت به معنای فراری شدن چهارده نفر از یک نفر است، و این نیست مگر بخاطر فقه مؤمنان که خود علم و ایمان را در بر دارد، و بخاطر جهل کفار که خود ملازم با کفر و هوی‌پرستی است.

{ اَلْآنَ خَفَّفَ اَللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً فَإِنْ يَكُنْ... } یعنی اگر از شما صد صابر باشد بر دویست نفر غلبه می‌کند، و اگر صابران از شما هزار نفر باشند بر دو هزار نفر از کفار غلبه می‌کنند بر همان اساسی که در آیه قبلی گذشت.

اثر مستقیم ضعف روحی در کاستن از میزان توان در کسب پیروزی بر دشمن

و در جمله { وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً} منظور از "ضعف" ،ضعف در صفات روحی است که بالآخره به ضعف در ایمان منتهی می‌شود. آری، یقین به حق است که همه صفات پسندیده موجب فتح و ظفر از قبیل شجاعت و صبر و رأی صائب از آن سرچشمه می‌گیرد، منظور از ضعف این است، نه ضعف از جهت نفرات و تجهیزات جنگی، چون بدیهی است که مؤمنین همواره در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رو به قوت و زیادی نفرات بودند نه رو به ضعف.

و قید { بِإِذْنِ اَللَّهِ } جمله" یغلبوا "را مقید می‌کند، و معنایش این است که: خداوند با اینکه شما مردمی با ایمان و صابر هستید خلاف این را نمی‌خواهد. و از همین جا معلوم می‌شود که جمله { وَ اَللَّهُ مَعَ اَلصَّابِرِينَ} نسبت به قید { بِإِذْنِ اَللَّهِ } به منزله تعلیل آن است.

با در نظر گرفتن اینکه نداشتن فقه و صبر، و همچنین ضعف روحی از علل و اسباب خارجیی است که در غلبه نکردن و ظفر نیافتن مؤثر است، بدون شک از دو آیه مورد بحث بخوبی فهمیده می‌شود

که حکم در آن دو مبنی بر اوصاف روحیی است که در مؤمنین و کفار اعتبار شده، و اینکه همان قوای روحی که در آیه اولی برای یک مؤمن اعتبار شده بود و قوتش به اندازه‌ای بود که بر قوای روحی و داخلی ده نفر کافر غلبه می‌کرد چیزی نگذشت که آن قدر

پائین آمد تا همان قوا بر بیشتر از قوای روحی دو نفر کافر نمی‌چربید یعنی قوای روحی مؤمنین متوسط الحال به نسبت هشتاد در صد کاهش یافت، و بیست مؤمن در برابر دویست کافر که در آیه اولی اعتبار شده بود در آیه دومی مبدل شد به صد مؤمن در برابر دویست کافر. و صد نفر در برابر هزار نفر آیه اولی در آیه دومی مبدل شد به هزار در برابر دو هزار.

بحث دقیق در عواملی که بر حسب احوال جاری در مجتمعات بشری در نفوس انسانها صفات اخلاقی مختلفی ایجاد می‌کند نیز آدمی را به این معنا راهنمایی می‌نماید، برای اینکه هر جامعه خانوادگی و حزبی که به منظور غرضی از اغراض زندگی مادی و یا دینی تشکیل می‌یابد، در اول تشکیل و ابتدای انعقاد به موانع و گرفتاریهایی که از هر سو اساس آن را تهدید به انهدام می‌کند برمی‌خورد و در نتیجه قوای دفاعیش بیدار گشته و آماده می‌شود تا در راه رسیدن به هدفی که به نظرش مشروع است پیکار کند، یعنی آن نفسانیات که انسان را وادار به تحذر از ناملایمات و بذل جان و مال در این راه می‌کند در وی بیدار می‌شود.

و همچنین به پیکار خود ادامه داده و شب و روز جان و مال خود را در این راه صرف می‌کند، و باز تجدید قوا نموده پیش می‌رود تا آنجا که برای خود تا اندازه‌ای استقلال در زندگی فراهم سازد، و تا حدی محیط را مساعد نموده و جمعیتش فزونی یافته آسایش و آرامش پیدا می‌کند، و شروع می‌کند به عیاشی و استفاده از فواید کوششهایش، در این هنگام است که آن قوای روحی که در همه اعضاء گسترده است و اعضاء را وادار بکوشش و عمل می‌کرده آرام گشته رو به سستی می‌گذارد.

علاوه، جامعه هر قدر هم افرادش اندک باشند در مساله ایمان و خصوصیات روحی و صفات پسندیده اخلاقی خالی از اختلافات نیستند. بالآخره افرادش در این باره اختلاف دارند که یکی قوی است و یکی ضعیف و قهرا هر چه افراد اجتماع بیشتر باشند افراد سست ایمان و بیماردلان و منافقان نیز بیشتر می‌شوند، و کفه میزان این طبقه سنگین‌تر و کفه افراد برجسته سبک‌تر می‌شود.

و در این مطلب فرقی میان جمعیت‌های دینی و احزاب دنیوی نیست. آری، سنت طبیعیی که در نظام انسانی جریان دارد بر همه اجتماعات یکسان جاری می‌شود، تجربه قطعی نیز ثابت کرده که افرادی که به خاطر غرض مهمی ائتلاف می‌کنند هر قدر عده‌شان کمتر باشد در مقابل رقبا و مزاحمینشان قوی‌تر می‌باشند و هر قدر گرفتاری و فتنه‌هایشان بیشتر باشد نشاطشان در کار و کوشش بیشتر و کار و کوششان در اثر سریع‌تر و تیزتر است. بر عکس هر چه افرادشان بیشتر و رقبا و موانع رسیدن به مقاصدشان کمتر باشد افرادش خمودتر و خواب آلودتر و

سفیه‌تر خواهند بود.

دقت کافی در جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این معنا را روشن می‌سازد. مثلا در جنگ بدر مسلمانان پیروز شدند با اینکه عده‌شان به سیصد و بیست نفر نمی‌رسید آن هم در کمال فقر و نداشتن قوا و تجهیزات، و عده کفار تقریبا سه برابر آنان بود آن هم با داشتن عزت و شوکت و تجهیزات جنگی، و همچنین در جنگ احد و خندق و خیبر و مخصوصا جنگ حنین که داستانش از همه عجیب‌تر بود و خدای تعالی جریان آن را به بیانی که جای تردید برای هیچ اهل بحثی باقی نگذاشته بیان کرده و فرموده: { وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ اَلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ...}[1].

اشاره به اینکه هر قدر بر عزت و شکوت ظاهری مسلمین افزوده می‌گشت از درجه ایمان و قوت معنویات آنان کاسته می‌شده است

و این آیات بر چند نکته دلالت دارد: اول اینکه اسلام هر قدر در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عزت و شوکت ظاهریش بیشتر می‌شد قوای روحی و درجه ایمان و فضائل اخلاقی عامه مسلمین رو به کاهش می‌گذاشت، و این تاثیر آن چنان محسوس بود که بعد از جنگ بدر – به مدتی کم و یا زیاد – این نقصان تا یک پنجم قبل از جنگ بدر رسید، هم چنان که آیات بعد از آیه مورد بحث تا اندازه‌ای به این حقیقت اشاره نموده می‌فرماید: { مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتَّى يُثْخِنَ فِي اَلْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ اَلدُّنْيَا وَ اَللَّهُ يُرِيدُ اَلْآخِرَةَ وَ اَللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ لَوْ لاَ كِتَابٌ مِنَ اَللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ...}[2].

دوم اینکه این دو آیه به حسب ظاهر با هم نازل شده‌اند، زیرا هر چند از حال مؤمنین در دو زمان مختلف خبر می‌دهند، هم چنان که جمله { اَلْآنَ خَفَّفَ اَللَّهُ عَنْكُمْ} بدان اشاره دارد و لیکن مقصود آن دو مقایسه قوای روحی مؤمنان در دو زمان است و سیاق آیه دومی طوری است که با مستقل بودن و جدا بودن از آیه اولی نمی‌سازد، و صرف اینکه حکمشان مختلف و مربوط به دو زمان مختلف هستند باعث نمی‌شوند که در دو زمان نازل شده باشند.

---

[1] و در جنگ حنین که فریفته و مغرور بسیاری لشکر اسلام شدید و آن لشکر زیاد اصلا بکار شما نیامد و زمین به آن فراخی بر شما تنگ شد تا آنکه همه رو به فرار نهادید. سوره توبه آیه ۲۵

[2] سوره انفال آیه ۶۸ و ۶۷

بله، اگر تنها دو حکم تکلیفی را می‌رساندند و بس البته ظهور در این داشتند که دومی از آنها بعد از زمان نزول اولی نازل شده است.

سوم اینکه ظاهر جمله { اَلْآنَ خَفَّفَ اَللَّهُ عَنْكُمْ } بطوری که گفته شده است – این است که این دو آیه در مقام بیان حکمی تکلیفی می‌باشند، چون تخفیف وقتی است که قبلا تکلیفی

در میان باشد، گو اینکه لفظ، لفظ خبر است و لیکن منظور از آن، امر است. و حاصل مراد در آیه اولی این است که باید یکی از شما مسلمین در برابر ده نفر کفار ایستادگی کند، و در آیه دومی این است که اینک خداوند در تکلیف تخفیف داد و از این پس باید یکی از شما در برابر دو نفر از کفار مقاومت کند.

گو اینکه ممکن است در این گفتار که: "تخفیف وقتی صحیح است که قبلا تکلیفی در میان باشد" مناقشه کرد، و لیکن ظهور دو آیه در اینکه دو حکم مختلف مترتب بر زمان را می‌رسانند که یکی بعد از دیگری و یکی خفیف‌تر از دیگری است جای تردید نیست.

چهارم اینکه از ظاهر تعلیل آیه اولی به فقه و آیه دومی به صبر با در نظر داشتن اینکه مؤمنین مجاهد در هر دو آیه مقید به صبر شده‌اند استفاده می‌شود که صبر، یک نفر را در قوت روح برابر دو نفر مثل خود می‌سازد و فقه یک نفر برابر پنج نفر مثل خود، و اگر کسی هم فقه داشت و هم صبر قهرا او به تنهایی برابر ده نفر مثل خود می‌شود، و البته هیچ وقت صبر بدون فقه تحقق پیدا نمی‌کند به خلاف فقه که ممکن است بدون صبر یافت شود.

پنجم اینکه به هر حال در قتال صبر واجب است.

بحث روایتی

در تفسیر بیضاوی در ذیل آیه { اَلَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ } گفته است: منظور یهودیان بنی قریظه است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ایشان معاهده بست به اینکه دشمنانش را کمک نکنند، و آنان این معاهده را نقض کرده و مشرکین را با دادن اسلحه کمک کردند، و وقتی به ایشان اعتراض شد گفتند: ما این معاهده را فراموش کرده بودیم. و آن گاه چیزی نگذشت که باز در جنگ خندق مشرکین را یاری کردند و کعب بن اشرف از میان بنی قریظه به مکه رفت و با مشرکین معاهده بست[1].

مؤلف: این روایت از ابن عباس و مجاهد نقل شده و از سعید بن جبیر نیز روایت شده که گفته است: این آیه در باره شش طائفه از یهود نازل شده که یکی از آنان طایفه ابن تابوت است. و روشن شدن نقض عهدی که آیه شریفه به آن اشاره می‌کند محتاج به این است که در وقایع و حوادثی که بعد از هجرت به مدینه در مدت هفت سال میان آن حضرت و یهودیان جریان

[1] تفسیر بیضاوی ج ۳ ص ۵۹

یافت بطور اجمال سیر کرد:

سیر اجمالی در حوادث و وقایعی که بعد از هجرت رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه در مدت هفت سال بین آن حضرت و طوائف یهود جریان یافت

باید دانست که طوایفی از یهود از دیر زمانی از سرزمینهای خود به حجاز آمده و در آن اقامت گزیده بودند و در آنجا قلعه‌ها و دژهایی ساخته و به تدریج افراد و اموالشان زیاد شده، و موقعیت مهمی به دست آورده بودند. و ما در جلد اول این کتاب در ذیل آیه {وَ لَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اَللَّهِ عَلَى اَلْكَافِرِينَ}[1] روایاتی در باره اینکه یهودیان در چه زمانی به حجاز هجرت کرده و چطور شد که اطراف مدینه را اشغال کردند، و اینکه مردم مدینه را بشارت می‌دادند به آمدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایراد کردیم.

و بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه تشریف آورد و همین یهودیان را به اسلام دعوت کرد از پذیرفتن دعوتش سرباز زدند، ناگزیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ایشان که سه طایفه بودند بنام "بنی قینقاع" ، "بنی النضیر" و "بنی قریظه" و در اطراف مدینه سکونت داشتند معاهده کرد و لیکن هر سه طایفه عهد خود را شکستند.

اما بنی قینقاع – این طایفه در جنگ بدر عهد خود را نقض کردند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در نیمه شوال سال دوم هجرت بعد از بیست و چند روز از واقعه بدر بسوی آنان لشکر کشید و ایشان به قلعه‌های خود پناهنده شدند، و هم چنان تا پانزده روز در محاصره بودند تا آنکه ناچار شدند به حکم آن حضرت تن در دهند، و او هر حکمی در باره جان و مال و زن و فرزند ایشان کرد بپذیرند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم دستور داد تا همه را کت‌بسته حاضر کنند، و لیکن عبد اللّه بن ابی بن سلول که هم سوگند آنان بود وساطت کرد، و در وساطتش اصرار ورزید و در نتیجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور داد تا مدینه و اطراف آن را تخلیه کنند، بنی قینقاع به حکم آن حضرت بیرون شده و با زن و فرزندان خود به سرزمین "اذرعات" شام کوچ کردند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اموالشان را به عنوان غنیمت جنگی گرفت. و نفراتشان که همگی از شجاع‌ترین دلاوران یهود بودند به ششصد نفر می‌رسید.

---

[1] سوره بقره آیه ۸۹

و اما بنی النضیر – این طایفه نیز با آن حضرت خدعه کردند و آن جناب بعد از چند ماه که از جنگ بدر گذشت با عده‌ای از یارانش به میان آنان رفت، و فرمود: باید او را در گرفتن خون بهای یک و یا دو نفر از کلابی‌ها که بدست عمرو بن امیه ضمری کشته شده بودند یاریش کنند. گفتند: یاریت می‌کنیم ای ابو القاسم اینجا باش تا حاجتت را برآریم. آن گاه با یکدیگر

خلوت کرده و قرار گذاشتند که آن حضرت را به قتل برسانند، و برای این کار عمرو بن حجاش را انتخاب کردند، که او یک سنگ آسیاب برداشته و آن را از بلندی به سر آن حضرت بیندازد و او را خرد کند. سلام بن مشکم ایشان را ترساند و گفت: چنین کاری نکنید که به خدا سوگند او از آنچه تصمیم بگیرید آگاه است، علاوه بر اینکه این کار، شکستن عهدی است که میان ما و او استوار شده.

در این میان از آسمان وحی رسید و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از آنچه بنی النضیر تصمیم گرفته بودند خبردار شده از آنجا برخاسته به سرعت به طرف مدینه رفت، اصحابش از دنبال به او رسیده و از سبب برخاستن و رهسپار شدنش بسوی مدینه پرسیدند، و آن حضرت جریان تصمیم بنی النضیر را برایشان گفت. آن گاه از مدینه برای آنها پیغام فرستاد که باید تا چند روز دیگر از سرزمین مدینه کوچ کنید و در آنجا سکونت نکنید، و من این چند روزه را به شما مهلت دادم اگر بعد از این چند روز کسی از شما را در آنجا ببینم گردنش را می‌زنم. بنی النضیر بعد از این پیغام آماده خروج می‌شدند که منافق معروف عبد اللّٰه بن ابی برای آنان پیغام فرستاد که از خانه و زندگی خود کوچ نکنید که من خود دو هزار نفر شمشیرزن دارم همگی را به قلعه‌های شما می‌فرستم و تا پای جان از شما دفاع می‌کنند. علاوه بر این، بنی قریظه و هم سوگندتان از بنی غطفان نیز شما را یاری می‌کنند، و با این وعده‌ها آنان را راضی کرد.

لذا رئیس آنها حی بن اخطب کسی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستاد و گفت:

ما از دیار خود کوچ نمی‌کنیم تو نیز هر چه از دستت می‌آید بکن. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تکبیر گفت و اصحابش همه تکبیر گفتند. آن گاه علی (علیه السلام) را مامور کرد تا پرچم برافراشته و با اصحاب خیمه بیرون زده بنی النضیر را محاصره کنند، علی (علیه السلام) قلعه‌های بنی النضیر را محاصره کرد، و عبد اللّٰه بن ابی آنها را کمک نکرد، و همچنین بنی قریظه و هم سوگندانشان از غطفان بیاری ایشان نیامدند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور داده بود نخلستان بنی النضیر را قطع نموده و آتش بزنند، و این مطلب بنی النضیر را سخت مضطرب کرد ناچار پیغام دادند که نخلستان را قطع مکن و اگر آن را حق خودت می‌دانی ضبط کن و ملک خودت قرار ده و اگر آن را ملک ما می‌دانی برای ما بگذار. سپس بعد از چند روز اضافه کردند: ای محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) ما حاضریم از دیار خود کوچ کنیم بشرطی که تو اموال ما را بما بدهی. حضرت فرمود: نه، بلکه بیرون بروید و هر یک بقدر یک بار شتر از اموال خود ببرید. بنی النضیر قبول نکردند، و چند روز دیگر ماندند تا سرانجام راضی

شده و همان پیشنهاد آن حضرت را درخواست نمودند. حضرت

فرمود: نه، دیگر حق ندارید چیزی با خود بردارید و اگر ما با یکی از شما چیزی ببینیم او را خواهیم کشت، لذا بناچار بیرون رفته عده‌ای از ایشان به فدک و وادی القری رفتند و عده‌ای دیگر به سرزمین شام کوچ کردند، و اموالشان ملک خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شد و چیزی از آن نصیب لشکر اسلام نشد. و این داستان در سوره حشر آمده. از جمله کیدهایی که بنی النضیر علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کردند این بود که احزابی از قریش و غطفان و سایر قبایل را علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برانگیختند.

و اما بنی قریظه – این قبیله در آغاز با اسلام در صلح و صفا بودند تا آنکه جنگ خندق روی داد، و حی بن اخطب سوار شده به مکه رفت و قریش را علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تحریک کرد و طوائف عرب را برانگیخت، از آن جمله به میان بنی قریظه رفت، و مرتب افراد را وسوسه و تحریک کرده پافشاری می‌نمود، و با رئیسشان کعب بن اسد در این باره صحبت کرد تا سرانجام آنها را راضی کرد که نقض عهد کرده و با پیغمبر بجنگند بشرطی که او نیز به یاریشان آمده و بقلعه‌شان درآید و با ایشان کشته شود. حی بن اخطب قبول کرد و به قلعه درآمد، بنی قریظه عهد خود را شکسته و با کمک احزابی که مدینه را محاصره کرده بودند براه افتادند، و شروع کردند به دشنام دادن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و شکاف دیگری ایجاد کردن.

از آن سو بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جنگ احزاب فارغ شد جبرئیل با وحیی از خدا نازل شد که در آن پیامبر مامور شده بود که بر بنی قریظه لشکر بکشد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) لشکری ترتیب داد. و پرچم لشکر به علی (علیه السلام) سپرد، و تا قلعه‌های بنی قریظه براند و آنها را بیست و پنج روز محاصره کرد وقتی کار محاصره بر آنان سخت شد رئیسشان کعب بن اسد پیشنهاد کرد که یکی از سه کار را بکنند: یا اسلام آورده و دین محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را بپذیریم، یا فرزندان خود را به دست خود کشته و شمشیرها را برداشته و از جان خود دست شسته و از قلعه‌ها بیرون شویم و با لشکر اسلام مصاف شویم تا یا بر او دست یافته و یا تا آخرین نفر کشته شویم، و یا اینکه در روز شنبه که ایشان یعنی مسلمین از جنگ نکردن ما خاطر جمعند بر آنان حمله بریم.

و لیکن بنی قریظه حاضر نشدند هیچیک از این سه پیشنهاد را قبول کنند، بلکه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیغام فرستادند که ابا لبابة بن عبد المنذر را به سوی ما بفرست تا با او در کار خود مشورت کنیم، و این ابا لبابه همواره خیرخواه بنی قریظه بود، چون همسر و فرزند و اموالش

در میان آنان بودند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابا لبابه را به میان آنان فرستاد وقتی او را دیدند شروع کردند به گریه و گفتند: چه صلاح میدانی آیا ما به حکم محمد تن در دهیم.

ابا لبابه به زبان گفت: آری، و لیکن با دست اشاره به گلویش کرد و فهماند که اگر بحکم او تن در دهید تمام افراد شما را خواهد کشت. ابو لبابه خودش بعدها گفته بود که به خدا سوگند قدم از قدم برنداشتم مگر آنکه فهمیدم به خدا و رسولش خیانت کرده‌ام. خدای تعالی داستان او را به وسیله وحی به پیغمبرش خبر داد.

ابو لبابه از این کار پشیمان شد و یکسره به مسجد رفته خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و سوگند یاد کرد که خود را رها نکند تا آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را باز کند و یا آنکه همانجا بمیرد. داستان توبه او را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رساندند، حضرت فرمود: او را رها کنید تا خدا توبه‌اش را بپذیرد، و پس از مدتی خداوند توبه‌اش را پذیرفت و آیه‌ای در قبول توبه‌اش نازل کرد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را با دست خود از ستون مسجد باز کرد.

سپس بنی قریظه به حکم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تن در دادند، و چون با قبیله اوس رابطه دوستی داشتند اوسیان در باره ایشان نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شفاعت کردند و کارشان به اینجا کشید که سعد بن معاذ اوسی در امرشان بهر چه خواست حکم کند، هم ایشان بدین معنا راضی شدند و هم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سعد بن معاذ را با اینکه مجروح بود حاضر کرد.

وقتی سعد بن معاذ در باره ایشان صحبت کرد حضرت فرمود: برای سعد موقعیتی پیش آمده که در راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای نترسد. سعد حکم کرد به اینکه مردان بنی قریظه کشته شوند و زنان و فرزندانشان اسیر گشته و اموالشان مصادره شود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حکم سعد را در باره آنان اجراء کرد و تا آخرین نفرشان را که ششصد و یا هفتصد نفر و به قول بعضی بیشتر بودند گردن زد و جز عده کمی از ایشان که قبلا ایمان آورده بودند کسی نجات نیافت. تنها عمر بن سعدی جان به سلامت برد آنهم در قضیه شکستن عهد داخل نبود و وقتی اوضاع را دگرگون یافت پا بفرار گذاشت، و از زنان جز یک زن که سنگ آسیاب را بر سر خلاد بن سوید بن صامت کوفته و او را کشته بود و در نتیجه خودش هم اعدام شد بقیه اسیر شدند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از آنکه از کار یهودیان بنی قریظه فراغ یافت هر چه

یهودی در مدینه بود بیرون کرد و سپس به جانب خیبر لشکر کشید، چون یهودیان خیبر در مقام

دشمنی برآمده و در تحریک احزاب و جمع‌آوری قبایل عرب علیه آن حضرت فعالیتها کرده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در اطراف قلعه‌های خیبر بار بینداخت، و پس از چند روز ابو بکر را با عده‌ای از یاران خود به جنگ ایشان فرستاد، و ابو بکر کاری صورت نداد و شکست خورد، روز دیگر عمر را با جمعی روانه کرد او نیز شکست خورد.

در این هنگام بود که فرمود: "من فردا پرچم جنگ را به دست مردی می‌دهم که خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول نیز او را دوست می‌دارند، به مردی می‌دهم که حمله‌هایش پی در پی است، سابقه فرار ندارد، و برنمی‌گردد تا آنکه خداوند این قلعه‌ها را به دستش فتح کند" و چون فردا شد پرچم جنگ را به علی (علیه السلام) سپرد و او را بسوی پیکار با یهودیان روانه ساخت. علی (علیه السلام) برابر لشکر دشمن رفت و "مرحب" را که جنگجوی معروفی بود به قتل رسانیده و لشکر دشمن را شکست داد. لشکر کفار بدرون قلعه گریخته و در را بروی خود بستند، علی (علیه السلام) در قلعه را از جای کند و خداوند قلعه خیبر را به دست او به روی لشکر اسلام گشود، و این واقعه بعد از داستان صلح حدیبیه در محرم سال هفتم هجرت اتفاق افتاد.

آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یهودیانی را که باقی مانده بودند نیز از مدینه و از اطراف آن بیرون کرد، و هر قبیله‌ای را که بیرون می‌کرد، قبلا از در خیرخواهی می‌فرمود اموالشان را بفروشند و بهای آنها را دریافت نموده (سبک بار روانه شوند) این بود خلاصه داستان یهود با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم).

و در تفسیر عیاشی از جابر روایت کرده که در ذیل آیه { إِنَّ شَرَّ اَلدَّوَابِّ عِنْدَ اَللَّهِ... } گفته است: این آیه در باره بنی امیه نازل شده که بدترین خلق خدایند. آری، بنی امیه کسانی بودند که از نظر باطن قرآن کافر بوده و کسانی بودند که ایمان نیاوردند[1].

مؤلف: نظیر این روایت را قمی از ابی حمزه از آن حضرت روایت کرده، و این معنا از باطن قرآن است نه از ظاهر آن چنان که در روایت تصریح شده.

و در کافی بسند خود از سهل بن زیاد از بعضی اصحابش از عبد اللّه بن سنان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود سه چیز است که در هر کس یافت شود او منافق است هر چند روزه بدارد و نماز بخواند، و خود را مسلمان بپندارد. یکی اینکه

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۶۵

وقتی امین در کاری شد خیانت کند، و اگر سخن گفت دروغ بگوید، و

اگر وعده داد خلف وعده کند، و خدای تعالی به این سه مطلب در قرآن کریم اشاره کرده، و در باره خیانت می‌فرماید:" {إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ اَلْخَائِنِينَ }خدا خائنان را دوست نمی‌دارد "و در باره دروغگویان می‌فرماید:" {لَعْنَتَ اَللَّهِ عَلَى اَلْكَاذِبِينَ }لعنت خدا بر دروغگویان باد ".و در باره وفای به وعده می‌فرماید:" {وَ اُذْكُرْ فِي اَلْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ اَلْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولاً نَبِيًّا} بیاد آر اسماعیل را در کتاب که او صادق الوعد و رسول و نبی بود"[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه{ وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اِسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ... }گفته است که امام (علیه السلام) فرموده: مقصود فراهم کردن اسلحه است[2].

روایاتی در تفسیر آیه:{ وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اِسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...}

و در تفسیر عیاشی از محمد بن عیسی از کسی که نامش را ذکر کرده از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه مزبور فرمود: مقصود شمشیر و سپر است[3].

و در کتاب فقیه از امام صادق (علیه السلام) بدون سند روایت کرده که در ذیل همین آیه فرمود: یکی از وسائل نیرومندی خضاب بستن به رنگ سیاه است[4].

و در کافی بسند خود از جابر از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که گفت:

قومی بر امام حسین بن علی (علیه السلام) درآمدند و دیدند که آن جناب به رنگ سیاه خضاب کرده از سبب آن پرسیدند حضرت دست خود را به ریش خود کشید و آن گاه فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در یکی از جنگهایی که کرد دستور داد لشکریان به رنگ سیاه خضاب کنند تا در برابر مشرکین قوی شوند[5].

و در تفسیر عیاشی از جابر انصاری روایت کرده که گفت: رسول خدا فرمود:{ وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اِسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ }و مرادش تیراندازی بود[6].

---

[1] اصول کافی ج ۲ ص ۲۹۰

[2] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۷۹

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۶۶

[4] فقیه ج ۱ ص ۷۰ ش ۵۸

[5] کافی ج ۶ ص ۴۸۱ ح ۴

[6] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۶۷

مؤلف: این روایت را کافی هم بسند خود از عبد اللّه بن مغیره و او بدون ذکر سند از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده است[1]. زمخشری هم در ربیع الأبرار از عقبة بن عامر[2]

و سیوطی در الدر المنثور[3] از احمد، مسلم، ابی داود، ابن ماجه، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و ابی یعقوب اسحاق بن ابراهیم و همچنین بیهقی از عقبة بن عامر جهنی از آن جناب روایت کرده‌اند.

و در الدر المنثور است که ابو داود، ترمذی، ابن ماجه و حاکم - وی سند را صحیح دانسته - و بیهقی از عقبة بن عامر جهنی روایت کرده‌اند که گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم که فرمود: خداوند بوسیله یک تیر و کمان سه طایفه را به بهشت می‌برد، یکی سازنده آن را به شرطی که از ساختن آن غرض خیر داشته باشد، و یکی آن کسی را که با آن تیر خود را در راه خدا مسلح می‌کند، و یکی آن کسی را که آن تیر را در راه خدا به کار می‌برد.

و نیز می‌فرمود: تیراندازی کنید و سواری بیاموزید، البته اگر تیرانداز (قابلی) شوید از فن سواره نظامی بهتر است. و نیز فرمود: هر چیزی که بنی نوع بشر با آن بازی کند حرام است مگر سه چیز: یکی تمرین تیراندازی و آموختن اینکه چگونه تیر را از کمان خود بیرون کند، دوم تربیت اسب خود و تمرین اسب‌سواری، و سوم بازی کردن با همسران، چون اینها بازی نیست بلکه حق است. و کسی که تیراندازی بیاموزد و سپس آن را ترک کند در حقیقت نعمتی را کفران کرده است[4].

مؤلف: و در این معانی روایات دیگری است، و مخصوصا در باره اسب‌سواری و تیراندازی و به هر حال این روایات نمی‌خواهند شان نزول آیه را بیان کنند بلکه صرف مصداق آن را اسم می‌برند.

و در الدر المنثور است که سعد، حارث بن ابی اسامة، ابو یعلی، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن قانع در معجم خود و طبرانی، ابو الشیخ، ابن منده و رویانی در مسندش و ابن مردویه و ابن عساکر همگی از یزید بن عبد اللّه غریب از پدرش از جدش از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که در ذیل آیه { وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اَللَّهُ يَعْلَمُهُمْ} فرمود: مقصود طائفه جن است

---

[1] کافی ج ۵ ص ۴۹ ح ۱۲

[2] ربیع الأبرار زمخشری

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۹۲

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۹۲

و شیطان عقل هیچ کسی را که اسب فربه در خانه نگهدارد فاسد و خام نمی‌کند[1].

مؤلف: در این معنا روایات دیگری نیز هست، و خلاصه این روایات این است که

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۹۸

می‌خواهد میان جمله { وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اَللَّهُ يَعْلَمُهُمْ }با جمله { وَ مِنْ رِبَاطِ اَلْخَيْلِ}ارتباط برقرار کند، و این از قبیل تطبیق مصداق با عموم است نه از باب تفسیر، و منظور از "عدو" در آیه، دشمنان انسی از قبیل کفار و منافقین است.

و نیز در همان کتابست که ابن مردویه از عبد الرحمن بن ابزی روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیه را { وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ }قرائت می‌فرمود[1].

و نیز دارد که ابو عبید، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که در ذیل جمله { وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا}گفته است: این آیه را آیه { قَاتِلُوا اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لاَ بِالْيَوْمِ اَلْآخِرِ}... {صَاغِرُونَ }نسخ کرده است[2].

مؤلف: نسخ آیه مزبور به آیه سوره برائت که می‌فرماید:" {فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ }بکشید مشرکین را هر جا یافتیدشان "نیز روایت شده، و خود آیه هم خالی از اشاره به این معنا نیست که حکم آن اعتبارش تا مدتی است و همیشگی نیست، برای اینکه می‌فرماید:{ وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ}.

و در کافی به سند خود از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل همین آیه یعنی آیه { وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا}از حضرتش پرسیدم معنای "سلم" چیست؟ فرمود: معنایش پذیرفتن و داخل شدن در امر ماست. و در روایت دیگری فرمود: داخل شدن در امر تو است (در آن امری که تو داخل شدی یعنی ولایت ائمه (علیه السلام) – مترجم)[3].

دستور پذیرش صلح در:{ وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا } موقت بوده و نسخ گردیده است

مؤلف: این روایت از باب تطبیق کلی بر مصداق است.

و در الدر المنثور است که ابن عساکر از ابی هریره روایت کرده که گفت: بر عرش خدا نوشته شده:" لا اله الا انا وحدی لا شریک لی محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی – معبودی نیست غیر من به تنهایی، و مرا شریکی نیست، محمد بنده و فرستاده من است، که او را به وسیله علی (علیه السلام) تایید

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۹۹

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۹۹

[3] اصول کافی ج ۱ ص ۴۱۵ ح ۱۶

نمودم" و این همان معنایی است که آیه { هُوَ اَلَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ }متعرض آنست[1].

مؤلف: این روایت را صدوق هم در کتاب خود معانی الاخبار به سند خود از ابی – هریره، و نیز ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء به سند خود از همان مرد روایت کرده‌اند، و همچنین

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۹۹

ابن شهرآشوب آن را با ذکر سند از انس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده است.

و در تفسیر برهان از شرف الدین نجفی نقل کرده که گفته است: تاویل این آیه را ابو نعیم در حلیة الاولیاء بسند خود از ابی هریره آورده و گفته است: این آیه در حق علی بن ابی طالب (علیه السلام) نازل شده و مقصود از کلمه "مؤمنین" آن حضرت است[1].

چند روایت در باره مراد از {مَنِ اِتَّبَعَكَ} در آیه شریفه: {يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ حَسْبُكَ اَللَّهُ وَ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ}

مؤلف: لفظ آیه مساعد با این تاویل نیست، مگر اینکه بگوئیم منظور از اتباع در جمله {وَ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ} پیروی به تمام معنا باشد بطوری که آن شخص پیرو در هیچ شانی از شؤون از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف نداشته باشد، و کلمه "من" بیانیه نباشد بلکه تبعیض را برساند، که در این صورت ممکن است گفته شود مقصود از آن شخص مؤمن، علی (علیه السلام) است، و لیکن تازه معلوم نیست که با سیاق آیه وفق دهد.

و در الدر المنثور است که بزار از ابن عباس روایت کرده که گفت: بعد از آنکه عمر مسلمان شد مشرکین گفتند: مسلمانان امروز از ما انتقامشان را گرفتند و خداوند این آیه را نازل کرد: {يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ حَسْبُكَ اَللَّهُ وَ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ}[2].

مؤلف: این معنا در روایت دیگری نیز آمده، و لیکن با عقل درست درنمی‌آید برای اینکه آن روزهایی که عمر مسلمان شد وضع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) طوری نبود که مصحح چنین خطابی از خدای تعالی باشد. آری، آن ایام، ایام فتنه و مشقت اسلام بوده، و تا چند سال بعد از آن هم آن شدت و عسرت ادامه داشته است، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قدرت جنگیدن و مبارزه علنی نداشته تا محتاج یاوری باشد. علاوه، در این روایات دارد: "عمر چهلمین نفر و یا چهل و چهارمین نفر بوده که مسلمان شده" و حال آنکه از ظاهر آیه استفاده می‌شود که در مدینه در ضمن آیات سوره انفال نازل شده، و معلوم است که عده مسلمین در مدینه از صدها نفر متجاوز بوده است.

و نیز در همان کتابست که ابن اسحاق و ابن ابی حاتم از زهری روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه {

---

[1] تفسیر برهان ج ۲ ص ۹۲

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۰

يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ حَسْبُكَ اَللَّهُ وَ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ } گفته است: این آیه در باره انصار نازل شده[1].

مؤلف: این روایت در نامساعد بودن با سیاق آیه مانند دو روایت قبلی است، مگر اینکه مقصود این باشد که این آیه در روزی که انصار به آن حضرت ایمان آوردند و یا در روزی

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۰

که از آن جناب پیروی کردند نازل شده است. علاوه بر اینکه، از ظاهر سیاق برمی‌آید که مقصود از آیه دلخوش ساختن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است به وجود گروندگان به او چه مهاجر و چه انصار، چون مقصود از آن زمینه‌چینی برای آیه بعدی است که می‌فرماید: "مؤمنین را بر کارزار تحریک کن".

و در تفسیر قمی می‌گوید: معصوم (علیه السلام) فرموده: حکم خدا در اوایل بعثت در باره مسلمانان این بود که یک نفر از ایشان می‌بایستی در برابر ده نفر کافر مقاومت کند و اگر فرار می‌کرد مرتکب یکی از گناهان کبیره - یعنی فرار از زحف - شده بود، و بر این حساب صد نفر از ایشان می‌بایستی در برابر هزار نفر مقاومت می‌کردند. سپس وقتی خداوند معلوم کرد که به خاطر ضعفی که دارند نمی‌توانند به این تکلیف عمل کنند لذا این آیه را فرستاد: { اَلْآنَ خَفَّفَ اَللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ} و بر آنان واجب کرد که کمترین مرد آنان با دو مرد از کفار مقابله کند و اگر فرار کند مرتکب گناه فرار از زحف شده است، به خلاف اینکه کفار سه نفر باشند که اگر یک فرد مسلمان از برابر آنان فرار کند مرتکب این گناه نشده[1].

مؤلف: در تفسیر عیاشی از حسین بن صالح از امام صادق از امیر المؤمنین (علیه السلام) قریب به این مضمون روایت شده، و همچنین در این معنا روایتی در الدر المنثور به چند طریق از ابن عباس و غیر او روایت شده است[2].

و در الدر المنثور است که شیرازی در کتاب القاب و ابن عدی و حاکم - وی سند را صحیح دانسته - از ابن عمر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کلمه "ضعف" را در آیه { اَلْآنَ خَفَّفَ اَللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً } - با رفع - قرائت کردند[3].

[سوره الأنفال (۸):آیات ۶۷ تا ۷۱]

{مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتَّى يُثْخِنَ فِي اَلْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ اَلدُّنْيَا وَ اَللَّهُ يُرِيدُ اَلْآخِرَةَ وَ اَللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۶۷) لَوْ لاَ كِتَابٌ مِنَ اَللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۶۸) فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلاً طَيِّباً وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۶۹) يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ اَلْأَسْرىٰ إِنْ يَعْلَمِ اَللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۷۰) وَ إِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اَللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۷۱)}

---

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۷۹

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۶۸

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۱ ط بیروت.

ترجمه آیات

هیچ پیغمبر را نمی‌سزد و روا نیست که برایش اسیرانی باشد تا آن زمانی که (دینش) در زمین مستقر گردد، شما سود (مادی) دنیا را در نظر دارید (ولی) خدا آخرت را می‌خواهد و خداوند مقتدری است شایسته‌کار (٦٧).

اگر آن قضایی که خداوند قبلا رانده است نبود هر آینه در آنچه گرفتید عذاب بزرگی بشما می‌رسید (٦٨).

پس بخورید (و تصرف کنید) در آنچه غنیمت برده‌اید حلال و طیب، و از خدا بپرهیزید که خدا آمرزنده رحیم است (٦٩).

هان ای پیغمبر بگو به آن اسیرانی که در دست تو (اسیر) اند: اگر خداوند در دلهای شما خیر را سراغ می‌داشت بهتر از آنچه (مسلمانان) از شما گرفتند به شما می‌داد و شما را می‌آمرزید و خداوند آمرزنده رحیم است (٧٠).

و اگر بنا دارند به تو خیانت کنند (تازگی ندارد) قبلا هم خدا را خیانت کرده بودند و او (تو را)

برایشان مسلط کرد و خداوند دانای شایسته‌کار است (۷۱).

بیان آیات

خداوند در این آیات مسلمانانی را که در جنگ بدر شرکت داشتند بدین جهت مورد عتاب قرار داده که از کفار اسیرانی گرفتند و آن گاه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) درخواست کردند که به قتل آنان فرمان ندهد، و در عوض خونبها از آنان بگیرد و آزادشان سازد تا بدین وسیله نیروی مالی آنان علیه کفار تقویت یافته و نواقص خود را اصلاح کنند. هر چند خداوند بشدت مسلمانان را عتاب کرد ولی پیشنهادشان را پذیرفت و تصرف در غنیمت را که شامل خونبها نیز می‌شود برایشان مباح کرد.

و در آخر آیات بیانیست که گویا کفار را تطمیع نموده و در صورتی که مسلمان شوند وعده نیک می‌دهد، و اگر بخواهند به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خیانت کنند خداوند از آنان بی نیاز است.

{ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتَّى يُثْخِنَ فِي اَلْأَرْضِ... } کلمه" أسر "بطوری که گفته‌اند به معنای این است که مرد جنگی حریف خود را دستگیر کرده و ببندد، و شخص مشدود (بسته) شده را" اسیر "گویند و جمعش" أسری "و " إسراء "و" أساری "و" اساری "می‌آید. و بعضی گفته‌اند کلمه" أساری "جمع جمع است.

و بنا بر این کلمه" السبی "موردش عمومی‌تر از کلمه" الاسر "است برای اینکه سبی شامل دستگیر کردن اطفال دشمن نیز می‌شود بخلاف" اسر "که چون دستگیر کردن اطفال احتیاجی به بستن ندارد شامل آن نمی‌شود.

کلمه" ثخن "– به کسر اول و فتح دوم – به معنای غلظت و بی رحمی است، و اینکه می‌گویند:" اثخنته الجراح و اثخنه المرض "به همین معنا است. راغب در مفردات می‌گوید:

" ثخن الشیء فهو ثخین "معنایش این است که فلان چیز غلیظ شد بطوری که روان و جاری نشد، و نتوانست به رفتن ادامه دهد، و لذا در باره کسی که با زدن و یا توهین کردن از ادامه کارش بازداشته‌ای بطور کنایه می‌گویی:" اثخنته ضربا و استخفافا "،و از همین باب است که خدای تعالی فرموده: { مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتَّى يُثْخِنَ فِي اَلْأَرْضِ} و نیز فرموده: { حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ

فَشُدُّوا اَلْوَثَاقَ }[1] که در آیه اولی منظور از "اثخان" رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) در زمین این است که دینش در بین مردم بطوری مستقر شود که گویی چیزی است که از شدت غلیظی منجمد شده و بعد از دورانی که رقیق و روان بود و بخاطر روان بودنش هر آن خوف زوالش می‌رفت ماسیده و پا بر جا شده است.

کلمه "عرض" به معنای چیزی است که بر چیز دیگری عارض شود، و زود هم از بین برود، و از همین جهت است که لذائذ دنیایی را "عرض" نامیده‌اند، چون زود از بین می‌رود. و کلمه "حلال" وصفی است از ماده "حل" که مقابل "عقد" و "حرمت" است و از این جهت حلال را حلال می‌گویند که قبل از حلال شدنش گویا گره خورده بود و مردم از او محروم بودند بعدا که حلال شد گویا در حقیقت گره‌اش گشوده شد. و اما کلمه "طیب" قبلا گذشت که به معنای سازگاری با طبع است.

اختلاف مفسرین در تفسیر آیاتی که به جهت اسیر گرفتن کفار در جنگ بدر، مؤمنین را مورد عتاب قرار داده

مفسرین در تفسیر این آیات اختلاف کرده‌اند، لیکن همه اتفاق دارند بر اینکه نزولشان بعد از واقعه بدر اتفاق افتاده، و شرکت کنندگان در جنگ بدر را مورد عتاب قرار داده و غنیمت را برای آنان مباح می‌کند.

و اما جهت اختلاف ایشان و مایه اختلافشان روایات مختلفی است که در سبب نزول و معانی جملات آیات مذکور وارد شده، و اگر قائل شویم به اینکه سند همه روایات صحیح است آن گاه در مضمون آنها تامل کنیم خواهیم فهمید که چه بی بند و باری عجیبی در نقل روایات به معنا بکار رفته، تا آنجا که می‌بینیم دو روایت آن قدر با هم اختلاف مضمون دارند که گویی دو خبر متعارضند.

و بخاطر اختلاف همین روایات است که تفسیر آیات مختلف شده، یکی ظهور در این دارد که عتاب و تهدید آیات متوجه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین هر دو است، دیگری در اینکه متوجه آن حضرت و مؤمنین بغیر از عمر است، و یا به غیر از عمر و سعد بن معاذ است و یا متوجه تنها مؤمنین است به غیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یا متوجه یک نفر معین و یا اشخاصی است که در مشورتی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ایشان کرد رأی دادند به

[1] مفردات راغب ماده "ثخن"

اینکه از اسیران فدیه گرفته شود.

و بعضی دیگر قائل شده‌اند به اینکه عتاب در آیات راجع به این است که چرا فدیه گرفتند، و یا چرا غنیمت را قبل از آنکه از جانب خدا مباح شود حلال شمردند، و در این صورت پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز مورد عتاب خواهد بود، چون ایشان ابتداء کرد به اینکه با مردم در باره فدیه مشورت کند، و این حرف درست نیست برای اینکه مسلمین بعد از نزول این آیات فدیه گرفتند نه پیش از آن تا مستوجب عتاب شوند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم أجل از این

است که در باره‌اش احتمال رود که چیزی را قبل از اذن خدا و وحی آسمانی حلال کند، و حاشا بر ساحت مقدس خدای سبحان که پیغمبرش را به عذابی عظیم تهدید کند، چون در شان او نیست که بدون جرم عذاب بفرستد، در حالی که او خودش پیغمبرش را معصوم از گناهان کرده، و معلوم است که عذاب عظیم جز بر گناه عظیم نازل نمی‌شود. و اینکه بعضی گفته‌اند مقصود از این گناه گناهان صغیره است درست نیست.

آنچه سزاوار است در تفسیر آیات مذکوره گفته شود

پس آنچه سزاوار است که در تفسیر این آیات گفته شود این است که: سنت جاری در انبیای گذشته این بوده که وقتی با دشمنان می‌جنگیدند و بر دشمن دست می‌یافتند، آنها را می‌کشتند و با کشتن آنان از دیگران زهر چشم می‌گرفتند تا کسی خیال جنگ با خدا و رسولش را در سر نپروراند. و رسم آنان نبود که از دشمن اسیر بگیرند و سپس بر اسیران منت نهاده و یا پول گرفته و آزادشان سازند، مگر بعد از آنکه دینشان در میان مردم پایگیر می‌شد که در این صورت اسیر را نمی‌کشتند و با منت نهادن و یا گرفتن بهاء آزاد می‌کردند، هم چنان که در خلال آیاتی که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وحی می‌شد بعد از آنکه کار اسلام بالا گرفت و حکومتش در حجاز و یمن مستقر گردید این آیه نازل شد: { فَإِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ اَلرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا اَلْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً }[1] و گرفتن اسیر و آزاد کردنش را تجویز کرد.

و بطوری که از سیاق کلام در آیه اولی از آیات مورد بحث برمی‌آید عقاب در آن راجع به گرفتن اسیر است. هم چنان که جمله { لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ} که در آیه دومی است نیز شاهد این معنا است، چون می‌فرماید: "عذاب عظیم برای گرفتن شما است" و آنچه مسلمین در موقع نزول این آیات گرفته بودند اسیر بود، نه بهای اسیر. پس اینکه بعضی احتمال داده‌اند عقاب راجع به مباح شمردن بهاء و یا گرفتن آن باشد صحیح نیست.

بلکه جمله بعدیش که می‌فرماید: { فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلاً طَيِّباً وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ }از آنجایی که ابتداء شده است به فاء تفریع و فاء تفریع می‌رساند که این جمله متفرع بر جمله قبلی

---

[1] پس هر گاه رسیدید به کسانی که کفر ورزیدند پس گردنها (شان) را بزنید تا زمانی که (از کثرت جراحات) سنگین و خسته‌شان کنید آن گاه محکم ببندید پس بعد از آن یا منت نهاده (و رهاشان سازید) و یا فدیه بگیرید و آزاد کنید. سوره محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) آیه ۴

است، خود شهادت می‌دهد بر اینکه منظور از ″غنیمت ″معنایی است عمومی‌تر از بهای اسیر، و دلالت دارد بر اینکه مسلمین از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) درخواست کرده

بودند اسیران را نکشد، و در عوض از ایشان بهاء دریافت بدارد، هم چنان که در آیه اول سوره از آن حضرت از انفال پرسیده و یا درخواست کرده بودند که انفال را به ایشان بدهد، و با این حال چطور تصور می‌شود مسلمانان از آن حضرت انفال بخواهند و در عین حال درخواست گرفتن بهاء نکنند، با اینکه بطوری که از روایات برمی‌آید بهای اسیران بالغ بر دویست و هشتاد هزار درهم می‌شد.

بنا بر این شواهد، یقینا مسلمانان از آن حضرت درخواست کرده‌اند که غنیمت جنگی را به ایشان بدهد و اسیران را هم در مقابل گرفتن بهاء آزاد سازد، و خداوند نخست ایشان را در اصل گرفتن اسیر عتاب و ملامت نمود و در آخر آنچه را که بدان منظور اسیر گرفتند که همان فدیه باشد برای ایشان مباح گردانید، نه اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مباح شمردن فدیه با آنان شرکت کرده باشد، و یا در کشتن اسیر و آزاد کردن و فدیه گرفتن با مسلمین مشورت کرده باشد، تا در نتیجه آن جناب نیز مورد عتاب واقع شده باشد.

از جمله شواهدی که در الفاظ آیه است و دلالت دارد بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مورد این عتاب نیست، این است که عتاب در آیه مربوط به گرفتن اسیر است، و هیچ اشاره‌ای به این معنا ندارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با مسلمین مشورت کرده و یا در گرفتن اسیر راضی بوده، و در هیچ روایتی هم نیامده که آن حضرت قبل از جنگ سفارش کرده باشد به اینکه اسیر بگیرند، و یا دلالت داشته باشد بر اینکه آن حضرت به این امر راضی بوده، بلکه گرفتن اسیر خود یکی از قواعد جنگی مهاجرین و انصار بوده، که وقتی بر دشمن ظفر می‌یافتند از ایشان اسیر گرفته و اسیران را برده خود می‌کردند و یا فدیه گرفته و آزادشان می‌ساختند، حتی در تاریخ آمده که مهاجر و انصار خیلی سعی داشتند در اینکه اسیر بیشتری به چنگ آورند، حتی اسیر خود را می‌گرفتند و محافظت می‌کردند از اینکه مبادا یک مسلمان دیگری به او آسیبی برساند و در نتیجه از قیمتش کاسته گردد، جز علی بن ابی طالب (علیه السلام) که در این جنگ بسیاری را کشت و هیچ اسیر نگرفت.

بنا بر این، معنای آیات مورد بحث این می‌شود که: { مَا كَانَ لِنَبِيٍّ} در سنتی که خداوند در میان پیغمبرانش جاری کرده سابقه ندارد { أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ } که پیغمبر اسیری گرفته باشد، و حق داشته باشد که با گرفتن اسیر مالی به دست آورد { حَتَّى يُثْخِنَ} مگر بعد از آنکه آئینش { فِي اَلْأَرْضِ } در زمین پایگیر شده باشد" تریدون "آری شما گروه مسلمانان که در واقعه بدر حاضر شده‌اید – اگر خطاب بطور عموم آمده برای این است که اکثر شرکت کنندگان در این جنگ در پیشنهاد فدیه گرفتن شرکت داشته‌اند – منظورتان { عَرَضَ اَلدُّنْيَا} متاع پشیز و ناپایدار ـ

دنیا است،{ وَ اَللَّهُ يُرِيدُ اَلْآخِرَةَ }و منظور خدا آخرت است که دینی تشریع کرده و به قتال با کفار امر فرموده" و اللَّه "خداوند در این سنتی که در کلامش از آن خبر داد" عزیز "غالبی است که هرگز مغلوب نمی‌شود" حکیم "و در احکامی که تشریع می‌کند بیهوده‌گری نمی‌کند.{ لَوْ لاَ كِتَابٌ مِنَ اَللَّهِ سَبَقَ}اگر نبود آن قضایی که از ناحیه خدا رانده شده که شما را به عذاب هلاک نکند – اگر در اینجا بیان نکرد که آن قضاء چه بوده برای این است که در مقام عتاب، مبهم گویی مناسب‌تر است چون باعث می‌شود ذهن شنونده احتمال هر گونه خطری را بدهد، بخلاف وقتی که بطور روشن تهدید کند و عذاب را اسم ببرد، که در این صورت شنونده نسبت به آن بی اعتنایی خواهد کرد { لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ }یعنی در اسیر گرفتنتان، چون قبل از نزول این آیات فدیه و غنیمت نگرفته بودند، و از حلال بودن آن صحبتی به میان نیامده بود { عَذَابٌ عَظِيمٌ}. این تعبیر همانطور که گفتیم دلالت دارد بر بزرگی گناه، چون گناه بزرگ است که مستلزم عذاب بزرگ می‌شود.{ فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ}از آنچه غنیمت گرفته‌اید بخورید و در آن تصرف کنید چه آن اموالی که از مشرکین به دستتان آمده و چه آن فدیه‌ای که از ایشان می‌گیرید{ حَلاَلاً طَيِّباً }در حالی که حلال و پاکیزه است، چون خدا مباحش کرده.{ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ}این جمله بیان علت جمله{ فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ... }است و معنایش این است که از آنچه غنیمت گرفته‌اید بخورید که ما شما را آمرزیدیم و به شما ترحم کردیم. ممکن هم هست بیان علت همه مطالب گذشته باشد، و در نتیجه حاصل معنا این باشد که: نه تنها خدا شما را عذاب نکرد بلکه آن را برایتان مباح هم نمود چون او آمرزنده رحیم است.

{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ اَلْأَسْرىٰ...} تعبیر از اسیر به آنچه در دست‌های شما است تعبیر استعاره‌ای است، و کنایه است از تمام تسلطی که شخص بر برده خود دارد، چون برده مثل چیزیست که در دست انسان باشد که آن را به هر طرف بخواهد می‌چرخاند.

{ إِنْ يَعْلَمِ اَللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً } این جمله کنایه است از ایمان و یا پیروی حق که ایمان ملازم آن است، چون خداوند در این آیه وعده مغفرت به کفار می‌دهد، و معلوم است که مغفرت با کفر نمی‌سازد هم چنان که فرموده:{ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ}[1]

بنا بر این، معنای آیه این می‌شود که: ای پیغمبر بگو به آن کسانی که در دست شمایند و آن اسیرانی که شما بر آنان تسلط یافته‌اید و از ایشان فدیه گرفته‌اید اگر چنانچه در دلهایتان ایمان به خدا

[1] خداوند این گناه را که به او شرک بورزند نمی‌آمرزد و پائین‌تر از آن را (هر چه باشد) از هر که بخواهد می‌آمرزد. (نساء آیه ۴۸)

وجود می‌داشت، و خداوند این معنا را از شما معلوم کرده بود – هر چیزی که برای او معلوم باشد قطعا وجود دارد – بشما چیزهایی میداد که از آن فدیه که مسلمانان از شما گرفته‌اند بهتر بود، و شما را می‌آمرزید که خدا آمرزنده رحیم است.

{ وَ إِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اَللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ... } وقتی گفته می‌شود: "امکنه منه "معنایش این است که او را بر فلانی مسلط کرد و قدرت داد، و اگر در بار اول فرمود: "اگر بخواهند تو را خیانت کنند "و در بار دوم فرمود: "خدا را قبلا خیانت کرده بودند "جهتش این است که اگر مقصود کفار از فدیه دادن و آزاد شدن این باشد که زنده بمانند و بار دیگر دست بدست یکدیگر دهند و علیه اسلام قیام کنند پس در حقیقت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خیانت کرده‌اند، و اما خیانتی که قبلا به خدا کرده‌اند مقصود از آن همان کفری است که می‌ورزیده‌اند و سعی و کوشش و کید و مکری است که در خاموش کردن نور خدا به کار می‌برده‌اند.

بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود: اگر به خدا ایمان آورند و ایمان به خدا در دلهایشان جایگیر شود خداوند، نعمتی به آنان می‌دهد که از آنچه مسلمین از ایشان گرفته‌اند بهتر است و ایشان را می‌آمرزد، و اگر می‌خواهند بتو خیانت کنند، و دوباره به همان عناد و مفسده‌جویی سابقشان برگردند تازگی ندارد، برای اینکه قبلا هم نسبت به خدا خیانت می‌ورزیدند، و خداوند تو را بر ایشان مسلط کرد، و او باز هم قادر است بر اینکه بار دیگر تو را بر ایشان ظفر دهد و خدا دانای به خیانت ایشان است اگر خیانت کنند، و در مسلط کردن تو بر ایشان حکیم است.

بحث روایتی (روایاتی در مورد اسیر گرفتن، مشرکین در جنگ بدر و فدیه گرفتن از آنها، در ذیل آیات مربوطه)

در مجمع البیان در ذیل آیه { مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ...}، می‌گوید: کشته شدگان از مشرکین در روز جنگ بدر هفتاد نفر بودند، از این هفتاد نفر بیست و هفت نفر را امیر المؤمنین (علیه السلام) به قتل رسانید[1]. اسیران این جنگ نیز هفتاد نفر بودند، و از یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یک نفر هم اسیر نشد. مسلمانان اسیران را جمع‌آوری نموده و همه

را با یک طناب بستند و پیاده به راه انداختند. و از یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نه نفر کشته شدند که یکی از آنها سعد بن خیثمه بود که از نقباء اوس بود.

---

[1] و بطوری که از روایات برمی‌آید حتی یک نفر را هم اسیر نگرفت.

و از محمد بن اسحاق روایت می‌کند که گفت: از مسلمانان در روز جنگ بدر یازده نفر بدرجه شهادت رسیدند، چهار نفر از قریش و هفت نفر از انصار، و بعضی گفته‌اند هشت نفر از انصار، و از لشکر کفار چهل و چند نفر به قتل رسیدند[1].

و از ابن عباس نقل کرده که گفت: بعد از آنکه روز بدر بپایان رسید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در حالی که اسیران در بند بودند در اوایل شب (که همه لشکریانش بخواب رفتند خودش) بخواب نرفت، سبب را پرسیدند، فرمود: ناله عمویم عباس را که در بند است می‌شنوم (لذا خواب بچشمانم نمی‌رود). مسلمین عباس را از بند آزاد کردند، او ساکت شد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بخواب رفت.

و از عبیده سلمانی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که در روز بدر در باره اسیران به اصحاب خود فرمود: اگر می‌خواهید ایشان را به قتل برسانید، و اگر میل دارید می‌توانید از ایشان فدیه بگیرید و در عوض به عدد نفرات ایشان از شما کشته شوند، و عده نفرات اسیران هفتاد نفر بودند. اصحاب عرض کردند فدیه می‌گیریم و با آن زندگی می‌کنیم و خود را برای مقابله با دشمنان مجهزتر می‌سازیم هر چند به عدد نفرات آنان از ما کشته شوند. عبیده راوی حدیث می‌گوید: آری اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر دو خیر را خواستند (هم خیر دنیا و هم خیر آخرت را[2] و همانطور که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیش بینی کرده بود) در جنگ احد از مسلمانان هفتاد نفر کشته شدند.

و از کتاب علی بن ابراهیم نقل می‌کند که: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به قتل نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط فرمان داد انصار ترسیدند از اینکه آن حضرت همه اسیران را به قتل برساند. عرض کردند یا رسول اللّه ما هفتاد نفر از ایشان را که همه فامیل تو بودند کشتیم آیا می‌خواهی به کلی نسبشان را قطع کنی؟ آن گاه با اینکه غنیمت‌هایی را که از لشکر قریش به دست آورده بودند همه را گرفته بودند پیشنهاد کردند که از اسیران فدیه گرفته

---

[1] و این عده همانها هستند که علماء تاریخ اسامیشان را ضبط کرده‌اند مگر آنهایی که به اسامیشان دست نیافته‌اند.

[2] لکن کلام خود خدای تعالی که در عتاب اصحاب فرمود: " {تُرِيدُونَ عَرَضَ اَلدُّنْيَا} " عبیده را در گفتارش تخطئه می‌کند.

شود، لذا این آیه نازل شد: { مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ...}، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیشنهادشان را امضاء فرمود.

در این جنگ فدیه اسیران اکثرش چهار هزار درهم و اقلش هزار درهم بود، لذا قریش هر کدام قدرت مالی بیشتری داشت فدیه بیشتری برای آزاد کردن اسیر خود فرستاد و هر که کمتر داشت کمتر. از جمله کسانی که برای آزادی اسیر خود فدیه فرستاد زینب دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همسر ابی العاص بن ربیع بود که برای آزاد شدن شوهرش قلاده‌های خود را فرستاد و این قلاده‌ها جزو جهیزیه‌ای بود که مادرش خدیجه کبری (علیه السلام) به او داده بود، و از طرفی ابو العاص خواهرزاده خدیجه بود، لذا وقتی چشم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به آن قلاده‌ها افتاد فرمود: خدا رحمت کند خدیجه را این قلاده‌ها را او به عنوان جهیزیه به زینب داده بود، آن گاه دستور داد ابو العاص را آزاد کردند به شرطی که همسرش زینب را نزد آن حضرت بفرستد و با آمدنش به نزد آن جناب مخالفت نکند، ابو العاص عهد بست که چنین کند و به عهد خود وفا کرد.

و نیز می‌گوید: روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) میل نداشت فدیه بگیرد، بحدی که سعد بن معاذ آثار کراهت را از رخساره آن حضرت مشاهده کرد، و به عرض رسانید که این اولین جنگی است که ما با گروه مشرکین کرده‌ایم و من چنین مصلحت می‌دانم که یک نفر از ایشان را زنده نگذاریم و با کشتن آنان مشرکین را ضعیف سازیم، عمر نیز همین را پیشنهاد کرد و گفت: یا رسول اللّه اینها بودند که تو را در مکه تکذیب می‌کردند، و از آن شهر بیرونت نمودند، همه را پیش بخوان و گردنهایشان را بزن، به علی (علیه السلام) اجازه ده تا گردن برادرش عقیل را بزند، و به من اجازه ده تا گردن فلانی را بزنم، چون اینها از سران کفار و پیشوایان کفرند. در مقابل ابو بکر گفت: اینها قوم و فامیل تو هستند از کشتنشان دست نگهدار و زنده‌شان بگذار و در عوض از ایشان فدیه بگیر، تا در نتیجه در برابر کفار نیرومندتر شویم. این زید می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: اگر بنا شود عذابی از آسمان بیاید غیر از عمر و سعد بن معاذ احدی از شما نجات نمی‌یابد[1].

و از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: فداء اسیران در روز بدر از هر مرد مشرکی چهل "اوقیه" بود – و هر اوقیه چهل مثقال است –، بجز عباس که فداء او صد

[1] " در صورت صحت روایت، خطاب پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) متوجه کسانی است که در باره اسیران سخن گفته‌اند نه همه صحابه، حتی آنان که اظهار نظر نکرده‌اند ".

اوقیه بود، و از این مبلغ بیست اوقیه را در موقعی که اسیرش کردند از او گرفته بودند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: آن بیست اوقیه جزو غنیمت است (نه فدیه) لذا باید برای خودت و دو برادرزاده‌هایت نوفل و عقیل فدیه بدهی، عباس گفت فعلا چیزی ندارم. حضرت فرمود: آن طلایی که به ام الفضل سپردی و گفتی اگر حادثه‌ای برایم رخ داد و کشته شدم این طلا از آن تو و فضل و عبد اللّه و قثم باشد، کجاست؟ عباس گفت: چه کسی تو را از این جریان مطلع کرده؟ فرمود: خدای تعالی. عباس بلا درنگ گفت:" اشهد انک رسول اللّه "و به خدا قسم از این جریان جز خدای تعالی هیچ کس اطلاع نداشت[1].

مؤلف: روایات وارده در این معانی از طریق شیعه و سنی بسیار است، و ما به منظور اختصار از نقل همه آنها خودداری کردیم.

و در قرب الاسناد حمیری از عبد اللّه بن میمون از امام صادق از پدرش (علیه السلام) روایت شده که فرمود: وقتی برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پولی آوردند، حضرت به عمویش عباس فرمود: ای عباس ردائی پهن کن و قسمتی از این پول را در آن بریز و ببر. عباس قسمتی از آن مال را گرفت، آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای عباس این آن وعده‌ای بود که خدا در آیه { يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ اَلْأَسْرىٰ إِنْ يَعْلَمِ اَللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ} داده بود. آن گاه امام باقر (علیه السلام) اضافه کردند که این آیه در حق عباس و نوفل و عقیل نازل شد.

امام (علیه السلام) سپس اضافه فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در روز بدر نهی کرد از اینکه ابو البختری واحدی از بنی هاشم را بقتل برسانند، لذا این گروه اسیر شدند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی (علیه السلام) را فرستاد که ببیند در میان اسراء چه کسانی از بنی هاشم هستند. علی (علیه السلام) هم چنان که اسراء را می‌دید به عقیل برخورد، و از روی قصد راه خود را کج کرد. عقیل صدا زد: آی پسر مادرم علی! تو مرا در این حال دیدی و روی گرداندی.

می‌گوید: علی (علیه السلام) نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برگشت و عرض کرد: ابو الفضل را در دست فلانی و عقیل را در دست فلانی و نوفل (یعنی نوفل بن حارث) را در دست فلانی اسیر دیدم. حضرت برخاست و نزد عقیل آمد، و فرمود: ای ابا یزید ابو جهل کشته شد.

---

[1] مجمع البیان، ج ۴ ص ۵۵۹

عقیل عرض کرد: بنا بر این دیگر در استان مکه مدعی و منازعی ندارید. حضرت فرمود: "ان

كنتم اثخنتم القوم و الا فاركبوا اكتافهم ”(ظاهرا كنايه از اين است كه بكشيد و گر نه فديه بگيريد).

و نيز فرمود: سپس عباس را آورده و به او گفتند بايد براى نجات خودت و برادر [در نسخه‌اى ديگر: دو برادر] زاده‌ات فديه دهى. عباس گفت: اى محمد آيا رضايت مى‌دهى به اينكه براى تهيه كردن اين پول دست گدايى به سوى قريش دراز كنم؟ حضرت فرمود: از آن پولى كه نزد ام الفضل گذاشتى و به او گفتى اگر پيش آمدى برايم كرد اين پول را خرج خودت و بچه‌هايت كن فديه‌ات را بده. عباس عرض كرد: برادرزاده چه كسى شما را از اين ماجرا خبر داد؟ فرمود: جبرئيل اين خبر را برايم آورد. عباس گفت: به خدا سوگند غير از من و ام الفضل كسى از اين ماجرا خبر نداشت، شهادت مى‌دهم به اينكه تو رسول اللهى. امام (عليه السلام) فرمود: اسيران همه فديه دادند و با شرك برگشتند غير از عباس و عقيل و نوفل بن حارث كه مسلمان شدند، و در حقشان اين آيه نازل شد: { قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ اَلْأَسْرىٰ...}[1].

مؤلف: در الدر المنثور هم اين معانى به طرق مختلفى از صحابه روايت شده، و نيز مساله نازل شدن اين آيه در حق عباس و دو برادرزاده‌اش از ابن سعد و ابن عساكر از ابن عباس روايت شده، و همچنين در اينكه مقدار فديه‌اى كه هر يک از اسراى كفار دادند و آزاد شدند چقدر بوده و نيز داستان فديه دادن عباس از طرف خودش و از طرف دو برادرزاده‌اش را طبرسى در مجمع البيان از امام باقر (عليه السلام) مطابق روايت حميرى نقل كرده است[2].

[سوره الأنفال (۸):آيات ۷۲ تا ۷۵]

{إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلاٰيَتِهِمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ حَتّٰى يُهَاجِرُوا وَ إِنِ اِسْتَنْصَرُوكُمْ فِي اَلدِّينِ فَعَلَيْكُمُ اَلنَّصْرُ إِلاّٰ عَلىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثٰاقٌ وَ اَللَّهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۷۲) وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلاّٰ تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي اَلْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ (۷۳) وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (۷۴) وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَ أُولُوا اَلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتٰابِ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ (۷۵)}

ترجمه آيات

كسانى كه ايمان آورده و در راه خدا مهاجرت نموده و با اموال و جانهاى خود جهاد كردند و كسانى كه (مهاجرين را) جاى دادند و يارى كردند آنان بعضيشان اولياى بعضى ديگر (اولياى

---

[1] قرب الاسناد ص ۱۲

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۵

یکدیگرند) و کسانی که ایمان آوردند (ولی) مهاجرت نکردند میان شما و ایشان ولایت ارث نیست تا آنکه مهاجرت کنند (ولی این مقدار ولایت هست که) اگر از شما در راه دین نصرت بخواهند شما باید یاریشان کنید مگر اینکه بخواهند با قومی بجنگند که میان شما و آن قوم پیمانی باشد و خداوند به آنچه می‌کنید بیناست (۷۲).

و کسانی که کفر ورزیدند بعضی‌شان اولیاء بعضی دیگرند (اولیای همند) و اگر آنچه قبلا دستور دادیم انجام ندهید فتنه‌ای در زمین و فساد بزرگی را ببار می‌آورد (۷۳).

و کسانی که ایمان آورده و مهاجرت کرده و در راه خدا جهاد نمودند و کسانی که (از اهل مدینه به مهاجرین) منزل داده و یاری کردند آنها به حقیقت اهل ایمانند و هم آمرزش خدا و روزی نیکوی بهشتی مخصوص آنها است (۷٤).

و کسانی که بعدا ایمان آورده و مهاجرت نموده و با شما به جهاد پرداختند ایشان هم از شمایند و در کتاب خدا خویشاوندان (در ارث بردن از یکدیگر) بعضی اولی و نزدیکترند به بعضی دیگر که خدا به هر چیز داناست (۷۵).

بیان آیات

این آیات سوره مورد بحث را ختم می‌کند، و به یک معنا برگشت معنای آن به آیاتی است که سوره به آن افتتاح می‌شد. و در آن موالات میان مؤمنین را واجب نموده، مگر اینکه بعضی مهاجرت بکنند و بعضی تخلف کنند، و رشته موالات میان آنان و کفار بکلی قطع گردد.

{ إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا}... {أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ} مقصود از مهاجرین در این آیه دسته اول از مهاجرین‌اند که قبل از نزول این سوره مهاجرت کرده بودند، به دلیل اینکه در آخر آیات مورد بحث می‌فرماید: "و کسانی که بعدا ایمان می‌آورند و مهاجرت می‌کنند". و منظور از کسانی که به مسلمانان منزل دادند و رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) را یاری کردند طائفه انصار است و مسلمانان در ایام نزول این آیات منحصر به همین دو طائفه یعنی مهاجر و انصار بودند، مگر عده خیلی کمی که در مکه ایمان آورده و هنوز مهاجرت نکرده بودند.

معنای برقرار بودن ولایت بین مهاجرین و انصار {أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ}

خداوند میان این دو طائفه ولایت برقرار کرده و فرموده: { أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ }و این ولایت معنایی است اعم از ولایت میراث و ولایت نصرت و ولایت أمن. به این معنا که حتی اگر یک فرد مسلمان کافری را امان داده باشد امانش در میان تمامی مسلمانان نافذ است، بنا بر این همه مسلمانان نسبت به یکدیگر ولایت دارند یک مهاجر ولی تمامی مهاجرین و انصار است، و یک انصاری ولی همه انصار و مهاجرین است، و دلیل همه اینها این است که ولایت در آیه بطور مطلق ذکر شده.

بعضیها گفته‌اند" مدرک ارث به مواخات همین آیه است "و لیکن در آیه هیچ قرینه‌ای که دلالت کند بر انصراف اطلاق ولایت به ولایت ارث وجود ندارد و هیچ شاهدی نیست بر اینکه بگوییم این آیه راجع است به ولایت ارثی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به وسیله

عقد برداری میان مهاجرین و انصار اجرا می‌کرد، و تا مدتی از یکدیگر ارث می‌بردند تا آنکه بعدها نسخ شد.

{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا...} معنای این آیه روشن است. این آیه ولایت را در میان مؤمنین مهاجرین و انصار و میان مؤمنینی که مهاجرت نکردند نفی می‌کند، و می‌فرماید: میان دسته اول و دسته دوم هیچ قسم ولایتی نیست جز ولایت نصرت، اگر دسته دوم از شما یاری طلبیدند یاریشان بکنید، ولی بشرطی که با قومی سر جنگ داشته باشند که بین شما و آن قوم عهد و پیمانی نباشد.

دوستی با کفار، انتشار سیره و روش آنان در میان مسلمین و در نتیجه فتنه و فساد در پی دارد

{ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ } یعنی کفار ولایتشان در میان خودشان است و به اهل ایمان تجاوز نمی‌کند، پس مؤمنین نمی‌توانند آنان را دوست بدارند، و این معنا از اینجا استفاده می‌شود که جمله { بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ}مانند جمله { أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ }که در باره مؤمنین فرمود جمله‌ایست انشایی و امری، به صورت جمله‌ای خبری. و در حقیقت در این جمله ولایت کفار را در میان خودشان، جعل می‌کند و در باره این تعبیر بحسب عقل هیچ احتمالی نمی‌رود جز همین که گفتیم: می‌خواهد سرایت و تجاوز ولایت کفار را بر مؤمنین نفی کند و بفرماید اهل ایمان نباید آنان را دوست بدارند.

{ إِلاَّ تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي اَلْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ} این جمله اشاره است به مصلحت تشریع ولایت به آن نحوی که تشریع فرمود، چون بطور کلی ولایت و دوست داشتن یکدیگر از اموری است که هیچ جامعه‌ای از جوامع بشری و مخصوصا جوامع اسلامی که بر اساس پیروی حق و گسترش عدالت الهی تاسیس می‌شود از آن خالی نیست، و معلوم است که دوستی کفار که دشمن چنین جامعه‌ای هستند موجب می‌شود افراد اجتماع با آنان خلط و آمیزش پیدا کنند. و اخلاق و عقاید کفار در بین ایشان رخنه یابد، و در نتیجه سیره و روش اسلامی که مبنایش حق است بوسیله سیره و روش کفر که اساسش باطل و پیروی هوی است و در حقیقت پرستش شیطان است از میان آنان رخت بربندد، هم چنان که در روزگار خود ملاحظه کردیم که چنین شد، و صدق ادعای این آیه را به چشم خود دیدیم.

{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا... } این جمله حقیقت ایمان را برای کسی اثبات می‌کند که حقیقتا متصف به آثار آن باشد، و چنین کسی را وعده آمرزش و رزق کریم می‌دهد.

{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ}

این جمله خطاب است به مهاجرین طبقه اول و به انصار، و در این خطاب مهاجرین بعدی و آنهایی را که بعد از این ایمان می‌آورند و با طبقه اول به جهاد می‌پردازند به آنان ملحق کرده و در مساله ولایت، ایشان را نیز شرکت داده است.

{ وَ أُولُوا اَلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اَللَّهِ... } این جمله راجع به ولایت ارث است که خداوند آن را در میان ارحام و خویشاوندان تشریع می‌کند، و آن را منحصر در ارحام می‌نماید و اما بقیه اقسام ولایت منحصر در ارحام نیست.

(منسوخ گشتن حکم ارث به مؤاخات (برادر خواندگی)، بطلان قول به عصبه در ارث و...)

این آیه حکم سابق را که عبارت بود از ارث بردن بسبب عقد برادری نسخ می‌کند، چون قبل از این آیه پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) در اوایل هجرت حکم ارث به مواخات را در میان مسلمانان اجراء می‌کرد و این خود روشن است که آیه شریفه ارث به قرابت را بطور مطلق اثبات می‌کند چه اینکه وارث دارای سهم باشد و چه نباشد، چه اینکه عصبه باشد و یا نباشد.

بحث روایتی

در مجمع البیان از امام باقر (علیه السلام) روایت می‌کند که فرمود: مسلمانان صدر اسلام به سبب مواخات (عقد اخوت) از یکدیگر ارث می‌بردند[1].

مؤلف: این روایت هم دلیل نمی‌شود بر اینکه آیه { إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا } در باره ولایت اخوت نازل شده.

و در کافی به سند خود از ابی بصیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

دایی و خاله وقتی ارث می‌برند که کسی با ایشان نباشد، چون خدای تعالی می‌فرماید: { وَ أُولُوا اَلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اَللَّهِ }[2].

مؤلف: این روایت را عیاشی نیز از ابی بصیر از امام ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده ولی سندش

---

[1] مجمع البیان ج ۴ ص ۵۶۱

[2] فروع کافی ج ۷ ص ۱۱۹

را ذکر نکرده است[1].

و در تفسیر عیاشی از زراره از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده که در تفسیر آیه

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۱ ش ۸۳

{ وَ أُولُوا اَلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اَللَّهِ }فرموده: بعضی از خویشاوندان در ارث بردن اولای از بعضی دیگرند، چون به میت نزدیکترند، و هر که به میت نزدیکتر است در ارث بردن سزاوارتر است. آن گاه امام (علیه السلام) فرمود: مادر میت و برادر و خواهر مادریش و پسرش اولی و نزدیکترند به او، آیا مادر به میت نزدیکتر از برادران و خواهرانش نیست[1].

و نیز در همین کتاب از ابن سنان از ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

وقتی که عثمان بن عفان با علی بن ابی طالب (علیه السلام) در ارث مردی که می‌میرد و دارای عصبه نیست و لیکن خویشاوندی دارد که از او ارث نمی‌برند اختلاف کردند، و عثمان گفت میان خویشاوند فریضه‌ای نیست. حضرت در پاسخش فرمود: ارثش مال خویشاوندش است، برای اینکه خدای تعالی می‌فرماید:{ وَ أُولُوا اَلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اَللَّهِ}عثمان گفت: من میراثش را به بیت المال مسلمین می‌دهم، و احدی از خویشاوندانش ارث نمی‌برند[2].

مؤلف: روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیه السلام) در اینکه قول به عصبه باطل است و استنادشان به آیه مزبور بسیار است.

و در الدر المنثور است که طیالسی، طبرانی، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) میان اصحابش عقد اخوت برقرار نمود، و بعضی از ایشان از بعضی دیگر ارث بردند، تا آنکه آیه{ وَ أُولُوا اَلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اَللَّهِ }نازل شد، و از آن ببعد این نوع ارث بردن را ترک کردند، و تنها به ملاک نسب از یکدیگر ارث می‌بردند[3].

و در کتاب معانی الاخبار به سند خود بطور رفع از موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت می‌کند که در آن مناظره‌ای که با هارون کردند، هارون عرض کرد: پس به چه مناسبت ادعا می‌کنید که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ارث برده‌اید، با اینکه با بودن عمو پسر عمو ارث نمی‌برد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در موقعی که از دنیا می‌رفت ابو طالب قبلا از دنیا رفته بود، و عمویش عباس زنده بود و با زنده بودن عباس علی (علیه السلام) ارث نمی‌برد - تا آنجا که امام می‌فرماید به او گفتم: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به کسی که مهاجرت نکرده بود ارث

---

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۲ ش ۸۶

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۱ ش ۸۴

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۷

نداد، و میان او و مسلمانان ولایت (ارث) برقرار نکرده بود مگر آنکه مهاجرت می‌کردند.

هارون گفت: دلیلت بر این مدعا چیست؟ گفتم کلام خدای تعالی که می‌فرماید: {وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلاَيَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا}و عموی من عباس از آنهایی بود که مهاجرت نکرد. هارون گفت: من از تو ای موسی سؤالی می‌کنم، و آن اینست که آیا بر طبق این ادعا هیچ به کسی از دشمنان ما فتوی داده‌ای، و یا در این مساله برای احدی از فقهاء به این دلیل استدلال کرده‌ای؟ گفتم به خدا سوگند، نه، و هیچ کس جز امیر المؤمنین از من در این باره سؤالی نکرده...[1]

مؤلف: این روایت را شیخ مفید نیز در کتاب اختصاص نقل کرده است[2].

(۹)سوره توبه در مدینه نازل شده و دارای ۱۲۹ آیه است)(۱۲۹)

[سوره التوبة (۹):آیات ۱ تا ۱۶]

{بَرَاءَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ (۱) فَسِيحُوا فِي اَلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ اِعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اَللَّهِ وَ أَنَّ اَللَّهَ مُخْزِي اَلْكَافِرِينَ (۲) وَ أَذَانٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلنَّاسِ يَوْمَ اَلْحَجِّ اَلْأَكْبَرِ أَنَّ اَللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اَللَّهِ وَ بَشِّرِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۳) إِلاَّ اَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُتَّقِينَ (۴) فَإِذَا اِنْسَلَخَ اَلْأَشْهُرُ اَلْحُرُمُ فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ اُحْصُرُوهُمْ وَ اُقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتَوُا اَلزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۵) وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ اِسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلاَمَ اَللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَ يَعْلَمُونَ (۶) كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اَللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ إِلاَّ اَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ فَمَا اِسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُتَّقِينَ (۷) كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لاَ يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلاًّ وَ لاَ ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْبى قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ (۸) اِشْتَرَوْا بِآيَاتِ اَللَّهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۹) لاَ يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلاًّ وَ لاَ ذِمَّةً وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُعْتَدُونَ (۱۰) فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتَوُا اَلزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي اَلدِّينِ وَ نُفَصِّلُ اَلْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۱۱) وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ اَلْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ (۱۲) أَ لاَ تُقَاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هَمُّوا}

---

[1] معانی الاخبار و عیون اخبار الرضا، ج ۱ ص ۶۷

[2] الاختصاص ص ۵۱

{بِإِخْرَاجِ اَلرَّسُولِ وَ هُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَ تَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (١٣) قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اَللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ (١۴) وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَ يَتُوبُ اَللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (١۵) أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اَللَّهُ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَ لاَ رَسُولِهِ وَ لاَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً وَ اَللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (١۶)}

ترجمه آیات

(این آیات) بیزاری است از خدا و رسولش بسوی آنان که (شما مسلمین) پیمان بستید با آنان از مشرکین (١).

پس شما (ای مشرکین) تا چهار ماه (پیمانتان معتبر است و می‌توانید) آزادانه در زمین آمد و شد کنید، و بدانید که شما ناتوان کننده خدا نیستید و اینکه خدا خوارکننده کافران است (٢).

(و این آیات) اعلامی است از خدا و پیغمبرش به مردم در روز حج اکبر که خداوند و رسولش بیزار است از مشرکین، حال اگر توبه کردید که توبه برایتان بهتر است، و اما اگر سر پیچیدید، پس بدانید که شما ناتوان کننده خدا نیستید، و تو (ای محمد) کسانی را که کفر ورزند به عذاب دردناکی بشارت ده (٣).

مگر آن کسانی از مشرکین که شما با آنان عهد بسته‌اید و ایشان بهیچ وجه عهد شما را نشکسته، و احدی را علیه شما پشتیبانی و کمک نکردند، که باید عهدشان را تا سر آمد مدتشان استوار بدارید که خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد (٤).

پس وقتی ماههای حرام تمام شد مشرکین را هر جا یافتید به قتل برسانید و دستگیر نموده و برایشان تنگ بگیرید، و به هر کمین‌گاهی (برای گرفتن آنان) بنشینید، پس اگر توبه کردند و نماز بپا داشته و زکات دادن رهاشان سازید که خدا آمرزنده رحیم است (٥).

و اگر یکی از مشرکین از تو پناه خواست پس او را پناه ده تا کلام خدا را بشنود آن گاه او را به مامن خویش برسان و این به خاطر آنست که ایشان مردمی نادانند (٦).

چگونه برای مشرکین در نزد خدا و نزد رسولش عهدی باشد؟ مگر آن مشرکینی که شما با ایشان نزد مسجد الحرام عهد بستید، پس ما دام که پایدار بر عهد شما بودند شما نیز پایدار بر تعهداتی که به ایشان سپرده‌اید باشید که خداوند پرهیزکاران را دوست می‌دارد (٧).

چگونه (غیر این باشد) و حال آنکه اگر ایشان بر شما دست یابند هیچ خویشاوندی و عهدی را رعایت نمی‌کنند، با زبانهای خود شما را خشنود ساخته ولی دلهایشان (از این معنا) اباء دارد و بیشترشان فاسقند (٨).

آیات خدا را به بهایی اندک فروختند، پس از راه خدا جلوگیری نموده، آری زشت بود آنچه ایشان

می‌کردند (۹).

در باره هیچ مؤمنی رعایت هیچ خویشاوندی و عهدی را نمی‌کنند، و ایشان آری، هم ایشانند تجاوزگران (۱۰).

پس اگر توبه کردند و نماز را بپا داشته و زکات دادند برادران شما در دین خواهند بود و ما آیتها را برای قومی که بدانند تفصیل می‌دهیم (۱۱).

و اگر سوگندهای خود را بعد از عهدشان شکستند و در دین شما طعنه زدند پس کارزار کنید با پیشوایان کفر که ایشان پای بند سوگندهایشان نیستند، شاید بوسیله کارزار دست بردارند (۱۲).

آیا پیکار نمی‌کنید با مردمی که سوگندهای خود را شکستند و آهنگ آن کردند که رسول را بیرون کنند و ایشان در نخستین بار، جنگ با شما را آغاز کردند. آیا از آنان می‌ترسید؟ پس خدا سزاوارتر است از اینکه از وی بترسید اگر چنانچه مؤمن هستید (۱۳).

پیکار کنید با ایشان تا خداوند به دست شما عذابشان داده و خوارشان سازد و شما را علیه ایشان نصرت داده و دلهای مردمی با ایمان را شفا دهد (۱٤).

و خشم دلهایشان را بزداید، و خدا از هر که بخواهد می‌گذرد و خدا دانای شایسته‌کار است (۱۵).

آیا گمان کردید که رها می‌شوید و هنوز خدا از شما کسانی را که جهاد کردند و غیر از خدا و رسولش و مؤمنان همرازی نگرفتند، نشناخته است و خدا با خبر است به آنچه می‌کنید (۱٦).

بیان آیات

این آیات، آغاز دسته‌ایست از آیات که به نام سوره "توبه" و یا "برائت" نامیده شده است.

اشاره به اختلاف در اینکه سوره توبه سوره‌ای مستقل است یا ملحق به سوره انفال می‌باشد

مفسرین در اینکه این آیات سوره‌ایست مستقل و یا جزء سوره انفال اختلاف کرده‌اند، و اختلافشان در این باره منتهی می‌شود به اختلافی که صحابه و تابعین در این باره داشته‌اند.

روایت وارده از ائمه اهل بیت (علیه السلام) در این باره نیز مختلف است، چیزی که هست از نظر صناعت آن دسته از روایات که دلالت دارد بر اینکه این آیات ملحقند به سوره انفال رجحان دارد و به نظر قوی می‌رسد.

آیات این سوره بر خلاف سایر سوره‌ها که اواخرش همان منظوری را افاده می‌کند که اوائلش افاده می‌کرد، دارای غرض واحدی نیست.

اول این سوره مربوط به بیزاری از کفار است، و قسمتی از آن مربوط به قتال با مشرکین و قتال با اهل کتاب، و یک قسمت مهمی از آن در باره منافقین صحبت می‌کند، و آیاتی از آن مسلمانان را به قتال تحریک می‌کند، و عده‌ای متعرض حال کسانیست که از جنگ تخلف

ورزیدند، و آیاتی مربوط به دوستی و ولایت کفار است، آیاتی راجع به زکات است، و همچنین مطالبی دیگر، لیکن می‌توان گفت قسمت معظم آن مربوط به قتال با کفار، و آیات راجع به منافقین است.

و به هر حال از نظر تفسیر فائده مهمی هم بر آن مترتب نیست، هر چند از نظر فقهی بتوان فایده‌ای برای چنین بحثی پیدا کرد و لیکن از غرض ما و از فن تفسیر خارج است.

{ بَرَاءَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ } راغب در مفردات گفته است: اصل واژه "برء "و" براء "و" تبری "به معنای کناره‌گیری و بیزاری از هر چیزیست که مجاورت با آن مورد کراهت باشد، لذا گفته می‌شود " برات من المرض – از مرض بهبودی یافتم "و" برأت من فلان – از گیر فلانی نجات یافتم "و " تبرأت و یا أبرأته و برأته من کذا – و از فلان عمل بیزاری جستم و یا فلانی را از آن عمل بری نمودم "،و در مفردش گفته می‌شود:" رجل بریء "و در جمع گفته می‌شود:" قوم براء و یا قوم بریؤون "خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:{ بَرَاءَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ}[1].

این آیه شریفه نسبت به چند آیه بعد به منزله عنوان مقاله‌ای است که به خلاصه کلام بعدی اشاره می‌کند، مانند سایر سوره‌های مفصلی که یک و یا دو آیه اول آن بطور اجمال به غرضی که آیات سوره در مقام افاده آن است اشاره می‌کند.

خطاب آیه به شهادت جمله" عاهدتم "متوجه به مؤمنین و یا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین است. و در عنوان، نام خدا برده شده که صاحب خطاب و حکم است و نام رسول هم برده شده که واسطه ابلاغ خطاب است، و نام مشرکین برده شده که مورد حکمند، و پس از آن، حکم طوری الفاء شده که بطور غایبانه ولی در عین حال با صاحب حکم مواجهه کنند به آنان برسد، و این طرز خطاب در احکام و دستوراتی که مقصود رساندنش به همه مردم است خود یک نوع تعظیم است برای صاحب حکم و دستور.

اعلام برائت در:{ بَرَاءَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ...} صرف تشریع نیست بلکه انشاء حکم و قضاء بر برائت است

و مفاد آیه تنها صرف تشریع نیست، بلکه متضمن انشاء حکم و قضاء بر برائت از مشرکین زمان

[1] مفردات راغب ص ۴۵

نزول آیه است، به دلیل اینکه اگر صرف تشریع بود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در برائت شریک نمی‌کرد، چون دأب قرآن بر این است که حکم تشریعی صرف را تنها به خدا نسبت دهد، حتی صریحا فرموده: { وَ لاَ يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً }[1] و از مصادیق حکم جز

حکم به معنای سیاست و ولایت و قطع خصومت را به آن حضرت نسبت نمی‌دهد.

عهد شکنی مشرکین، مجوز مقابله به مثل به آنان بوده است

بنا بر این، منظور از آیه این است که: خداوند قضا رانده به اینکه از مشرکین که شما با آنان معاهده بسته‌اید امان برداشته شود، و این برداشته شدن امان جزافی و عهدشکنی بدون دلیل نیست، چون خداوند بعد از چند آیه مجوز آن را بیان نموده و می‌فرماید که: هیچ وثوقی به عهد مشرکین نیست، چون اکثرشان فاسق گشته و مراعات حرمت عهد را نکرده و آن را شکستند، به همین جهت خداوند مقابله به مثل یعنی لغو کردن عهد را برای مسلمین نیز تجویز کرده و فرموده:

{ وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىَ سَوَاءٍ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ اَلْخَائِنِينَ }[2] و لیکن با اینکه دشمن عهدشکنی کرده خداوند راضی نشد که مسلمانان بدون اعلام لغویت عهد آنان را بشکنند، بلکه دستور داده نقض خود را به ایشان اعلام کنند تا ایشان بخاطر بی اطلاعی از آن بدام نیفتند. آری، خدای تعالی با این دستور خود مسلمانان را حتی از این مقدار خیانت هم منع فرمود.

و اگر آیه مورد بحث می‌خواست شکستن عهد را حتی در صورتی که مجوزی از ناحیه کفار نباشد تجویز کند می‌بایستی میان کفار عهدشکن و کفار وفادار به عهد فرقی نباشد، و حال آنکه در دو آیه بعد کفار وفادار به عهد را استثناء کرده و فرموده: "مگر آن مشرکینی که شما با ایشان عهد بسته‌اید و ایشان عهد شما را به هیچ وجه نشکسته باشند، و احدی را علیه شما پشتیبانی نکرده باشند، چنین کسان را عهدشان را تا سر رسید مدت به پایان ببرید که خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد".

و نیز راضی نشد به اینکه مسلمانان بدون مهلت عهد کفار عهدشکن را بشکنند، بلکه دستور داد که تا مدتی معین ایشان را مهلت دهند تا در کار خود فکر کنند و فردا نگویند شما ما را ناگهان غافلگیر کردید.

---

[1] احدی را در حکم خود شریک نمی‌سازد. سوره کهف آیه ۲۶

[2] و هر گاه از مردمی ترسیدی که (در پیمانداری) خیانت کنند تو نیز مانند ایشان عهدنامه‌شان را نزدشان پرتاب کن. سوره انفال آیه ۵۸

بنا بر این، خلاصه مفاد آیه این می‌شود که: عهد مشرکینی که با مسلمانان عهد بسته و اکثر آنان آن عهد را شکستند و برای ما بقی هم وثوق و اطمینانی باقی نگذاشتند لغو و باطل است چون نسبت به بقیه افراد هم اعتمادی نیست، و مسلمانان از شر و نیرنگهایشان ایمن نیستند.

***

{ فَسِيحُوا فِي اَلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ اِعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اَللَّهِ وَ أَنَّ اَللَّهَ مُخْزِي اَلْكَافِرِينَ}
"سیاحت" به معنای راه افتادن و در زمین گشتن است، و به همین جهت به آبی که دائما روان است می‌گویند "سائح".

اینکه قرآن مردم را دستور داد که در چهار ماه سیاحت کنند کنایه است از اینکه در این مدت از ایام سال ایمن هستند، و هیچ بشری متعرض آنان نمی‌شود، و می‌توانند هر چه را که به نفع خود تشخیص دادند انجام دهند زندگی یا مرگ. در ذیل آیه هم که می‌فرماید: { وَ اِعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اَللَّهِ وَ أَنَّ اَللَّهَ مُخْزِي اَلْكَافِرِينَ }نفع مردم را در نظر گرفته و می‌فرماید: صلاح‌تر بحال ایشان این است که شرک را ترک کرده و به دین توحید روی آورند، و با استکبار ورزیدن خود را دچار خزی الهی ننموده و هلاک نکنند.

و اگر از سیاق غیبت به سیاق خطاب التفات نموده برای این است که خصم را مورد خطاب قرار دادن و با صراحت و جزم او را تهدید کردن نکته‌ای را می‌رساند که پشت سر او گفتن این نکته را نمی‌رساند و آن عبارتست از نشان دادن قدرت و تسلط بر خصم و ذلت و خواری او در برابر خشم و غضب خود.

اقوال مفسرین در باره مراد از چهار ماه در آیه: { فَسِيحُوا فِي اَلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ}

مفسرین در این آیه در اینکه منظور از "چهار ماه" چیست اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: ابتدای آن روز بیستم ذی القعده است، و مقصود از "روز حج اکبر" همین روز است، و بنا به گفته آنها چهار ماه عبارتست از ده روز از ذی القعده و تمامی ذی الحجه و محرم و صفر و بیست روز از ربیع الاول، و در این قول اشکالی است که بزودی خواهد آمد.

عده‌ای دیگر گفته‌اند: این آیات در اول ماه شوال در سال نهم هجرت نازل شده. و قهرا مقصود از چهار ماه، شوال و ذی القعده و ذی الحجه و محرم است و این چهار ماه با تمام شدن ماههای حرام تمام می‌شود[1] و آنچه آنان را وادار به این قول کرده اینست که گفته‌اند منظور از جمله { فَإِذَا اِنْسَلَخَ اَلْأَشْهُرُ اَلْحُرُمُ فَاقْتُلُوا...}، که بعد از دو آیه دیگر است ماههای حرام معروف یعنی ذی القعده و ذی الحجه و محرم است که انسلاخ آنها با انقضاء ماههای چهارگانه مورد بحث مطابقت می‌کند، و این قول دور از صواب و ناسازگار با سیاق کلام است و قرینه مقام هم با آن مساعد نیست.

---

[1] تفسیر روح المعانی ج ۱۰ ص ۴۳ و تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۱۵۲

احتمالی که هم سیاق آیه دلالت بر آن دارد و هم قرینه مقام یعنی قرار گرفتن حکم در

آغاز کلام، و هم اینکه می‌خواهد برای مشرکین مهلتی مقرر کند تا در آن مهلت به اختیار خود هر یک از مرگ و زندگی را نافع‌تر بحال خود دیدند اختیار کنند این است که بگوئیم ابتدای ماههای چهارگانه همان روز حج اکبر است که در آیه بعدی از آن اسم می‌برد، چون روز حج اکبر روزیست که این آگهی عمومی در آن روز اعلام و ابلاغ می‌شود، و برای مهلت مقرر کردن و بر محکومین اتمام بحث نمودن مناسب‌تر همین است که ابتدای مهلت را همان روز قرار داده و بگویند: "از امروز تا چهار ماه مهلت".

و اهل نقل اتفاق دارند بر اینکه این آیات در سال نهم هجرت نازل شده بنا بر این اگر فرض شود که روز حج اکبر همان دهم ذی الحجه آن سال است چهار ماه مذکور عبارت می‌شود از بیست روز از ذی الحجه و محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی. { وَ أَذَانٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلنَّاسِ يَوْمَ اَلْحَجِّ اَلْأَكْبَرِ أَنَّ اَللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ... } کلمه" أذان "به معنای اعلام است. و این آیه تکرار آیه قبلی که فرمود: { بَرَاءَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ}نیست زیرا هر چند برگشت هر دو جمله به یک معنا یعنی بیزاری از مشرکین است، ولی آیه اولی برائت و بیزاری از مشرکین را تنها به خود مشرکین اعلام می‌کند. به دلیل اینکه در ذیل آن می‌فرماید: { إِلاَّ اَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ}. بخلاف آیه دوم که خطاب در آن متوجه مردم است نه خصوص مشرکین تا همه بدانند که خدا و رسول از مشرکین بیزارند، و همه برای انفاذ امر خدا یعنی کشتن مشرکین بعد از انقضاء چهار ماه خود را مهیا سازند، چون در این آیه کلمه "الی الناس" دارد. و نیز به دلیل تفریعی که در سه آیه بعد کرده و فرموده: { فَإِذَا اِنْسَلَخَ اَلْأَشْهُرُ اَلْحُرُمُ فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ... }

مراد از" {يَوْمَ اَلْحَجِّ اَلْأَكْبَرِ}" در آیه: "{وَ أَذَانٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ...}" و اقوال مختلف در این مورد

و اما اینکه منظور از" روز حج اکبر "چیست مفسرین در آن اختلاف کرده‌اند.

بعضی گفته‌اند: منظور روز دهم ذی الحجه از سال نهم هجرت است[1]، چون در آن روز بود که مسلمانان و مشرکان یک جا اجتماع کرده و هر دو طایفه به حج خانه خدا پرداختند، و بعد از آن سال دیگر هیچ مشرکی حج خانه خدا نکرد. و این قول مورد تایید روایاتی است که از ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده و با معنای اعلام برائت، مناسب‌تر و با عقل نیز سازگارتر از سایر اقوال است، چون آن

[1] تفسیر کبیر فخر رازی ج ۱۵ ص ۲۲۱ و تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۱۵۳

روز بزرگترین روزی بود که مسلمانان و مشرکین، در منی جمع شدند، و این معنا از روایاتی از طرق عامه نیز استفاده می‌شود، چیزی که هست در آن روایات

دارد که منظور از حج اکبر روز دهم از هر سال است نه تنها از سال نهم هجرت، و بنا بر آن همه ساله حج اکبر تکرار می‌شود، و لیکن از طریق نقل ثابت نشده که اسم روز دهم روز حج اکبر بوده باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از آن، روز عرفه (نهم ذی الحجه) است[1]، چون وقوف در آن روز است و عمره که وقوف در آن نیست حج اصغر است. لیکن این قول صرف استحسان و اعمال سلیقه است، و دلیلی بر آن نیست، و هیچ راهی برای تشخیص صحتش نداریم.

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از آن، روز دوم از روز نحر (قربان) است، چون امام مسلمین در آن روز ایراد خطبه می‌کند. و بی اعتباری این قول روشن است.

قول دیگر اینکه منظور از آن، تمامی ایام حج است هم چنان که ایام جنگ جمل را روز جمل و حادثه جنگ صفین و جنگ بعاث را روز صفین و روز بعاث می‌گویند[2]، که در حقیقت مقصودشان از روز، زمان است پس منظور از روز حج اکبر نیز زمان حج اکبر است. و این قول را نباید در مقابل اقوال گذشته قولی جداگانه گرفت، چون با همه آنها می‌سازد، و همه آن روزها را روز حج اکبر می‌داند، و اما اینکه چطور حج را حج اکبر نامیده؟ ممکن است آن را نیز به توجیه‌هایی که در بعضی از اقوال قبلی مانند قول اول بود توجیه کرد.

و به هر حال بررسی دقیق با این قول نیز سازگار نیست، برای اینکه همه ایام حج نسبت به اعلام برائت که در آیه مورد بحث است یکسان نیستند، و وضع روز دهم طوریست که آیه شریفه را به سوی خود منصرف می‌سازد و از شنیدن کلمه" روز حج اکبر "آن روز به ذهن می‌رسد، چون تنها روزی که عموم زوار حج را در خود فرا گرفته باشد و اعلام برائت به گوش همه برسد همان روز دهم است، و وجود چنین روزی در میان روزهای حج نمی‌گذارد کلمه { يَوْمَ ٱلْحَجِّ ٱلْأَكْبَرِ }سایر ایام را نیز شامل شود، چون در سایر ایام زوار اجتماع آن روز را ندارند.

خدای تعالی در ذیل آیه مورد بحث بار دیگر خطاب را متوجه مشرکین نموده و خاطر نشان می‌سازد که هرگز نمی‌توانند خدا را عاجز کنند. این را تذکر می‌دهد تا مشرکین در روش خود روشن

---

[1] تفسیر سراج المنیر ج ۱ ص ۵۸۹ و تفسیر فخر رازی ج ۱۵ ص ۲۲۱ و تفسیر روح المعانی ج ۱۰ ص ۴۶. و تفسیر قرطبی ج ۴ ص ۶۹

[2] تفسیر روح المعانی ج ۱۰ ص ۴۶.

شوند هم چنان که به همین منظور در آیه قبلی فرمود:{ وَ اِعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اَللَّهِ وَ أَنَّ اَللَّهَ مُخْزِي اَلْكَافِرِينَ }چیزی که هست در آیه مورد بحث جمله{ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ}را

اضافه کرد تا آن نکته‌ای را که در آیه قبلی بطور اشاره گنجانیده بود در این آیه آن را صریح بیان کرده باشد. در حقیقت جمله "شما عاجز کننده خدا نیستید" که در آیه قبلی بود به منزله موعظه و خیر خواهی و هشدار به این بود که مبادا خود را با ادامه شرک به هلاکت بیندازند و در جمله { فَإِنْ تُبْتُمْ } که بطور تردید بیان شده همان تهدید و نصیحت و موعظه را بطور روشن‌تر بیان کرده است.

سپس التفات دیگری بکار برده و خطاب را متوجه پیغمبرش نموده و به وی دستور داد که کفار را به عذابی دردناک نوید دهد. بیان التفات اولی یعنی التفاتی که در جمله { فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ...}، در ذیل جمله { فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ} و اعراض از ورود به دین توحید گذشت. و اما وجه التفات دوم یعنی التفاتی که در جمله { وَ بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا...}، بکار رفته این است که آیات مورد بحث پیغامهایی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باید آنها را از ناحیه خدا به مشرکین برساند، و لازمه رسالت این است که شخص رسول را مخاطب قرار بدهند، و بدون آن صورت نمی‌بندد.

عهد و پیمانی که با مشرکینی که به پیمان خود وفادار بوده‌اند منعقد شده تا پایان مدت محترم است

{ إِلاَّ الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً... } این جمله استثنایی است از عمومیت برائت از مشرکین، و استثناء شدگان عبارتند از مشرکینی که با مسلمین عهدی داشته و نسبت به عهد خود وفادار بوده‌اند، و آن را نه مستقیما و نه غیر مستقیم نشکسته‌اند، که البته عهد چنین کسانی را واجب است محترم شمردن و تا سر آمد مدت آن را به پایان بردن.

از این بیان روشن گردید که مقصود از اضافه کردن جمله { وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً} به جمله { لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً } بیان دو قسم نقض عهد یعنی مستقیم و غیر مستقیم آن است، نقض عهد مستقیم مانند کشتن مسلمانان و غیر مستقیم نظیر کمک نظامی به کفار علیه مسلمین، هم چنان که مشرکین مکه بنی بکر را علیه خزاعه کمک کردند، چون بنی بکر با قریش پیمان نظامی داشتند و خزاعه با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با بنی بکر جنگید قریش قبیله نامبرده را کمک نموده و با این عمل خود پیمان حدیبیه را که میان خود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بسته بودند شکستند، و همین معنا خود یکی از مقدمات فتح مکه در سال ششم هجری بود.

{ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ} این جمله در مقام بیان علت وجوب وفای به عهد است و اینکه وفای

به عهد و محترم شمردن آن در صورتی که دشمن نقض نکند خود یکی از مصادیق تقوا است

که خداوند همواره در قرآن به آن امر می‌کند، و اگر این معنا را در آیه مورد بحث صریحا بیان نکرده در مواردی که نظیر این مورد است بدان تصریح کرده مثلا در آیه { وَ لاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَىَ أَلاَّ تَعْدِلُوا اِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوىَ }[1] فرموده است عدالت یکی از مصادیق تقوا است و نیز در آیه { وَ لاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَ تَعَاوَنُوا عَلَى اَلْبِرِّ وَ اَلتَّقْوىَ وَ لاَ تَعَاوَنُوا عَلَى اَلْإِثْمِ وَ اَلْعُدْوَانِ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ}[2] تصریح کرده معاونت بر نیکی و تقوا و کمک نکردن بر گناه و ظلم از مصادیق آن تقوای مطلقی است که خداوند همواره به آن امر می‌کند.

از همین جا اشکالی که متوجه تفسیر بعضی‌ها که گفته‌اند "منظور از متقین کسانی است که از عهد شکستن بدون جهت می‌پرهیزند" معلوم می‌شود[3]، چون همانطوری که گفته شد تقوا و متقین در اصطلاح قرآن به معنای پرهیز از مطلق کارهای حرام است، و این معنا برای قرآن مانند حقیقت ثانیه شده، و با چنین زمینه‌ای اگر منظور از آن پرهیز از خصوص عهد شکستن بی جهت بود احتیاج به قرینه‌ای بود که ذهن را از انتقال به معنای حقیقتش صارف و مانع شود، و چنین قرینه‌ای در آیه وجود ندارد.

{ فَإِذَا اِنْسَلَخَ اَلْأَشْهُرُ اَلْحُرُمُ فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ اُحْصُرُوهُمْ وَ اُقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ } کلمه "انسلاخ" در اصل از "سلخ الشاة – پوست گوسفند را کند" گرفته شده، و "انسلاخ ماه" یک نوع کنایه است از تمام شدن آن. و کلمه "حصر" به معنای جلوگیری از بیرون شدن از محیط است. و "مرصد" اسم مکان از ماده "رصد" و به معنای آمادگی برای مراقبت است.

راغب در مفردات می‌گوید: کلمه "رصد" به معنای آماده شدن برای پائیدن و مراقبت است، و کلمات "رصد له" و "ترصد" و "ارصدته له" همه به این معنا است، در همین معنا خدای تعالی فرموده: { إِرْصَاداً لِمَنْ حَارَبَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ} و در آیه { إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ } اشاره است به اینکه هیچ پناه و مفری از عذاب خدا نیست. کلمه "رصد" هم به معنای اسم فاعل استعمال می‌شود و هم اسم مفعول، هم در مفرد به کار می‌رود و هم در جمع و در آیه

---

[1] سوره مائده آیه ۸

[2] سوره مائده آیه ۳

[3] تفسیر سراج المنیر ج ۱ ص ۵۹۰ و مجموعة من التفاسیر ج ۳ ص ۸۴

"{ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً}با همه اینها یعنی مفرد و جمع فاعل و مفرد و جمع مفعول می‌سازد، و کلمه "مرصد" به معنای موضع کمین گرفتن است[1].

و مقصود از ماههای حرام همان چهار ماه سیاحت است که قبلا نامبرده و به عنوان ضرب الاجل فرموده بود: { فَسِيحُوا فِي اَلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ }نه ماههای حرام معروف که عبارتند از ماه ذی القعدة و ذی الحجة و محرم، چون همان طوری که قبلا هم گفتیم این چند ماه با اعلان برائتی که در روز قربانی اتفاق افتاده بهیچ وجه تطبیق نمی‌کند.

بنا بر این الف و لامی که در { اَلْأَشْهُرُ اَلْحُرُمُ}است الف و لام عهد ذکری است و با آن معنای آیه چنین می‌شود: پس وقتی که ماههای نامبرده که گفتیم نباید در آن ماهها متعرض حال مشرکین شوید پایان یافت و این مهلت به سر آمد مشرکین را هر کجا دیدید بکشید.

از آنچه گفته شد روشن گردید که هیچ وجهی نیست برای اینکه جمله { فَإِذَا اِنْسَلَخَ اَلْأَشْهُرُ اَلْحُرُمُ }را بتمام شدن ذی القعده و ذی الحجه و محرم حمل کنیم و بگوئیم با تمام شدن این سه ماه در حقیقت چهار ماه حرام نیز تمام شده است و یا بگوئیم تمام شدن و انسلاخ ماههای حرام اشاره است به تمام شدن چهار ماه هر چند این ماهها با آن چند ماه منطبق نشود.

زیرا گو اینکه لفظ "اشهر الحرم "ظهور در ماههای رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرم دارد و با این حمل مساعد است و لیکن از نظر سیاق آیه نمی‌توانیم چنین حملی را مرتکب شویم.

امر به از میان برداشتن مشرکین پیمان شکن و منقرض ساختن آنان بعد از انقضاء مهلت چهار ماهه، مگر آنکه توبه کنند...

جمله { فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ}نشان دهنده برائت و بیزاری از مشرکین است و می‌خواهد احترام را از جانهای کفار برداشته و خونهایشان را هدر سازد، و بفرماید: بعد از تمام شدن آن مهلت دیگر هیچ مانعی نیست از اینکه آنان را بکشید نه حرمت حرم و نه احترام ماههای حرام، بلکه هر وقت و هر کجا که آنان را دیدید باید به قتلشان برسانید، البته این در صورتیست که کلمه "حیث" هم عمومیت زمانی را برساند و هم مکانی را که در این صورت قتل کفار بر مسلمین واجب است هر چند به آنان در حرم و حتی در ماههای حرام دست پیدا کنند.

---

[1] مفردات راغب ص ۱۹۶

و تشریع این حکم برای این بوده که کفار را در معرض فنا و انقراض قرار داده و به تدریج صفحه زمین را از لوث وجودشان پاک کند، و مردم را از خطرهای معاشرت و مخالطت با آنان نجات دهد.

بنا بر این، هر یک از جملات { فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ }و" و خذوهم "و " و احصروهم "و{ وَ اُقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ}بیان یک نوع از راهها و وسایل نابود کردن افراد کفار و از بین بردن جمعیت‌های ایشان و نجات دادن مردم از شر ایشانست.

اگر به آنان کسی دست یافت و توانست ایشان را بکشد باید کشته شوند، و اگر نشد دستگیر شوند و اگر این هم نشد در همان جایگاههایشان محاصره شوند و نتوانند بیرون آیند و با مردم آمیزش و مخالطه کنند، و اگر معلوم نشد در کجا پنهان شده‌اند، در هر جا که احتمال رود کمین بگذارد تا بدین وسیله دستگیرشان نموده یا به قتلشان فرمان دهد و یا اسیرشان کند.

و شاید همین معنا مراد آن کسی باشد که گفته است: منظور از جمله مورد بحث {فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ اُحْصُرُوهُمْ }مشرکین را یا بکشید هر جا که یافتید و یا گرفته و محاصره کنید" است، که مطلب را موکول به اختیار مسلمین کرده تا هر کدام از آن دو را صلاح دیدند اختیار کنند[1].

گو اینکه وجه مزبور خالی از تکلف نیست، چون گرفتن و محاصره کردن و در کمینشان نشستن را امر واحدی در مقابل کشتن قرار داده و به هر حال سیاق با آن معنایی که ما در سابق کردیم سازگار است.

و اما کلام کسی که گفته در جمله { فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ }تقدیم و تاخیر هست، و تقدیر آیه" فخذوا المشرکین حیث وجدتموهم و اقتلوهم "است، کلام صحیحی نیست[2] و تصرفی است در آیه بدون مجوز، و سیاق خود آیه مخصوصا ذیل آن آن را دفع می‌کند.

و معنای آیه این است که: پس وقتی ماههای حرام تمام شد و چهار ماهی که ما مهلتشان دادیم و گفتیم{ فَسِيحُوا فِي اَلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ}سر رسید لا جرم مشرکین را به هر وسیله ممکن و هر راهی که برای از بین بردن ایشان نزدیک‌تر دیدید باید از بین ببرید، و آثارشان را نابود کنید، حال چه بکشتن باشد، یا دستگیر کردن، یا محاصره نمودن، و یا کمین نهادن پس هر جا ایشان را یافتید چه در حل و چه در حرم بقتل برسانید تا به کلی از میان بروند.

{ فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتَوُا اَلزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ } این آیه اشتراطی است در معنای غایت حکم سابق، و منظور از" توبه "همان معنای لغوی کلمه است، و آن عبارتست از

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۱۶۶

[2] تفسیر مجمع البیان ج ۵ ص ۷

بازگشت. و معنای آیه این است که: اگر با ایمان آوردن،

از شرک بسوی توحید برگشتند، و با عمل خود شاهد و دلیلی هم بر بازگشت خود اقامه نمودند به این معنا که نماز خوانده و زکات دادند، و به تمامی احکام دین شما که راجع است به خلق و خالق ملتزم شدند در این صورت رهایشان کنید.

و" تخلیه سبیل "کنایه است از متعرض نشدن به کسی که در آن سبیل (راه) قرار دارد، و هر چند در اثر کثرت استعمال کنایه بودنش از بین رفته و استعمالی مبتذل شده است، و این کنایه به این عنایت است که مشرکین با حکمی که در باره‌شان نازل شده تو گویی راهشان بخاطر تعرض متعرضین بسته شده، و اگر این راه باز شود قهرا ملازم با این است که متعرضین متعرضشان نشوند.

و جمله { إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ} بیان علت است برای جمله { فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ }که یا صورت آن را که صورت امر است تعلیل می‌کند (و می‌فهماند: چرا گفتیم رهایشان کنید) و یا ماده آن را که عبارت است از رها کردن.

بنا بر اینکه صورت را تعلیل کند معنای جمله چنین می‌شود: دستور خدا به رها کردن ایشان به علت این بود که خدا آمرزنده رحیم است و هر که را به سویش توبه برد می‌آمرزد.

و بنا بر اینکه ماده را تعلیل کند معنا چنین می‌شود: رهایشان کنید که رها کردنشان از مغفرت و رحمت خدا است، و اگر چنین کنید شما نیز به این دو صفت که از صفات علیای پروردگارتان است متصف می‌شوید. و از این دو وجه، وجه اول با ظاهر آیه سازگارتر است.

امر به امان دادن به مشرکی که امان می‌طلبد تا به بحث و بررسی در باره دین حق بپردازد

{ وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ اِسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلاَمَ اَللَّهِ...} این آیه متعرض حکم پناه دادن به مشرکین است که پناه خواهی می‌کنند، و می‌فرماید پناهشان بدهید تا کلام خدا را بشنوند، و این سخن هر چند در خلال آیات برائت و سلب امنیت از مشرکین جمله‌ای معترضه و یا شبیه به معترضه است، لیکن گفتنش واجب بود، چون در حقیقت دفع دخل و جواب از توهمی بود که حتما می‌شد. آری، اساس این دعوت حقه و وعد و وعیدش و بشارت و انذارش و لوازم این وعد و وعید یعنی عهد و پیمان‌بستنش و یا پیمان شکستنش و نیز احکام و دستورات جنگیش همه و همه هدایت مردم است و مقصود از همه آنها این است که مردم را از راه ضلالت به سوی رشد و هدایت برگردانیده و از بدبختی و نکبت شرک بسوی سعادت توحید بکشاند.

و لازمه این منظور این است که کمال اهتمام را در رسیدن به آن هدف مبذول داشته و برای هدایت یک گمراه و احیای یک حق هر چند هم ناچیز باشد از هر راهی که امید می‌رود به هدف برسد استفاده شود، و به همین جهت است که خدای تعالی با اینکه از مشرکین غیر ـ

معاهد بیزاری جسته و خون و مال و عرض آنان را هدر کرده بود از آنجایی که منظورش این بود که حقی احیاء و باطلی ابطال شود لذا وقتی احتمال می‌دهد همین مشرکین براه راست بیایند همین امید و احتمال تا آنجا که مبدل به یاس و نومیدی از هدایتشان نشود از هر قصد سویی جلوگیری می‌کند.

پس وقتی مشرکی پناه می‌خواهد تا از نزدیک دعوت دینی را بررسی نموده و اگر آن را حق دید و حقانیتش برایش روشن شد پیروی کند واجب است او را پناه دهند تا کلام خدا را بشنود، و در نتیجه پرده جهل از روی دلش کنار رفته و حجت خدا برایش تمام شود، و اگر با نزدیک شدن و شنیدن باز هم گمراهی و استکبار خود را ادامه داد و اصرار ورزید البته جزو همان کسانی خواهد شد که در پناه نیامده و امان نیافته‌اند، و خلاصه امانی که به آنها داده شده بود باطل گشته و باید به هر وسیله که ممکن باشد زمین را از لوث وجودش پاک کرد. این آن معنایی است که آیه شریفه { وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ اِسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ...}، به کمک آیات قبل و بعدش آن را افاده می‌کند.

بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود: اگر بعضی از این مشرکین که خونشان را هدر کردیم از تو خواستند تا ایشان را در پناه خود امان دهی تا بتوانند نزدت حاضر شده و در امر دعوتت با تو گفتگو کنند ایشان را پناه ده تا کلام خدا را که متضمن دعوت تو است بشنوند و پرده جهلشان پاره شود و این معنا را به ایشان ابلاغ کن تا از ناحیه تو ایمنی کاملی یافته و با خاطر آسوده نزدت حاضر شوند، و این دستور از این جهت از ناحیه خدای متعال تشریع شد که مشرکین مردمی جاهل بودند و از مردم جاهل هیچ بعید نیست که بعد از پی بردن به حق آن را بپذیرند.

و این دستور العملها از ناحیه قرآن و دین قویم اسلام نهایت درجه رعایت اصول فضیلت و حفظ مراسم کرامت و گسترش رحمت و شرافت انسانیت است.

پس، از آنچه گذشت معلوم شد: اولا آیه شریفه آن حکم عمومی را که در آیه قبلیش در جمله { فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ }بود تخصیص می‌زند.

و ثانیا کلمه حتی در جمله { حَتَّى يَسْمَعَ كَلاَمَ اَللَّهِ}حکم تخصیص را که مساله پناه دادن به پناه‌خواهان است مقید بسر رسید معینی می‌کند و می‌فهماند که حکم امان دادن برای شنیدن کلام خدا و بررسی مواد رسالت است، و قهرا مدت امان گرفتن مقید به مقدار بررسی مزبور است و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تا آن مقدار از زمان می‌تواند به امان خود وفاداری کند که مشرکین برای شنیدن کلام خدا و بررسی ادله نبوت او به آن مقدار مهلت محتاج باشند، و اما بعد از آنکه کلام خدا را شنیدند، و تا آنجا که ضلالت از هدایت برایشان متمایز شود

بررسی نمودند دیگر معنا ندارد آن مهلت امتداد پیدا کند، بلکه قهرا و خود بخود مساله امان باطل گشته و شخص امان یافته تنها این مقدار فرصت دارد که به جایگاه و مامن خود که از آنجا به نزد پیغمبر آمده بود برگردد، و مسلمین در این فرصت متعرض او نشوند، تا بتواند از مرگ و زندگی یکی را به اراده خود اختیار کند.

و ثالثا به دست آمد که مقصود از کلام خدا مطلق آیات قرآنی است، البته آن آیاتی که مربوط به اصول معارف الهی و معالم دینی و یا رد شبهاتی است که ممکن است به دلها راه پیدا کند. این چند نکته مطالبی است که آیه شریفه به کمک قرینه مقام و سیاقی که دارد آنها را افاده می‌کند.

و از همین جا معلوم می‌شود اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: مقصود از کلام خدا آیات مربوط به توحید است و یا گفته‌اند: مقصود از آن سوره برائت و یا خصوص آیات اول آن است که در موسم حج به گوششان خورده صحیح نیست چون دلیلی بر این اختصاص نداریم[1].

و رابعا اینکه منظور از شنیدن کلام خدا واقف شدن بر اصول دین و معالم آن است نه صرف شنیدن، گو اینکه صرف شنیدن هم در جایی که شنونده عرب باشد بی دخالت نیست، و لیکن قرآن کریم تنها مال عرب نیست و در آنجا که شنونده‌اش غیر عرب باشد قطعا و بطوری که از سیاق استفاده می‌شود مقصود از شنیدن همان به دست آوردن اصول دین و معالم آن خواهد بود.

حکم وجوب امان دادن برای استماع کلام خدا، قابل نسخ نیست

و خامسا معلوم شد این آیه از آیات محکمه است و نسخ نشده و بلکه قابل نسخ نیست، زیرا این معنا از ضروریات مذاق دین و ظواهر کتاب و سنت است که خداوند قبل از اینکه حجت بر کسی تمام شود او را عقاب نمی‌کند، و مؤاخذه و عتاب همیشه بعد از تمام شدن بیان است، و از مسلمات مذاق دین است که جاهل را با اینکه در مقام تحقیق و فهمیدن حق و حقیقت برآمده دست خالی برنمی‌گرداند و تا غافل است او را مورد مؤاخذه قرار نمی‌دهد. بنا بر این، بر اسلام و مسلمانان است که به هر کس از ایشان که امان بخواهد تا معارف دین را شنیده و از اصول دعوت دینی سر درآورد امان دهند تا اگر حقیقت بر وی روشن شد پیرو دین شود، و ما دام که اسلام، اسلام است این اصل قابل بطلان و تغییر نیست و آیه محکمی است که تا قیامت قابل نسخ نمی‌باشد.

پس اینکه بعضی‌ها گفته‌اند: آیه { وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ اِسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلاَمَ

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۱۷۸

اَللَّهِ }

بوسیله آیه { وَ قَاتِلُوا اَلْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً}نسخ شده است صحیح نیست[1].

و سادسا به دست آمد که این آیه پناه دادن به پناه‌خواهان را وقتی واجب کرده که مقصود از پناهنده شدن، مسلمان شدن و یا چیزی باشد که نفعش عاید اسلام گردد، و اما اگر چنین غرضی در کار نباشد آیه شریفه به هیچ وجه دلالت ندارد که به چنین کسی باید پناه داد، و این شخص مشمول آیات سابق است که دستور تشدید را داده است.

و سابعا اینکه جمله { ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ }با اینکه جمله { فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ}بدون آن مقصود را می‌رساند برای این آورده شد که بر کمال عنایت بر باز شدن راه هدایت به روی مردم دلالت کند، و بفهماند که اسلام تا چه اندازه خواسته است حریت مردم را در زندگی و کارهای حیاتی آنان حفظ کند. آری، اسلام از بکار بردن کلماتی نظیر "باید چنین شود" و "خدا چنین خواسته" اغماض کرده تا مردم اگر هلاک می‌شوند و اگر به راه زندگی می‌افتند در هر دو حال اختیارشان بعد از فهمیدن و تمام شدن حجت باشد، و دیگر بعد از آمدن انبیاء بشر بر خدا حجتی نداشته باشد.

پذیرش دین حق باید با اختیار باشد و در اصول اعتقادی باید علم یقینی حاصل شود

و ثامنا اینکه – بطوری که دیگران هم گفته‌اند – آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه اعتقاد به اصل دین باید به حد علم یقینی برسد و اگر به این حد نرسد یعنی اعتقادی آمیخته با شک و ریب باشد کافی نیست، هر چند به حد ظن راجح رسیده باشد،[2] به شهادت اینکه خدای تعالی در چند جای قرآن از پیروی ظن مذمت نموده به پیروی علم سفارش کرده، و از آن جمله فرموده است:{ وَ لاَ تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ }[3]و نیز فرموده:{ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ اَلظَّنَّ وَ إِنَّ اَلظَّنَّ لاَ يُغْنِي مِنَ اَلْحَقِّ شَيْئاً}[4]و نیز فرموده:{ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ }[5]

و اگر در اصول اعتقادی دین مظنه و تقلید کافی بود دیگر جا نداشت در آیه مورد بحث دستور

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۱۷۸ و تفسیر کشاف ج ۲ ص ۲۴۹

[2] تفسیر فخر رازی ج ۱۵ ص ۲۲۸

[3] پیروی مکن چیزی را که بدان علم نداری. سوره اسری آیه ۳۶

[4] جز گمان پیروی نمی‌کنند و حال آنکه ظن بهیچ وجه جای حق و علم را نمی‌گیرد. سوره نجم آیه ۲۸

[5] ایشان را در این عقیده علمی نیست و تنها به مظنه و تخمین تکیه می‌کنند. سوره زخرف آیه ۲۰

دهد پناه‌خواهان را پناه دهند تا اصول دین و معارف آن را به عقل خود درک کنند، زیرا برای مسلمان شدن ایشان راه دیگری که عبارتست از تقلید وجود داشت، پس معلوم می‌شود تقلید

کافی نیست و کسی که می‌خواهد مسلمان شود باید در حق و باطل بودن دین بحث و دقت به عمل آورد.

البته نمی‌خواهیم بگوئیم آیه مورد بحث عموم مردم را مکلف کرده که تنها از راه استدلال به اصول دین اعتقاد پیدا کنند، بلکه، می‌خواهیم بگوئیم آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه باید اعتقاد علمی و یقینی باشد چه از راه استدلالهای علمی و چه از هر راه دیگری که و لو اتفاقا و احیانا مفید علم باشد، پس کسی به ما اشکال نکند به اینکه استدلال بر اصول معارف دین جز از راه عقل ممکن نیست (و چرا آیه شریفه برای تحصیل آن راه شنیدن آیات قرآن را پیشنهاد کرده؟) آری صحیح بودن راه استدلال امری است و جایز بودن اعتماد بر علم از هر راهی که به دست آید امر دیگری است.

{ كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اَللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ ...} این جمله مطالب قبلی را که عبارت بود از شکستن عهد مشرکین که اعتمادی به عهد – شان نیست و کشتن آنان تا زمانی که به خدا ایمان آورده و در برابر دین توحید خاضع شوند، و همچنین استثناء کسانی را که عهد خود را نمی‌شکنند و تا پایان مدت عهدنامه وفا دارند بطور اجمال توضیح می‌دهد.

پس این آیه و پنج آیه بعدش حکم مزبور و استثنایی که از آن شده و انتهای مدت حکم را بیان می‌کند.

پس اینکه فرمود: { كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ... }استفهامی است در مقام انکار یعنی اینها وفادار به عهد نیستند، و لذا بلا فاصله مشرکینی را که در مسجد الحرام با مسلمانان عهد کردند استثناء کرد، چون آنها عهد خود را نشکستند و لذا در باره‌شان فرمود: { فَمَا اِسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ}یعنی تا زمانی که آنها به عهد خود استقامت ورزیدند شما هم استقامت کنید. آری، پایداری به عهد کسانی که به عهد خود وفا دارند از لوازم تقوای دینی است به همین جهت دستور فوق را با جمله { إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُتَّقِينَ }تعلیل می‌کند، و عین این تعلیل در آیه قبلی بود که می‌فرمود: { فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُتَّقِينَ}.

{ كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لاَ يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلاًّ وَ لاَ ذِمَّةً...} راغب در مفردات گفته است: کلمه "الال" به معنای همبستگی و رابطه‌ایست که از عهد و حلف به وجود می‌آید. و جمله "قرابة تئل" به معنای قرابتی است که از روشنی قابل انکار نباشد، و به همین معنا آمده است در آیه { لاَ يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلاًّ وَ لاَ ذِمَّةً}. و در جمله "ال الفرس" که به معنای "سرعت کرد اسب" می‌باشد نیز معنای روشنی خوابیده، چون سرعت

کردن اسب در حقیقت ظهور و بروز آنست. این تعبیر استعاره‌ای است که در باب سرعت کردن به کار می‌بریم و می‌گوئیم فلانی برقی زد و جست[1].

و در معنای کلمه "ذمة" گفته است: "ذمام" – با کسر ذال – به معنای آن توبیخ و مذمتی است که متوجه انسان در برابر عهدشکنی‌اش می‌شود، و همچنین کلمه "ذمة" و "مذمة" هم چنان که گفته شده است: "لی مذمة فلا تهتکها – مرا مذمتی است که مبادا پرده از رویش برداری" و گفته شده است: "اذهب مذمتهم بشیء یعنی در مقابل ذمه‌ای که داری چیزی به ایشان بده" و از این معنایی که راغب در باره ذمه کرده به خوبی برمی‌آید که کلمه مذکور از ماده "ذم" که مقابل مدح است اشتقاق یافته.

و بعید نیست اینکه خدای تعالی در آیه مورد بحث میان "ال" و "ذمة" مقابله انداخته برای این بوده که تا دلالت کند بر اینکه مشرکین هیچگونه میثاقی را که حفظش از واجبات است نسبت به مؤمنین حفظ و رعایت نمی‌کنند، چه آن میثاقهایی که اساسش اصول تکوینی و واقعی است مانند خویشاوندی و قرابت و یا آن میثاقهایی که اساسش قرار داد و اصطلاح باشد، مانند عهد و پیمانها و سوگندها و امثال آن.

و اگر کلمه "کیف" در ابتدای آیه مورد بحث تکرار شده هم برای این بوده که مطلب را تاکید کند، و هم اینکه آن ابهامی را که فاصله شدن جمله طولانی { إِلاَّ اَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ }میان جمله { كَيْفَ يَكُونُ}و جمله { وَ إِنْ يَظْهَرُوا }ممکن بود در بیان ایجاد کند بردارد.

مشرکین به هیچ میثاق طبیعی یا قراردادی در برابر مؤمنین وفادار نیستند هر چند چرب زبانی کنند

پس معنای آیه شریفه چنین است: چگونه مشرکین در نزد خدا و رسول عهدی دارند و حال آنکه هم ایشان اگر بر شما دست یابند در باره شما رعایت عهد و قرابت را نخواهند کرد، امروز شما را با چرب زبانی راضی می‌کنند تا از کشتنشان دست بردارید لیکن دلهایشان به گفته‌هایشان ایمان نداشته و بیشترشان فاسقند.

از اینجا معلوم می‌شود که جمله { يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ}از باب مجاز عقلی است، چون راضی کردن را به دهن‌ها نسبت داده در حالی که در حقیقت منسوب به گفتارهاست که در دهن‌ها وجود پیدا

[1] مفردات راغب ص ۲۰

می‌کند و از آنها خارج می‌شود.

و این جمله یعنی جمله {یُرْضُونَكُمْ...}، مساله انکار وجود عهد را برای مشرکین تعلیل می‌کند، و به همین جهت با فصل و بدون عطف آمده.

و تقدیر آن چنین است: چگونه برای آنان عهدی می‌تواند باشد و حال آنکه با

دهن‌هایشان شما را راضی می‌کنند و لیکن دلهایشان از آنچه در دهنهایشان است خودداری دارد و بیشترشان فاسقند.

و اما اینکه فرمود: { وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ }مقصود بیان این جهت است که اکثر ایشان بهمین فعل عهد شکنند نه اینکه اگر روزی همگیشان بر شما غلبه یافتند عهد شما را می‌شکنند پس آیه شریفه هم متعرض حال افراد مشرکین است و هم حال دسته جمعی آنان و می‌فرماید افرادشان هیچ عهدی و میثاقی و قرابتی را در باره شما رعایت نمی‌کنند و دسته جمعیشان هم اگر قدرت یابند عهدی و پیمانی را از شما مرعی نخواهند داشت.

{ اِشْتَرَوْا بِآيَاتِ اَللَّهِ ثَمَناً قَلِيلاً...} این جمله مقدمه و تمهیدی است برای آیه بعدی که می‌فرماید: { لاَ يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلاًّ وَ لاَ ذِمَّةً }و هر دو بیان و تفسیرند برای جمله { وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ}.

از همین جا بدست می‌آید که هر چند فسق به معنای خروج از رسم عبودیت خدای تعالی است، و لیکن گفتن اینکه مقصود از آن در این آیه خروج از عهد و پیمان است به ذهن نزدیک‌تر است.

و اینکه فرمود: { وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُعْتَدُونَ}به منزله تفسیر است برای همه احوالات و روحیات و رفتارهای ایشان، و در عین حال جواب از یک سؤال مقدری هم هست، و آن سؤال و یا شبه سؤال این است اگر عهدشکنی اعتداء و ظلم نیست، پس چرا خداوند دستور می‌دهد عهد این مشرکین را بشکنیم. جواب اینکه عهدشکنی شما ظلم نیست بخاطر آن عداوتی که این مشرکین در دلهایشان پنهان داشته و بیشتر آنان آن عداوت را در مقام عمل اظهار داشته و از راه خدا و پیشرفت دین جلوگیری می‌کنند، و در اعمال غرض‌های خود پابند بهیچ قرابت و عهدی نیستند پس تجاوز کار ایشانند نه شما.

{ فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ... } این دو آیه جمله { فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اَللَّهِ}را که در سابق گذشت بطور تفصیل بیان می‌کند.

و منظورش از توبه به دلالت سیاق این است که بسوی ایمان به خدا و آیات او برگردند، و به همین جهت بصرف توبه اکتفاء نکرده و مساله بپا داشتن نماز را که روشن‌ترین مظاهر عبادت خداست و همچنین زکات دادن را که قوی‌ترین ارکان جامعه دینی است به آن اضافه کرد، و این دو را به عنوان نمونه و اشاره به همه وظایف دینی که در تمامیت ایمان به آیات خدا دخالت دارند ذکر نمود.

این بود معنای { تَابُوا وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتَوُا اَلزَّكَاةَ }و اما معنای { فَإِخْوَانُكُمْ فِي اَلدِّينِ} مقصود از آن این است که بفرماید: در صورتی که توبه کنند با سایر مؤمنین در حقوقی که اسلام آن را معتبر دانسته مساوی خواهند بود.

و اگر در این آیه و در آیه "{إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ }مؤمنان برادران یکدیگرند" مساله تساوی در حقوق را به برادری تعبیر کرده برای این است که دو برادر دو شاخه هستند که از یک تنه جدا و منشعب شده‌اند و این دو در همه شؤون مربوط به اجتماع خانواده و در قرابتی که با اقربا و فامیل دارند مساوی هستند.

برادر خوانده شدن مؤمنین در قرآن کریم به نحو مجاز و استعاره نیست بلکه آثاری بر آن مترتب است

و چون برای این اخوت احکام و آثاری شرعی است، لذا قانون اسلام آن را یک سنخ برادری حقیقی میان افراد مسلمین معتبر کرده است که عینا مانند برادری طبیعی آثاری عقلی و دینی بر آن مترتب می‌شود. بنا بر این، اگر قرآن این معنا را برادری نامیده این نامیدنش بطور مجاز و استعاره نبوده است، بلکه یک نحوه برادری جدی است هم چنان که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بطوری که نقل شده است فرموده: مردم با ایمان نسبت به هم برادرند، و پائین‌ترین ایشان کارهایی که بعهده مؤمنین است در ذمه خود انجام می‌دهند (یعنی مؤمنین تا جایی که بتوانند به هم کمک می‌کنند) و همگی دست واحدی هستند بر علیه دشمن.

{ وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ اَلْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ... }از سیاق آیه استفاده می‌شود که مراد غیر آن مشرکین است که در آیه قبلی دستور داد عهد و پیمانشان را بشکنید و فرمود: چون آنها تجاوزکارند و در هیچ مؤمنی قرابت و عهدی را رعایت نمی‌کنند، چون اگر منظور از آیه مورد بحث هم همانها می‌بودند دیگر جا نداشت با اینکه در آنان نقض عهد را شرط کرده بفرماید: اگر عهد شکستند.

پس قطعا منظور در آیه مورد بحث قوم دیگری است که با زمامدار مسلمانان عهدی داشته و آن را شکسته‌اند، و خداوند قسمهایشان را لغو دانسته و دستور می‌دهد که با آنان کارزار کنید، و علاوه آنان را پیشوایان کفر نامیده چون نسبت به سایرین در کفر به آیات خدا سابقه‌دارترند، و سایرین از آنان یاد می‌گیرند، لذا باید با همه آنان بجنگند بلکه بدین وسیله از عهدشکنی دست بردارند.

" {أَ لاَ تُقَاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْرَاجِ اَلرَّسُولِ }تا آخر چهار آیه" این آیات مسلمانها را تحریک می‌کند به اینکه با مشرکین بجنگند، و برای اینکه تحریکشان کند، آن جرائمی را که مشرکین مرتکب شده و خیانتهایی که به خدا و حق و حقیقت ورزیدند، و خطاها و طغیاناتشان را در رابطه با عهدشکنی و اینکه می‌خواستند آن حضرت را بیرون

کنند و شروع در جنگ را خاطرنشان می‌سازد.

تحریک و تشویق مسلمین به قتال و کارزار با بیان اینکه جهاد صحنه آزمون است و...

و نیز به منظور تحریکشان تعریفشان می‌کند به اینکه لازمه ایمانشان به خدای مالک خیرات و شرور و مالک منافع و مضار ایشان این است که جز از او نترسند، بدین وسیله دلهایشان را تقویت نموده و بر امر کارزار با دشمن تشجیعشان می‌کند، و در آخر این معنا را خاطرنشان می‌سازد که شما مورد امتحان خدا قرار گرفته‌اید، و باید از نظر خلوص نیت و قطع پیوندهای دوستی و فامیلی با مشرکین از امتحان درآئید، تا به آن اجرهایی که مخصوص مؤمنین واقعی است نائل شوید.

{ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اَللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ... } بار دیگر امر به قتال را تکرار می‌کند چون با تحریک و تشویقی که گذشت حالا دیگر بهتر مورد قبول واقع می‌شود. آری، امر اولی ابتدایی بود و مسبوق به تحریک و یا تشویقی نبود، بخلاف دومی که امر اول توطئه و زمینه‌چینی آن را کرده و مامورین را کاملا آماده ساخته است.

علاوه بر اینکه جمله { يُعَذِّبْهُمُ اَللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ}... {وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ}نیز مؤکد امر و مشوق مامورین است بر امتثال و اجرای آن. گفتن این معنا که کشتار مشرکین به دست مؤمنین عذاب خداست و در حقیقت مؤمنین ایادی خدای سبحانند، و نیز تذکر اینکه مشرکین خوار خواهند شد و خداوند ایادی خود را نصرت خواهد داد و داغ دلهایشان را از کفار خواهد گرفت خود مشوقی است که آنان را با اراده‌ای صاف و جرأت و نشاط وافی بسوی عمل سوق می‌دهد.

{ وَ يَتُوبُ اَللَّهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ... } این آیه به منزله استثنایی است که می‌رساند حکم قتال بطور مطلق نیست.

{ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اَللَّهُ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ...} این آیه به منزله تعلیل دیگری است برای وجوب قتال و نتیجه آن هم تحریک مؤمنین است بر قتال و هم اینکه حقیقت امر را برای آنان بیان می‌کند، و خلاصه آن بیان این است که: دار دنیا دار امتحان و زورآزمایی با ناملایمات است زیرا که نفوس انسانها در ابتدای خلقتشان از خیر و شر و سعادت و شقاوت و هر رنگ دیگری پاک بوده، و مراتب نزدیکی و تقرب به خدا را تنها به کسانی می‌دهند که نسبت به خدا و آیات او ایمان خالص داشته باشند، خلوص ایمان هم جز به امتحان هویدا نمی‌شود. آری، مقام عمل است که پاکان و

ناپاکان را از هم جدا می‌کند، و مردان مخلص را از کسانی که فقط ادعای ایمان دارند جدا می‌سازد.

و چون چنین است حتما باید این هایی که ادعا می‌کنند به اینکه ما جان و مال خود را به

خدا در برابر بهشت فروخته‌ایم امتحان شوند و باید با ابتلائاتی از قبیل کارزار مورد آزمایش قرار گیرند که صادق و کاذب را خوب معلوم می‌کند و تتمه و روابط محبت و خویشاوندی با دشمنان خدا را از دلها قطع می‌سازد و کار نجات و هلاکت را یک طرفی می‌کند.

پس مؤمنین باید امر به قتال را امتثال کنند، بلکه در امتثال آن سبقت هم بگیرند تا هر چه زودتر صفای جوهره و حقیقت ایمانشان ظاهر گشته و با آن در روزی که جز حجت حق بکار نرود با خدای خود احتجاج کنند.

پس اینکه فرمود: { أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا } معنایش این است که: گویا گمان کرده‌اید که ما شما را بحال خود وا می‌گذاریم و حقیقت صدق ادعایتان در ایمان به خدا و آیاتش برای ما روشن نمی‌گردد؟.

و اینکه فرمود: { وَ لَمَّا يَعْلَمِ اَللَّهُ...} معنایش این است که: "و در خارج معلوم نمی‌شود که جهاد می‌کنید یا نه و آیا غیر خدا و رسول و مؤمنین را برای خود اتخاذ می‌کنید یا خیر" پدید آمدن این صحنه‌ها در خارج خود علم خداوند است به آنها، نظیر این بیان با شرح و بسط مختصری در تفسیر آیه { أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا اَلْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اَللَّهُ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ... }[1] در جلد چهارم همین کتاب گذشت، و شاهد اینکه معنای علم همین است که ما گفتیم جمله { وَ اَللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ} است.

و کلمه "ولیجة" بطوری که در مفردات راغب است به معنای کسی است که آدمی او را تکیه‌گاه خود قرار دهد که از خانواده‌اش نباشد[2].

بحث روایتی

در تفسیر قمی در ذیل آیه { بَرَاءَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ } می‌گوید: پدرم از محمد بن فضل از ابن ابی عمیر از ابی الصباح کنانی از امام صادق (علیه السلام) برایم حدیث کرد که آن حضرت فرمود: این آیه بعد از مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جنگ تبوک که در سنه نهم هجرت اتفاق افتاد نازل گردید.

آن گاه فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از آنکه مکه را فتح کرد در آن سال از

---

[1] سوره آل عمران آیه ۱۴۲

[2] مفردات راغب ص ۵۳۲

زیارت مشرکین جلوگیری نفرمود و از سنت‌های زیارتی مشرکین یکی این بود که اگر با لباس وارد مکه می‌شدند و با آن لباس دور خانه خدا طواف می‌کردند دیگر آن لباس را به تن نمی‌کردند و می‌باید آن را صدقه دهند لذا برای اینکه لباسهایشان را از دست نداده باشند قبل از طواف از دیگران لباسی را عاریه و یا کرایه می‌کردند و بعد از طواف به صاحبانشان بر می‌گرداندند، در این میان اگر کسی به لباس عاریه و اجاره دست نمی‌یافت و خودش هم تنها یک دست لباس همراه داشت، برای آنکه آن لباس را از دست ندهد ناچار برهنه می‌شد و لخت مادرزاد به طواف می‌پرداخت.

وقتی زنی رعنا و زیبا از زنان عرب به زیارت حج آمد و خواست تا لباسی عاریه و یا کرایه کند لیکن نیافت، خواست با لباس طواف کند گفتند: در این صورت بایستی بعد از طواف لباست را تصدق دهی، گفت: من جز این لباس ندارم، و لذا لخت شد و به طواف پرداخت، مردم ریختند به تماشایش ناچار یک دست خود را بر عورت پیشین و دست دیگرش را بر عورت پسین گذاشت و طواف را به آخر رساند در حالی که می‌گفت:

الیوم یبدو بعضه او کله *** فما بدأ منه فلا احله[1].

بعد از آنکه از طواف فارغ شد عده‌ای به خواستگاریش آمدند، گفت من شوهر دارم.

روایاتی در مورد نزول آیات برائت و مامور شدن علی (علیه السلام) برای اعلان آن آیات در مکه و باز گرداندن ابو بکر از نیمه راه این ماموریت

از طرفی سیره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از نزول این سوره این بود که جز با کسانی که به جنگ او برمی‌خاستند نمی‌جنگید، و این روش بخاطر این آیه بود که می‌فرماید: { فَإِنِ اِعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ اَلسَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اَللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً}[2] تا آنکه سوره برائت نازل شد، و پیامبر مامور شد به اینکه مشرکین را از دم شمشیر بگذارند چه آنها که سر جنگ دارند و چه آنها که کنارند، مگر آن کسانی که در روز فتح مکه برای مدتی با آن حضرت معاهده بستند، مانند صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو که به فرمان: { بَرَاءَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِي اَلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ } چهار ماه یعنی بیست روز از ذی الحجه و تمامی محرم

---

[1] امروز بعضی از آن (عورتم) و یا همه‌اش هویدا می‌شود پس آنچه را که هویدا گردد (بر کسی) حلال نمی‌کنم.

[2] حال اگر از شما کنار کشیده دیگر با شما پیکار نکردند، و به شما پیشنهاد صلح دادند (در این صورت) خداوند برای شما تسلطی بر ایشان قرار نداده. سوره نساء آیه ۹۰

و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی مهلت یافتند، که اگر بعد از این مدت باز به شرک خود باقی ماندند آنان نیز محکوم به مرگند.

وقتی این آیات نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را به ابی بکر داد تا به مکه ببرد و در منی در روز عید قربان برای مردم قرائت کند. ابو بکر به راه افتاد و بلا فاصله جبرئیل نازل و دستور آورد که این ماموریت را از ناحیه تو مردی جز از خاندان خودت نباید انجام دهد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) امیر المؤمنین (علیه السلام) را به دنبال ابی بکر فرستاد، و آن جناب در محل "روحاء" به وی رسید و آیات نامبرده را از او گرفت و روانه شد. ابی بکر به مدینه بازگشت و عرض کرد: یا رسول اللّه! چیزی در باره من نازل شد؟ فرمود: نه، و لیکن خداوند دستور داد که این ماموریت را از ناحیه من جز خودم و یا مردی از خاندانم نباید انجام دهد[1].

و در تفسیر عیاشی از حریز از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را با آیات سوره برائت به موسم حج فرستاد تا بر مردم بخواند جبرئیل نازل شد و گفت: از ناحیه تو جز علی نباید برساند، لذا حضرت علی (علیه السلام) را دستور داد تا بر ناقه غضباء سوار شود و خود را به ابی بکر رسانیده آیات را از او بگیرد و به مکه برده بر مردم بخواند. ابی بکر عرض کرد آیا خداوند بر من غضب کرده؟ فرمود:

نه، چیزی که هست دستور رسیده که جز مردی از خودت کسی نمی‌تواند پیامی به مشرکین ببرد.

از آن طرف وقتی علی (علیه السلام) به مکه رسید که بعد از ظهر روز قربانی بود که روز حج اکبر همانست، حضرت در میان مردم برخاست و صدا زد: ای مردم من فرستاده رسول خدایم به سوی شما، و این آیات را آورده‌ام: { بَرَاءَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِي اَلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ } یعنی بیست روز از ذی الحجه و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی. آن گاه فرمود: از این پس نباید کسی لخت و عریان اطراف خانه طواف کند، نه زن و نه مرد، و نیز هیچ مشرکی دیگر حق ندارد بعد از امسال به زیارت بیاید، و هر کس از مشرکین با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهدی بسته است مهلت و مدت اعتبار آن تا سرآمد همین چهار ماه است[2].

---

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۸۱ و ۲۸۲

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۳ ش ۴

مؤلف: به قرینه روایتی که بعدا نقل می‌شود مقصود آن عهدهایی بوده که ذکر مدت در آنها نشده است، و اما آنهایی که مدت دار بوده از مدلول خود آیات کریمه برمی‌آید که تا آخر

مدتش معتبر است.

و در تفسیر عیاشی و مجمع البیان از ابی بصیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: علی (علیه السلام) آن روز در حالی که شمشیرش را برهنه کرده بود خطاب به مردم کرده و فرمود: دیگر بهیچ وجه هیچ شخص عریانی اطراف خانه خدا نباید طواف کند، و هیچ مشرکی به زیارت خانه نباید بیاید، و هر کس عهدی دارد عهدش تا آخر مدتش معتبر است، و اگر عهدش بدون ذکر مدت است مدتش چهار ماه خواهد بود. و چون این خطبه در روز قربان بوده قهرا چهار ماه عبارت می‌شود از بیست روز از ذی الحجة و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی آن گاه اضافه کرد که: روز حج اکبر همان روز قربانی است.[1]

مؤلف: روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیه السلام) بر طبق این مضمون بیشتر از آنست که به شمار آید.

و در الدر المنثور است که عبد اللّه بن احمد بن حنبل در کتاب زوائد مسند و ابو الشیخ و ابن مردویه از علی (رضی اللّه عنه) روایت کرده‌اند که فرموده: وقتی ده آیه از آیات سوره برائت نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را خواست و فرمود تا آنها را بر اهل مکه قرائت کند، آن گاه مرا خواست و به من فرمود: خود را به ابی بکر برسان و هر جا به او برخوردی آیات را از او بگیر.

ابو بکر برگشت و عرض کرد: یا رسول اللّه! آیا در باره من چیزی نازل شده؟ فرمود: نه، و لیکن جبرئیل نزد من آمد و گفت از ناحیه تو کسی جز خودت و یا مردی از خودت نباید پیامی به مردم مکه برساند[2].

و نیز در الدر المنثور است که ابن مردویه از سعد بن ابی وقاص نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را به مکه فرستاد تا آیات برائت را بر آنان بخواند آن گاه علی (رضی اللّه عنه) را به دنبالش روانه کرد. علی آن آیات را از ابی بکر گرفت، ابی بکر در دل خود خیالها کرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای ابی بکر (نگران مباش) هیچ پیامی را از ناحیه من جز خودم و یا مردی از خودم نمی‌بایست برساند[3].

---

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۴

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۹

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۹

و در همان کتاب است که ابن مردویه از ابی رافع نقل کرده که گفت:
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را با آیات برائت به موسم حج فرستاد، جبرئیل

نازل شد و گفت: این آیات را نباید غیر خودت و یا مردی از اهل بیتت ابلاغ نماید، لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی (رضی اللّه عنه) را به دنبال ابی بکر فرستاد، و آن جناب در بین راه مکه و مدینه به ابی بکر برخورد و آیات را از ابی بکر گرفت و به مکه برد و در موسم حج برای مردم قرائت کرد[1].

و نیز می‌نویسد ابن حبان و ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت می‌کند که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را فرستاد تا آیات برائت را بر مردم مکه بخواند بعد از آنکه او را روانه کرد علی (رضی اللّه عنه) را فرستاد و فرمود: یا علی از ناحیه من غیر از من و یا تو نباید کسی به مردم برساند آن گاه او را بر ناقه غضبای خود سوار کرد و روانه ساخت، علی (علیه السلام) خود را به ابی بکر رسانید و آیات برائت را از او گرفت.

ابو بکر بسوی نبی (صلی الله علیه وآله و سلم) بازگشت در حالی که از این پیش آمد چیزی در دل داشت، و می‌ترسید، نکند آیه‌ای در باره‌اش نازل شده باشد، وقتی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد عرض کرد: چه بر سرم آمد یا رسول اللّه؟ حضرت فرمود: خیر است تو برادر من و یار منی در غار، و تو با منی بر لب حوض، چیزی که هست نباید از من کسی پیغامی برساند مگر شخصی از خودم.[2]

مؤلف: روایات دیگری در همین معنا هست. و در تفسیر برهان از ابن شهرآشوب نقل کرده که گفته است: این روایات را طبرسی، بلاذری، ترمذی، واقدی، شعبی، سدی، ثعلبی، واحدی، قرطبی، قشیری، سمعانی، احمد بن حنبل، ابن بطه، محمد بن اسحاق، ابو یعلی الموصلی، اعمش و سماک بن حرب در کتابهای خود از: عروة بن زبیر، ابی هریره، انس، ابی رافع، زید بن نفیع، ابن عمر و ابن عباس نقل کرده‌اند، و عبارت ابن عباس چنین است: بعد از آنکه آیات: { بَرَاءَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ} - تا نه آیه - نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را بسوی مکه گسیل داشت تا آن آیات را بر مردم بخواند، جبرئیل نازل شد و گفت: کسی غیر از تو و یا مردی از تو این آیات را نباید برساند، لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به امیر المؤمنین فرمود: ناقه غضبای مرا سوار شو و خود را به ابی بکر برسان و آیات برائت را از دست او بگیر. ابن عباس گوید: وقتی ابو بکر به نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بازگشت با نهایت اضطراب پرسید: یا رسول اللّه! تو خودت مرا در باره

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۰

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۹

این امری که همه گردن می‌کشیدند بلکه افتخار

ماموریت آن نصیبشان شود نامزد فرمودی پس چطور وقتی برای انجامش روانه شدم مرا برگرداندی؟ حضرت فرمود: امین وحی خدا بر من نازل شد و از ناحیه خداوند این پیغام را آورد که "هیچ پیامی را از ناحیه تو جز خودت و یا مردی از خودت نباید برساند" و علی از من است و از من نباید برساند جز علی[1].

از آنچه از روایات نقل کردیم همچنین از روایات بیشتری که از نقلش صرفنظر شد، و نیز از آنچه بزودی در این معنا نقل می‌شود دو نکته اصلی و اساسی استفاده می‌شود:

فرستادن علی (علیه السلام) برای بردن آیات برائت به مکه و عزل ابو بکر به امر خدا بوده و علی (علیه السلام) در ماموریت خود علاوه بر اعلام برائت چند حکم دیگر را نیز اعلام نمود

یکی اینکه فرستادن علی (علیه السلام) برای بردن آیات برائت و عزل کردن ابی بکر بخاطر امر و دستور خدا بوده و جبرئیل نازل شده و گفته است: "انه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک" و این حکم در هیچیک از روایات مقید به برائت و یا شکستن عهد نشده، یعنی در هیچیک آنها نیامده که یا رسول اللّه جز تو و یا کسی از تو برائت و یا نقض عهد را به مشرکین نمی‌رساند، پس هیچ دلیلی نیست بر اینکه مانند بسیاری از مفسرین اطلاق این روایات را تقیید کنیم، اطلاقی که بزودی مؤیداتی برایش خواهید دید.

دوم اینکه علی (علیه السلام) در مکه هم چنان که آیات برائت را به گوش مردم رسانید حکم دیگری را نیز رساند، و آن این بود که هر کس عهدی با مسلمین دارد و عهدش محدود به مدتی است، تا سررسید آن مدت عهدش معتبر است، و اگر محدود به مدتی نیست تا چهار ماه دیگر عهدش معتبر خواهد بود. این مطلب را آیات برائت نیز بر آن دلالت دارد.

و حکم دیگری را نیز ابلاغ فرمود، و آن این بود که هیچکس حق ندارد از این ببعد برهنه در اطراف کعبه طواف کند، این نیز یک حکم الهی بود که آیه شریفه { يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ }[2] بر آن دلالت دارد، علاوه بر اینکه در پاره‌ای از روایات به دنبال آن حکم این آیه نیز ذکر شده

---

[1] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۰۵

[2] سوره اعراف آیه ۳۱

و بزودی خواهد آمد.

و حکمی دیگر، و آن اینکه بعد از امسال دیگر هیچ مشرکی حق ندارد به طواف و یا زیارت خانه خدا بیاید، این حکم نیز مدلول آیه شریفه { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا اَلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاَ يَقْرَبُوا اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا}[1] است.

در این میان امر پنجمی هست که در بعضی از روایات آمده، و آن این است که به

[1] سوره توبه آیه ۲۸

صدای بلند ندا درداد: "هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود مگر مؤمن" و این معنا هر چند در سایر روایات نیامده، و خیلی هم بعید به نظر می‌رسد، زیرا با اینکه آیات بسیاری مکی و مدنی در این باره نازل شده، عادتا محال به نظر می‌رسد که تا سال نهم هجرت این معنا به گوش مردم نرسیده و محتاج باشد به اینکه علی (علیه السلام) آن را تذکر دهد لیکن مدلول خود آیات برائت نیز همین است.

و اما اینکه در بعضی از آنها بجای آن دارد: "هیچ کس داخل کعبه – و یا خانه – نمی‌شود مگر مؤمن" – در صورتی که این روایات صحیح باشد – البته حکم مستفاد از آنها نظیر حکم به ممنوعیت مشرکین از طواف، حکمی ابتدایی خواهد بود.

و به هر حال می‌خواهیم بگوئیم رسالت علی (علیه السلام) منحصرا راجع به رساندن آیات برائت نبود، بلکه هم راجع به آن بود و هم راجع به سه و یا چهار حکم قرآنی دیگر، و همه آنها مشمول گفته جبرئیل هست که گفت: "از تو پیامی نمی‌رساند مگر خودت و یا مردی از خودت" زیرا هیچ دلیلی نیست تا اطلاق این کلام را تقیید کند.

و در الدر المنثور است که ترمذی – وی حدیث را حسن دانسته – و ابن ابی حاتم و حاکم – وی حدیث را صحیح شمرده – و ابن مردویه و بیهقی در کتاب دلائل همگی از ابن عباس (رضی اللّه عنه) نقل کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را فرستاد و مامورش کرد تا بدین کلمات جار بکشد، آن گاه علی (رضی اللّه عنه) را روانه کرد و دستور داد او به آنها جار بکشد، این دو نفر به راه افتادند و اعمال حج را بجای آوردند. آن گاه علی (رضی اللّه عنه) در ایام تشریق (یازده و دوازده و سیزده) برخاست و چنین جار کشید: خدا و رسولش از مشرکین بیزارند، و تا چهار ماه مهلت دارید که هر جا بخواهید آزادانه بروید و بیائید، و بعد از امسال دیگر هیچ مشرکی حق ندارد به زیارت خانه خدا بیاید و دیگر هیچ کس حق ندارد برهنه در اطراف خانه طواف کند، و هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود مگر مؤمن. آری اینها آن موادی بود که علی (علیه السلام) بدانها ندا درداد[1].

مؤلف: این خبر مضمونش نزدیک است به آنچه که ما از روایات استفاده کردیم.

و نیز در الدر المنثور است که عبد الرزاق و ابن منذر و ابن ابی حاتم از طریق سعید بن مسیب از ابی هریره روایت کرده‌اند که گفت: ابی بکر او را دستور داد تا در همان موقعی که ابی بکر حج می‌کند او آیات را بخواند. آن گاه ابو هریره می‌گوید: سپس رسول خدا

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۰

(صلی الله علیه وآله و سلم) علی (رضی اللّه عنه) را بدنبال ما فرستاد و به او دستور داد که آیات برائت را اعلام کند، و ابو بکر هم چنان ریاست حجاج را داشته باشد و یا گفت: همان باشد (یعنی در مقام خود باقی باشد)[1].

علاوه بر وظیفه اعلان برائت، علی (علیه السلام) در آن سال امیر الحاج نیز بوده است

مؤلف: در موارد زیادی از طرق اهل سنت وارد شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو بکر را در همین سال به کار حج گمارد، و در حقیقت آن سال ابو بکر امیر الحاج بود، و علی کارش این بود که آیات برائت را جار می‌زد. با اینکه شیعه روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پست امیر الحاج را به علی داد و نیز او حامل و مامور جار زدن به برائت بود، و این معنا را طبرسی هم در مجمع البیان[2] و همچنین عیاشی از زرارة از ابی جعفر روایت کرده‌اند[3] و چه بسا آن روایتی که دارد: "علی در همین سفر داوری و قضاوت کرد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را در این باب دعا کرد" مؤید روایات شیعه باشد، برای اینکه اگر تنها مامور به جار زدن بود دیگر به کار قضاوت دخالت نمی‌کرد بلکه این معنا با امارت آن حضرت موافق‌تر است. و روایت بزودی خواهد آمد.

و در تفسیر عیاشی از حسن بن علی (علیه السلام) روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن جناب (علی ع) را می‌خواست برای بردن برائت روانه کند عرض کرد: یا نبی اللّه من خیلی زبان‌آور نیستم و نمی‌توانم خطابه‌ای را ایراد کنم، فرمود:

خداوند جز این را نمی‌پذیرد که یا من خودم آن را ببرم و یا تو، گفت: اکنون که چاره‌ای نیست من آن را می‌برم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: برو خداوند زبانت را محکم و استوار می‌سازد و دلت را هدایت می‌کند، آن گاه دست بر دهان آن حضرت گذاشت و فرمود: روانه شو و آنها را بر مردم قرائت کن، سپس فرمود: در این سفر مردم از شما قضاوت و داوری می‌خواهند، پس هر گاه دو تن دعواگر نزد تو آمدند تو در باره یکی از آن دو حکم مکن مگر بعد از آنکه حرفهای آن دیگری را

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۹

[2] مجمع البیان ج

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۴ ح ۶

هم شنیده باشی، این برای به دست آوردن حقیقت، طریقه بهتریست[1].

مؤلف: و همین معنا از طریق عامه نیز روایت شده، هم چنان که در الدر المنثور از ابی – الشیخ از علی (رضی اللّه عنه) روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مرا برای رساندن سوره برائت به یمن فرستاد. عرض کردم یا رسول اللّه آیا (صلاح هست) مرا بفرستی با

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۵ ش ۹

اینکه من جوانی کم سن هستم و ممکن است از من تقاضای قضاوت و داوری کنند و من نمی‌دانم چگونه جواب دهم؟ حضرت فرمود: هیچ چاره‌ای نیست مگر اینکه یا تو آن را ببری و یا خود من. عرض کردم: اگر چاره‌ای نیست من می‌برم. فرمود: به راه بیفت که خداوند زبانت را محکم و دلت را هدایت می‌نماید. آن گاه فرمود: برو و آیات را بر مردم بخوان[1].

چیزی که در این روایت باعث سوء ظن آدمی نسبت به آن است این است که در آن لفظ "یمن" آمده با اینکه از واضحات الفاظ خود آیه است که باید آن را در روز حج اکبر در مکه بر مردم مکه بخوانند، مکه کجا، یمن و اهل آن کجا؟ و گویا عبارت روایت "بسوی مکه" بوده و برای اینکه مشتمل بر داستان قضاوت بوده خواسته‌اند آن را تصحیح کنند "بسوی مکه" را برداشته و بجایش "بسوی یمن" گذاشته‌اند.

و در الدر المنثور است که احمد و نسایی و ابن منذر و ابن مردویه از ابی هریره روایت کرده‌اند که گفت: من با علی (رضی اللّه عنه) بودم آن موقعی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روانه‌اش کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را با چهار پیغام فرستاد:

اول اینکه دیگر هیچ برهنه‌ای حق ندارد طواف کند، دوم اینکه بجز امسال، دیگر هیچگاه مسلمانان و مشرکین یک جا جمع نخواهند شد، سوم اینکه هر کس میان او و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهدی هست عهدش تا سرآمد مدتش معتبر است، چهارم اینکه خدا و رسولش از مشرکین بیزارند[2].

مؤلف: این معنا به چند طریق و با عبارات مختلفی از ابی هریره نقل شده - بطوری که خواهد آمد - و متن آن خالی از اشکال نیست، و از همه آنها آن طریقی که متنش متین‌تر است همین طریق است.

و نیز در آن کتاب آمده که احمد و نسایی و ابن منذر و ابن مردویه از ابی هریره روایت کرده‌اند که گفته است: من در آن موقعی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی را بسوی اهل مکه روانه کرد تا آیات برائت را بر آنان بخواند با او بودم، و دو تایی با هم جار می‌زدیم به اینکه کسی داخل بهشت نمی‌شود مگر مؤمن، و کسی حق ندارد برهنه در اطراف خانه طواف کند، و هر کس که میان او و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهدی است اعتبار عهدش و مدت آن چهار ماه است، و بعد

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۰

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۹

از گذشتن چهار ماه خدا و رسولش از همه مشرکین بیزار است، و بجز امسال

دیگر هیچ مشرکی حق زیارت این خانه را ندارد[1].

مؤلف: در متن این روایت نیز اضطراب روشنی است، اما اولا برای اینکه در این روایت هم دارد "از جمله چیزهایی که ندا دادیم این بود که هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود مگر مؤمن" و ما گفتیم که این حرف صحیح نیست، زیرا مطلب مذکور چند سال قبل به مشرکین گوشزد شده، و قبلا آیاتی در باره آن نازل گشته بود و همه مردم از شهری و دهاتی و مشرک و مؤمن آن را شنیده بودند، دیگر چه احتیاجی داشت که در روز حج اکبر آن را دوباره اعلام کنند.

و ثانیا، برای اینکه ندای دومی یعنی جمله "و هر کس که میان او و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهدی است اعتبار عهدش و مدت آن چهار ماه است" نه با مضامین آیات انطباق دارد و نه با مضامین روایات بسیاری که قبلا نقل شد، علاوه بر اینکه در این روایت، برائت خدا و رسول را بعد از گذشتن چهار ماه اعلام داشته‌اند.

و ثالثا بخاطر ناسازگاری با روایاتی که ذیلا نقل می‌شود.

و در الدر المنثور است که بخاری و مسلم و ابن منذر و ابن مردویه و بیهقی در کتاب دلائل از ابی هریره نقل می‌کنند که گفته است: ابی بکر در آن حج که عده‌ای را فرستاد تا در روز قربانی جار بزنند مرا نیز فرستاد. تا ندا دهیم: بجز امسال دیگر هیچ مشرکی حق زیارت خانه را ندارد، و دیگر هیچ کس حق ندارد برهنه در اطراف خانه طواف کند، بعد از اینکه ابی بکر ما را برای اینکار روانه کرد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی را نیز روانه کرد و او را مامور نمود تا به برائت جار بزند، علی آن روز در منی با ما جار می‌زد و برائت را به مردم اعلام می‌کرد و نیز می‌گفت که از این به بعد هیچ مشرکی حق زیارت ندارد و هیچ کس حق ندارد عریان طواف کند[2].

و در تفسیر المنار از ترمذی از ابن عباس نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابا بکر را فرستاد – تا آنجا که می‌گوید: علی (علیه السلام) در ایام تشریق (یازده و دوازده و سیزده ذی الحجه) برخاست و جار زد که ذمه خدا و ذمه رسولش از هر مشرکی بیزار است، اینک ای مشرکین تا چهار ماه می‌توانید در زمین آزادانه سیر کنید، و از امسال به بعد هیچ مشرکی حق زیارت ندارد و کسی مجاز نیست عریان طواف نماید، و داخل بهشت

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۰۹

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۰

نمی‌شود مگر هر مؤمنی. علی به این مطالب ندا درمی‌داد تا صدایش گرفته می‌شد، وقتی صدایش می‌گرفت ابو هریره برمی‌خاست و جار می‌زد[1].

و نیز در همان کتاب از احمد و نسایی از طریق محرز بن ابی هریره از پدرش نقل می‌کند که گفته است: من در آن موقعی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی را به مکه فرستاد تا برائت را اعلام کند با علی بودم و ما دو نفری ندا می‌زدیم که هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود مگر هر فرد مسلمانی، و هیچ کس حق ندارد عریان طواف کند، و هر کس که میان او و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهدی بوده عهدش تا سرآمد مدتش معتبر است و هیچ مشرکی بعد از امسال حق زیارت ندارد، من آن روز آن قدر جار زدم که صدایم گرفت[2].

مؤلف: از آنچه نقل شد به خوبی به دست می‌آید که آنچه که از این همه روایات در داستان فرستادن علی (علیه السلام) به اعلام برائت و عزل ابی بکر از قول جبرئیل آمده این است که جبرئیل گفت: کسی از ناحیه تو پیامی را به مردم نمی‌رساند جز خودت و یا مردی از خودت. و همچنین جوابی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ابی بکر داد در همه روایات این بود که فرمود: هیچ کس پیامی از من نمی‌رساند مگر خودم و یا مردی از خودم.

و به هر حال، پس معلوم شد که آن وحی و این کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مطلق است و مختص به اعلام برائت نیست، بلکه شامل تمام احکام الهی می‌شود، و هیچ دلیلی نه در متون روایات و نه در غیر آن یافت نمی‌شود که به آن دلیل بگوئیم کلام و وحی مزبور مختص به اعلام برائت بوده، و همچنین مساله منع از طواف با حالت عریان و منع از حج مشرکین در سنوات بعد و تعیین مدت عهدهای مدت‌دار و بی مدت، همه اینها احکام الهیه‌ای بوده که قرآن آنها را بیان کرده، پس دیگر چه معنایی دارد که امر آنها را به ابی بکر ارجاع دهد و یا ابو هریره آنها را به تنهایی جار بزند زمانی که صدای علی (علیه السلام) گرفته می‌شد تا جایی که کسی صدای ایشان را نمی‌فهمید. اگر این معنا جایز بوده چرا برای ابو بکر جایز نباشد؟ (و چرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو بکر را عزل کرد؟).

سخن بعض مفسرین مانند ابن کثیر که گفته‌اند آیه مخصوص به حکم برائت

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۱۵۷

[2] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۱۵۹

است و احکام دیگر را ابو بکر و ابو هریره رساندند و...

آری، اینکه بعضی از مفسرین مانند ابن کثیر و امثالش گفته‌اند "آیه مخصوص به حکم برائت است" مقصودشان در حقیقت توجیه همین روایات بوده، و لذا گفته‌اند: علی (علیه السلام) تنها مامور بوده به اینکه حکم برائت را به اهل جمع برساند نه سایر احکام را، چون

آنها را ابو هریره و ابو بکر رساندند، و انتخاب علی (علیه السلام) هم برای رساندن برائت آنهم نه از نظر این است که در شخص علی خصوصیتی بوده بلکه از این نظر بوده که با رسم عرب آن وقت وفق می‌داده، چون عرب وقتی می‌خواست عهدی را بشکند یا خود معاهد آن را نقض می‌کرد و یا مردی از اهل بیت او، و همین معنا باعث شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حکم برائت را از ابی بکر گرفته و به دست علی بسپارد و او را روانه کند تا بدین وسیله سنت عرب را حفظ کرده باشد.

آن گاه اضافه کرده‌اند: معنای اینکه آن حضرت در جواب این سؤال ابی بکر که گفت "یا رسول اللَّه چیزی در باره من نازل شده؟" فرمود: "نه و لیکن از من پیامی نمی‌برد مگر خودم و یا مردی از من" همین است که اگر من تو را عزل کردم و علی را نصب نمودم برای این بود که این سنت عربی را از بین نبرده باشم.

و لذا می‌بینیم ابو بکر از پست خود عزل نمی‌شود، و هم چنان امیر الحاج هست و عده‌ای از قبیل ابی هریره و آن دیگران که در روایات اسامیشان برده نشده از طرفش مامورند که در میان مردم سایر احکام را جار بزنند، و علی (علیه السلام) یکی از این عده و از مامورین ابی بکر بوده، و لذا در بعضی از روایات آمده که ابو بکر در منی به خطبه ایستاد و وقتی خطبه‌اش تمام شد متوجه علی (علیه السلام) شد و گفت: یا علی برخیز و رسالت پیغمبر را برسان. این بود آن مطالبی که به منظور توجیه روایات گفته‌اند[1].

نقد و رد آن گفته‌ها

و هر دانشمند اهل بحثی که به روایات و آیات رجوع کند، آن گاه در بحث و مشاجره‌ای که علماء کلامی دو فرقه شیعه و سنی در باب افضلیت کرده‌اند دقت نماید جای تردیدی برایش نمی‌ماند که اهل سنت، بحث تفسیری را که کارش به دست آوردن مدلول آیات قرآنی است، با بحث روایی که کارش برچیدن روایات صحیح از میان روایت مجعول است و همچنین با بحث کلامی که آیا ابی بکر افضل از علی است و یا علی افضل از ابی بکر است و یا امیر الحاج بودن افضل است از تبلیغ آیات برائت و اینکه اصلا در آن سال امیر الحاج علی بود یا ابی بکر، خلط کرده‌اند.

در حالی که در بحث تفسیری در پیرامون آیه نباید بحث کلامی را پیش کشید، پس بحث کلامی باید به کلی کنار رود، و اما بحثی که از نظر تفسیر و از نظر روایات مربوط به آیات برائت کرده‌اند حق

---

[1] تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۳۳۳

این است که آقایان از نظر تشخیص معانی آیات و سبب نزول آنها و

همچنین در توجیهی که کرده‌اند به خطا رفته‌اند.

و ای کاش می‌فهمیدیم از کجا چنین مسلم گرفته‌اند که جمله "از تو پیامی نمی‌برد مگر خودت و یا مردی از خاندانت" منحصرا مربوط به برائت و نقض عهد است، و بیش از این را نمی‌رساند؟ و حال آنکه هیچ دلیلی از عقل و نقل بر این انحصار دیده نمی‌شود، بلکه جمله مذکور بخودی خود و بتمام معنا ظهور دارد در اینکه هر چه را که رساندنش وظیفه رسول اللّه است جایز نیست کسی آن را برساند مگر خود آن حضرت و یا مردی از خاندانش چه اینکه نقض عهدی از جانب خدا باشد مانند برائت در مساله مورد بحث و یا حکم الهی دیگری باشد که رساندنش وظیفه شخص رسول بوده باشد.

در اینجا مساله مورد بحث با مساله نامه‌نگاری آن حضرت به کشورهای همجوار اشتباه نشود، زیرا این مساله با سایر اقسام رسالت فرق دارد، در سایر اقسام از قبیل نامه نوشتن به ملوک و امم و اقوام و یا فرستادن بعضی از مؤمنین به ماموریت‌ها و بعهده گرفتن حکومتها و فرماندهی‌ها، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وظیفه خود را انجام داده چون حکم خدا را به افرادی که می‌توانسته رسانده، و لذا در اینگونه موارد می‌فرماید: "لیبلغ الشاهد منکم الغائب - حاضرین به غایبین برسانند" و اگر کسانی بوده‌اند که عادة اطمینان پیدا نمی‌کرده که حکم خدا به گوش آنان خورده باشد برای اطمینان خاطر اشخاصی را روانه می‌کرده و یا نامه می‌فرستاده.

و این با مساله برائت فرق دارد، زیرا مساله برائت و هم چنین نهی از طواف با بدن عریان و نهی مشرکین از حج کردن در سال بعد، احکام الهیی بودند و ابتدایی و تا آن زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آنها را تبلیغ نکرده و وظیفه نبوت و رسالت خود را در باره آنها انجام نداده، و آنها را به کسانی که باید برساند نرسانیده بود و لذا جز خودش و یا مردی از خودش کسی نمی‌توانست آنها را به مشرکین و زوار مکه برساند.

و اگر اهل بحث انصاف داشته باشند اعتراف می‌کنند که میان جمله "لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک" و جمله "لا یؤدی الا انت او رجل منک" فرق هست، زیرا اگر به عبارت اولی تعبیر می‌شد اشتراک در رسالت را می‌رسانید، و معنایش این می‌شد که "این رسالت را کسی جز تو و یا مردی از خاندان تو به مردم نمی‌رساند" بخلاف عبارت دومی که از این جهت ساکت است، هم چنان که میان جمله اولی و جمله "لا یؤدی منک الا رجل منک" نیز فرق است، زیرا اگر به عبارت دومی تعبیر شده بود رسالت‌های غیر ابتدایی را که همه شایستگان از مؤمنین می‌توانستند عهده‌دار آن شوند نیز شامل می‌شد، و حال آنکه بطور مسلم آن گونه رسالت‌ها مراد

نبوده، به شهادت اینکه می‌بینیم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از اینگونه رسالت‌ها به اشخاص می‌داده.

پس مقصود و معنای اینکه فرمود: "لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک" این است که: ای محمد امور رسالتی که واجب بر شخص خود تو است، مانند رسالت ابتدایی که کسی جز خودت نباید مباشر آن باشد مردی از خاندانت می‌تواند مباشر آن شود.

و ای کاش می‌فهمیدیم چه باعث شد که آقایان وحی بودن کلام خدای تعالی را که جبرئیل برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورد و گفت: "لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک" مسکوت گذاشته، و آن را از باب یکی از سنن جاری عرب دانسته و گفته‌اند: در عرب رسم بوده که هیچ عهدی نقض نشود مگر بوسیله شخص معاهد و یا مردی از خانواده‌اش. و اگر این رسم در عرب بوده چرا در هیچ یک از تواریخ ایام عرب و جنگهای آنان اثری از آن دیده نمی‌شود، و جز ابن کثیر که در بحث برائت آن را به علما نسبت داده کسی اسمی از آن نبرده است؟. علاوه بر این، اگر این معنا سنت عرب بوده چه ربطی به اسلام دارد، و چه ارزشی داشته که اسلام آن را صحه بگذارد با اینکه اسلام و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر روز یکی از سنن جاهلیت را نقض می‌نمود و با یکی از عادات قومی عرب مبارزه می‌کرد، این سنت مزبور هم یکی از سنت‌های اخلاقی و عادات نافع نبوده که اسلام آن را معتبر بشمارد بلکه تنها یک سلیقه قبائلی شبیه به سلیقه‌های اشرافی بوده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همه آنها را در روز فتح مکه در کنار خانه کعبه زیر پا گذاشت و بطوری که مورخین می‌نویسند فرمود: همه بدانید و صریحا اعلام می‌دارم که من تمامی سنت‌ها و خون و مالی که شما اعراب از یکدیگر طلب داشتید زیر این دو پای خود نهادم، و من همه را از درجه اعتبار ساقط کردم مگر کلید داری خانه خدا و سقایت حاج را.

از این هم که بگذریم اگر حادثه مورد بحث یک سنت غیر نکوهیده‌ای بوده لا بد باید بگوئیم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از آن غفلت داشته، و موقعی که آیات برائت را به ابی بکر داد و او را روانه بسوی مکه کرد بیاد این رسم و سنت نبود، و بعد از آنکه ابی بکر مقداری از راه را طی کرد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیاد این سنت افتاد، و یا یکی از اصحابش به او یادآوری کرد. و حال آنکه آن حضرت مثل اعلای در مکارم اخلاق و رعایت حزم و احتیاط و حسن تدبیر بود، و بفرضی که آن حضرت فراموش کرد یارانش چرا یادآوریش نکردند؟ با اینکه مطلب یک امری نبوده که بحسب عادت فراموش شود، زیرا غفلت از آن عینا مانند غفلت مرد جنگی از برداشتن اسلحه است.

و آیا لزوم رعایت سنت مزبور با وحی الهی بوده و خداوند بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) واجب کرده بود که این سنت را ملغی نکند؟ و این یکی از احکام شرعی بوده و بر زمامدار مسلمین واجب بوده که عهدی را نشکند مگر بدست خودش و یا بدست یکی از اهل بیتش؟ و یا یک حکم اخلاقی و منظور از آن این بوده که مشرکین نقض آن را نمی‌پذیرفتند مگر از ناحیه خود آن حضرت و یا یک نفر از اهل بیتش؟ اگر حکم شرعی بوده جای این سؤال هست که معنای آن چیست و چه حکمتی معقول است در آن بوده باشد؟ و اگر حکم اخلاقی بوده رعایتش وقتی لازم است که قدرت در دست مشرکین باشد، و در روزهای وقوع این حادثه قدرت در دست رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود نه در دست مشرکین، و ابلاغ هم ابلاغ است بوسیله هر که می‌خواهد باشد.

و اگر بگویی خود مسلمانان که در جمله "عاهدتم" و جمله { وَ أَذَانٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلنَّاسِ } و جمله { فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ} مقصود و مورد خطاب بوده‌اند زیر بار این مطلب نمی‌رفتند مگر آنکه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یا یکی از اهل بیتش بشنوند، و هر چند اگر از ابی بکر می‌شنیدند یقین به نقض پیدا می‌کردند. در جواب می‌گوئیم پس چرا از ابو هریره شنیدند و زیر بار هم رفتند؟ آیا ابو هریره بخاطر اینکه مامور از ناحیه علی (علیه السلام) بود اعتبارش در نظر مردم از ابی بکری که اگر از ناحیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور می‌شد بیشتر بود؟ پس حق مطلب این است که روایات مذکور که می‌گفت: "ابو هریره و غیر او حکم برائت و آن احکام دیگر را بمردم ابلاغ کردند، و ابو هریره آن قدر جار زد تا صدایش گرفت" صحیح نبوده و نمی‌شود به آنها اعتماد کرد.

سخن صاحب المنار در مورد ابلاغ آیات برائت و بدگویی او از شیعه و کوششی که برای اثبات افضل بودن ابو بکر به عمل آورده است

صاحب المنار در تفسیر خود می‌گوید: روایات زیادی است که دلالت می‌کند بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را در سال نهم هجرت امیر الحاج قرار داد، و به وی دستور داد به مشرکین که به زیارت حج می‌آیند برساند که از این ببعد حق زیارت ندارند و علی (علیه السلام) را هم همراه او فرستاد تا نقض عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به آنان ابلاغ نمایند، و به آنان برسانند هر طایفه که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهدی داشته‌اند اگر عهدشان مطلق بوده، تا چهار ماه مهلت دارند، و اگر موقت بوده تا سررسید مدتش معتبر است، و آیات برائت را که متضمن لغو پیمانهای مذکور است از اول سوره برائت برای ایشان بخوانند.

و آیات مزبور چهل و یا سی و سه آیه است، و این اختلاف که در روایات مشاهده می‌شود از جهت این است که راویان خواسته‌اند عشرات عدد آیات را بیان کنند و به اصطلاح

زبان فارسی بگویند سی، چهل آیه است، نه اینکه عدد واقعی حتی خرده آن را هم معلوم کنند.

و جهت اینکه علی (علیه السلام) را هم همراه او کرد این بود که می‌خواست سنت عرب را رعایت کرده باشد، چون عرب وقتی می‌خواست پیمانی را لغو کند می‌بایست این عمل را یا شخص طرف معاهده انجام دهد، و یا یکی از خاندان او. لذا با اینکه ابو بکر امیر الحاج بود و در پست خود باقی بود علی مامور این کار شد، تا هم سنت نامبرده رعایت شود، و هم ابو بکر او را کمک کند، هم چنان که می‌بینیم ابو بکر به کارکنان خود که یکی از آنها ابو هریره است می‌گفت تا او را کمک کنند[1].

وی سپس اضافه می‌کند: شیعه این پیشامد ساده را بر حسب عادتی که دارند بزرگ کرده، و چیزهای دیگری را هم که نه روایت صحیحی بر طبق آن وارد شده و نه دلیل منطقی آنها را تایید می‌کند بر آن افزوده و داستان را دلیل بر افضلیت علی (علیه السلام) از ابی بکر گرفته و گفته‌اند: "رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را از ماموریت تبلیغ برائت عزل کرد، چون جبرئیل پیغام آورده بود که رفتن ابی بکر صحیح نیست، زیرا این رسالت را جز خودت و یا یکی از خاندانت نباید ابلاغ کند" شیعه پا را از مساله برائت هم فراتر گذاشته و پیام جبرئیل را عام و شامل تمامی احکام دین گرفته‌اند.

با اینکه اخبار داله بر تبلیغ احکام و جهاد در راه حمایت و دفاع از دین و وجوب آن بر همه مسلمانان به حد استفاضه است (یعنی بسیار زیاد است) و این اخبار همه دلالت دارند بر اینکه تبلیغ احکام دین فریضه است نه فضیلت. از آن جمله کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در حجة الوداع است که در برابر هزاران نفر فرمود: "الا فلیبلغ الشاهد الغائب – آگاه که باید حاضرین به غائبین برسانند" و این کلام در صحیح بخاری و مسلم و غیر آن دو مکرر روایت شده. و در بعضی از روایات که از ابن عباس نقل شده دارد که وی گفت: "به آن خدایی که جان من به دست اوست این کلام وصیت آن حضرت به امت خود بود..." و از آن جمله نیز کلام آن حضرت است که فرمود: "بلغوا عنی و لو آیة – از طرف من به مردم برسانید هر چند یک آیه را" بخاری در صحیح خود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند. و اگر غیر این بود و چنین سفارشاتی صادر نمی‌شد و مردم مامور به تبلیغ نمی‌بودند، اسلام اینطور که اکنون در دنیا منتشر گشته انتشار نمی‌یافت.

بعضی از شیعیان از این نیز تجاوز کرده و بطوری که شنیده می‌شود خیال کرده‌اند

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۱۵۷

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو بکر را از امارت حجاج نیز عزل کرده و علی را بدان مامور نمود و این بهتانی است صریح و مخالف با یک مساله عملیی که خاص و عام از آن با خبرند.

بلکه حق مطلب این است که علی (کرم اللّه وجهه) مکلف به یک امر مخصوصی بوده، و در سفر مورد بحث تابع ابی بکر و او امیر الحاج و مامور به اقامه یکی از ارکان اجتماعی اسلام بوده است، چه تبعیتی از این بهتر که حتی وقت و زمان انجام وظیفه را هم ابو بکر برای علی تعیین می‌کرده و همانطوری که در روایات گذشته مشاهده شد می‌گفته است: "یا علی برخیز و رسالت رسول خدا را به این مردم برسان" و همانطوری که در روایت ابو هریره تصریح بر این مطلب بود که به سایر پیروانش می‌گفت: "برخیزید و علی را کمک کنید" روایت مزبور را صحیح بخاری و مسلم و دیگران نقل کرده‌اند.

اشکالات وارده بر گفته‌های صاحب المنار

صاحب المنار سپس مساله امارت ابی بکر را دنبال کرده و با آن و همچنین به اینکه ابی بکر نزدیک وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در محراب آن حضرت به نماز ایستاد استدلال کرده است بر اینکه ابی بکر در میان تمامی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از همه افضل بوده[1].

اما اینکه گفت: "با اینکه اخبار داله بر وجوب تبلیغ دین به حد استفاضه است..." معلوم می‌شود که وی معنای کلمه وحی را که فرمود: "لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک" آن طور که باید نفهمیده و نتوانسته است میان آن و میان "لا یؤدی منک الا رجل منک" فرق بگذارد، و در نتیجه خیال کرده است اطلاق وحی مزبور با وجوب تبلیغ دین بر غیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و خاندانش از سایر مسلمین منافات داشته، و لذا در مقام برآمده که اطلاق مزبور را به وسیله اخبار مستفیضه‌ای که دلالت می‌کند بر وجوب تبلیغ دین بر همه مسلمانان دفع کند، و آن را مقید و مخصوص نقض و الغاء پاره‌ای از پیمانها سازد، و به همین منظور حکم الهی را به یک سنت عربی تبدیل نموده، و همین اشتباه وادارش کرده که خیال کند کسانی که کلمه وحی را بر اطلاقش باقی گذاشته‌اند از یک امری که نزدیک به ضروری در نزد مسلمین است غفلت ورزیده‌اند، و آن امر ضروری وجوب تبلیغ بر عامه مسلمین است، تا آنجا که برای ضروری بودن آن به روایات صحیح بخاری و مسلم و غیر آن دو تمسک کرده که در آنها دارد رسول خدا فرمود: "حاضرین به غائبین ابلاغ کنند" و حال آنکه همانطوری که از نظرتان

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۱۶۱

گذشت معنای جمله وحی این نیست که صاحب المنار فهمیده.

و اما اینکه گفت: "بعضی از شیعیان از این نیز تجاوز کرده..." جوابش این است که آنچه شیعه به آن معتقد است خیالی نیست که مشار الیه به شیعه نسبت می‌دهد، بلکه روایتی است که شیعه آن را معتبر دانسته و به آن تمسک جسته است و ما آن روایت را در خلال روایات گذشته ایراد کردیم.

موضوع امارت حاج با مساله وحی آسمانی که احدی حتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم حق مداخله و دخل و تصرف در آن را نداشته است فرق دارد

از این بیشتر بحث کردن در مساله امارت حاج در سال نهم هجرت دخالت زیادی در فهم کلمه وحی یعنی جمله "لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک" ندارد، چون امارت حجاج چه اینکه ابی بکر متصدی آن بوده و چه علی (علیه السلام) چه اینکه دلالت بر افضلیت بکند و یا نکند یکی از شؤون و شاخ و برگهای ولایت عامه اسلامی است، وحی مزبور مطلبی است و مساله امارت مساله دیگری است که امیر مسلمانان و زمامدار ایشان که باید در امور مجتمع اسلامی دخالت نموده و احکام و شرایع دینی را اجراء کند باید در آن نیز مداخله نماید، بخلاف معارف الهی و موارد وحیی که از آسمان در باره امری از امور دین نازل می‌شود، که زمامدار در آن حق هیچگونه دخالت و تصرفی ندارد.

آری، تصرف و مداخله در امور اجتماعی در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تصدیش در دست خود آن حضرت بود، یک روز ابی بکر و یا علی (علیه السلام) را به امارت حاج منصوب می‌کرد، و روزی دیگر اسامه را امیر بر ابی بکر و عموم مسلمانان و صحابه می‌گردانید، و یک روز ابن ام مکتوم را امیر مدینه قرار می‌داد با اینکه در مدینه کسانی بالاتر از وی بودند. و بعد از فتح مکه یکی را والی مکه و آن دیگری را والی بر یمن و سومی را متصدی امر صدقات می‌کرد، ابا دجانه ساعدی و یا سباع بن عرفطه غفاری را – بنا بر آنچه که در سیره ابن هشام آمده – در سال حجة الوداع والی بر مدینه قرار داد با اینکه ابو بکر در مدینه ماند و بطوری که بخاری و مسلم و ابو داود و نسایی و غیر ایشان روایت کرده‌اند به حج نرفت. اینگونه انتخابات تنها دلالت بر این دارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اشخاص نامبرده را برای تصدی فلان پست، صالح تشخیص می‌داده، چون زمامدار بوده و به صلاح و فساد کار خود وارد بوده است.

و اما وحی آسمانی که متضمن معارف و شرایع است نه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن حق مداخله‌ای داشت، و نه کسی غیر از او، و ولایتی که بر امور مجتمع اسلامی دارد هیچ گونه تاثیری در وحی ندارد، او نه می‌تواند مطلق وحی را مقید و مقیدش را مطلق کند، و نه می‌تواند آن را

نسخ و یا امضاء نموده و یا با سنت‌های قومی و عادات جاری تطبیق دهد، و به این منظور کاری را که وظیفه رسالت اوست به خویشاوندان خود واگذار کند.

آری، خلط میان این دو باب است که باعث می‌شود معارف الهی از اوج بلند و مقام

کریم خود تا حضیض افکار اجتماعی که جز رسوم ملی و عادات و اصطلاحات چیز دیگری در آن حکومت ندارد پائین آید، و آدمی حقایق معارف و معارف حقیقی را با افکار اجتماعی خود آن هم با آن مقدار اطلاعی که در این باره دارد تفسیر نموده، و از معارف آسمانی آنچه را که به نظرش بزرگ می‌رسد بزرگ و آنچه را که به فکرش کوچک می‌رسد کوچک بشمارد، تا آنجا که یکی از صاحبان همین افکار در معنای وحی آسمانی بگوید: "از باب رعایت سنت عربی و مقدسات ملی عرب بوده است" .

اضطراب و اختلاف روایات راجع به اعلان آیات برائت

و خواننده محترم اگر داستان مورد بحث را کاملا مورد دقت و مطالعه قرار دهد خواهد دید که چه سهل‌انگاری عجیبی در حفظ و ضبط داستان و خصوصیات آن از ناحیه راویان شده است، اگر حمل به صحت نموده و نگوئیم غرض‌های نامشروع دیگری اعمال کرده‌اند.

مثلا در بیشتر آن روایات دارد: "رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابی بکر را فرستاد تا آیات برائت را بر مشرکین بخواند، آن گاه علی (علیه السلام) را روانه کرد تا آن آیات را از ابی بکر گرفته و خود آنها را بر مردم تلاوت کند، ابو بکر برگشت و..." و در بعضی دیگر دارد: "ابو بکر را به عنوان امیر الحاج روانه کرد، و سپس علی را با آیات برائت به دنبالش فرستاد" .و در دسته‌ای دیگر از روایات دارد: "ابو بکر به علی (علیه السلام) دستور داد آیات برائت را بر مردم بخواند، و عده دیگری از نفرات خود را مامور کرد تا علی را در ندای به آن کمک کنند" و کار به آنجا رسید که طبری و دیگران از مجاهد روایت کرده‌اند که در ذیل آیه { بَرَاءَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ } گفته است:

مقصود معاهدین از خزاعة و مدلج و هر صاحب عهد و غیر ایشان است، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی از جنگ تبوک مراجعت فرمود تصمیم گرفت به زیارت خانه کعبه برود، لیکن فرمود: از آنجایی که مشرکین در ایام حج به مکه می‌آیند و برهنه در خانه خدا طواف می‌کنند من دوست ندارم آن موقع را مشاهده کنم، و به همین جهت ابو بکر و علی را فرستاد تا در میان مردم در ذی المجاز و در جاهایی که به دادوستد مشغول بودند در همه موسم بگردند و به مردم اعلام کنند که پیمانهایشان تا بیش از چهار ماه دیگر مهلت ندارد، و آن چهار ماه همان ماههای حرام است، یعنی بیست روز از آخر ذی الحجة تا ده روز از اول ربیع الثانی، آن گاه اعلام کنند که پس از این قتال است و هیچ

معاهده‌ای در کار نیست.

خوب، وقتی حال روایات بدین منوال است چه معنا دارد که صاحب المنار بگوید ″قول شیعه بهتانی است صریح و مخالف با تمامی روایات آن هم در مساله عملیی که همه عوام و خواص آن را می‌دانند ″.اگر مقصود مشار الیه عوام و خواص معاصرین رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) است که آن را می‌دانسته‌اند، چون یا خودشان شاهد جریان بوده‌اند و یا از کسانی که شاهد و ناظر بوده‌اند شنیده‌اند چه ربطی به ما دارد. و اگر مقصودش عوام و خواص بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و مردم اعصار بعد در این مساله عملی شکی نداشته‌اند، می‌گوییم مردم اعصار بعد، غیر از راه روایت چه راه دیگری برای اطلاع از این داستان داشته‌اند؟ روایات هم که حالش این است که هیچیک از آنها در یک کلمه اتفاق ندارند.

یکی می‌گوید: فقط علی (علیه السلام) مامور به بردن آیات برائت بود. آن دیگری می‌گوید: ابو بکر هم همراه و شریکش بود. سومی می‌گوید: ابو هریره و عده‌ای دیگر که اسامیشان را نبرده نیز با آن دو شرکت داشتند.

از طرفی دیگر، یکی از آن روایات دارد: آیات مورد بحث نه آیه بود. دیگری دارد: ده آیه بوده. سومی دارد: شانزده آیه بوده. چهارمی دارد: سی آیه. و پنجمی می‌گوید: سی و سه آیه.

و ششمی می‌گوید: سی و هفت آیه. و هفتمی می‌گوید: چهل آیه. و هشتمی دارد: تمام سوره برائت بود.

باز از جهت دیگر یکی می‌گوید: ابو بکر به ماموریت خودش که امارت حاج بوده رهسپار شد. دیگری می‌گوید: از نیمه راه برگشت، و لذا بعضی از آقایان اهل سنت مانند ابن کثیر این روایت را تاویل کرده و گفته است: مقصود این است که بعد از حج و انجام ماموریت برگشت. عده دیگر از آقایان گفته‌اند: برگشت تا بپرسد چرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را از بردن برائت عزل کرد. و در روایت انس که ذیلا ایراد می‌گردد صریحا دارد: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو بکر را برای بردن برائت روانه ساخت، آن گاه او را خواست و آیات برائت را از او گرفت.

و نیز از یک نظر دیگر، یکی از آن روایات دارد: زیارت مورد بحث در ذی الحجة واقع شد، و مقصود از حج اکبر تمامی ایام حج بوده. آن دیگری دارد: حج اکبر روز عرفه بوده. سومی دارد: روز قربان بوده. چهارمی دارد: روز یازدهم بوده. و همچنین روایتی هم دارد که اصلا آن سال ابو بکر در ذی القعده به زیارت رفت.

باز از یک نظر دیگر، عده‌ای روایات دارد: ماههای سیاحت که خداوند معاهدین را در آن ماهها مهلت داد ابتدایش ماه شوال بوده. دیگری دارد: از ذی القعده بوده. سومی دارد: از دهم ذی الحجه شروع می‌شده. چهارمی دارد: از یازدهم ذی الحجه بوده، و همچنین روایات دیگر.

و تعدادی از روایات دلالت دارد بر اینکه: ماههای حرام ذی القعده و ذی الحجه و محرم از آن سال بوده. و دیگری دارد: مقصود از ماههای مهلت و سیاحت غیر از ماههای حرام بوده، و ماههای چهارگانه مهلت، ابتدایش در یک روایت از روز اعلام و در روایتی دیگر از روز نزول سوره بوده.

خوب، وقتی حال روایات این باشد چطور ممکن است آدمی ادعا کند که مساله مورد بحث یک مساله عملیی بوده که همه مردم آن را می‌دانند، هر چند پاره‌ای از احتمالات گذشته گفتار مفسرین سلف می‌باشد، لیکن جمهور با کلمات مفسرین سلف معامله روایت موقوفه می‌کنند.

و اما اینکه گفت: "حق اینست که علی (علیه السلام) مکلف به یک امر خاصی بوده، و در آن سفرش تابع ابو بکر بوده و ابو بکر بر او و سایرین امیر بوده و..." البته شکی نیست در اینکه آن ماموریتی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی را به آن گسیل داشت یک امر خاصی بود، و آن این بود که آیات برائت و ملحقات چهارگانه آن را که در سابق گذشت برای مردم بخواند، آری، در این معنا حرفی نیست حرف در این است که دلالت کلمه وحی یعنی جمله "لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک "به بیانی که در سابق گذشت منحصر به قرائت آیات برائت نیست و نباید میان آن معنایی که کلمه مزبور دلالت بر آن دارد و میان ماموریتی که علی (علیه السلام) در سفر مورد بحث داشت خلط کرد.

و اما اینکه گفت: "علی در این سفر تابع ابی بکر بود "غیر از روایت ابی هریره مدرکی ندارد، و اشکالات روایت را از نظر خواننده گذراندیم.

و در الدر المنثور است که: ابن ابی شیبه و احمد و ترمذی (وی روایت را حسن دانسته) و ابو الشیخ و ابن مردویه از انس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیات برائت را به ابو بکر داد تا به مکه ببرد، سپس او را خواست و فرمود:

نباید این رسالت را به مردم ابلاغ کند مگر یک نفر از خاندانم، آن گاه علی (علیه السلام) را خواست و آیات را به وی داد[1].

خدشه‌ای که صاحب المنار خواسته است بر یکی بودن نفس پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) و علی (علیه السلام) که از جمله وحی استفاده می‌شود وارد کند و جواب او

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۱۰۹

مؤلف: صاحب المنار در بعضی از کلماتش گفته است: جمله" او رجل منی – و یا مردی از خاندان من "که در روایت سدی آمده، در روایات دیگری که طبری و دیگران نقل کرده‌اند تفسیر شده، چون در آن روایات آمده:" او رجل من اهل بیتی – و یا مردی از اهل بیتم"

که این نص صریح، تاویلی را که شیعیان از کلمه" منی "کرده و گفته‌اند معنایش این است که" نفس علی مثل نفس رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و علی مثل او بوده و از سایر صحابه افضل است "باطل می‌سازد[1].

روایاتی که وی می‌گوید طبری و دیگران آورده‌اند همان روایاتی است که قبلا نقل کرده و گفته بود: احمد به سند حسن از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیات برائت را به ابی بکر داد و او را روانه کرد، و وقتی ابی بکر به ذی الحلیفه رسید پیامبر فرمود:" این رسالت را ابلاغ نمی‌کند مگر من و یا مردی از اهل بیتم "و آن گاه آیات برائت را به علی واگذار کرد و او را روانه ساخت.

و بر کسی پوشیده نیست که این روایت همان روایتی است که ما قبلا آن را از انس نقل کردیم و در آن داشت:" او رجل من اهلی "و این مقدار تفاوت در" اهل من "و" اهل بیتم "ناشی از این است که راویان حدیث روایت را نقل به معنا کرده‌اند.

و اولین اشکالی که به کلام صاحب المنار وارد است اینست که جمله" او رجل منی" آن طور که وی ادعا کرده که تنها در روایات سدی آمده و آن را هم ضعیف دانسته، نیست، زیرا اصل و ریشه آن عبارت وحی است که معظم روایات صحیح و زیاد آن را اثبات نموده است، و روایتی که دارد:" من اهل بیتی "و مشار الیه، آن را روایات زیاد وانمود کرده فقط یک روایت است، آن هم روایت انس است که تازه در نقل دیگری به جای" من اهل بیتی "در همان روایت نیز" من اهلی "آمده.

اشکال دومی که به گفتار وی وارد است این است که همانطوری که روشن شد روایت مذکور نقل به معنا شده، با این وصف بخاطر بعض الفاظی که در آن است صلاحیت ندارد بیشتر و معظم روایات صحیحی را که شیعه و سنی در باره عبارت وحی اتفاق دارند، بوسیله آن تفسیر کرد.

علاوه، اگر صحیح باشد که عبارت" او رجل منک "و یا" او رجل منی "را که گفتیم در معظم روایات آمده با عبارت" رجل من اهل بیتی "که در یک روایت آنهم به یک نقل آمده تفسیر کرد چرا صحیح نباشد این دو دسته روایات به روایات ابی سعید خدری سابق که داشت:

" یا علی انه لا یؤدی عنی الا انا او انت "تفسیر نمود؟.

و چرا نگوئیم که همه آن تعبیرات یعنی:" الا رجل منی "و" الا رجل منک "و" الا

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۱۶۴

رجل من اهلی "و" الا رجل من اهل بیتی "همه کنایه از شخص علی (علیه السلام) است، یکی می‌گوید: علی از نفس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است. دیگری می‌گوید: اهل او است. سومی می‌گوید: اهل بیت او است. لا جرم کسی که معظم روایات را با یک روایت آنهم بنا به یک نقلش تفسیر می‌کند، و چنین تفسیری را جایز می‌داند غافل است از اینکه از گرمای آفتاب به نور آتش گریخته و خلاصه دچار اشکال بزرگتری می‌شود. اشکال سومی که به گفتار صاحب المنار متوجه است این است که وی گمان کرده استفاده این معنا که" علی (علیه السلام) به منزله نفس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است" مستند به صرف این است که فرمود:" رجل منی "آن گاه پیش خود گفته: صرف اینکه کسی بگوید:" فلانی از من است "دلالت ندارد بر اینکه فلانی در همه شؤون به منزله نفس او است، و بیش از این را نمی‌رساند که یک نوع اتصال و اتباع میان من و او هست، هم چنان که در گفتار ابراهیم آمده که گفت { فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي}[1] مگر اینکه قرینه دیگری در کار باشد و بیش از این را برساند، مانند آیه { وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ}[2].

بلکه ما آن را از مجموع جمله "رجل منک" یا "رجل منی" با قرینه "لا یؤدی عنک الا انت" استفاده کردیم، بهمان بیانی که در سابق گذشت، و در این استفاده فرقی نیست چه اینکه عبارت روایت "رجل منی" باشد و چه "رجل منک" و چه "رجل من اهلی" و چه "رجل من اهل بیتی" علاوه بر اینکه اگر منظور صرف پیروی بود ابو بکر هم در خطاب پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، دیگر معنا نداشت آیات برائت را از او بگیرد و به علی (علیه السلام) واگذار کند و بفرماید: "دستور آمده که جز خودم، و یا مردی از پیروانم آن را ابلاغ نکند" .دلیل دیگر اینکه در روایتی که نقل خواهد شد و حاکم آن را از مصعب بن عبد الرحمن نقل کرده است، آمده که بعد از آنکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) به اهل طائف فرمود: "قسم به کسی که جانم به دست او است نماز را به پا می‌دارید و زکات را می‌پردازید یا اینکه مردی را از خودم (یا چون جان خودم) به سوی شما گسیل می‌دارم" مردم به ابو بکر یا عمر نظر انداختند (به گمان اینکه مراد پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) یکی از آن دو است) پس پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) دست علی را گرفت و فرمود: "این" .تا تردیدی را که پیش آمده بود رفع نماید.

---

[1] هر که مرا پیروی کند او از من است. سوره ابراهیم آیه ۳۶

[2] هر که از شما ایشان را دوست بدارد او خود از آنها است. سوره مائده آیه ۵۱

اشکال چهارم اینکه، وی در بحث خود از روایات داله بر اینکه اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی و فاطمه و حسنین بوده و نه غیر، اسمی نبرده، و به روی خود نیاورده که اصلا چنین اخباری هم در مساله وجود دارد، و حال آنکه این روایات همه صحیحه و علاوه بالغ به حد تواتر است، و ما بعضی از آنها را در تفسیر آیه مباهله ایراد کردیم، و قسمت عمده آنها را بزودی در بحث از آیه تطهیر ایراد خواهیم نمود – ان شاء اللَّه –.

و از آنجایی که آن روز در میان اهل بیت غیر از علی (علیه السلام) مردی نبوده قهرا برگشت معنای کلمه "مردی" به همان حضرت خواهد بود، و در نتیجه برگشت این اشکال به همان اشکال قبلی خواهد شد که گفتیم همه آن تعبیرات به فرضی که صحیح باشد کنایه از علی (علیه السلام) است.

و اما اینکه احتمال داد که مقصود از اهل بیت عموم اقربای آن حضرت از بنی هاشم یا بنی هاشم و زنان آن حضرت باشند، و در نتیجه کلمه وحی یک کلام عادی باشد و نخواهد مزیتی را برای شخص معینی اثبات کند، و قهرا برگشت معنا به این باشد که "هیچ رسالتی را از من نمی‌رساند مگر یکی از بنی هاشم" این برای این است که آقایان اهل سنت غالبا بحث‌های لفظی را با ابحاث معنوی و همچنین مطالب دینی را با نظریات اجتماعی خلط می‌کنند، و در تشخیص مفهوم این قبیل الفاظ به نظریات عرف لغویین مراجعه می‌کنند، بدون اینکه نسبت به نظر شرع توجهی بنمایند. مثلا در معنای کلمه "ابن" و کلمه "بنت" نخست بحثشان چنین است که برای تشخیص اینکه آیا پسر دختر هم پسر آدمی حساب می‌شود یا نه باید به لغت مراجعه کرد. باید دید آیا کلمه "پسر" بحسب وضع لغوی بر پسر دختر هم صادق است یا نه.

و از همه این‌ها عجیب‌تر آن قسمت از گفتار صاحب المنار است که گفت: "این نص صریح باطل می‌سازد تاویل کلمه" منی "را چون بطوری که از سیاق گفتارش برمی‌آید مقصودش از نص صریح همان کلمه" من اهل بیتی "است که خواسته است بگوید این کلمه صراحت دارد در اینکه منظور از" رجل منی "یک مرد از بنی هاشم است.

و ما نفهمیدیم کلمه" اهل بیت "چه نصوصیت و صراحتی در بنی هاشم دارد، آنهم با آن همه روایاتی که در معنای کلمه مذکور وارد شده و همه می‌گویند اهل بیت عبارتند از علی و فاطمه و حسین. علاوه، بر فرض که کلمه" اهل بیت "به معنای بنی هاشم باشد آن وقت صاحب المنار چه می‌گوید در آن روایاتی که داشت:" منی – مردی از من "آیا کلمه از من را هم به بنی هاشم معنا می‌کند!!.

و در تفسیر عیاشی از زراره و حمران و محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر و ابی –

عبد اللّه (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه { فَسِيحُوا فِي اَلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ} فرموده‌اند: بیست روز از ذی الحجه و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی است[1].

مؤلف: روایاتی که بر طبق مضمون این روایت از طرق شیعه از ائمه اهل بیت (علیه السلام) در تفسیر چهار ماه مورد بحث وارد شده بسیار زیاد است، و کلینی و صدوق و عیاشی و قمی و دیگران (علیهم الرحمة) در کتب خود آنها را نقل کرده‌اند. همین مضمون از طرق اهل سنت نیز روایت شده است، البته در این میان روایات دیگری از طرق آنان هست که مضمونش غیر این مضمون است، حتی در پاره‌ای از آنها چنین آمده: "ابو بکر در سال نهم هجری در ماه ذی القعده با مردم به حج رفت" و چون این روایت تایید نشده لذا از استناد به آن چشم‌پوشی کردیم.

و در تفسیر عیاشی از حکیم بن جبیر از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه { وَ أَذَانٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ } فرموده است: مقصود از" اعلام "کننده، امیر المؤمنین (علیه السلام) است[2].

روایاتی در باره اینکه اعلام کننده آیات برائت علی (علیه السلام) بوده است

مؤلف: و این معنا از حریز از ابی عبد اللّه (علیه السلام) نیز و همچنین از جابر از امام صادق و امام باقر (علیه السلام) روایت شده، و قمی آن را از پدرش از فضاله از ابان بن عثمان از حکیم بن جبیر از امام علی بن الحسین (علیه السلام) نقل کرده، و سپس گفته است که: در حدیث دیگری امام امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: من بودم اعلام کننده در میان مردم. این روایت را صدوق هم به سند خود از حکیم از آن جناب نقل کرده.

صاحب الدر المنثور هم آن را از ابن ابی حاتم از حکیم بن حمید از علی بن الحسین (علیه السلام) نقل کرده، و صاحب تفسیر برهان در کتاب خود گفته است که: سدی و ابو مالک و ابن عباس و زین العابدین همگی گفته‌اند اعلام کننده علی بن ابی طالب بود، و به وسیله او پیام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اداء شد[3].

و در تفسیر برهان از صدوق و او به سند خود از فضیل بن عیاض از امام صادق (علیه السلام)

---

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۵

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۶

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۱

روایت کرده که گفت: من از آن حضرت از حج اکبر پرسش کردم. فرمودند: تو در

این باره چیزی شنیده‌ای؟ عرض کردم آری حدیثی دارم، و آن این است که ابن عباس گفته است: حج اکبر عبارتست از روز عرفه، به این معنا که هر کس روز عرفه تا طلوع آفتاب روز عید قربان را درک کند حج را درک کرده، و هر کس دیرتر برسد حج آن سال از او فوت شده، پس شب عرفه، هم برای قبل و هم برای بعد قرار داده شده. دلیل بر این قول هم این است که کسی که شب قربان تا طلوع فجر را درک کند حج را درک کرده و از او مجزی است، هر چند وقوف در روز عرفه را نداشته.

در روایات شیعه روز حج اکبر، روز عید قربان دانسته شده است

امام صادق (علیه السلام) فرمود: امیر المؤمنین فرموده حج اکبر روز قربان است، و احتجاج کرده به آیه قرآن که می‌فرماید: { فَسِيحُوا فِي اَلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ } و این چهار ماه عبارت است از بیست روز از ذی الحجه و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الآخر، و اگر روز حج اکبر روز عرفه (نهم ذی الحجه) باشد آن گاه تا روز دهم ربیع الآخر چهار ماه و یک روز می‌شود و حال آنکه قرآن فرموده مهلت کفار از روز حج اکبر چهار ماه است، و نیز استدلال کرده‌اند به آن آیه دیگر که می‌فرماید: { وَ أَذَانٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلنَّاسِ يَوْمَ اَلْحَجِّ اَلْأَكْبَرِ } و سپس فرموده که اعلام کننده در آن روز من بودم.

پرسیدم: پس معنای کلمه" حج اکبر "چیست؟ فرمود: از این جهت بزرگترین حج نامیده شد که در آن سال هم مسلمانها به زیارت خانه خدا رفتند، و هم مشرکین، و بعد از آن سال بود که دیگر زیارت کردن کفار ممنوع شد[1].

و نیز در همان کتاب از صدوق از معاویة بن عمار روایت شده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم روز حج اکبر چه روزی است؟ فرمود: روز قربان است، و حج اصغر عمره است[2].

مؤلف: این روایت علاوه بر اینکه حج اکبر را به روز قربان تفسیر کرده، وجه این تسمیه را هم ذکر کرده (و آن اینکه عمره به تنهایی، حج اصغر، و عمره با حج، حج اکبر است) و همه روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیه السلام) جز چند روایت شاذ متفقند بر اینکه منظور از روز حج اکبر روز عید قربان یعنی دهم ذی الحجه است که آن را روز" نحر "هم می‌نامند، همین معنا را از علی (علیه السلام) هم روایت کرده‌اند.

---

[1] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۰۲ ش ۲۱

[2] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۰۳

کلینی در کافی آن را از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از معاویة بن عمار از

امام صادق (علیه السلام) و نیز به سند خود از ذریح از آن حضرت روایت کرده، و همچنین صدوق به سند خود از ذریح از آن جناب، و عیاشی از عبد الرحمن و ابن اذینة و فضیل بن عیاض از آن حضرت روایت کرده‌اند[1].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابی أوفی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که در روز عید اضحی فرمود: امروز روز حج اکبر است[2].

و نیز در همان کتاب است که بخاری (در پاورقی کتابش) و ابو داود، ابن ماجه، ابن – جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و ابو نعیم در کتاب حلیه از ابن عمر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در سالی که به حج رفت در روز قربان میان جمره‌ها ایستاد و فرمود: این چه روزی است؟ گفتند روز نحر (قربان) است فرمود:

این روز حج اکبر است[3].

مؤلف: این مضمون به طرق مختلفه‌ای از علی (علیه السلام) و ابن عباس و مغیرة بن شعبه و ابی جحیفه و عبد اللّه بن ابی اوفی نیز روایت شده، و به طرق مختلفه دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده است که فرمود: حج اکبر روز عرفه است، و همچنین از علی و ابن – عباس و ابن زبیر نیز نقل شده، و از سعید بن مسیب روایت شده که حج اکبر روز بعد از روز قربان است و نیز روایت شده که همه ایام حج است، و در روایت دیگری آمده که حج اکبر آن سالی است که ابو بکر در آن سال به حج رفت و این وجه بی انطباق با روایتی که قبلا از امام صادق (علیه السلام) نقل کردیم نیست، همان روایتی که داشت حج اکبر را از این رو حج اکبر نامیدند که در آن سال هم مسلمانان به حج آمده بودند و هم مشرکین.

و در تفسیر عیاشی از زراره از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه شریفه { فَإِذَا اِنْسَلَخَ اَلْأَشْهُرُ اَلْحُرُمُ فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ} فرمود: "اشهر حرم" از روز قربان شروع می‌شود تا دهم ربیع الآخر.[4]

و در الدر المنثور است که حاکم – وی سند را صحیح دانسته – از مصعب بن عبد الرحمن از

---

[1] کافی ج ۴ ص ۲۹۰

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۱

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۱

[4] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۷

پدرش نقل کرده که در تفسیر آیه { فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتَوُا اَلزَّكَاةَ } گفته است:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مکه را که فتح کرد متوجه شهر طائف شد، و مردم آن شهر را

هشت روز و یا هفت روز متوالی محاصره کرد آن گاه چند نوبت به تناوب به محاصره آنها پرداخت.

و سپس فرمود: هان ای مردم من جلوتر از شما از دنیا می‌روم، و من شما را در حق عترتم به نیکی سفارش می‌کنم، دیدارتان حوض خواهد بود و به آن خدایی که جانم به دست اوست یا این است که نماز را بپا می‌دارید و زکات را می‌دهید، و یا این است که مردی از خاندانم و یا مثل خودم را وادار می‌کنم تا گردنهای رزمندگانتان را بزند، و ذراریتان را اسیر کند. مردم خیال کردند مقصودش ابو بکر و عمر است، لکن دیدند دست علی (رضی اللّه عنه) را گرفت و فرمود: "این ".مؤلف: منظور آن حضرت این بود که اگر کافر شوید چنین می‌شود[1].

و در تفسیر عیاشی در حدیث جابر از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در تفسیر { فَإِنْ تَابُوا} فرمود: یعنی اگر ایمان آوردند برادران دینی شما هستند[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه { وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ اِسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ... } می‌گوید امام (علیه السلام) فرموده: معنایش این است که نخست قرآن را برایش بخوان و به معارف دین آشنایش کن و دیگر متعرضش مشو تا به مامن خود برگردد[3].

و در تفسیر برهان از ابن شهرآشوب از تفسیر قشیری روایت شده که: مردی به علی بن ابی طالب (علیه السلام) عرض کرد: حال اگر یکی از ما بخواهد بعد از چهار ماه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را ملاقات کند و با او کاری داشته باشد آیا عهدی برایش نیست و (در امان نیست)؟ علی (علیه السلام) فرمود: چرا، برای اینکه خداوند فرموده: " اگر یکی از مشرکین از تو پناه بخواهد پناهش بده...".[4]

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه در ذیل آیه { وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ...}، از حذیفه نقل کرده‌اند که از وی در باره آیه فوق پرسش کردند، او گفت: "هنوز با اهل این آیه قتال نشده است".[5]

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۳

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۷

[3] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۸۳

[4] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۰۶

[5] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۴

و در همان کتاب است که ابن ابی شیبه و بخاری و ابن مردویه از زید بن وهب روایت کرده‌اند که در ذیل آیه { فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ اَلْكُفْرِ } گفته است: ما در محضر حذیفه (رض) بودیم که

گفت: از مشمولین این آیه باقی نمانده مگر سه نفر. و از منافقین هم باقی نمانده مگر چهار نفر.

مردی اعرابی پرسید شما اصحاب محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) خبرهایی به ما می‌دهید که سر و ته آن را نمی‌دانیم، اگر از مشمولین این آیه نمانده مگر سه نفر و از منافقین نمانده مگر چهار نفر پس اینها چه کسانی هستند که خانه‌های ما را می‌شکافند و علفهای ما را می‌دزدند؟ گفت اینها تبه‌کاران هستند (نه آن کسانی که آیه در حقشان نازل شده) آری، از آن کسان نمانده‌اند مگر چهار نفر که یکی از آنها پیر مرد سالخورده‌ای است که اگر آب خنک هم بخورد دیگر سردی آب را تشخیص نمی‌دهد[1].

چند روایت در ذیل آیه: { فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ اَلْكُفْرِ... }

و در قرب الاسناد حمیری است که می‌گوید: عبد الحمید و عبد الصمد بن محمد هر دو از حنان بن سدیر برایم نقل کردند که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: عده‌ای از اهل بصره نزد من آمدند و از من حال طلحه و زبیر را پرسیدند، گفتم: از پیشوایان کفر بودند، چون علی (علیه السلام) در روز جنگ بصره بعد از آنکه صف آرایی کرد به یاران خود فرمود: بر این مردم پیشدستی مکنید، بگذارید تا من میان خودم و خدا و میان ایشان قطع عذر کنم.

آن گاه برخاست و در برابر لشکر بصره فریاد زد: ای اهل بصره آیا از من جور و ستمی در قضاوت سراغ دارید؟ گفتند: نه. فرمود: آیا حیف و میل در بیت المال و در نحوه تقسیم آن سراغ دارید؟ گفتند: نه. فرمود: آیا شیفتگی به دنیا از من دیده‌اید که مال دنیا را به خودم و خاندانم اختصاص داده و به شما نداده باشم، از این جهت است که از در ستیزه درآمده و بیعت مرا می‌شکنید؟ گفتند: نه. فرمود: آیا حدود خدا را در شما جاری نموده و در دیگران اجراء نکرده‌ام؟ گفتند: نه. فرمود: پس چطور شده که بیعت من شکسته می‌شود و بیعت دیگران (که همه آن عیبها را دارند) شکسته نمی‌شود؟ همانا من سر و ته این کار را بررسی کردم و جز کفر و یا شمشیر، چیز دیگری نیافتم.

آن گاه متوجه اصحاب خود شد و فرمود: خدای تعالی در کتابش می‌فرماید: { وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ اَلْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ }.

آن گاه امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: به خدایی که دانه را می‌شکافد، و خلائق را می‌آفریند، و محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را به نبوت برگزید این قوم مشمولین این آیه هستند، و از آن روزی

---

[1] الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۱۴

که نازل شده تا کنون غیر از این مردم با هیچ قومی به عنوان مشمولین آن جنگ نشده است[1].

مؤلف: این روایت را عیاشی نیز از حنان بن سدیر از آن حضرت نقل کرده[2]

چند روایت در ذیل آیه شریفه: { أَ لاَ تُقَاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ...}

و در امالی مفید به سند خود از ابی عثمان، مؤذن قبیله بنی قصی نقل کرده که گفت:

من از علی بن ابی طالب در موقعی که طلحه و زبیر خروج کرده بودند شنیدم که گفت: خداوند مرا معذور بدارد از کار طلحه و زبیر، اینها از در طوع و رغبت خود و بدون اینکه کسی وادارشان کند، با من بیعت کردند، آن گاه بیعتم را شکستند، بدون اینکه بدعتی کرده باشم، سپس این آیه را تلاوت کردند: { وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ اَلْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ}[3].

مؤلف: این روایت را عیاشی[4] در تفسیر خود، هم از ابی عثمان مؤذن و هم از ابی – الطفیل و هم از حسن بصری روایت کرده. و شیخ در امالی خود آن را از ابی عثمان مؤذن نقل کرده و در نقل او دارد که بکیر گفت: من از امام ابی جعفر (علیه السلام) از این حدیث سؤال کردم فرمود: شیخ (مؤذن) درست گفته، علی (علیه السلام) همین طور فرموده، و جریان این چنین بوده[5].

و در الدر المنثور است که ابن اسحاق و بیهقی در کتاب دلائل از مروان بن حکم و مسور بن مخرمه نقل کرده‌اند که گفتند: در صلح نامه‌ای که میان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و قریش در روز حدیبیه منعقد شد داشت: هر کس بخواهد در عقد و عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) درآید می‌تواند، و هر کس هم بخواهد در عقد و پیمان قریش درآید نیز مجاز است. وقتی خزاعه این معنا را شنیدند هجوم آوردند که ما به عهد محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) و پیمان او درمی‌آئیم، و بنو بکر بجست و خیز درآمدند که ما به عهد قریش و پیمان آنان در می‌آئیم، و بر این صلح نزدیک به هفده و یا هجده ماه ماندند.

---

[1] قرب الاسناد ص ۴۶

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۷

[3] امالی مفید ص ۴۵

[4] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۷۸–۷۹، ح ۲۴، ۲۵ و ۲۸

[5] امالی طوسی

تا آنکه بنی بکر که در عقد و پیمان قریش درآمده بودند شبی در یکی از آبهای خزاعه بنام "وتیر" که در نزدیکی‌های مکه قرار داشت به مردم خزاعه حمله بردند، و قریش که خیال می‌کردند در این شب تاریک رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خبردار نمی‌شود، چون کسی نیست از کار آنان سر درآورد قبیله بنی بکر را کمک نظامی از قبیل مرکب و اسلحه داده، و

بخاطر کینه‌ای که با آن حضرت داشتند بر مردم وتیر تاختند.

در همان شب از خزاعه، عمرو بن سالم سوار شد و خود را به مدینه رسانید و ماجرا را در ضمن اشعار[1] زیر به اطلاع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسانید:

یا رب[2] انی ناشد محمدا * حلف ابینا و ابیه الا تلدا**

قد کنتم ولدا و کنا والدا * ثمت أسلمنا فلم ننزع یدا**

فانصر هداك اللّه نصرا اعتدا * و ادع عباد اللّه یاتوا مددا**

فیهم رسول اللّه قد تجردا * إن سیم خسفا وجهه تربدا**

فی فیلق کالبحر یجری مزبدا * ان قریشا اخلفوك الموعدا**

و نقضوا میثاقك المؤکدا * و جعلوا لی فی کداء رصدا**

و زعموا أن لست أدعوا احدا * و هم اذل و اقل عددا**

هم بیتونا بالوتیر هجدا * و قتلونا رکعا و سجدا[3]**

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای عمرو بن سالم یاری شدی، پس چیزی نگذشت که ابر سیاهی در آسمان حرکت کرد، حضرت فرمود: این ابر گواهی می‌دهد به یاری بنی کعب (و بنا به نسخه سیرة النبی این ابر استهلال می‌کند یعنی می‌بارد یا صدا می‌کند) آن گاه مردم را فرمان جهاد داد و به آنان نفرمود کجا لشکر می‌کشد تا خبر به گوش دشمن نرسد و از خدا خواست تا قریش

---

[1] به علت اغلاط زیاد در الدر المنثور، این اشعار از سیره ابن هشام نقل می‌شود.

[2] در الدر المنثور "اللهم" است.

[3] پروردگارا! من محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را سوگند می‌دهم به آن سوگندی که پدران ما و پدر بزرگوار او به آن سوگند قسم می‌خوردند.

(شاعر، رسول خدا و یارانش را خطاب نموده و می‌گوید:) آن روزی که شما فرزند بودید ما پدر بودیم آن گاه مسلمان شدیم و دست از بیعت خود برنداشتیم پس یاری کن یاری مهیاتر و آماده‌تری (خدا هدایتت کند) و بندگان خدا را بخوان تا به مدد آیند در حالی که پیغمبر خدا در میان آنان تنها باشد که اگر بخواهند ایشان را خوار کنند چهره‌اش متغیر شده و گرفته می‌شود در یک لشکر گرانی که مانند دریایی که کف می‌کند، جریان داشته و سیر می‌کند، قریش با تو خلف وعده کردند و معاهده مؤکد ترا شکستند و برای من در کداء کمین کردند و گمان بردند که من کسی را نخواهم خواند (بیاری نخواهم طلبید) در حالی که آنان خوارترند و در شماره کمترند، آنان در وتیر بر ما در حالی که خوابیده بودیم شبیخون زدند و ما را در حالی که در رکوع و سجده بودیم کشتند.

را از خبر وی بی اطلاع بگذارد تا او بتواند به ناگهانی به سرزمین

ایشان وارد شود[1].

مؤلف: سیوطی این روایت را در الدر المنثور بعد از روایت دیگری که به طرقی از مجاهد و عکرمه آمده است نقل کرده است و مضمون آن روایت نیز همین است که سبب نزول آیه "{أَ لاَ تُقَاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ }تا آنجا که می‌فرماید {وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ}" داستان عهدشکنی قریش بود که پیمان حدیبیه را شکسته و به بنی بکر علیه خزاعه هم سوگندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کمک نظامی کردند[2].

و اگر مطلب از این قرار باشد قهرا سیوطی و امثال او باید ملتزم شوند به اینکه آیه { أَ لاَ تُقَاتِلُونَ قَوْماً}تا تمامی سه آیه بلکه چهار آیه بعدش که از نظر سیاق مشترکند قبل از فتح مکه نازل شده و در نتیجه قبل از آیات برائت نازل شده‌اند.

و حال آنکه چنین نیست، و داستانی را که ابن اسحاق و بیهقی نقل کرده‌اند هر چند بخاطر مسور بن مخرمه معتبر است و لیکن روایت مسور صریحا نمی‌گوید که آیات مورد بحث در باره این داستان نازل شده، و روایتی هم که مجاهد و عکرمه نقل کرده‌اند اعتمادی بر آن نیست برای اینکه موقوف است و منقطع و سیاق آیات هم طوری نیست که با نازل شدن با آیات قبلش و متصل بودن با آنها نسازد، و این خیلی روشن است.

و جملات: { نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْرَاجِ اَلرَّسُولِ وَ هُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ }هر چند به صفاتی اشاره دارد که مختص به قریش است، لیکن ممکن هم هست اشاره به هم سوگندان قریش و هم‌جواران ایشان که بعد از فتح مکه هم مسلمان نشدند بوده باشد، و چون متصل و متحد با قریش بودند به اوصافی که قریش بالاصالة متصف بودند موصوف شوند.

البته باید دانست که در این میان روایات متفرقه‌ای از ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده که آیات مورد بحث را با ظهور مهدی (علیه السلام) تطبیق می‌دهد، و این از باب "جری"،یعنی تطبیق کلی بر مصداق است.

گفتاری در معنای عهد و اقسام و احکام آن

در جلد ششم این کتاب گفتاری پیرامون معنای عقد و عهد گذراندیم، و اینک در اینجا بیانی

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۵

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۵

دیگر در معنای آنچه گذشت و اقسام احکامی که مترتب بر آن می‌شود در چند فصل

ایراد می‌نمائیم:

بررسی و ریشه‌یابی انعقاد عقود و معاهدات (به معنای اعم) بین اشخاص

از بحث‌هایی که تا اینجا در این کتاب ایراد شد این معنا برای خواننده روشن گردید که انسان در مسیر زندگیش همواره کارهای خود را و آن موادی را که کارهایش مربوط به آن است به صورت امور وجودی و موجودات خارجی تصویر نموده و احکام و آثار امور خارجی را بر آن مترتب نموده و قوانین جاری در کون را آن طور که با غرضهایش مناسب باشد در آنها اجرا می‌کند، هم چنان که مثلا صوتهای گوناگونی از قبیل "ز"،"ی "و" د "را گرفته و آنها را به شکل مخصوص ترکیب نموده بصورت لفظ" زید "درمی‌آورد، آن گاه فرض می‌کند که این کلمه فلان انسان معین خارجی است، آن گاه همان انسان را به این نام می‌نامد و در نتیجه هر وقت بخواهد آن انسان را در ذهن مخاطب و طرف صحبتش وارد سازد همین کلمه را می‌گوید و بلا فاصله آن انسان معین در ذهن مخاطبش مجسم می‌شود و غرض گوینده به دست می‌آید. و اگر بخواهد یک عملی را که جز با عده چند نفری انجام نمی‌شود اداره کند چند نفر را انتخاب می‌کند، و همه آنها را یک انسان واحد فرض نموده و یکی از آنها را نسبت به بقیه به منزله سری فرض می‌کند که نسبت به سایر اعضاء یک بدن ریاست دارد و آن یک نفر را رئیس و افراد دیگر را اعضاء می‌خواند، آن گاه احکام یک سر خارجی را بر آن یک نفر و احکام اعضای خارجی یک بدن را بر افراد عضو و زیر دست بار می‌کند و همچنین.

و اگر تمامی افکار یک انسان اجتماعی را بطور صحیح تجزیه و تحلیل کنید خواهید دید که برگشت همه آنها به این تصورها و تصدیق‌هاست، حال یا این تصور و تصدیق بدون واسطه از یک انسان اجتماعی صورت می‌گیرد، و یا آنکه با واسطه یک نفر و یا وسائط افراد بیشتری انجام می‌شود، و هیچ فرقی میان افکار شخصی و افکار اجتماعی او نیست.

و اگر می‌بینیم انسان در باره عقد قراردادها و پیمانها و متعلقات آن از سوگند و بیعت و امثال آن اهتمام می‌ورزد نخستین عامل و داعیش تحفظ بر زندگی و رسیدن به مزایای آن و در نتیجه بهره‌مندی از سعادت خویش است، چون آدمی وقتی از زندگیش تمتع می‌گیرد که زندگیش بر مجرای حقیقیش جریان یابد.

آری، او به هر مقصدی از مقاصد خود که دست یابد و بر آن مسلط شود شروع می‌کند به تمتع از آن، اما تمتعی که مناسب با آن بوده و خود را مجهز به ادوات و وسایل تمتع از آن ببیند، و بدین منظور

اگر به موانعی برخورد با تمام قوا در رفع آنها می‌کوشد، و خود را که موفق به این استفاده می‌داند بخاطر سلطه و قدرتی است که به او اعطا شده است.

یکی از وسایل و ادواتی که در اختیار بشر است سرمایه فکر او است که با آن امر ـ

زندگی خود را تدبیر نموده و کار معاش خود را اصلاح می‌کند کار امروزش را انجام داده و زمینه کار فردایش را فراهم می‌سازد. و کارهایش که یا بطور مستقیم تصرف در ماده و یا برگشتش به آن است در عین اینکه همه بستگی دارد به مقدار تسلطش بر عمل و احاطه‌اش به متعلقات آن از نظر دوام تسلط و قدرت یکسان نیستند، بعضی از کارهایش بستگی دارد به سلطنتی که به مقدار زمان عمل دوام داشته باشد، مانند گرسنه‌ای که به غذایی رسیده و آن را بخورد، که خوردن آن جز به مقدار سلطنتی که تا پایان عمل ادامه داشته باشد، احتیاج ندارد، چون خوردن چنین کسی احتیاج به تمهید مقدمه ندارد.

و بعضی دیگر که قسمت عمده اعمال انسانی است، بستگی دارد به داشتن قدرت و سلطنتی که هم در موقع انجام آن و هم قبل از آن، و در بعضی حتی بعد از آن امتداد داشته باشد و آن اعمال اجتماعی اوست که محتاج به تمهید مقدمات و زمینه‌سازی قبلی است، پس نمی‌توان گفت تمامی کارهای انسان تصادفی و اتفاقی است بلکه قسمت عمده آن وضعش طوری است که قبل از رسیدن موقعش باید زمینه‌اش را فراهم کرد.

یکی از مقدمات عمل، فراهم آوردن تمامی اسباب و منظم نمودن وسایل آن است، و یکی دیگر بر طرف کردن موانعی است که ممکن است در حین عمل از انجام آن جلوگیری کند، و خلاصه انسان موفق به اعمال حیاتیش نمی‌شود مگر بعد از آنکه از فوت شدن وسایل و مزاحمت موانع در امان باشد.

تنبه و توجه به این حقیقت است که آدمی را وادار می‌کند به اینکه خود را از ناحیه رقبای خود خاطر جمع نموده و اطمینان پیدا کند علاوه بر اینکه از اعمال حیاتیش مانع نمی‌شود بلکه او را در آنچه محتاج به مساعدت و کمک است یاری می‌کنند.

مثلا انسانی محتاج به لباس است و ناگزیر است از یک ماده بسیط و ساده‌ای مانند پنبه و یا پشم برای خود لباس تهیه کند، لیکن این عمل حیاتی وقتی انجام می‌شود که ریسندگان و بافندگان و دوزندگان و کارگران کارخانه‌هایی که ماشین ریسندگی و بافندگی و خیاطی می‌سازند همه به او مساعدت کنند، و او وقتی می‌تواند به مقصود خود نایل شود که از ناحیه ایشان اطمینان و ایمنی داشته باشد، و بداند که او را تنها نمی‌گذارند. و همچنین کسی که می‌خواهد در سرزمینی و یا در خانه‌ای سکونت گزیند وقتی می‌تواند به مقصود برسد که مطمئن باشد دیگران ممانعتش نمی‌کنند، و علاوه، می‌تواند در آن زمین و یا خانه به نحوی که صلاحش باشد تصرف کند.

درک این حقیقت است که انسان را نیازمند و وادار می‌کند به اینکه با رقیب‌های خود

عهد و پیمان ببندد و بدین وسیله عمل خود را با عمل دیگران پیوسته و مرتبط سازد، همانطوری که با عقد (گره) چند قطعه طناب را به هم متصل می‌سازد، و همچنین او را وادار می‌کند به اینکه متقابلا دیگران را با عمل خود مساعدت نموده و عقد و عهد آنان را امضاء کند، و متعهد شود که مانع کار آنان نگردد.

این است برگشت تمامی عقدها و قراردادهایی که در میان مردم منعقد می‌شود، مانند عقد نکاح و عقد خرید و فروش و عقد اجاره و امثال آن که هم عقد است و هم مصداق عهد به معنای عام، چون معنای عام عهد این است که انسان به دیگران قول بدهد و یا سند بسپارد که ایشان را در فلان عمل مساعدت نموده و یا تا فلان مدت و یا بدون ذکر مدت متعهد شود که مانع کار ایشان نشود.

و همین معنای عام عهد مورد بحث ما است، نه عهد به معنای خاص و به اسم مخصوص مانند عقد بیع و یا نکاح و یا غیر آن از معاملات، چون اینگونه عهدها فعلا مورد غرض ما نیست، زیرا هر کدام در مجتمعات بشری احکام و آثار و خواص مخصوصی دارند، بلکه گفتار ما در عهد به معنای قراردادهایی است که انسان با غیر خود می‌بندد مبنی بر اینکه او را کمک نموده و علاوه مانع و مزاحم کارهای اجتماعی او نشود و در مقابل فلان عوض را بگیرد، مانند کسی که معاهده می‌بندد که در هر سال فلان مقدار مال به فلان شخص بدهد و او را در رسیدن به هدفش کمک کند، و در مقابل، فلان سود را بگیرد، و یا معاهده کند که او را تا مدتی معین و یا بدون ذکر مدت در رسیدن به هدفش مزاحمت نکند، که این یک نوع عقدیست که جز با نقض یک طرف و یا طرفین منحل نمی‌شود.

و چه بسا علاوه بر استحکام عهد پای سوگند هم به میان آید، یعنی شخص معاهد عهدی را که می‌سپارد به یکی از مقدسات که معتقد به احترام آنست مربوط کند، و گویا احترام و عزت آن امر مقدس و عظیم را رهن و گروگان عهد خود کرده، و این معنا را مجسم می‌سازد که اگر عهدش را بشکند حرمت آن محترم را هتک کرده است، مثل اینکه بگوید: "به خدا سوگند به تو خیانت نمی‌کنم" و یا بگوید: "بجان خودم یاریت می‌کنم" و یا "سوگند می‌خورم که یاریت می‌کنم" ،و با این سوگندها به طرف بفهماند که اگر به وعده‌اش عمل نکند و عهد خود را بشکند حرمت پروردگار و یا عزت جان عزیزش و یا سوگندش را ابطال کرده و خود را ناجوانمرد و بی مروت کرده است.

و چه بسا برای چهارمیخه کردن عهدش آن را با بیعت و دست دادن ابرام می‌کند، یعنی دست خود را در دست طرف گذاشته و می‌فهماند که من دست خودم را به تو سپردم و

دیگر دستی ندارم تا با آن بر خلاف عهدم رفتاری کنم.

نیاز اجتماعات به پیمانها و معاهدات، و اعتبار معاهدات در اسلام و لزوم احترام به آنها

این عهد و پیمانها همانطوری که مورد احتیاج افراد انسان قرار می‌گیرد همچنین اجتماعات بشری بدان محتاج می‌شوند، چون اجتماع جز جمع شدن همین افراد چیز دیگری نیست، حیات اجتماع عبارتست از مجموع حیات افراد، کارهای اجتماع عبارتست از مجموع کارهای افراد و همچنین خیر و شر و نفع و ضرر و سلامتی و مرض و ترقی و رشد و استقامت و انحراف و نیز سعادت و شقاوت و بقاء و زوال اجتماع عبارتست از مجموع آنچه از اینها که در افراد است.

پس مجتمع در حقیقت یک انسان بزرگی است که همه حوائج و هدفهای یک انسان کوچک را دارد، و نسبت یک اجتماع به اجتماعی دیگر عینا نسبت یک انسان است به انسانی دیگر، اجتماع نیز همانند افراد، در سوار شدن بر اسب مرادش احتیاج به امنیت و سلامتی دارد بلکه می‌توان گفت احتیاج اجتماع به امنیت بیشتر است از احتیاج یک فرد به آن، چون هر قدر عامل و غرض او بزرگتر شد عمل نیز بزرگتر می‌شود. آری، اجتماع هم از ناحیه اجزاء و افرادش به امنیت احتیاج دارد و محتاج است به اینکه افرادش متلاشی و پراکنده نشوند، و هم از ناحیه دشمنان و رقبایش.

و بطوری که تاریخ امم و اقوام گذشته نشان می‌دهد و خود ما از وضع ملت‌های عهد خودمان مشاهده می‌کنیم رسم و سنت همه اجتماعات بشری بر این بوده که یک اجتماع در پاره‌ای از شؤون حیاتی و زندگی سیاسی و اقتصادیش و یا پاره‌ای از شؤون فرهنگیش با اجتماع دیگری پیمان می‌بندد، معلوم می‌شود هیچ اجتماعی راه زندگی اجتماعی و یا پیشرفت بسوی مقاصد خود را جز به وسیله کمک گرفتن از امثال خود و ایمنی از معارضه اجتماعات دیگر هموار نمی‌بیند.

اسلام هم بخاطر اینکه متعرض اصلاح زندگی اجتماعی و عمومی بشر شده همانطوری که به اصلاح زندگی افراد اهتمام نموده است قوانین کلیی در باره شؤون حیات اجتماعی بشر دارد، از قبیل قانون جهاد و دفاع و مقاتله با متجاوزین و پیمان‌شکنان و همچنین قوانینی در باره صلح و عهد و میثاق و غیر آن دارد.

و همین عهد و پیمانی که ما در این چند فصل در باره آن بحث می‌کنیم در شریعت اسلام معتبر شده و اسلام به تمام معنا و بطوری که ما فوق آن تصور نشود به آن اعتبار داده است، و شکستن آن را

از بزرگترین گناهان شمرده است، مگر آنکه طرف مقابل اقدام به نقض آن کرده باشد که در این صورت مقابله به مثل را جایز دانسته.

نقض ابتدایی عهد جایز نیست ولی مقابله به مثل تجویز شده است

قرآن کریم در آیات بسیاری امر به وفای به عهد و عقد کرده و شکستن عهد و میثاق را شدیدا مذمت نموده، و از آن جمله فرموده است: { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ }[1] و نیز فرموده: { وَ اَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اَللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ } تا آنجا که می‌فرماید {أُولَئِكَ لَهُمُ اَللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ اَلدَّارِ}[2] و نیز فرموده: { وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ اَلْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُلاً }[3] و همچنین آیاتی دیگر.

و شکستن عهد را همانطوری که گفتیم جایز ندانسته مگر در جایی که حق و عدالت آن را تجویز کند، و آن در جایی است که طرف مقابل معاهد از روی ظلم و گردن‌کشی اقدام به نقض آن نموده و یا مسلمین از نقض ایشان ایمن نباشند، و کارهایی کرده باشند که از درجه اعتبار ساقط شده باشند، که البته در چنین صورتی اگر مسلمان و یا مسلمانان عهدشکنی کنند کسی به ایشان اعتراض و یا ملامت نمی‌کند، و در این باره فرموده است: { وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ اَلْخَائِنِينَ}[4] و نقض عهد را در صورتی که خوف خیانت طرف مقابل در کار باشد تجویز کرده، و راضی به این معنا نشده مگر به اینکه مسلمین قبلا به طرف خود اعلام بدارند، و آنان را غافلگیر نکنند، و مرتکب چنین خیانتی نگردند.

و نیز در آیه { بَرَاءَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِي اَلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ }[5] راضی به نقض عهد نگشته مگر بعد از آنکه چهار ماه برای آنان مهلت قرار دهد، تا در کار خود فکر کنند و آخرین رأی خود را با آزادی هر چه تمامتر معلوم بدارند تا، یا ایمان آورند و نجات یابند، و یا کشته شوند و نابود گردند. و این مهلت دادن آثار حسنه‌ای داشت که یکی از آنها این بود که معاهدین مورد نظر آیه ایمان آوردند و خود را بکشتن ندادند.

خداوند این فایده را به بهترین وجهی تکمیل نموده و بعد از اعلام برائت، فرمود: { وَ إِنْ أَحَدٌ

---

[1] ای کسانی که ایمان آورده‌اید به عقدها وفا کنید. سوره مائده آیه ۱.

[2] و کسانی که عهد خدا را بعد از استوار کردنش می‌شکنند. تا آنجا که می‌فرماید: ایشان برایشان لعنت و برایشان خانه بد است. سوره رعد آیه ۲۵

[3] و به عهد وفا کنید که از عهد سؤال خواهد شد. سوره اسری آیه ۳۴

[4] سوره انفال آیه ۵۸

[5] سوره توبه آیه ۲

مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ اِسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلاَمَ اَللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَ يَعْلَمُونَ}[1].

و آن گاه از مشرکین آن دسته‌ای را که به عهد خود وفا دارند استثناء کرده و فرموده:

[1] سوره توبه آیه ۶

{ كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اَللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ إِلاَّ اَلَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ فَمَا اِسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُتَّقِينَ كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لاَ يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلاًّ وَ لاَ ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْبىَ قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ}[1] و در ضمن، استقامت و استواری در عهد را از تقوی که دین جز دعوت به آن دعوت دیگری ندارد شمرده و فرموده: { إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُتَّقِينَ }و این تعلیل زنده‌ایست که تا روز قیامت باقی خواهد ماند.

و در سوره بقره فرموده: { فَمَنِ اِعْتَدىَ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اِعْتَدىَ عَلَيْكُمْ}[2] و در سوره مائده فرموده: { وَ لاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاَنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَ تَعَاوَنُوا عَلَى اَلْبِرِّ وَ اَلتَّقْوىَ وَ لاَ تَعَاوَنُوا عَلَى اَلْإِثْمِ وَ اَلْعُدْوَانِ}[3].

و اما نقض ابتدایی و بدون اینکه دشمن معاهد قبلا نقض عهد کرده باشد در دین حنیف اسلام جایز نیست، و به عدم جواز آن هم در آیات مورد بحث یعنی جمله { فَمَا اِسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ }و هم در آیه { وَ لاَ تَعْتَدُوا إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ اَلْمُعْتَدِينَ}[4] اشاره فرموده است.

عمل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم بر همین معنا بوده چون می‌بینیم با بنی قینقاع و بنی قریظه و سایر قبائل یهود معاهده بست و عهد خود را نشکست مگر بعد از آنکه معاهدینش نقض کردند، و در حدیبیه با مشرکین قریش عهد بست، و به عهدش وفادار بود تا آنان اقدام به نقض نموده و بنی بکر را علیه خزاعه کمک کردند، چون همانطوری که گفتیم خزاعه در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند، و بنی بکر با مشرکین قریش پیمان نظامی داشتند.

و اینکه گفتیم اسلام وفای به عهد را واجب کرده و نقض آن را بدون مجوز تحریم نموده است تا حدی است که هر چند وفای به عهد باعث فوت منافع مسلمین و یا موجب خسارت آنان شود، و مسلمین با اینکه می‌توانند با اعمال قدرت و یا بهانه‌جویی و بر خلاف عهدی که دارند منافع خود را حفظ نموده و در آخر از معاهدین خود عذرخواهی کنند بطوری که مورد ملامت هم واقع نشوند مع ذلک اسلام اجازه چنین عملی را به آنان نداده است، چون مدار احکام اسلام بر حق و حقیقت است، و حق برای هیچ کس و هیچ قومی ضرر و زیان ببار نمی‌آورد مگر اینکه خود آن شخص و یا آن قوم از حق منحرف شده باشند.

---

[1] سوره توبه آیه ۷-۸

[2] سوره بقره آیه ۱۹۴

[3] سوره مائده آیه ۲

[4] سوره بقره آیه ۱۹۰

مقایسه بین اسلام و جوامع متمدن غیر دینی از لحاظ احترام به پیمانها و تعهدات

اجتماعات بشری مخصوصا جوامع مترقی آن – البته جوامع غیر دینی – برای اجتماعشان و از سنت‌های جاریشان هدف و غرضی جز تمتع از مزایای زندگی مادی به قدر امکان ندارند، و در نتیجه جز قوانین عملی که حافظ مقاصد گوناگون زندگیشان است چیز دیگری که نسبت به آن تحفظ به خرج دهند ندارند.

و خیلی روشن است که در محیطی این چنین برای امور معنوی ارزشی نیست مگر به همان مقداری که در مقاصد زندگی مادی دخالت و با آن موافقت داشته باشند، فضایل و رذایل معنوی از قبیل راستی و جوانمردی و مروت و گستردن رحمت و رأفت و احسان و امثال آن تا جایی اعتبار و ارزش دارد که برای جامعه استفاده مادی داشته باشد، و از ابقاء آنها متضرر نشوند، و اما در جایی که منافی با منافع مردم شد دیگر داعیی بر عمل کردن و بکار بردن آن ندارند، بلکه داعی به مخالفت با آن خواهند داشت.

و لذا می‌بینیم اولیای امور اینگونه اجتماعات، غیر از حفظ منافع مادی جامعه خود احساس وظیفه دیگری در خود نمی‌بینند و در کنفرانسهای رسمی که تشکیل می‌دهند گفتگویی از امور معنوی به میان نمی‌آورند، و پیمانها و قراردادهایی که می‌بندند همه بر وفق مصالح روز است، تا مصلحت روز چه اقتضایی داشته باشد. قدرت و بنیه خود و هم چنین نیروی طرف مقابل را می‌سنجند، مقتضیات دیگر را در نظر می‌گیرند، و آن گاه هم سنگ آن قرار می‌بندند.

اگر این موازنه حالت اعتدال را داشت عهد و قرار هم به اعتبار خود باقی می‌ماند، ولی اگر کفه میزان قدرت خود را نسبت به کفه میزان طرف سنگین‌تر دیدند بهانه‌جویی کرده و تهمت‌ها می‌تراشند تا سرانجام عهدی را که سپرده بودند بشکنند، و مقصودشان از بهانه‌جویی و تهمت حفظ ظاهر قوانین بین المللی است که می‌ترسند اگر حفظ این ظاهر را هم نکنند حیات اجتماع آنها و یا بعضی از منافعشان به خطر بیفتد، که اگر این ترس نبود بدون کوچکترین عذری پیمان و قرارداد را زیر پا می‌گذاشتند.

و اما دروغ و خیانت و تجاوز به منافعی که طرف آن را حق خود می‌داند در اینگونه جوامع زیاد وجود دارد، و زشتی آن ایشان را از ارتکابش باز نداشته و بخاطر آن از منافع مادی چشم نمی‌پوشند، چون در نظر آنان اخلاق و معنویات اصالت ندارد، اصل منافع مادی است، و اخلاق و معنویات بخاطر منافع مادی مورد اعتبار و اعتناء قرار می‌گیرد.

و اگر خواننده محترم حوادث اجتماعی را که در مجتمعات گذشته و آینده رخ داده و می‌دهد

مورد دقت قرار دهد و مخصوصا در حوادث جهانی که در عصر حاضر به وقوع می‌پیوندد

دقت به عمل آورد به پیمانهای بی‌شماری برمی‌خورد که به دست یکی از دو جامعه متعاهد نقض شده، و نقض آن بخاطر همان سودجویی و اعمال زور بوده است.

و اما در اسلام زندگی مادی بشر زندگی حقیقی و اصلی وی به شمار نرفته، اسلام تمتع از مزایای زندگی مادی را سعادت واقعی انسان نمی‌داند، بلکه زندگی حقیقی و سعادت واقعی یک جامعه آن زندگیی است که جامع و واجد سعادت مادی و معنوی و دنیایی و آخرتی انسان باشد.

و پدید آوردن چنین اجتماعی مستلزم این است که قوانینش بر اساس خلقت و فطرت تنظیم شود نه بر اساس منافعی که انسان آن را صالح به حال خود بداند، و لذا اسلام دعوت خود را بر اساس پیروی از حق و هدایت قرار داده نه بر پیروی هوی و هوس و تمایلات و عواطف و احساسات اکثریت، و چنین فرموده: { فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ }[1] و نیز فرموده: { هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ}[2] و نیز فرموده: { بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِالْحَقِّ }[3] و فرموده: { وَ لَوِ اِتَّبَعَ اَلْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ اَلسَّمَاوَاتُ وَ اَلْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ}[4].

و نیز مستلزم این است که در چنین اجتماعی اعتقادات حقه و فضائل اخلاقی و صالح بودن اعمال یک جا رعایت شود برای اینکه نه مادیات از معنویات بی نیاز است، و نه معنویات از مادیات. و به عبارت دیگر فضایل انسانی باید رعایت شود چه اینکه سود مادی داشته باشد و چه ضرر، و همچنین از رذایل باید اجتناب شود چه اینکه منفعت مادی داشته باشد و چه به منافع مادی ضرر برساند. آری، پیروی از حق مستلزم این معنا است، و لیکن باید دانست که رعایت فضایل اخلاقی و اجتناب از رذایل ضرر نمی‌رساند مگر اینکه از راه میانه‌ای که حق آن را ترسیم و تعیین نموده تخطی شود و به افراط و یا تفریط برسد.

و لذا می‌بینیم خدای سبحان در مساله مورد بحث یعنی مساله عهد و نقض عهد از طرفی دستور می‌دهد مسلمانان عهد مشرکین را که خود نقض عهد کردند نقض کنند، و از طرفی به ملاک فضیلت رحم و رأفت چهار ماه مهلتشان می‌دهد، و با آنکه حوادث و پیشرفتهای

---

[1] سوره روم آیه ۳۰

[2] سوره توبه آیه ۳۳

[3] بلکه ما برایشان حق را آورده‌ایم. سوره مؤمنون آیه ۹۰

[4] سوره مؤمنون آیه ۷۱

مسلمین مشرکین را زبون و ضعیف کرده و مسلمانان قدرت دارند عهد آنهایی را که در عهد خود وفادار بودند بشکنند مع ذلک به آنان دستور می‌دهد به اینکه ایشان هم متقابلا در عهدشان وفاداری کنند، از طرفی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور می‌دهد در صورتی که خوف خیانت از مشرکین دارد عهدشان را بشکند، و از طرفی هم می‌فرماید که باید قبلا به ایشان اطلاع دهد و اعلام بدارد، و همین دستور را چنین تعلیل می‌کند که خداوند خیانت را دوست نمی‌دارد.

گفتاری در نسبت اعمال به اسباب در ذیل جمله: " {قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ} "

در چند جای از این کتاب گذشت که بحثهای عقلی این معنا را نتیجه می‌دهد که حوادث همانطور که با اسباب نزدیک و متصل به خود نسبتی دارند همچنین به اسباب دور یعنی اسبابی که سبب وجود اسباب نزدیکند نیز نسبتی دارند، و حوادث هم چنان که افعال و آثار این اسبابند افعال و آثار آنها نیز هستند، مثلا فعل مانند حرکت محتاج است به فاعلی که محرک باشد و آن را ایجاد کند، و نیز احتیاج دارد به محرکی که محرکش را تحریک کند، و احتیاجش به محرک عینا مانند احتیاجش به محرک محرک است، مانند چرخی که چرخ دیگر را و آن چرخ چرخ سومی را حرکت می‌دهد.

پس فعل، یک نسبتی به فاعلش دارد، و یک نسبتی به عین همان نسبت (نه به نسبتی دیگر مستقل و جدای از آن) به فاعل فاعلش، چیزی که هست وقتی فعل به فاعل فاعلش نسبت داده شود فاعل نزدیکش به منزله آلت و ابزار برای فاعل فاعل می‌شود، و به عبارت دیگر واسطه صرفی می‌شود که در صدور فعل استقلالی ندارد به این معنا که در تاثیرش از فاعل فاعل بی نیاز نیست، چون فرض نبود فاعل فاعل مساوی است با فرض نبود فاعل، و مؤثر نبودن آن.

و شرط واسطه این نیست که فاقد شعور باشد، و در فعلش شاعر و مختار نباشد، زیرا شعوری که فاعل شاعر بوسیله آن در فعل خود اثری می‌کند و در نتیجه فعل از او سرمی‌زند خود فعل یک فاعل دیگری است، چون او خودش شعور خودش را ایجاد نکرده بلکه فاعل دیگری خود او و شعور او را ایجاد کرده، و همچنین اختیار او را خود او برای خود درست نکرده، بلکه فاعلی که او را ایجاد کرده اختیارش را نیز به وجود آورده است، و هم چنان که فعل در غیر موارد شعور و اختیار محتاج به فاعل خود بود و به عین همین توقف و احتیاج متوقف بر فاعل فاعل خود بود، همچنین در موارد شعور یعنی افعال شعوری و اختیاری محتاج است به فاعلش و به عین این

احتیاج و توقف موقوف و محتاج است به فاعل فاعلش که شعور و اختیار برای فاعلش ایجاد کرده.

پس فاعل فاعلی که شاعر و مختار است، از آنجایی که شعور و اختیار برایش ایجاد کرده می‌فهمیم که از فاعل شاعر و مختار خواسته است از طریق شعورش فعلی چنین و چنان انجام دهد، و یا با اختیار خود فلان کار را بکند،. پس هم فعل را از او خواسته است و هم اینکه این فعل را به اختیار انجام دهد، نه اینکه تنها فعل را خواسته و اختیار را که فاعل آن بوسیله همان ظهور یافته مهمل گذاشته باشد – دقت فرمائید که ممکن است لغزشی رخ دهد –.

مردم بحسب فهم غریزی خودشان همین طور درک می‌کنند، و هر فعلی را هم چنان که به فاعل مباشر و نزدیکش نسبت می‌دهند به فاعل دور و با واسطه‌اش هم نسبت می‌دهند، و فعل را از ترشحات آن نیز می‌دانند، مثلا می‌گویند: فلانی خانه ساخت، و چاه کند. در حالی که بنا و مقنی ساخته و مباشر در عمل بوده است. و یا می‌گویند: امیر، فلانی را اعدام کرد، و فلانی را دستگیر و اسیر کرد، و یا با فلان مملکت جنگید. در حالی که خود امیر مباشر هیچ یک از این کارها نبوده، بلکه اعدام بدست جلاد و دژخیم، و دستگیری به دست گارد مخصوص، و جنگ به دست لشکریان صورت گرفته است. و نیز می‌گویند: فلانی لباسهای فلانی را سوزاند. با اینکه آتش سوزانده. و یا فلان دکتر مریض را معالجه کرد. و حال آنکه دوا و شربتی که او داده بود معالجه‌اش کرده و بهبودش بخشید.

در همه این مثالها مردم را می‌بینیم که برای امر کارفرما و ما فوق، و یا توسل متوسل تاثیری در فاعلیت فاعل نزدیک قائلند، و به همین جهت فعل منسوب به فاعل قریب را به فاعل بعید هم نسبت می‌دهند، و این دو نسبت دو جور نسبت نیست که یکی حقیقی و دیگری مجازی باشد بلکه هر دو حقیقت و اصولا یک نسبت است.

و اگر بعضی از علمای ادب و یا دیگر علما می‌گویند همه این نسبت‌ها مجازی است، به شهادت اینکه می‌بینیم صحیح است بگوئیم فاعل بعید این فعل را انجام نداده چون او خشتی روی خشت نگذاشته، بلکه بنا بوده که این کار را کرده، منظورشان از مجاز بودن، مجاز در کلمه "بنا کرد" نیست بلکه منظورشان مجاز در کلمه: "به دست خود و به مباشرت خود بنا کرد" است، و صحیح هم هست، چون مسلم است که مباشرت در عمل، کار فاعل نزدیک است، و ما در عمل مباشری حرفی نداریم، بلکه کلام ما در خود فعل است بدون خصوصیت صدورش از فاعل مباشر و اینکه وجود فعل محتاج است به فاعل، و این معنا هم چنان که قائم است به وجود فاعل نزدیک و مباشر، همچنین قائم است بوجود

فاعل فاعل. ـ

انتساب افعال به اسباب طولی در قرآن کریم

و اعتبار همین نکته موجب شده که میان افعال فرق گذاشته و بعضی از آنها را، هم به فاعل نزدیک نسبت دهند و هم به فاعل دور، و بعضی دیگر را جز به فاعل مباشر و نزدیک نسبت ندهند، آن افعالی که از قبیل خوردن یعنی لقمه گرفتن و بلعیدن و یا آشامیدن به معنای مکیدن و قورت دادن و یا از قبیل نشستن است، و وقتی شنونده‌ای آن را می‌شنود خصوصیت مباشرت را از خود کلمه می‌فهمد چنین فعلی را جز به فاعلی مباشر نسبت نمی‌دهند، و اگر آقایی به نوکرش بگوید: فلان غذا را بخور، و یا فلان شربت را بیاشام و یا بنشین روی صندلی. می‌گویند خادم، خودش خورد و آشامید و نشست، و عمل را به آقا و آمر نسبت نمی‌دهند و نمی‌گویند آمر، خورد و آشامید و بر صندلی نشست، ولی تصرف در آن غذا و آب، و استعمال آن صندلی را به او نسبت می‌دهند و می‌گویند: فلان آقا (یعنی آمر) تصرف و استعمال کرد و یا فلان پول را داد.

بخلاف کارهایی که خصوصیت مباشرت و حرکات مادی، قائم به فاعل مباشری در آن معتبر نیست از قبیل کشتن و دستگیر کردن و زنده کردن و میراندن و دادن و احسان و احترام کردن، و مانند آن که هم بطور مساوی بفاعل مباشر نسبت داده می‌شود، و هم به فاعل دور، و آمر، بلکه چه بسا در پاره‌ای موارد نسبتش به فاعل بعید قوی‌تر است تا به فاعل قریب و آن مواردی است که فاعل بعید وجودش قوی‌تر و قدرت و احاطه‌اش بیشتر باشد.

این آن معنایی است که گفتیم هم بحث عقلی آن را دست می‌دهد و هم فهم غریزی انسان آن را درک می‌کند، اینک می‌گوئیم قرآن کریم نیز این معنا را تصدیق کرده و در آیه { قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اَللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ... }عذاب را که دست مؤمنین، مباشر آن بوده بخداوند نسبت داده شده و دست مؤمنین به منزله آلت دست معرفی شده است. و مانند آیه شریفه: { وَ اَللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ}[1] که یا مرادش از "آنچه عمل می‌کنید" اعمال مردم است و یا بتهایی است که از سنگ و یا چوب و یا فلزات می‌تراشیده‌اند، که در این صورت هم باز مقصود تنها مواد سنگ و چوب و فلز نیست بلکه سنگ و چوب و فلزیست که انسان هم در آن عملی انجام داده و به صورت بتش درآورده است. پس در این آیه نیز اعمال آدمیان مانند خود آنان، مخلوق خدا خوانده شده است.

---

[1] و خدا شما را و آنچه که عمل می‌کنید آفریده است. سوره صافات آیه ۹۶

و قریب به این مضمون آیه: { وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْفُلْكِ وَ اَلْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ }[1] که نسبت خلقت را به کشتی داده با اینکه کشتی به وسیله عمل انسان کشتی شده.

این شواهدی بود از آیاتی که نسبت خلق را به اعمالی داده که از روی اراده و شعور، از انسان سرمی‌زند، و اما اعمالی که تحققش متوقف بر اراده و شعور نیست از قبیل افعال طبیعی مانند زنده شدن زمین و روئیدن نباتات و بیرون شدن و شکفتن دانه‌ها و جاری شدن نهرها و به راه افتادن کشتی‌ها و امثال آن، در آیات بی‌شماری نیز به خدا نسبت داده شده است.

و هیچ منافاتی ندارد که اینگونه اعمال، هم به خدا و امر او نسبت داده شود و هم به اسباب و علل طبیعی، چون این دو نسبت در عرض هم نیستند تا یکی از آنها با دیگری منافات داشته باشد بلکه در طول هم قرار دارند، و نسبت دادن یک فعل به دو فاعل محذوری ندارد.

و ما در ضمن بحث‌های گذشته خود شبهه‌ای را که مادیون کرده بودند – که چطور قرآن حوادث عالم از قبیل: سیلها و زلزله‌ها و قحطی‌ها و وبا و طاعون را به خدا نسبت داده و حال آنکه بشر امروز به عوامل و اسباب طبیعی آنها دست یافته است – دفع کرده و گفتیم: آقایان میان علل عرضی و اسباب طولی خلط کرده و پنداشته‌اند که اگر فعل و یا حادثه‌ای مستند به علل طبیعیش شد دلیل بر این می‌شود که ادعای قرآن و اعتقاد خداپرستان مبنی بر اینکه همه اینها مستند به مسبب الاسباب و به آن خدایی است که مرجع همه امور به سوی اوست باطل است.

استدلال اشاعره به آیه: { قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اَللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ...} برای اثبات جبر و اینکه افعال انسان و آثار آن فقط مستند به خدا است

اشاعره و معتزله، در آیه قبلی یعنی آیه: { قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اَللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ }و آیات مشابه آن بحث عجیب و غریبی دارند که فخر رازی آن را بطور مفصل در تفسیر خود آورده و ما در اینجا خلاصه‌اش را ایراد می‌کنیم:

وی می‌گوید: اشاعره به آیه { قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اَللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ...}استدلال کرده‌اند بر اینکه افعال بندگان، همه مخلوق خداست و مردم در کارهایشان مجبور بوده و از خود اختیاری ندارند، به دلیل اینکه خداوند در این آیه فرموده: "خداوند آن کسی است که به دست مؤمنین، مشرکین را عذاب داد و

[1] سوره زخرف آیه ۱۲

عده‌ای را کشته و عده‌ای دیگر را مجروح کرد" و این بیان، دلیل بر این است که دست‌های مؤمنین عینا مانند شمشیرها و نیزه‌هایشان آلت صرف بوده و از خود هیچ گونه تاثیری ندارند بلکه فعل و اثر هر چه هست از خداست، و تعبیر "کسبت ایدیهم – آنچه کرده‌اند" که مناط تکلیف است یک اسم بی مسمائی بیش نیست.

و دلالت آیه مزبور از آیه: { وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمىٰ }[1] بر مدعای ما قوی‌تر است، چون در این آیه نسبت تیراندازی را در عین اینکه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نفی نموده و به خدا نسبت می‌دهد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم مستند می‌کند به خلاف آیه

مورد بحث که تعذیب را منحصرا به خدا نسبت داده و نیروی مؤمنین را به منزله آلتی که از خودش هیچگونه تاثیری ندارد معرفی کرده است.

" جبائی" که از معتزله است از این گفتار پاسخ داده و چنین گفته است: اگر صحیح باشد به آن معنایی که فخر رازی ادعا کرده، بگوئیم: خداوند کافران را با دست مؤمنان عذاب داده چرا جائز نباشد بگوئیم، خداوند مؤمنان را به دست کافران عذاب کرد، و این خداست که به زبان کفار انبیای خود را تکذیب می‌کند، و با زبان ایشان مؤمنان را لعنت و دشنام می‌فرستد؟ چون همانطوری که تو می‌گویی دست مؤمنان آلت دست خداست ما نیز می‌گوئیم دست و زبان کفار آلت دست اوست چون دست و زبان همه مخلوق اوست، و چون نمی‌توانیم چنین حرفی را بزنیم پس معلوم می‌شود که اعمال بندگان مخلوق خدا نیست بلکه مخلوق خود آنان است.

و نیز معلوم می‌شود اینکه در آیه مورد بحث، عذاب را به خدای تعالی نسبت داده، از باب یک نوع توسع و مجازگویی است، و به این مناسبت است که عمل مؤمنان به دستور و لطف خدایی انجام یافته است هم چنان که همه اطاعت‌ها و کارهای نیک مؤمنان را به خود نسبت داده، چون مؤمنان به امر او و به کمک توفیق او انجام داده‌اند.

فخر رازی هم برگشته در پاسخ جبائی چنین گفته است: اصحاب ما اشاعره به همه گفته‌های جبائی و اصحابش ملتزمند، ما نیز می‌گوئیم نه تنها کارهای نیک مستند به خداست بلکه کارهای زشت بندگان نیز مستند به اوست، آری اشاعره در حقیقت ملتزم به این معانی هستند هر چند به خاطر رعایت ادب نسبت به خداوند به زبان خود نمی‌آورند، این بود خلاصه بحث فخر رازی[2].

---

[1] سوره انفال آیه ۱۷

[2] تفسیر کبیر فخر رازی ج ۱۶ ص ۳

جواب به اشاعره و بیان اشکال عمده مذهب آنان که انکار اصل علیت می‌باشد

و بحث‌هایی که در این کتاب در پیرامون این معانی گذشته برای روشن کردن حق مطلب و اشتباهاتی که هر دو فریق اشاعره و معتزله به آن دچار شدند کاملا کفایت می‌کند و اینک در اینجا نیز به جواب آنان مبادرت می‌شود.

اینکه اشعریها گفتند ما به همه این لوازم ملتزم هستیم برای این است که آقایان رابطه علیت و معلولیت میان موجودات را انکار کرده و آن را منحصر کرده‌اند به میان خدا و خلق، و پنداشته‌اند که هیچ سبب و علتی در عالم وجود ندارد – نه بطور مستقل و نه غیر مستقل – جز خدای تعالی، و این رابطه سببی که ما میان موجودات می‌بینیم در حقیقت اسمی بیش نبوده و واقعیتی

ندارد، آنچه واقعیت دارد این است که عادت خدا بر این جریان یافته که در هنگام وجود یافتن آن موجودی که ما آن را به اسم سبب و علت می‌نامیم موجودی خلق کند که ما آن را مسبب و معلول می‌پنداریم، پس آنچه میان خود موجودات است صرف اتفاق دائمی و یا اغلبی است، نه رابطه علیت و معلولیت. و لازمه انکار علیت و معلولیت در میان موجودات این است که ما این رابطه را در میان موجودات و خداوند هم باطل کنیم و حال آنکه اشاعره آن را قبول دارند، توضیح اینکه اگر در میان موجودات، چنین رابطه‌ای وجود نداشته و نسبت هر موجودی به هر موجود دیگری یکسان و نسبت واحدی بوده و هیچ اختلافی از نظر تاثیر و تاثر در میان این نسبت‌ها نیست انسان از کجا به لغت و معنای کلمه: "سبب و علت" آشنا شده، و از چه راهی می‌تواند سببیت خدای تعالی را برای همه موجودات اثبات کند؟ علاوه بر این، انسان همواره از مشاهده حوادثی انتظار حوادث دیگری را می‌برد، و از مقدماتی یقین به نتیجه پیدا می‌کند، و اصولا زندگی خود را بر اساس تعلیم و تربیت بنا می‌کند به طمع اینکه از مقدم داشتن این اسباب به مسببات آن برسد حالا چه مردمی معترف به وجود صانع و آفریدگار باشند و یا نباشند، در هر حال اگر انسان به ارتکاز فطریش اصل علیت و معلولیت را اذعان نمی‌داشت دست به هیچ یک از این امور نمی‌زد، و اگر فطرت انسانیت اصل علیت و معلولیت را باطل دانسته و جریان حوادث را بر سبیل اتفاق و تصادف می‌دانست نظام زندگیش به کلی مختل می‌شد، زیرا دیگر نمی‌توانست در باره چیزی فکری کرده و یا عملی انجام دهد، و دیگر راهی برای اثبات سببی که ما فوق حوادث طبیعی باشد برایش باقی نمی‌ماند.

از این گذشته، خود قرآن کریم بیاناتش همه بر اساس تصدیق علیت و معلولیت است هر خوبی و حسنه‌ای را به خدا نسبت داده و هر بدی و گناهی را از او نفی می‌کند، خدا را به همه اسماء پاکیزه و نیکو اسم می‌برد، و به همه اوصاف پسندیده وصف می‌کند و هر شوخی و عبث و لغو و لهو و گزافی را از او نفی می‌کند، و اگر اصل علیت و معلولیت تمام نبود، هیچ یک از اینها درست نبود، که توضیح همه این معانی در بحث‌های گذشته گذشت.

سخن جبری مذهبان از مادیون و پاسخ بدان

عده‌ای از مادیون مخصوصا آنهایی که قائل به ماده متحوله هستند، عین همین حرف اشاعره را زده و قائل به جبر شده و اختیار را از افعال انسان انکار کرده‌اند با این تفاوت که اشاعره می‌گویند سبب و علت منحصر به فرد خدای تعالی بوده و غیر او علت دیگری نیست آن گاه از این نتیجه گرفته‌اند که

در کارهای آدمیان نیز سببی اختیاری وجود ندارد، اما مادیون

اساس گفتارشان بر این است که افعال آدمیان معلول از مجموع حوادثی است که دوشادوش افعال رخ می‌دهد و باعث حدوث افعال می‌شود، و معنای علیت حوادث جز به این نیست که بگوئیم انسان در کارهایش مجبور است.

و این آقایان غفلت کردند از اینکه آن عامل و فاعلی که نسبت معلول به سوی آن، نسبت جبر و ایجاب است عاملی است که علیتش تامه باشد، و علت تامه مجموع حوادثی است که متقدم بر معلول واقع شود، و معلول در وجودش بغیر آنها و به چیز دیگری توقف نداشته باشد و بعد از وقوع آن حوادث چاره‌ای جز موجود شدن نداشته باشد در این صورت است که وجودش واجب می‌شود و اما بعضی از حوادث که جزئی از اجزای علت تامه است، نسبت معلول به آن، نسبت امکان است نه وجوب، برای اینکه موجود شدنش موقوف به بقیه حوادث نیز هست، پس با وجود بعضی از اجزای علت همه اجزای معلول موجود نگشته و در نتیجه واجب الوجود نمی‌شود.

مثلا افعال انسان در وجود یافتنش موقوف است بر وجود خود انسان و اراده‌اش و هزاران شرائط دیگر از ماده و زمان و مکان، و اگر نسبت افعال را با همه این شرائط بسنجیم البته نسبت حاصله، وجوب و ضرورت خواهد بود، و لیکن اگر نسبت به خود انسان چه تنهایی و یا انسان دارای اراده بسنجیم می‌بینیم انسان دارای اراده نسبت به آن افعال جزء علت است نه علت تامه و در نتیجه نسبت حاصله، امکان خواهد بود نه وجوب، به همین دلیل افعال ارادی انسان برای انسان اختیاری است، به این معنا که هم می‌تواند آنها را انجام دهد و هم می‌تواند انجام ندهد، و در نتیجه همه در اختیار و اراده اوست، اگر فعلی را انجام ندهد به اختیار خود انجام نداده و فعل دیگری را اختیار کرده و اگر انجام دهد باز هم به اختیار و اراده خود انجام داده است، و لیکن اگر انجام داد در آن صورت می‌فهمیم تمامی شرائط حاصل و علت وجود فعل تمام بوده و فعل واجب شده است، چون هیچ موجودی در خارج تحقق پیدا نمی‌کند مگر اینکه واجب الوجود است، (پس هر فعلی قبل از وجودش ممکن الوجود، و در اختیار انسان است و بعد از وجودش واجب الوجود می‌شود).

بنا بر این معلوم شد که مادیون در کلمات خود میان این دو نسبت یعنی نسبت امکان و نسبت وجوب، خلط کرده و نسبت وجوب را که نسبت فعل به مجموع اجزای علت تامه است به جای نسبت امکان، که نسبت فعل به بعضی از اجزای علت تامه‌اش می‌باشد و به عنایتی در انسان به نام اختیار نامیده می‌شود بکار برده‌اند (این بود خلاصه کلام جبری مذهبان و پاسخ‌های آن).

جواب معتزله به اشاعره و اختیارشان قول به تفویض و استقلال انسان در اعمالش را

و اما گفتار معتزله، معتزله گفته بودند: اگر جایز باشد بگوئیم فاعل فعل مؤمنان، ـ

خداست، و این خدا بود که کفار را کشت و اسیر کرد، و مؤمنان آلتی بیش نبوده و هیچکاره بودند، چرا جائز نباشد بگوئیم شکنجه‌ای که کفار به مؤمنان دادند و تکذیبی که از انبیاء –ع– کردند و دشنامهایی که به مؤمنان دادند همه را خدا کرده و کفار هیچکاره بودند؟ و چون نمی‌توانیم چنین حرفی را بزنیم گفتار اشاعره را هم نمی‌توانیم ملتزم شویم، و حق با ماست که معتقدیم کارهای مردم همه و همه مخلوق خود آنان است، و خداوند در آنها هیچکاره است.

جواب این گفتار این است که ملازمه‌ای را که ادعا کرده و گفتید: اگر آن حرف جایز باشد چرا این حرف جائز نباشد. گفتار صحیحی است، و لیکن لازمه‌اش این نیست که بگوئیم خداوند هیچکاره است، زیرا ممکن است بگوئیم افعال عباد، عین آن نسبتی که با خود آنان دارد به خداوند دارد، چون آنان فاعلند و خداوند فاعل فاعل است پس فعل بندگان منسوب به بندگان است به این جهت که از آنان به مباشرت صادر شده، و منسوب به خداست به این جهت که خدا فاعل آن را آفریده و درست کرده است، و این دو نسبت، در حقیقت نسبت واحدی است که از نظر نزدیکی و دوری، و داشتن واسطه و نداشتن آن مختلف است، و این حرف مستلزم اجتماع دو فاعل مستقل بر فعل واحد نیست، برای اینکه این دو فاعل در عرض هم نیستند بلکه در طول هم قرار دارند.

حال اگر بگویی: اشکال استناد کارهای نیک، و اعمال زشت به خداوند هنوز بحال خود باقی است.

رد مذهب تفویض و بیان اینکه عناوین گناه منتسب به خداوند نیست

در جواب، می‌گوئیم: خیر، گناهان و عبادات به عنوان گناه و عبادت، منسوب به خدا نیست، آنچه از این دو منسوب به خداست اصل وجود این دو است، و اما عنوان گناه و ثواب که عنوان آن حرکات و سکناتی است که از انسان سرمی‌زند از قبیل ازدواج کردن و یا ارتکاب زنا و خوردن حلال و حرام، جز به خود انسان منسوب نیست، چون انسان مادی است که به این حرکات متحرک می‌شود، و اما آن خدایی که این انسان متحرک را آفریده و از جمله آثارش حرکاتش است خودش به آن حرکات متحرک نیست، بلکه حرکات را در صورتی که اسباب و شرائطش فراهم شد (و یکی از شرائطش وجود متحرک است) ایجاد می‌کند، پس خود او متصف به انواع این حرکات نمی‌شود تا آنکه متصف به فعل ازدواج و زنا و یا هر کاری که قائم به انسان است بگردد.

چرا، در این میان عناوین عامی است که مستلزم حرکت و ماده نیست، و مانعی ندارد که آن را،

هم به انسان و هم به خداوند نسبت دهیم، مانند عنوان هدایت و اضلال (گمراه

کردن) البته در صورتی که مقصودمان از اضلال اضلال ابتدایی نباشد. و نیز مانند عذاب کردن و مبتلا نمودن، که می‌گوئیم کشته شدن کفار به دست مؤمنان عذابی است که خداوند بر آنان نازل کرد هم چنان که می‌گوئیم کشته شدن مؤمنان به دست کفار بلای حسنی است که خداوند، مؤمنان را به وسیله آن اجر حسن داد و همچنین مواردی از این قبیل.

علاوه بر این مسلکی را که معتزله به آن معتقد شدند آنان را به همان محذوری که اشاعره دچار شدند دچار می‌کند، و آن این بود که گفتیم لازم می‌آید راه برای اثبات صانع به کلی بسته شود، برای اینکه اگر جایز باشد در عالم حادثه‌ای از حوادث بوسیله سببش وجود پیدا کند و از ما ورای سبب خود بکلی و به تمام معنا منقطع باشد به طوری که ما ورای سببش هیچگونه تاثیری در آن نداشته باشد، باید عین این فرض در هر حادثه دیگری که فرض شود جایز باشد و در نتیجه جایز باشد بگوئیم هیچ حادثه‌ای بغیر از سبب خود به چیز دیگری ارتباط ندارد، و چون جائز است سبب، خودش از بین برود و اثرش باقی باشد پس جائز است تمامی حوادث و معلولها را مستند به علت و فاعلی کنیم که واجب الوجود نباشد، و این عالم را مستند به یک عالم دیگری کنیم که قبلا بوده و بعد از آنکه عالم ما را ایجاد کرده خود از بین رفته است، عینا مانند حوادث جزئی که به چشم خود می‌بینیم هر کدام باعث و سبب وجود حادثه دیگری است، هر عالم هم سبب ایجاد و تولید عالم دیگری باشد، و در نتیجه راه اثبات خدا و واجب الوجود بسته شود، و اشکال تسلسل هم وارد نشود، چون وقتی این اشکال وارد می‌شود که سلسله غیر متناهی مفروض با همه حلقه‌هایش در یک زمان در عالم خارج، موجود فرض شود، و سلسله‌ای که ما فرض کردیم جز در عالم ذهن وجود ندارد پس آن تسلسل محال نیست.

البته در گفتار معتزله اشکالات و مفاسد بسیار دیگری هست که در جای خود بیان شده، و ما در جلد هفتم این کتاب در آنجایی که راجع به نسبت خلق به خدای تعالی بحث می‌کردیم مطالبی ایراد نمودیم که برای این مقام نافع است.

و یک موحد و مسلمان چگونه می‌تواند با خدای سبحان، موجود دیگری را اثبات کند که به حقیقت معنای کلمه، آفریدگار و موجد باشد، با اینکه در قرآن فرموده: { ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ }[1] و این معنا را در کلام خود مکرر بیان فرموده است، و با این بیان چاره‌ای جز این ندارد که نسبت افعال انسان را بخود انسان دهد بدون اینکه رابطه آن را با خداوند قطع کند، یعنی میان آن و

[1] سوره مؤمن آیه ۶۲

خداوند نیز نسبتی برقرار بداند به دلیل آیات راجعه به قدر و

همچنین به دلیل عقل، که هر دو دلالت دارند بر اینکه فعل هر فاعلی در عین اینکه نسبتی با خود فاعل دارد نسبتی هم با فاعل فاعلش دارد، البته این نسبت در خدای تعالی و فعل بندگان نسبتی است که لایق به ساحت قدس او است.

پس حق مطلب این است که افعال انسان هم نسبتی به فاعل مباشر خود دارد، و هم نسبتی لایق به مقام ربوبی خداوند، به خدا دارد هم چنان که فرمود: { كُلاًّ نُمِدُّ هَؤُلاَءِ وَ هَؤُلاَءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً }[1].

[سوره التوبة (۹):آیات ۱۷ تا ۲۴]

{مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اَللَّهِ شَاهِدِينَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَ فِي اَلنَّارِ هُمْ خَالِدُونَ (۱۷) إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اَللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ أَقَامَ اَلصَّلاَةَ وَ آتَى اَلزَّكَاةَ وَ لَمْ يَخْشَ إِلاَّ اَللَّهَ فَعَسىٰ أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ اَلْمُهْتَدِينَ (۱۸) أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ لاَ يَسْتَوُونَ عِنْدَ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ (۱۹) اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اَللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْفَائِزُونَ (۲۰) يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ (۲۱) خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۲۲) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اِسْتَحَبُّوا اَلْكُفْرَ عَلَى اَلْإِيمَانِ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ (۲۳) قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اِقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اَللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ (۲۴)}

ترجمه آیات

مشرکین را حق آن نیست که مساجد خدا را تعمیر کنند، با آنکه خود شاهد بر کفر خویشتنند، چه، ایشان اعمالشان بی اجر و باطل و خود در جهنم جاودانند (۱۷).

[1] سوره اسری آیه ۲۰

مسجدهای خدا را تنها کسی تعمیر می‌کند که به خدا و روز جزا ایمان داشته و نماز بپا دارد و زکات دهد، و جز از خدا نترسد، ایشانند که امید هست که از راه یافتگان باشند (۱۸).

چگونه آب دادن به حاجیان و تعمیر مسجد الحرام را با رفتار کسی که به خدا و روز جزا ایمان آورده و در راه خدا جهاد نموده برابر می‌کنید؟ و حال آنکه این دو طائفه نزد خدا یکسان نیستند. و خداوند مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند (۱۹).

(آری) کسانی که ایمان آورده و (از وطن مالوف) مهاجرت نموده و در راه خدا با اموال و جانهای خود مجاهدت نمودند نزد خدا از نظر درجه و منزلت بزرگ‌ترند، و ایشان، آری تنها ایشانند رستگاران (۲۰).

پروردگارشان به رحمتی از خود و رضوان و بهشتهایی بشارت می‌دهد که در آنست نعمتهایی دائم (۲۱).

و وضع ایشان چنین است که دائما در آن بهشتها جاودانند، (آری) نزد خدا پاداشی است بزرگ (و وصف ناپذیر) (۲۲).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پدران و برادران خود را اگر کفر را بر ایمان ترجیح داده‌اند اولیاء خود ندانید، کسانی که از شما با ایشان دوستی کنند خود ایشان هم ستمگرانند (۲۳).

بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و خویش شما و اموالی که بدست آورده‌اید و تجارتی که از کساد آن می‌هراسید و مسکن‌هایی که بدان علاقمندید در نظر شما محبوب‌تر است از خدا و رسول او و جهاد در راه او، پس منتظر باشید تا خدا فرمان خود را بیاورد، و خدا مردم تبه‌کار را هدایت نمی‌کند (۲٤).

بیان آیات

حاصل مضمون این آیات این است که اعمال بندگان وقتی مرضی خداوند و نزد او جاودانه می‌ماند که از روی حقیقت ایمان به او و فرستاده‌اش و همچنین ایمان به روز جزا باشد، و گر نه حبط شده صاحبش را بسوی سعادت رهبری نخواهد کرد، و معلوم است که از لوازم ایمان حقیقی، انحصار دادن ولایت است به خدا و رسول او.

اتصال این آیات به یکدیگر روشن است، و اما اتصالش به ما قبل، البته خیلی روشن نیست، هر چند بعضی از مفسرین به خود زحمت داده‌اند که چنین اتصالی برقرار سازند، و لیکن کاری صورت نداده‌اند.

{ مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اَللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ} کلمه "یعمروا" از "عمارة" است که ضد خرابی است، وقتی گفته می‌شود "عمر الارض" که زمین را آباد کرده و در زمین بنائی بالا برده باشد، و "عمر البیت" وقتی گفته

می‌شود که نقاط مشرف بر خرابی خانه را اصلاح کرده باشد. "تعمیر" هم از همین ماده و بهمین معنا است، و همچنین "عمر" ،چون عمر عبارتست از تعمیر بدن بوسیله روح، و اگر هم زیارت خانه خدا را "عمره" می‌گویند باز بخاطر همین است که زیارت مردم مایه آبادانی بیت اللّه الحرام است.

و کلمه "مسجد" اسم مکانی است که سجده در آن انجام می‌شود، مانند خانه‌ای که بخاطر سجده برای خدا ساخته می‌شود، و اگر اعضاء سجده را که عبارتند از پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و نوک شست پاها، مسجد می‌نامند برای این است که اینها نیز بنوعی با سجده ارتباط دارند.

جمله { مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ }حق و ملک را نفی می‌کند، چون حرف لام برای افاده ملک و حق است، و کلمه" کان "که گذشته را می‌رساند افاده می‌کند که مشرکین موجبات داشتن چنین حقی را از سابق واجد نبودند که خانه خدا را تعمیر و مرمت و یا زیارت کنند، هم چنان که این کلمه در آیه { مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ}[1] و آیه { وَ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ }[2]

نیز همین معنا را افاده می‌کند.

معنای عمارت مساجد اللّه در: { مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اَللَّهِ}

و مقصود از "عمارت" در جمله { أَنْ يَعْمُرُوا }اصلاح نواحی مشرف بخرابی، و مرمت آن است، نه آباد کردن آن با زیارت، چون اگر به این معنا باشد باید بگوئیم آیه منحصرا ناظر به مسجد الحرام است که زیارت دارد، و سایر مساجد را شامل نمی‌شود، و حال آنکه منظور از آیه مطلق مساجد است، گو اینکه سایر مساجد هم با نماز خواندن در آنها رونقی بخود می‌گیرند که ممکن است اسم آن را عمارت و زیارت گذاشت، لیکن معهود از قرآن این است که این عمل را دخول در مسجد می‌خواند نه زیارت.

علاوه بر اینکه آیه بعدی که می‌فرماید: { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ} گفتار ما را تا حدی تایید می‌کند که منظور از عمارت، اصلاح نواحی مشرف بر خرابی است نه زیارت بیت اللّه الحرام.

و مقصود از مساجد خدا هر چند مطلق بناهایی است که برای عبادت خدا ساخته شده، و لیکن سیاق آیه دلالت دارد بر اینکه مقصود از آن عمارت، خصوص مسجد الحرام است، مؤید این معنا قرائت

---

[1] سوره انفال آیه ۶۷

[2] سوره آل عمران آیه ۱۶۱

کسی است که جمله را: "ان یعمروا مسجد اللّه "- به صیغه مفرد - خوانده

است. خواهی گفت، اگر مقصود تنها مسجد الحرام بود چرا به صیغه جمع آورد؟ جواب اینکه: تعلیل وارده در آیه می‌رساند ملاک حکم مختص مسجد الحرام نیست، و بنا بر این چه مانعی دارد حکم یک فرد مخصوص، به ملاک عامی بیان شود، پس آیه در صدد بیان این معنا است که:

"مشرکین را نمی‌رسد که مسجد الحرام را تعمیر کنند، چون آنجا مسجد است، و مساجد وضعشان چنین است که نباید مشرک آنها را تعمیر نماید".

و در جمله { شَاهِدِينَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ }مقصود از شهادت، ادای آن است، و ادای شهادت همان اعتراف است، حال یا اعتراف قولی، مانند کسی که به زبان خود اعتراف کند به اینکه کافر است، و یا اعتراف فعلی، مانند کسی که بت می‌پرستد، و بر کفر درونیش تظاهر می‌نماید، همه اینها شهادت دادن، و ملاک در همه واحد است.

پس معنای آیه این است که: جایز و حق نیست که مشرکین نواحی فرسوده مسجد الحرام را تعمیر کنند، مانند سایر مساجد خدا، با اینکه خود معترف به اینند که کافرند، چون قول و فعلشان بر آن دلالت می‌کند.

{ أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَ فِي اَلنَّارِ هُمْ خَالِدُونَ} این آیه در مقام بیان علت حکمی است که از جمله { مَا كَانَ... }استفاده می‌شد، و بهمین جهت به فصل آورده شد، نه وصل[1].

هیچ عمل لغو و بی فایده‌ای در دین تشریع نشده و جواز هر عملی منوط به اینست که خداوند به فاعلش حق داده باشد

و منظور از جمله اولی بیان بطلان اثر و برداشته شدن آن از اعمال آنان است، زیرا هر عملی را که انسان انجام می‌دهد بخاطر اثری است که از آن منظور دارد، و وقتی عمل حبط، و اثر از آن برداشته شود، قهرا مجوزی برای انجام آن نیست، اعمالی هم که جنبه عبادت دارد از قبیل تعمیر مساجد و امثال آن به منظور اثری که عبارت از سعادت و بهشت است انجام می‌شود، و همین عمل وقتی حبط شود دیگر آن اثر را ندارد.

و منظور از جمله دومی یعنی جمله { فِي اَلنَّارِ هُمْ خَالِدُونَ}بیان این جهت است که حالا که به بهشت نمی‌روند کجا می‌روند، و به معنای این است که فرموده باشد: این طائفه از آنجایی که اعمال

[1] یعنی با حرف عطف (واو) آن را بما قبل خود متصل نکرد.

عبادیشان به بهشت راهبریشان نمی‌کند، بطور دائم در آتش خواهند بود، و چون اثر سعادت را ندارند در شقاوت ابدی بسر خواهند برد.

و از این آیه دو اصل لطیف از اصول تشریع استفاده می‌شود، یکی اینکه بطور کلی عمل جایز (البته جواز بمعنای اعم، که شامل واجبات و مستحبات و مباحات می‌شود) آن

عملی است که دارای اثر مفیدی برای فاعلش باشد، پس معلوم می‌شود هیچ عمل لغوی در دین تشریع نشده، و این اصل مورد تایید عقل و منطبق با ناموس طبیعت نیز هست، زیرا در طبیعت هیچ عملی از هیچ موجودی سرنمی‌زند مگر اینکه برای فاعلش سودی دارد.

اصل دوم این است که عمل وقتی جایز است که قبلا خداوند به فاعلش حق داده باشد که آن را انجام دهد، و مانع انجام آن نشده باشد. { إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اَللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ... } از سیاق کلام استفاده می‌شود که انحصار مستفاد از کلمه" انما "از قبیل قصر افراد[1]

است، گویا شخصی توهم کرده که هم مؤمنین حق دارند مساجد خدا را تعمیر کنند و هم مشرکین، لذا در این آیه حق مزبور را منحصر در مؤمنین کرده است. و لازمه این حصر این است که منظور از جمله" یعمر "انشاء حق و جواز باشد، که آن را بصورت خبر تعبیر کرده، نه اینکه خبر بوده باشد، و این معنا پر واضح است.

و اگر جواز تعمیر مساجد و داشتن حق آن را مشروط کرده به داشتن ایمان، به خدا و به روز جزا، و بهمین جهت آن را از کفار که فاقد چنین ایمانی هستند نفی کرده، و خلاصه اگر در این شرط تنها اکتفاء به ایمان به خدا نکرده و ایمان به روز جزا را هم علاوه کرده برای این است که مشرکین خدا را قبول داشتند، و تفاوتشان با مؤمنین صرفنظر از شرک این بود که به روز جزا ایمان نداشتند، لذا حق تعمیر مساجد و جواز آن را منحصر کرد به کسانی که دین آسمانی را پذیرفته باشند.

به این هم اکتفاء نکرد، بلکه مساله نماز خواندن و زکات دادن و نترسیدن جز از خدا را هم اضافه کرد، و فرمود: { وَ أَقَامَ اَلصَّلاَةَ وَ آتَى اَلزَّكَاةَ وَ لَمْ يَخْشَ إِلاَّ اَللَّهَ} برای اینکه مقام آیه مقام بیان و معرفی کسانی است که بر خلاف کفار از عملشان منتفع می‌شوند، و معلوم است کسی که تارک فروع دین آنهم نماز و زکات که دو رکن از ارکان دینند بوده باشد او نیز به آیات خدا کافر است، و صرف ایمان به خدا و روز جزا فایده‌ای بحالش ندارد، هر چند در صورتی که به زبان منکر آنها نباشد در زمره مسلمانان محسوب می‌شود، و وقتی کافر است که بزبان انکار کند.

و اگر از میان فروع دین تنها نماز و زکات را اسم برد، برای این است که نماز و زکات از آن ارکانی است که به هیچ وجه و در هیچ حالی از احوال ترکش جایز نیست.

---

[1] معنای قصر افراد و همچنین قصر قلب در پاورقی مجلدات قبلی گذشت.

و از این اقتضای مقامی که گفتیم برمی‌آید که منظور از جمله { وَ لَمْ يَخْشَ إِلاَّ اَللَّهَ } خشیت دینی است که همان عبادت است، نه خشیت و ترس طبیعی و غریزی، چه این نوع ترس را همه دارند، مگر اولیای مقربین مانند انبیاء که قرآن در باره‌شان فرموده: { اَلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اَللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اَللَّهَ}[1].

وجه تعبیر از عبادت به "خشیة "و اشاره به وجود ملازمه بین عبادت و ترس

و وجه اینکه از عبادت، کنایه آورد به خشیت خدا، این است که از میان علل و موجبات معبود گرفتن، دو چیز از همه معروفتر است، یکی ترس از غضب معبود و دیگری امید به رحمتش، و امید به رحمت هم برگشتش باز به ترس از انقطاع آن است، که آن نیز سخط معبود است، پس کسی که خدا و یا بتی را می‌پرستد یا ترس از غضب او را به پرستش وادار کرده، و یا ترس از زوال نعمت و رحمت. بنا بر این، عبادت در حقیقت همان ترس است، و مصداقی است برای ترس که آن را مجسم می‌سازد، و میان آن دو ملازمه هست، این بود وجه کنایه مزبور، پس معنای آیه این می‌شود – و خدا داناتر است – و غیر از خدا احدی از آلهه را نپرستد.

{ فَعَسىَ أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ اَلْمُهْتَدِينَ} یعنی آن کسانی که به خدا و روز جزا ایمان آورده و احدی را غیر از خدا نپرستیدند در حقشان امید می‌رود که از هدایت یافتگان باشند. و این امید قائم به نفس آنان و یا عموم مخاطبین به آیه است، نه اینکه قائم به خدا باشد، چون امید در باره خدا محال است، زیرا کسی ممکن است امیدوار شود که نسبت به آن مطلوب مورد امیدش جاهل باشد، و نداند آیا تحقق پیدا می‌کند یا نه، و جهل در خدای تعالی راه ندارد.

و اگر اهتداء و راه یافتگی را بطور امیدواری نوید داد نه بطور قطع – با اینکه کسی که حقیقتا به خدا و روز جزا ایمان داشته باشد، و اعمال عبادی‌اش را انجام دهد، باید بطور قطع و حقیقت راه یافته باشد نه بطور احتمال و امید – برای این است که یک بار و دو بار اهتداء و راه یافتن باعث نمی‌شود که انسان از راه یافتگان بشمار برود، و این صفت برایش لازم و مستقر گردد، آری یک بار و دو بار متصف به صفتی شدن غیر از اتصاف دائمی به آن است، ممکن است اهتداء برای انسان حاصل بشود ولی از مهتدین بشمار نیاید، پس صحیح است بگوئیم: "امید است که از مهتدین شود".

---

[1] کسانی که رسالتهای خدا را ابلاغ نموده و از او می‌ترسند، و از احدی جز خداوند نمی‌هراسند. سوره احزاب آیه ۳۹

از آیه استفاده شد که تعمیر مساجد، حق و جایز برای غیر مسلمان نیست، اما مشرکین بخاطر شرک و ایمان نداشتنشان به خدا و روز جزا، و اما اهل کتاب بخاطر اینکه قرآن ایمانشان

را ایمان بشمار نمی‌آورد، خدای متعال فرموده: { إِنَّ اَلَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اَللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلاً أُولَئِكَ هُمُ اَلْكَافِرُونَ حَقًّا }[1] و نیز در آیه" ۲۹ "سوره مورد بحث فرموده: { قَاتِلُوا اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لاَ بِالْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ لاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لاَ يَدِينُونَ دِينَ اَلْحَقِّ مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ... }.

{ أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ... }

سقاية الحاج

کلمه "سقایت" بر وزن حکایت و جنایت و نکایت، مصدر است، گفته می‌شود: "سقی، یسقی، سقایة".

این کلمه به معنای محل آب خوردن، و ظرفی که با آن آب می‌خورند نیز آمده، از آن جمله در قرآن است که فرموده: { جَعَلَ اَلسِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ }[2] و در روایات آمده که عمل سقایت حاج و آب دادن به ایشان، یکی از مفاخر و از شؤوناتی بوده که مورد مباهات عرب جاهلیت بوده، و در این روایات، سقایت به معنای مصدر (آب دادن) آمده. و نیز در آثار آمده که سقایت حوضهای کوچکی از چرم بوده که در عهد قصی بن کلاب (یکی از اجداد پیغمبر اسلام ص) آن را در سایه کعبه قرار داده و با شتر از چاه‌ها آب گوارا می‌آوردند، و در آن می‌ریختند تا زائرین کعبه بیاشامند، و قصی این سمت را در هنگام وفات به پسرش عبد مناف واگذار کرد. و از آن ببعد همواره در میان فرزندانش بود تا آنکه در آخر به عباس بن عبد المطلب رسید.

در این روایت سقایت به معنای ظرف آب آمده، و هم اکنون سقایت عباس معروف است، و آن محلی است که در عهد جاهلیت و اسلام آب در آنجا می‌ریختند، و آن محل در جهت جنوبی زمزم است، که با چاه چهل ذراع فاصله دارد، و بنائی بر آن ساخته‌اند که امروزه آن را" سقایة العباس "می‌نامند.

---

[1] بدرستی – کسانی که به خدا و رسول او کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خدا و پیغمبرانش فرق بگذارند، و می‌گویند: ما به بعضی (از پیغمبران خدا) ایمان می‌آوریم، و به پاره‌ای دیگر کفر می‌ورزیم، و می‌خواهند در میان ایمان خالص، و کفر خالص راه دیگری پیش بگیرند، ایشان آری خود ایشان کافرانی حقیقی‌اند سوره نساء آیه ۱۵۰

[2] جام را در خورجین برادرش گذاشت. سوره یوسف آیه ۷۰

و بهر حال منظور از سقایت در این آیه معنای مصدری آن (آب دادن) است، و قرار گرفتن { سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ}در مقابل { عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ }نیز مؤید همین احتمال است، چون در دومی بطور قطع، مقصود معنای مصدری عمارت است، که همان کار تعمیر است.

در آیه شریفه میان { سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ}و میان { كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ }مقابله شده است، و حال آنکه مقابله همیشه میان دو چیز هم سنخ است، مانند دو انسان، و یا دو عمل، نه میان خود انسان و عملی از اعمال.

بهمین جهت بعضی از مفسرین[1] ناچار شده‌اند بگویند در آیه کلمه" اهل "در تقدیر است، و تقدیر کلام این است که:" آیا اهل سقایت حاج، و اهل عمارت مسجد الحرام را مثل کسی می‌دانید که به خدا و روز جزا ایمان آورده؟".

لیکن این اشکال و این جواب خیلی مهم نیست، واجب‌تر از آن این است که قیود کلام را یک به یک در نظر بگیریم، تا ببینیم مقصود از آنها چیست، و از مجموع آنها چه استفاده می‌شود؟

وزن و ارزش عمل به زنده بودن و توأم بودن عمل با ایمان است

در آیه شریفه در یک طرف مقابله { سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ}و{ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ }بدون هیچ قید زائدی آمده، و در طرف دیگر آن، ایمان به خدا و روز جزا، و یا به عبارتی جهاد در راه خدا با قید ایمان قرار گرفته است، و این خود بخوبی می‌رساند که منظور از سقایت و عمارت در آیه، سقایت و عمارت خشک و خالی و بدون ایمان است، ذیل آیه هم که می‌فرماید:{ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ}- بنا بر اینکه تعریض به اهل سقایت و عمارت باشد بخاطر کفر و ظلمشان چنان که متبادر از سیاق هم همین است نه تعریض به خیال باطلی که کرده و حکم بتساوی نموده‌اند – این نکته را تایید می‌کند.

پس معلوم می‌شود: اولا این کسانی که چنین خیالی کرده‌اند خیالشان این بوده که عمل مردم جاهلیت، یعنی سقایت و عمارت با اینکه خالی از ایمان به خدا و روز جزا بوده با یک عمل دینی توأم با ایمان به خدا و روز جزا مانند جهاد برابر و مساوی است. و بعبارت دیگر، خیال می‌کرده‌اند عمل بی جان با عمل جان‌دار و دارای منافع پاک برابر است، و خدای تعالی این عقیده آنها را تخطئه کرده است.

و ثانیا اینکه صاحبان این پندار خود از مؤمنینی بوده‌اند که خیال می‌کرده‌اند اعمال قبل از ایمانشان و همچنین اعمال مشرکینی که هنوز ایمان نیاورده‌اند با عمل بعد از ایمانشان

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۲۱۸

که از ایشان و هر مؤمنی از روی ایمان خالص سرمی‌زند برابر است، این نکته را هم سیاق انکار تایید می‌کند، و هم بیان درجات که در آیات مورد بحث آمده شاهد بر آن است.

بلکه می‌توان گفت: همین که اسم صاحبان سقایت و عمارت را نبرده خود اشعار و بلکه دلالت بر این دارد که صاحبان پندار مزبور از اهل ایمان بوده‌اند، و اسمشان را نبرده تا حیثیت و احترامشان محفوظ بماند، چون در حین خطاب و نزول آیه دارای ایمان بوده‌اند، و با این حال نباید مشمول تعریض آیه قرار گرفته و ظالم نامیده شوند.

بلکه می‌توان گفت آیه { اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ } که در مقام بیان پاداش و اجر این مجاهدین در راه خدا است دلالت دارد بر اینکه هر دو طرف مقابله در آیه مورد بحث از اهل مکه بوده‌اند، یکی از آن دو طرف یعنی کسانی که ایمان آورده و جهاد هم کرده‌اند کسانی بوده‌اند که در مکه ایمان آورده و مهاجرت کردند، و دیگری ایمان آورده ولی مهاجرت نکرده‌اند.

این نکته در کار بوده که خدای تعالی بار اول ایمان و جهاد را در یک طرف آورده و بار دیگر که ذکر همین طرف را تکرار می‌کند مساله مهاجرت را اضافه می‌فرماید، و در هر دو بار، وقتی طرف دیگر را اسم می‌برد بغیر از سقایت حاج و عمارت، چیز دیگری اضافه نمی‌کند، و معلوم است که این قیدها آنهم در کلام مجید پروردگار که قول فصل است بیهوده و لغو نیست.

و همه اینها آن روایاتی را که در شان نزول آیه وارد شده تایید می‌کند، زیرا در آن روایات دارد که: این آیات در باره عباس و شیبه و علی (علیه السلام) که با یکدیگر تفاخر می‌کردند نازل شده، عباس به سقایت حاج افتخار می‌کرد، شیبه به تعمیر مسجد الحرام و علی (علیه السلام) به ایمان و جهاد در راه خدا، پس آیه نازل شد، و حق را به علی (علیه السلام) داد.

و روایت بزودی در بحث روایتی خواهد آمد - ان شاء اللّه تعالی -.

و بهر حال، آیه مورد بحث و آیات بعدش این معنا را می‌رسانند که وزن و ارزش عمل بزنده بودن آن و داشتن روح ایمان است، و اما عمل بی ایمان که لاشه‌ای بی روح است از نظر دین و در بازار حقیقت هیچ وزن و ارزشی ندارد، پس مؤمنین نباید صرف ظاهر اعمال را معتبر شمرده و آن را ملاک فضیلت و قرب خدای تعالی بدانند، بلکه باید آن را بعد از در نظر داشتن حیات که همان ایمان و خلوص است بحساب بیاورند.

با در نظر گرفتن این نکته، آیه مورد بحث و آیات بعد از آن با دو آیه قبل که می‌فرمود:
{ مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اَللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ... } بخوبی متصل و

مربوط می‌شود.

از آنچه گذشت معلوم شد: اولا جمله { وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ } جمله حالیه‌ایست که وجه انکار حکم مساوات را که در جمله { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ...} گذشت بیان می‌کند.

و ثانیا مراد از ظلم همان شرکی است که در حال سقایت و عمارت داشته‌اند، نه حکم به مساوات میان سقایت و عمارت و میان جهاد و ایمان.

و ثالثا مراد این است که بفهماند چنین کسانی عملشان سودی نداشته و بسوی سعادت که همان بلندی درجه و رستگاری و رحمت و رضوان و بهشت جاوید است راهبریشان نمی‌کند.

{ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ... } بیان حکم حقی است که خدای تعالی در مساله دارد و بعد از آن که حکم مساوات را حق ندانست، اینک می‌فرماید: کسی که ایمان آورد، و در راه خدا بقدر تواناییش جهاد کرد، و از مال و جانش مایه گذاشت، در نزد خدا درجه‌اش بالاتر است، و اگر مطلب را بصورت جمع آورد، و فرمود: "کسانی که... "برای این است که اشاره کند به اینکه ملاک فضیلت، وصف مذکور است، نه شخص معینی.

و اینک در سابق گفتیم آیه دلالت دارد بر اینکه عمل بدون ایمان فضیلتی نداشته و برای صاحبش نزد خدا باعث درجه‌ای نمی‌شود، خود قرینه است بر اینکه معنای آیه این نیست که هر دو طایفه درجه دارند، و لیکن درجه آنهایی که ایمان و جهاد دارند از آنهایی که فقط سقایت و عمارت دارند بالاتر است.

بلکه مقصود آیه بیان این است که نسبت میان این دو طائفه نسبت افضل است بکسی که اصلا فضیلتی را واجد نیست، مانند مقایسه‌ای که میان اکثر و اقل است، که باید یک حد وسطی را فرض کرد و آن دو را با آن سنجید، و خلاصه در اقل و اکثر سه چیز هست، یکی امر متوسطی که مقیاس و معدل است، و دیگری آن طرفی که از حد متوسط بیشتر است سوم آن طرفی که از آن حد متوسط کمتر است. بنا بر این، اگر اکثر را با خود اقل بسنجیم با چیزی سنجیده‌ایم که اصلا کثرت ندارد.

مقصود از { أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اَللَّهِ }اینست که آنهایی که فقط سقایت و عمارت کرده‌اند در مقابل مؤمنین مهاجر و مجاهد هیچ درجه و فضیلتی ندارند

پس اینکه فرمود: { أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اَللَّهِ } معنایش این است که این افراد نسبت به آن افراد دیگر که اصلا درجه‌ای ندارند درجه‌شان بالاتر است، و این خود یک نوع کنایه است از اینکه اصولا میان این

دو طایفه نسبتی نیست، زیرا یکی دارای گامهای بلندی است و دیگری اصلا قدمی برنداشته.

{ وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْفَائِزُونَ}این جمله نیز دلالت دارد بر آنچه گفتیم، زیرا رستگاری را بطور انحصار و بنحو استقرار برای یک طایفه اثبات می‌کند.

{ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ... } از ظاهر سیاق برمی‌آید که رحمت و رضوان و جنتی که می‌شمارد، بیان همان رستگاری است که در آیه قبلی بود، و در این آیه بطور تفصیل و به زبان بشارت و نوید آمده است.

پس معنای آیه این می‌شود که: خدای تعالی این مؤمنین را به رحمتی از خود که از بزرگی قابل اندازه‌گیری نیست و رضوانی مانند آن و بهشتهایی که در آنها نعمتهای پایدار هست، و بهیچ وجه از بین نمی‌رود، و خود اینان هم بدون اجل و تعیین مدت جاودانه در آنها خواهند بود بشارت می‌دهد.

و چون مقام، مقام تعجب و استبعاد بود که چطور چنین بشارتی بی سابقه که در نعمتهای دنیوی مانندی برایش دیده نشده صورت خواهد گرفت، لذا برای رفع این تعجب و استبعاد اضافه کرد: { إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ}.

و ان شاء اللّه بزودی در جای مناسبی بحثی در توضیح معنای رحمت و رضوان خدای تعالی ایراد خواهد شد، هم چنان که در گذشته بحثهایی در این زمینه ذکر شد.

سبب نهی از دوستی پدران و برادران کافر ، مداخله آنان در امور مؤمنین و تحریک ایشان به وسیله آنان می‌باشد

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ...} این آیه از دوستی کفار نهی می‌کند، هر چند که کفار پدران و برادران مؤمنین باشند. و سر آنهم روشن است برای اینکه ملاک دوستی نکردن با کفار یک ملاک عمومی است، و لذا در آیه بعدی غیر پدر و برادر را هم مشمول این حکم کرده است. چیزی که هست ظاهر آیه مورد بحث نهی از این دوستی است در صورتی که پدران و برادران کفر را بر ایمان ترجیح دهند.

و اگر از میان همه خویشاوندان تنها پدران و برادران را اسم برد، و از زن و فرزند چیزی نگفت، با اینکه این دو طائفه و مخصوصا دومی یعنی فرزندان مانند پدران و برادران در نظر پدرهایشان محبوبند، برای این است که دوستی و تولی، شخص محبوب را وادار می‌کند به اینکه در امور دوستدارش مداخله و در بعضی شؤون حیاتی او تصرف کند، و بخاطر همین محذور بوده که خداوند از دوستی کفار نهی کرده، و خواسته است که کفار در امور داخلی مؤمنین مداخله ننموده و بتدریج در دل آنان رخنه نکنند،

و در نتیجه مؤمنین را از قیام علیه آنان باز ندارند.

و اما زن و فرزند، چنین خطری در باره آن توقع نمی‌رود، زیرا معمولا در کار پدران و

شوهران خود مداخله نمی‌کنند، مگر اینکه باز کفار آنان را تحریک کنند، و لذا خدای تعالی نهی از دوستی را اختصاص داد به پدران و برادران کافر، آری این دو طایفه‌اند که ترس آن هست که در دل فرزندان و برادران مؤمن خود رخنه کرده، و در پاره‌ای از شؤون زندگی ایشان دخل و تصرف کنند.

نهی از دوستی کفار در چند جای قرآن کریم آمده، که بعضی از آنها در سوره "مائده" ، "آل عمران" ، "نساء" و "اعراف" گذشت، و در آنها تهدید شدیدی هم شده بود، مثلا در سوره "مائده" آیه "۵۱" فرموده: "{وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ } و هر که از شما ایشان را دوست بدارد او خود از ایشان است" و در سوره "آل عمران" آیه "۲۸" فرموده: "{وَ يُحَذِّرُكُمُ اَللَّهُ نَفْسَهُ }خدا شما را از خودش بیم می‌دهد" و در همین آیه فرموده: "{وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اَللَّهِ فِي شَيْءٍ }و کسی که چنین کند در هیچ مامنی از خدا قرار ندارد" و در سوره "نساء" آیه "۱۴۴" فرموده: "{أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَاناً مُبِيناً }آیا می‌خواهید برای خدا علیه خود حجتی واضح درست کنید، (دست خدا را در عذاب به روی خود باز کنید).

و اگر در آیه مورد بحث فرمود:{ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ}و نفرمود: "و من یتولهم منکم فانه منهم" برای این است که ممکن بود بعضی از همین مؤمنینی که پدر و برادر کافر دارند خیال کنند معنای آیه این است که هر کس از شما پدر و برادر کافر خود را دوست بدارد خیلی مقصر نیست چون او خودش از خانواده ایشان است، آن وقت آیه شریفه در تهدید، اثر جدیدی ندارد که مؤمنین را از دوستی ایشان باز بدارند.

و بهر حال، جمله{ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ }از جهت اینکه جمله‌ایست اسمی و حرف لام هم بر سر خبرش درآمده، و ضمیر فصل در آن بکار رفته، و همه اینها مفید تاکیدند، لذا ظلم ایشان را بطور تحقیق و قطع اثبات نموده و می‌رساند که در ظلمشان پایدارند، بهمین جهت در بسیاری از آیات قرآن آمده که:{ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ}و در سوره مائده در آیه‌ای که راجع به مساله مورد بحث است همین معنا را نیز اضافه کرده و فرموده:{ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ}.

پس نتیجه می‌گیریم که چنین کسانی از نعمت الهی محرومند، و هیچ یک از اعمال صالح و حسناتشان در جلب سعادت و رستگاری اثر ندارد.

{ قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ... } آیه قبلی خطاب به مؤمنین بود و این آیه خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و این اشاره است به اعراض از مؤمنین مورد بحث در

آیه قبلی، و اینکه خدای تعالی از دلهای ـ

آنان خبردار است، و می‌داند که دلهایشان آن چنان مشغول است که نهی او سبب نمی‌شود از دوستی پدران و برادران کافر خود دست بردارند، و در دلهایشان ایجاد داعی نمی‌کند بر اینکه بعدها گوش بفرمان خدا شوند، و بخاطر امر خدا با کفار هر چند پدران و برادرانشان باشند بجنگند.

و مانع ایشان از این کار محبتی است که بغیر خدا و رسول و جهاد در راه خدا دارند، لذا خدای تعالی در این آیه اصول لذاتی که علاقه نفوس را به خود جلب می‌کند برمی‌شمارد، و آن اصول عبارتست از پدران، برادران، همسران و قوم و قبیله، و اینها کسانی هستند که طبیعت جامعه به قرابت نسبی نزدیک و یا دور و یا قرابت سببی در بینشان رابطه برقرار کرده، و جمعشان می‌کند. و اموالی که بدست آورده و جمع کرده‌اند و تجارتی که از کسادیش هراسناک می‌شوند، و منزلهایی که خوش‌آیندشان است، و اینها اصول دیگری است که قوام جامعه در رتبه دوم بر آنهاست.

آن گاه می‌فرماید: اگر مردم دشمنان دین را دوست داشته و محبت به این امور را بر محبت به خدا و رسول او و جهاد در راه او مقدم بدارند، باید منتظر باشند تا خدا امر خود را بیاورد، و خدا مردم فاسق را هدایت نمی‌کند.

و این معنا روشن است که برگشت شرطی که در آیه است یعنی جمله { إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ } تا آنجا که فرموده: "فی سبیله" در معنای این است که گفته شود: اگر از آنچه خدا نهیتان کرده دست برندارید، و هم چنان پدران و برادران کافر خود را دوستان خود بگیرید، و این سبب شود که بخلاف آنچه خدا بدان دعوتتان کرده متمایل شوید، و به عبارت دیگر باعث شود که غرض دین که همان جهاد در راه خداست زمین بماند، در این صورت منتظر باشید تا خدا امر خود را بیاورد...

مراد از جمله: { فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اَللَّهُ بِأَمْرِهِ}

پس منظور از امر، در جزای شرط مزبور که فرمود: { فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اَللَّهُ بِأَمْرِهِ } باید یکی از دو چیز بوده باشد، یا چیزی باشد که آن شکاف و نقیصه‌ای را که در اثر مخالفت آنان بر دین وارد شده جبران نماید، و یا عذابی باشد که بخاطر مخالفت امر خدا و رسول و اعراض از جهاد در راه او بدان مبتلا می‌شوند.

این دو احتمال هست، و لیکن ذیل آیه که می‌فرماید { وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ} احتمال اول را تایید می‌کند، زیرا بعنوان تعریض به مخالفین می‌فرماید: ایشان در این صورت از زی عبودیت خارج، و از امر خدا و رسول فاسقند. پس، از اینکه خدا بوسیله اعمالشان هدایتشان کرده و توفیق

نصرت خود و یاری رسولش را ارزانیشان بدارد و بدست ایشان کلمه دین را ترویج

و آثار شرک را محو نماید خیلی دورند.

و از این ذیل معلوم می‌شود که منظور از امری که فرموده باید منتظرش باشند امری است مربوط به یاری دین و اعلای کلمه توحید. بنا بر این، آیه شریفه مطلبی را می‌خواهد افاده کند که آیه "۵۴" سوره مائده بعد از چند آیه در نهی از دوستی کافران آن را افاده می‌کند، و آن آیه این است: { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اَللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى اَلْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ لاَ يَخَافُونَ لَوْمَةَ لاَئِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اَللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ}[1].

و این آیه اگر با همه قیود و خصوصیاتش در نظر گرفته شود - بطوری که ملاحظه می‌کنید - همان مطلبی را می‌رساند که آیه مورد بحث ما در مقام افاده آن است.

پس منظور از آیه - و خدا داناتر است - این است که: اگر نامبردگان را اولیای خود بگیرید، و در نتیجه از اطاعت خدا و رسولش و جهاد در راه خدا روی برتابید، پس منتظر باشید تا خدا امر خود را بیاورد، و مردمی را برگزیند که جز خدا را دوست نمی‌دارند، و به اندازه خردلی محبت دشمنان او را در دل خود راه نمی‌دهند، و همواره به یاری دین و جهاد در راه خدا به بهترین وجهی قیام می‌کنند، آن وقت است که شما فاسق گشته، و دیگر دین خدا از شما منتفع نمی‌شود، و خداوند هیچ عملی از اعمال شما را بسوی غرض حق و سعادت مطلوب راهنمایی نمی‌فرماید.

چه بسا از مفسرین که گفته‌اند:[2] مراد از جمله { فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اَللَّهُ بِأَمْرِهِ }اشاره است به فتح مکه. و لیکن این قول، قول سدیدی نیست، برای اینکه خطاب در آیه بهمه مؤمنین از مهاجرین و انصار و مخصوصا مهاجرین است که خداوند بدست ایشان مکه را فتح کرد، و با این حال معنی ندارد همین‌ها را خطاب کرده و بفرماید: اگر پدران و فرزندان و نامبردگان دیگر را از خدا و رسولش و جهاد در راهش بیشتر دوست می‌دارید، و در نتیجه این دوستی، از اطاعت خدا و رسول و جهاد در راه او سر برمی‌تابید، پس منتظر باشید تا خدا مکه را به دست شما فتح کند، و خداوند مردم فاسق را هدایت نمی‌نماید. یا بفرماید: پس منتظر باشید تا خدا مکه را فتح

---

[1] ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر که از شما از دین خود مرتد شود بزودی خداوند مردمی را می‌آورد که دوستشان دارد، و ایشان نیز او را دوست دارند، و نسبت به مؤمنین افتاده و ذلیل و در برابر کفار سرکشند، در راه خدا جهاد می‌کنند، و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند آری این فضل خداست که بهر که بخواهد آن را عطا می‌کند، و خدا وسعت‌بخشی دانا است. سوره مائده آیه ۵۴

[2] تفسیر منهج الصادقین جلد ۴ ص ۲۳۴

کند، و خدا شما را به خاطر فسقتان هدایت نمی‌نماید – دقت فرمائید –.

بحث روایتی چند روایت در مورد اینکه آیه شریفه: { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ...}در باره امیر المؤمنین (علیه السلام) نازل شده است

در تفسیر برهان در ذیل آیه { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ...}، از امالی شیخ بسند خود از اعمش از سالم بن ابی الجعد بطور رفع از ابی ذر روایت کرده که در حدیث شوری در ضمن احتجاجاتی که علی (علیه السلام) بر صحابه کرده، گفته است که: آن جناب در این مقام فرمود:

آیا در میان شما احدی غیر از من هست که آیه { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ }برایش نازل شده باشد؟ گفتند: نه[1].

و در تفسیر قمی روایتی از ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) آمده که فرمود: این آیه یعنی آیه { اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا}" – تا کلمه" فائزون "در حق علی بن ابی طالب (علیه السلام) نازل شده، و در آیه بعد هم که می‌فرماید: { يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ}اجری را که آن حضرت در نزد خدا دارد بیان کرده است[2].

و در مجمع البیان است که حاکم ابو القاسم حسکانی به سند خود از ابی بریده از پدرش روایت کرده که گفت: در حالی که شیبه و عباس به یکدیگر فخر می‌فروختند علی بن ابی طالب از آنجا عبور کرد، و پرسید به چه چیز افتخار می‌کنید؟ عباس گفت: به من از فضیلت بهره‌ای داده شده که به احدی داده نشده است، و آن سقایت حاجیان است. شیبه گفت:

عمارت مسجد الحرام هم افتخار من است. علی (علیه السلام) فرمود: من به شما دو نفر می‌گویم: من از کودکی افتخاری نصیبم شد، که نصیب شما نشده، پرسیدند یا علی آن افتخار تو چیست؟ فرمود: من آن قدر با شمشیر به خرطومهای شما زدم تا به خدای تبارک و تعالی و رسول او ایمان آوردید.

عباس برخاست، و در حالی که غضبناک شده بود و پایین لباسش بر روی زمین کشیده می‌شد بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارد شد و گفت: هیچ می‌بینی علی با من چگونه روبرو می‌شود؟ حضرت فرمود: بگوئید علی حاضر شود. علی را صدا زدند، حاضر شد. حضرت فرمود: یا

---

[1] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۱۰ ح ۵، و امالی طوسی ج ۲ ص ۱۵۹ مجلس ۲۶

[2] تفسیر قمی ج ۲ ص ۲۸۴

علی چه چیز تو را بر آن داشت که با عمویت آن طور روبرو شوی؟ عرض کرد: یا

رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) من حق خالص را به او رساندم حال می‌خواهد خوشش بیاید یا بدش بیاید.

در اینجا جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد! پروردگارت سلامت می‌رساند و می‌فرماید: بخوان بر ایشان: { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ}... {إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ}[1].

و در تفسیر طبری به سند خود از محمد بن کعب قرظی روایت کرده که گفت: طلحه پسر شیبه با عباس و علی بن ابی طالب مفاخرت می‌کردند، طلحه گفت: من کلیددار خانه کعبه‌ام. عباس گفت: من دارای سمت سقائی حاجیانم. علی (علیه السلام) فرمود: من نمی‌فهمم شما چه می‌گوئید، من شش ماه قبل از همه مردم بطرف قبله نماز خواندم، و من مجاهد در راه خدایم، خدا هم این آیه را نازل کرد: { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ...}[2].

و در الدر المنثور است که فاریابی از ابن سیرین روایت کرده که گفت: علی بن ابی طالب به مکه آمد، و به عباس گفت: ای عمو آیا حاضر نیستی مهاجرت کنی و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ملحق شوی؟ گفت: من مسجد الحرام را تعمیر می‌کنم و پرده‌دار خانه‌ام.

خداوند در جوابش این آیه را فرستاد: { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ...}، به مردم دیگری رسید و گفت: آیا هجرت نمی‌کنید و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نمی‌پیوندید؟ گفتند: ما چگونه از برادران و عشیره و خانه و زندگیمان دست برداریم؟ خدای تعالی این آیه را فرستاد: { قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ...}[3].

و نیز در الدر المنثور است که ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: وقتی عباس در جنگ بدر اسیر شد گفت: اگر شما زودتر از ما به اسلام و مهاجرت و جهاد موفق شدید ما هم در مکه بکار تعمیر مسجد الحرام و سقایت حاجیان و آزاد کردن بردگان مشغول بودیم. خدای تعالی بخاطر گفته او این آیه را نازل کرد: { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ }و مقصودش این بود که به وی بفهماند خدمات تو در مکه در حال شرک بوده، و من عبادتی

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۱۵

[2] تفسیر طبری ج ۱۰ ص ۶۸

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۸

را که با شرک انجام شود قبول نمی‌کنم[1].

و نیز در همان کتابست که مسلم، ابو داوود، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۸

حبان، طبرانی، ابو الشیخ و ابن مردویه از نعمان بن بشیر روایت کرده‌اند که گفت: من با چند نفر از صحابه نزدیک منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودم، یکی از ایشان گفت: من بعد از اسلام باک ندارم از اینکه هیچ عملی برای خدا انجام ندهم مگر سقایت حاجیان را، دیگری گفت: بلکه عمارت مسجد الحرام را، سومی گفت: بلکه جهاد در راه خدا از همه آنچه گفتید بهتر و بالاتر است.

عمر وقتی این قضیه را شنید از در توبیخ گفت: این قدر پهلوی منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آنهم در روز جمعه صدا بلند نکنید، بگذارید وقتی نماز جمعه تمام شد من خود نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌روم، و در آنچه شما اختلاف می‌کنید از ایشان می‌پرسم. در این ماجرا بود که خدای تعالی آیه { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ} را تا جمله "{وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ} نازل کرد[1].

سخن صاحب المنار در مورد روایات مربوط به شان نزول آیه شریفه و نقد و رد آن و اشاره به کیفیت استناد به روایاتی که راجع به قرآن کریم است و متعرض حکم شرعی نمی‌باشد

مؤلف: صاحب المنار در تفسیر آیه مورد بحث بعد از نقل این چهار روایت اخیر گفته است: از این روایات آن روایتی که می‌شود مورد اعتماد قرار گیرد روایت نعمان است که هم سندش صحیح است، و هم مضمونش با آیاتی که دلالت دارد بر اینکه موضوع آیه مورد بحث، برابری و یا نابرابری خدمت خانه و پرده‌داری آن – که از قبیل کارهای نیکی است که هم آسان است و هم لذت بخش – با ایمان و جهاد با جان و مال و مهاجرت – که شاق‌ترین عبادات نفسانی، بدنی و مالی است – مطابقت دارد، و لیکن آیات قرآنی همه این روایات را رد می‌کند[2].

اما اینکه گفت: روایت نعمان بخاطر صحت سند بر سایر روایات رجحان دارد، صحیح نیست، زیرا اولا روایت قرظی در مضمونش مطابق با روایتی است که حاکم در مستدرک آورده، و آن را صحیح دانسته است. و ثانیا، روایاتی که پیرامون تفسیر آیات است اگر واحد باشند حجیت ندارند، مگر اینکه با مضمون آیات موافق باشد، که در این صورت بقدر موافقتشان با مضامین آیات حجیت دارند، و این

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۸

[2] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۲۱۶

خود در فن اصول، حلاجی شده است، سرش هم این است که حجیت شرعی دائر مدار آثار شرعیه‌ای است که بر آن حجت مترتب می‌شود، و وقتی چنین شد قهرا حجیت روایات منحصر می‌شود در احکام شرعی و بس. و اما آنچه روایت در باره غیر احکام شرعی از قبیل داستانها و تفسیر وارد شده و هیچ حکم شرعی را در آن متعرض نشده بهیچ وجه

حجیت شرعی نخواهد داشت.

و همچنین است حجیت عقلی یعنی عقلایی، زیرا بعد از آن همه دسیسه و جعلی که در اخبار و مخصوصا اخبار تفسیر و قصص سراغ داریم و خود المنار هم به آن اعتراف کرده و از احمد نقل کرده که گفته است: "این روایات اصلی ندارند" دیگر عقلا کجا و چگونه به آن اخبار و صحت متن آنها اعتماد می‌کنند؟ پس در نزد عقلا هم حجیت ندارد، مگر آن روایتی که متنش با ظواهر آیات کریمه موافق باشد.

پس کسی که متعرض بحث روایات غیر فقهی می‌شود در درجه اول باید از موافقت و مخالفتش با کتاب بحث کند، آن گاه اگر دید روایتی با ظاهر کتاب موافق است آن را اخذ کند و گر نه طرح و طرد کند. پس، ملاک اعتبار روایت تنها و تنها موافقت کتاب است، و اگر موافق با کتاب نبود هر چند سندش صحیح باشد معتبر نیست و نباید فریب صحت سندش را خورد.

پس، اینکه می‌بینیم بسیاری از مفسرین عادت کرده‌اند بر اینکه بدون بحث از موافقت و مخالفت کتاب، سند روایت را مورد رسیدگی قرار داده و بصرف سند حکم می‌کنند به اعتبار روایت، آن گاه مدلول آن را بر کتاب خدا تحمیل نموده و کتاب خدا را تابع و فرع روایت می‌شمارند روش صحیحی نیست، و هیچ دلیلی بر صحت آن نداریم. تازه نامبردگان در روایتی که جنبه قرینه دارد بحث سند را هم پیش نمی‌آورند.

و اما اینکه گفت "روایت نعمان از جهت متن نسبت به آن روایات دیگر رجحان دارد" و چنین استدلال کرد که "موضوع روایت برابری و نابرابری میان خدمت خانه و پرده‌داری آن – که از اعمال بدنی و آسان و لذت بخش است –، و میان ایمان و جهاد و هجرت – که از نیکیهای نفسانی و بدنی شاق است – صحیح نیست، و آیات همه اینها را رد می‌کنند" در این گفتار اشکالاتی است:

اولا این موضوعی که برای روایت درست کرد و گفت همه آیات با آن مطابق است، موضوع روایت نعمان به تنهایی نیست، بلکه موضوع همه آن روایات است که خودش نقل کرده، پس این چه ترجیح و مزیتی است برای روایت نعمان.

روایت ابن عباس هم که می‌گوید: "روزی که عباس در بدر اسیر شد و مسلمانان او را سرزنش کردند، و بحثی در برابری و نابرابری نیکیها میانشان رد و بدل شد" صریحا دارد که مقایسه‌ای که کردند، مقایسه میان اسلام و هجرت و جهاد، و میان سقایت حاج و عمارت مسجد، و آزاد کردن اسیر بوده، و روایات دیگری هم بر طبق این مضمون هست.

و همچنین مقایسه‌ای که در روایت ابن سیرین آمده، میان سقایت و عمارت بوده با هجرت، و ملحق شدن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و لوازم آن، که عبارتست از جهاد و اعمال دینی شریف دیگر، چون در آن دارد: علی (علیه السلام) عباس را دعوت به هجرت و پیوستن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد، و عباس جواب داد که عمارت مسجد الحرام و پرده‌داری کعبه را بگردن دارد.

و این معنا را ابن مردویه هم از شعبی نقل کرده، و در نقل وی دارد: عباس به علی گفت: اگر تو پسر عموی پیغمبری من عموی اویم، به اضافه اینکه من سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را هم دارم، پس خدا آیه { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ... }را نازل کرد[1].

و نیز همین معنا را ابن ابی شیبه، ابو الشیخ و ابن مردویه از عبد اللّه بن عبیده نقل کرده‌اند، و در آن دارد که: عباس به علی گفت: آیا من در کاری بهتر از هجرت نیستم؟ آیا این من نیستم که حاجیان را سقایت و مسجد الحرام را تعمیر می‌کنم؟ پس بدنبال این گفتگو آیه مورد بحث نازل شد[2].

بهر حال، آن چیزی که این روایت نیز در صدد بیان آن است مقایسه بین سقایت حاج و عمارت مسجد و بین هجرت و آثار مترتب بر آن می‌باشد، از آن چیزهایی که مستلزم ملحق شدن به پیغمبر است مانند جهاد که از قبیل اعمال شریف دینی است.

و همچنین روایت قرظی و روایات دیگری که در آن معنا وارد شده، مانند آن روایتی که حاکم آن را صحیح دانسته، و روایتی که عبد الرزاق از حسن نقل کرده که گفته است: ″ آیه در باره عباس و علی (علیه السلام) و عثمان و شیبه نازل شده ″و همچنین روایت نعمانی که گذشت، همه ظاهر در این هستند که نزاع در آنها در افضلیت سقایت و عمارت و ایمان و جهاد بوده، با این حال چه مزیتی در روایت نعمان بن بشیر هست که صاحب المنار از میان همه این روایات فقط آن را موافق کتاب دانسته؟ و ثانیا اینکه گفت: ″ موضوع مفاخره از یک طرف اعمال نیکی بوده که هم آسان و هم لذت بخش بوده، مانند سقایت و پرده‌داری، و از طرف دیگر اعمال نیکی بوده دشوار، مانند ایمان و مهاجرت و جهاد ″با مدلول آیات سازگار نیست، زیرا آیات همانطوری که گفتیم، دلالت دارد بر اینکه مقایسه و مفاخره نامبردگان در میان اعمال خالی از روح ایمان و اعمال زنده به روح ایمان بوده، مانند هجرت و جهاد از روی ایمان به خدا و روز جزا، و بنا بر این دیگر

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۸

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۸

نباید سقایت و عمارت خالی از ایمان را اعمال نیک شمرد، و این خود از صاحب المنار اشتباه بزرگی است.

پس مقایسه مورد بحث میان دو طایفه از اعمال نیک نبوده، بلکه از آیات برمی‌آید که نامبردگان می‌خواسته‌اند غیر اعمال نیک یعنی سقایت و عمارت بدون ایمان را با اعمال نیک یعنی ایمان و هجرت و جهاد با ایمان را مساوی دانسته، و یا از آنها بهتر بدانند، پس صاحب المنار از کجا گفته مقایسه مزبور میان دو طائفه کار نیک بوده، یکی آسان و لذیذ، و دیگری شاق و سخت؟ و مثل اینکه او خیال کرده سقایت و عمارت عباس در حال شرک از اعمال نیک بوده، هم چنان که خود عباس هم همین خیال را می‌کرده، و لیکن آیات قرآنی او را از این اشتباه بیرون آورد، ولی صاحب المنار هم چنان به اشتباه خود باقی مانده، با اینکه دلالت آیات – البته با در نظر گرفتن قیود آن – بر این اشتباه بسیار واضح است، برای اینکه جهاد مقید به ایمان به خدا و روز جزا شده، ولی سقایت و عمارت بدون قید ایمان آمده، آن گاه فرموده:" این دو نزد خدا برابر نیستند "و سپس اضافه کرده که" خدا ستمگران را هدایت نمی‌کند "و سقایت و عمارت بدون ایمان را ستم خوانده، و حاشا اینکه خداوند اعمال نیک را ستم بداند، و بجا آورنده آن را ستمکار و محروم از نعمت هدایت الهی بنامد.

و اگر بگوید جمله { وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ }راجع به عباس و رفقایش نیست، بلکه راجع به کسانی است که این مقایسه را کرده‌اند، در جواب می‌گوئیم: بنا بر این احتمال هم که خود ما نیز آن را احتمال داده‌ایم باز هم صحیح نیست، که چنین کسانی را ظالم و محروم از هدایت بخوانیم، بلکه باید بگوئیم که اشتباه کرده‌اند، و اگر راهنمایی شوند از اشتباه خود بیرون می‌آیند – دقت فرمائید.

و ثالثا، از جمله { كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ... }و همچنین جمله { " لاَ يَسْتَوُونَ... }بخوبی بر می‌آید که شخص مورد نظر در حکمی که در آیه است دخالت داشته.

و اگر در آیات کریمه و مطالبی که ما اینجا و آنجا گفتیم دقت شود معلوم می‌گردد که اتفاقا روایت نعمان بن بشیر از سایر روایاتی که هست نسبت به آیه شریفه ناسازگارتر و ضعیف‌تر است، برای اینکه با در نظر داشتن قیودی که در آیات کریمه هست بهیچ وجه روایت با آنها منطبق نمی‌شود.

نظیر این روایت در ضعف، روایت ابن سیرین و روایاتی است که مضمون آن را می‌رسانند، چون ظاهر آنها این است که عباس به مهاجرت دعوت شده در حالی که مسلمان

بود، و او در جواب به سقایت و پرده‌داری افتخار کرد، و حال آنکه آیات کریمه مورد بحث با این معنا سازگاری ندارد.

علاوه بر این، روایت ابن سیرین از قول عباس سقایت و پرده‌داری را نقل کرده، و حال آنکه عباس سمت پرده‌داری نداشته و تنها عهده‌دار سقایت بوده.

باز نظیر این روایت در ضعف روایت ابن عباس است که مقایسه را صرفا میان اعمال دانسته، و آیه شریفه با آن مساعد نیست.

علاوه بر اینکه در آن دارد: عباس در ضمن کارهای خود سقایت حاج و عمارت مسجد و آزاد کردن اسیر را برشمرد، و اگر سمت آزاد کردن اسیر را می‌داشت جا داشت آیه شریفه هم آن را اسم ببرد. و در روایت ابن جریر و ابی الشیخ از ضحاک در این معنا نقل شده که:

مسلمانان در روز جنگ بدر وقتی عباس و یارانش را اسیر کردند آنان را به سبب شرکشان ملامت و توبیخ می‌کردند. عباس گفت: به خدا سوگند که ما در مکه، مسجد الحرام را تعمیر می‌کردیم، اسیران را آزاد می‌ساختیم، پرده‌داری کعبه را بگردن داشتیم، و حاجیان را آب می‌دادیم. خدای تعالی در جوابش این آیه را فرستاد: { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ...} . و آن اشکال بر این روایت واردتر است زیرا در آیه پرده‌داری و آزاد کردن اسیر نیامده.

بنا بر آنچه که گذشت و توضیح داده شد از همه روایات بی‌اشکال‌تر و از نظر انطباق با آیات نزدیکتر، همان روایت قرظی و روایات دیگری است که مضمون آن را دارا می‌باشند، مانند روایت حاکم در مستدرک، روایت عبد الرزاق از حسن و روایت ابن عساکر و ابی نعیم از انس که بزودی نقل می‌شود.

و در الدر المنثور است که ابو نعیم در کتاب فضائل الصحابه و ابن عساکر از انس روایت کرده‌اند که گفت: عباس و شیبه (متولی بیت الحرام) نشسته بودند و به یکدیگر فخر می‌ورزیدند، عباس گفت: من از تو شریف‌ترم، زیرا من عموی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و وصی پدر او و ساقی حاجیانم. شیبه گفت: من از تو شریف‌ترم، زیرا من امین خدا بر خانه او، و خزینه‌دار اویم، اگر تو از من بهتری چرا تو را امین ندانست؟ در این بین علی به آن دو رسید، عباس و شیبه داستان را برایش گفتند. علی گفت: ولی من از شما دو نفر شریف‌ترم، برای اینکه من اولین کسی بودم که ایمان آورده و مهاجرت کردم.

آن گاه هر سه به نزد رسول خدا براه افتاده، داستان را برای او بازگو کردند. حضرت جوابی نداد، و لا جرم هر سه برگشتند. بعد از رفتن ایشان و گذشتن چند روز وحی نازل شد، حضرت آنها را طلبید

و آیه { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ}را – تا آخر ده آیه – برای آنها تلاوت

کرد[1].

روایاتی دیگر در مورد شان نزول آیه شریفه: { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ... }

و در تفسیر قمی از پدرش از صفوان از ابن مسکان از ابی بصیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت آمده که فرمود: آیه شریفه در حق علی و عباس و شیبه نازل شده، زیرا، عباس گفته بود: من از شما افضلم، چون سقایت حاج بدست من است. شیبه در جواب گفته بود: من افضلم، چون پرده‌داری کعبه بدست من است. علی (علیه السلام) گفته بود: من افضلم، برای اینکه من قبل از شما ایمان آورده و سپس مهاجرت کردم و در راه خدا جهاد نمودم. هر سه تن راضی شدند به اینکه حکمیت نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برند، لذا آیه نازل شد: { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ} تا جمله { إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ}[2].

مؤلف: نظیر این روایت را عیاشی نیز از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده، و در آن عثمان بن ابی شیبه بجای شیبه آمده[3].

و در کافی از ابی علی اشعری از محمد بن عبد الجبار از صفوان بن یحیی از ابن مسکان از ابی بصیر از امام باقر و یا امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ } فرموده است: این آیه در حق حمزه، علی، جعفر، عباس و شیبه نازل شده، زیرا نامبردگان به سقایت و به پرده‌داری افتخار می‌کردند، لذا خدای تعالی وحی فرستاد: { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ}. و علی و حمزه و جعفر همان کسانی هستند که به خدا و روز جزا ایمان آورده و در راه خدا جهاد کردند، و هرگز نزد خدا با دیگران یکسان نیستند[4].

مؤلف: این روایت را عیاشی نیز در تفسیر خود از ابی بصیر از یکی از آن دو بزرگوار نقل کرده، و لیکن این روایت با آنچه که نقل قطعی اثبات کرده نمی‌سازد، زیرا آنچه مسلم است این است که حمزه از مهاجرین دسته اول بوده، و پس از ملحق شدن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در جنگ

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۱۹

[2] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۸۴

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۸۳ ح ۳۴

[4] کافی ج ۸ ص ۱۷۳ ح ۲۴۵

احد در سال سوم هجرت شهید شده، و جعفر قبل از هجرت رسول خدا، به حبشه مهاجرت کرده، و در ایام فتح خیبر به مدینه مراجعت کرده است، پس حمزه مدتها قبل از دنیا رفته بوده، با این وضع و با در نظر گرفتن اینکه اگر تفاخر این پنج

نفر حقیقت داشته باشد بطور قطع قبل از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده و حال اینکه در این روایت دارد "علی و حمزه و جعفر کسانی بودند که به خدا و روز جزا ایمان آورده و در راه خدا جهاد کردند".

و اگر روایت از باب انطباق و تطبیق کلی بر مصداق باشد باز هم خالی از اشکال نیست، زیرا در این صورت باید عباس را هم اسم می‌برد، چون او هم مثل آن دیگران سرانجام در روز بدر ایمان آورد و در برخی از جنگهای اسلامی شرکت کرد، پس روایت بالا نه می‌تواند راجع به شان نزول آیه باشد، و نه آیه را بر یک مصداق و واقعه‌ای تطبیق کند.

و در تفسیر برهان از جلد دوم کتاب جمع بین الصحاح تالیف عبدی از صحیح نسایی به سند وی روایت کرده که گفت: طلحة بن شیبه از قبیله بنی عبد الدار و عباس بن مطلب و علی بن ابی طالب با یکدیگر مفاخرت کردند. طلحه گفت: کلید خانه بدست من است، و من اگر بخواهم می‌توانم در خود خانه بیتوته کنم. عباس گفت: من صاحب منصب سقایتم، من نیز اگر بخواهم می‌توانم در مسجد بیتوته کنم، چون در آنجا بکار خود رسیدگی می‌کنم. علی (علیه السلام) فرمود: من نمی‌فهمم شما چه می‌گوئید؟ من شش ماه قبل از همه مردم بطرف قبله نماز خواندم، و منم صاحب جهاد. خداوند آیه { أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ اَلْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ... }را در داوری میان این سه تن نازل کرد[1].

مؤلف: مقصود از نماز خواندن شش ماه قبل از مردم، این است که: من شش ماه قبل از همه مردم ایمان آوردم، چون آیه متعرض ایمان است، نه نماز، و گر نه واجب می‌شد آیه شریفه نماز را هم ذکر کند. و این روایت نفر سوم را طلحة بن شیبه خوانده و حال آنکه در برخی از روایات متقدم داشت که او خود شیبه بوده، و در برخی دیگر داشت که عثمان بن ابی شیبه بوده.

چند روایت در ذیل آیه شریفه:{ لاَ تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اِسْتَحَبُّوا اَلْكُفْرَ...}

و در تفسیر برهان از ابن شهرآشوب از ابی حمزه از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اِسْتَحَبُّوا اَلْكُفْرَ عَلَى اَلْإِيمَانِ }فرموده: ایمان عبارت است از ولایت علی بن ابی طالب[2].

---

[1] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۱۱ ح ۱۱

[2] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۱۱ ح ۲

مؤلف: این روایت متعرض باطن قرآن است، که درک آن مبتنی است بر تجزیه و تحلیل ایمان، و اینکه ایمان دارای مراتب است و حد کمالی دارد.

و در تفسیر قمی است که: وقتی امیر المؤمنین اعلام کرد که هیچ مشرکی از این پس

حق ندارد داخل مسجد الحرام شود، قریش بسیار ناراحت شده گفتند: تجارت ما از بین رفت، و زن و بچه ما بیچاره شدند و خانه‌هایمان خراب شد. پس خدای تعالی این آیه را نازل کرد: { قُلْ} – یا محمد – {إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ}... {وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ}[1].

مؤلف: بنا بر این روایت، جا داشت جمله { حَتَّى يَأْتِيَ اَللَّهُ بِأَمْرِهِ}در این آیه به کسادی بازار و باز شدن در دیگری از روزی برای آنان تفسیر شود، هم چنان که نظیرش در ضمن آیات بعد از این آیات آمده، می‌فرماید: { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا اَلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاَ يَقْرَبُوا اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اَللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ}.

بلکه می‌توان گفت بنا بر این روایت، اصلا مورد هر دو آیه یکی است، و لیکن میان این دو آیه از نظر لحن فرق بسیار است، در آیه { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا... }لسان، لسان رفق و احترام است، و در آیه { إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ}با در نظر داشتن آخر آن که می‌فرماید: { وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ }لسان، لسان خشونت است، پس نمی‌توان گفت که خطاب در این دو آیه به اشخاص واحدی است.

علاوه بر اینکه، در آیه مورد بحث گفتگو از دوستی پدران و فرزندان و عشیره و اموال است، و این مطلب در روایت خاطرنشان نشده، و اگر قریش از ضایع شدن پدران و فرزندان و همسران و برادران و اموال نمی‌ترسیدند پس چرا آیه آنها را ذکر کرد، و در صورت ترجیح محبت آنها بر محبت خدا و رسول، تهدیدشان کرده؟ و نیز در این صورت اسم جهاد را در آیه بردن چه معنایی دارد؟ – دقت فرمائید.

و در الدر المنثور است که احمد و بخاری از عبد اللّه بن هشام روایت کرده‌اند که گفت: ما با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودیم، حضرت دست عمر بن خطاب را گرفته بود، عمر گفت: یا رسول اللّه! به خدا سوگند تو در دل من از هر چیز دیگری غیر از جانم محبوب‌تری.

حضرت فرمود: احدی از شما ایمان نیاورده مگر وقتی که من از جانش هم محبوب‌تر باشم[2].

[سوره التوبة (۹):آیات ۲۵ تا ۲۸]

{لَقَدْ نَصَرَكُمُ اَللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ اَلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ (۲۵) ثُمَّ أَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَ عَذَّبَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذٰلِكَ جَزَاءُ اَلْكَافِرِينَ (۲۶) ثُمَّ يَتُوبُ اَللَّهُ مِنْ

---

[1] تفسیر قمی ج ۲ ص ۲۸۴

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۲۳

بَعْدِ ذَلِكَ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٢٧) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا اَلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاَ يَقْرَبُوا اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اَللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٢٨)}

ترجمه آيات

خداوند در مواقف بسیاری شما را یاری کرد، و مخصوصا در روز جنگ حنین که کثرتتان شما را به شگفتتان آورده بود، اما کاری برایتان نساخت، و زمین با همه فراخیش بر شما تنگ شد، و سرانجام پا بفرار نهادید (٢٥).

آن گاه خدا سکینت خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان نازل نمود، و لشکریانی که شما نمی‌دیدید فرو فرستاد، و کسانی را که کافر بودند عذاب کرد و همین است کیفر کافران (٢٦).

و بعد از این سرانجام خدا بهر که بخواهد عطف توجه می‌کند که خدا توبه‌پذیر و رحیم است (٢٧).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مشرکان نجسند و بعد از امسال دیگر نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند، و اگر از فقر می‌ترسید زود باشد که خدا اگر بخواهد از کرم خویش شما را توانگر کند که خدا دانا و شایسته‌کار است (٢٨).

بیان آیات بیان آیات مربوط به جنگ حنین

این آیات به داستان جنگ حنین اشاره نموده و بر مؤمنین منت می‌گذارد که چگونه مانند سایر جنگها که در ضعف و کمی نفرات بودند آنها را نصرت داد، آنهم چه نصرت عجیبی. و بخاطر تایید پیغمبرش آیات عجیبی نشان داد، لشکریانی فرستاد که مؤمنین ایشان را نمی‌دیدند، و سکینت و آرامش خاطر در دل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین افکند و کفار را بدست مؤمنین عذاب کرد.

و در میان این آیات آیه‌ایست که ورود مشرکین را در مسجد الحرام ممنوع و تحریم کرده، و فرموده" بعد از امسال نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند "و آن سال، سال نهم هجرت بود، همانسالی که علی (علیه السلام) سوره برائت را به مکه برد، و طواف در اطراف خانه را در حال برهنگی، و وارد شدن مشرکین را در مسجد الحرام ممنوع اعلام نمود.

{ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اَللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ}... {ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ} کلمه "مواطن" جمع "موطن" و بمعنای جایی است که انسان در آن سکونت نموده، و آن را وطن خودش قرار می‌دهد. و کلمه "حنین" اسم بیابانی است میان مکه و طائف که غزوه معروف حنین در آنجا اتفاق افتاد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با قوم هوازن و ثقیف جنگ کرد. روزی بود که بر مسلمین بسیار سخت گذشت، بطوری که در اول شکست خورده هزیمت کردند، و لیکن در آخر خدای تعالی به نصرت خویش تاییدشان فرمود و در نتیجه غالب گشتند.

کلمه "اعجاب" به معنای خوشحال کردن است، و "عجب" به معنای خوشحال شدن از دیدن امری نادر و بی سابقه است. و کلمه "رحب" به معنای وسعت مکان و ضد تنگی است.

{ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اَللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ }- در این جمله مواطنی که خداوند لشکر اسلام را نصرت داده، ذکر می‌کند. و از سیاق کلام برمی‌آید که منظور از این چند موطن، مواطن جنگی است، از قبیل بدر، احد، خندق، خیبر و امثال آن. و نیز از سیاق برمی‌آید که جمله مورد بحث به منزله مقدمه و زمینه‌چینی است برای جمله { وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ}زیرا آیات سه گانه مورد بحث همه راجع به یادآوری داستان واقعه حنین، و آن نصرت عجیبی است که خداوند بر مسلمین افاضه کرد، و تایید غریبی است که مسلمین را بدان اختصاص داده است.

یکی از مفسرین[1] چنین استظهار کرده که آیه مورد بحث و سه آیه بعدش، تتمه گفتار

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، که به امر خدا مامور شد در برابر مسلمین ایراد کند، و ابتدایش جمله { قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ... }است. آن گاه برای توجیه اینکه چرا فرمود { لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ...}و نفرمود "و لقد نصرکم اللّه..." زحمت فراوانی به خود داده است.

و لیکن از جهت لفظ آیات دلیلی بر این گفتار نیست، بلکه دلیل بر خلاف آن هست، برای اینکه داستان حنین و متعلقات آن از قبیل منت‌هایی که خداوند بر مسلمین نهاد و آنها را یاری نمود و سکینت در دلهایشان ایجاد کرد و ملائکه را نازل کرد و کفار را عذاب داد و از هر که خواست درگذشت، – خود از نظر هدف یک امر مستقلی است و برای خود اهمیت زیادی را حائز است، و بلکه از نظر نتیجه، از آیه { قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ }مهم‌تر است، و حد اقل مثل آنست و دست کمی از آن ندارد. و بنا بر این، معنا ندارد که بگوئیم این داستان از نظر معنا تتمه آن آیه است.

پس، اگر نقل این یادآوری مانند آیه { قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ}از چیزهایی بود که به رخ مردم کشیدنش واجب بود، جا داشت در اولش بفرماید: "و قل لهم لقد نصرکم اللّه فی مواطن کثیرة..."،چون قرآن کریم در نظایر این معنا، کلمه "قل" را تکرار کرده، از آن جمله فرموده:

{ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ} ... {قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ }[2] و همچنین در مواردی دیگر.

علاوه، اگر فرضا بنا باشد این آیات سه‌گانه مقول قول بوده باشند، با در نظر گرفتن التفات و سایر نکاتی که در آنها بکار رفته نمی‌توانند مقول همان "قل "در آیه: { قُلْ إِنْ كَانَ...}، بوده باشد. پس، باید گفت آیه مورد بحث متمم آن آیه نیست.

در این آیات سؤالی پیش می‌آید، و آن این است که با اینکه در میان مسلمین منافقین و ضعفای در ایمان و دارندگان ایمان صادق به اختلاف مراتب وجود داشتند، با این حال چرا در آیات مورد بحث خطاب را به عموم کرده؟ جواب آن این است که: درست است که همه در یک درجه از ایمان نبودند، و لیکن همین قدر که مؤمنین صادق الایمان نیز در میان آنان بودند کافی است که خطاب به عموم شود، چون همین مسلمین بودند که با همین اختلاف در مراتب ایمانشان، در جنگهای بدر، احد، خندق،

---

[1] تفسیر المنار، ج ۱۰ ص ۲۴۳

[2] بگو من بشری مانند شمایم جز آنکه مرا وحی می‌رسد، که خدای شما خدایی است یکتا... بگو آیا راستی به آن خدایی که زمین را در دو روز آفریده کافر می‌شوید. سوره سجده آیات ۶–۹

خیبر، حنین و غیر آن شرکت کردند.

و{ يَوْمَ حُنَيْنٍ}یعنی روزی که واقعه حنین در آن روز اتفاق افتاد و در آن بیابان میان

شما و دشمنانتان کارزار شد. اضافه کلمه "یوم" بر مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده در کلام عرب و در عرف زیاد است، مثلا می‌گویند: روز بدر، روز احد، روز خندق، و امثال آن. نظیر آنکه یوم را بر اجتماعات و مردمی که کار آن روز را انجام دادند اضافه نموده می‌گویند: روز احزاب، و روز تمیم. و نیز بر خود حادثه اضافه نموده می‌گویند روز فتح مکه.

مغرور شدن مسلمین به کثرت نفراتشان و هزیمتشان در آغاز جنگ

{ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ } یعنی وقتی که به مسرت درآورد شما را آن کثرتی که در خود دیدید، و در نتیجه اعتمادتان به خدا قطع شد و بحول و قوه او تکیه نکردید، بلکه بحول و قوت خود اعتماد نمودید و خاطر جمع شدید که با این همه کثرت که در ما است در همان ساعت اول دشمن را هزیمت می‌دهیم. و حال آنکه کثرت نفرات بیش از یک سبب ظاهری نیست، و تازه سببیت آنهم به اذن خداست. آری، مسبب الاسباب اوست.

بخاطر همین معنا بعد از جمله { إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ}فرمود:{ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً } یعنی شما کثرت نفرات را سببی مستقل از خدا گرفتید و این کثرت نفرات اعتماد به خدا را از یادتان برد، و شما بخود آن سبب اعتماد نمودید، آن گاه خداوند به شما فهماند که کثرت جمعیت سببی موهوم بیش نیست، و در وسع خود هیچ غنائی ندارد تا با غنای خود شما را بی نیاز از خدا بگرداند و همچنین هیچ اثر دیگری از خود ندارد.

{ وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ اَلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ} "بما" در معنای "مع ما" است یعنی با اینکه فراخ بود. و این کنایه است از احاطه دشمن، و اینکه دشمن چنان شما را احاطه کرد که زمین با همه گشادیش آن چنان بر شما تنگ شد که دیگر مامنی که در آنجا قرار گیرید و پناهی که در آنجا بیاسائید، و از شر دشمن خود را نگهدارید نمی‌یافتید، و در فرار کردنتان چنان فرار کردید که بهیچ چیز دیگر غیر از فرار توجه نداشتید.

و بنا بر این، آیه شریفه از جهت مضمون قریب المعنی است با آیه { إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زَاغَتِ اَلْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ اَلْقُلُوبُ اَلْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ اَلظُّنُونَا } [1] که جنگ احزاب را یادآوری می‌کند.

---

[1] آن دم که از بالا و پائینتان سوی شما آمدند و چشمهایتان خیره گشت و جانها به گلوگاه رسید و به خدا گمانهای گوناگون بردید. سوره احزاب آیه ۱۰

و اینکه بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند معنای { وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ اَلْأَرْضُ}این است که راه فراری نداشتید، معنای صحیحی نیست.

{ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ } یعنی دشمن را پشت سر خود قرار دادید. و این تعبیر کنایه از انهزام است، و این همان فرار از جنگ است که بخاطر اطمینان به کثرت نفرات و انقطاع از پروردگارشان بدان مبتلا شدند، با اینکه خدای تعالی فرموده بود: { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلاَ تُوَلُّوهُمُ اَلْأَدْبَارَ وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ} ... {فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اَللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ}[2]

و نیز فرموده بود: { وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اَللَّهَ مِنْ قَبْلُ لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اَللَّهِ مَسْئُولاً}[3].

پس همه این معانی یعنی: ۱ – تنگ شدن زمین با همه فراخی‌اش ۲ – شکست خوردن و فرار کردنشان از جنگ با اینکه گناه کبیره است ۳ – مستحق عقاب خدای تعالی شدن، همه بخاطر اعتماد و اطمینانی بود که به اسباب ظاهری سراب گونه داشتند، و دردی هم از ایشان دوا نکرد.

بلکه خدای سبحان به سعه رحمتش و منت عظیمش بر آنان منت نهاد و یاریشان کرد و سکینت و آرامش در دلهایشان افکند و لشکریانی که آنان نمی‌دیدند به کمکشان فرستاد و کفار را عذاب داده بطور مجمل – نه بطور قطع – وعده مغفرتشان داد، تا نه فضیلت خوف از دلهایشان بیرون رود و نه صفت امید از دلهایشان زایل گردد بلکه وعده را طوری داد که اعتدال و حد وسط میان دو صفت خوف و رجاء حفظ شود، و آنها را به ترتیب صحیحی برای سعادت واقعی آماده و تربیتشان کند.

سخن عجیب یکی از مفسرین در تفسیر آیه و توجیه هزیمت مسلمانان در آغاز جنگ

یکی از مفسرین در تفسیر این آیه حرف عجیب و غریبی زده، و چون در مقام این بوده که آیه را با روایات تفسیر کند، و از طرفی چون روایات مختلف بوده‌اند به اصطلاح میان آنها جمع کرده و گفته است: مسلمانان اگر در جنگ حنین پشت به دشمن کردند از باب فرار و ترس نبوده، بکله ستونهای

---

[1] تفسیر شریف لاهیجی ج ۲ ص ۲۴۴ مجمع التفاسیر ج ۲ ص ۱۰۲

[2] ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون کافران را بسیار و انبوه بینید به ایشان پشت مکنید و هر که در چنین روزی به آنان پشت بگرداند بسوی غضبی از خدا برگشته و جایش در جهنم است مگر آنکه منظورش از پشت کردن غافلگیر ساختن دشمن و بکار بردن حیله‌های جنگی باشد. سوره انفال آیات ۱۵–۱۶

[3] قبلا با خدا عهد بسته بودند که پشت (بدشمن) نکنند و پیمان خدا بازخواست شدنی است. سوره احزاب آیه ۱۵

لشکر ثقیف و هوازن بطور ناگهانی و به صورت دسته جمعی بر ایشان حمله بردند، و آن چنان آنها را به اضطراب و تزلزل درآوردند که چاره‌ای جز عقب‌نشینی

ندیدند، چون حمله آنها دسته جمعی و مثل حمله یک تن واحد بود، و این خود یک امر طبیعی است که وقتی انسان به خطری ناگهانی و دفعی برمی‌خورد و مهلتی برای دفاع نمی‌بیند ناچار می‌شود جا خالی کند، شاهد این معنا نازل شدن سکینت بر رسول خدا و همه مسلمین است.

پس، معلوم می‌شود که همه مضطرب شدند حتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، چیزی که هست اضطراب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بخاطر پیش آمدی بود که واقع شد، ولی اضطراب مسلمین برای این بود که حمله ناگهانی دشمن آنهم بطور دسته جمعی مهلتی نداد تا خودشان را جمع و جور کنند.

باز از شواهد این معنا این است که به مجرد اینکه صدای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و عباس بن عبد المطلب را شنیدند بلا درنگ برگشته و به کمک سکینتی که خدا نازل کرد دشمن را فراری دادند.

مفسر نامبرده سپس آیات راجع به صفات اصحاب پیغمبر را از قبیل آیه بیعت رضوان و آیه { مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ... }و آیه { إِنَّ اَللَّهَ اِشْتَرَى مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ اَلْجَنَّةَ...}، و همچنین روایاتی که در مدح ایشان وارد شده نقل کرده است[1].

ولی باید دانست که وی میان بحث تفسیری که کارش بدست آوردن مدلول آیات کریمه قرآن است با بحث کلامی که هدفی جز اثبات گفته متکلم در باره مسلکی و مذهبی نداشته و بهر دلیلی که ممکن باشد از عقل و کتاب و سنت و اجماع و یا دلیلی مختلط از اینها تمسک می‌جوید، خلط کرده است، و بحث تفسیری اجازه استدلال بغیر قرآن را نمی‌دهد، و مفسر نباید نظریه‌ای از نظریات علمی را بر قرآن که خداوند آن را تبیان قرار داده تحمیل کند.

اما اینکه گفت: "لشکریان اسلام از ترس فرار نکردند، و نخواستند از یاری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شانه خالی کنند، بلکه جا خالی کردنی بیش نبوده، آنهم برای این بود که دشمن نابهنگام حمله‌ور شد، لذا ناچار شدند نخست فرار کنند، و بعد برگشته و به دشمن حمله کردند "جواب جمله{ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ}را نمی‌دهد، این جمله می‌فرماید "شما پشت به دشمن فرار کردید" و این عمل ایشان مشمول قانون کلی آیه حرمت فرار از زحف است که می‌فرماید: { فَلاَ تُوَلُّوهُمُ اَلْأَدْبَارَ وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ}... {فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اَللَّهِ...}[2].

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۲۶۲

[2] سوره انفال آیه ۱۶

و خدای تعالی هم شرط نکرده بود که پشت به دشمن کردن وقتی حرام است که از ترس و یا به منظور تنها گذاشتن پیغمبر و دین باشد، و گر نه حرام نیست، و نیز این قانون کلی را بصورت فرار از جهت اضطراب استثناء نکرده، و در استثناءش یعنی جمله { إِلاَّ مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلىَ فِئَةٍ } جز دو حیله جنگی را استثناء نکرده که آنهم در حقیقت فرار از جنگ نیست.

و در عهدی هم که در آیه { وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اَللَّهَ مِنْ قَبْلُ لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اَللَّهِ مَسْؤُلاً }[1] از آنان حکایت کرده هیچ نوع استثنایی دیده نمی‌شود.

مراد از انزال «سکینت» بر رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین

و اما اینکه بعنوان شاهد گفتار خود گفت: "اضطراب، منحصر در مسلمانان نبود، بلکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم مضطرب گردید" و بر این معنا استدلال کرد به جمله { ثُمَّ أَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ } چون از کلمه "ثم" برمی‌آید که نزول سکینت بعد از عقب‌نشینی بوده، و لازمه این بعدیت زمانی این است که آن حضرت هم مضطرب شده باشد، هر چند اضطراب آن جناب از باب اندوه و تاسف بوده، چون در حق او تصور نمی‌شود که ترس، ثبات و شجاعتش را متزلزل کند[2].

باید دید این اندوه و تاسفی که وی برای آن حضرت تصور کرده تاسف بر چه بوده؟ اگر تاسف بر این بوده که چرا خداوند مسلمانان را بخاطر عجبشان به چنین فتنه و گرفتاری مبتلا نمود، و خلاصه اگر تاسفی بوده که خدا آن را دوست نمی‌داشته، این با مقام مقدس آن حضرت نمی‌سازد، چون خدای تعالی با فرستادن کتاب بسوی او، و تعلیمش از علم خود او را مؤدب و تربیت کرده، و در باره‌اش امثال آیه { لَيْسَ لَكَ مِنَ اَلْأَمْرِ شَيْءٌ }[3] و { سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنْسىَ }[4] را نازل کرده است.

در روایات راجع به داستان حنین هم ندارد که آن حضرت قدم از قدم برداشته و عقب نشینی کرده باشد، و یا از آنچه بر سر مسلمین آمده و خوار و فراری شده‌اند مضطرب گشته باشد.

و اگر این حزن و تاسف بر مسلمین بخاطر این بوده که چرا بغیر خدا اعتماد کرده‌اند، و چرا به

---

[1] سوره احزاب آیه ۱۵

[2] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۲۶۵

[3] در این باره تو را هیچ اختیاری نیست. سوره آل عمران آیه ۱۲۸

[4] بزودی برایت می‌خوانیم تا فراموش نکنی. سوره اعلی آیه ۶

اسباب ظاهری که سرابی بیش نیست دل بسته‌اند، و از توکل بر خدای سبحان غفلت ورزیده‌اند تا خدا این چنین به خطا کاری و فرار از جنگ مبتلایشان کند، چون آن جناب رأفت و رحمت خاصی به مؤمنین داشته، البته این تاسف، محبوب خداست نه مکروه او، و خود پروردگار

هم او را به داشتن چنین خلقی ستایش کرده و فرموده: { بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ}[1] می‌گوئیم این قسم تاسف با سکینت منافات نداشته و معقول نیست که با نزول سکینت از بین برود، و نیز اگر بخاطر این تاسف، سکینت نازل شده چه جهت داشت که بعد از فراری شدن مسلمین نازل شود، مگر قبل از آن این تاسف نبود؟ و مگر ممکن است که مثل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیغمبری از اینگونه تاسف خالی باشد؟ با آنکه از ساعت اول بعثتش تا آن لحظه‌ای که از دنیا می‌رفت همواره بر بینه‌ای از پروردگارش بوده، و سکینت به این معنا ساعت بساعت بر او نازل می‌شده، پس سکینت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بطور قطع به این معنا نیست.

حال بحساب سکینت مؤمنین رسیده می‌پرسیم: سکینت ایشان به چه معنا بوده و مفسر نامبرده آن را چه چیز حساب کرده؟ آیا حالت نفسانیه‌ای بوده که از آرامش و اطمینان خاطر حاصل می‌شود؟ هم چنان که او به این معنا تفسیرش کرده و به گفته صاحب مصباح بر آن استشهاد کرده که: "سکینت بر رزانت و مهابت و وقار هر سه اطلاق می‌شود" ،در این صورت سکینت عبارت خواهد بود از همان آرامش در مواقف جنگی، و آن وقت نباید اختصاص به مسلمین داشته باشد، و بایستی ثبات قدم و پایداری کفار، همه در مواقف جنگی ناشی از سکینتی باشد که خدا بر آنان نازل کرده؟! و باید ملتزم شد به اینکه در جنگ حنین خداوند سکینت را بر کفار نازل کرد و در نتیجه مسلمین را فراری دادند و بعد سکینت را از آنها سلب کرد. و به مسلمین داد، و در نتیجه مسلمانان کفار را سرکوب و منکوب نمودند. و به مؤمنین هم که داد، تنها به مؤمنین حقیقی نداد، بلکه بهمه آنان چه آنهایی که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایستادگی کردند، و چه آنهایی که فرار را بر قرار اختیار نمودند، و چه منافقین و چه افراد سست ایمان نازل کرد، برای اینکه همه آنان برگشتند، و با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پایداری کردند تا دشمن را شکست دادند. بنا بر این، همه این طبقات بایستی اصحاب سکینت باشند، پس چرا خدای تعالی آن را منحصر در رسول اللّه و مؤمنین دانسته و می‌فرماید: { ثُمَّ أَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ} ؟.

علاوه، اگر سکینت به این معنا باشد این چه منتی است که خدای تعالی بر مؤمنین می‌گذارد، در حالی که همه افراد از مؤمنین و کفار آن را دارا هستند؟!.

از ظاهر آیه استفاده می‌شود که سکینت یک عطیه مخصوص بوده که خدا به رسول خود و مؤمنین

---

[1] به مؤمنان رؤوف و مهربان است. سوره توبه آیه ۱۲۸

ارزانی داشته، و لذا می‌بینیم در کلام مجیدش جز در مواردی نادر (که شاید به ده مورد

نرسد) اسمی از آن نبرده است.

از آنچه گذشت معلوم می‌شود که سکینت امری است غیر از سکون و پایداری، البته نه اینکه بخواهیم بگوئیم در لغت غیر از سکون و پایداری معنای دیگری دارد، بلکه به این معنا که منظور خدای تعالی از سکینت مصداق دیگری غیر از آن مصداقی است که ما آن را در همه شجاعان و دلیران یل می‌بینیم، و خلاصه یک نوع خاصی از اطمینان و آرامش نفسانی است، و خصوصیات و اوصاف مخصوصی به خود دارد. زیرا می‌بینیم خدای تعالی هر جا در کلام خودش آن را ذکر می‌کند بعنوان منت بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنان و عطیه مخصوصی که تنها از ناحیه خود بر آنان نازل می‌کرده اسم می‌برد، پس معلوم می‌شود یک حالت الهی است که بنده با داشتن آن دیگر پروردگار خود را فراموش نمی‌کند، نه آن حالتی که شجاعان زورمند، و دلاوران مغرور به دلاوری خود و تکیه کنندگان بر نفس خویش، دارند.

علاوه بر این، در کلام مجید او هر جا که اسمی از این کلمه برده شده قبل و بعد از آن اوصاف و آثاری آمده که در هر وقار و اطمینان نفسی یافت نمی‌شود، مثلا در باره رسول گرامیش می‌فرماید: { إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اَللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا }[1] و در باره مؤمنین می‌فرماید: { لَقَدْ رَضِيَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ}[2] و نزول سکینت بر آنان را مقید می‌کند به اینکه چیزی در دل آنان سراغ داشت و بخاطر آن سکینت را بر دلهایشان نازل کرد. پس معلوم می‌شود که سکینت، مخصوص آن دلی است که یک نحوه طهارتی داشته باشد، و از سیاق برمی‌آید آن طهارت عبارتست از ایمان صادق یعنی ایمانی که آمیخته با نیت خلاف نباشد.

و نیز در باره مؤمنین می‌فرماید:

{ هُوَ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }[3] و از آثار سکینت زیادی ایمان بر ایمان را می‌شمارد. و نیز می‌فرماید:

---

[1] آن دم که به رفیق همراهش می‌گفت نترس که خدا با ما است، پس خدا سکینت خود رای بر او نازل نمود و با لشکریانی که شما نمی‌دیدید تاییدش کرد. سوره توبه آیه ۴۰

[2] خداوند از مؤمنین آن دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند راضی شد، و دانست آنچه رای که در دلهای ایشان بود، پس خدا سکینت خود رای بر آنها نازل کرد. سوره فتح آیه ۱۸

[3] خدا آن کسی است که سکینت رای بر دلهای مؤمنین نازل فرمود تا ایمانی بر ایمانشان افزوده گردد و برای خداست سپاهیان آسمانها و زمین. سوره فتح آیه ۴

{ إِذْ جَعَلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ اَلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ اَلْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ اَلتَّقْوَى وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا}[1].

و این آیه بطوری که ملاحظه می‌کنید این معنا را خاطرنشان می‌سازد که نزول سکینت از ناحیه خدای تعالی همواره در مواردی بوده که قبل از نزول آن استعداد و اهلیت و قابلیتی در قلب طرف وجود داشته، و آن اهلیت و قابلیت همان چیزی است که در آیه قبلی فرمود:" {فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ}: فهمید که در دل چه دارند، پس سکینت را بر ایشان نازل کرد ".و نیز خاطرنشان می‌سازد که یکی دیگر از آثار سکینت این است که هر کس آن را واجد شود ملازم تقوا و طهارت و دوری از مخالفت خدا و رسولش می‌شود، و دیگر پیرامون محرمات و گناهان نمی‌گردد.

و این معنا در حقیقت به منزله تفسیری است که جمله { لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ}را که در آیه دیگری واقع است تفسیر می‌کند، و می‌رساند که زیاد شدن ایمان بر ایمان با نزول سکینت، معنایش این است که انسان علاوه بر ایمان صادقش به اصل دعوت دین، دارای نگهبانی الهی می‌شود که او را از آلوده شدن به گناهان و ارتکاب محرمات نگه می‌دارد.

و این خود شاهد خوبی است بر اینکه اولا منظور از مؤمنین در جمله مورد بحث غیر از منافقین و غیر از بیماردلان و سست ایمانان است. وقتی منافقین و بیماردلان و سست ایمانان مقصود نباشند تنها باقی می‌ماند آن عده معدودی که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)ثابت قدم ماندند، و آنها یا سه نفر، و یا چهار، یا نه، یا ده یا هشتاد و یا کمتر از صد نفر بودند، و این اختلاف در شماره آنان بخاطر اختلاف روایات است.

و اما اینکه آیا مؤمنین در این آیه آن کسانی را هم که بار اول فرار کردند و سپس جمع شدند و تا شکست دشمن ثابت قدم ماندند (که بیشتر اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را این دسته تشکیل می‌دادند) شامل می‌شود یا نه محل حرف است.

نازل شدن سکینت موقوف است بر وجود طهارت دل و صفای باطن

چیزی که از آیات سکینت استفاده می‌شود این است که نازل شدن سکینت موقوف بر این است که قبلا طهارت دل و صفای باطنی در کار بوده باشد، تا خداوند با فرستادن سکینت آن را محکم و

---

[1] آن دم که کفر ورزیدگان تعصب جاهلیت در دل افکنده پس خدا سکینت خود را بر پیغمبر و بر مؤمنین نازل کرد، و بر کلمه تقوا استوارشان ساخت و ایشان حقا سزاوار و اهل برای آن بودند. سوره فتح آیه ۲۶

استوار سازد. و دسته دوم که فرار کردند و برگشتند با این عمل خود گناه کبیره‌ای را مرتکب شدند و چنین کسانی دلهایشان گناهکار است و قابلیت سکینت را ندارند.

منظور از مؤمنانی که سکینت بر آنان نازل گردید افراد معدودی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را تنها نگذاشتند و فرار نکردند

مگر اینکه از راه دیگری این دسته را هم مشمول موهبت سکینت بدانیم، و بگوئیم درست است که این دسته با فرار از جنگ گناهکار و بیمار دل شدند، و لیکن ممکن است با دلهایی صادق بسوی پروردگار خود توبه نصوح کرده، و واجد شرائط شده { فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ }و خداوند دلهایشان را قابل دیده و آن وقت سکینت را بر همه آنان یعنی این دسته و دسته اول نازل کرده، و همگی را بر دشمن ظفر داده است. و شاید تعبیر به کلمه" ثم "که بعدیت را می‌رساند اشاره به همین معنا باشد.

و لیکن دو اشکال باقی می‌ماند:

اول اینکه اگر این احتمال صحیح می‌بود جا داشت که در آیه شریفه متعرض توبه توبه کاران شود، و اگر متعرض می‌شد آن وقت جمله { ثُمَّ يَتُوبُ اَللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ}مختص به کفاری می‌شد که بعدا مسلمان شدند، و حال آنکه در آیه شریفه اثری از چنین معنایی نیست، قرینه‌ای هم که این احتمال را تقویت کند وجود ندارد – دقت بفرمائید.

دوم اینکه و جدان هر کسی گواهی می‌دهد که میان دو طایفه که یکی از ایشان نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وفاداری نموده و از جان‌گذشتگی بخرج داده و آن دیگری پیغمبر را در میان دشمنان گذاشته و فرار کرده، و حتی به پشت سر خود نگاهی هم نینداخته فرق بسیاری است، و از روش قرآن بدور است که میان این دو دسته فرق نگذارد، و محنتی را که دسته اول در راه خدا کشیده و نفس خود را برای رضای او در مهلکه‌ها انداخته نادیده انگارد و سپاسگزاری ننماید، و حال آنکه خود قرآن خدا را شاکر و علیم خوانده است.

بلکه قرآن کریم اگر در جایی که ملتی را عتاب و یا توبیخ و مذمت می‌کند در میان آن ملت حتی یک نفر صالح وجود داشته باشد آن یک نفر را استثناء نموده و خصوص او را مدح و ثنا می‌گوید، هم چنان که در بسیاری از موارد که خطاب متوجه یهود و نصاری است این معنا را مشاهده می‌کنیم، و می‌بینیم که خدای تعالی عامه یهود و یا نصاری را مورد عتاب و یا مذمت و توبیخ قرار داده و نسبت کفر به آیات خدا و تخلف از اوامر و نواهی او را بایشان می‌دهد، آن گاه یک عده قلیلی از ایشان را که به آیات خدا کفر نورزیده‌اند مدح و ثنا می‌گوید.

و از این روشن‌تر آیاتی است که متعرض داستان جنگ احد است که نخست بر مؤمنان منت می‌گذارد به اینکه سرانجام یاریشان کرد، و سپس مورد عتابشان قرار می‌دهد که چرا سستی نموده و تن

بذلت دادند، آن گاه در آخر آن عده قلیلی را که ثبات قدم داشتند استثناء نموده و به وعده حسنی نویدشان داده آنهم نه یک بار و دو بار، می‌فرماید: { وَ سَيَجْزِي اَللَّهُ

اَلشَّاكِرِينَ }[1] و یا { وَ سَنَجْزِي اَلشَّاكِرِينَ}[2].

نظیر این بیان را در آیات راجع به جنگ احزاب مشاهده می‌کنیم، چون در آن آیات مؤمنان را جمیعا مورد عتاب شدیدی قرار داده، و منافقان و بیماردلان را مذمت و توبیخ می‌کند، و از آن جمله می‌فرماید: { وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اَللَّهَ مِنْ قَبْلُ لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اَللَّهِ مَسْؤُلاً}[3].

آن گاه در آخر، قضیه را بمثل آیه زیر ختم می‌کند: { مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اَللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىَ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً}[4]

و اگر احتمال فوق صحیح هست پس چرا خداوند در داستان جنگ حنین متعرض مدح مؤمنین ثابت قدم نشده و حال آنکه داستان مزبور دست کمی از سایر غزوات نداشت؟ و نیز در این داستان مدحی و ستایشی که مایه امتنان و سرافرازی مؤمنین باشد نکرده با اینکه افراد دیگری را که مانند ایشان بودند در آیات مربوط به دیگر غزوات به چنین مدحی مفتخر نموده است؟ آنچه گفته شد این احتمال را بذهن و به اعتبار عقلی نزدیک می‌سازد که منظور از مؤمنانی که سکینت بر ایشان نازل گردید تنها خصوص آن افراد معدودی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را وانگذاشتند، و فرار نکردند، و اما سایر مؤمنان یعنی آنهایی که فرار کردند و دوباره برگشتند آنها مشمول جمله { ثُمَّ يَتُوبُ اَللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ } می‌باشند البته نه همه آنان، بلکه افرادی از ایشان که مشمول عنایت و توفیق خداوندی گشتند، هم چنان که از کفار هوازن و ثقیف و از طلقاء و بیماردلان افرادی که مشمول عنایت خداوندی شدند موفق به توبه گردیدند.

این آن معنایی است که بحث تفسیری ما را بدان راهنمایی می‌کند، و اما روایات، بحث جداگانه‌ای دارد که ان شاء اللّه تعدادی از آنها ذکر خواهد شد.

و اما استشهادی که به برگشت فوری مسلمین پس از شنیدن ندای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و عباس کرده، منافاتی با گفتار ما ندارد که گفتیم جمله

---

[1] خداوند شاکران رای بزودی پاداش می‌دهد. سوره آل عمران آیه ۱۴۴

[2] بزودی شاکران رای پاداش می‌دهیم. سوره آل عمران آیه ۱۴۵

[3] سوره احزاب آیه ۱۵

[4] پاره‌ای از مؤمنان کسانیند که پیمانی رای که با خدا بستند بسر بردند، پس عده‌ای از ایشان شهید گشتند و بعضی از آنان در انتظارند و هیچ گونه تغییری ندادند. سوره احزاب آیه ۲۳

{ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ}وقتی با جمله { إِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلاَ تُوَلُّوهُمُ اَلْأَدْبَارَ... }منضم شود ظهور در این دارد که عملی که از مسلمانان در این جنگ سر زد همانا فرار از جنگ بوده که یا از ترس و یا عمدا و بمنظور بی یاور گذاشتن پیغمبر و یا بقول صاحب المنار بخاطر اضطراب و تزلزل ناگهانی مرتکب آن شدند.

ادامه خوشنودی و رضای خدا از کسی و بقاء ستایش و مدح ا و بستگی دارد به بقاء صفات و احوال حمیده او

و اما آن آیات دیگری که در مدح مسلمین و خوشنودی خدا از ایشان و استحقاق اجر و پاداششان آورده باید دانست که تمامی آن مدح‌ها مقید به قیودی است که با در نظر گرفتن آن، دوام خوشنودی خدا و اجر و استحقاق آنان حتمی نخواهد بود، زیرا آیات مذکور آن عده‌ای از مسلمانان را مدح کرده که لوازم عبودیت، یعنی ایمان و اخلاص و صدق و خیرخواهی و مجاهدت در راه دین را دارا باشند، وقتی حمد و ستایش در آیات نامبرده باقی است که این لوازم هم باقی باشد، و وعده پاداشی که در آنهاست وقتی به اعتبار خود باقی است که صفات و احوالی که باعث رسیدن به آن وعده‌هاست در طرف باقی مانده باشد، و اما اگر همان اشخاص مورد مدح و مورد وعده، آن صفات و احوال را بخاطر حادثه و یا خطایی از دست داده باشند پر واضح است که آن مدح و ثنا و آن وعده پاداش هم نسبت به ایشان از اعتبار می‌افتد.

آری، مبادی خیر و برکاتی که در آنان بوده از مبادی انبیاء و از صفت عصمت – که با بودن آن صدور گناه محال است – قوی‌تر نیست، و خدای تعالی بعد از ستایش بسیار از خیل انبیاء می‌فرماید: "اگر همین انبیاء شرک بورزند آنچه را که از عمل خیر می‌کنند حبط و بی اجر می‌شود"[1].

و در تخطئه این پندار فاسد که "بخاطر اسلامی که آورده‌ایم دیگر هیچ مکروهی بما نمی‌رسد" صریحا فرموده: اهل کتاب هم همین خیال را پیش خود می‌کردند، آن یکی می‌گفت: ما بخاطر اینکه یهودی هستیم، از هر مکروهی مصونیم. و آن دیگری می‌گفت: ما چون دارای دین مسیحیتیم معذب نمی‌شویم، و حال آنکه: { لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَ لاَ أَمَانِيِّ أَهْلِ اَلْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ}[2].

---

[1] سوره انعام آیه ۸۸

[2] بدلخواه شما و دلخواه اهل کتاب نیست، هر کس عمل زشتی مرتکب شود بهمان عملش کیفر می‌بیند. سوره نساء آیه ۱۲۳

و اگر در بیعت رضوان آیه آمد که خدا از مؤمنین خوشنود شد، بخاطر آن حالات پاکیزه نفسانی ایشان بوده که خدا ارزانیشان داشته بود. آری رضای خدا از صفات فعلیه خداست که

عین افعال خارجی و منتزع از آنهاست. پس، رضای خدا عین همان حالات نفسانیه‌ایست که به ایشان موهبت کرده بود، حالاتی که بالطبع مستلزم اجر جزیل است، و معلوم است که اگر این حالات تغییر کند رضای خدا هم مبدل بغضب او، و نعمتش مبدل به نقمت می‌گردد، و هیچ کس از خدا عهد نگرفته که از وی راضی باشد و او را به سعادت برساند چه او نیکی کند و چه زشتی، چه گناه کند و چه اطاعت، چه ایمانش را حفظ کند و چه کافر شود، خداوند هم به کسی چنین عهدی نسپرده.

آری، اگر رضای خدا از صفات ذاتیه او بود و خداوند در ذاتش متصف به رضا بود البته این صفت تغییر نمی‌پذیرفت، و در هیچ حالی زایل نمی‌شد، اما صفت ذات نیست بلکه صفت فعل است.

معنای "سکینت" و اشاره به اینکه سکینت از جنود خدای تعالی است

{ ثُمَّ أَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ... } کلمه "سکینت "همانطور که گفته شد حالت قلبیی است که موجب سکون نفس و ثبات قلب می‌شود، و بطوری که از تفسیر آیات برمی‌آید ملازم با ازدیاد ایمان بر ایمان است، و نیز ملازم با کلمه تقوی است، که قلب آدمی را به پرهیز از محرمات الهی وادار می‌سازد.

و باید دانست که معنای این کلمه غیر از معنای کلمه عدالت است، چون عدالت ملکه‌ایست نفسانی که آدمی را از ارتکاب گناهان کبیره باز می‌دارد، بخلاف سکینت که هم از کبائر نگاه می‌دارد و هم از صغائر.

و لذا می‌بینیم که خدای تعالی در کتاب مجیدش، دادن سکینت را طوری بخود نسبت می‌دهد که از آن یک نوع اختصاص فهمیده می‌شود، مانند دادن روح که می‌فرماید: "دمیدم در آن از روح خودم "،و در باره سکینت هم می‌فرماید: " {أَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ}: خداوند سکینت خودش را بر رسولش و بر مؤمنین نازل کرد".

بلکه از پاره‌ای آیات برمی‌آید که سکینت از جنود خدای تعالی است، مانند آیه شریفه { هُوَ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ}[1].

و همچنین در بسیاری از آیاتی که کلمه سکینت در آنها آمده، کلمه جنودهم آمده، مانند آیه { فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا}[2].

---

[1] سوره فتح آیه ۴

[2] سوره توبه آیه ۴۰

و در آیه مورد بحث که می‌فرماید: { ثُمَّ أَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا}.

آنچه از سیاق کلام استفاده می‌شود این است که این جنود عبارت از ملائکه‌ای بودند که در معرکه جنگ نازل می‌شدند و یا لا اقل ملائکه نازله در معرکه جنگ نیز از آن جنود بوده‌اند، چون از سیاق برمی‌آید آن چیزی که از سکینت و از ملائکه نازله در میدان‌های جنگ برمی‌خاسته این بوده که کفار را عذاب و مؤمنان را یاری دهند، و آیات راجع به جنگ احد در سوره آل عمران و همچنین آیات اول سوره فتح این معنا را به خوبی می‌رساند، خواننده می‌تواند به آن دو موضوع مراجعه کند تا حقیقت حال برایش روشن گردد - ان شاء اللّه تعالی.

و در تفسیر آیه { فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ}در سوره بقره آیه "۲۴۸" در جلد دوم این کتاب مطالبی راجع به سکینت گذشت که برای این مقام خالی از فایده نیست. { ثُمَّ يَتُوبُ اَللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ } این معنا در چند جا گذشت که توبه خدا، به معنای این است که خدای تعالی بعنایت و توفیق خود به بنده‌اش باز گردد، و در درجه دوم او را شامل عفو و مغفرت خود قرار دهد. و توبه عبد بمعنای رجوع بسوی پروردگار است با ندامت و استغفار. و نیز گفتیم که خدای تعالی هیچ وقت بسوی بنده‌ای که بسویش بازگشت ندارد باز نمی‌گردد.

کلمه" ذلک "بطوری که از سیاق برمی‌آید اشاره به مضمون دو آیه قبل است، و آن این بود که مسلمین بغیر از خدا رکون نموده و با فرار کردن و پشت نمودن، خدا را معصیت کردند، آن گاه خداوند سکینت را با جنودی نازل کرد، و کفار را عذاب نمود.

و بنا بر اینکه کلمه" ذلک "اشاره به این معانی باشد، مناسب با کلام این است که کلمه{ مَنْ يَشَاءُ}هم مسلمین را شامل شود و هم کفار را، چون هم برای مسلمین خطایی را ذکر کرده که از آن توبه کنند، و هم برای کفار، خطای مسلمین فرار بود، و خطای کفار کفر. و با اینکه حکم، عمومی است هیچ وجهی نیست بر اینکه گذشت خدا را به مسلمین اختصاص دهیم.

این را گفتیم تا فساد گفتار یکی از مفسرین در تفسیر آیه روشن گردد، چون این مفسر کلمه "ذلک" را تنها اشاره به عذاب گرفته و گفته است: معنای آیه این است که: سپس و بعد از این عذابی که خداوند در دنیا متوجه عده‌ای از کافرین که خواسته بود نمود، ایشان را بسوی اسلام هدایت فرمود، و آن عده، کفاری بودند که خطاهای ناشی از شرک و خرافات آن، همه جوانب دلهایشان را احاطه نکرده و چون بر لجاجت و تکذیب اصرار نورزیدند و بر عادتهای

تقلیدی خود جمود بخرج ندادند، خداوند بر دلهایشان مهر ننهاده بود[1].

خواننده محترم متوجه شد به اینکه اختصاص دادن آیه به کفار و تصرف در سایر قیود آن و از آن جمله منحصر کردن اشاره آن را به عذاب، هیچ دلیلی ندارد.

و اما اینکه گذشت خدا را بصورت استقبال تعبیر کرد و فرمود: { ثُمَّ يَتُوبُ اَللَّهُ}، وجهش این است که خواسته است اشاره کند به اینکه در توبه همیشه باز، و عنایت الهی و فیضان عفو و مغفرتش همواره جریان دارد، بخلاف نزول سکینت او که دائمی نیست، و لذا در باره آن، فعل را به صیغه ماضی استعمال کرد و فرمود: { فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ}.

معنای: { إِنَّمَا اَلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ }

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا اَلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاَ يَقْرَبُوا اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا...} در مجمع البیان در تفسیر این آیه گفته است: هر چیز پلیدی را که طبع انسان از آن تنفر داشته باشد "نجس" گویند، مثلا گفته می‌شود: مردی نجس و یا زنی نجس و یا قومی نجس، چون این کلمه مصدر است. و وقتی این کلمه با کلمه "رجس" استعمال شود، نون آن مکسور و گفته می‌شود: "رجس نجس" .و کلمه "عیله" به معنای فقر و تنگدستی است، و "عال، یعیل" به معنای "فقیر شده" است[2].

و نهی از ورود مشرکین به مسجد الحرام بحسب فهم عرفی امر به مؤمنین است، به اینکه نگذارند مشرکین داخل مسجد شوند. و از اینکه حکم مورد آیه تعلیل شده به اینکه چون مشرکین نجسند، معلوم می‌شود که یک نوع پلیدی برای مشرکین و نوعی طهارت و نزاهت برای مسجد الحرام اعتبار کرده، و این اعتبار هر چه باشد غیر از مساله اجتناب از ملاقات کفار است با رطوبت.

و مقصود از "{عَامِهِمْ هَذَا }امسالشان" سال نهم از هجرت یعنی سالی است که علی ابن ابی طالب (علیه السلام)سوره برائت را به مکه برد، و برای مشرکین خواند، و اعلام کرد که دیگر حق ندارند با بدن عریان طواف کنند، و دیگر هیچ مشرکی حق طواف و زیارت را ندارد.

و جمله { وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً }معنایش این است که: اگر از اجرای این حکم ترسیدید که بازارتان کساد و تجارتتان راکد شود و دچار فقر گردید، نترسید که خداوند بزودی شما را از فضل خود بی نیاز می‌سازد، و از آن فقری که می‌ترسید ایمن می‌فرماید.

---

[1] تفسیر المنار جلد ۱۰ ص ۲۴۸

[2] مجمع البیان ج ۵ ص ۲۰

و این وعده حسنی که خدای تعالی برای دلخوش کردن سکنه مکه و آن کسانی که در موسم حج در مکه تجارت داشتند داده، اختصاص به مردم آن روز ندارد، بلکه مسلمانان عصر حاضر را نیز شامل می‌شود، ایشان را نیز بشارت می‌دهد به اینکه، در برابر انجام دستورات دین، از هر چه بترسند خداوند از آن خطر ایمنشان می‌فرماید، و مطمئنا بدانند که کلمه اسلام اگر عمل شود همیشه تفوق دارد، و آوازه‌اش در هر جا رو به انتشار است، هم چنان که شرک رو به انقراض است. و بعد از اعلام برائت بیش از چهار ماه مهلتی برای مشرکین نماند، و بعد از انقضاء این مدت عموم مشرکین مگر عده معدودی همه به دین اسلام درآمدند، و آن عده هم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مسجد الحرام پیمانی گرفتند، و آن جناب برای مدتی مقرر مهلتشان داد، پس در حقیقت بعد از اعلام برائت تمامی مشرکین در معرض قبول اسلام واقع شدند.

بحث روایتی داستان جنگ حنین به نقل مجمع البیان

در کافی از علی بن ابراهیم از بعضی از اصحابش که اسم برده روایت می‌کند که گفت: بعد از آنکه متوکل مسموم شد نذر کرد که اگر بهبودی یابد مال فراوانی تصدق دهد، و چون بهبودی یافت از فقهاء پرسید حد مال کثیر چیست، فقهاء در حد آن اختلاف کردند، یکی گفت: در عرب مال کثیر به صد هزار گفته می‌شود، دیگری گفت: مال کثیر ده هزار است، و همچنین حدود مختلفی ذکر کردند، و مطلب برای متوکل مشتبه شد.

مردی از ندیمان که او را صفوان می‌گفتند به وی گفت: چرا نمی‌فرستی نزد این مرد سیاه چهره تا از او بپرسند؟ متوکل با کمال تعجب پرسید وای بر تو مقصودت کیست؟ گفت:

ابن الرضا. متوکل پرسید مگر او از علم فقه سررشته‌ای دارد؟ گفت: اگر او از عهده جواب این سؤال برآمد فلان مبلغ را باید به من بدهی، و اگر نتوانست تو مرا صد تازیانه بزن. متوکل گفت: قبول کردم.

آن گاه جعفر بن محمود را صدا زد و گفت: برو نزد ابی الحسن علی بن محمد و از او بپرس حد مال کثیر چیست. پس او به نزد امام رفت و سؤال خود را پرسید. امام هادی (علیه السلام) فرمود: حد آن هشتاد است.

جعفر بن محمود پرسید: ای مولای من متوکل از من دلیل می‌خواهد. حضرت فرمود: بدلیل اینکه خدای تعالی در قرآن می‌فرماید: { لَقَدْ نَصَرَكُمُ اَللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ} و عدد مواطنی

که خداوند مسلمین را یاری فرمود هشتاد موطن بود[1].

مؤلف: این روایت را قمی[2] نیز در تفسیر خود روایت کرده و مقصود از بعضی اصحاب خود که نام برده به گفته قمی محمد بن عمرو است. و معنای روایت این است که: عدد "هشتاد" یکی از مصادیق کلمه "کثیر" است، بدلیل این آیه قرآن، نه اینکه معنای آن هشتاد باشد.

و در مجمع البیان از اهل تفسیر و از تذکره‌نویسان نقل می‌کند که گفته‌اند: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مکه را فتح کرد در اواخر رمضان و یا در شوال سال هشتم هجرت با مسلمانان بسوی حنین رفت تا با قبیله هوازن و ثقیف کارزار کند، چون رؤسای هوازن بسرکردگی مالک بن عوف نصری، با تمامی اموال و اولاد حرکت کرده و بسرزمین اوطاس آمده بودند، تا با آن جناب بجنگند.

اتفاقا "درید بن صمه" که رئیس قبیله جشم و مردی سالخورده و نابینا بود همراه ایشان بود، درید از ایشان پرسید الان در کدام وادی هستید؟ گفتند: به اوطاس رسیده‌ایم. گفت: چه جای خوبی است برای نبرد، نه خیلی نرم است و لغزنده و نه سفت و ناهموار، آن گاه پرسید:

صدای رغاء شتران و نهیق خران و خوار گاوان و ثغاء گوسفندان و گریه کودکان را می‌شنوم.

گفتند: آری مالک بن عوف همه اموال و کودکان و زنان را نیز حرکت داده، تا مردم بخاطر دفاع از زن و بچه و اموالشان هم که شده پایداری کنند. درید گفت: به خدا قسم مالک برای گوسفندچرانی خوب است، نه فرماندهی جنگ.

آن گاه گفت: مالک را نزد من آرید، وقتی مالک آمد گفت: ای مالک تو امروز رئیس قومی و بعد از امروز فردایی هم هست، روز آخر دنیا نیست که می‌خواهی نسل مردم را یکباره نابود کنی، مردم را به نزدیکی بلادشان ببر، آن گاه مردان جنگی را سوار بر اسبان کن و به جنگ برو، چون در جنگ چیزی بکار نمی‌آید جز شمشیر و اسب، اگر با مردان جنگیت پیروز شدی سایر مردان و همچنین زنان و کودکان به تو ملحق می‌شوند، و اگر شکست خوردی، در میان اهل و عیالت رسوا نمی‌شوی.

مالک گفت: تو پیری سالخورده‌ای و دیگر آن عقل و آن تجربه‌ها را که داشتی از دست داده‌ای.

---

[1] فروع کافی، ج ۷ ص ۴۶۳ ح ۲۱

[2] تفسیر قمی، ج ۱ ص ۲۸۴

از آن سو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بزرگترین لوای جنگی خود را بیفراشت و بدست علی بن ابی طالب سپرد، و به هر کاروانی که با پرچمی وارد مکه شده بودند فرمود تا با همان پرچم و نفرات خود حرکت کنند.

آن گاه بعد از پانزده روز توقف در مکه از آن خارج شد و کسی را بنزد صفوان بن امیه فرستاد تا از او صد عدد زره عاریه کند.

صفوان پرسید عاریه است یا می‌خواهید از من بزور بگیرید؟ حضرت فرمود: عاریه است. آنهم بشرط ضمانت.

صفوان صد عدد زره به آن جناب عاریه داد و خودش هم حرکت کرد، و از افرادی که در فتح مکه مسلمان شده بودند دو هزار نفر حرکت کردند.

چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی وارد مکه شد ده هزار مسلمان همراهش بودند و وقتی بیرون رفت دوازده هزار نفر.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مردی از یاران خود را نزد مالک بن عوف فرستاد، وقتی به او رسید دید به نفرات خود می‌گوید: هر یک از شما باید زن و بچه خود را دنبال سر خود قرار دهد، و همه باید غلاف شمشیرها را بشکنید، و شبانه در دره‌های این سرزمین کمین بگیرید، وقتی آفتاب زد مانند یک تن واحد با هم حمله کنید، و لشکر محمد را در هم بشکنید، چون او هنوز به کسی که دانای به جنگ باشد برنخورده.

از آن سو بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نماز صبح را خواند بطرف بیابان حنین سرازیر شد که ناگهان ستونهایی از لشکر هوازن از چهار طرف حرکت کردند، در همان برخورد اول قبیله بنو سلیم که در پیشاپیش لشکر اسلام قرار داشتند شکست خورده، دنبال ایشان بقیه سپاه هم که به کثرت عدد خود تکیه کرده بودند پا به فرار گذاشتند، تنها علی بن ابی طالب (علیه السلام) علمدار سپاه با عده قلیلی باقی ماند که تا آخر پایداری کردند، فراریان آن چنان فرار کردند که وقتی از جلو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عبور می‌کردند اصلا به آن جناب توجهی نداشتند.

عباس عموی پیغمبر زمام استر آن جناب را گرفته بود و فضل پسرش در طرف راست آن حضرت و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب در طرف چپش و نوفل بن حارث و ربیعة بن حارث با نه نفر از بنی هاشم و نفر دهمی ایمن پسر ام ایمن در پیرامون آن جناب قرار داشتند.

عباس عموی پیغمبر این ابیات را در باره آن روز سرود:

نصرنا رسول اللّٰه فی الحرب تسعة *** و قد فر من قد فر عنه فاقشعوا

و قولی اذا ما الفضل کر بسیفه *** علی القوم اخری یا بنی لیرجعوا

و عاشرنا لاقی الحمام بنفسه *** لما ناله فی اللّه لا یتوجع[1]

وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرار کردن مردم را دید به عمویش عباس - که مردی بلند آواز بود - فرمود: از این تپه بالا برو و فریاد برآور: ای گروه مهاجر و انصار! ای اصحاب سوره بقره! ای کسانی که در زیر درخت در حدیبیه بیعت کردید! بکجا می‌گریزید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اینجاست.

وقتی صدای عباس بگوش فراریان رسید برگشتند و گفتند: لبیک لبیک. و مخصوصا انصار بدون درنگ باز گشته و با مشرکین کارزاری کردند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: الآن تنور جنگ گرم شد من بدون دروغ پیغمبرم، من پسر عبد المطلبم. چیزی نگذشت که نصرت خدا نازل گردید، و هوازن بطور فضیحت باری فرار کرده، و هر کدام بطرفی گریختند، و مسلمانان به تعقیبشان برخاستند.

مالک بن عوف بسرعت هر چه تمامتر گریخت و خود را به درون قلعه طائف افکند، و از لشکریانش نزدیک صد نفر کشته شدند، و غنیمت وافری از اموال و زنان نصیب مسلمانان گردید.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور داد زنان و فرزندان اسیر شده را بطرف جعرانه ببرند، و در آنجا نگهداری نمایند و "بدیل ابن ورقاء خزاعی" را مامور نگهداری اموال کرد، و خود به تعقیب فراریان پرداخت و قلعه طائف را برای دستگیری مالک بن عوف محاصره کرد و بقیه آن ماه را به محاصره گذرانید. وقتی ماه ذی القعده فرا رسید از طائف صرفنظر نمود و به جعرانه رفت، و غنیمت جنگ حنین و اوطاس را در میان لشکریان تقسیم کرد.

سعید بن مسیب می‌گوید: مردی که در صف مشرکین بود برای من تعریف کرد که وقتی ما با

---

[1] در آن جنگ ما نه نفر بودیم که رسول خدا را یاری کردیم، بطوری که دشمنان پا به فرار گذاشتند و متواری شدند.

و مرتب کارم این بود که چون پسرم می‌خواست حمله دیگری بیفکند و بر مردم بتازد فریاد بزنم آهای پسرم - تا مردم از ترس او برگردند.

نفر دهمی ما با جان خود به پیشواز مرگ رفت.

و چون در راه خدا زخم می‌دید آخ نمی‌گفت.

اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روبرو شدیم بقدر دوشیدن یک گوسفند در برابر ما تاب مقاومت نیاوردند و بعد از آنکه صفوف ایشان را در هم شکستیم ایشان را به پیش

می‌راندیم تا رسیدیم به صاحب استر ابلق، یعنی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، ناگهان مردان روسفیدی را دیدیم که بما گفتند: "شاهت الوجوه ارجعوا - زشت باد رویهای شما برگردید" و ما برگشتیم و در نتیجه همانها که فراری بودند برگشتند و بر ما غلبه کردند، و آن عده مردان رو سفید همانها بودند. منظور راوی این است که ایشان همان ملائکه بودند.

زهری می‌گوید: شنیدم که شیبة بن عثمان گفته بود. من دنبال رسول خدا را داشتم، و در کمین بودم که به انتقام خون طلحة بن عثمان و عثمان بن طلحه که در جنگ احد کشته شده بودند او را بقتل برسانم، خدای تعالی رسول خود را از نیت من خبردار کرد، پس برگشت و به من نگاهی کرد و به سینه‌ام زد و فرمود: بخدا پناه می‌برم از تو ای شیبه. من از شنیدن این کلام بندهای بدنم به لرزه درآمد، آن گاه به او که بسیار دشمنش می‌داشتم نگریستم و دیدم که از چشم و گوشم بیشتر دوستش می‌دارم، پس عرض کردم شهادت می‌دهم به اینکه تو فرستاده خدایی، و خداوند تو را به آنچه که در دل من بود خبر داد.

اعتراض انصار نسبت به کیفیت تقسیم غنائم جنگ حنین و خطابه رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) در جواب به آنها

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) غنیمت‌های جنگی را در جعرانه تقسیم کرد، و در میان آن غنائم، شش هزار زن و بچه بودند، و تعداد شتران و گوسفندان بقدری زیاد بود که تعداد آنها معلوم نشد.

ابو سعید خدری می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) غنائم را تنها میان آن عده از قریش و سایر اقوام عرب تقسیم کرد که با بدست آوردن غنیمت دلهایشان متمایل به اسلام می‌شد و اما به انصار هیچ سهمی نداد، نه کم و نه زیاد. پس سعد بن عباده نزد آن جناب رفت و عرض کرد: یا رسول اللّه گروه انصار در این تقسیمی که کردی اشکالی به تو دارند، زیرا همه آنها را به اهل شهر خودت و به سایر اعراب دادی و به انصار چیزی ندادی. حضرت فرمود:

حرف خودت چیست؟ عرض کرد، منهم یکی از انصارم. فرمود: پس قوم خودت (انصار) را در این محوطه جمع کن تا جواب همه را بگویم. سعد همه انصار را جمع کرد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به میان آنان تشریف برد و برای ایراد خطابه بپا خاست، نخست خدای تعالی را حمد و ثنا گفت و سپس فرمود: ای گروه انصار آیا غیر این است که من به میان شما آمدم در حالی که همه

گمراه بودید، و با آمدنم خدا هدایتتان فرمود؟ همه تهی دست بودید خدا بی‌نیازتان کرد؟ همه تشنه خون یکدیگر بودید و خداوند میان دلهایتان الفت برقرار نمود؟ گفتند: بله، یا رسول اللّه.

فرمود: حال جواب مرا می‌دهید یا نه؟ عرض کردند، چه جوابی دهیم، همه منت‌ها را خدا و رسولش بگردن ما دارند. فرمود: اگر می‌خواستید جواب بدهید می‌گفتید، تو هم وقتی به

میان ما آمدی که اهل وطنت از وطن بیرونت کرده بودند و ما به تو منزل و ماوی دادیم، فقیر و تهی دست بودی با تو مواسات کردیم، ترسان از دشمن بودی ایمنت ساختیم، بی یار و یاور بودی یاریت کردیم. انصار مجددا بعرض رسانیدند همه منت‌ها از خدا و رسول اوست.

حضرت فرمود: شما برای خاطر پشیزی از مال دنیا که من بوسیله آن دلهایی را رام کردم تا اسلام بیاورند ناراحت شده‌اید؟ و آن نعمت عظمایی که خدا بشما قسمت کرده و به دین اسلام هدایتتان فرموده هیچ در نظر نمی‌گیرید؟ ای گروه انصار! آیا راضی نیستید که یک مشت مردم مادی و کوته‌فکر، شتر و گوسفند سوغاتی ببرند و شما رسول خدا را بسلامت سوغاتی ببرید؟ به آن خدایی که جان من در دست اوست اگر مردم همه به یک طرف بروند، و انصار به طرف دیگری بروند، من به آن طرف می‌روم که انصار می‌روند. و اگر مساله هجرت نبود من خود را مردی از انصار می‌خواندم. پروردگارا به انصار رحم کن، و به فرزندان و فرزندزادگان انصار رحم کن.

این بیان آن چنان در دلهای انصار اثر گذاشت که همه به گریه درآمده و محاسنشان از اشک چشمانشان خیس شد. آن گاه عرض کردند: ما به خدایی خدای تعالی و به رسالت تو راضی هستیم، و نسبت به این معنا که قسمت و سهم ما توحید و ولایت تو شد خوشحال و مسروریم. آن گاه متفرق شدند.

و انس بن مالک گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در روز اوطاس جارزنی را دستور داد تا جار بزند که: کسی دست به زن حامله دراز نکند تا بچه‌اش متولد شود، و به سایر زنان نیز دست نیازد تا از یک حیض پاک شوند.

آن گاه دسته دسته مردم هوازن خود را در جعرانه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسانیدند تا اسیران خود را بخرند و آزاد سازند. سخنگوی ایشان برخاست و گفت: یا رسول اللّه! در میان زنان اسیر، خاله‌ها و دایه‌های خودت وجود دارند که تو را در آغوش خود بزرگ کرده‌اند، و ما اگر با یکی از دو پادشاه عرب یعنی ابن ابی شمر و یا نعمان بن منذر روبرو شده و بر سرمان می‌آمد آنچه که در برخورد با تو بر سرمان آمده امید می‌داشتیم بر ما عطف و ترحم کنند، و تو از هر شخص دیگری سزاوارتر به ترحمی. آن گاه ابیاتی در این باره انشاد کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید که از اموال و اسیران کدامیک را می‌خواهید و بیشتر دوست می‌دارید؟ گفت: ما را میان اموال و اسیران مخیر کردی، و معلوم است که علاقه ما به خویشاوندانمان بیشتر است، ما با تو در باره شتران و گوسفندان گفتگو نمی‌کنیم.

حضرت فرمود: از اسیران آنچه سهم بنی هاشم می‌شود مال شما، و اما بقیه را باید با

مسلمانان صحبت کنم، و واسطه شوم تا آنها را به شما ببخشند. آن گاه خود شما نیز با ایشان صحبت کنید، و اسلام خود را اظهار نمائید.

بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نماز ظهر را خواند، هوازنیها برخاسته و در برابر صفوف مسلمین به گفتگو پرداختند. بعد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من سهم خود و بنی هاشم را به ایشان بخشیدم، حال هر که دوست می‌دارد به طیب خاطر، سهم خود را ببخشد، و هر که دوست ندارد می‌تواند بهای اسیر خود را بستاند، و من حاضرم بهای آن را بدهم، مردم سهم خود را بدون گرفتن بهاء بخشیدند، مگر عده کمی که درخواست فدیه کردند.

آن گاه شخصی را نزد مالک بن عوف فرستاد که اگر اسلام بیاوری تمامی اسیران و اموالت را به تو بر می‌گردانم، و علاوه، صد شتر ماده نیز به تو می‌دهم. مالک از قلعه طائف بیرون آمد و شهادتین بگفت و آن جناب اموال و اسیرانش را بعلاوه صد شتر به او بداد، و او را سرپرست مسلمانان قبیله خود قرار داد[1].

مؤلف: قمی در تفسیر[2] خود نظیر این روایت را آورده و لیکن در نقل او آن رجزی که در این روایت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نسبت داده شده نیامده، و همچنین اسم راوی معینی را از قبیل مسیب، زهری، انس و ابی سعید نبرده، و مضامینی که در این روایات است بطرق بسیاری از طرق اهل سنت نقل شده.

و روایت علی بن ابراهیم قمی بطوری که خواهید دید مختصر زیادتی هم دارد و آن این است که گفته: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هزیمت مسلمانان را بدید استر خود را به جولان درآورد و شمشیرش را برهنه نمود و به عباس فرمود: بالای این بلندی برو، و فریاد بزن ای اصحاب (سوره) بقره، ای اصحاب شجره به کجا می‌گریزید؟ رسول خدا اینجاست.

آن گاه دست به آسمان بلند کرد و گفت: بارالها حمد و شکر سزاوار تو است، و شکایت به درگاه تو می‌آورم، و از تو یاری می‌خواهم. چیزی نگذشت که جبرئیل نازل شد، و عرض کرد: یا رسول اللّه! دعایت همان دعائی بود که موسی بن عمران در موقع شکافتن دریا و نجات از فرعون کرد.

آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ابی سفیان بن حارث فرمود: کفی از خاک به من بده. ابو سفیان مشتی خاک به او تقدیم کرد، حضرت آن را گرفت و به طرف مشرکین

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۱۸-۲۰

[2] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۸۵

پاشید، و فرمود: "شاهت الوجوه - زشت باد روهای شما" پس آن گاه برای دفعه دوم سر به آسمان بلند کرد و عرض کرد: بارالها اگر این گروه هلاک شوند دیگر در زمین عبادت نمی‌شوی، حال اگر مصلحت می‌دانی عبادت نشوی خود دانی.

از آن سو وقتی انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند، و این بار غلاف‌های شمشیرها را شکستند، و فریاد می‌زدند لبیک. و از کنار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عبور کرده و به رایت اسلام ملحق شدند، لیکن خجالت می‌کشیدند از اینکه با او روبرو شوند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از عباس پرسید اینها چه کسانی هستند عرض کرد انصارند. فرمود: الان تنور جنگ گرم می‌شود. و پس از آن یاری خدا نازل شد، و قوم هوازن شکست خوردند.

و در الدر المنثور است که ابو الشیخ از محمد بن عبید اللّه بن عمیر لیثی نقل کرده که گفت: در آن روز از انصار چهار هزار نفر با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند و از جهینه هزار نفر و از مزینه هزار نفر و از اسلم هزار نفر و از غفار هزار نفر و از اشجع هزار نفر و از مهاجرین و طوائف دیگر هزار نفر، و مجموعا ده هزار نفر، ولی وقتی از مکه برای جنگ حنین بیرون می‌آمد دوازده هزار نفر با او بودند، و آیه شریفه { وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً } در این مورد نازل شد[1].

و در سیره ابن هشام از ابن اسحاق روایت شده که گفت: وقتی مردم فرار کردند و جفاکاران مکه فرار مردم را بدیدند حرفهایی زدند که از کینه‌های نهانی ایشان حکایت می‌کرد، از آن جمله ابو سفیان بن حرب گفت: اینها تا کمتر از لب دریا فرار نمی‌کنند، بلکه تا آنجا خواهند گریخت. و نیز نقل می‌کند که در آن روز ابو سفیان تیرهای فالگیری (ازلام) خود را در زه‌دان خود پنهان کرده و همراه آورده بود.

و از آن جمله جبلة بن حنبل بود که ابن هشام اسم او را کلات بن حنبل نقل کرده، او با برادرش صفوان بن امیه در تمامی آن مدتی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای مشرکین مهلت مقرر کرده بود بر شرک خود باقی بودند، او در آن روز فریاد زد امروز سحر باطل شد، برادرش نهیب زد که ساکت باش خدا دهانت را بشکند، ارباب ما امروز از قریش است، و اگر شکست بخوریم ارباب ما هوازنیها خواهند شد، و به خدا قسم اگر یک قریشی بر ما حکومت کند بهتر است از یک هوازنی.

ابن اسحاق نقل می‌کند که شیبة بن عثمان بن ابی طلحه که از دودمان عبد الدار بوده

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۲۵

نقل کرده که با خود گفتم: امروز می‌توانم داغ دلم را بگیرم و انتقام خون پدرم را که در احد کشته شد بستانم و محمد را به قتل برسانم، خود را آماده کردم، و همه جا بدنبال او بودم تا در فرصتی مناسب او را به قتل برسانم، لیکن چیزی پیش آمد و روی دلم را پوشاند، و یارای این کار بکلی از من سلب شد، من فهمیدم که این از جانب خدا است و دیگر به او دست نمی‌یابم[1].

فهرست اسامی شهدای حنین فهرست اسامی شهدای حنین و بیان تعداد نفرات وفاداری که فرار نکردند و پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) را تنها نگذاشتند

در سیره ابن هشام ابن اسحاق می‌گوید: در این باب نام کسانی برده می‌شود که در روز حنین از سپاه اسلام کشته شدند.

از قریش و بنی هاشم: ایمن بن عبید، و از بنی اسد بن عبد العزی: یزید بن زمعة بن اسود بن مطلب بن أسد بود، او را اسبی که نامش" جناح "بود وارونه کرد و بر روی زمین می‌کشید تا اینکه کشته شد.

و از انصار: سراقة بن حارث بن عدی از خاندان بنی عجلان، و از اشعریها: ابو عامر اشعری[2].

مؤلف: و اما عدد آن کسانی که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وفادار بوده و او را در میان دشمن تنها نگذاشتند مورد اختلاف است، برخی از روایات آنها را سه نفر و بعضی دیگر چهار نفر و در پاره‌ای روایات نه نفر ذکر شده که دهمی ایشان ایمن بن عبید فرزند ام ایمن بوده است. بعضی دیگر عدد آنان را هشتاد نفر دانسته، و در بعضی دیگر کمتر از صد نفر آمده است.

از میان این روایات آن روایتی که مورد اعتماد است روایتی است که از عباس نقل شده، و عدد پایداران را نه نفر و دهمی را ایمن دانسته است. قبلا هم اشعاری از عباس نقل شد که از آن برمی‌آید وی از ثابت قدمان بوده و در طول مدت جنگ شاهد جریان بوده، و همو بوده که در میان فراریان فریاد می‌زده و ایشان را به پیوستن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دعوت می‌کرده، و در شعرش به این امر مباهات نموده است.

و ممکن است که عده‌ای مدتی پایداری نموده آن گاه به جمع فرار کنندگان ملحق شده

---

[1] سیره ابن هشام ج ۴ ص ۶۵

[2] سیره ابن هشام ج ۴ ص ۷۶

باشند، هم چنان که ممکن است عده‌ای جلوتر از بقیه متنبه شده و برگشته باشند، و به یکی از این دو جهت جزو پایداران و وفاداران بشمار رفته باشند، چون جنگ حنین جنگ عوان بوده یعنی بطول انجامیده و حمله‌های متعددی در آن واقع شده است، و معلوم است که حسابها و احصائیه‌ها در چنین حالتی مثل حالت سلم و آرامش دقیق از آب درنمی‌آید.

از همین جا اشکالی که در گفتار بعضی است روشن می‌شود، زیرا این شخص روایت عبد اللّه بن مسعود را ترجیح داده، و همچنین روایت ابن عمر را که برگشتش بهمان روایت ابن مسعود است، چون در آن دارد عدد نفرات وفادار کمتر از صد نفر بوده، و دلیل این شخص این است که راویان این گونه احادیث، حافظند و کسی که وقایع را حفظ می‌کند کلامش حجت است.

اشکال این حرف این است که هر چند کلام کسی که حفظ کرده بر کسی که حفظ نکرده حجت دارد، لیکن حفظ در حال جنگ با آن همه تحول سریعی که در اوضاع صحنه رخ می‌دهد، غیر از حفظ در حال غیر جنگ است، در حال جنگ تنها به آن روایت و حفظی می‌توان اعتماد نمود که قرائن بر صحتش دلالت کند، و با عقل و اعتبار نیز بسازد، و نسبت به حفظ و حافظش وثاقت در کار باشد، و در میان راویان تنها عباس ماموریتی داشته که متناسب به حفظ این داستان و سایر جزئیات مربوط به آن بوده است.

[سوره التوبة (۹):آیات ۲۹ تا ۳۵]

{قَاتِلُوا اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لاَ بِالْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ لاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لاَ يَدِينُونَ دِينَ اَلْحَقِّ مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا اَلْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ (۲۹) وَ قَالَتِ اَلْيَهُودُ عُزَيْرٌ اِبْنُ اَللَّهِ وَ قَالَتِ اَلنَّصَارىٰ اَلْمَسِيحُ اِبْنُ اَللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِؤُنَ قَوْلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اَللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (۳۰) اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَ اَلْمَسِيحَ اِبْنَ مَرْيَمَ وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا إِلٰهاً وَاحِداً لاَ إِلٰهَ إِلاَّ هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۳۱) يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَأْبَى اَللَّهُ إِلاَّ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْكَافِرُونَ (۳۲) هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ (۳۳) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلْأَحْبَارِ وَ اَلرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ اَلنَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ وَ لاَ يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۳۴) يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ (۳۵)}

ترجمه آیات

با کسانی که از اهل کتابند و به خدا و روز جزا ایمان نمی‌آورند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده حرام نمی‌دانند و به دین حق نمی‌گروند کارزار کنید تا با دست خود و بذلت جزیه بپردازند (۲۹).

یهودیان گفتند: عزیز پسر خدا است، و نصاری گفتند مسیح پسر خدا است، این عقیده ایشان است که به زبان هم جاری می‌کنند، در عقیده مانند همان کسانی شدند که قبلا کفر ورزیده بودند، خدا ایشان را بکشد چگونه افترائات کفار در ایشان اثر می‌گذارد (۳۰).

بجای خدا احبار و رهبانان خود را و مسیح پسر مریم را پروردگاران خود دانستند، و حال آنکه دستور نداشتند مگر به اینکه معبودی یکتا بپرستند که جز او معبودی نیست، و او از آنچه که شریک او می‌پندارند منزه است (۳۱).

می‌خواهند نور خدا را با دهنهای خود خاموش کنند، و خدا نمی‌گذارد و دست برنمی‌دارد تا آنکه نور خود را به کمال و تمامیت برساند، هر چند کافران کراهت داشته باشند (۳۲).

اوست که پیغمبرش را با هدایت و دین حق فرستاده تا آن را بر همه دینها غلبه دهد اگر چه مشرکان کراهت داشته باشند (۳۳).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید (متوجه باشید که) بسیاری از احبار و رهبان اموال مردم را بباطل می‌خورند و از راه خدا جلوگیری می‌کنند و کسانی که طلا و نقره گنجینه می‌کنند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند به عذاب دردناکی بشارتشان ده (۳٤).

(و آن عذاب) در روزگاری است که آن دفینه‌ها را در آتش سرخ کنند و با آن پیشانیها و پهلوها و پشتهایشان را داغ نهند (و بدیشان بگویند) این است همان طلا و نقره‌ای که برای خود گنج کرده بودید اکنون رنج آن را بخاطر آنکه رویهم انباشته بودید بچشید (۳۵).

بیان آیات

این آیات مسلمین را امر می‌کند به اینکه با اهل کتاب که از طوایفی بودند که ممکن بود جزیه بدهند و بمانند و ماندنشان آن قدر مفسده نداشت کارزار کنند، و در انحرافشان از حق در مرحله اعتقاد و عمل، اموری را ذکر می‌کند.

{ قَاتِلُوا اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لاَ بِالْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ لاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لاَ يَدِينُونَ دِينَ اَلْحَقِّ مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ}.

از آیات بسیاری برمی‌آید که منظور از اهل کتاب یهود و نصاری هستند، و آیه شریفه { إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اَلَّذِينَ هَادُوا وَ اَلصَّابِئِينَ وَ اَلنَّصَارىٰ وَ اَلْمَجُوسَ وَ اَلَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اَللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ إِنَّ اَللَّهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ}[1] دلالت و یا حد اقل اشعار دارد بر اینکه مجوسیان

[1] کسانی که ایمان آوردند و آنان که یهودی‌گری اختیار نمودند و کسانی که نصاری شدند و صابئیان و مجوسیان و

نیز اهل کتابند، زیرا در این آیه و سایر آیاتی که صاحبان ادیان آسمانی را می‌شمارد در ردیف آنان و در مقابل مشرکین بشمار آمده‌اند، و صابئین هم چنان که در سابق هم گفتیم یک طائفه از مجوس بوده‌اند که به دین یهود متمایل شده و دینی میان این دو دین برای خود درست کرده‌اند.

و از سیاق آیه مورد بحث برمی‌آید که کلمه "من" در جمله { مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ } بیانیه است نه تبعیضی، برای اینکه هر یک از یهود و نصاری و مجوس مانند مسلمین، امت واحد و جداگانه‌ای هستند، هر چند مانند مسلمین در پاره‌ای عقاید به شعب و فرقه‌های مختلفی متفرق شده و به یکدیگر مشتبه شده باشند و اگر مقصود قتال با بعضی از یهود و بعضی از نصاری و بعضی از مجوس بود، و یا مقصود، قتال با یکی از این سه طائفه اهل کتاب که به خدا و معاد ایمان ندارند می‌بود، لازم بود که بیان دیگری غیر این بیان بفرماید تا مطلب را افاده کند.

و چون جمله { مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ} بیان جمله قبل یعنی جمله { اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ... }است، لذا اوصافی هم که ذکر شده – از قبیل ایمان نداشتن به خدا و روز جزا و حرام ندانستن محرمات الهی و نداشتن دین حق – قهرا متعلق به همه خواهد بود.

چرا در آیه شریفه: { قَاتِلُوا اَلَّذِينَ...}یهود و نصارا به نداشتن ایمان به خدا و روز جزا توصیف شده‌اند؟

اولین وصفی که با آن توصیفشان کرده "ایمان نداشتن به خدا و روز جزا" است.

خواهید گفت این توصیف با آیاتی که اعتقاد به الوهیت خدا را به ایشان نسبت می‌دهد چگونه می‌تواند سازگار باشد؟ و حال آنکه آن آیات ایشان را اهل کتاب خوانده، و معلوم است که مقصود از کتاب همان کتابهای آسمانی است که از ناحیه خدای تعالی به فرستاده‌ای از فرستادگانش نازل شده، و در صدها آیات قرآنش اعتقاد به الوهیت و یا لازمه آن را از ایشان حکایت کرده، پس چطور در آیه مورد بحث می‌فرماید "ایمان به خدا ندارند".

و همچنین در امثال آیه { وَ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا اَلنَّارُ إِلاَّ أَيَّاماً مَعْدُودَةً }[1] و آیه { وَ قَالُوا لَنْ يَدْخُلَ

کسانی که شرک ورزیدند خداوند در روز قیامت میان آنان حکم می‌کند که خدا بر هر چیزی گواه و ناظر است. سوره حج آیه ۱۷

[1] گفتند آتش بما نمی‌رسد مگر ایام معدودی. سوره بقره آیه ۸۰

اَلْجَنَّةَ إِلاَّ مَنْ كَانَ هُوداً أَوْ نَصَارىَ}[1]اعتقاد به معاد را به ایشان نسبت می‌دهد آن گاه در این آیه می‌فرماید که "ایشان ایمان به روز جزا ندارند".

جواب این اشکال این است که خدای تعالی در کلام مجیدش میان ایمان به او و ایمان به روز جزا هیچ فرقی نمی‌گذارد، و کفر به یکی از آن دو را کفر به هر دو می‌داند، در باره کسانی که میان خدا و پیغمبرانش تفاوت قائل شده‌اند و به خود خدا و بعضی از پیغمبران ایمان

[1] و گفتند داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که یهودی و یا نصاری باشد. سوره بقره آیه ۱۱۱

آورده و به بعضی دیگر ایمان نیاورده‌اند حکم به کفر نموده، و از آن جمله فرموده: { إِنَّ اَلَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اَللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلاً أُولَئِكَ هُمُ اَلْكَافِرُونَ حَقًّا وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُهِيناً }[1].

و بنا بر این، اهل کتاب هم که به نبوت محمد بن عبد اللَّه (صلوات اللَّه علیه) ایمان نیاورده‌اند کفار حقیقی هستند، و لو اینکه اعتقاد به خدا و روز جزا داشته باشند. و این کفر را به لسان کفر به آیتی از آیات خدا که همان آیت نبوت باشد نسبت نداده، بلکه به لسان کفر به ایمان به خدا و روز جزا نسبت داده، و فرموده اینها به خدا و روز جزا کفر ورزیدند، عینا مانند مشرکین بت‌پرست که به خدا کفر ورزیدند و وحدانیتش را انکار کردند، هر چند وجودش را اعتقاد داشته، و او را معبودی فوق معبودها می‌دانستند.

علاوه بر اینکه اعتقادشان به خدا و روز جزا هم اعتقادی صحیح نیست، و مساله مبدأ و معاد را بر وفق حق تقریر نمی‌کنند، مثلا در مساله مبدأ که باید او را از هر شرکی بری و منزه بدانند مسیح و عزیر را فرزند او می‌دانند، و در نداشتن توحید با مشرکین فرقی ندارند، چون آنها نیز قائل به تعدد آلهه هستند، یک اله را پدر الهی دیگر، و یک اله را پسر الهی دیگر می‌دانند، و همچنین در مساله معاد که یهودیان قائل به کرامتند[2] و مسیحیان قائل به تفدیه[3].

پس ظاهرا علت اینکه ایمان به خدا و روز جزا را از اهل کتاب نفی می‌کند این است که اهل کتاب، توحید و معاد را آن طور که باید معتقد نیستند، هر چند اعتقاد به اصل الوهیت را دارا می‌باشند، نه اینکه علتش این باشد که این دو ملت اصلا معتقد به وجود اله نیستند، چون قرآن اعتقاد به وجود اللَّه را از قول خود آنها حکایت می‌کند، گر چه در توراتی که فعلا موجود است اصلا اثری از مساله معاد دیده نمی‌شود.

دومین وصفی که برای ایشان ذکر کرده این است که "ایشان محرمات خدا را حرام نمی‌دانند"، و همین طور هم هست، زیرا یهود عده‌ای از محرمات را که خداوند در سوره بقره و

---

[1] کسانی که به خدا و پیغمبران او کافر شده و می‌خواهند خدا و پیغمبرانش را جدا بدانند، و می‌گویند ما به پاره‌ای از دستورات ایمان آورده و به پاره‌ای دیگر کافریم، و می‌خواهند میان این دو (ایمان خالص و کفر خالص) راه وسطی را اتخاذ کنند اینچنین مردم کافر حقیقی هستند و ما برای کفار عذاب خوار کننده‌ای آماده کرده‌ایم. سوره نساء آیات ۱۵۰-۱۵۱

[2] یهودیان می‌گفتند: آتش بما نمی‌رسد مگر ایامی معدود، و کسی داخل بهشت نمی‌شود مگر آنکه یهودی باشد.

[3] نصاری می‌گفتند: مسیح در برابر گناهان مردم خود را فدا داده و عذاب آنان را خریده است.

نساء و سور دیگر بر شمرده حلال دانسته‌اند، و نصاری خوردن مسکرات و گوشت خوک را حلال دانسته‌اند، و حال آنکه حرمت آن دو در دین موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) و خاتم انبیاء (صلی الله علیه وآله و سلم) مسلم است. و نیز مال مردم خوری را حلال می‌دانند، هم چنان که قرآن در آیه بعد از آیه مورد بحث آن را به ملایان این دو ملت نسبت داده و می‌فرماید: { إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلْأَحْبَارِ وَ اَلرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ اَلنَّاسِ بِالْبَاطِلِ}.[1]

و منظور از "رسول" در جمله { مَا حَرَّمَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ } یا رسول خود ایشان است که معتقد به نبوتش هستند، مثل موسی (علیه السلام) نسبت به ملت یهود، و عیسی (علیه السلام) نسبت به ملت نصاری، که در این صورت معنای آیه این می‌شود: "هیچ یک از این دو ملت حرام نمی‌دانند آنچه را که پیغمبر خودشان حرام کرده" و معلوم است که می‌خواهد نهایت درجه بی حیائی و تجری ایشان را نسبت به پروردگارشان اثبات کند، و بفرماید با اینکه به حقانیت پیغمبر خودشان اعتراف دارند، معذلک دستورات الهی را با اینکه می‌دانند دستورات الهی است بازیچه قرار داده و به آن بی اعتنایی می‌کنند.

و یا منظور از آن، پیغمبر اسلام است، و معنایش این است که "اهل کتاب با اینکه نشانهای نبوت خاتم انبیاء را در کتب خود می‌خوانند؟ و امارات آن را در وجود آن جناب مشاهده می‌کنند، و می‌بینند که او پلیدیها را بر ایشان حرام می‌کند و طیبات را برای آنان حلال می‌سازد، و غل و زنجیرهایی که ایشان از عقاید خرافی بدست و پای خود بسته‌اند می‌شکند، و آزادشان می‌سازد معذلک زیر بار نمی‌روند و محرمات او را حلال می‌شمارند".

مراد از رسول در توصیف اهل کتاب به اینکه "آنچه را که خدا و رسول او حرام کرده‌اند حرام نمی‌دانند "پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌باشد

و بنا بر این احتمال، غرض از توصیف آنها به عدم تحریم آنچه که خدا و رسولش حرام کرده‌اند سرزنش ایشان است، و نیز تحریک و تهییج مؤمنین است بر قتال با آنها به علت عدم اعتنا به آنچه که خدا و رسولش حرام کرده‌اند و نیز به علت گستاخی در انجام محرمات و هتک حرمت آنها.

و چه بسا یک نکته احتمال دوم را تایید کند، و آن این است که اگر منظور از رسول در جمله "و رسوله "رسول هر امتی نسبت به آن امت باشد – مثلا موسی نسبت به یهود و عیسی نسبت به نصاری

[1] سوره توبه، آیه ۳۴

رسول باشند – حق کلام این بود که بفرماید: {وَ لاَ یُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ} و رسول را به صیغه جمع بیاورد، چون سبک قرآن هم همین اقتضاء را دارد، قرآن در نظائر این مورد عنایت دارد که کثرت انبیاء را به رخ مردم بکشد، مثلا در باره بیم ایشان می‌فرماید:

{ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اَللَّهِ وَ رُسُلِهِ }[1] و نیز می‌فرماید: { قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِي اَللَّهِ شَكٌّ }[2] و باز می‌فرماید: { وَ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ }[3].

علاوه بر این، نصاری محرمات تورات و انجیل را ترک کردند، نه آنچه را که موسی و عیسی حرام کرده بود، و با این حال جا نداشت که بفرماید ایشان حرام ندانستند آنچه را خدا و رسولش حرام کرده بود.

از همه اینها گذشته، اگر انسان در مقاصد عامه اسلامی تدبر کند شکی برایش باقی نمی‌ماند در اینکه قتال با اهل کتاب و واداشتن ایشان به دادن جزیه برای این نبوده که مسلمین و اولیاء ایشان را از ثروت اهل کتاب برخوردار سازد، و وسایل شهوت‌رانی و افسار گسیختگی را برای آنان فراهم نماید و آنان را در فسق و فجور به حد پادشاهان و رؤسا و اقویای امم برساند.

بلکه غرض دین، در این قانون این بوده که حق و شیوه عدالت و کلمه تقوی را غالب، و باطل و ظلم و فسق را زیر دست قرار دهد، تا در نتیجه نتواند بر سر راه حق عرض اندام کند و تا هوی و هوس در تربیت صالح و مصلح دینی راه نیابد و با آن مزاحمت نکند، و در نتیجه یک عده پیرو دین و تربیت دینی و عده‌ای دیگر پیرو تربیت فاسد هوی و هوس نگردند و نظام بشری دچار اضطراب و تزلزل نشود، و در عین حال اکراه هم در کار نیاید، یعنی اگر فردی و یا اجتماعی نخواستند زیر بار تربیت اسلامی بروند، و از آن خوششان نیامد مجبور نباشند، و در آنچه اختیار می‌کنند و می‌پسندند آزاد باشند، اما بشرط اینکه اولا توحید را دارا باشند و به یکی از سه کیش یهودیت، نصرانیت و مجوسیت معتقد باشند و در ثانی تظاهر به مزاحمت با قوانین و حکومت اسلام ننمایند.

و این منتها درجه عدالت و انصاف است که دین حق در باره سایر ادیان مراعات نموده.

و گرفتن جزیه را نیز برای حفظ ذمه و پیمان ایشان و اداره بنحو احسن خود آنان است، و هیچ حکومتی چه حق و چه باطل از گرفتن جزیه گریزی ندارد، و نمی‌تواند جزیه نگیرد.

از همین جا معلوم می‌شود که منظور از محرمات در آیه شریفه، محرمات اسلامی است که خدا نخواسته است در اجتماع اسلامی شایع شود، هم چنان که منظور از "دین حق" همان دینی است که خدا خواسته است اجتماعات بشری پیرو آن باشند.

---

[1] می‌خواهند میان خدا و فرستادگانش جدایی بیندازند. سوره نساء آیه ۱۵۰

[2] پیغمبرانشان گفتند آیا در خدا شکی هست؟. سوره ابراهیم آیه ۱۰

[3] پیغمبرانشان بینه‌ها برایشان آوردند. سوره یونس آیه ۱۳

در نتیجه منظور از محرمات آن محرماتی خواهد بود که خدا و رسولش محمد بن عبد اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) بوسیله دعوت اسلامیش تحریم نموده، و نیز نتیجه آن مقدمات این خواهد شد که اوصاف سه‌گانه‌ای که در آیه مورد بحث ذکر شده به منزله تعلیلی است که حکمت فرمان به قتال اهل کتاب را بیان می‌کند.

از همه آنچه که گفته شد وجه فساد این قول که "معنا ندارد اهل کتاب محرمات اسلامی را بر خود حرام کنند مگر وقتی که خودشان هم مسلمان شوند، و ما دام که مسلمان نشده‌اند گلایه قرآن بر ایشان وارد نیست" به خوبی معلوم می‌گردد.

وجه فساد این اشکال این است که واجب نیست که قتال با اهل کتاب برای این باشد که ایشان نیز محرمات اسلامی را بر خود حرام کنند، ما هم این را نگفتیم، بلکه گفتیم منظور این است که زیر دست حکومت اسلامی قرار بگیرند، و جرأت نکنند علنا مرتکب محرمات شوند، و آشکارا شراب بنوشند و گوشت خنزیر بخورند، و کسب نامشروع کنند و خلاصه اینکه نباید تظاهر به فساد نمایند و اگر می‌کنند باید در بین خودشان و به صورت مخفیانه انجام گیرد.

و بعید نیست که جمله { وَ هُمْ صَاغِرُونَ }اشاره به همین معنا باشد، که توضیحش در ذیل خود آن جمله خواهد آمد – ان شاء اللّه.

مراد از حق بودن دین، و معنای توصیف اهل کتاب به عدم تدین به دین حق

وصف سومی که از ایشان کرده این است که فرموده: { وَ لاَ يَدِينُونَ دِينَ اَلْحَقِّ}دین حق را سنت و روش زندگی خود نمی‌گیرند.

اضافه کردن دین بر کلمه حق، اضافه موصوف بر صفت نیست تا معنایش آن دینی باشد که حق است، بلکه اضافه حقیقیه است، و منظور آن دینی است که منسوب به حق است، و نسبتش به حق این است که حق اقتضاء می‌کند انسان آن دین را داشته باشد، و انسان را به پیروی از آن دین وادار می‌سازد.

و اگر با این حال می‌گوئیم دین، انسان را به حق می‌رساند این گفتار مثل تعبیر به "طریق حق" و "طریق ضلالت" است که به معنای طریقی است که برای حق و یا طریقی است که برای باطل است، و یا به عبارتی دیگر، به معنای طریقی است که غایت و هدف آن حق و یا باطل است.

دلیل این معنا نکته‌ای است که از آیه { فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ

عَلَيْهَا لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ }[1] و همچنین از آیه

{ إِنَّ اَلدِّينَ عِنْدَ اَللَّهِ اَلْإِسْلاَمُ}[2] و سایر آیاتی که در این مقوله نازل شده استفاده می‌شود.

و آن نکته این است که دین اسلام در عالم کون و خلقت و در عالم واقع، اصلی دارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به اسلام (تسلیم) و خضوع در برابر آن دعوت می‌کند، و قرار دادن آن را روشن زندگی و عمل به آن را اسلام و تسلیم در برابر خدای تعالی نامیده است.

بنا بر این، اسلام بشر را به چیزی دعوت می‌کند که هیچ چاره‌ای جز پذیرفتن آن و تسلیم و خضوع در برابر آن نیست، و آن عبارتست از خضوع در برابر سنت عملی و اعتباریی که نظام خلقت و ناموس آفرینش، بشر را بدان دعوت و هدایت می‌کند. و بعبارت دیگر اسلام عبارتست از تسلیم در برابر اراده تشریعی خدا که از اراده تکوینی او ناشی می‌شود.

و کوتاه سخن، برای حق که واقع و ثابت است، دینی و سنتی است که از آنجا سرچشمه می‌گیرد، هم چنان که برای ضلالت و کجی دینی است که بشر را بدان می‌خواند، اولی پیروی حق است، هم چنان که دومی پیروی هوی، لذا خدای تعالی می‌فرماید: { وَ لَوِ اِتَّبَعَ اَلْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ اَلسَّمَاوَاتُ وَ اَلْأَرْضُ}[3].

پس اگر می‌گوئیم "اسلام دین حق است" معنایش این است که اسلام سنت تکوین و طریقه‌ای است که نظام خلقت مطابق آن است، و فطرت بشر او را به پیروی آن دعوت می‌کند، همان فطرتی که خداوند بر آن فطرت انسان را آفریده، و در خلقت و آفریده خدا تبدیلی نیست، این است دین استوار.

پس خلاصه آنچه که گذشت این شد که اولا ایمان نداشتن اهل کتاب به خدا و روز جزا، معنایش این است که آنها ایمانی که نزد خدا مقبول باشد ندارند. و حرام ندانستن محرمات خدا و رسول را معنایش این است که ایشان در تظاهر به گناهان و منهیات اسلام و آن محرماتی که تظاهر به آن، اجتماع بشری را فاسد و زحمات حکومت حقه حاکم بر آن اجتماع را بی اثر و خنثی می‌سازد پروا و مبالات ندارند. و تدین نداشتن ایشان به دین حق معنایش این است که آنها سنت حق را که منطبق با نظام

---

[1] توجه خویش به این دین معتدل برقرار کن (دینی که همان) فطرت خدا است که مردم رای بر آن فطرت آفریده، تبدیلی در خلقت خدا نیست این است دین قویم ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. سوره روم آیه ۳۰

[2] دین در نزد خدا اسلام است. سوره آل عمران آیه ۱۹

[3] اگر حق پیروی کند هوی و هوس ایشان را هر آینه آسمانها و زمین بر هم می‌خورند و تباه می‌شوند. سوره مؤمنون آیه ۷۱

خلقت و نظام خلقت منطبق بر آن است پیروی نمی‌کنند.

و ثانیا جمله { اَلَّذِینَ لاَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ... }اوصاف سه‌گانه حکمت امر به قتال اهل

کتاب را بیان می‌کند، و با بیان آن مؤمنین را بر قتال با آنان تحریک و تشویق می‌نماید.

و ثالثا بدست آمد که منظور از قتال اهل کتاب قتال با همه آنان است نه با بعضی از ایشان، زیرا گفتیم که کلمه "من" در جمله { مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ }برای تبعیض نیست.

{ حَتَّى يُعْطُوا اَلْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ}

معنای "جزیه" و مقصود از صغار اهل کتاب در:{... وَ هُمْ صَاغِرُونَ }

راغب در مفردات گفته است کلمه" جزیه "به معنای خراجی است که از اهل ذمه گرفته شود، و بدین مناسبت آن را جزیه نامیده‌اند که در حفظ جان ایشان بگرفتن آن اکتفاء می‌شود[1].

و در مجمع البیان گفته است که" جزیه "بر وزن" فعلة "از ماده" جزی، یجزی" گرفته شده، مانند" عقده "و" جلسه "،و این کلمه به معنای جزا و کیفری است که بخاطر باقی ماندن اهل ذمه بر کفر، از ایشان گرفته می‌شود. صاحب مجمع این معنا را به علی بن عیسی نسبت داده است[2].

و لیکن کلام راغب مورد اعتماد است، و مطالب سابق ما آن را تایید می‌کند، زیرا در آنجا گفتیم حکومت اسلامی جزیه را به این سبب می‌گیرد که هم ذمه ایشان را حفظ کند و هم خونشان را محترم بشمارد و هم به مصرف اداره ایشان برساند.

راغب در باره کلمه" صاغر "گفته است" صغر "و" کبر "از اسماء متضادی هستند که ممکن است به یک چیز و لیکن به دو اعتبار اطلاق شوند، زیرا ممکن است یک چیزی نسبت به چیزی کوچک باشد و نسبت به چیز دیگری بزرگ – تا آنجا که می‌گوید: این کلمه اگر به کسر صاد و فتح غین خوانده شود، به معنای صغیر و کوچک است، و اگر به فتح صاد و غین هر دو خوانده شود، به معنای ذلت خواهد بود. و کلمه" صاغر "به کسی اطلاق می‌شود که تن به پستی داده باشد، و قرآن آن را در باره آن دسته از اهل کتاب که راضی به دادن جزیه شده‌اند استعمال کرده و فرموده:{ حَتَّى يُعْطُوا اَلْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ}[3].

از آنچه در صدر آیه مورد بحث از اوصاف سه‌گانه اهل کتاب بعنوان حکمت و مجوز قتال با ایشان ذکر شده، و از اینکه باید با کمال ذلت جزیه بپردازند، چنین برمی‌آید که منظور از ذلت ایشان

---

[1] مفردات راغب، ماده" جزاء"

[2] مجمع البیان، ج ۵ ص ۲۱

[3] مفردات راغب، ماده "صغر"

خضوعشان در برابر سنت اسلامی، و تسلیمشان در برابر حکومت عادله جامعه

اسلامی است.

و مقصود این است که مانند سایر جوامع نمی‌توانند در برابر جامعه اسلامی صف آرایی و عرض اندام کنند، و آزادانه در انتشار عقاید خرافی و هوی و هوس خود به فعالیت بپردازند، و عقاید و اعمال فاسد و مفسد جامعه بشری خود را رواج دهند، بلکه باید با تقدیم دو دستی جزیه همواره خوار و زیر دست باشند.

پس آیه شریفه ظهور دارد در اینکه منظور از "صغار ایشان "معنای مذکور است، نه اینکه مسلمین و یا زمامداران اسلام به آنان توهین و بی احترامی نموده و یا آنها را مسخره کنند، زیرا این معنا با سکینت و وقار اسلامی سازگار نیست، هر چند بعضی از مفسرین آیه را بدان معنا کرده‌اند.

کلمه" ید "به معنای دست آدمی است، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق می‌شود، حال اگر منظور از آن در آیه شریفه معنای اول باشد، قهرا معنای آیه این می‌شود:" تا آنکه جزیه را به دست خود بدهند "و اگر منظور از آن معنای دوم باشد، معنای آیه این می‌شود:" تا آنکه جزیه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالی که ذلیل و زیر دست شمایند و در برابر شما گردن فرازی نمی‌کنند".

پس معنای آیه – و خدا داناتر است – این می‌شود:" با اهل کتاب کارزار کنید، زیرا ایشان به خدا و روز جزا ایمان نمی‌آورند، ایمانی که مقبول باشد و از راه صواب منحرف نباشد، و نیز آنها محرمات الهی را حرام نمی‌دانند، و به دین حقی که با نظام خلقت الهی سازگار باشد نمی‌گروند، با ایشان کارزار کنید، و کارزار با آنان را ادامه دهید تا آنجا که ذلیل و زبون و زیر دست شما شوند، و نسبت به حکومت شما خاضع گردند، و خراجی را که برای آنان بریده‌اید بپردازند، تا ذلت خود را در طرز ادای آن مشاهده نمایند، و از سوی دیگر با پرداخت آن حفظ ذمه و خون خود و اداره امور خویشتن را تامین نمایند".

{ وَ قَالَتِ اَلْيَهُودُ عُزَيْرٌ اِبْنُ اَللَّهِ وَ قَالَتِ اَلنَّصَارىٰ اَلْمَسِيحُ اِبْنُ اَللَّهِ...} کلمه "مضاهاة" به معنای مشابهت و هم شکل بودن است، و کلمه "افک" – بطوری که راغب می‌نویسد – به معنای هر چیزیست که از وجه حقیقی خودش منحرف شده باشد، و بنا به گفته وی معنای "یؤفکون" این است که ایشان در مرحله اعتقاد، از حق بسوی باطل منحرف می‌شوند[1].

معرفی" عزیز "و بیان اینکه مراد یهود از اینکه گفتند" عزیز پسر خدا است "چه

[1] مفردات راغب، ماده "افک "

بوده است

کلمه" عزیر "نام همان شخصی است که یهود او را به زبان عبری خود" عزرا" می‌خوانند، و در نقل از عبری به عربی این تغییر را پذیرفته است، هم چنان که نام" یسوع "وقتی از عبری به عربی وارد شده به صورت کلمه" عیسی "درآمده، و بطوری که می‌گویند کلمه " یوحنا "ی عبری در عربی" یحیی "شده است.

و این عزرا همان کسی است که دین یهود را تجدید نمود، و تورات را بعد از آنکه در واقعه بخت النصر پادشاه بابل و تسخیر بلاد یهود و ویران نمودن معبد و سوزاندن کتابهای ایشان بکلی از بین رفت دوباره آن را به صورت کتابی برشته تحریر درآورد. بخت النصر مردان یهود را از دم تیغ گذرانید و زنان و کودکان و مشتی از ضعفای ایشان را با خود به بابل برد و نزدیک یک قرن در بابل بماندند، تا آنکه بابل به دست کورش کبیر پادشاه ایران فتح شد و عزرا نزد وی رفته و برای یهودیان تبعیدی شفاعت نمود. و چون عزرا در نظر کورش صاحب احترام بود، تقاضا و شفاعتش پذیرفته شد و کورش اجازه داد که یهود به بلاد خود باز گردند و توراتشان از نو نوشته شود. و با اینکه نسخه‌های تورات بکلی از بین رفته بود عزرا در حدود سنه ۴۵۷ قبل از میلاد مسیح مجموعه‌ای نگارش داد و بنام تورات در میان یهود منتشر نمود.

صرفنظر از اینکه همین مجموعه هم در زمان" انتیوکس "پادشاه سوریه و فاتح بلاد یهود، یعنی در حدود سنه ۱۶۱ قبل از میلاد باز بکلی از بین رفت، حتی مامورین وی تمامی خانه‌ها و پستوها را گشته، و نسخه‌های مجموعه عزرا را یافته و سوزاندند و بطوری که در تاریخ ضبط شده در منزل هر کس می‌دیدند صاحب آن را اعدام و یا جریمه می‌کردند، الا اینکه یهود بهمان جهت که عزرا وسیله برگشت ایشان به فلسطین شد، او را تعظیم نموده و به همین منظور او را پسر خدا نامیدند. حال آیا این نامگذاری مانند نام‌گذاری مسیحیان هست که عیسی را پسر خدا نامیده‌اند و پرتوی از جوهر ربوبیت در او قائلند، و یا او را مشتق از خدا و یا خود خدا می‌دانند، و یا اینکه از باب احترام او را پسر خدا نامیده‌اند، هم چنان که خود را دوستان و پسران خدا خوانده – و به نقل قرآن – گفته‌اند:{ نَحْنُ أَبْنَاءُ اَللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ}برای ما معلوم نشده، و نمی‌توانیم هیچ یک از این دو احتمال را به ایشان نسبت بدهیم.

چیزی که هست ظاهر سیاق آیه بعد از آیه مورد بحث که می‌فرماید:{ اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَ اَلْمَسِيحَ اِبْنَ مَرْيَمَ }این است که مرادشان معنای دوم است.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: عقیده به اینکه عزیر پسر خدا است کلام پاره‌ای از یهودیان معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده، و تمامی یهودیان چنین اعتقادی ندارند. و اگر قرآن آن را مانند گفتن اینکه: { إِنَّ اَللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِيَاءُ}[2]، و همچنین گفتن اینکه: { يَدُ اَللَّهِ مَغْلُولَةٌ}[3] به همه یهودیان نسبت داده، برای این بوده که بقیه یهودیان هم به این نسبت‌ها راضی بوده‌اند، مثلا هر چند گفتار آخری، کلام بعضی از یهودیان مدینه و معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده، و لیکن سایر یهودیان با آن مخالفت نداشته‌اند، پس در حقیقت همه متفق الرأی بوده‌اند.

گفتار مسیحیان مبنی بر اینکه عیسی پسر خدا است مشابه گفتار کفار در امم گذشته است

جمله { وَ قَالَتِ اَلنَّصَارىَ اَلْمَسِيحُ اِبْنُ اَللَّهِ } نقل کلامی است که نصاری گفته‌اند و ما در جلد سوم این کتاب در سوره آل عمران در باره کلام ایشان و آنچه متعلق به آن است بحث کردیم.

و جمله { يُضَاهِؤُنَ قَوْلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ} این معنا را می‌رساند که گفتار مسیحیان مبنی بر اینکه عیسی پسر خدا است شبیه به گفتار کفاری است که در امم گذشته بوده‌اند، و مقصود بت‌پرستان است که بعضی از خدایان خود را پدر خدایان، و برخی را پسر آن دیگری می‌دانستند، و بعضی را الهه مادر و برخی دیگر را اله همسر نام می‌نهادند. و همچنین وثنی‌های هند و چین و مصر قدیم و دیگران که معتقد به ثالوث بودند، ما پاره‌ای از معتقدات آنها را در جلد سوم این کتاب در آنجا که راجع به مسیح گفتگو می‌کردیم نقل نمودیم.

و در آنجا گفتیم که رخنه کردن عقاید وثنیت در دین نصاری و یهود، از حقایقی است که قرآن کریم در جمله مورد بحث آن را کشف نموده، و از آن پرده برداشته است. و لذا در عصر حاضر گروهی از محققین بر آن شدند که مندرجات عهدین را با مذاهب بودائیان و برهمانیان تطبیق دهند، و ضمن تحقیق بدست آوردند که معارف انجیل و تورات طابق النعل بالنعل و مو به مو مطابق با خرافات بودائیان و برهمانیان است، حتی بسیاری از داستانها و حکایاتی که در انجیل‌ها موجود است عین همان حکایاتی

---

[1] تفسیر المنار جلد ۱۰ ص ۳۲۷

[2] خدا فقیر است و ما توانگریم. سوره آل عمران آیه ۱۸۱

[3] دست خدا بسته است. سوره مائده آیه ۶۴

است که در آن دو کیش موجود است، و در نتیجه برای هیچ محقق و اهل بحثی جای هیچ تردیدی نمی‌ماند که کاشف حقیقی این مطلب و مبتکر آن قرآن کریم و جمله "یضاهؤون..." است.

{ قَاتَلَهُمُ اَللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ } خداوند با این جمله که نفرین بر ایشان است آیه را ختم کرده.

معنای "احبار" و "رهبان" و اشاره به اینکه بر خلاف نصارا، یهود جدا و واقعا معتقد به فرزندی عزیر برای خدا نبوده‌اند

{ اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَ اَلْمَسِيحَ اِبْنَ مَرْيَمَ } کلمه" احبار "جمع" حبر "– به فتح اول و هم به کسر آن – به معنای دانشمند است ، و بیشتر در علمای یهود استعمال می‌شود. و کلمه" رهبان "جمع" راهب "است، و راهب به کسی گویند که خود را به لباس رهبت و ترس از خدا درآورده باشد، و لیکن استعمال آن در عابدان نصاری غلبه یافته است.

و مقصود از اینکه می‌فرماید:" بجای خدای تعالی احبار و رهبان را ارباب خود گرفته‌اند "این است که بجای اطاعت خدا احبار و رهبان را اطاعت می‌کنند و به گفته‌های ایشان گوش فرا می‌دهند، و بدون هیچ قید و شرطی ایشان را فرمان می‌برند، و حال آنکه جز خدای تعالی احدی سزاوار این قسم تسلیم و اطاعت نیست.

و مقصود از اینکه می‌فرماید:" و مسیح بن مریم را نیز بجای خدا رب خود گرفته‌اند" این است که آنها – همانطوری که معروف است – قائل به الوهیت مسیح شدند. و در اینکه مسیح را اضافه به مریم کرد، اشاره است به اینکه نصاری در این اعتقاد بر حق نیستند، زیرا کسی که از زنی به دنیا آمده باشد چه شایستگی پرستش را دارد، و از آنجایی که اهل کتاب نحوه اتخاذشان مختلف بود، و اتخاذ هر کدام یک معنای مخصوصی را داشت، لذا نخست اتخاذی را که در هر دو کیش به یک معنا بود ذکر نموده و فرمود:{ اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ}و آن گاه اتخاذ مسیحیان را که به معنای دیگری بود بر آن عطف نموده و فرمود{ وَ اَلْمَسِيحَ اِبْنَ مَرْيَمَ}.

و این طرز کلام هم چنان که دلالت بر اختلاف معنای اتخاذ در یهود و نصاری دارد بی دلالت بر این هم نیست که اعتقاد یهود به پسر خدا بودن عزیر غیر از اعتقاد مسیحیان به پسر خدا بودن عیسی است، اعتقاد یهودیان از باب صرف تعارف و احترام است، ولی اعتقاد مسیحیان در باره مسیح جدی و به نوعی حقیقت است، و این دلالت از اینجاست که آیه شریفه از اینکه عزیر را به جای خدا رب خود خوانده‌اند سکوت کرده، و بجای آن تنها بذکر ارباب گرفتن احبار و رهبان اکتفاء کرده و این شامل عزیر هم می‌شود، یعنی می‌فهماند که یهود چنین اطاعتی از عزیر هم می‌کرده‌اند چون عزیر یا پیغمبر بوده و ایشان با احترام از وی، و او را پسر خدا خواندن رب خود اتخاذش نموده و اطاعتش می‌کرده‌اند، و یا بخاطر اینکه از علمای ایشان بوده و به ایشان احسانی کرده که از هیچ کس دیگری ساخته نبوده است. و اما مسیح از آنجایی که پسر خدا بودنش به معنای صرف تعارف و احترام نبوده لذا آن را جداگانه ذکر

کرد.

❊ ❊❊

اطاعت بدون قید و شرط و بالاستقلال همان عبادت و پرستش است و مختص به خدای سبحان می‌باشد

{ وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ } این جمله، جمله‌ای است حالیه، و معنایش این است که یهود و نصاری برای خود رب‌هایی اتخاذ کردند، در حالی که مامور نبودند مگر به اینکه خدا را بپرستند.

و این کلام، دلالت بر چند مطلب دارد، اول اینکه همانطوری که عبادت هر چیز مساوی با اعتقاد به ربوبیت او است، همچنین اطاعت بدون قید و شرط هر چیز نیز مساوی با رب دانستن آن چیز است، پس طاعت هم وقتی بطور استقلال باشد خود، عبادت و پرستش است و لازمه این معنا این است که شخص مطاع را بدون قید و شرط و بنحو استقلال اله بدانیم، زیرا اله آن کسی است که سزاوار عبادت باشد، و جمله مورد بحث بر همه اینها دلالت دارد، زیرا با اینکه ظاهر کلام اقتضاء داشت که بفرماید: "و ما امروا الا لیتخذوا ربا واحدا "بجای " رب "کلمه" اله "را بکار برد، تا بفهماند اتخاذ رب بوسیله اطاعت بدون قید و شرط، خود عبادت است، و رب را معبود گرفتن همان اله گرفتن است، چون اله به معنای معبود است – دقت فرمائید.

دوم اینکه هر جا در کلام مجید به عبادت خدای واحد دعوت کرده و مثلا فرموده: { لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنَا فَاعْبُدُونِ}[1] و یا فرموده: { فَلاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ }[2] و امثال آن، همانطوری که مرادش عبادت نکردن غیر خدا به معنای متعارف در عبادت خدا است، همچنین مقصودش نهی از اطاعت غیر او نیز هست، زیرا در آیه مورد بحث می‌بینیم وقتی می‌خواهد یهود و نصاری را در اطاعت بدون قید و شرط احبار و رهبان خود مؤاخذه نماید، می‌فرماید: " و حال آنکه مامور نبودند مگر بعبادت معبودی واحد، که جز او معبودی نیست".

و بر همین معنا دلالت می‌کند آیه شریفه { أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ...}[3] زیرا مقصود از عبادت شیطان اطاعت او است، و این بحث، بظاهر یک بحث است لیکن هزار بحث از آن منشعب می‌شود.

---

[1] معبودی جز من نیست پس مرا عبادت کنید. سوره انبیاء آیه ۲۵

[2] پس مخوان با خدا معبودی دیگر را. سوره شعراء آیه ۲۱۳

[3] آیا با شما ای بنی آدم عهد نکردم که شیطان را نپرستید که او شما را دشمنی آشکار است و اینکه مرا بپرستید این است صراط مستقیم. سوره یس آیه ۶۱

جمله { لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ }کلمه توحیدی را که جمله { وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً} متضمن بود تتمیم می‌کند، چه بسیاری از بت‌پرستان با اینکه معتقد بوجود آلهه بسیاری بودند، لیکن در عین حال یک اله را می‌پرستیدند. بنا بر این گفتن اینکه جز اله واحدی را نپرستید،

کافی نیست و توحید را نمی‌رساند، و باید اضافه کرد آن الهی را باید پرستید که جز او الهی نیست.

این دو معنا از عبادت را خدای تعالی در آیه { قُلْ يَا أَهْلَ اَلْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اَللَّهَ وَ لاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اِشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ }[1] جمع نموده، و اضافه کرده است که باید عبادت را بهر دو معنایش به خدای تعالی اختصاص داد، و اختصاص دادن آن به خدا همان اسلام و تسلیم در برابر اوست که هیچ انسانی از آن مفری ندارد.

{ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ} این جمله تقدیس و تنزیه خدای تعالی است از شرک و نواقصی که اعتقاد به ربوبیت احبار و رهبان، و همچنین ربوبیت مسیح مستلزم آنست.

آیه مورد بحث بمنزله بیان علت مطلبی است که در اولین آیه از آیات مورد بحث یعنی آیه { اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لاَ بِالْيَوْمِ اَلْآخِرِ }بیان شده بود، زیرا گرفتن اله و یا آلهه بجای خدای سبحان، با ایمان به او و ایمان به روز جزا که در آن ملکی جز ملک خدا نیست جمع نمی‌شود.

لطافت تعبیر از حال اهل کتاب به: { يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ}

{ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ... } کلمه "اطفاء "به معنای خاموش کردن آتش و یا نور است، و حرف "باء "در کلمه "بافواههم "برای آلت و یا سببیت است.

و اگر فرموده: "با دهن‌هایشان "برای این است که معمولا چراغ را با دهن خاموش می‌کنند. در مجمع البیان در این باره گفته است: این تعبیر از تعبیرات عجیب است، زیرا با همه کوتاهیش هم مطلب را رسانده، و هم شان اهل کتاب را تحقیر و نقشه‌های آنان را کور و ضعیف معرفی کرده است، چون دهن‌ها تنها حریف خاموش کردن چراغ‌ها و نورهای ضعیفند، نه نورهای بزرگ همچون آفتاب، و نورهای بزرگتر از آن[2].

زمخشری نیز در تفسیر کشاف خود گفته: این آیه حال اهل کتاب را در باطل کردن نبوت خاتم

---

[1] بگو ای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه‌ای که میان ما و شما (نه مشرکین) عادلانه است، (و آن این است که) جز خدای تعالی کسی و چیزی را نپرستیم و چیزی را برای او شریک نگیریم، و بعضی از ما بعضی دیگر را پروردگار ندانیم، (ای مسلمانان) اگر پشت کردند بگوئید (اعراض شما ما را از راه حقی که پیش گرفته‌ایم منصرف نمی‌کند) گواه باشید که ما بر اسلام خود پایداریم. سوره آل عمران آیه ۶۴

[2] مجمع البیان، ج ۵ ص ۲۴

الانبیاء بوسیله تکذیب مثل زده به حال کسی که می‌خواهد نور عظیمی را که همه آفاق را فرا گرفته، و خدا هم اراده کرده که روز به روز پرتوش بیشتر شود تا در اشراق و پرتو

افکنی به نهایت درجه برسد، با فوت دهنش خاموش کند" [1] و ما اضافه می‌کنیم این معنا را که آیه شریفه هم حال دعوت اسلامی را بیان می‌کند، و آن را نوری عالم آرا معرفی می‌نماید، و هم اینکه وعده و نوید می‌دهد به اینکه خدای تعالی بزودی نور خود را به حد کمالش می‌رساند.

{ هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ } " هدی "به معنای هدایت الهیی است که رسول خود را با آن مقارن و همراه داشت، و منظور از" دین حق "دین اسلام و عقاید و احکام آنست که با واقع و حق انطباق دارد.

معنای آیه این است که: خدا آن کسی است که رسول خود محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) را با هدایت – و یا با آیات و معجزات – و با دینی فرستاد که با فطرت و حقیقت آفرینش منطبق است، فرستاد تا آن را بر سایر ادیان غلبه دهد هر چند مشرکان نخواهند و ناراحت شوند.

از این معنا بخوبی بدست می‌آید، ضمیری که در" لیظهره "است به دین حق بر می‌گردد، و متبادر از سیاق آیه هم همین است، پس اینکه بعضی احتمال داده‌اند که ضمیر مذکور به رسول برگردد، و معنای آیه این باشد که:" تا وی را بر دشمنان غلبه دهد، و همه معالم دین را به وی بیاموزد "احتمال بس بعیدی است.

مسلمین نباید در امر جنگ با اهل کتاب سستی و نگرانی به خود راه دهند زیرا خدا خواسته است دین اسلام غالب آید، پس هر فتنه‌ای بر پا شود به نفع ایشان تمام خواهد شد

این دو آیه مؤمنین را تحریض بر قتال با اهل کتاب کرده، و اشاره‌ای که به وجوب و ضرورت این قتال نموده بر کسی پوشیده نیست، برای اینکه این دو آیه دلالت دارند بر اینکه خدای تعالی خواسته است دین اسلام در عالم بشریت انتشار یابد، و معلوم است که چنین امری به سعی و مجاهده نیازمند است، و چون اهل کتاب سد راه پیشرفت اسلام شده و می‌خواستند با دهن‌های خود این نور را خاموش کنند، لذا هیچ چاره‌ای جز قتال با آنان نبود، مخالفین خواسته خدا یا باید از بین بروند، و یا زیر دست حکومت مسلمین باشند و جزیه دهند. و نیز از آنجایی که خدای تعالی خواسته است این دین بر سایر ادیان غالب آید لذا مسلمانان باید بدانند که هر فتنه‌ای بپا شود – به مشیت خدا – به نفع ایشان و به ضرر

[1] تفسیر الکشاف، ج ۲ ص ۲۶۵

دشمنان ایشان تمام خواهد شد و با اینحال دیگر سزاوار نیست که سستی و نگرانی به خود راه داده و در امر قتال کوتاه بیایند، زیرا باید بدانند که اگر ایمان داشته باشند خدا خواسته دست بالا قرار گیرند.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلْأَحْبَارِ وَ اَلرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ اَلنَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ} ظاهرا این آیه اشاره است به توضیح جمله‌ای که در اول آیات مورد بحث بود و

می‌فرمود: { وَ لاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لاَ يَدِينُونَ دِينَ اَلْحَقِّ }و آن را تا حدی تشریع می‌کند، هم چنان که آیه مورد بحث به منزله توضیح است برای جمله { اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لاَ بِالْيَوْمِ اَلْآخِرِ }.

اشاره به اهمیت اقتصادیات در نظام بشری و وجه اینکه از میان گناهان احبار و رهبان "اکل مال به باطل "ذکر شده است

و جمله { وَ لاَ يُحَرِّمُونَ...}را آیه { إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلْأَحْبَارِ وَ اَلرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ اَلنَّاسِ بِالْبَاطِلِ }نیز توضیح می‌دهد، و آن را به روشن‌ترین مصداقش و مهمترین آنها از نظر تاثیر در تباهی مجتمع بشری و ابطال غرض و هدفی که دین در بشر دارد بیان می‌کند.

پس، قرآن کریم هر چند در سوره بقره، نساء، مائده و غیر آن، برای اهل کتاب و مخصوصا برای یهود جرائم و گناهان بسیاری بطور مفصل برشمرده، و لیکن در این آیه متعرض جرائم و تعدیات مالی آنان شده، چون اولا تعدی به حقوق مالی مردم در میان گناهان اهمیت خاصی دارد، و ثانیا در مقامی که گفتگو از تباه‌کاری‌های ایشان نسبت به مجتمع بشری صالح است ذکر اینگونه جرائم از ایشان مناسبت دارد، زیرا با نشان دادن تعدیات آنان به خوبی ثابت می‌شود که اگر زمام حکومت بشر به دست اهل کتاب بیفتد، چه بر سر بشر خواهد آمد. آری، هیچ جرم و گناهی بقدر تعدی به حقوق مردم، جامعه را فاسد نمی‌سازد.

زیرا مهم‌ترین چیزی که جامعه انسانی را بر اساس خود پایدار می‌دارد، اقتصادیات جامعه است که خدا آن را مایه قوام اجتماعی قرار داده، و ما اگر انواع گناهان و جرائم و جنایات و تعدیات و مظالم را دقیقا آمارگیری کنیم و به جستجوی علت آن بپردازیم خواهیم دید که علت بروز تمامی آنها یکی از دو چیز است: یا فقر مفرطی است که انسان را به اختلاس اموال مردم از راه سرقت، راهزنی، آدم‌کشی، گرانفروشی، کم‌فروشی، غصب و سایر تعدیات وادار می‌کند، و یا ثروت بی حساب است که انسان را به اسراف و ول خرجی در خوردن، نوشیدن، پوشیدن، تهیه سکنی و همسر، و بی بند و باری در شهوات، هتک حرمتها، شکستن قرقها و تجاوز در جان، مال و ناموس دیگران وامی‌دارد.

و همه این مفاسد که از این دو ناحیه ناشی می‌شود هر یک به اندازه خود تاثیر مستقیمی در اختلال نظام بشری دارد، نظامی که باید حیازت اموال و جمع‌آوری ثروت و احکام مجعول برای تعدیل جهات مملکت و جدا ساختن آن از خوردن مال به باطل را ضمانت کند، وقتی این نظام مختل گردد و

هر کس به خود حق دهد که هر چه بدستش می‌رسد تصاحب کند، و از هر راهی که برایش ممکن باشد ثروت جمع نماید قهرا سنخ فکرش چنین می‌شود که از هر راهی که ممکن شد باید مال جمع‌آوری کرد چه مشروع و چه نامشروع، و بهر وسیله شده باید غریزه جنسی را اقناع و اشباع کرد چه مشروع و چه نامشروع، و هر چند به ـ

جاهای باریک هم بکشد.

و پر واضح است که وقتی کار بدینجا بکشد شیوع فساد و انحطاطهای اخلاقی چه بلائی بر سر اجتماع بشری درمی‌آورد، محیط انسانی را به صورت یک محیط حیوانی پستی در می‌آورد که جز شکم و شهوت هیچ همی در آن یافت نمی‌شود، و به هیچ سیاست و تربیتی و با هیچ کلمه حکمت‌آمیز و موعظه‌ای نمی‌شود افراد را کنترل نمود.

و شاید همین جهت باعث بوده که در آیه مورد بحث از میان همه گناهان تنها مساله اکل مال به باطل آنهم از ناحیه احبار و رهبان که خود را مربی امت و مصلح اجتماع قلمداد می‌کنند ذکر شود.

مواردی از تعدیات مالی کشیشان

بعضی از خود مسیحیان مواردی چند از تعدیات کشیشان را برشمرده‌اند از آن جمله:

پیشکش‌هایی را که مریدها، بخاطر ظاهر عابد، و زاهدنمای ایشان تقدیم می‌دارند، رباخواری و مصادره اموال مخالفین، رشوه‌خواری در قضا و داوری، فروختن قباله‌های مغفرت و بهشت و امثال آن.

و ظاهرا مقصودش از کلمه "و امثال آن" امثال رشوه خواری در قضاوت است هم چنان که در داستان رشوه‌خواری ایشان در تفسیر آیه { يَا أَيُّهَا اَلرَّسُولُ لاَ يَحْزُنْكَ اَلَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي اَلْكُفْرِ... }[1] در جلد پنجم این کتاب نیز گذشت. و اگر هیچ یک از تعدیات فوق را نداشته باشند، تنها فروختن قباله‌های مغفرت برای رسوایی و ملامت ایشان کافی است.

و اما اینکه گفتند: مریدها بخاطر تظاهری که کشیشان در زهد و عبادت دارند به آنان علاقه و محبت پیدا می‌کنند، و آن گاه پیشکشهایی تقدیم می‌دارند و به موقوفات و وصیت‌ها و خیرات و مبرات عمومی اختصاصشان می‌دهند، این گونه موارد جزو اکل مال به باطل نیست، و همچنین مساله رباخواری، زیرا رباخواری اختصاص به کشیشها ندارد، بلکه قرآن کریم آن را به عموم مسیحیان نسبت می‌دهد، و می‌فرماید: { وَ أَخْذِهِمُ اَلرِّبَوا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ }[2] و نیز می‌فرماید: { سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ }[3].

در آیه مورد بحث گفتگو از انحرافات عموم مسیحیت نیست، بلکه آیه شریفه تنها آن تعدیاتی

---

[1] سوره مائده آیه ۴۱

[2] و ربا گرفتنشان با اینکه از آن نهی شده بودند. سوره نساء آیه ۱۶۱

[3] آنها بسیار دروغگو و بسیار حرام خوارند. سوره مائده آیه ۴۲

را متعرض است که مخصوص به کشیشان است.

چیزی که هست حق مطلب این است که زعمای یک امت دینی مربیانشان در اینکه چگونه باید به امر عبودیت بپردازند و خلاصه آن افراد انگشت‌شماری که مدعی اصلاح دلها و عملهای مردمند و خود را نگهبانانی می‌دانند که هر وقت مردم از راه حق بسوی باطل منحرف شدند دوباره به راه حق سوقشان دهند، چون بنا حق این ادعا را کردند لذا آنچه که از این راه به جیب زدند و جمع آوری کردند همه سحت و حرام بوده نه هیچ دینی آن را مباح و مشروع می‌داند و نه هیچ عقلی.

و اما اینکه گفتیم جمله { وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ }توضیح جمله { وَ لاَ يَدِينُونَ دِينَ اَلْحَقِّ}است، و آن نکته این بود که گفتیم این اوصاف در مقام بیان این جهت است که صفات و اعمال احبار و رهبانان مایه فساد جامعه انسانی است، و سد راه حکومت عادله دینی است، و نمی‌گذارد آن حکومت بغرض و هدفش که همانا اصلاح مردم و بوجود آوردن جامعه زنده فعال و رسانیدن افراد آن به سعادت فطریشان است نائل شود.

و به همین جهت از میان همه مفاسدی که متدین نبودن ایشان به دین حق داشت، تنها آن مفسده‌ای را بیان کرد که در تباهی اجتماع صالح از همه مهم‌تر بود، و آن، جلوگیری ایشان از راه خدا و بازداشتن مردم از پیروی آن بود، زیرا ایشان با تمام امکانات و قدرت خود چه علنی و چه پنهانی در باره دین حق و راه خدا کارشکنی می‌کردند، و دائما در این عمل اصرار و پا فشاری می‌نمودند، و این نه تنها در عهد رسول اسلام بود، بلکه از آن روز تا کنون کار ایشان نقشه‌ریزی علیه اسلام بوده و هست. { وَ اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ وَ لاَ يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ } راغب در مفردات می‌گوید: کلمه" کنز "به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می‌شود، و" ناقة کناز "آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده، و به عبارت ساده‌تر چاق باشد، و" یکنزون "در جمله { وَ اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ}به معنای انباشتن و ذخیره کردن است[1].

پس در همه موارد استعمال این کلمه، یک معنا نهفته است، و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند و زیادتر شود، و انتفاع از آن

[1] مفردات راغب، ماده "کنز"

عمومی‌تر گردد، یکی از آن با دادنش منتفع شود، و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن. و این عمل یعنی کنز و ذخیره کردن مال، در سابق به صورت دفینه کردن آن صورت می‌گرفته چون بانک و مخازن عمومی در کار نبوده، ناگزیر می‌شدند برای آنکه سوء قصدی بدان نشود آن را در زمین دفن کنند.

این آیه هر چند از جهت نظم لفظی با آیات قبل که اهل کتاب را مذمت می‌کرد و احبار و رهبان ایشان را در خوردن مال مردم به باطل و جلوگیری از راه خدا توبیخ می‌نمود متصل می‌باشد، الا اینکه در لفظ و ظاهر آن هیچ دلیلی نیست که دلالت کند بر اینکه در خصوص اهل کتاب نازل شده باشد.

پس نمی‌توان گفت که آیه شریفه فقط در باره اهل کتاب نازل شده، و تنها احتکار پول و حبس آن را بر ایشان حرام کرده، و اما مسلمانان می‌توانند طلا و نقره‌ها را رویهم انباشته نموده و هر طور که بخواهند در اموال خود رفتار نمایند.

بلکه آیه شریفه عموم احتکار کنندگان را به عذاب شدیدی تهدید می‌کند، و در جمله {وَ لاَ يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ} کنز و احتکار را توضیح می‌دهد و می‌فهماند آن احتکاری مبغوض خدا است که مستلزم خودداری از انفاق در راه او باشد، و در مواردی که وظیفه انفاق آن مال در راه خدا است، انسان را از انجام آن منع کند.

حکم حرمت کنز و احتکار ذهب و فضه مخصوص به اهل کتاب نیست و معنای انفاق در راه خدا انفاق در مصالح و ضروریات دینی و اجتماعی است

و بطوری که از کلام خود خدای تعالی برمی‌آید انفاق در راه خدا عبارتست از آن انفاقی که قوام دین بر آن است، بطوری که اگر در آن مورد انفاق نشود بر اساس دین لطمه وارد می‌آید، مانند انفاق در جهاد و در جمیع مصالح دینی که حفظش واجب است، و همچنین آن شؤون اجتماعی مسلمین که با زمین ماندنش شیرازه اجتماع از هم گسیخته می‌گردد، و نیز حقوق مالی واجبی که دین آن را به منظور تحکیم اساس اجتماع تشریع کرده، پس اگر کسی با وجود احتیاج اجتماع بهزینه، در باره حوایج ضروریش سرمایه و نقدینه را احتکار و حبس کند او نیز از کسانی است که در راه خدا انفاق نکرده و باید منتظر عذابی دردناک باشد، چون او خود را بر خدایش مقدم داشته، و احتیاج موهوم و احتمالی خود و فرزندانش را بر احتیاج قطعی و ضروری اجتماع دینی برتری داده است.

این معنا از نکته‌ای که در آیه بعدی است استفاده می‌شود، زیرا در آنجا می‌فرماید:

"{هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ }این عذاب همان پولهایی است که برای خود گنجینه کرده بودید" و از این تعبیر به خوبی برمی‌آید که توجه عذاب و عتاب بر آنان بخاطر این است که خود را در حوایجی که از آن بیمناک بودند بر خدا و راه او که همان حیات جامعه انسانی در دنیا و آخرت

است مقدم داشتند.

علاوه بر اینکه به مصالح حیات اجتماع لطمه زده‌اند، به خدا و رسول هم خیانت کرده‌اند، زیرا مال را از نظر زمامدار اجتماع پنهان نموده‌اند، در نتیجه در یک گوشه اجتماع مال فراوانی دفن و روی هم انباشته شده، در حالی که در گوشه‌های دیگر اجتماع احتیاج ضروری به پول، حیات اجتماع را تهدید می‌کند.

و اگر صاحب مال، ثروت خود را از نظر حاکم و زمامدار پنهان نمی‌داشت و در دست افراد به گردش و جریان می‌انداخت در چنین موقع حساسی که یگانه راه علاج و تنها وسیله حاجت پول است زمامدار آن پول را می‌گرفت و حاجت اجتماع را برمی‌آورد، پس او با این عمل خود به خدا و رسول نیز خیانت کرده است.

پس نهی آیه شریفه نهی از داشتن پول نیست بلکه نهی از حبس آن است، چون اسلام مالکیت اشخاص را از حیث کمیت محدود نکرده و حتی اگر شخص مفروض هزارها برابر آن دفینه ثروت می‌داشت ولی آن را حبس نمی‌کرد، بلکه آن را در معرض جریان قرار می‌داد، اسلام هیچ عتابی به او نداشت.

چون با جریان ثروت او، هم خود او استفاده می‌کرد و هم دیگران از آن بهره‌مند می‌شدند، و در عین اینکه در راه خدا انفاق نمی‌کرد خائن به خدا و رسول بشمار نمی‌رفت، زیرا ثروت خود را در مرأی و منظر همه قرار داده بود بطوری که اگر زمامدار مسلمین احتیاج ضروری پیدا می‌کرد می‌توانست به او بگوید فلان مقدار در راه خدا انفاق کن.

پس معلوم شد که آیه شریفه ناظر است به آن گنجی که صاحبش را از انفاق در حقوق مالیه واجب باز بدارد. البته همانطور که گفتیم منظور از انفاق تنها دادن زکات نیست بلکه معنای اعمی است که هم زکات را شامل می‌شود و هم حوایج ضروری جامعه را از قبیل جهاد و دفاع و حفظ جانها از هلاکت و امثال آن.

و اما انفاقهای مستحبّ از قبیل توسعه بر خانواده و دادن بیش از حد ضرورت به فقراء و امثال آن، هر چند ممکن است از نظر ما انفاق در راه خدا شمرده شود لیکن از خود ادله‌ای که استحباب این گونه انفاقات را اثبات می‌کند برمی‌آید که اینگونه انفاقها انفاق در راه خدا که مورد نظر آیه مورد بحث است نیست، و وقتی این انفاق، انفاق در راه خدا نباشد ترک آن و جمع کردن مال در صورت نبودن موارد ضروری انفاق، کنز شمرده نمی‌شود، و نیز مورد نهی آیه شریفه نخواهد بود، پس منحصرا کنز

ممنوع و مورد نهی عبارت می‌شود از خرج نکردن در موارد ضرورت.

این بود آنچه که آیه شریفه بر آن دلالت داشت، و چون مشتمل است بر پاره‌ای از مسائل کلامی لذا مفسرین در این آیه مشاجره‌هایی بس طولانی کرده‌اند که ما آنها را به زودی (بعد از بحث روایتی آیات مورد بحث) در یک فصل جداگانه‌ای ایراد خواهیم نمود - ان شاء اللّه. و جمله { فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ }که وعده عذابست به حرمت شدید کنز دلالت می‌کند.

{ يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ...} کلمه "احماء" به معنای داغ کردن هر چیز است بطوری که حس آدمی از احساس آن ناراحت شود، و اگر با "علی" متعدی شده و گفته شود: { يُحْمىٰ عَلَيْهَا }این معنا را می‌دهد که آتش بر آن چیز افروخته می‌شود تا داغ گردد. و کلمه" کی "- که کلمه" تکوی "مشتق از آن است - عبارت است از الصاق چیز داغ به بدن (که در فارسی آن را داغ نهادن می‌گویند.) پس معنای آیه این است که: این عذابی که ما دفینه کنندگان ثروت را از آن بیم دادیم و بر آن تهدیدشان کردیم، وقوعش در روزی است که در آتش جهنم بر آن پولهای دفینه شده دمیده می‌شود تا سرخ گردد، آن گاه با همانها پیشانیها و پشت و پهلوی ایشان را داغ می‌کنند، و در آن موقع به ایشان گفته می‌شود" این همان پولهایی است که برای روز مبادای خود جمع کرده بودید، اینک همانها را بچشید، زیرا اینها همانها است که امروز به صورت عذاب درآمده و شما را شکنجه می‌دهد".

و بعید نیست علت اینکه از میان همه اعضاء، پیشانی و پشت و پهلو را نام برد این باشد که اینان در برابر پول خضوع می‌نموده آن را سجده می‌کردند، و سجده با پیشانی صورت می‌گیرد، و پول را پشت و پناه و مایه دلگرمی خود می‌دانستند، و پناه بردن به چیزی با پهلو انجام می‌شود، و بر آن تکیه می‌کردند، و اتکاء با پشت صورت می‌گیرد، البته مفسرین دیگر در این باره نکته‌های دیگری ذکر کرده‌اند و خدا داناتر است.

بحث روایتی

در کافی به سند خود از حفص بن غیاث از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در حدیث شمشیرها که از پدر بزرگوارش نقل کرده فرموده: و اما شمشیرهای سه‌گانه‌ای که کشیده شده یکی شمشیری است که علیه مشرکین عرب بکار می‌رود، و دلیل لزوم بکار بردنش آیه { فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ}است.

فرمود: شمشیر دوم شمشیری است که علیه اهل ذمه بکار می‌رود، و دلیل لزوم بکار ـ

بردن آن آیه { قَاتِلُوا اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لاَ بِالْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ لاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لاَ يَدِينُونَ دِينَ اَلْحَقِّ مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا اَلْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ }است که ناسخ آیه { وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً }می‌باشد، پس از اهل کتاب هر کس که در کشور اسلامی باشد از او پذیرفته نیست مگر جزیه دادن و یا کشته شدن، و در صورت قتال، اموالشان غنیمت مسلمین، و زن و بچه‌هایشان اسرای آنان خواهد بود و اگر چنانچه حاضر به پرداخت جزیه شدند البته در آن صورت بر ما مسلمین حرام است که اموالشان را بگیریم و ایشان را اسیر خود کنیم، و نیز می‌توانیم زنان ایشان را همسران خود سازیم.

و هر کس از اهل کتاب که در کشورهایی باشند که با ما سر جنگ دارند، هم می‌توانیم اسیرشان کنیم و هم اموالشان را بگیریم، ولی نمی‌توانیم با زنان ایشان وصلت نمائیم، و ایشان بین سه چیز اختیار دارند، یا به کشورهای اسلامی کوچ کنند و یا جزیه بپردازند و یا آنکه کشته شوند[1].

و نیز به سند خود از طلحة بن زید از امام صادق روایت کرده که فرمود: سنت پیغمبر بر این جاری شده که مسلمانان از مبتلایان به اختلال حواس و دیوانگان اسیر نگیرند[2].

روایاتی در مورد قتال با اهل کتاب و روایاتی در مورد اینکه مجوس اهل کتاب هستند

و نیز در آن کتاب به سند خود از ابی یحیی واسطی از بعضی راویان شیعه روایت کرده که گفت: شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید آیا مجوسیان صاحب کتابند؟ فرمود:

آری، مگر نامه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به اهل مکه به گوشت نخورده که به ایشان نوشت:

یا اسلام بیاورید و یا آنکه به جنگ با شما برمی‌خیزم. مردم مکه در جواب آن حضرت نوشتند: از ما جزیه بگیر و ما را به بت پرستیمان واگذار. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نوشت من جزیه نمی‌گیرم مگر از اهل کتاب.

مجددا مردم مکه نامه نوشتند – و مقصودشان از این نوشته تکذیب آن حضرت بود –: چطور می‌گویی من جزیه نمی‌گیرم مگر از اهل کتاب و حال آنکه از مجوسیان هجر جزیه گرفته‌ای؟ رسول

---

[1] فروع کافی ج ۵ ص ۱۰ ح ۲

[2] فروع کافی ج ۳ ص ۵۶۷ ح ۳

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در پاسخشان نوشت مجوسیان پیغمبری داشتند و او را کشتند و کتابی داشتند که آن را آتش زدند، پیغمبر ایشان کتابی برای آنان آورد که در پوست دوازده هزار گاو نوشته شده بود.[1]

مؤلف: در این معانی روایات دیگری در جوامع حدیث ضبط شده و چون بحث واقع در پیرامون جزیه و مالیات و غیر آن دو مربوط به فقه است لذا متعرض آن نمی‌شویم.

و در الدر المنثور است که ابن عساکر از ابی امامه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: قتال دو مورد است: یکی قتال با مشرکین تا آنکه ایمان بیاورند، و یا زیر بار ذلت و دادن جزیه بروند، و دیگری قتال با یاغیان است تا زمانی که اطاعت خدا را گردن نهند، پس وقتی که حاضر شدند خدا را اطاعت کنند آن وقت با آنان به عدالت رفتار می‌شود[2].

و نیز در همان کتاب است که ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و بیهقی در سنن خود همگی از مجاهد روایت کرده‌اند که در تفسیر جمله { قَاتِلُوا الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...}، گفته است: این آیه وقتی نازل شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یارانش مامور شده بودند به جنگ تبوک بروند[3].

مؤلف: در سابق در تفسیر آیه مباهله گذشت که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر مسیحیان نجران جزیه مقرر فرمود، و این مطلب بطوری که از روایات معتبرتر استفاده می‌شود در سال ششم از هجرت اتفاق افتاد که جنگ تبوک سالها بعد از آن رخ داد، و همچنین نامه‌هایی که آن جناب به امپراطور روم و پادشاه مصر و ایران که همه اهل کتاب بودند نوشت در همین سال بود (پس روایت بالا به نظر درست نمی‌رسد).

و نیز از ابن ابی شیبه از زهری آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از مجوسیان هجر و یهودیان و نصارای یمن جزیه گرفت، و جزیه آنان از هر بالغی یک دینار بود[4]

و نیز در همان کتاب آمده که مالک و شافعی و ابو عبید در کتاب اموال و ابن ابی شیبه از جعفر از پدرش روایت کرده‌اند که گفت: عمر با مردم در باره جزیه گرفتن از مجوس مشورت کرد، عبد

---

[1] فروع کافی ج ۳ ص ۵۶۷ ح ۴

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۲۸

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۲۸

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۲۸

الرحمن بن عوف گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم که می‌فرمود: با مجوسیان معامله اهل کتاب کنید[1].

و نیز در همان کتاب است که عبد الرزاق در کتاب مصنف از علی بن ابی طالب روایت کرده که شخصی از او پرسید جزیه گرفتن از مجوس چطور است؟ فرمود: به خدا سوگند امروز در روی زمین احدی نیست که در این باره از من داناتر باشد، مجوسیان اهل کتابی بودند که در

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۲۹

میان آنان معروف و شناخته شده بود، و علمی داشتند که آن را درس می‌دادند، لیکن روزی امیر ایشان شراب خورده و مست شد، و در حال مستی با خواهر خود آمیزش کرد و عده‌ای از متدینین به آن دین این عمل را از او دیدند، وقتی صبح شد خواهرش به او گفت: تو دیشب با من چنین و چنان کردی، و عده‌ای از معتقدین هم که در مجلس تو بودند این عمل را دیدند، و آنان بطور مسلم مطلب را فاش خواهند کرد، امیر مشتی مردمان طمع کار را که در نظر داشت احضار نمود و گفت: شما همه می‌دانید که آدم دخترانش را با پسرانش وصلت داد (گفتند: آری.

گفت: پس در اینجا باشید و هر کس که با این حکم مخالفت کرد او را بکشید).

اتفاقا ناظرانی که روز قبل آن عمل را از وی دیده بودند وارد شدند و از در نکوهش گفتند وای بر دورترین مردم (از خدا و راه راست) حدی خدایی بگردنت آمد که باید در باره‌ات اجراء شود. طمع‌کارانی که حق و حساب گرفته بودند از جای جسته و همه را کشتند، آن گاه زنی وارد شد و گفت: من نیز دیدم که با خواهرت جمع شده بودی. گفت: برو فاحشه فلان قبیله! زن در پاسخش گفت: آری به خدا سوگند من همانطور که تو می‌گویی فاحشه بودم، لیکن توبه کرده‌ام. امیر او را نیز به قتل رسانید، و از آن ببعد به جان مجوسیان افتاد و کتاب دینی‌شان را هر جا که دید از بین برد و حتی یک نسخه هم باقی نگذاشت[1].

و در تفسیر عیاشی در ذیل جمله { وَ قَالَتِ اَلْيَهُودُ عُزَيْرٌ اِبْنُ اَللَّهِ... }از عطیه عوفی از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: غضب خدا بر یهود وقتی شدت گرفت که گفتند عزیر پسر خدا است، و غضب او وقتی بر نصاری شدید شد که گفتند: مسیح پسر خدا است. و غضبش وقتی بر افرادی از این امت شدید می‌شود که خون مرا بریزند و مرا در طرز رفتارشان با عترتم آزرده کنند[2].

و در الدر المنثور است که بخاری در تاریخ خود از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: وقتی جنگ احد شد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیشانیش مجروح گردید و دندانهای رباعیش شکست برخاست و دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: غضب خدا وقتی بر یهود شدت گرفت که گفتند: عزیز پسر خدا است، و وقتی بر نصاری شدید شد که گفتند: مسیح پسر خدا است،

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۲۹

[2] تفسیر عیاشی، ج ۲ ص ۸۶ ح ۴۳

در این امت بر افرادی شدت می‌گیرد که خون مرا بریزند، و مرا در عترتم آزرده سازند[1].

مؤلف: در الدر المنثور و کتابهایی دیگر در قصه عزیر روایاتی از ابن عباس و کعب الاحبار و سدی و دیگران آمده که به جعلیات اسرائیلیان شبیه‌تر است، و من خیال می‌کنم همه آنها از جعلیات کعب الاحبار است که به ظاهر مسلمان شده بود.

و در احتجاج طبرسی از علی (علیه السلام) نقل شده که در معنای جمله { قَاتَلَهُمُ اَللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ} فرموده: یعنی خدا لعنتشان کند، کار تهمت و افک را بکجا رسانده‌اند. در این آیه لعنت خدا را قتال خدا خوانده، و همچنین در آیه { قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ }که معنایش این است که" لعنت باد بر انسان چقدر کفر پیشه است"[2].

مؤلف: این معنا از طرق اهل سنت[3] از ابن عباس نیز روایت شده و بهر حال بفرضی که این روایات صحیح باشد تفسیر به لازمه معناست، نه اینکه معنای قتال لعنت باشد.

چند روایت در مورد معنای اینکه یهود و نصارا احبار و رهبان را ارباب گرفتند

و در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که گفت:

من از آن جناب پرسیدم معنای آیه { اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ }چیست؟ فرمود: به خدا قسم احبار و رهبان، یهود و نصاری را به پرستش خود نمی‌خواندند و بفرضی هم که می‌خواندند یهود و نصاری هرگز قبول نمی‌کردند، و لیکن احبار و رهبان تعدادی از محرمات را برایشان حلال و تعدادی از حلالها را بر آنان حرام نمودند، و آنها هم پذیرفتند، پس یهود و نصاری بدون اینکه خودشان متوجه باشند احبار و رهبان خود را پرستیدند[4].

مؤلف: این معنا را برقی در محاسن[5] خود و عیاشی در تفسیرش[6] از ابی بصیر و نیز از جابر از امام صادق (علیه السلام) و از حذیفه روایت کرده‌اند، هم چنان که الدر المنثور[7] هم از عده‌ای از صاحبان

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۰

[2] احتجاج، مطبعة النعمان ج ۱ ص ۳۷۲

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۰

[4] اصول کافی ج ۲ ص ۳۹۸ ح ۷

[5] محاسن ص ۲۴۶ باب ۲۸، ح ۲۴۶

[6] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۸۶ ح ۴۵ و ۴۷

[7] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۰

روایت از حذیفه نقل کرده است.

قمی در تفسیر خود در ذیل آیه { اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ} می‌گوید: در روایتی از ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) آمده که فرمود: اما اینکه فرمود: { اَلْمَسِيحَ اِبْنَ مَرْيَمَ }برای این بود که برخی از مسیحیان او را تعظیم نموده و در دل آن قدر بزرگ می‌دانستند که خیال می‌کردند او معبود و پسر خدا است. بعضی دیگر از ایشان گفته‌اند: او

سومی سه خدا است. طائفه‌ای دیگر گفته‌اند: او خود خدا است.

آن گاه اضافه فرمود: و اما این که فرموده { اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً} از این رو بوده که یهودیان و مسیحیان گوش به حرف احبار و رهبان خود می‌دادند، و آنها را کورکورانه اطاعت نموده و گفته‌های ایشان را مانند وحی منزل دانسته و با آن معامله دین می‌کردند و آنچه اصلا به یادش نبودند اوامر خدای تعالی و کتابهای آسمانی او و پیغمبران او بود که بکلی پشت سر انداختند، پس در حقیقت بجای اینکه خدا را رب خود بدانند احبار و رهبان را ارباب خود گرفتند...[1]

و در تفسیر برهان از مجمع البیان نقل کرده که گفته ثعلبی به سند خود از عدی بن حاتم روایت کرد که گفت: من (وقتی برای اولین بار) شرفیاب حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شدم صلیبی بگردنم آویزان بود، حضرت فرمود: عدی! آن چیزی که به گردنت آویخته‌ای دور بینداز[2].

چند روایت در ذیل جمله: { لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ } و تفسیر آن به ظهور حضرت مهدی (علیه السلام)

و در تفسیر برهان از صدوق نقل کرده که وی به سند خود از ابی بصیر روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه { هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ اَلْحَقِّ...} فرمود: به خدا سوگند هنوز تاویل این آیه نازل نشده و نخواهد شد تا آنکه قائم (علیه السلام) خروج کند، وقتی او خروج کرد دیگر هیچ کافر به خدا و منکر امامی باقی نمی‌ماند مگر اینکه از خروج آن جناب ناراحت می‌شود (زیرا آن جناب عرصه را بر آنان چنان تنگ می‌گیرد که راه گریزی نمی‌یابند) حتی اگر کافری در دل سنگی پنهان شود، آن سنگ می‌گوید: ای مؤمن! در دل من کافری پنهان است مرا بشکن و او را به قتل برسان[3].

مؤلف: نظیر این روایت را عیاشی[4] از ابی المقدام از ابی جعفر (علیه السلام) و نیز از سماعه از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده و همچنین طبرسی[5] مثل آن را از ابی جعفر (علیه السلام) روایت

---

[1] تفسیر قمی، ج ۱ ص ۲۸۹

[2] تفسیر برهان، ج ۲ ص ۱۲۱ ح ۱۰ و مجمع البیان، ج ۵ ص ۲۳

[3] تفسیر برهان، ج ۲ ص ۱۲۱ ح ۱ و کمال الدین، ص ۶۷۰ ح ۱۶

[4] تفسیر عیاشی، ج ۲ ص ۸۷ ح ۵۰ و ۵۲

[5] مجمع البیان، ج ۵ ص ۲۵

کرده است. در تفسیر قمی آمده که این آیه در باره قائم آل محمد (علیه السلام) نازل شده،[1] و معنای اینکه در باره آن جناب نازل شده این است که خروج آن

جناب تاویل این آیه است، هم چنان که از روایت صدوق هم استفاده می‌شد.

و در الدر المنثور است که سعید بن منصور و ابن منذر و بیهقی در سنن خود از جابر روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه { لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ } گفته است: معنای این آیه صورت وقوع به خود نمی‌گیرد مگر وقتی که هیچ یهودی و مسیحی و صاحب ملتی جز اسلام نماند، و نیز صورت نمی‌گیرد مگر وقتی که گرگ و گوسفند، شیر و گاو و انسان و مار با هم زندگی کنند و از یکدیگر ایمن شوند، و نیز واقع نمی‌شود مگر وقتی که هیچ موشی انبانی را سوراخ نکند و واقع نمی‌شود مگر وقتی که جزیه بکلی لغو شود، و صلیب‌ها شکسته و خوکها کشته شوند، و این وقتی است که عیسی بن مریم از آسمان فرود آید[2].

مؤلف: منظور از لغو جزیه به قرینه صدر روایت این است که موضوعی برای جزیه باقی نمی‌ماند. و این که این روایت دلالت داشت بر اینکه در آن روز کفر و شرکی در روی زمین باقی نمی‌ماند معنایی است که روایات دیگر نیز بر آن دلالت دارند. و همچنین روایات دیگری هست که آنها نیز دلالت دارند بر اینکه مهدی (عج) بعد از ظهورش جزیه را از اهل کتاب بر می‌دارد.

و چه بسا آیه شریفه { وَ أَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ اَلْعَدَاوَةَ وَ اَلْبَغْضَاءَ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ}[3] و آیه { فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ اَلْعَدَاوَةَ وَ اَلْبَغْضَاءَ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ }[4] و آیات دیگری که در این باره در مورد اهل کتاب نازل شده این روایت را تایید کند، زیرا خالی از ظهور در این نیست که اهل کتاب تا روز قیامت باقی خواهند ماند، هر چند می‌توان گفت که این آیات کنایه از این است که تا ابد محبت و مودت از میان این گروه برخواهد خاست و ما در ذیل آیات مزبور این احتمال را داده و در پیرامون آن مطالبی گذراندیم.

روایاتی در ذیل آیه: { وَ اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ...} و استناد مستمر ابو ذر به این آیه شریفه در برابر عثمان و معاویه و گنجینه داران

---

[1] تفسیر قمی، ج ۱ ص ۲۸۹

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۱

[3] ما در میان آنان تا روز قیامت عداوت و کینه‌توزی برانگیختیم. سوره مائده آیات ۶۴ و ۱۴

[4] ما در میان آنان تا روز قیامت عداوت و کینه‌توزی برانگیختیم. سوره مائده آیات ۶۴ و ۱۴

و نیز در الدر المنثور است که ابن الضریس از علباء بن احمر روایت کرده که عثمان بن عفان وقتی دستور داد قرآنهایی نوشته شود نویسندگان خواستند "واوی" را که در سوره برائت در آیه { وَ اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ }هست بیندازند، ابی ذر گفت:" واو "را در جای خود می‌گذارید یا شمشیر بدوش بگیریم، نویسندگان" واو "را دوباره به آیه ملحق کردند[1].

شیخ در امالی از جماعتی از ابی المفضل و از بقیه رجال سندش نقل کرده که راوی گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از آنکه آیه

[1] الدر المنثور، ج ۳ ص ۲۳۲

{ وَ اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ وَ لاَ يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ}نازل گردید فرمود: مالی که زکاتش داده شود کنز شمرده نمی‌شود اگر چه در زیر هفت طبقه زمین باشد، و مالی که زکاتش را ندهند کنز است هر چند در روی زمین باشد[1].

مؤلف: در این معنا روایت دیگری در الدر المنثور[2] از ابن عدی و خطیب از جابر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همچنین بطرق دیگری از ابن عباس و دیگران آمده است.

و نیز در امالی به سند خود از امام صادق از پدرش امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که شخصی از آن جناب از درهم و دینار و وظیفه‌ای که مردم در باره آن دارند پرسش نمود، حضرت فرمود: درهم و دینار مهرهای خدا است که خدا آنها را برای مصلحت خلق خود درست کرده تا بوسیله آن، شؤون زندگی و خواسته‌هایشان تامین شود، پس هر که را از آن بهره بیشتری داد و او حق خدا را رعایت نمود و زکات آن را داد، خواسته خدا را انجام داده، و هر که را خداوند بهره بیشتری از درهم و دینار داد و او بخل ورزید و حق خدا را نپرداخت و از آن خشت و گل روی هم گذاشت، او از کسانی خواهد بود که مستحق وعید و تهدید حق تعالی و مشمول آیه { يَوْمَ يُحْمىَ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىَ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ }می‌باشد[3].

مؤلف: این روایت آنچه را که ما قبلا از خود آیه استفاده کرده بودیم تایید می‌کند.

و در تفسیر قمی آمده که ابو ذر غفاری در ایامی که در شام بود همه روزه صبح به راه می‌افتاد و در میان مردم به صدای بلند فریاد می‌زد: گنجینه‌داران بدانند که روزی خواهد آمد که آن قدر بر پیشانی و پشت و پهلوهایشان داغ می‌گذارند که درونهایشان از سوز آن خبردار شود[4].

مؤلف: طبرسی در مجمع البیان وجه و علت این را که چرا از میان همه اعضا پیشانی و پشت و پهلو ذکر شده از این روایت چنین استفاده کرده است که: منظور از داغ نهادن این است که حرارت آتش را بجوف آنان برسانند، و بهمین جهت پیشانی ایشان را داغ می‌گذارند تا مغز سرشان بسوزش درآید، و پشت و پهلو را داغ می‌گذارند تا اندرونشان بسوزد[5].

---

[1] امالی طوسی، ج ۲ ص ۱۳۳ جزء ۱۸

[2] الدر المنثور، ج ۳ ص ۲۳۲

[3] امالی طوسی ج ۲ ص ۱۳۳

[4] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۸۹

[5] مجمع البیان ج ۵ ص ۲۶

و ممکن است که قول طبرسی را بدین صورت تکمیل نمود: بطوری که از اخبار و پاره‌ای آیات برمی‌آید صورت گنجینه‌داران در آن روز بطرف پشت قرار گرفته و در نتیجه از آن طرف صورت و پشت و پهلوهایشان را داغ می‌گذارند.

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق در کتاب مصنف از ابو ذر روایت کرده که گفت:

بشارت باد به گنجینه‌داران به داغ در پیشانی و پشت و پهلویشان[1].

و نیز در همان کتاب آمده که ابن سعد و ابن ابی شیبه و بخاری و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه از زید بن وهب روایت کرده‌اند که گفت: من در ربذه ابو ذر غفاری را زیارت کردم، و از او پرسیدم چرا در این سرزمین منزل کرده‌ای؟ فرمود: من در شام بودم و این آیه را زیاد می‌خواندم { وَ اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ وَ لاَ يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ}معاویه می‌گفت: این آیه در باره ما مسلمانان نازل نشده، بلکه در باره اهل کتاب آمده است، من گفتم: خیر چنین نیست، هم در باره ماست و هم در باره ایشان[2].

و باز در الدر المنثور است که مسلم و ابن مردویه از احنف بن قیس روایت کرده‌اند که گفت: ابو ذر وارد شد و گفت: بشارت باد بر گنجینه‌داران به روزی که داغ بر پیشانیشان بگذارند، آن چنان که از پس گردنشان بیرون آید، و بر پشتشان بگذارند آن چنان که از پهلوهایشان سر درآورد. من پرسیدم این چه تفسیری است؟ گفت: من نمی‌گویم مگر آنچه را که از پیغمبر ایشان شنیده‌ام[3].

و نیز در آن کتاب است که احمد در کتاب زهد از ابی بکر بن منکدر روایت کرده که گفت: حبیب بن سلمه در ایامی که امیر شام بود سیصد دینار برای ابو ذر فرستاد و پیغام داد این را در حوائج خود مصرف کن. ابو ذر گفت: آن را بردار و برگردان، آیا او کسی را از ما مغرورتر به خدا نیافت، ما را سایه‌بانی که در زیر آن خود را از سرما و گرما بپوشانیم و سه تا گوسفند که عصرها از صحرا بیایند و ما را از شیر خود بهره‌مند سازند و کنیزی که با خدمت خود بر ما منت گذارد بس است، و من بدون تعارف از داشتن بیشتر از این بیمناکم[4].

و نیز در همان کتاب است که بخاری و مسلم از احنف بن قیس روایت کرده‌اند که گفت: من در

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۳

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۳

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۳

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۴

میان گروهی از قریش نشسته بودم که ناگهان مردی ژنده‌پوش و ژولیده موی با قیافه‌ای خشن نزدیک آمد و بالای سر ایشان ایستاد، و پس از ادای سلام گفت: بشارت باد

گنجینه‌داران را به سنگی که با آتش جهنم آن چنان سرخ شده باشد که وقتی بر سر پستان ایشان بگذارند از غضروف کتف آنان سر درآورد، و اگر بر غضروف کتف ایشان بگذارند از سر پستانها بیرون آید پس بلرزه درآیند.

آن گاه از آن جمعیت رو برگردانید و به کناری رفت و نشست، من بدنبالش رفته نزدش نشستم، و هیچ معرفتی در حق وی نداشتم و نمی‌دانستم کیست، گفتم خیال می‌کنم این مردم از گفتار تو ناراحت شدند؟ گفت: اینان نمی‌فهمند، خلیلم به من فرمود – پرسیدم خلیل شما کیست؟ فرمود: نبی اکرم – ای ابا ذر! آیا این کوه احد را می‌بینی؟ گفتم: آری. گفت: من دوست ندارم که بقدر این احد طلا داشته باشم و همه را خرج کنم، من دوست ندارم که بیش از سه دینار پول داشته باشم این مردم نمی‌فهمند که آنچه را جمع می‌کنند در دنیا می‌ماند، و به خدا سوگند من هرگز نه طمعی به دنیای آنان دارم و نه به دین ایشان، نه از دنیای ایشان درخواستی می‌کنم و نه در امر دین نظریه‌ای می‌خواهم، تا خدای عز و جل را ملاقات کنم[1].

و در تاریخ طبری از شعیب از سیف از محمد بن عوف از عکرمه از ابن عباس روایت شده که گفت: وقتی ابو ذر وارد بر عثمان شد، کعب الاحبار هم نزد عثمان نشسته بود، ابو ذر به عثمان گفت: شما از مردم تنها به این مقدار راضی نشوید که یکدیگر را اذیت نکنند بلکه باید وادار کنید مردم را علاوه بر این، از یکدیگر دستگیری نیز بکنند، حتی از مؤدی زکات اکتفاء به دادن زکاتش نکنید، بلکه زکات دهنده باید علاوه بر زکات به همسایگان و برادران نیز احسان نموده و صله ارحام هم بکنند.

کعب الاحبار گفت: کسی که واجبش را پرداخت دیگر چیزی بر او نیست، ابو ذر عصای سرکجی که همراه داشت برداشته و بر سر کعب کوبید، ضربت ابو ذر سر کعب را شکست، عثمان خواهش کرد که از ابو ذر بگذرد، او نیز درگذشت. آن گاه عثمان به ابی ذر گفت: از خدا بترس و دست و زبان را نگهدار، عثمان از این نظر گفت دست و زبانت را نگهدار که ابو ذر وقتی کعب را بزد به او گفت: ای یهودی زاده تو را چه به این حرفها؟![2]

بررسی موضع ابو ذر و بیان اینکه گفتار او نتیجه اجتهادش نبوده بلکه ماخوذ از

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۴

[2] تاریخ طبری ج ۴ ص ۲۸۴

رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده است

مؤلف: داستانهای ابو ذر و اختلافی که وی با عثمان و معاویه داشت معروف و همه در کتب تاریخ مضبوط است، و دقت در احادیثی که از وی نقل شده و در آنچه که او به معاویه گفت، و همچنین برخوردش با عثمان و کعب، همه دلالت بر این دارد که او از آیه شریفه آن

معنایی را فهمیده که ما فهمیدیم و گفتیم که آیه شریفه تهدید از ترک انفاق در موارد واجب علاوه بر زکات است.

تجزیه و تحلیل وضع زندگی مردم آن عصر این معنا را تایید می‌کند، زیرا می‌بینیم مردم آن عصر دو طبقه بودند، یک طبقه از مردم که اکثریت اجتماع را تشکیل می‌دادند و قادر بر قوت روزانه و ستر عورت خود نبوده و در ضروری‌ترین حوایج زندگی کمیتشان لنگ بود. و یک طبقه دیگر که افراد کمتری بودند و از بسیاری مال و منال و گنجینه‌های متجاوز از میلیارد که یا جوایز خلیفه و یا غنائم جنگی و مال خراج بود، مست شده بودند و نمی‌فهمیدند چه کنند. برای اطلاع بر این مطلب کافی است که خواننده محترم به تواریخی مراجعه کند که در باره اموال صحابه نوشته شده است، چون با مراجعه به آنها به قلم‌های درشتی از نقدینه و برده و املاک و کاخهای رفیعی برمی‌خورد که دچار حیرت می‌شود، و خواهد دید که معاویه و سایر بنی امیه وضعی در شام پدید آوردند که دست کمی از دربار قیصران روم و پادشاهان ایران نداشتند.

و اسلام راضی به هیچ یک از آنها نمی‌شود، نه به آن فقر اکثریت و نه به این ثروت کلان از طبقه‌ای خاص، و قطعا اگر طبقه دوم بحکم اسلام رفتار می‌کردند نه خود به این ثروت می‌رسیدند و نه اکثر مردم از فقر و فلاکت از بین می‌رفتند.

بعضی‌ها[1] گفته‌اند: نظریه‌ای که ابو ذر به اجتهاد خود اتخاذ کرده بود این بود که هر چه زائد بر مقدار ضرورت و مخارج واجب از قبیل سد جوع و ستر عورت باشد، کنز است و باید در راه خدا انفاق شود. و بعضی دیگر چنین فهمیده‌اند که او مردم را به زهد در دنیا دعوت می‌کرده است.

و لیکن پاره‌ای از کلمات خود او که در روایات دیده می‌شود این نسبت‌ها را تکذیب می‌کند، و در روایت سابق هم دیدیم که گفته خود را به اجتهاد خود نسبت نداد، بله به شنیده‌های خود از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) استناد داد، و گفت: "من به ایشان نگفتم مگر آنچه را از پیغمبرشان شنیدم، و خلیل من چنین و چنان گفت". و در روایات صحیح از طرق شیعه و سنی بسیار آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در حق او فرمود: آسمان بر کسی سایه نینداخت و زمین حمل نکرد کسی را که لهجه و گفتارش راست‌تر از ابو ذر باشد (از این روایت که احدی در آن انکار ندارد می‌فهمیم اینکه گفت: "من به ایشان نگفتم مگر آنچه را از پیغمبرشان شنیدم" راست است، پس به هیچ وجه

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۴۰۵

نمی‌توانیم نسبت اجتهاد به او بدهیم).

بیان فساد و ضعف دو روایتی که در صدد مخدوش ساختن موضع ابو ذر است

از همین جا فساد گفته شداد بن اوس – که ذیلا نقل می‌گردد – روشن می‌شود، احمد و طبرانی از او روایت کرده‌اند که گفته است: ابو ذر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حکمی را واجب، می‌شنید و به بادیه خود می‌رفت، و در غیابش مردم از آن جناب در باره همان حکم، حکم مستحبی را می‌شنیدند و حفظ می‌کردند، در حالی که ابو ذر آن را نشنیده بود، در نتیجه ابو ذر همواره بهمان شنیده خود استناد می‌کرد غافل از اینکه دلیل دیگری نیز هست[1].

منظور شداد تنها اصلاح همین روایتی است که در بالا نقل کردیم که ابو ذر گفت:

حرمت کنز مختص به اهل کتاب نیست. بلکه مسلمین نیز مشمول آن هستند. و لیکن این روایت مصداق گفته شداد نیست و همچنین آن روایت دیگری که ابو ذر گفت: "تنها دادن زکات کافی نیست، و مردم نمی‌توانند برای اینکه اموال را دفینه کنند بگویند ما زکات را داده‌ایم" زیرا در حق ابی ذر تصور نمی‌شود که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نشنیده باشد که انفاق دو قسم است، واجب و مستحبّ، و مردی به آن عظمت نفهمیده باشد که بهترین مبین آیه کنز همان ادله انفاقات مستحبّ است.

سست‌تر از روایت شداد، روایتی است که طبری در حاشیه تاریخ خود چنین آورده:

"از شعیب از سیف از عطیه از یزید فقعسی روایت شده که وقتی ابن السوداء (ابن سبای معروف) وارد شام شد، ابو ذر را بدید و بدو گفت: ای ابا ذر آیا از معاویه تعجب نمی‌کنی که مال مسلمانان را مال خدا خوانده و می‌گوید همه چیز از خدا است، و می‌خواهد به این بهانه اموال را به خود اختصاص داده از مسلمین پنهان بدارد، و در نتیجه اسم مسلمانان را محو کند.

ابو ذر نزد معاویه رفت و پرسید چه وادارت کرده که مال مسلمانان را مال خدا بخوانی؟ معاویه گفت: خدا تو را رحمت کند ای ابو ذر، مگر ما بندگان خدا نیستیم، و مگر مال، مال خدا و خلق، خلق خدا و همه اختیارات بدست خدا نیست؟ گفت: از این ببعد این حرف را مزن. معاویه گفت: من از این ببعد نمی‌گویم اموال مال خدا نیست، و لیکن می‌گویم مال مسلمانان است".

آن گاه می‌گوید: ابن السوداء نزد ابو درداء رفت، وی پرسید تو کی هستی من تو را بیش از یک یهودی نمی‌دانم؟ سپس نزد عبادة بن صامت رفت و با او به نزد معاویه رفتند، عبادة بن صامت به معاویه گفت به خدا سوگند این مرد است که همواره ابو ذر را علیه تو تحریک می‌کند و می‌شوراند.

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۴

ابو ذر در شام قیام کرد، و این شعار را مرتب به مردم گوشزد می‌نمود: "ای گروه توانگران با تهی دستان مواسات کنید، بشارت باد به کسانی که طلا و نقره را اندوخته می‌کنند، و آن را در راه خدا انفاق نمی‌نمایند به محلی از آتش که در آن پیشانیها و پشت و پهلوهایشان را داغ می‌کنند...[1].

حاصل این روایت این است که ابو ذر به تحریک ابن السوداء اقدام به چنین قیامی نموده، و بر این شعار پافشاری می‌کرد. طبری این حدیث را از این دو نفر روایت کرده، و بیشتر داستانهایی که در باره عثمان نقل شده نیز همه منتهی به این دو نفر یعنی شعیب و سیف می‌شود، و این دو تن از دروغگویان و جعالین معروفند، و علمای حدیث روایت آن دو را بی اعتبار می‌دانند.

و آنچه حدیث که از ابن السوداء نقل کرده‌اند با در نظر داشتن اینکه ابن السوداء همان کسی است که اسمش را عبد اللّه بن سبا گذارده‌اند، و تمامی احادیث مربوط به داستان عبد اللّه ابن سبا نیز منتهی به این دو نفر می‌شود، همه و همه از احادیث مجعوله است و محققین از علمای فن، اخیرا به یقین رسیده‌اند که داستان ابن السوداء از اصل یک مطلب خرافی بوده و هیچ واقعیتی نداشته و مردی بدین نام وجود نداشته است.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از جابر نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هر صاحب دفینه‌ای که حق آن دفینه را نداده باشد روز قیامت او را می‌آورند و پیشانی و شقیقه‌اش را داغ می‌کنند، و به او گفته می‌شود" این همان گنجی است که از دادن حقش بخل ورزیدی"[2].

و در همان کتابست که طبرانی در کتاب اوسط و ابو بکر شافعی در کتاب غیلانیات از علی (علیه السلام) روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: خداوند بر اغنیاء و مسلمانان دادن زکات را آن قدر واجب کرد که فقراء را کفایت کند، و فقرا هرگز دچار گرسنگی و برهنگی نمی‌شوند مگر بهمان مقداری که توانگران از دادن زکات دریغ می‌ورزند، و باید بدانند که خداوند به حساب سختی، ایشان را محاسبه و به عذاب دردناکی معذب خواهد نمود[3].

و در همان کتاب آمده که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته ولی ذهبی آن را

---

[1] تاریخ طبری ج ۴ ص ۲۸۳

[2] تاریخ طبری ج ۴ ص ۲۸۳

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۳

ضعیف شمرده) از ابی سعید خدری از بلال نقل کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای بلال خدا را به حالت فقر ملاقات کن نه به حالت توانگری.

پرسیدم چطور خود را فقیر کنم؟ فرمود: وقتی خداوند به تو رزق ارزانی داشت پنهان مکن، و اگر از تو از آن مال چیزی خواستند دریغ مدار. پرسیدم: چگونه می‌توانم چنین کنم؟ فرمود: وظیفه این است و گر نه آتش است[1].

گفتاری در معنای کنز

شکی نیست که قوام اجتماعی که بشر بحسب طبع اولی خود تشکیل داده بر مبادله مال و عمل پایدار است، و قطعا اگر چنین مبادله‌ای در کار نمی‌بود مجتمع انسان حتی یک چشم بر هم زدن قوام نمی‌داشت. راه بهره‌مندی انسان در اجتماعش غیر از این نبوده که اموری از مواد اولیه زمین گرفته و بقدر وسعش روی آن عمل نموده و از نتیجه عملش ما یحتاج خود را ذخیره می‌کرده است و ما زاد بر احتیاج خود از آن حاصل را به دیگران می‌داده و در عوض سایر ما یحتاج خود را از آنچه که در دست دیگران بوده می‌گرفته.

مثلا یک نفر نانوا از نانی که خود می‌پخته بقدر قوت خود و خانواده‌اش برمی‌داشته و زائد بر آن را با پارچه‌ای که در دست نساج و اجناس دیگری که هر یک در دست افراد معینی درست می‌شده معاوضه می‌کرده، و همچنین صاحبان حرفه‌های دیگر همه و همه اعمال و فعالیت‌هایی که در اجتماع صورت می‌گرفته همانا خرید و فروش و مبادله و معاوضه بوده است.

و آنچه از بحث‌های اقتصادی بدست می‌آید این است که انسانهای اولی معاوضه و مبادلاتشان تنها روی اجناس صورت می‌گرفته، و متوجه نبوده‌اند که به غیر از این صورت نیز امکان پذیر هست.

اما این را توجه داشتند که هر چیزی با چیز دیگر مبادله نمی‌شود، زیرا نسبت میان اجناس مختلف است، جنسی مورد احتیاج مبرم مردم است و جنسی دیگر اینطور نیست، یک جنس بسیار رایج است و جنس دیگر خیلی کم و نایاب است، و هر جنسی که بیشتر مورد احتیاج باشد و کمتر یافت شود قهرا طالبانش نیز بیشتر است، و نسبتش با جنسی که هم زیاد مورد

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۴

حاجت نیست و هم زیاد یافت می‌شود یکسان نیست، چون رغبت مردم نسبت به دومی کمتر است، همین معنا سبب شده که پای قیمت و ارزیابی به میان آید.

بعد از آنکه خود را ناچار دیدند از اینکه برای حفظ نسبت‌ها، معیاری بنام قیمت درست کنند، و چون باید خود آن معیار ارزش ثابتی داشته باشد، لا جرم بعضی از اجناس نایاب و عزیز الوجود از قبیل گندم، تخم مرغ و نمک را اصل در قیمت قرار دادند تا سایر اجناس و اعیان مالی را با آن بسنجند، در نتیجه آن جنس عزیز الوجود مدار و محوری شد که تمامی مبادلات بازاری بر آن دور می‌زد، و این سلیقه از همان روزگار قدیم تا امروز در بعضی از جوامع کوچک از قبیل دهات و قبیله‌ها دائر بوده و هست[1].

تا آنکه در میان اجناس نایاب و عزیز الوجود به پاره‌ای از فلزات از قبیل طلا، نقره و مس برخورده آن را مقیاس سنجش ارزش‌ها قرار دادند و در نتیجه طلا، نقره و مس بصورت نقدینه‌هایی درآمدند که ارزش خودشان ثابت و ارزش هر چیز دیگری با آنها تعیین می‌گردید.

رفته، رفته طلا مقام اول را، نقره مقام دوم و سایر فلزات قیمتی مقام‌های بعدی را حیازت کردند، و از آنها سکه‌های سلطنتی و دولتی زده شد و به نامهای دینار، درهم و فلس و نامهای دیگری که شرحش مایه تطویل و از غرض بحث ما بیرون است نامیده شدند.

و چیزی نگذشت که نقدین، یعنی سکه‌های طلایی و نقره‌ای مقیاس اصلی قیمت‌ها شده، هر چیز دیگر و هر عملی با آنها تقویم و ارزیابی شد، و نوسانهای حوایج زندگی همه به آن دو منتهی گردید و آن دو ملاک دارایی و ثروت شدند، و کارشان بجایی رسید که گویی جان مجتمع و رگ حیاتش بسته بوجود آنها است، اگر امر آنها مختل شود حیات اجتماع مختل می‌گردد، و اگر آنها در بازار معاملات در جریان باشند معاملات سایر اجناس جریان پیدا می‌کند و اگر آنها متوقف شوند سایر اجناس نیز متوقف می‌گردد.

امروزه وظیفه‌ای را که نقدین در مجتمعات بشری از قبیل حفظ قیمت اجناس و عملها و تشخیص نسبت میان آنها بعهده داشت، اوراق رسمی از قبیل "پوند"، "دلار" و غیر آن دو و نیز چک و سفته‌های بانکی بعهده گرفته است. و در تعیین قیمت اجناس و اعمال و تشخیص نسبت‌هایی که میان آنهاست رل نقدین را بازی می‌کند، بدون اینکه خودش قیمتی جداگانه داشته باشد. و بعبارت دیگر تقریبا

[1] ابن بطوطه می‌نویسد: در بعضی از نقاط افریقا به مردمی برخوردم که پولشان تکه‌های نمک بود، چون در آنجا نمک عزیز الوجود و نایاب بود.

می‌توان گفت اینها قیمت هر چیزی را معلوم می‌کنند و لیکن

مفاسدی که بر اندوختن و احتکار پول مترتب است

خودشان قیمت ندارند.

پس اگر موقعیتی را که طلا و نقره در اجتماع دارند، و رلی را که در حفظ قیمت‌ها و سنجش نسبت‌ها که میان اجناس و اموال هست به دقت در نظر بگیریم بخوبی روشن می‌شود که نقدین در حقیقت نمایش دهنده نسبت‌هایی است که هر چیزی به چیزهای دیگری دارد، و بهمین خاطر که نمایش دهنده نسبت‌ها است و یا به عبارتی اصلا خود نسبت‌ها است بهمین جهت با بطلان و از اعتبار افتادن آن، همه نسبت‌ها باطل می‌شود هم چنان که رکود در آن مستلزم رکود در آنها است.

و ما در دو جنگ جهانی اخیر به چشم خود دیدیم که بطلان اعتبار پول در پاره‌ای از کشورها مانند منات در روسیه تزاری و مارک در آلمان چه بلاها و مصائبی ببار آورد و با سقوط ثروت چه اختلالی در حیات آن جوامع پدید آمد، حال باید دانست که اندوختن و دفینه کردن پول و جلوگیری از انتشار آن در میان مردم عینا همین مفاسد و مصائب را ببار می‌آورد.

گفتار امام باقر (علیه السلام) هم که در روایت گذشته فرمود: "خدا آنها را برای مصلحت خلق درست کرد تا بوسیله آن شؤون زندگی و خواسته‌هایشان تامین شود" اشاره بهمین معنا است.

آری، اندوختن و احتکار پول، مساوی با لغویت ارزش اشیاء و بی اثر گذاردن پولی است که احتکار شده، چون اگر احتکار و حبس نمی‌شد بقدر وسعش در زنده نگاه داشتن و بجریان انداختن معاملات و گرم کردن بازار در اجتماع اثر می‌گذاشت، و بی اثر کردن آن با تعطیل کردن بازار برابر است، و معلوم است با رکود بازار حیات جامعه متوقف می‌شود.

البته اشتباه نشود ما نمی‌خواهیم بگوئیم پول را در صندوق و یا بانک و یا مخازن دیگری که برای اینکار درست شده نباید گذاشت، چون این حرف با عقل سلیم جور نمی‌آید، زیرا حفظ اموال قیمتی و نفیس و نگهداری آن از تلف شدن از واجباتی است که عقل آن را مستحسن شمرده، و غریزه انسانی، آدمی را به آن راهنمایی می‌کند و آدمی را وامی‌دارد بر اینکه وقتی که پول گردش خود را کرد و برگشت، تا جریان ثانوی آن را در بانک و یا مخازن دیگری حفظ کند، و آن را از دستبرد ایادی غصب، سرقت، غارت و خیانت نگهداری نماید.

بلکه مقصود ما این است که نباید پول را در گنجینه حبس کرد و از جریانش در مجرای معاملات و اصلاح گوشه‌ای از شؤون زندگی و رفع حوایج ضروری جامعه از قبیل سیر کردن گرسنگان و سیراب ساختن تشنگان و پوشاندن برهنگان و سود بردن کاسبان و کارگران و زیاد شدن خود آن سرمایه، و

معالجه بیماران و آزاد ساختن اسیران و نجات دادن بدهکاران و رفع ـ

پریشانی بیچارگان و اجابت استغاثه مضطران و دفاع از حوزه و حریم کشور، و اصلاح مفاسد اجتماعی دریغ ورزید.

در مواردی که انفاق، مستحبّ یا مباح است چرا بخل ورزیدن جائز نباشد؟

و موارد انفاق چه آن مواردی که انفاق در آن واجب است و چه آنها که مستحبّ است و چه آنجا که مباح است آن قدر بسیار است که شاید نتوان شمرد، و نباید در این موارد بخل ورزید و با انباشتن پول و حبس آن، مصالح انفاق در آن موارد را زمین گذاشت، هم چنان که زیاده روی و اسراف هم نباید کرد، زیرا نه افراط در آن صحیح است و نه تفریط.

خواهید گفت: در مواردی که انفاق مستحبّ یا مباح است چرا بخل ورزیدن جائز نباشد؟ در جواب گوئیم: هر چند ترک انفاقات مستحبّ جرم نیست، نه از نظر عقل و نه از نظر شرع، و لیکن زمینه مستحبات را بطوری کلی از بین بردن خود، از بدترین گناهان است.

و اگر بخواهی بخوبی حساب این معنا را برسی به زندگی روزمره خود نگاه کن خواهی دید که ترک انفاقهای مستحبّ در شؤون مختلف زندگی از قبیل زناشویی، خوراک، پوشاک و اکتفاء کردن بقدر واجب شرعی و ضروری و عقلی آنها چه اختلالی در نظام زندگی وارد می‌سازد، اختلالی که بهیچ قیمتی نمی‌توان جبران نمود.

بهمین بیان این معنا روشن می‌گردد که آیه { وَ اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ وَ لاَ يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ } بعید نیست آن چنان اطلاقی داشته باشد که انفاقات مستحبّ را هم بعنایتی که گذراندیم شامل شود، چون کنز اموال موضوع انفاقات مستحبّ را هم مانند انفاقات واجب از بین می‌برد.

و نیز بهمین بیان معنای گفتار ابو ذر در خطاب به عثمان بن عفان که گفت: "از مردم تنها به این مقدار راضی نباشید که یکدیگر را آزار نکنند بلکه باید وا بدارید تا بذل معروف نمایند، و پرداخت کننده زکات نباید تنها به دادن آن اکتفاء نماید بلکه باید احسان به همسایه و برادران و پیوند با خویشاوندان نیز داشته باشد" معلوم و روشن می‌گردد که عبارت او صریح و یا نزدیک به صریح است در اینکه وی نیز همه انفاقات را واجب نمی‌دانسته بلکه بعضی را واجب و برخی را مستحبّ می‌دانسته، چیزی که هست مخالفت او در این بوده که نباید بعد از زکات بکلی باب خیرات مسدود شود، و معتقد بوده که بستن در خیرات مستلزم ابطال غرض تشریع آن و افساد مصلحتی است که شارع از تشریع آن

منظور داشته.

او می‌گفته حکومت اسلام حکومت استبدادی قیصران روم و پادشاهان ایران نیست که تنها وظیفه خود را حفظ امنیت عمومی و جلوگیری از تجاوزات مردم به یکدیگر بداند، و پس از تامین آن، مردم را آزادی عمل دهد تا هر چه دلشان می‌خواهد بکنند، راه افراط خواستند

بروند، و راه تفریط را خواستند پیش بگیرند، اصلاح خواستند بکنند، افساد خواستند به راه بیندازند، خواستند به راه هدایت بروند بروند، و اگر خواستند گمراهی پیش بگیرند بگیرند، خود حکومت و متصدیان حکومت هم آزاد باشند و هر چه خواستند بکنند، و کسی از ایشان بازخواست نکند.

بلکه حکومت اسلام حکومتی است اجتماعی و دینی که از مردم تنها به این اکتفاء نمی‌کند که یکدیگر را نیازارند بلکه مردم را به چیزی وا میدارد که جمیع شؤون زندگی ایشان را اصلاح می‌کند، و برای تمامی طبقات جامعه از امیر و مامور، رئیس و مرءوس، خادم و مخدوم، غنی و فقیر و قوی و ضعیف نهایت سعادتی را که در خور امکان است آماده می‌کند، فقیر را به امداد توانگر واداشته بدین وسیله حاجت توانگر را برمی‌آورد. و غنی را به انفاق و دستگیری از فقرا مامور نموده بدین وسیله حاجت فقراء را برمی‌آورد، حیثیت و مکانت اقویاء را با احترام به ضعفاء حفظ نموده، و حیات ضعفا را با رأفت و دلسوزی اقویا و مراقبت آنان تامین می‌نماید.

عالی را بوسیله اطاعت دانی منشا خیرات و برکات ساخته، و دانی را از عدل و انصاف عالی برخوردار می‌کند، و چنین نظامی جز با نشر و گسترش مبرات و عمل به واجبات مالی و مستحبات آن بنحو شایسته‌اش بوجود نمی‌آید.

برای حفظ اساس حیات مجتمع دینی و ایجاد نظام اسلامی، علاوه بر واجبات مالی، باید به مبرات و مستحبات مالی نیز به نحو شایسته عمل شود

آری، اکتفاء کردن به دادن زکات واجب و ترک انفاقهای مستحبّ چنین نظامی را بوجود نمی‌آورد، بلکه اساس حیات مجتمع دینی را هم بر هم زده و آن غرضی را که شارع دین از تشریع انفاقات مستحبّ داشته بکلی تباه می‌سازد، و رفته رفته نظام مجتمع دینی را به یک نظام از هم گسیخته و گرفتار هرج و مرج می‌سازد، هرج و مرجی که هیچ چیز و هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را اصلاح کند.

و سبب متروک شدن انفاق‌های مستحبّ مسامحه در زنده داشتن غرض دین و مداهنه با ستمگران است، هم چنان که قرآن فرموده:" {إِلاَّ تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي اَلْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ }اگر به این سفارشات عمل نکنید، همین عمل نکردنتان بصورت فتنه‌ای در زمین و فسادی بزرگ جلوه‌گر خواهد شد".

و ابو ذر هم همین معنا را – در روایت طبری – به معاویه گوشزد می‌کرد و می‌گفت:" چرا مال

مسلمین را مال اللّه نام نهاده‌ای؟ "در جوابش گفته بود: "خدا تو را رحمت کند ای ابو ذر، مگر ما بندگان خدا نیستیم و مگر مال مال خدا نیست؟ و خلق خلق خدا نیستند و امر امر او نیست؟ "ابو ذر گفت: "با همه این احوال نباید این کلمه را بکار بری".

برای اینکه کلمه‌ای را که معاویه و عمال او و همچنین خلفای بعد از او یعنی بنی امیه

بکار می‌بردند هر چند کلمه حقی بود، و حتی نمونه‌اش در سخنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و در قرآن دیده می‌شود، و لیکن آنان از این کلمه حق، غرض باطلی را منظور داشتند و می‌خواستند از انتشار آن، نتیجه‌ای را که بر خلاف منظور خدای سبحان بود بدست بیاورند.

منظور قرآن و همچنین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که مال را مال خدا دانسته این است که مال مختص به احدی نیست، و نباید در راه عزت و قوت و قدرت و سیطره احدی انفاق شود، تنها مورد انفاقش راه خدا است، همان راهی که خود خدا معلوم کرده، پس اگر آن را فرد از راه ارث و یا کسب یا مانند آنها بدست آورده باشد در اسلام برای آن حکمی است و اگر حکومت اسلامی از راه غنیمت و یا جزیه و یا خراج و یا صدقات یا مانند اینها تحصیل نموده باشد، در اسلام برای انفاق اینگونه اموال نیز موارد معینی هست که هیچ یک از آنها ملک شخص حاکم و زمامدار نیست.

در اسلام هیچ زمامداری خود یا یکی از اهل خانواده‌اش، نمی‌تواند از بیت المال بیش از مئونه لازم زندگیش را بردارد تا چه رسد به اینکه همه بیت المال را به خود اختصاص دهد و آنها را گنجینه کند و یا مانند امپراطورهای ایران و روم کاخهایی بالا برد و برای خود دربار و درباریانی درست کند.

منظور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از این گفتار این بوده، و لیکن معاویه و امثال او که به این روایت استناد می‌کرده‌اند، منظورشان جلوگیری از اعتراض مردم بوده، مردم اعتراض می‌کرده‌اند که چرا اموال مسلمین را در راه شهوات خود و در مصارفی که خدا راضی نیست خرج می‌کنید؟ و چرا به اهلش و به مستحقینش که خود مسلمانان هستند نمی‌رسانید؟ در جواب می‌گفته‌اند: مال مال خدا است و ما امنای اوئیم در هر راهی که بنظرمان رسید صرف می‌کنیم. و بهمین بهانه بازی کردن با بیت المال را بهر طوری که دلشان بخواهد برای خود مباح نموده، و با متمسک شدن به این مدرک بر اعمال جائرانه خود صحه می‌گذاردند و از غفلت مردم سوء استفاده می‌کردند، زیرا عامه مردم نمی‌توانستند بفهمند که این مدرک مدرکی است علیه خود آنان، چون کلمه" مال اللّه "و کلمه" مال المسلمین "به یک معنا است نه به دو معنی و حال آنکه معاویه و یارانش آن دو کلمه را به دو معنا گرفتند که یکی، معنای دیگری را دفع می‌کند.

و اگر منظور معاویه از این مدرک همان معنای صحیح آن بود، چرا ابو ذر از دربار او بیرون می‌آمد و در میان مردم فریاد می‌زد:" بشارت دهید کسانی را که اموال را رویهم

می‌انبازند به اینکه روزی با همان اموال پیشانی و پشت و پهلویشان را داغ خواهند کرد"؟.

علاوه بر اینکه معاویه آیه کنز را قبول نداشت و به ابو ذر گفته بود که" این آیه مختص اهل کتاب است، و چه بسا یکی از جهاتی که مایه سوء ظن ابو ذر به دستگاه خلافت شد همان اصراری بود که در موقع جمع‌آوری قرآن توسط عثمان بخرج می‌دادند تا حرف "واو" را از اول آیه { وَ اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ اَلذَّهَبَ...} ، حذف کنند، تا آنجا که کار به مشاجره کشیده و ابو ذر فریاد زد که اگر "واو" را در جای خود نگذارید من با شما به قتال می‌پردازم، و سرانجام دستگاه حکومت عثمان مجبور شد آیه را با "واو" ضبط کند.

بهمین جهت باید گفت: گر چه طبری این روایت را از سیف از شعیب به منظور تخطئه ابو ذر آورده و خواسته است به اصطلاح اجتهاد او را خطا جلوه دهد، و حتی در اول گفتارش به این معنا تصریح کرده، و لیکن اطراف این قصه همه دلالت بر اصابت رأی او دارد.

و کوتاه سخن آیه شریفه دلالت دارد بر حرمت گنجینه کردن طلا و نقره در مواردی که انفاقش واجب و ضروری است، و ندادن آن به مستحقین زکات و خودداری از انفاقش در راه دفاع، و همچنین حرمت قطع نمودن راه خیر و احسان در بین مردم.

و در این حکم فرقی نیست میان اموالی که در بازارها در دست مردم جریان و گردش دارد، و میان اموالی که در زمین دفن شده، جلوگیری و خودداری از انفاق هر دو حرام است، چیزی که هست دفن کردن اموال یک گناه زائدی دارد و آن هم چنان که در سابق گفته شد این است که خیانت نسبت به زمامدار و ولی امر مسلمین نیز هست.

[سوره التوبة (۹):آیات ۳۶ تا ۳۷]

{إِنَّ عِدَّةَ اَلشُّهُورِ عِنْدَ اَللَّهِ اِثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتَابِ اَللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ فَلاَ تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَ قَاتِلُوا اَلْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلْمُتَّقِينَ (۳۶) إِنَّمَا اَلنَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي اَلْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُوَاطِؤُا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اَللَّهُ فَيُحِلُّوا مَا حَرَّمَ اَللَّهُ زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْكَافِرِينَ (۳۷)}

ترجمه آیات

بدرستی که عدد ماهها نزد خدا دوازده ماه است، در همان روزی که آسمانها و زمین را آفرید در کتاب او چنین بوده، از این دوازده ماه چهار ماه حرام است، و این است آن دین قویم، پس در آن چهار ماه به یکدیگر ظلم مکنید، و با همه مشرکین کارزار کنید همانطور که ایشان با همه شما سر جنگ دارند و بدانید که خدا با پرهیزکاران است (۳۶).

نسیء گناهی است علاوه بر کفر، و کسانی که کافر شدند بوسیله آن گمراه می‌شوند، یک سال آن ماهها را حرام می‌کنند و یک سال را حلال، تا با عده ماههایی که خدا حرام کرده مطابق شود، پس (این عمل باعث می‌شود که) حلال کنند چیزی را که خدا حرام کرده، (آری) اعمال بدشان در نظرشان جلوه کرده و خداوند مردمان کافر را هدایت نمی‌کند (۳۷).

بیان آیات توضیحی در مورد تنبه و توجه یافتن انسان به سال و ماه شمسی و قمری

در این دو آیه حرمت ماههای حرام یعنی ذی القعده، ذی الحجه، محرم و رجب بیان شده و حرمتی که در جاهلیت داشت تثبیت گردیده و قانون تاخیر حرمت یکی از این ماهها که از قوانین دوره جاهلیت بود لغو اعلام شده، و نیز مسلمین مامور شده‌اند بر اینکه با همه مشرکین کارزار کنند.

{ إِنَّ عِدَّةَ اَلشُّهُورِ عِنْدَ اَللَّهِ اِثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتَابِ اَللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ }

کلمه" شهر "مانند کلمه" سنة "و" اسبوع "از لغاتی است که عموم مردم از قدیمی‌ترین اعصار آنها را می‌شناخته‌اند. و چنین بنظر می‌رسد که بعضی از این اسامی باعث پیدایش بعضی دیگر شده و در تنبه مردم به آن بعضی دیگر اثر داشته، چون بطور مسلم اولین تنبهی که انسان پیدا کرده تنبه به تفاوت فصول چهارگانه سال بوده، بعدا متوجه شده که دوباره همین چهار فصل تکرار شده، (از این رو ناگزیر شده که هر دوری از این چهار فصل را به یک اسم بنامد که در عربی" سنه "و در فارسی" سال "و در زبانهای دیگر به کلمات دیگری نامیده شده است) آن گاه متوجه شده که هر یک از این فصول تقسیماتی دارند که کوتاه‌تر از خود فصل است، و این تقسیمات را از اختلاف اشکال ماه فهمیده و دیده‌اند که در هر فصلی سه نوبت قرص ماه بصورت هلال درمی‌آید، و طول هر نوبت قریب به سی روز است، در نتیجه سال را که از یک نظر به چهار فصل تقسیم شده بود از این نظر به دوازده ماه تقسیم نموده و برای هر ماه نامی تعیین نمودند.

و لیکن باید دانست چهار فصلی که محسوس انسان است همان سال شمسی است که از سیصد و شصت و پنج روز و چند ساعت مرکب شده، و این سال با سال قمری که دوازده ماه قمری و قریب به سیصد و پنجاه و چهار روز است منطبق نمی‌شود مگر با رعایت حساب کبیسه، و با آنکه حساب سال شمسی دقیق‌تر است مع ذلک مردم، سال قمری را (بخاطر اینکه محسوس‌تر است و خرد و کلان، عالم و جاهل و شهری و دهاتی می‌توانند با نگاه به ماه استفاده خود را نموده و زمان را تعیین نماید) پیروی می‌کنند.

هم چنان که در تقسیم ماه به چهار هفته با اینکه با حساب دقیق درست درنمی‌آید دچار این سهل‌انگاری شده‌اند، و نسلهای بعدی هم با اینکه د ر حساب سال و ماه تجدید نظر نموده و ـ

آن دو را رصدبندی کرده و در نتیجه ماههای قمری را به ماههای شمسی مبدل نموده مع ذلک حساب هفته را به اعتبار خود باقی گذارده و هیچ گونه تغییری در آن نداده‌اند.

البته، همه اینها که گفته شد مربوط است به ساکنین قسمت عمده مسکونی کره زمین که عبارتست از کشورها و شهرهای استوایی و معتدله شمالی و جنوبی و کشورهایی که عرض آنها از خط استواء بیش از شصت و هفت درجه نیست، و اما نقاطی که عرضشان از خط استواء بیش از این است، حساب سال و ماه آنها حساب دیگری است، و هر چه به قطب نزدیک‌تر شود حساب دیگری پیدا می‌کند، تا آنجا که در دو نقطه قطب شمالی و جنوبی، سال عبارت می‌شود از یک روز (بطول شش ماه) و یک شب (بطول شش ماه).

و به همین جهت ساکنین قسمت عمده زمین وقتی مجبور می‌شوند که با ساکنان دو قطب که البته خیلی هم اندکند، ارتباط پیدا کنند ناگزیر می‌شوند به همین حساب، سال و ماه و هفته و روز خودشان را در آنجا بکار برند (مثلا هر بیست و چهار ساعت را یک شبانه روز حساب کنند)، بنا بر این می‌توان گفت حساب سال، ماه و هفته حسابی است که در تمامی مکان کره زمین بکار می‌رود.

از سوی دیگر، این حساب تنها در کره ما معتبر است و اما سایر کواکب و کرات آسمانی هر کدام حساب جداگانه‌ای دارند، مثلا سال در هر یک از کرات و سیارات منظومه شمسی عبارتست از مدت زمانی که در آن زمان فلان سیاره یک بار بدور خورشید بچرخد، این حساب سال شمسی آن سیاره است، و اگر سیاره‌ای باشد که دارای قمر و یا اقماری بوده باشد البته ماه قمری‌اش ماه دیگری است که در علم هیئت بطور مفصل بیان شده.

مراد از ماههای دوازده گانه در: { إِنَّ عِدَّةَ اَلشُّهُورِ عِنْدَ اَللَّهِ اِثْنَا عَشَرَ شَهْراً... }ماههای قمریست

پس اینکه فرمود: { إِنَّ عِدَّةَ اَلشُّهُورِ عِنْدَ اَللَّهِ اِثْنَا عَشَرَ شَهْراً... }، ناظر است به ماههای قمری که گفتیم دارای منشای است حسی، و آن تحولاتی است که کره ماه به خود گرفته و در نتیجه خود را به اهل زمین به اشکال مختلفی نشان می‌دهد.

و دلیل اینکه گفتیم منظور از آن، ماههای قمری است این است که اولا بعد از آن فرموده: { مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ} و این معنا ضروری و مورد اتفاق است که اسلام از ماههای دوازده‌گانه، چهار ماه قمری یعنی ذی القعده، ذی الحجه، محرم و رجب را حرام دانسته نه چهار ماه شمسی را.

و ثانیا فرموده: { عِنْدَ اَللَّهِ }و نیز فرموده: { فِي كِتَابِ اَللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ} چون همه این قیدها دلیل است بر اینکه عدد نام برده در آیه عددی است که هیچ تغییر و اختلافی در آن راه ندارد، چون نزد خدا و در کتاب خدا دوازده است، و در سوره "یس" فرموده: "آفتاب

را چنین قرار داد که در مدار معینی حرکت کند، و ماه را چنین مقدر فرمود که چون بند هلالی شکل خوشه خرما منزلهایی را طی نموده دوباره از سر گیرد، نه آفتاب به ماه برخورد، و نه شب از روز جلو افتد، بلکه هر یک از آن اجرام در مداری معین شناوری کنند" پس دوازده‌گانه بودن ماه حکمی است نوشته در کتاب تکوین، و هیچ کس نمی‌تواند حکم خدای تعالی را پس و پیش کند.

و پر واضح است که ماههای شمسی از قراردادهای بشری است، گر چه فصول چهارگانه و سال شمسی اینطور نبوده و صرف اصطلاح بشری نیست، و لیکن ماههای آن صرف اصطلاح است بخلاف ماههای قمری که یک واقعیت تکوینی است و بهمین جهت آن دوازده ماهی که دارای اصل ثابتی باشد همان دوازده ماه قمری است نه شمسی.

بنا بر این بیان، معنای آیه چنین می‌شود: "شماره ماههای سال دوازده ماه است که سال از آن ترکیب می‌یابد و این شماره‌ای است در علم خدای سبحان و شماره‌ایست که کتاب تکوین و نظام آفرینش از آن روزی که آسمانها و زمین خلق شده و اجرام فلکی براه افتاده و پاره‌ای از آنها بدور کره زمین بگردش درآمدند آن را تثبیت نمود" و بهمین جهت باید گفت:

ماههای قمری و دوازده‌گانه بودن آنها اصل ثابتی از عالم خلقت دارد.

و از اینجا بخوبی روشن می‌گردد اینکه بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: منظور از "کتاب اللّه در آیه مورد بحث، قرآن و یا کتاب دیگری از مقوله دفتر و کاغذ است که اسامی ماهها در آن نوشته شده" تا چه اندازه فاسد است.

{ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ فَلاَ تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ } کلمه" حرم "جمع" حرام "است که به معنای هر چیز ممنوعی است. و کلمه" قیم" به معنای کسی است که قیام به اصلاح مردم نموده و بر اداره امور حیات و حفظ شؤون ایشان مهیمن و مسلط باشد.

و مقصود از آن چهار ماهی که حرام است بدلیل نقلی قطعی ماه ذی القعده، ذی الحجه، محرم و رجب است که جنگ در آنها ممنوع شده. و جمله{ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ}کلمه تشریع است نه اینکه بخواهد خبری بدهد، بدلیل اینکه دنبالش می‌فرماید: "این است آن دین قائم به مصالح مردم" .

اشاره به حکم حرمت قتال در ماههای حرام چهار گانه

و همانطور که اشاره شد منظور از حرام نمودن چهار ماه حرام، این است که مردم در این

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۴۱۲

ماهها از جنگیدن با یکدیگر دست بکشند، و امنیت عمومی همه جا حکمفرما شود تا بزندگی خود و فراهم آوردن وسائل آسایش و سعادت خویش برسند، و به عبادت و طاعات خود بپردازند.

و این حرمت، از شرایعی است که ابراهیم (علیه السلام) تشریع کرده بود، و عرب آن را حتی در دوران جاهلیت که از دین توحید بیرون بوده و بت می‌پرستیدند محترم می‌داشتند، چیزی که هست قانونی داشتند بنام "نسیء" و آن این بود که هر وقت می‌خواستند این چهار ماه و یا یکی از آنها را با ماه دیگری معاوضه نموده مثلا بجای محرم، صفر را حرام می‌کردند، و در محرم که ماه حرام بود به جنگ و خونریزی می‌پرداختند، و این قانون را آیه بعدی متعرض است.

کلمه "ذلک" در جمله { ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ } اشاره است به حرمت چهار ماه مذکور، و کلمه "دین" همانطوری که اطلاق می‌شود بر مجموع احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده (از قبیل دین موسی، دین عیسی و دین خاتم انبیاء ع) همچنین اطلاق بر بعضی از آن احکام نیز می‌شود، و بهمین جهت معنای جمله مورد بحث این می‌شود که: تحریم چهار ماه از ماههای قمری، خود دینی است که مصالح بندگان را تامین و تضمین می‌نماید.

نظیر این تعبیر در آیه { جَعَلَ اَللَّهُ اَلْكَعْبَةَ اَلْبَيْتَ اَلْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ وَ اَلشَّهْرَ اَلْحَرَامَ}[1] آمده که در جلد ششم این کتاب بیانش گذشت.

ضمیری که در جمله { فَلاَ تَظْلِمُوا فِيهِنَّ } بکار رفته راجع است به کلمه "اربعة" نه به کلمه { اِثْنَا عَشَرَ } زیرا همانطوری که فراء هم گفته اگر راجع به اثنا عشر بود جا داشت بجای "فیهن" بفرماید "فیها" ،علاوه بر این، اگر راجع به کلمه اثنا عشر که به معنای یک سال تمام است می‌بود، به قول بعضی‌ها این اشکال متوجه می‌شد که در این صورت معنای جمله { فَلاَ تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ } این باشد که دائما بخود ستم نکنید، و با در نظر گرفتن اینکه جمله مذکور نتیجه دوازده بودن ماهها است آن وقت وجه روشنی برای استنتاج آن به نظر نمی‌رسد، (و این سؤال بنظر هر کس می‌رسد که دوازده‌گانه بودن ماهها چه ربطی دارد به اینکه انسان در همه سالهای عمرش به خود ستم نکند).

بخلاف اینکه ضمیر نامبرده راجع باشد به چهار ماه که در این صورت استنتاج مزبور روشن و مربوط خواهد بود، زیرا معنای آیه این می‌شود که بخاطر اینکه خداوند این چهار ماه را حرام کرده حرمتش را نگاه دارید و در آنها به خود ستم نکنید.

---

[1] خداوند کعبه بیت الحرام را مایه قوام مردم قرار داد، و همچنین شهر حرام را. سوره مائده آیه ۹۷

پس نهی از ظلم کردن در این چند ماه دلیل بر عظمت و مؤکد بودن احترام آنها است، هم چنان که وقوع این نهی خاص بعد از نهی عام، دلیل دیگری است بر مؤکد بودن آن، و مثل این است که بگوئیم هیچ وقت ظلم مکن، و در این چند روزه ظلم مکن.

و این جمله، یعنی جمله { فَلاَ تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ} هر چند از نظر اطلاق لفظ نهی از هر ظلم و معصیتی است، لیکن سیاق آیه قرینه است بر اینکه مقصود أهم از آن، نهی از قتال در این چند ماه است.

معنای کلمه "کافة" و جمله: { قَاتِلُوا اَلْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً }

{ وَ قَاتِلُوا اَلْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلْمُتَّقِينَ} راغب در مفردات گفته: کلمه "کف" به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می‌کند، و معنای "کففته" این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم، و بهمین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم بخاطر اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته‌اند.

و در آن آیه که می‌فرماید: { وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ }معنایش این است که ما از فرستادن تو منظوری جز این نداشتیم که مانع ایشان از معصیت بوده باشی.

و" تاء "ای که در آخر" کافة "آمده، مانند تاءای که در آخر کلمات:" راویة"، " علامة "و" نسابة "آمده برای مبالغه است، و همچنین در آن آیه دیگر که می‌فرماید: { وَ قَاتِلُوا اَلْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً}که بعضی گفته‌اند معنایش این است که "شما با مشرکین کارزار کنید در حالی که ایشان را دفع دهنده باشید، هم چنان که ایشان با شما کارزار می‌کنند و می‌خواهند شما را دفع دهند".

لیکن بعضی دیگر گفته‌اند "کافة" به معنای جماعت است و آیه بدین معنا می‌باشد:

"با ایشان دسته جمعی کارزار کنید همانطوری که آنها همگی با شما کارزار می‌کنند" ،چون جماعت را بخاطر نیرومندیش کافة می‌گویند، هم چنان که "وازعة" هم می‌نامند، و بهمین معنا در آیه { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اُدْخُلُوا فِي اَلسِّلْمِ كَافَّةً }آمده[1].

و در مجمع البیان گفته: کلمه" کافة "به معنای احاطه، و ماخوذ است از" کافة الشیء "که به معنای آخرین حد و کناره هر چیز است که وقتی بدانجا رسیدیم دیگر از پیشروی بیش از آن خودداری

[1] مفردات راغب، ماده" الکف"

می‌کنیم. و اصل کلمه" کف "به معنای خودداری و جلوگیری است[1].

این کلمه در هر دو جای آیه مورد بحث، حال است از ضمیری که به مسلمین و یا مشرکین برمی‌گردد و یا در اولی حال است از مسلمین و در دومی از مشرکین، و یا به عکس.

پس در اینجا چهار احتمال هست، و از این چهار وجه آنکه زودتر از بقیه به ذهن می‌رسد وجه چهارمی است، و آن این است که بگوئیم کافة اولی حال است از مشرکین و دومی از مسلمین، و این تبادری که به ذهن دارد، برای این است که از نظر لفظ، اولی به مشرکین نزدیک‌تر است و دومی به مسلمین و بنا بر این معنای آیه چنین می‌شود: "با مشرکین همه‌شان جنگ کنید هم چنان که ایشان با همه شما سر جنگ داشته و کارزار می‌کنند".

در نتیجه آیه شریفه مانند آیه { فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ }می‌شود که قتال با همه مشرکین را واجب می‌سازد، و هر حکمی را که آن آیه نسخ کرده این نیز نسخ می‌کند، و هر آیه دیگری که آن را تخصیص دهد و یا مقید کند، این را نیز تخصیص داده و مقید می‌سازد.

البته این را هم باید دانست که این آیه با همه این احوال تنها متعرض قتال با مشرکین، یعنی بت‌پرستان است، و شامل اهل کتاب نیست، زیرا قرآن هر چند تصریحا و یا تلویحا نسبت شرک به اهل کتاب داده لیکن هیچ وقت کلمه مشرک را بر آنان اطلاق نکرده، و این کلمه را بطور توصیف، تنها در مورد بت‌پرستان بکار برده. بخلاف کلمه کفر که یا به صیغه فعل، و یا به صیغه وصف به ایشان نسبت داده، همانطوری که به بت‌پرستان اطلاق نموده.

این را گفتیم تا کسی خیال نکند آیه مورد بحث یعنی آیه { وَ قَاتِلُوا اَلْمُشْرِكِينَ كَافَّةً} ناسخ آیه اخذ جزیه از اهل کتاب و یا مخصص و یا مقید آنست، البته در آیه مورد بحث وجوه دیگری نیز گرفته‌اند که چون فایده‌ای در نقل آن نبود از نقلش صرفنظر کردیم.

جمله { وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلْمُتَّقِينَ }تعلیم و یادآوری و در عین حال تحریک بر اتصاف به صفت تقوی است، و در نتیجه چند فایده بر آن مترتب است: اول اینکه پرهیزکاران را به نصرت الهی و غلبه و پیروزی بر دشمن وعده می‌دهد و می‌فهماند که پیروزی همواره با حزب خدا است. دوم اینکه مؤمنین را نهی می‌کند از اینکه در جنگها از حدود خدایی تجاوز نموده زنان و کودکان و کسانی را که تسلیم شده‌اند به قتل برسانند هم چنان که خالد در جنگ حنین زنی را بقتل رسانده بود و رسول خدا

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۲۷

(صلی الله علیه وآله و سلم) کسی را نزد او فرستاد و از این عمل نکوهیده‌اش نهی فرمود، و نیز مردانی از قبیله بنی جذیمه را با اینکه اسلام آورده بودند کشته بود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خون بهای ایشان را پرداخت و سه مرتبه به درگاه خدا از عمل خالد بیزاری جست، و نیز اسامه مردی یهودی را که اظهار اسلام کرده بود کشت و بهمان خاطر آیه { وَ لاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقىَ إِلَيْكُمُ اَلسَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا فَعِنْدَ اَللَّهِ مَغَانِمُ

كَثِيرَةٌ }[1]- که شرحش در تفسیر سوره نساء گذشت - نازل گردید[2].

توضیح در مورد "نسیء "که در میان عرب دوران جاهلیت مرسوم بوده است

{ إِنَّمَا اَلنَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي اَلْكُفْرِ...} "نسا الشیء ینسوه و نساء و منساة و نسیئا" به معنای تاخیر انداختن است، گاهی هم به آن ماهی که حرمتش تاخیر انداخته شده می‌گویند: "نسیء" .عرب را در جاهلیت رسم چنین بود که وقتی دلشان می‌خواست در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آنها حرام بوده جنگ کنند موقتا حرمت آن ماه را برداشته به ماهی دیگر می‌دادند، و آن ماهی را که حرمتش را برداشته بودند "نسیء" می‌نامیدند. و اما اینکه این عمل را چگونه انجام می‌داده‌اند در جزئیات آن، گفتار مفسرین و مورخین مختلف است.

آنچه از خلال کلامی که در آیه شریفه است برمی‌آید این است که اعراب چنین سنتی در باره ماههای حرام داشته و آن را نسیء می‌نامیده‌اند، و از کلمه مزبور این مقدار استفاده می‌شود که حرمت یکی از این ماهها را به ماهی دیگر غیر از ماههای حرام داده، حرمت خود آن ماه را تاخیر می‌انداختند، نه اینکه بکلی ابطال نموده ماه مورد نظرشان را حلال کنند.

چون می‌خواستند هم ضرورت خود را رفع نموده و هم سنت قومی خود را که از پیشینیان خود از ابراهیم (علیه السلام) به ارث برده بودند حفظ کنند. بهمین منظور تحریم آن را بکلی لغو نمی‌کردند بلکه آن را تا رسیدن یکی از ماههای حلال تاخیر می‌انداختند. گاهی این تاخیر تنها برای یک سال بود و گاهی برای بیش از یک سال، و آن گاه بعد از تمام شدن مدت تاخیر دوباره ماههای حرام را طبق سنت ابراهیم حرام می‌نمودند.

و این عمل از آنجایی که یک نوع تصرفی است در احکام الهی و از آنجایی که مردم جاهلیت مشرک و بخاطر پرستش بت کافر بودند لذا خدای تعالی این عملشان را زیاده در کفر نامیده.

خدای تعالی حکمی را که مترتب بر حرمت ماههای حرام است ذکر کرده و فرموده:

"پس در آن ماهها بخود ظلم مکنید" و روشن‌ترین مصادیق ظلم قتل نفس است، هم چنان که در آیه { يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلشَّهْرِ اَلْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ }[3] بعنوان تنها مصداق آن از رسول خدا

---

[1] به کسانی که بشما سلام عرضه می‌دارد نگوئید مؤمن نیستی شما (با این سخن) مال دنیا را طلب می‌کند با اینکه نزد خدا غنیمت‌های بسیار هست. سوره نساء آیه ۹۴

[2] قضیه اول و دوم در کتب تاریخ و کتب مغازی مذکور است و قضیه سوم در تفسیر آیه ۹۴ سوره نساء ذکر گردید.

[3] سوره بقره آیه ۲۱۷

(صلی الله علیه وآله و سلم) سؤال شده است. و همچنین نظیر آن آیه { لاَ تُحِلُّوا شَعَائِرَ اَللَّهِ وَ لاَ اَلشَّهْرَ اَلْحَرَامَ}[1] و آیه { جَعَلَ اَللَّهُ اَلْكَعْبَةَ اَلْبَيْتَ اَلْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ وَ اَلشَّهْرَ اَلْحَرَامَ وَ اَلْهَدْيَ وَ اَلْقَلاَئِدَ}[2]

می‌باشد.

و همچنین مصداق و اثر روشن حرام بودن بیت و یا حرم، همان ایمنی از قتل است، چنان که فرموده: { وَ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً}[3] و نیز فرموده: { أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً}[4].

همه این سخنان برای استشهاد بر این بود که کلمه نسیء که در آیه مورد بحث آمده ظهور در تاخیر حرمت برای مقاتله دارد، یعنی عربها اگر حرمت یکی از ماههای حرام را تاخیر می‌انداخته‌اند فقط منظورشان این بوده که دستشان در قتال با یکدیگر باز باشد، نه اینکه حج و زیارت خانه را که مخصوص به بعضی از آن ماهها است به ماه دیگری بیندازند.

و همه اینها این معنا را که دیگران هم گفته‌اند تایید می‌کند که عرب معتقد به حرمت این چهار ماه بوده، و با اینکه مشرک بودند از ملت و شریعت ابراهیم این سنت را به ارث برده بودند، لیکن چون کار دائمی آنان قتل و غارت بوده و بسیاری از اوقات نمی‌توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند، لذا بر آن شدند که در مواقع ضرورت، حرمت یکی از آن ماهها را به ماه دیگری بدهند و آزادانه به قتل و غارت بپردازند، و معمولا حرمت محرم را به صفر می‌دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک می‌کردند، و گاهی این معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آن گاه دوباره محرم را حرام می‌کردند، و این کار (یعنی تغییر حرمت محرم به صفر) را جز در ذی الحجة انجام نمی‌دادند.

پس اینکه بعضی[5] گفته‌اند نسیء این بوده که زیارت حج را از ماهی به ماهی دیگر می‌انداخته‌اند صحیح نیست، زیرا بهیچ وجه بر لفظ آیه شریفه انطباق ندارد، و تفصیل این مطلب بزودی در بحث روایتی آینده – ان شاء اللّه – خواهد آمد، لذا در اینجا به اصل کلام برگشته می‌گوئیم:

پس اینکه فرموده: { إِنَّمَا اَلنَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي اَلْكُفْرِ }معنایش این است که تاخیر حرمتی که

---

[1] سوره مائده آیه ۳

[2] سوره مائده آیه ۹۷

[3] سوره آل عمران آیه ۹۷

[4] آیا حرم امنی را در اختیارشان قرار ندادیم؟ سوره قصص آیه ۵۷

[5] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۴۱۷

خداوند برای چهار ماه حرام تشریع کرده و دادن حرمت یکی از آنها به ماه غیر حرام، خود

زیادی در کفر است، چون تصرف در احکام مشروعه خدا و کفر به آیات اوست، و این عمل از مردمی که بت هم می‌پرستیدند زیادی در کفر ایشان است.

{ يُضَلُّ بِهِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا} یعنی دیگران ایشان را گمراه نمودند. و در این کلام دلالت و یا حد اقل اشعار بر این است که یک شخص معینی، عرب جاهلیت را گمراه نموده و این رسم غلط را در میان آنان باب کرده است. و اتفاقا در کتب تاریخ هم این معنا آمده که یک نفر از قبیله بنی کنانه متصدی اینکار بوده، و بزودی تفصیل آن در بحث روایتی می‌آید – ان شاء اللّه.

{ يُحِلُّونَهُ عَاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُوَاطِؤُا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اَللَّهُ فَيُحِلُّوا مَا حَرَّمَ اَللَّهُ }این جمله در حقیقت توضیح و تفسیر کلمه نسیء است، و ضمیر در" یحلونه "به شهادت سیاق کلام به شهر حرام برمی‌گردد، و معنای آن این است که نسیء این بوده که یکی از ماههای حرام را حلال کرده حرمت آن را تا یک سال تاخیر می‌انداختند و سال دیگر باز آن را حرام می‌نمودند، به عبارت دیگر، یک سال حرمت آن را تاخیر می‌انداختند و به ماه دیگری می‌دادند، و یک سال دوباره حرمتش را برمی‌گرداندند.

و منظورشان این بوده که هم کار خود را کرده باشند و هم شماره ماههای حرام کاسته نشده باشد.

{ زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْكَافِرِينَ}مقصود از زینت دهنده، شیطان است، به شهادت اینکه در آیاتی از قرآن مجید، زینت دهنده اعمال زشت را شیطان دانسته، و اگر در پاره‌ای از آیات، ضلالت گمراهان را به خدا نسبت داده نه از این جهت است که شر از خداوند سر می‌زند، بلکه در هر جا نسبت داده شده بعنوان جزای شر است، مانند آیه { يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلاَّ اَلْفَاسِقِينَ}[1].

مثلا در همین آیه که اضلال به خدا نسبت داده شده بعنوان کیفر فسق است، آری، وقتی بنده مرتکب فسق و فجور شود، خدای تعالی هدایت را از او دریغ می‌نماید و بهمین معنا در حقیقت اذنی است برای داعی ضلالت یعنی شیطان، و وقتی شیطان دست خدا را از سر بنده‌اش کوتاه و خلاصه میدان را خالی دید، اعمال زشت را در نظر آن بنده جلوه و زینت داده و او را گمراه می‌کند، و لذا بدنبال جمله { زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ }فرموده: { وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْكَافِرِينَ}. تو گویی بعد از جمله مذکور کسی پرسیده: خداوند چطور چنین اذنی را به شیطان می‌دهد و او را از بنده‌اش منع نمی‌کند؟

---

[1] سوره بقره آیه ۲۶

در جواب گفته شده: چون اینها کفر ورزیدند

و خداوند مردمی را که کفر بورزند هدایت نمی‌کند.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: { إِنَّ عِدَّةَ اَلشُّهُورِ عِنْدَ اَللَّهِ...}و در مورد قانون نسیء)

در تفسیر عیاشی از ابی خالد واسطی روایت کرده که در ضمن حدیثی گفته است:

... آن گاه حضرت (یعنی ابی جعفر ع) فرمود: پدرم از علی بن الحسین از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرد که فرموده: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از آنکه بیماری‌اش شدت یافت فرمود: ای مردم سال دوازده ماه است، که چهار ماه آن حرام است، آن گاه با دست خود اشاره کرد: رجب تک و جداست، و ذی القعده، ذی الحجه و محرم پشت سرهمند[1].

مؤلف: در بسیاری از روایات تاویلی برای ماههای دوازده‌گانه وارد شده، و آن اینکه منظور از آنها دوازده امامند، و منظور از چهار ماه حرام، علی امیر المؤمنین و علی بن الحسین، و علی بن موسی، و علی بن محمد (علیه السلام) اند، و مقصود از سال رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، لیکن انطباق اینگونه روایات با آیه شریفه مخصوصا از نظر سیاقی که در آیه است خالی از خفا نیست.

و در الدر المنثور است که احمد، بخاری، مسلم، ابو داود، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و بیهقی در کتاب شعب الایمان خود، از ابی بکره روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در سفر حجش خطبه‌ای ایراد کرد، و فرمود: بدانید که روزگار دور خود را زد و دوباره بصورتی که در روز اول خلقت آسمانها و زمین داشت برگشت.

بدانید که سال دوازده ماه است، و چهار ماه از آنها حرام است. سه ماه پشت سر هم، یعنی ذی القعده، ذی الحجه و محرم، و یک ماه رجب که منفرد و جدا است و بین ماه شعبان و جمادی قرار دارد[2].

مؤلف: این خطبه از خطبه‌های معروف آن حضرت است، و به طرق دیگری از ابی هریره، ابن عمر، ابن عباس و ابی حمزه رقاشی از عمویش - که او نیز تا حدی زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را درک کرده بود، و همچنین از دیگران نقل شده است[3].

و مقصود آن جناب از اینکه فرمود: "زمان دور خود را از سر گرفت و به حالتی که در روز

---

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۸۸ ح ۵۶

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۴

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۴

آغاز خلقت آسمانها و زمین داشت برگشت" ،این است که امروز (که دین خدا مسلط گشته) زمانه به حالت اولش برگشت، چون احکام دین مطابق با فطرت و خلقت عالم است، و اگر دین خدا بر اعمال مردم حاکم شود در حقیقت مردم، آن وضعی را که بر حسب نظام خلقت باید داشته باشند، دارا خواهند شد. و از جمله احکام خدا حرمت چهار ماه حرام و لغویت قانون خود ساخته نسیء است که در حقیقت زیادتی بر کفر مردم جاهلیت بوده است.

و نیز در آن کتاب است که ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از پسر عمر نقل کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در عقبه توقف نموده خطاب به مردم فرمود: نسیء از شیطان و زیادی بر کفر است که یک مشت مردم کفر پیشه بوسیله آن گمراه شدند، یک سال، ماه حرام را حلال نموده و یک سال حرام می‌شمردند. مثلا یک سال محرم را حرام، و سال دیگر صفر را حرام می‌شمردند، و در عوض محرم را که حرام بود حلال می‌دانستند و این است نسیء[1].

و نیز نوشته است: ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده‌اند که گفت: جنادة بن عوف کنانی همه‌ساله در موسم حج به زیارت می‌آمد، و چون به ابی ثمامه معروف بود، خودش فریاد می‌زد "آگاه باشید که ابی ثمامه نمی‌ترسد و کسی از او خرده نمی‌گیرد، آگاه باشید که صفر اول (ماه محرم) حلال است.

داستان این مرد چنین بوده که: عده‌ای از طوایف عرب، وقتی می‌خواستند به بعضی از دشمنان خود حمله کنند از آنجایی که در ماههای حرام جنگ نمی‌کردند نزد او می‌آمدند و می‌گفتند: "این ماه را برای ما حلال کن "،و مقصودشان از این ماه، ماه صفر بوده، او هم در آن سال ماه صفر را برایشان حلال می‌کرد، و در سال دیگر آن را حرام می‌نمود، و در سال سوم، محرم را حرام می‌کرد تا عدد ماههایی را که خدا حرام کرده تکمیل کند[2].

و نیز نوشته است که: ابن منذر از قتاده روایت کرده که در ذیل آیه { إِنَّمَا اَلنَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي اَلْكُفْرِ...} گفته است: عده‌ای از اهل ضلالت بدعتی از خود درست کرده ماه صفر را بر ماههای حرام افزودند، آن گاه سخنگوی ایشان در موسم حج برمی‌خاست و می‌گفت: خدایان شما امسال ماه صفر را حرام کرده‌اند. و بهمین جهت بوده که به محرم و صفر می‌گفته‌اند:

"صفران – دو صفر".

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۶

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۶

و اولین کسانی که قانون نسیء را بدعت نهادند سه نفر از بنی مالک از قبیله کنانه

بودند: یکی به نام ابو ثمامه صفوان بن امیه، و دیگری یک نفر از خاندان فقیم بن حارث و سومی شخصی از خاندان بنی کنانه[1].

و نیز در همان کتاب آمده که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که در ذیل آیه مورد بحث گفته است: مردی از قبیله بنی کنانه به نام جنادة بن عوف و به کنیه ابی امامه، کارش این بود که ماهها را حلال و حرام می‌کرد و چون بر عرب دشوار بود که سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند و به غارت یکدیگر نپردازند، لذا هر وقت می‌خواستند به قومی حمله برند او برمی‌خاست و در همانجا مردم را مخاطب قرار داده و می‌گفت "من محرم را حلال و بجای آن صفر را حرام کردم" ،پس از این اعلام به قتال و کارزار می‌پرداختند، و چون محرم تمام می‌شد و صفر می‌رسید، نیزه‌ها را زمین گذاشته دست از جنگ می‌کشیدند، سال دیگر باز جناده برمی‌خاست و اعلام می‌کرد که "من صفر را حلال و محرم را حرام نمودم" ،و بدین وسیله عدد ماههای حرام را تکمیل می‌کرد[2].

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در ذیل جمله { يُحِلُّونَهُ عَاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عَاماً }گفته است: آن ماهی که یک سال حلال و سال دیگر حرامش می‌کردند، ماه صفر بود که قبیله هوازن و غطفان یک سال آن را حلال و یک سال دیگر حرامش می‌کردند[3].

مؤلف: حاصل این روایات – بطوری که ملاحظه می‌کنید – این است که: عرب به حرمت ماههای حرام یعنی رجب، ذی القعده، ذی الحجه و محرم معتقد بودند، و چون پاره‌ای از اوقات از نجنگیدن سه ماه پشت سر هم به زحمت می‌افتادند لذا به یکی از بنی کنانه مراجعه می‌کردند تا او ماه سوم را برایشان حلال کند، او در یکی از ایام حج در منی در میان آنان می‌ایستاد و اعلام می‌کرد که من ماه محرم را برای شما حلال نموده و حرمتش را تا رسیدن صفر تاخیر می‌اندازم، مردم پس از این اعلام، می‌رفتند و به قتال با دشمنان خود می‌پرداختند، آن گاه در سال دیگر باز حرمت محرم را برگردانیده و دست از جنگ می‌کشیدند، و این عمل را نسیء می‌نامیدند.

قبل از اسلام، عرب محرم را صفر اول، و صفر را صفر دوم نامیده و بهر دو می‌گفتند " صفرین "هم چنان که به دو ربیع می‌گفتند" ربیعین "و دو جمادی را می‌گفتند" جمادیین "و

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۷

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۷

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۳۷

نسیء به صفر اول می‌رسید. و از صفر دوم نمی‌گذشت. پس از آنکه اسلام حرمت صفر اول را امضاء نمود، از آن ببعد آن را" شهر اللّه المحرم "نامیدند، و چون استعمال این اسم زیاد شد لذا آن را تخفیف داده و گفتند" محرم "،و از آن ببعد اسم صفر مختص به صفر دوم گردید. پس در حقیقت کلمه محرم از اسمهایی است که در اسلام پیدا شده، هم چنان که سیوطی نیز در کتاب المزهر به این معنا اشاره کرده است.

و نیز می‌نویسد: عبد الرزاق، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابو الشیخ همگی از مجاهد روایت کرده‌اند که در ذیل جمله { إِنَّمَا اَلنَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي اَلْكُفْرِ} گفته است: خدای تعالی حج را در ماه ذی الحجه واجب کرد، و مشرکین ماههای سال را به اسامی ذی الحجه، محرم، صفر، ربیع، ربیع، جمادی، جمادی، رجب، شعبان، رمضان، شوال و ذی القعده می‌نامیدند، و در ذی الحجه به زیارت و طواف خانه کعبه می‌رفتند.

آن گاه تا مدتی اسم محرم را نمی‌بردند، یعنی، در شمارش ماههای سال می‌گفتند صفر، صفر، آن گاه رجب را جمادی الآخر، و شعبان را رمضان، و رمضان را شوال و ذی القعده را شوال، و ذی الحجه را ذی القعده، و محرم را ذی الحجه می‌نامیدند، و در آن ذی الحجه به حج می‌رفتند، و حال آنکه ذی الحجه نبود ولی به حساب ایشان ذی الحجه شده بود.

سپس دوباره همین قصه را از سر گرفته در نتیجه هر سال در یک ماهی حج بجای آوردند، تا آنکه در سال آخری که ابو بکر به حج رفت، آن سال عمل حج مصادف با ذی القعده شده بود، و در سال بعد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به حج رفت، اعمال حج مصادف به ذی الحجه شد، و به همین جهت بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن سال در خطبه‌اش فرمود: روزگار دور خود را زد، و به صورتی که در روز اول خلقت آسمانها و زمین داشت بازگشت[1].

مؤلف: حاصل این روایت با همه تشویش و اضطرابی که در آن می‌باشد، این است که عرب قبل از اسلام، نخست همه‌ساله زیارت حج را در ذی الحجه انجام می‌دادند، و بعدا بنا را بر این گذاشتند که هر سال حج را در ماهی بجا آورند، و بدین طریق عمل حج را در ماههای سال می‌گردانیدند، و نوبت به هر ماهی که می‌رسید آن سال، آن ماه را ذی الحجه نام می‌گذاشتند، و اسم اصلی‌اش را نمی‌بردند.

و لازمه این کار – بطوری که از روایت برمی‌آید – این بود که هر سالی که عمل حج در

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۷۳

آن بوده، مرکب از سیزده ماه باشد، و اسم پاره‌ای از ماهها دو بار و یا بیشتر تکرار شود و به همین جهت طبری گفته: اعراب سال را سیزده ماه قرار می‌دادند. و در بعضی روایات آمده که دوازده ماه و بیست و پنج روز به حساب می‌آوردند.

و نیز لازمه این کار این بوده که تمام ماهها در هر سال اسامیشان تغییر کند، و هیچ وقت اسم هیچ یک از ماهها با خود ماه موافق نشود، مگر در هر دوازده سال یک بار، البته، بشرطی که این تغییر و تبدیل منظم صورت می‌گرفت، و گر نه دوازده سال یک بار هم، چنین اتفاقی نمی‌افتاد.

و چنین تغییری را انساء و تاخیر نمی‌گویند، و این روایت نمی‌تواند مفسر آیه باشد، برای اینکه سال را سیزده ماه گرفتن و ماه آخری را ذی الحجه نام نهادن در حقیقت تغییر اصل ماهیت سال است نه تاخیر بعضی از ماههای آن، و انساء که در آیه آمده به معنای تاخیر است نه تغییر.

علاوه بر این، این روایت مخالف با اخبار و آثار منقوله است، و هیچ ماخذی برای این گفتار وجود ندارد مگر همین روایت و آن روایاتی که شبیه به آن است مانند روایت عمرو بن شعیب از پدرش از جدش که گفت "عرب در یک سال یک ماه را حلال می‌کرد، و در سال بعد دو ماه را، و در هیچ سالی ذی الحجه آنها ذی الحجه واقعی نبود، مگر در بیست و شش سال یک بار، و این است معنای نسیء که خدای تعالی در قرآن کریمش آن را زیادت بر کفر نامیده، تا آنکه سال حج اکبر فرار رسید و در سال بعدش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به حج رفت، و مردم قربانی آوردند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: زمان دور خود را زد تا رسید به هیئتی که در آغاز خلقت آسمانها و زمین داشت" و این روایت نیز در اضطراب، دست کمی از روایت مجاهد ندارد.

و اما مساله به حج رفتن ابو بکر در ذی القعده، اگر چه مورد اتفاق و مورد تایید روایات دیگری از اهل سنت است که دارد آن جناب ابو بکر را در سال نهم امیر الحاج کرد و او با مردم به حج رفت، و همچنین روایاتی دیگر که دارد حج آن سال در ذی القعده بوده، ولی بهر حال نمی‌تواند دلیلی بر صحت آن دو روایت باشد، زیرا فقط آن سفر به امر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و به امضاء آن جناب بوده، و او هیچ امری نمی‌کند و هیچ عملی را امضاء نمی‌نماید مگر به امر پروردگار متعالش، و حاشا از خدای سبحان که خودش دستور حج در ماه نسیء را بدهد، آن وقت نسیء را زیادت در کفر بخواند.

پس حق مطلب همان است که گفتیم: عرب از اینکه سه ماه پی در پی از جنگ و

غارت محروم و ممنوع باشد ناراحت بود، ناگزیر یک سال حرمت محرم را به صفر داده سالی دیگر باز محرم را حرام می‌کرد.

و اما حج کردن ایشان هر سال در یک ماهی و یا هر دو سال در یک ماهی، و یا در یک سال یک ماه و در ماهی دیگر دو سال به ثبوت نرسیده، و ماخذ واضحی که بتوان بر آن اعتماد نمود ندارد، و بعید نیست که بگوئیم اعراب جاهلیت در کار نسیء روش واحدی نداشته‌اند، و هر گروهی برای خود سلیقه‌ای بکار می‌برد، چون قبیله‌های مختلف و عشایر متفرقی بودند، و لیکن این احتمال با اینکه می‌دانیم منظورشان از این تحریم و تحلیل، ایمنی از دستبرد ناگهانی به دشمن بوده درست نیست، زیرا اگر ماههای معینی در نزد همه طوایف حرام نباشد، یکی حرام بداند دیگری آن ماهها را حلال و ماههای دیگری را حرام بداند آن غرض حاصل نشده بلکه نقض غرضشان می‌شد، زیرا در آن ماهی که آن قبیله دیگر که حلالش می‌دانسته به ایشان حمله می‌کردند، و این خود روشن است.

[سوره التوبة (۹):آیات ۳۸ تا ۴۸]

{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ اِنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ اِثَّاقَلْتُمْ إِلَى اَلْأَرْضِ أَ رَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا مِنَ اَلْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا فِي اَلْآخِرَةِ إِلاَّ قَلِيلٌ (۳۸) إِلاَّ تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ وَ لاَ تَضُرُّوهُ شَيْئاً وَ اَللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۳۹) إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اَللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اِثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي اَلْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اَللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَ جَعَلَ كَلِمَةَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلسُّفْلَى وَ كَلِمَةُ اَللَّهِ هِيَ اَلْعُلْيَا وَ اَللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۴۰) اِنْفِرُوا خِفَافاً وَ ثِقَالاً وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۴۱) لَوْ كَانَ عَرَضاً قَرِيباً وَ سَفَراً قَاصِداً لاَتَّبَعُوكَ وَ لَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ اَلشُّقَّةُ وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اِسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۴۲) عَفَا اَللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ اَلْكَاذِبِينَ (۴۳) لاَ يَسْتَأْذِنُكَ اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (۴۴) إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ اِرْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ (۴۵) وَ لَوْ أَرَادُوا اَلْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِنْ كَرِهَ اَللَّهُ اِنْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اُقْعُدُوا مَعَ اَلْقَاعِدِينَ (۴۶) لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلاَّ خَبَالاً وَ لَأَوْضَعُوا خِلاَلَكُمْ يَبْغُونَكُمُ اَلْفِتْنَةَ وَ فِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۴۷) لَقَدِ اِبْتَغَوُا اَلْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ اَلْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ اَلْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اَللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ (۴۸)}

ترجمه آیات

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما را چه شده که وقتی به شما گویند در راه خدا بیرون شوید و کوچ کنید به زمین سنگینی می‌کنید، مگر از آخرت به زندگی دنیا راضی شده‌اید (اگر چنین است بدانید که) بهره گرفتن از دنیا در قبال آخرت جز اندکی نیست (۳۸).

اگر کوچ نکنید خداوند به عذاب دردناکی عذابتان داده و گروهی غیر از شما می‌آورد، و شما (با تخلف خود) به او ضرر نمی‌زنید، و او بر هر چیزی توانا است (۳۹).

اگر او را یاری نکنید (خدا یاریش خواهد کرد) هم چنان که در آن ایامی که کفار بیرونش کردند و در حالی که او دومی از دو تن بود همان موقعی که در غار بودند و او به همراه خود می‌گفت غم مخور خدا با ماست پس خداوند (در چنان شرائط سختی) سکینت خود را بر او نازل نمود (و در عین بی کسی) با جنودی که شما رؤیتشان نکردید تاییدش کرد، و کلمه آنان که کافر شدند پست نمود، (آری) کلمه خدا است که همواره غالب و والا است و خدا نیرومند و شایسته‌کار است (۴۰).

سبکبار و یا سنگین بار کوچ کنید و با مالها و جانهای خویش در راه خدا جهاد کنید که این برای شما بهتر است اگر می‌دانستید (۴۱).

اگر سود و خواسته‌ای دست می‌داد و یا مسافرتی کوتاه بود ترا پیروی می‌کردند، ولی این مسافت بنظرشان دور آمد، به خدا قسم خواهند خورد که اگر می‌توانستیم با شما بیرون آمده بودیم، خویشتن را هلاک می‌کنند، و خدا می‌داند که آنها دروغگویند (۴۲).

خدایت ببخشید چرا پیش از آنکه راستگویان برایت مشخص شوند و دروغگویان را بشناسی اجازه شان دادی (۴۳).

کسانی که به خدا و روز جزا ایمان دارند برای اینکه با مالها و جانهای خویش جهاد کنند از تو اجازه نمی‌خواهند (آری) خداوند پرهیزکاران را می‌شناسد (۴۴).

تنها کسانی که به خدا و روز جزا ایمان ندارند و دلهایشان به شک افتاده و در شک خویش سرگردانند از تو اجازه می‌خواهند (۴۵).

اگر بنا داشتند بیرون شوند برای آن جنب و جوشی از خود نشان داده در صدد تهیه لوازم سفر بر می‌آمدند ولی خدا حرکتشان را مکروه داشت و بهمین جهت بازشان داشت و گفته شد با نشستگان (کودکان و سالخوردگان و بیماران) بنشینید (۴۶).

اگر با شما بیرون شده بودند در کارتان جز فساد نمی‌افزودند و میان شما اراجیف انتشار داده

فتنه‌جویی می‌کردند و (چون) در میان شما زود باوران (نیز) بودند (در نتیجه تحت تاثیر اراجیف آنان قرار می‌گرفتند) و خدا ستمکاران را خوب می‌شناسد (٤٧).

قبلا هم فتنه جویی کرده بودند و کارها را بر تو آشفته می‌ساختند تا آنکه حق بیامد و امر خدا (بر

نقشه‌های شیطانی آنان) با وجودی که ایشان کراهت داشتند غلبه کرد (٤٨).

بیان آیات ملامت و سرزنش مؤمنین به جهت تثاقل و سستی نمودنشان به هنگام جنگ به اینکه مگر به حیات ناچیز دنیا قانع شده‌اند؟

این آیات متعرض حال منافقین و بیان پاره‌ای از اوصاف و علامتهای آنان و تلخی‌هایی که اسلام از کید و مکر ایشان دید و مسلمین از نفاق ایشان کشیدند، می‌باشد. در مقدمه آن، مؤمنین را مورد عتاب قرار می‌دهد که چرا از جهاد شانه خالی می‌کنند، و داستان یاری خدا را از پیغمبرش به رخ آنان می‌کشد، که با آنکه بی یار و بی کس از مکه بیرون آمد چگونه خدای تعالی نصرتش داد.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ اِنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ اِثَّاقَلْتُمْ إِلَى اَلْأَرْضِ... } کلمه" اثاقلتم "اصلش" تثاقلتم "بوده مانند" ادارکوا "که اصلش" تدارکوا "بوده، و همچنین کلماتی دیگر نظیر آن، و گویا در این کلمه معنای میل نهفته شده، و به همین جهت با کلمه" الی "متعدی شده، و گفته شده است: { اِثَّاقَلْتُمْ إِلَى اَلْأَرْضِ}و معنایش این است که با گرانی میل کردید بسوی زمین، و یا این است که تثاقل ورزیدید در حالی که میل می‌کردید به زمین. و مقصود از "نفر در راه خدا" سفر کردن برای جهاد است.

{ أَ رَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا مِنَ اَلْآخِرَةِ } مثل اینکه در اینجا در کلمه" رضا "معنای قناعت نهفته که با حرف" من "متعدی است، هم چنان که خود ما هم می‌گوئیم:" من از مال به خوبش راضیم "یعنی قانعم، و یا می‌گوئیم:" من از همه این مردم به دوستی با فلانی راضیم "یعنی قانعم. و بنا بر این، در حقیقت در کلام نوعی عنایت مجاز بکار رفته، و چنین می‌فهماند که زندگی دنیا یک درجه پستی از زندگی آخرت است، و زندگی دنیا و آخرت یکی حساب شده، و مردم مورد نظر آیه از این زندگی به درجه پستش قناعت کرده‌اند و جمله { فَمَا مَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا فِي اَلْآخِرَةِ إِلاَّ قَلِيلٌ} هم به این عنایت مجاز، اشعار دارد.

بنا بر آنچه که گذشت، معنای آیه شریفه این است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چه شده است شما را وقتی که پیغمبر ص (بمنظور تعظیم اسم آن جناب در آیه ذکر نشده) به شما می‌گوید برای جهاد بیرون شوید تثاقل و کندی می‌کنید، مثل اینکه دلتان نمی‌خواهد به جهاد بروید، مگر از زندگی آخرت به زندگی دنیا قناعت کرده‌اید؟ اگر چنین

است بدانید که زندگی دنیا نسبت به زندگی آخرت جز یک زندگی پست و اندکی نیست.

در این آیه و آیه بعدش به مؤمنین عتابی شدید و تهدیدی سخت شده، و هم چنان که در روایات شان نزول آمده، این آیات با داستان جنگ تبوک انطباق دارد.

{ إِلاَّ تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ... } عذابی که در این آیه بدان انذار و تهدید شده‌اند مطلق است و قیدی بدان نخورده، و بهمین جهت هیچ وجهی نیست که ما آن را به عذاب آخرت اختصاص دهیم. و چه بسا سیاق خود آیه این معنا را تایید کند که منظور از عذاب، عذاب دنیا و یا حد اقل عذاب دنیا و آخرت است.

و اینکه فرمود:" و گروهی را غیر از شما می‌آورد "یعنی گروهی را که چون شما در امتثال اوامر خدا و کوچ کردن در راه او تثاقل و کندی نمی‌ورزند. دلیل این معنا قرینه مقام است. { وَ لاَ تَضُرُّوهُ شَيْئاً}اشاره است به ناچیزی مخالفتهای ایشان در درگاه خدای سبحان، و اینکه اگر او بخواهد ایشان را از میان برداشته قوم دیگری را جایگزین ایشان کند کاری از دستشان برنخواهد آمد، زیرا خدای تعالی از اطاعت ایشان منفعت و از مخالفتشان ضرری نمی‌بیند، بلکه نفع و ضررشان عاید خودشان می‌شود.

{ وَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ }این جمله تعلیل است برای جمله { يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ}.

{ إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اَللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اِثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي اَلْغَارِ}.

کلمه { ثَانِيَ اِثْنَيْنِ}به معنای یکی از آن دو تا است. و کلمه "غار" به معنای سوراخ وسیعی است که در کوه باشد، و مقصود از آن در اینجا غاری است که در کوه ثور قرار داشته، و این غار غیر از غاریست که در کوه حرا قرار داشت. و بنا بر اخبار بسیاری، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از بعثت، بسیاری از اوقات در آنجا بسر می‌برده. و مقصود از "صاحب – همراه" او بنا بر نقل قطعی ابو بکر است.

{ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اَللَّهَ مَعَنَا } مقصود از" حزن "اندوهی است که از ترس ناشی می‌شود، یعنی به همراهش گفت:

از ترس تنهایی و غربت و بی کسی و فراوانی دشمن و یک‌دلی دشمنان من، و اینکه مرا تعقیب کرده‌اند غم مخور که خدای سبحان با ماست، او مرا بر دشمنانم یاری می‌دهد.

اگر شما پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) را یاری نکنید، بدانید که خداوند وقتی که مشرکین او را بیرون کردند با انزال سکینه و جنود غیبی او را یاری نمود

{ فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا...} یعنی خداوند سکینت خود را بر رسول خود نازل و رسول خویش را به جنودی که

دشمنان نمی‌دیدند تایید نمود، و آن جنود دشمنان را از راه‌های مختلفی از وی منصرف می‌کردند، و آن راه‌های مختلف همان عواملی بود که در انصراف مردم از وارد شدن در غار و دستگیر کردن آن جناب مؤثر بود. و در اینکه آن عوامل چه بوده روایاتی وارد شده که – ان شاء اللّٰه – در بحث روایتی خواهد آمد.

چند دلیل بر اینکه ضمیر "علیه" در جمله: { فَأَنْزَلَ اَللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ } به رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) بر می‌گردد نه به صاحب (ابو بکر)

در اینجا خواهید پرسید چرا ضمیر "علیه" را به ابی بکر برنگرداندید، و آن را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عاید ساختید؟ در جواب می‌گوئیم: به چند دلیل: اول، بخاطر اینکه همه ضمیرهایی که قبل و بعد از این ضمیر هست یعنی ضمیرهای { إِلاَّ تَنْصُرُوهُ}، "نصره"، "اخرجه"، "لصاحبه" و "ایده" همه به آن جناب برمی‌گردد، و با این حال و با اینکه قرینه قطعیه‌ای در کار نیست معنا ندارد که در میان همه این ضمائر تنها ضمیر "علیه" را به ابی بکر برگردانیم.

دوم اینکه، اصل بنای کلام بر اساس تشریح و بیان نصرت و تاییدی است که خدای تعالی نسبت به پیغمبر گرامی‌اش نموده، و از اینجا شروع شده که اگر شما او را یاری نکنید، خداوند در روزی که احدی نبود تا بتواند یاریش کند او را یاری فرمود، و سکینت بر او نازل کرد، و بوسیله جنودی از نصر کمک نموده، از کید دشمنان حفظ فرمود، و همه اینها مختص به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده.

بدلیل اینکه کلمه "اذ" سه مرتبه تکرار شده و در هر بار جمله ما قبل تشریح شده. در بار اول که فرمود: { إِذْ أَخْرَجَهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا} بیان می‌کند آن زمانی را که بطور اجمال در جمله { فَقَدْ نَصَرَهُ اَللّٰهُ } بود، و می‌فهماند در آن زمانی او را یاری کرد که کفار او را بیرون کردند. و در بار دوم که فرمود: { إِذْ هُمَا فِي اَلْغَارِ} بیان می‌کند تشخیص حالی را که قبل از آن ذکر شده بود، یعنی حال { ثَانِيَ اِثْنَيْنِ } را، و می‌فهماند که زمان این حال چه وقت بود، یعنی، در چه وقت او یکی از دو نفر بود. و در بار سوم که فرمود: { إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ} بیان کرد تشخیص آن زمانی را که در غار بودند.

سوم اینکه، آیه شریفه هم چنان در یک سیاق ادامه دارد، تا آنجا که می‌فرماید: { وَ جَعَلَ كَلِمَةَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلسُّفْلَىٰ وَ كَلِمَةُ اَللّٰهِ هِيَ اَلْعُلْيَا}، و جای هیچ تردید نیست که این جمله بیان جملات قبل، و مقصود از "کلمه کسانی که کافر شدند" همان رأیی است که مشرکین مکه در دار الندوة دادند، که دسته

جمعی آن جناب را به قتل رسانیده، نورش را خاموش کنند. و مقصود از "کلمه خدا" وعده نصرت و اتمام نوری است که به وی داده. و با این حال چطور ممکن است میان بیان و مبین جمله‌ای آورده شود که بیان مبین نباشد، یعنی، بیان راجع به نصرتی باشد که

خدای تعالی از آن جناب کرده، و مبین راجع باشد به نصرت غیر او.

پس با در نظر داشتن این چند جواب، باید گفت معنای آیه این است که: اگر شما مؤمنان، او را یاری نکنید، باری خداوند یاری خود را نسبت به او هویدا ساخت، (و همه به یاد دارید) در آن روزی که احدی یاور و دافع از او نبود و دشمنان بی شمار او با هم یک‌دل و یک جهت و برای کشتنش از هر طرف احاطه‌اش کردند، و او ناگزیر شد به اینکه از مکه بیرون رود و جز یک نفر کسی با او نبود، در آن موقعی که در غار جای گرفت و بهمراه خود (ابو بکر) می‌گفت "از آنچه می‌بینی اندوهناک مشو که خدا با ماست و یاری بدست اوست" چگونه خداوند یاریش کرد.

سکینت خود را بر او نازل و او را با لشکریان غیر مرئی که به چشم شما نمی‌آمدند تایید فرمود، و کلمه آنهایی را که کفر ورزیدند - یعنی آن حکمی که بر وجوب قتل او صادر نموده و دنبالش دست به اقدام زدند - خنثی و مغلوب نمود. آری، کلمه خدا - یعنی آن وعده نصرت و اظهار دین و اتمام نوری که به پیغمبرش داد - غالب و برتر است و خدا عزیز و مقتدری است که هرگز مغلوب نگشته، حکیمی است که هرگز دچار جهل و در اراده و فعلش دچار خبط و غلط نمی‌شود.

از آنچه گذشت چند امر روشن می‌گردد:

امر اول اینکه جمله { فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ }در عین اینکه متفرع بر جمله { إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ}شده متفرع بر جمله { فَقَدْ نَصَرَهُ اَللَّهُ }نیز هست. چون همانطور که گفتیم ظرف" اذ - زمانی که "ظرف برای نصرت است، و کلام در مقام بیان یاری خدای تعالی از آن جناب است، و لا غیر، در نتیجه تفریع نیز. تفریع بر ظرف است با مظروف. به بیان ساده‌تر، جمله { فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ}تفریع است بر جمله { فَقَدْ نَصَرَهُ اَللَّهُ }نه بر جمله { يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ}.

استدلال بعضی به جمله فوق بر اینکه سکینت بر ابو بکر نازل شده، و چند اشکال بر آن استدلال

و چه بسا بعضی[1] با این آیه استدلال بر نزول سکینت بر ابی بکر کرده‌اند، به این بیان که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) لا یزال بر سکینتی از پروردگار خود بود و دیگر معنا ندارد که در خصوص اینجا بفرماید" ما سکینت خود را بر وی نازل کردیم "،پس بطور مسلم این سکینت بر ابی بکر

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۴۲۹

نازل شده.

لیکن چند اشکال بر این استدلال وارد است: اول اینکه، با آیه

{ ثُمَّ أَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ }که مربوط به داستان جنگ حنین است نمی‌سازد، زیرا می‌بینیم که صریحا می‌فرماید" خداوند سکینت خود را بر آن جناب و بر مؤمنین نازل کرد "و اگر آن جناب در آن روز سکینت داشت حاجتی بر سکینت مجدد نبود. و اگر بگویی ممکن است در آن روز اضطراب جدیدی بر آن جناب دست داده باشد، بخلاف داستان غار، در جواب می‌گوئیم این قول بی دلیل است، برای اینکه آیه مربوط به جنگ حنین اضطراب و اندوه و هیچ چیز دیگری را از آن جناب نقل نمی‌کند، تنها و تنها متعرض فرار مؤمنین است. علاوه بر اینکه، این حرف خود دلیل بر بطلان اصل دعوی است، زیرا اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دائما دارای سکینتی از پروردگار خود بود، دیگر معنی نداشت در جنگ حنین مضطرب شود، تا در نتیجه سکینت مجددی بر او نازل گردد. مگر اینکه بگویند مقصود ما این نیست که در تمامی عمر همیشه بر سکینتی از پروردگار خود بوده، بلکه مقصودمان این است که آن جناب در غار دائما دارای سکینت بود.

نظیر آیه حنین آیه سوره فتح است که صریحا از نزول سکینت بر آن جناب و بر مؤمنین خبر داده، می‌فرماید: { إِذْ جَعَلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ اَلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ اَلْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ}[1].

اشکال دوم اینکه، اگر نتیجه { فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ}مربوط به ابی بکر باشد باید نتیجه دیگر، یعنی جمله { وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا }نیز مربوط به وی باشد، زیرا وحدت سیاق شهادت می‌دهد که این نتیجه‌ها همه فرع بر یک جاست و تفکیک در سیاق واحد صحیح نیست، و لازمه این حرف این است که تایید به جنود غیر مرئی راجع به آن جناب نباشد.

حتی بعضی[2] از صاحبان این قول برای فرار از تفکیک در سیاق واحد، به این لازمه هم ملتزم شده و گفته‌اند: ضمیر در" ایده "هم به ابی بکر برمی‌گردد.

بعضی[3] دیگر این معنا را تایید نموده‌اند به اینکه" هر چند در آیات راجع به نزول جنود غیر مرئی مانند آیه راجع به داستان حنین و آیات راجع به داستان احزاب و واقعه بدر نیامده که این جنود بر مؤمنین نازل شده، و تصریح نکرده به اینکه جنود نامبرده مؤمنین را تایید کرده‌اند، لیکن از آنجایی که می‌دانیم این جنود برای یاری و امداد، نازل شده‌اند قهرا مؤمنین را هم یاری

---

[1] سوره فتح آیه ۲۶

[2] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۴۲۹

[3] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۴۳۰ و ۴۳۱

و امداد کرده‌اند، پس چه مانعی دارد که بگوئیم جنود غیر مرئی در داستان غار، ابی بکر را هم تایید کرده‌اند، با اینکه می‌دانیم تایید همه مؤمنین و یا فقط ابی بکر در حقیقت تایید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است".

من خیال می‌کنم خوب بود آقایان که با کمال بی پروایی جمله { وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا}را نیز در شان ابی بکر گرفته‌اند با کمی بی پروایی دیگری فرع سوم یعنی جمله { وَ جَعَلَ كَلِمَةَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلسُّفْلىٰ... }را هم نازل در شان وی می‌شمردند، تا هیچ تفکیکی در سیاق لازم نیاید.

و خواننده محترم توجه دارد که این معنایی که آقایان بدان ملتزم شده‌اند آیه را از معنای واحدی که دارد به معنای متناقض الاطرافی برمی‌گرداند، که اولش منافی با آخرش و ذیلش مناقض با صدرش است، برای اینکه صدر آیه این معنا را افاده می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در نظر خدای تعالی گرامی‌تر از آن است که او را ذلیل و محتاج نصرت مردم معاصرش کند، بلکه، ولی نصرتش خود اوست، بشهادت اینکه در آن روزگاری که احدی از این مردم پیرامون او نبودند او را یاری فرمود. آن گاه وقتی در ذیل شروع می‌کند به بیان آن نصرت، گفتگو از نصرت غیر پیغمبر را به میان می‌آورد. و می‌فرماید: خداوند سکینت خود را بر آن غیر نازل نمود. و او را به لشکریانی نامرئی تایید نمود...

و به فرضی هم که نصرت خدا نسبت به ابی بکر و یا همه مؤمنین در حقیقت نصرت آن جناب باشد باری آیه شریفه با این معنا نمی‌سازد، بلکه سیاق آیه آن را دفع می‌کند، زیرا آیه قبلی همه مؤمنین را در یک خطاب جمع نموده و همه را عتاب و تهدید می‌کرد که چرا از اجابت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تثاقل می‌ورزید. در آیه دوم همه را به کوچ دادن در راه جهاد امر می‌فرمود. و در آیه بعدیش به عذاب و به استبدال قومی دیگر تهدیدشان کرده برای همه مؤمنین معاصر آن جناب روشن می‌ساخت که خدا و رسولش از یاری ایشان بی نیاز است و آنها نمی‌توانند به خدا ضرری برسانند. و در آیه سوم می‌فرماید: خداوند در روزی که پای یکی از آنان در کار نبود آن جناب را یاری فرمود، و آن روزی بود که کفار بیرونش کرده و او با یک نفر دیگر به غار پناهنده شد، آن روزی که به همراهش گفت غم مخور که خدا با ماست.

و پر واضح است که مقتضای این مقام بیان یاری و تاییدی است که خداوند از شخص آن حضرت کرده، نه یاری و تاییدی که بوسیله مؤمنین و یا یک نفر از ایشان کرده، آنهم با این سابقه که همه مؤمنان را مورد عتاب قرار داده است، هم چنان که در چنین مقامی هیچ تناسبی ندارد که بشرح نصرت خدا از یکی از مؤمنین که در آن روز با وی بود بپردازد.

و یا با جمله { إِذْ أَخْرَجَهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اِثْنَيْنِ}بطور اجمال به نصرتی که از خود آن حضرت نموده اشاره کند، و آن گاه در تفصیل این اجمال شروع کند به نصرتی که از همراه او کرده و سکینتی که بر همراه او نازل نموده، و تاییدی که با فرستادن جنود غیر مرئی از همراه او بعمل آورده است، چون مقام بهیچ وجه مناسبتی با این وضع ندارد.

اشکال سوم اینکه، صاحبان این سخن معنای سکینت را نفهمیده‌اند، ما در تفسیر آیه { ثُمَّ أَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ }[1] به معنای سکینت اشاره کردیم.

امر دوم اینکه منظور از" تایید آن جناب به جنود غیر مرئی "تاییدی است که در همان روز خدای تعالی نمود، و سیاق آیه همین معنا را افاده می‌کند. پس، از اینکه بعضی‌ها[2] گفته‌اند منظور از آن جنود، جنود ملائکه در جنگ احزاب و حنین بوده است و آیات خود این دو داستان بدان صراحت دارد، گفتاریست که هیچگونه دلالتی در الفاظ آیه مورد بحث بر آن دیده نمی‌شود.

مراد از { كَلِمَةَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا}و{ كَلِمَةُ اَللَّهِ }در آیه شریفه

امر سوم که از بیان گذشته ما روشن گردید این است که منظور از" کلمه "در جمله { وَ جَعَلَ كَلِمَةَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلسُّفْلَى}همان رأیی است که از مجلس شورای معروف به دار الندوه گذرانیده، برای اجراء آن و کشتن آن جناب و خاموش کردن نور دعوت حقه‌اش دامن به کمر زدند. و منظور از "کلمه" در جمله { وَ كَلِمَةُ اَللَّهِ هِيَ اَلْعُلْيَا }آن وعده‌ای است که خداوند به رسول گرامی‌اش داده بود که دین او را یاری نموده بر همه ادیان غلبه می‌دهد.

چون آیه شریفه { فَقَدْ نَصَرَهُ اَللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا}مضمونش همان مضمونی است که آیه { وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اَللَّهُ وَ اَللَّهُ خَيْرُ اَلْمَاكِرِينَ }[3] آن را افاده می‌کند.

ذیل آیه هم که می‌فرماید: خداوند کلمه ایشان را باطل و کلمه الهیه را احقاق می‌کند قطعا مربوط به همان صدر آیه یعنی داستان اخراج، و یا به عبارتی اضطرار بخروج از مکه است.

---

[1] سوره توبه آیه ۲۶

[2] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۴۳۱

[3] و آن زمان که کفار نقشه‌چینی می‌کردند که تو را از حرکت باز داشته و یا به قتل برسانند و یا بیرونت کنند آنان نیرنگ می‌کردند و خدا هم نیرنگ (ایشان را بی اثر) می‌کرد و خدا از همه مکر کنندگان ماهرتر است. سوره انفال آیه ۳۰

و امری که آن جناب را مضطر و ناگزیر کرد به اینکه از مکه بیرون رود و خدا آن امر را باطل ساخت، آن رأیی است که در دار الندوه گذرانیدند، و آن تصمیم بر قتل آن جناب بود. پس

کلمه‌ای که خدا باطلش کرد و آن را مغلوب نمود همین تصمیم قریش بود. و در مقابل، آن کلمه الهی را که احقاق نمود، همان نصرت آن جناب و پیشبرد دین او بود.

این را گفتیم تا به خوبی معلوم شود اینکه بعضی از مفسرین[1] منظور از" کلمه کفار "را کفر و شرک و منظور از { كَلِمَةُ اَللَّهِ}را توحید و ایمان دانسته‌اند صحیح نیست، زیرا هر چند کفر و شرک کلمه کفار و توحید کلمة اللّه هست، اما لازمه آن این است که منظور از کلمه کفار و کلمة اللّه همه جا و حتی در جایی که قرینه بر خلاف هم باشد این دو معنا است.

در راه جهاد عذر و بهانه نیاورید و به هر وسیله ممکن (اموال و انفس) جهاد کنید

{ اِنْفِرُوا خِفَافاً وَ ثِقَالاً وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ } " خفاف "جمع" خفیف "،و" ثقال "جمع" ثقیل "است. و ثقل در این آیه شریفه به قرینه مقام، کنایه است از وجود موانعی که نگذارد انسان برای جهاد در راه خدا بیرون رود، نظیر کثرت مشاغل مربوط به امور مالی و بازاری، یا علاقه فراوان نسبت به زن و فرزند و خویشان و دوستان، به حدی که دوری و جدایی از آنان در دل انسان مکروه و ناپسند آید، و همچنین نداشتن زاد و راحله و اسلحه و هر مانع دیگری که آدمی را از شرکت در جهاد باز بدارد، و در مقابل منظور از" خفت – سبکباری "این است که هیچ یک از اینها مانع او نشود.

پس اینکه امر فرمود چه خفافا و چه ثقالا به جهاد روید با اینکه این دو حال معنای متقابل یکدیگر را دارند معنایش این است که علی ای حال به جهاد بروید، و هیچ بهانه‌ای را عذر نیاورید، هم چنان که معنای اینکه فرمود:" به اموال و انفستان "این است که بهر وسیله که برایتان ممکن است جهاد کنید.

از اینجا معلوم می‌شود که امر به جهاد در آیه شریفه مطلق است، و منافات ندارد که در دلیل دیگری با بودن پاره‌ای از اعذار و موانع از قبیل مرض، کوری، شلی و امثال آن، مقید بشود و در نتیجه با بودن آن عذرها، وجوب جهاد ساقط گردد. پس کسی خیال نکند که معنای خفافا و ثقالا این است که حتی با بودن آن اعذار هم باید بیرون روید.

{ لَوْ كَانَ عَرَضاً قَرِيباً وَ سَفَراً قَاصِداً لَاتَّبَعُوكَ...} کلمه "عرض" به معنای چیزی است که زوال و نابودی بسرعت در آن راه یابد. این کلمه به مال دنیوی نیز اطلاق می‌گردد و همین معنا مورد نظر این آیه می‌باشد.

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۴۳۲

و منظور از نزدیک بودن آن، نقد و در دسترس بودن است، و منظور از این که سفر قاصد

باشد با در نظر گرفتن این که کلمه قصد به معنای وسط و میانه است این است که خیلی دور و طولانی نباشد، بلکه برای مسافر آسان و نزدیک باشد. کلمه "شقه" به معنای مسافت است، و از این نظر آن را شقه گفته‌اند که پیمودن آن مستلزم مشقت است.

این آیه بطوری که از سیاقش برمی‌آید سرزنش و مذمت منافقینی است که از همراهی کردن با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای جنگ تبوک تخلف ورزیدند، و اینکه گفتیم جنگ تبوک، برای اینکه تنها جنگی که منافقینی تخلف ورزیدند و مسافتش هم دور بود جنگ تبوک بود، و آیه شریفه به غیر آن تطبیق نمی‌کند.

و معنای آیه این است که: اگر تو ایشان را به کاری دعوت می‌کردی که نفع مالی مسلم و نقدی می‌داشت. و به دست آوردنش هم آسان می‌بود بطور مسلم تو را اجابت می‌کردند و با تو بیرون می‌آمدند تا به طمع خود برسند و غنیمتی که وعده داده بودی به چنگ آورند، و لیکن تو ایشان را به سفری دور و دراز و کاری دشوار دعوت کردی، و لذا در باره آن تثاقل ورزیدند.

و بزودی بعد از آنکه از جنگ برگشتید و ایشان را در تخلفشان سرزنش کردید به خدا سوگند خواهند خورد که اگر ما استطاعت می‌داشتیم با شما می‌آمدیم، اینها با این طریقه‌ای که در امر جهاد اتخاذ کرده‌اند که هر وقت آسان و پر درآمد بود شرکت کنند و هر وقت دور و پر مشقت بود تخلف نموده و عذرها و سوگند دروغین بیاورند خود را هلاک خواهند کرد، و خدا می‌داند که در سوگندشان دروغگویند. و ممکن هم هست که جمله { يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ } تنها مربوط به سوگند دروغین ایشان باشد.

{ عَفَا اَللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ اَلْكَاذِبِينَ} جمله اولی یعنی: { عَفَا اَللَّهُ عَنْكَ } دعا به جان پیغمبر است، نظیر نفرین به کشته شدن که در چند جای قرآن آمده، مانند: { قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ}[1] و { فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ }[2] و { قَاتَلَهُمُ اَللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ}[3].

جمله مذکور متعلق است به جمله { لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ} و مقصود از أذن، أذن در تخلف و تقاعد از جنگ است، و با در نظر داشتن اینکه استفهام در آن برای انکار و یا توبیخ است، معنای آن چنین می‌شود: جا داشت به هیچ وجه اذن نمی‌دادی به اینکه تخلف ورزیده و از

---

[1] کشته باد انسان چقدر کفر پیشه است. سوره عبس آیه ۱۷

[2] پس کشته باد او با این ارزیابی کردنش. سوره مدثر آیه ۱۹

[3] خدا ایشان را بکشد که چگونه تحت تاثیر اکاذیب دیگران واقع می‌شوند. سوره توبه آیه ۳۰

جنگ تقاعد کنند. و با این معنایی که ما کردیم تعلق و ارتباط غایتی که در جمله { حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ اَلَّذِينَ صَدَقُوا }است با جمله { لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ}به خوبی روشن می‌شود، و معلوم می‌گردد که این تعلق و ارتباط میان آن غایت و معنایی است که از آن استفهام شده، نه میان غایت و خود استفهام، چون اگر اینطور باشد خلاف مقصود را می‌رساند (به عبارت ساده‌تر نمی‌خواهد بفرماید: چرا اذن دادی به این منظور که دروغگوئیشان برایت ثابت شود، بلکه می‌خواهد بفرماید: چرا اذن دادی اگر نمی‌دادی – برایت روشن می‌شد که دروغگویند) و سیاق آیه برای بیان این است که دروغگویی آنان روشن است و با کوچکترین امتحان فاش می‌شود، مثلا، اگر اجازه نمی‌دادی دروغ و رسواییشان کشف می‌شد.

این آیه بطوری که ملاحظه می‌کنید و قبلا هم اشاره کردیم در این مقام است که ادعا کند نفاق و دروغگویی متخلفین ظاهر است، و با مختصر امتحانی خود را لو می‌دهند و رسوا می‌شوند، و مناسب این مقام این است که خطاب و عتاب را متوجه مخاطب نموده، او را سرزنش کند مثل اینکه مخاطب باعث شده که حیثیت آنان محفوظ بماند و او روپوش بر روی رسواییهای آنان انداخته، و این خود یکی از آداب کلام است که منظور از آن تنها و تنها بیان روشنی مطلب و وضوح آنست و بیش از این را افاده نمی‌کند، عینا مانند مثل معروف "در به تو می‌گویم دیوار تو بشنو" که معنای مطابقیش مقصود نیست.

بیان اینکه عتاب در آیه: { عَفَا اَللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ } عتاب جدی نیست بلکه مفید غرض دیگری است

در این جمله نیز مقصود این نیست که تقصیری به گردن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیندازد و آن گاه بگوید خدا از تقصیرت گذشت، حاشا از آن جناب که سوء تدبیری در احیاء امر خدا از او سرزند و بدین جهت مرتکب گناهی شود. بلکه منظور از آن، همان افاده ظهور و وضوح دروغ منافقین است و بس. و اینکه فرمود" چرا به ایشان اجازه دادی "معنایش این است که اگر اجازه نمی‌دادی بهتر و زودتر رسوا می‌شدند، و ایشان بخاطر سوء سریره و فساد نیت، مستحق این معنا بودند، نه اینکه بخواهد بفرماید" اجازه ندادن به مصلحت دین نزدیک‌تر و اصولا دارای مصلحت بیشتری بود".

دلیل این معنا چهارمین آیه بعد از آیه مورد بحث است که می‌فرماید: { لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلاَّ خَبَالاً وَ لَأَوْضَعُوا خِلاَلَكُمْ يَبْغُونَكُمُ اَلْفِتْنَةَ وَ فِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ...}زیرا از این آیه بر می‌آید که اذن ندادن آن جناب فی نفسه مصلحت نداشته، بلکه مصلحت اذن دادنش بیشتر بوده، زیرا اگر اذن نمی‌داد و منافقین را با خود می‌برد، بقیه مسلمانان را هم دچار خبال، یعنی فساد افکار می‌کرد، و هم

اتحاد و اتفاق آنان را مبدل به تفرقه و اختلاف می‌نمود. پس، اصلح همین بود که اجازه تخلف بدهد تا با مسلمانان به راه نیفتند، و فساد افکار خود را در افکار و عقاید

آنان رخنه نداده، میان آنان تفتین و ایجاد اختلاف نکنند، چون همه مسلمانان دارای ایمان محکم نبودند. بعضی از ایشان ایمانشان سست و دلهایشان مریض و مبتلا به وسوسه بود. این دسته گوشهایشان بدهکار سخنان فریبنده آنان و آماده پذیرفتن. وسوسه‌های آنان بود. همه اینها در صورتی بود که منافقین رودربایستی می‌کردند و با مسلمانان به راه می‌افتادند. و اگر صریحا اعلام مخالفت می‌کردند و علنا فرمان آن حضرت را عصیان می‌نمودند که خود محذور بزرگ دیگری داشت، و آن این بود که علاوه بر ایجاد دودستگی روی دیگران در نافرمانی باز می‌شد.

و این معنا مخصوصا از دو آیه بعد که می‌فرماید: { وَ لَوْ أَرَادُوا اَلْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِنْ كَرِهَ اَللَّهُ اِنْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اُقْعُدُوا مَعَ اَلْقَاعِدِينَ } کاملا استفاده می‌شود، چون از این آیه برمی‌آید که همه می‌دانستند که منافقین تخلف خواهند کرد و بر کسی پوشیده نبود، زیرا همه می‌دیدند که منافقین اصلا در پی آماده ساختن خود برای سفر جنگ نیستند، با این حال چگونه این معنا بر مثل پیغمبری که خدای تعالی اسرار و اخبار منافقین را قبل از نزول این سوره بارها به اطلاع او رسانده بود پوشیده می‌ماند؟ و چگونه تصور می‌شود که در این آیه او را بطور جدی عتاب و سرزنش کند که چرا قبل از تحقیق از حال آنان و قبل از اینکه حالشان روشن شود و از مؤمنین متمایز گردند اجازه تخلف دادی؟ پس معلوم می‌شود که مقصود از عتاب همان معنایی است که ما گفتیم.

استدلال به آیه فوق بر صدور گناه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مردود است

از آنچه گذشت این معنا روشن شد که اینکه بعضی‌ها[1] به این آیه استدلال کرده‌اند بر صدور گناه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، به این پندار که" عفو جز بعد از گناه معنی ندارد پس معلوم می‌شود اذن آن حضرت قبیح و از گناهان صغیره بوده، و گر نه اگر مباح بود گفته نمی‌شد چرا این کار را انجام دادی "تا چه اندازه فاسد و باطل است.

و این خود یکی از بازیگریهای ایشانست که با کلام خدا کرده‌اند، و اگر خود آنها در چنین مقامی چنین سخنی می‌گفتند (یعنی به فرمانبر خود می‌گفتند چرا نگذاشتی رسوا شوند و من آنها را از میان بردارم) و به ایشان همین اعتراض می‌شد قطعا زیر بار نمی‌رفتند، و ما بیان کردیم که آیه شریفه برای

---

[1] تفسیر کشاف ج ۲ ص ۲۷۴

عتاب جدی سوق داده نشده و غرض دیگری در کار است.

علاوه بر این، اینکه گفتند:" اگر مباح بود گفته نمی‌شد چرا این کار را انجام دادی" حرف صحیحی نیست، زیرا وقتی انسان شخصی را ببیند که کار بهتری را کنار گذاشته و به

کار نیکی پرداخته است او را عتاب می‌کند که چرا اینکار را می‌کنی و آنکار را که بهتر بود نکردی.

خلاصه گفتار صاحب المنار در ذیل آیه فوق که در آن عفو خدا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مربوط به ترک اولی نمودن آن حضرت دانسته است

نظیر این استدلال غلط، کلام آن مفسری[1] است که گفته: بعضی از مفسرین مخصوصا زمخشری نسبت به عفو الهی از رسول گرامی‌اش سوء تعبیر کرده‌اند، و حال آنکه جا داشت از خدای تعالی که نسبت به رسول گرامی‌اش منتها درجه لطف و احترام را بکار برده و قبل از صدور گناهی از آن جناب تعبیر به عفو فرموده، ادب آموخته و اینگونه تعبیرات زشت را در باره‌اش بکار نمی‌بردند.

و بعضی دیگر – مانند فخر رازی – از آن طرف افتاده، و افراط و مبالغه کرده و در این مقام برآمده‌اند که اثبات کنند کلمه" عفو "دلالت بر صدور گناه ندارد، و این آیه بیش از این را نمی‌رساند که اذن دادن آن حضرت خلاف اولی بود، و اگر نمی‌داد بهتر بود.

و این خود جمودی است که نسبت به اصطلاحات جدید، و آنهم در یک عرف خاص پیدا شده، و می‌خواهند از معنای جدید ذنب که همان معصیت است دست برندارند، آن وقت برای اینکه کلمه" عفو "در آیه مورد بحث دلالت بر ذنب (معصیت) نکند این توجیه را به میان آورند، غافل از اینکه خود قرآن نسبت صدور ذنب به آن جناب داده، و فرموده: { لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ }[2] اینها که می‌خواهند از اصطلاح خود دست برندارند این آیه را چگونه معنا می‌کنند.

و این اشتباه از همین جا ناشی شده که خیال کرده‌اند ذنب به معنای معصیت و نافرمانی است، و حال آنکه چنین نیست، بلکه ذنب عبارتست از هر عملی که بدنبالش ضرر و یا فوت نفع و مصلحتی بوده باشد، و اصل کلمه از "ذنب" گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است، و این کلمه مرادف با کلمه "معصیت" نیست تا هر جا بکار برده شود معنای نافرمانی را بدهد، بلکه معنای آن اعم است، و اذنی که خدای تعالی از آن عفو فرموده باعث فوت مصلحتی شده که خدا در آیه شریفه آن را بیان کرده و آن تشخیص و جدا شدن مردم با ایمان از مردم دروغگو است.

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۴۶۵

[2] تا از گناه گذشته و آینده تو درگذریم. سوره فتح آیه ۲

آن گاه پس از تخطئه زمخشری و رازی خودش در یک گفتاری طولانی در توجیه آیه چنین گفته که: اذن دادن آن جناب از روی اجتهاد خودش بوده، چون قبلا وحیی در این باره به

وی نرسیده بود، و اشتباه در اینگونه موارد از انبیاء –ع– جایز و ممکن است، آنکه جایز نیست صدور مخالفت وحی و نافرمانی خدا است، که بطور اتفاق انبیاء –ع– از آن معصومند. و محال است که پیغمبر خدا دروغ بگوید، و یا در آنچه که به وی وحی شده خطا برود و یا عملا با آن مخالفت کند.

و نظیر این اشتباه و این عتاب در سوره انفال آمده که خداوند رسول گرامی خود را عتاب می‌کند به اینکه چرا از اسرای بدر فدیه گرفتی و آزادشان کردی، و می‌فرماید: { مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتَّى يُثْخِنَ فِي اَلْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ اَلدُّنْيَا وَ اَللَّهُ يُرِيدُ اَلْآخِرَةَ }[1] آن گاه دنباله آن می‌فرماید: اگر قبلا حکمی از قلم قضا نگذشته بود، این عمل اقتضای نزول عذاب دردناکی را داشت، ولی آن حکم قضایی مانع شد. این بود تلخیص گفتار مفسر نامبرده.

جواب به صاحب المنار و بیان اینکه عمل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اولی و اصلح بوده است نه ترک اولی

و چقدر خوب بود می‌فهمیدیم که این مفسر در کلام خودش چه چیزی اضافه بر کلام فخر رازی گفته. رازی و غیر او هم همین را می‌گفتند که عفو در مقابل ترک اولی بوده. و ترک اولی در عرف متشرعه ذنب شمرده نمی‌شود و مستتبع عقاب نیست. حاصل حرف این مفسر هم همین بود که عفو در مقابل ترک اصلح بوده. تنها تفاوتی که میان گفته وی و گفتار رازی است این است که وی ترک اصلح را ذنب لغوی دانسته.

و ما در سابق بیان کردیم که به دلالت آیات قرآنی اذن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نه ذنب عرفی بود نه لغوی. زیرا بیرون نرفتن منافقین و تخلفشان از جهاد اولی و اصلح بود، و فائده و مصلحت آن این بود که لشکریان اسلام را دچار فتنه و اختلاف کلمه نکردند. و این مصلحت بعینه در صورت اجازه ندادن آن جناب نیز وجود داشت، زیرا اگر هم اجازه نمی‌داد منافقین در جهاد شرکت نمی‌کردند و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) این معنا را می‌دانست، چون قبلا کفر و نفاق آنان برایش ثابت شده بود، چنان که قرآن کریم هم به وی خبر می‌دهد که: { وَ لَوْ أَرَادُوا اَلْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً}. پس، از اینکه هیچ گونه جنب و جوشی از خود نشان ندادند پیدا بود که نمی‌خواستند در جهاد شرکت جویند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اجل از این بود که مطلبی را که همه

[1] سوره انفال آیه ۶۷

می‌دانند او نداند.

آنهم با اینکه خود قرآن در آیه { وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ}[1] او را آشنا و مطلع از منافقین دانسته با این حال چگونه ممکن است رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از کلمات کسانی

که یکی می‌گوید: "به من اجازه بده و فریبم نده" و دیگری می‌گوید: "او مردی دهن بین است" و در جایی دیگر در باره صدقات، زخم زبانها می‌زنند، و هرگز و در هیچ موقفی از در خیر خواهی درنیامدند، پی به کفر و نفاق آنان نبرده باشد. پس بطور مسلم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) منافقین را کاملا می‌شناخته، و از کفر و نفاق درونی آنان آگاه بوده، و با این حال اگر می‌بینیم خدای تعالی او را عتاب می‌کند که چرا اجازه دادی و صبر نکردی تا تحقیق کافی بعمل آورده در نتیجه منافقین از مؤمنین برایت مشخص شود می‌فهمیم که قطعا عتاب عتابی غیر جدی است، و منظور از آن همان معنا و غرضی است که در بیان سابق گذشت.

و اما اینکه گفت: "و اذنی که خدای تعالی از آن عفو فرموده باعث فوت مصلحتی شده که خدا در آیه شریفه آن را بیان کرده، و آن جدا شدن منافقین از مردم با ایمان است" صحیح نیست، زیرا آن مصلحتی که در آیه شریفه ذکر شده اطلاع یافتن و شناختن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر دروغگویان است، نه مطلق شناخته شدن آنان، و از بیان گذشته روشن شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آنان را می‌شناخت، و حقیقت و مصلحت هم - که سد باب فتنه اختلاف می‌باشد - در اذن آن حضرت بود، زیرا (همانطور که مکرر خاطرنشان کردیم) آن جناب از حال منافقین بدست آورده بود که بهیچ وجه در امر جهاد شرکت نخواهند کرد، چه اذن تخلف به ایشان بدهد و چه ندهد، الا اینکه به منظور حفظ ظاهر و علنی نساختن مخالفت آنان و حفظ ظاهری وحدت کلمه - هر چند واقعیتی نداشت - اجازه داد تا از شرکت در جهاد معاف باشند.

در اینجا ممکن است بعضی‌ها پیش خود تصور کنند اگر در آن ایام که ایام جنگ تبوک و بحبوحه شوکت و قدرت اسلام و نفوذ کلمه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، نفاق منافقین تا این اندازه معلوم بود، و افراد آنان تا این پایه شناخته شده بودند، مسلمانان فریب تفتین‌های آنان را نمی‌خوردند تا در نتیجه گرفتار اختلاف شوند.

لذا می‌گوئیم اسلام در نظر دیگران مهابت و شوکت داشت، و ملل دیگر آن روز از شوکت آن

---

[1] تو آنان را از لحن گفتارشان خوب می‌شناسی. سوره محمد آیه ۳۰

هراسیده و از شمشیر سپاهیانش بلرزه می‌افتادند، و اما مسلمانان در میان خود آن طور که باید از تعالیم اسلام بهره‌مند نگشته، و بوسیله آن دلهایشان را از مرض نفاق پاک نکرده بودند، و در نتیجه آن طور که باید دارای وحدت کلمه و عزم راسخ نشده بودند، و آیات مورد بحث و همچنین آیات بعد از آن تا آخر سوره، خود شاهد صدق این گفتار است.

آری، همین مسلمین بودند که در جنگ احد مرض دلها و نفاق درونی خود را اظهار نموده، و با اینکه دشمن در کنار شهر ایشان قرار داشت نزدیک به ثلث از آنها پشت به جنگ

کرده هر چه دیگران نصیحتشان کردند و الحاح و اصرار ورزیدند به خرجشان نرفت، و در جواب گفتند: { لَوْ نَعْلَمُ قِتَالاً لاَتَّبَعْنَاكُمْ }و همین معنا یکی از عوامل شکست مسلمین در آن روز شد.

و اما اینکه گفت:" و نظیر این اشتباه و این عتاب در سوره انفال آمده که خداوند رسول گرامی خود را عتاب می‌کند به اینکه چرا از اسرای بدر فدیه گرفتی "جوابش این است که:

اولا این مفسر معنای آیه را نفهمیده است، زیرا در آیه انفال هیچ عتابی بر فدیه گرفتن از اسراء دیده نمی‌شود، و عتابی که در آن آمده بر اصل گرفتن اسیر است، چون که می‌فرماید:" {مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ }هیچ پیغمبری نباید اسیر داشته باشد "و هیچ آیه دیگری و حتی هیچ روایتی هم نیامده که پیغمبر به لشکریان دستور گرفتن اسیر داده باشد، بلکه از روایات داستان بدر برمی‌آید که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور داد تا بعضی از اسیران را به قتل برسانند مردم ترسیدند از اینکه مبادا آن حضرت بخواهد همه اسیران را به قتل برساند، لذا پیشنهاد فدیه گرفتن را تقدیم داشتند تا بدین وسیله وضع مالی سپاه اسلام را علیه دشمنان دین تقویت کنند، خداوند هم همین پیشنهاد کنندگان را مورد عتاب قرار داد و فرمود: { تُرِيدُونَ عَرَضَ اَلدُّنْيَا وَ اَللَّهُ يُرِيدُ اَلْآخِرَةَ}.

و این خود بهترین گواه است بر اینکه عتاب، تنها متوجه مؤمنین بوده، نه به خصوص آن حضرت و نه به آن جناب و مؤمنین. و نیز بهترین شاهد است بر اینکه بیشتر روایاتی که عتاب را متوجه آن جناب دانسته مجعول و از دسیسه‌های دشمنان اسلام است.

و ثانیا اگر عتاب در آیه مذکور متوجه بخصوص آن حضرت و یا به او و همه مؤمنین باشد ادعای دیگر مدعی باطل می‌شود، زیرا او می‌گفت:" کلمه "ذنب" در باره آن جناب به معنای لغویش استعمال شده "و این حرف با آیه بعدی که می‌فرماید: { لَوْ لاَ كِتَابٌ مِنَ اَللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ}[1]سازگار نیست، برای اینکه آیه تصریح دارد بر اینکه عتاب بخاطر گناهی بوده که اگر قضاء ازلی مانع نمی‌شد عذاب بزرگی را بدنبال داشت، و هیچ آدم عاقلی تردید ندارد در اینکه پای عذاب بزرگ به میان نمی‌آید مگر در مورد معصیت اصطلاحی، بلکه در مورد معصیت‌های بزرگ، و این خود شاهد دیگری است بر اینکه عتاب در آیه مزبور متوجه غیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده است.

{ لاَ يَسْتَأْذِنُكَ اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ } ... {يَتَرَدَّدُونَ}.

این دو آیه یکی از علائم نفاق که منافقین را از مؤمنین جدا می‌سازد بیان می‌کند، و آن

---

[1] سوره انفال آیه ۶۸

این است که منافق از پیغمبر اجازه تخلف از جهاد می‌گیرد، ولی مؤمن در جهاد در راه خدا پیشدستی نموده، هرگز به تخلف راضی نمی‌شود.

خداوند در این دو آیه می‌خواهد بفرماید: جهاد در راه خدا با جان و مال از لوازم ایمان واقعی و درونی به خدا و روز جزاست، چون چنین ایمانی آدمی را به تقوی وا میدارد، و مؤمن بخاطر داشتن چنین ایمانی نسبت به وجوب جهاد بصیرتی بدست می‌آورد و همین بصیرت نمی‌گذارد که در امر جهاد تثاقل و کاهلی کند، تا چه رسد به اینکه از ولی امر خود اجازه تخلف و معافیت از جهاد بخواهد. بخلاف منافق که او بخاطر نداشتن ایمان به خدا و روز جزا دارای چنین تقوایی نگشته، دلش همواره در تزلزل و تردید است و در نتیجه در مواقف دشواری که پای جان و مال در میان است دلش می‌خواهد بهر وسیله ممکن طفره برود و خود را کنار بکشد، و برای اینکه از رسوایی خود نیز جلوگیری بعمل آورده باشد و صورت قانونی بدان بدهد از ولی امرش درخواست معافیت می‌کند.

{ وَ لَوْ أَرَادُوا اَلْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً... } "عدة "به معنای تجهیزات و" انبعاث "- بطوری که صاحب مجمع البیان گفته - به معنای به سرعت روانه شدن است[1] و کلمه" تثبیط "به معنای بازداشتن از امری است که نسبت بدان رغبتی نباشد.

این آیه عطف است به جمله سابق که می‌فرماید: { وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ}، و می‌خواهد همان معنا را برساند و بفهماند که اینان در دعوی اینکه نمی‌توانند در جنگ شرکت کنند دروغگویند، بلکه واقعش این است که میل ندارند شرکت کنند، و گر نه اگر کمترین رغبتی داشتند تجهیزات سفر خود را تهیه می‌دیدند، چون پر واضح است که هر کس بخواهد در هر امری اقدام نماید و بدان علاقمند باشد قبلا خود را آماده می‌کند، و از این منافقین هیچگونه جنب و جوشی دیده نشد، پس معلوم می‌شود که اصلا نمی‌خواهند در جنگ شرکت جویند.

{ وَ لَكِنْ كَرِهَ اَللَّهُ اِنْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ} یعنی خداوند بخاطر نفاقشان و برای اینکه بر تو و بر مؤمنین منت بگذارد آنها را موفق به جهاد نکرد و اجازه تخلفشان را داد تا در میان سپاهیان با ایمان القاء مفسده نکنند و جمع مؤمنان را مبدل به تفرقه و وحدت کلمه آنان را مبدل به اختلاف نسازند.

{ وَ قِيلَ اُقْعُدُوا مَعَ اَلْقَاعِدِينَ }این امر، یعنی جمله" مانند مردم معفو و معذور از جنگ

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۳۴

شما نیز تقاعد بورزید "امری تشریعی نیست تا با امر به کوچ کردن و در جنگ شرکت جستن منافات داشته باشد، پس کسی نگوید که چطور قبلا فرمود:" همه باید حرکت کنید "و حال به منافقین می‌فرماید شما مانند سالخوردگان و زمین‌گیر شدگان معاف هستید؟ زیرا بین این دو دستور فرق است، دستور اول امری است تشریعی که خداوند به زبان پیغمبرش بندگان خود را بدان مامور می‌کند، و دستور دوم امری است غیر تشریعی که از ناحیه سوء سریره و تردید درونی و خبث باطن خود آنها است.

و اگر این امر را به خود نسبت نداد، و نفرمود:" خدای تعالی گفت "بلکه فرمود:

" گفته شد که تقاعد کنید با تقاعد کنندگان "بهمین منظور بود که خود را از امر کردن به رفتاری که مورد خوشنودیش نیست منزه نموده، بفهماند که این روش را سبب‌های دیگری غیر از خدا، از قبیل شیطان و هوای نفس باعث شده، و اگر این تخلف منافقین را در جمله" فثبطهم "به خود نسبت داد، با واسطه بوده و بدین منظور بوده که با معنای پاداش و امتنان بر مؤمنان منطبق گردد، و علاوه، بخاطر اینکه دو امر متخالف، یعنی دو امر" انفروا "و" اقعدوا "در یک سیاق قرار گرفته و به یک صورت و یک جور اداء شده باشند.

مفسده حضور منافقین در میان صفوف مؤمنین مجاهد

{ لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلاَّ خَبَالاً وَ لَأَوْضَعُوا خِلاَلَكُمْ...} کلمه "خبال" به معنای فساد و اضطراب رأی است. و کلمه "ایضاح" به معنای شتابیدن در شر است. و "خلال" به معنای بین و "بغی" به معنای طلبیدن است. بنا بر این، معنای اینکه فرمود:{ يَبْغُونَكُمُ اَلْفِتْنَةَ }این است که منافقین خواهان فتنه برای شما هستند.

بعضی بجای" برای شما "گفته‌اند:" در شما ".و" فتنه "به معنای محنت و گرفتاری است، و از انواع گرفتاریها آنکه مناسب با مقام آیه است همان تفرقه و اختلاف کلمه است.

" و سماع" به معنای کسی است که هر حرفی را زود می‌پذیرد و باور می‌کند. این آیه در مقام تعلیل جمله{ وَ لَكِنْ كَرِهَ اَللَّهُ اِنْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ }است، و برای اینکه امتنان را هم برساند، بدون وصل یعنی بدون حرف عطف (واو) شروع شده، و معنای آیه احتیاجی به توضیح ندارد.

{ لَقَدِ اِبْتَغَوُا اَلْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ اَلْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ اَلْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اَللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ} یعنی قسم می‌خورم که منافقان بطور مسلم پیش از این جنگ (جنگ تبوک) خواهان فتنه و محنت و اختلاف کلمه و تفرقه اجتماع شما بودند، هم چنان که در جنگ احد عبد اللّه بن ابی بن سلول یک ثلث

از جمعیت سپاهیان شما را از صحنه جنگ به طرف مدینه برگردانید و از

یاری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دریغ نمود. آری، همین منافقین بودند که همواره امور را برای تو دگرگونه ساخته، نعل را وارونه می‌زدند و مردم را به مخالفت تو دعوت و بر معصیت تخلف از امر جهاد تحریک نموده، یهودیان و مشرکان را بر قتال با مسلمانان برمی‌انگیختند و در میان مسلمین جاسوسی و خرابکاریهای دیگر می‌کردند تا آنکه حق - آن حق که می‌بایست پیروی شود - بیامد، و امر خدا و آنچه که از دین می‌خواست پیروز گشت و بر خواسته‌های شیطانی کافران غالب آمد با اینکه کفار از پیشرفت آن اکراه داشتند.

این آیه شریفه به منزله استشهاد بر آیه قبلی است، و بر آن مطلبی که در دو آیه قبل بود مثال می‌آورد.

و اگر در این آیه خطاب را متوجه شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد با اینکه در آیه قبلی خطاب، عمومی بود، برای این است که در این آیه مطلب یعنی وارونه کردن امور فقط علیه آن جناب بود، به این معنی که منافقین همه دشمنی‌هایشان با آن جناب بود، بخلاف آیه قبلی که مضمونش عمومی است.

بحث روایتی روایاتی در مورد کیفیت هجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) از مکه به مدینه و داستان غار و...

در الدر المنثور است که ابن مردویه و ابو نعیم در کتاب دلائل از ابن عباس روایت کرده‌اند که در تفسیر آیه { إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اَللَّهُ } گفته است: بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شبانه از خانه بیرون آمد و به غار ثور رسید. ابن عباس می‌گوید: ابو بکر وقتی دید که آن جناب از شهر بیرون می‌رود بدنبالش به راه افتاد و صدای حرکتش به گوش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسید و آن حضرت ترسید مبادا یکی از دشمنان باشد که در جستجوی او است، وقتی ابو بکر این معنا را احساس کرد شروع کرد به سرفه کردن. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صدای او را شناخت و ایستاد تا او برسد، ابو بکر هم چنان بدنبال آن جناب بود تا به غار رسیدند.

صبحگاهان قریش به جستجوی آن حضرت برخاستند، و نزد مردی قیافه‌شناس از قبیله بنی مدلج فرستادند. او جای پای آن حضرت را از در منزلش گرفته هم چنان پیش رفت تا به غار رسید. دم در غار درختی بود، مرد قیافه‌شناس در زیر آن درخت ادرار کرد و پس از آن گفت:

مرد مورد نظر شما از اینجا تجاوز نکرده - ابن عباس می‌گوید: در این هنگام ابو بکر در اندوه شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: "محزون مباش که خدا با ماست". ـ

ابن عباس سپس اضافه می‌کند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابو بکر سه روز تمام در غار بودند و تنها علی بن ابی طالب و عامر بن فهیره با ایشان ارتباط داشتند. عامر برایشان غذا می‌آورد و علی (علیه السلام) تجهیزات سفر را فراهم می‌نمود. علی (علیه السلام) سه شتر از شتران بحرین خریداری نمود و مردی راهنما برای آنان اجیر کرد. پس از آنکه پاسی از شب سوم گذشت علی (علیه السلام) شتران و راهنما را بیاورد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابو بکر هر یک بر راحله و مرکب خویش سوار شده بطرف مدینه رهسپار گردیدند. در حالی که قریش بهر سو در جستجوی آن جناب شخصی را گسیل داشته بودند[1].

و نیز در همان کتاب آمده که ابن سعد از ابن عباس و علی (علیه السلام) و عایشه (دختر ابو بکر) و عایشه دختر قدامه و سراقة بن جعشم - روایات نامبردگان درهم داخل شده - روایت کرده که گفته‌اند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی از منزل بیرون می‌آمد که قریش در خانه آن جناب نشسته بودند لا جرم مشتی از ریگ زمین برداشت و بر سر آنان پاشید در حالی که می‌خواند: { یس وَ اَلْقُرْآنِ اَلْحَکِیمِ...}. آن گاه از میان آنان گذشت.

یکی از آن میان گفت: منتظر چه هستید؟ گفتند: منتظر محمدیم گفت: به خدا قسم او از میان شما عبور کرد و رفت. گفتند: به خدا سوگند ما او را ندیدیم، آن گاه در حالی که خاکها را از سر خود می‌تکاندند برخاستند. از آن سو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ابو بکر به غار ثور رفته، داخل آن شدند، و پس از ورود ایشان عنکبوتها به در آن غار تار تنیدند.

قریش با فعالیت هر چه تمامتر به جستجویش برخاستند، و سرانجام به در غار رسیدند، در آنجا یکی به دیگری می‌گفت: این تار عنکبوتی که من می‌بینم آن قدر کهنه است که گویا قبل از تولد محمد در اینجا تنیده شده[2].

و در کتاب اعلام الوری در باره اینکه سراقة بن جعشم چه نحوه ارتباطی با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داشت، و در اینکه آیا او از دشمنان بوده و یا از صحابه چنین گفته است:

آنچه که در بین عرب معروف شده و هر جا می‌نشینند چه در اشعار و چه در محاورات خویش می‌گویند و انتشار می‌دهند، این است که سراقه از مکه بقصد کشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیرون آمد و او را تعقیب کرد تا شاید با کشتن آن جناب در میان قریش افتخاری بدست آورد، و

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۴۰

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۴۰

هم چنان در تعقیب بود تا آن جناب را پیدا نمود، آن قدر نزدیک شد که

دیگر خاطر جمع شد بهدف خود رسیده است، و لیکن بطور ناگهانی چهار پای اسبش به زمین فرو رفت و بکلی در زمین پنهان شد. سراقه بسیار تعجب کرد، زیرا می‌دید آن مکان، زمین نرمی نبود که پای اسب فرو رود، آنهم تا شکم، بلکه زمینی بسیار سفت و محکم بود. سراقه فهمید که این قضیه یک امر آسمانی است (و اگر دیر بجنبد ممکن است خودش هم فرو رود) لا جرم فریاد زد: ای محمد! از پروردگارت بخواه اسب مرا رها کند، و من ذمه خدا را به گردن می‌گیرم که احدی را به راهی که در پیش گرفته‌ای راهنمایی نکنم و نگویم که من محمد را کجا دیده‌ام. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دعا کرد و اسبش چنان به آسانی رها شد که گویی پاهایش را با یک گره جوزی بسته بودند.

و این سراقه مردی بسیار زیرک و دوراندیش بود، و از این پیش آمد چنین احساس کرد که به زودی برایش پیش آمد دیگری خواهد بود. لذا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کرد یک امان نامه برای من بنویس.

آن جناب هم به وی امان نامه داد و او برگشت.

محمد بن اسحاق می‌گوید: ابو جهل در باره سراقه اشعاری گفته بود، سراقه نیز با اشعار زیر، او را پاسخ گفت:

ابا حکم و اللات[1] لو کنت شاهدا * لأمر جوادی اذ تسیخ قوائمه**

عجبت و لم تشکك بان محمدا * نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه**

علیك بکف الناس عنه فاننی * أری أمره یوما ستبدو معالمه[2]**

مؤلف: این روایت را کلینی در کافی[3] به سند خود از معاویة بن عمار از ابی عبد اللّه (علیه السلام) و نیز صاحب الدر المنثور نیز[4] آن را به چند طریق نقل کرده‌اند. و نیز زمخشری آن را در کتاب ربیع

---

[1] در نسخه‌ای دیگر: "و اللّه".

[2] ای ابا حکم بلات (و در نسخه دیگر به خدا) سوگند اگر می‌دیدی. چگونه چهار پای اسبم در زمین فرو رفت. به تعجب فرو رفته و دیگر تردیدی برایت نمی‌ماند که محمد. پیغمبری با معجزه است، و با این معجزاتش چه کسی می‌تواند نبوت او را پوشیده بدارد، اینک بر تو باد که مردم را رها کنی و بر او نشورانی که من امر او را می‌بینم روزی خیلی زود بالا گرفته و پیش برود. اعلام الوری ط بیروت ص ۳۳

[3] روضة الکافی (۸) ص ۲۱۸ ح ۳۷۸

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۴۰

الأبرار خود[1] آورده است.

و در الدر المنثور آمده که ابن سعد و ابن مردویه از ابن مصعب روایت کرده‌اند که گفت: من انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیرة بن شعبه را دیده بودم، و از آنان شنیدم که با خود چنین گفتگو می‌کردند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی آن شب وارد غار شد، خداوند درختی را به امر خود در برابر روی پیغمبرش رویانید، بطوری که بکلی آن حضرت را از چشم بینندگان پوشانید، و عنکبوت را دستور داد تا دم در غار در برابر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تار بتند تا او هم با تارهای خود آن جناب را از بینندگان مستور سازد، و دو کبوتر وحشی را دستور داد تا در دهانه غار بایستند.

جوانان قریش که هر یک از یک دودمان بودند با چوبدستی، شمشیر و چماقهایشان سر و کله‌هایشان پیدا شد، و هم چنان نزدیک غار می‌شدند تا آنجا که فاصله‌شان با آن جناب بیش از چهل ذراع نماند. در آن میان یکی از ایشان با عجله نزدیک آمد و نگاهی در غار انداخت و برگشت. بقیه نفرات پرسیدند چرا درون غار را تفحص نکردی؟ گفت: من یک جفت کبوتر وحشی در دهنه غار دیدم و فهمیدم که معقول نیست کسی در غار باشد...[2]

و نیز در همان کتاب آمده که عبد الرزاق و ابن منذر از زهری نقل کرده‌اند که در ذیل جمله { إِذْ هُمَا فِي اَلْغَارِ } گفته است: مقصود از این غار آن غاری است که در یکی از کوه‌های مکه به نام ثور واقع است[3].

مؤلف: روایاتی که غار نامبرده را غار واقع در کوه ثور معرفی می‌کنند بسیار زیاد است. و این کوه تقریبا در چهار فرسخی مکه قرار دارد.

و در اعلام الوری و قصص الانبیاء آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سه روز در آن غار بماند و بعد از سه روز خدای تعالی به آن حضرت اجازه مهاجرت داد و فرمود: ای محمد از مکه بیرون رو که بعد از ابی طالب دیگر تو را در آن یاوری نیست.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از غار بیرون آمد و در راه به چوپانی از قریشیان برخورد که او را ابن اریقط می‌گفتند. حضرت او را نزد خود طلبید و فرمود: ای ابن اریقط! من می‌خواهم تو را

---

[1] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۲۵ ح ۳

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۴۲

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۴۳

بر خون خودم امین گردانم (آیا حاضر هستی به این امانت خیانت نکنی)؟ عرض کرد: در این صورت به خدا سوگند تو را حراست و حفاظت می‌کنم و احدی را به سوی تو دلالت و راهنمایی نمی‌کنم. اینک بگو ببینم قصد کجا را داری ای محمد؟ حضرت فرمود:

بطرف یثرب می‌روم. گفت: حال که بدان طرف می‌روی راهی به تو نشان می‌دهم که احدی آن راه را بلد نیست. فرمود: پس به نزد علی برو و به وی بشارت بده که خداوند به من اجازه مهاجرت داده، اینک اسباب سفر و مرکب برایم آماده ساز. ابو بکر هم گفت نزد اسماء دخترم برو و به وی بگو برای من زاد و دو مرکب فراهم کند و داستان ما را به عامر بن فهیره[1] اعلام بدار و به وی بگو زاد و دو راحله مرا بردارد و بیاورد.

ابن اریقط نزد علی (علیه السلام) رفت و داستان را به عرضش رسانید. علی بن ابی طالب (علیه السلام) زاد و راحله را برای آن حضرت فرستاد. عامر بن فهیره هم زاد و دو راحله ابی بکر را آورد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از غار بیرون آمد و سوار شد و ابن اریقط آن جناب را از راه نخله که در میان کوه‌ها بسوی مدینه امتداد داشت حرکت داد و هیچ جا به جاده معمولی برنخوردند. مگر در" قدید "که در آنجا به منزل ام معبد درآمدند.

راوی می‌گوید: انصار از بیرون آمدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از مکه خبردار شده بودند و در انتظار رسیدنش دقیقه شماری می‌کردند تا آنکه در محله قبا (در آن نقطه‌ای که بعدا به صورت مسجد قبا درآمد) او را بدیدند و چیزی نگذشت که خبر ورودش در همه شهر پیچید. زن و مرد خوشحال و خندان و به یکدیگر بشارت‌گویان به استقبالش شتافتند[2].

مؤلف: اخبار در داستان هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و جزئیات آن بسیار زیاد است که هم شیعه آنها را روایت کرده‌اند و هم سنی. و لیکن با همه زیادیش آن قدر ضد و نقیض یکدیگرند که نمی‌توان در این کتاب به نقد و بررسی آنها پرداخت و داستان واقعی را از میان آنها استخراج کرد. و ما از میان همه آنها آن مقداری را که بر اجمال قضیه دلالت کند و تقریبا مورد اتفاق شیعه و سنی هم باشد نقل کردیم، و همین مقدار کافی است.

و در الدر المنثور چنین آمده که: خیثمة بن سلیمان طرابلسی در کتاب خود که در فضائل صحابه نوشته و نیز ابن عساکر از علی بن ابی طالب روایت کرده‌اند که فرمود: خدای تعالی همه مردم معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مذمت کرده و تنها ابو بکر را مدح نموده و فرمود: { إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اَللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اِثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي اَلْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ

---

[1] عامر بن فهیره قبلا از غلامان ابی بکر بوده و بعدا اسلام آورده است.

[2] اعلام الوری ط بیروت ص ۷۳. و قصص الانبیاء.

إِنَّ اَللَّهَ مَعَنَا}[1].

نقد و بررسی استدلال به آیه غار بر فضیلت ابو بکر

مؤلف: نقد این بحث، در مضامین آیاتی که در بر دارنده این قضیه‌اند و همچنین

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۴۱

روایات صحیحی که درباره داستان مذکور وارد شده، نسبت به روایت فوق سوء ظن می‌آورد، برای اینکه آیاتی که در مقام مذمت مؤمنین (و یا به تعبیر این روایت در مقام مذمت عموم مردم) است، و آیه غار هم در جمله { إِلاَّ تَنْصُرُوهُ} بدان اشاره دارد و اول همه آنها آیه { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ اِنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ اِثَّاقَلْتُمْ إِلَى اَلْأَرْضِ } می‌باشد و نیز نقل قطعی، ثابت می‌کنند که تثاقل از عموم مؤمنین نبود، بلکه پاره‌ای از مؤمنین دعوت و امر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را نسبت به کوچ کردن برای جهاد پذیرفته و بی درنگ حرکت کردند، و عده‌ای از مردم مؤمن و منافق تثاقل ورزیدند.

بهمین دلیل خطاب در { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا} هم، که تمامی مؤمنین را شامل است و همچنین مذمتی که دنبال آن است مخصوص عده‌ای از مؤمنین خواهد بود، و خطاب عمومی آن از قبیل خطابات عمومی دیگری است که مربوط به بعضی از مخاطبین است، مانند خطابی که در آیه { فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اَللَّهِ }[1] به عموم یهود شده، در حالی که همه افراد یهود انبیاء را نکشتند و همچنین امثال آن در قرآن بسیار آمده است.

و بنا بر این بیان، دلالت آیه بر اینکه در روز غار جز خدا کسی پیغمبر را یاری نکرده دلالتی است قطعی.

و این معنا خود بهترین شاهد است بر اینکه ضمیرهایی که در بقیه جملات آیه یعنی در جملات: { فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَ جَعَلَ كَلِمَةَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلسُّفْلَى وَ كَلِمَةُ اَللَّهِ هِيَ اَلْعُلْيَا} هست همه به پیغمبر برمی‌گردد. و جملات مذکور در مقام بیان این جهتند که خدای تعالی به تنهایی قائم است به نصرت او، نصرتی عزیز و غیبی، نصرتی که احدی از مردم در آن دخالت ندارد، و آن عبارتست از فرستادن سکینت بر وی و تایید او بجنودی غایب از دیدگان، و بالا دست قرار دادن کلمه حق و زیر دست کردن کلمه باطل، و اینکه خدا مقتدری است شایسته‌کار.

از مساله نصرت و یاری که بگذریم فضیلت دیگری که ممکن است فضیلت شمرده شود و انگشت روی آن گذاشته شود این است که بگویند کلمه { ثَانِيَ اِثْنَيْنِ } و همچنین کلمه "لصاحبه" دلالت دارد بر اینکه وی رفیق راه و یار غار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده.

و ما نخست تسلیم می‌شویم که بودن دو نفر که یکی از آن دو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و

---

[1] پس چرا انبیاء خدا را می‌کشید. سوره بقره آیه ۹۱

سلم) است و همچنین همنشین بودن با آن جناب خود یکی از مفاخر و فضائل است.

و لیکن می‌گوییم بفرضی هم که ما آن را افتخار حساب کنیم، یکی از افتخارات اجتماعی است، و این اجتماع است که برای اینگونه امور ارزش و نفاستی قائل است، و اما قرآن کریم در منطق خود برای نفاست و قیمت ملاک دیگری و برای فضیلت و شرافت معنای دیگری دارد که متکی بر حقیقتی است اعلا و بلندتر از مقاصد مادی و اعتباری، اجتماعی، و آن حقیقت عبارت است از کرامت و حرمت عبودیت و درجات تقرب به خدا.

آری، در نظر قرآن مصاحبت جسمی و یکی از صحابه رسول بشمار رفتن بهیچ وجه دلالتی بر احترام و شرافت ندارد. این صریح قرآن است که مکرر خاطرنشان ساخته که اسم گذاری به اسماء مختلف و داشتن مزایایی که مردم عامی آن را ارجمند و نظر اجتماعی آن را نفیس و بزرگ می‌شمارد در نزد خدای سبحان کمترین ارزشی ندارد، و در نزد خدای تعالی حساب و ارزیابی همه بر روی دلها است، نه بر آنچه که از ظاهر اعمال دیده می‌شود و نه بر تقدم از حیث حسب و نسب.

مخصوصا همین معنا را در باره اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ملازمین آن جناب با صریح‌ترین بیان خاطرنشان ساخته و فرموده: { مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً } ... {وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً }[1] اگر خواننده محترم تدبر کند می‌بیند که با همه مدحی که در صدر آیه است، در ذیل آن چه قیودی را ذکر کرده است.

این بود مختصری بحث پیرامون آیه غار و روایات وارده در آن، اگر بخواهیم بیش از این بحث کنیم بحث تفسیری ما مبدل به بحثی کلامی خواهد شد که از غرض ما بیرون است.

و در کتاب الدر المنثور آمده که ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه و بیهقی در کتاب دلائل و ابن عساکر در تاریخ خود از ابن عباس روایت کرده‌اند که در ذیل آیه { فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ} گفته است: یعنی بر ابی بکر، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همواره بر سکینتی از پروردگار خود بود[2].

و نیز در همان کتاب آمده که خطیب در تاریخ خود از حبیب بن ثابت روایت کرده که در باره آیه { فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ } گفته است: این آیه در حق ابی بکر نازل شده، زیرا رسول خدا (صلی

---

[1] سوره فتح آیه ۲۹

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۴۵

الله علیه وآله و سلم) هیچ آنی بدون سکینت نبود[1].

نقد و رد روایاتی که می‌گویند سکینت بر ابو بکر نازل شد

مؤلف: از آنچه گذشت معلوم شد که ضمیر در" علیه "به دلالت سیاق (و علی رغم دو روایت فوق) به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد، و این دو روایت بخاطر وقفی که در آنهاست ضعیفند، علاوه بر اینکه در این دو روایت ابن عباس و حبیب نظریه داده‌اند و نظریه آنها برای دیگران هیچگونه حجیت ندارد.

گذشته از این، استدلال آن دو به اینکه" رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هیچ آنی خالی از سکینت نبوده "استدلالی است ناتمام، زیرا آیه{ ثُمَّ أَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ...}[2] و همچنین آیه نظیر آن که در سوره فتح و مربوط به داستان حدیبیه است، مخالف آن است، چون این دو آیه تصریح می‌کنند به اینکه سکینت جدیدی در خصوص این دو مورد یعنی حدیبیه و حنین بر آن جناب نازل شده، و به شهادت همین دو آیه در مورد بحث یعنی در داستان غار هم سکینت بر آن جناب نازل شده است[3].

و گویا بعضی از مفسرین متوجه این اشکال شده‌اند لذا استدلال مزبور در روایت را حمل بر معنای دیگری کرده و گفته‌اند: مقصود از این استدلال ابن عباس و حبیب این است که سکینت در غار ملازم با پیغمبر بوده، و این خود قرینه است بر اینکه سکینت بر ابی بکر نازل شده، و بعید هم نیست که روایت حبیب دلالتش بر این معنا نزدیک‌تر باشد.

مفسر نامبرده بعد از آنکه روایت ابن عباس را اول و روایت حبیب را بعد از آن نقل کرده گفته است:

بعضی از مفسرین لغت و معقول، این روایت را گرفته و تعلیلی را که در آن است چنین توضیح داده‌اند که "در آن روز برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اضطراب و ترسی جدید و تازه دست نداد (پس سکینت بر ابی بکر نازل شده)" .بعضی دیگر این حرف را چنین تقویت کرده‌اند که "اصل در ضمیر است که به مرجع نزدیک‌تر خود برگردد و در آیه مورد بحث به صاحب برمی‌گردد" و

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۴۵

[2] سوره توبه آیه ۲۶

[3] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۴۲۹

لیکن این حرف خیلی دل چسب نیست. بعضی[1] دیگر گفته‌اند "ضمیر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد، و در نتیجه سکینت بر آن جناب نازل شده، و لیکن نزول سکینت بر آن جناب دلیل بر این نیست که آن حضرت در آن روز دچار ترس و اضطراب شده باشد" این حرف هم درست نیست، زیرا همین که می‌بینیم نزول سکینت عطف شده بر "لا تحزن" می‌فهمیم که بخاطر همان ترس و اندوه ابی بکر و بعد از سفارش رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده.

اما اینکه گفت: "آن روز ترس و اضطرابی بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دست نداده تا سکینت بر او نازل شود" اگر این معنا را از اینجا استفاده کرده که چون در قرآن و در هیچ روایتی نیامده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن روز ترسیده باشد، ما نیز می‌گوییم در قرآن و در هیچ روایتی نیامده که آن جناب در داستان حدیبیه و حنین ترسیده باشد، پس چطور نزول سکینت جدید را در آن دو واقعه قبول کرده است.

و اگر بگوید: نزول سکینت مستلزم این است که طرف قبلا دچار ترس و اضطراب شده باشد. در جواب می‌گوییم همانطور که قبلا هم گفته بودیم چنین استلزامی در کار نیست، اگر چنین استلزامی صحیح بود باید هیچ نعمتی بعد از نعمتی نازل نشود، و همیشه نعمت بعد از نعمتی مقابل و ضد خودش نازل گردد، و حال آنکه ما می‌بینیم نعمت‌های دیگر الهی یکی پس از دیگری نازل می‌شود، نعمت بعد از نعمت، رحمت بعد از رحمت، ایمان و هدایت بعد از ایمان و هدایت، و همچنین بسیاری از انواع دیگر نعمت‌ها که بعد از مشابه خودش نازل شده، و قرآن کریم هم بر نمونه‌های بسیاری از این قبیل تصریح دارد.

و اما اینکه گفت "رجوع ضمیر به پیامبر درست نیست، زیرا همین که می‌بینیم سکینت عطف شده بر "لا تحزن "می‌فهمیم که بخاطر همان ترس و اندوه ابی بکر و بعد از سفارش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده" این نیز صحیح نیست، زیرا درست است که فاء تفریع دلالت دارد بر اینکه جمله مدخول آن مترتب بر ما قبل آن است، و لیکن معنای این ترتب و بعدیت، تنها ترتب و بعدیت زمانی نیست، و هیچ یک از علمای ادب چنین ادعایی نکرده، بلکه ممکن است بعدیت زمانی باشد، و ممکن هم هست بعدیت رتبه‌ای باشد.

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۴۲۹

و با این حال دیگر این مفسر نمی‌تواند بگوید باید جمله { فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ } مترتب بر کلام قبلی خود باشد، آنهم ترتب زمانی، هم چنان که نمی‌تواند بگوید باید مترتب به کلام نزدیک‌تر خود باشد، مگر اینکه قبول کند آن حرف را که اصل در ضمیر این است که به مرجع نزدیک‌تر خود برگردد، و حال آنکه خود او این حرف را از دیگران نقل کرد و سپس گفته که حرف صحیحی نیست.

و ما وقتی سیاق آیه مورد بحث را از نظر بگذرانیم می‌بینیم نزدیک‌ترین جمله‌ای که صالح باشد برای اینکه جمله { فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ}متفرع بر آن گردد همان جمله { فَقَدْ نَصَرَهُ اَللَّهُ }است، که بطور اجمال می‌گوید: خدا در فلان جا و فلان جا او را یاری کرد، و در این جمله و جملات بعد از آن بطور تفصیل بیان می‌کند که چنین و چنان او را یاری کرده است.

پس معلوم شد آن جوابی که این آقا در آخر کلامش به آن مفسر داده عینا همان حرفی است که خودش آن را تضعیف کرده و گفته بود:" اصل مذکور اصلی ندارد "اینک خودش همین اصل را با عباراتی دیگر مورد استدلال قرار داده است.

از همین جهت اشکال بر یک روایت دیگری که در الدر المنثور آن را از ابن مردویه از انس بن مالک نقل کرده معلوم می‌شود. روایت این است که انس گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابو بکر وارد غار حرا شدند، پس آن گه ابو بکر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کرد: جای ما آن قدر روشن و پیداست که اگر کسی جای پای خود را ببیند من و تو را خواهد دید. حضرت فرمود: چه فکر می‌کنی در باره دو نفری که سومی آن دو خداست، خداوند سکینت خود را بر تو نازل کرد، و مرا به لشکریانی که شماها نمی‌بینید تایید فرمود[1].

صرفنظر از اینکه این روایت متعرض غار حرا شده، و حال آنکه با اخبار مستفیضه و بسیار زیاد ثابت شده که نزول آیه مورد بحث مربوط به غار ثور است نه غار حرا، این اشکال در آن هست که سیاق آیه را تفکیک کرده، یک ضمیر به ابی بکر و یک ضمیر دیگر را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برگردانیده، و یک سیاق اجازه چنین تفکیکی را نمی‌دهد.

آلوسی در روح المعانی هر دو ضمیر را به ابی بکر برگردانیده و روایت را چنین آورده:

" خداوند سکینت خود را بر تو (ابی بکر) نازل کرده، و تو را بجنودی که شماها نمی‌بینید تایید نموده"[2].

و ما نمی‌دانیم کدامیک از این دو نقل اصل و کدامیک دست خورده و تحریف شده است. و بفرضی که نقل آلوسی درست باشد علاوه بر آن اشکال‌هایی که در بیان سابق گذشت اشکال دیگری دارد، و آن این است که در غار، غیر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابو بکر کسی دیگری نبوده پس در جمله "شماها نمی‌بینید" روی سخن با چه کسانی است؟.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه { لَوْ كَانَ عَرَضاً قَرِيباً وَ سَفَراً قَاصِداً }از ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آمده که فرمود: مقصود این است که اگر غنیمت نزدیکی در بین بود تو را پیروی می‌کردند[3].

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۴۵

[2] تفسیر روح المعانی ج ۱۰ ص ۹۸

[3] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۹۰

و در تفسیر عیاشی از زرارة و حمران و محمد بن مسلم از ابی جعفر و ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه مزبور فرموده‌اند: معنایش این است که اینها که

خواهند گفت: ما استطاعت جهاد نداریم، دروغ می‌گویند و از علم خدا گذشته که اگر این سفر سفر نزدیکی بود و سود مادی نزدیکی داشت تو را پیروی می‌کردند[1].

مؤلف: این روایت را صدوق در کتاب معانی الاخبار بسند خود از عبد الاعلی بن اعین از ابی عبد اللّه (علیه السلام) بهمین صورت نقل کرده[2].

و در تفسیر قمی در ذیل جمله { وَ لَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ اَلشُّقَّةُ} آمده که معنایش این است که: و لیکن راه آنان تا تبوک دور بود (و بدین جهت عذر آوردند) و سبب آن این بوده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هیچ مسافرتی به آن دوری و به آن دشواری نکرده (و به مردم پیشنهاد ننموده) بود[3].

آماده شدن مسلمین برای جنگ با رومیان و خطبه پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) برای آنان قبل از حرکت به سوی تبوک

و اما اصل مطلب جریانش از این قرار بوده که: افرادی که همه‌ساله از ییلاق از شام به مدینه برمی‌گشتند و با خود پتو و خواربار می‌آوردند و مردمی عوام بودند، در آن ایام در مدینه انتشار دادند که رومیان در حال جمع آوری قشون هستند و می‌خواهند با لشکری انبوه با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نبرد کنند، و هرقل با همه لشکریانش حرکت کرده و قبائل غسان و جذام و بهراء و عامله را هم با خود همداستان نموده اینک خودش در حمص مانده و لشکریانش تا بلقاء رسیده‌اند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی این معنا را شنید اصحاب خود را به تبوک که یکی از شهرهای بلقاء است فرستاد، و از آن سو افرادی را به میان قبائلی که در حول و حوش مدینه بودند و همچنین به مکه و نزد افرادی که از میان قبائل خزاعه و مزینه و جهینه مسلمان شده بودند فرستاد تا آنان را بر جهاد تحریک کنند.

آن گاه به لشکریان خود دستور داد تا لوای جنگ را در ثنیة الوداع بیفراشتند، و به افرادی که توانایی مالی داشتند دستور داد تا به تهی دستان کمک مالی کنند، و هر کس هر چه اندوخته دارد بیرون آورده و انفاق کند. لشکر نیز چنین کرده و با تشویق یکدیگر لشکری نیرومندی تشکیل دادند.

---

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۸۹ ح ۵۹

[2] معانی الاخبار. التوحید ص ۳۵۱ ح ۱۵

[3] تفسیر قمی ص ۲۹۰

آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به خطبه ایستاد و بعد از حمد و ثنای پروردگار فرمود: ای مردم! راست‌ترین گفتارها کتاب خدا و سزاوارترین سفارشات تقوا و بهترین ملتها ملت ابراهیم و نیکوترین سنت‌ها سنت محمد و شریف‌ترین سخنان ذکر خدا و بهترین داستانها

همین قرآن است. و نیکوترین امور سنتهای ثابت و پا بر جاست و بدترین امور، امور نو ظهور و تازه درآمده است.

و نیکوترین هدایت هدایت انبیاء و شریف‌ترین کشته شدگان آنهایند که در راه خدا شهید شده باشند و تاریک‌ترین کوریها کوری ضلالت بعد از هدایت و بهترین کارها آن کاری است که نافع‌تر باشد. بهترین هدایتها آن هدایتی است که پیروی گردد و بدترین کوریها کوری دل است. دست بالا (دهنده) بهتر از دست پائین (گیرنده) است. خواسته‌ای که کم و به قدر کفاف باشد بهتر از آن خواسته‌ای است که زیاد و بازدارنده از یاد خدا باشد.

بدترین معذرتها معذرت در دم مرگ و بدترین ندامتها ندامت در روز قیامت است. پاره‌ای مردم کسانیند که به نماز جمعه نمی‌آیند، مگر گاه‌بگاه، و پاره‌ای دیگر کسانیند که به یاد خدا نمی‌افتند مگر بی اراده و نیت، و از بزرگترین خطاهای زبان دروغ و بهترین بی‌نیازیها بی نیازی دل (و سیری چشم و دل) است.

نیکوترین توشه‌ها تقوا، و اساس حکمت، ترس از خداست، و بهترین چیزی که در دل می‌افتد یقین است، و شک و تردید از کفر است، و دوری کردن از یکدیگر عمل جاهلیت، و غل و غش از چرک جهنم، و مستی، اخگر و پاره‌های آتش و سرائیدن شعر از ابلیس است. و شراب انبانه همه گناهان و زنان دامهای شیطان و جوانی شعبه‌ای از جنون است، و بدترین کسب‌ها رباخواری و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم است، و نیک بخت آن کسی است که از دیگران پند بگیرد، و بدبخت آن کسی است که در شکم مادر بدبخت باشد. و هر یک از شما سرانجام در خانه چهار ذراعی (قبر) قرار خواهد گرفت، و در هر امری آخر آن را باید نگریست و ملاک هر امری اواخر آن است، و بدترین رباها دروغگویی است[1] و هر آینده‌ای، نزدیک است، و ناسزا گفتن به مؤمن فسق و قتال با او کفر و خوردن گوشت او از نافرمانی خدا و حرمت مال او مانند حرمت خون اوست. و هر که به خدا توکل کند خدا او را کفایت کند، و هر که صبر کند به پیروزی می‌رسد، و هر که از جرم دیگران در گذرد خداوند از جرائم او در می‌گذرد، و هر که خشم خود فرو ببرد خداوند پاداشش می‌دهد، و هر که صبر بر مصیبت کند خدا او را عوض مرحمت می‌کند، و هر که در پی انتشار فضائل خود برآید خداوند در پی رسواییش

[1] مقایسه و تشبیه دروغ به ربا از این نظیر است که دروغ مانند ربا و بلکه شدیدتر از آن نظام زندگی افراد را بر هم می‌زند و همانطور که ربا نظام مالی اجتماع را مختل و فاسد می‌سازد، گناه مذکور نیز به بدتر و شدیدتر وجهی این اختلال را ببار می‌آورد، و همچنین است تهمت و افتراء و سخن چینی و شراب و قمار.

برخواهد آمد و هر که در این باره سکوت کند خداوند به بیشتر از آنکه خود انتظار داشت فضائلش را انتشار می‌دهد و هر کس معصیت کند خدا عذابش دهد. بارالها! مرا و امت مرا بیامرز. بارالها! مرا و امت مرا بیامرز. من از خدا برای خودم و برای شما طلب مغفرت می‌کنم.

راوی می‌گوید مردم وقتی این خطبه را شنیدند در امر جهاد دلگرم شده، همه قبائلی که آن جناب برای جنگ دستور حرکتشان را داده بود حرکت کردند، و پاره‌ای از منافقین و غیر منافقین تقاعد ورزیدند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به جد بن قیس برخورد، و به او فرمود: ای ابا وهب آیا برای این جنگ با ما حرکت نمی‌کنی؟ گویا از دیدن زنان زرد پوست خودداری نمی‌توانی کرد. عرض کرد یا رسول اللّه! به خدا سوگند قوم و قبیله من می‌دانند که در میان آنان هیچ کس به اندازه من علاقه به زن ندارد، و من می‌ترسم اگر با شما حرکت کنم و به این سفر بیایم از دیدن زنان رومی نتوانم خودداری کنم، لذا استدعا دارم مرا مبتلا مکن، و اجازه بده در شهر بمانم. از سوی دیگر همین شخص به گروهی از قوم خود گفت: هوا بسیار گرم است، در این هوای گرم از خانه و زندگی خود بیرون مروید.

پسرش گفت: آیا خودت فرمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مخالفت می‌کنی بس نیست اینک مردم را سفارش می‌کنی که گرمی هوا را بهانه کرده آن جناب را مخالفت کنند، به خدا قسم خداوند در همین باره آیه‌ای می‌فرستد که تا قیام قیامت مردم آن را بخوانند (و تو رسوا شوی)، اتفاقا خدای تعالی این آیه را فرستاد: { وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَ لاَ تَفْتِنِّي أَلاَ فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ }.

آن گاه جد بن قیس اضافه کرده گفت که محمد خیال می‌کند جنگ با روم هم مثل جنگ با دیگران است، ولی من خوب می‌دانم که احدی از این مسلمانان از این جنگ بر نخواهد گشت[1].

مؤلف: در این باره روایات بسیار دیگری از طرق شیعه و سنی وارد شده است.

چند روایت در ذیل آیه شریفه: { عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ... }

و در کتاب عیون به سند خود از علی بن محمد بن جهم روایت کرده که گفت: من وارد مجلس مامون شدم و علی بن موسی (علیه السلام) نیز در آنجا حضور داشتند، مامون رو به آن حضرت کرد و

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۹۵-۲۹۹

گفت: یا بن رسول اللّه! آیا نظر شما این نیست که انبیاء معصومند. فرمودند:

چرا. مامون در ضمن پرسش‌های خود پرسید: یا ابا الحسن پس آیه { عَفَا اَللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ}

چه معنا دارد؟ حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: این از قبیل مثل معروف "در، بتو می‌گویم دیوار تو بشنو" است، خدای تعالی در این آیه روی سخن خود را به پیغمبرش کرده و لیکن مقصودش امت او است، و همچنین است آیه { لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ }اگر شرک بورزی عملت بی اجر می‌شود و مسلما از زیانکاران خواهی شد "و نیز آیه { وَ لَوْ لاَ أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً }اگر نبود که ما تو را ثابت قدم کرده بودیم چیزی نمی‌ماند که تو هم مقدار کمی متمایل به ایشان می‌شدی" .مامون گفت: درست فرمودی یا بن رسول اللّه[1].

مؤلف: مضمون این روایت درست مطابق بیانی است که ما در معنای این آیه گذراندیم، نه آن حرفی که دیگران زدند و گفتند "اذن دادن آن جناب به اینکه منافقین تقاعد بورزند ترک اولایی بوده نه گناه" ،زیرا اگر ترک اولی می‌بود دیگر معنا نداشت که عتاب در آیه از قبیل "در بتو می‌گویم دیوار تو بشنو" بوده باشد.

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق در کتاب المصنف و ابن جریر از عمرو بن میمون اودی روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دو کار کرد که در آن دو کار هیچگونه دستوری نداشت، یکی اینکه به منافقین اجازه تقاعد داد و دیگر آنکه اسیر گرفت، و خدای تعالی در برابر این دو عمل فرمود: { عَفَا اَللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ...}[2].

مؤلف: اشکالهایی که بر این روایت وارد است از بیان گذشته ما معلوم شد.

داستان چند تن از مؤمنینی که با تاخیر به لشگریان عازم تبوک پیوستند یا آنکه تخلف کردند و سپس توبه نمودند

و در تفسیر قمی در ذیل آیه { وَ لَوْ أَرَادُوا اَلْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً... }و همچنین در ذیل آیه بعدش گفته است: عده‌ای هم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف کردند که دارای نیت صادق و بصیرت در دین بودند و هیچ شک و تردیدی در عقائدشان رخنه نکرده بود، لیکن پیش خود گفته بودند ما بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حرکت کردند به او ملحق می‌شویم.

از آن جمله یکی ابو خیثمه بود که مردی قوی و دارای دو همسر و دو آلاچیق بود، همسران وی

---

[1] عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۰۲ باب ۱۵ ح ۱

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۴۷

آلاچیق‌هایش را آب پاشی کرده، در آن آب آشامیدنی خنکی فراهم نموده و طعامی تهیه کرده بودند، در همین بین که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مسلمانان را دستور حرکت داد او سری به آلاچیق‌های خود زد و در جواب هوای نفس خود که او را به استفاده از آنها دعوت

می‌کرد گفت: نه، به خدا سوگند این انصاف نیست که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با اینکه خدای تعالی از گذشته و آینده او در گذشته حرکت کند و در شدت حرارت و گرد و غبار و با سنگینی سلاح راه بپیماید و در راه خدا جهاد کند، آن گاه ابو خیثمه که مردی نیرومند است در سایه آلاچیق و در کنار همسران زیبای خود به عیش و لذت بپردازد، نه به خدا سوگند که از انصاف بدور است.

این بگفت و از جا برخاست شتر خود را آورد و اثاث سفر را بر آن بار کرد و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ملحق شد. مردم وقتی دیدند سواری از دور می‌رسد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گزارش دادند، حضرت فرمود: باید ابو خیثمه باشد. ابو خیثمه نزدیک شد و جریان خود را بعرض رسانید. حضرت جزای خیر برایش طلب نمود و برای او دعای خیر فرمود.

ابو ذر نیز سه روز از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف کرد، جریان کار او این بود که شترش ضعیف و لاغر بود و در بین راه از پای درآمد، و ابو ذر ناگزیر شد اثاث خود را از پشت شتر پائین آورده، بدوش خود بکشد. بعد از سه روز مسلمانان دیدند مردی از دور می‌رسد، به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گزارش دادند، حضرت فرمود: باید ابو ذر باشد. گفتند: آری، ابو ذر است. حضرت فرمود به استقبالش بروید که او بسیار تشنه است. مسلمانان آب برداشته، به استقبالش شتافتند.

ابو ذر خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسانید در حالی که طرفی آب همراه داشت. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: آب داشتی و تشنه بودی؟ عرض کرد: بلی.

فرمود: چرا؟ عرض کرد در میان راه به سنگی گودی برخوردم که در گودی آن آب باران جمع شده بود، وقتی از آن چشیدم دیدم آب بسیار گوارایی است، با خود گفتم از این آب نمی‌خورم مگر بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از آن بیاشامد.

حضرت فرمود: ای ابا ذر! خدا رحمتت کند، تو تنها زندگی می‌کنی و تنها هم خواهی مرد، و تنها محشور خواهی شد، و تنها به بهشت خواهی رفت. ای ابا ذر! مردمی از اهل عراق بوسیله تو سعادتمند می‌شوند، آنان به جنازه تو برمی‌خورند، تو را غسل و کفن کرده بر جنازه‌ات نماز می‌خوانند و دفن می‌کنند.

راوی سپس اضافه کرده: در میان کسانی که از آن جناب تخلف ورزیدند عده‌ای از منافقین بودند و عده‌ای هم از نیکان که سابقه نفاق از ایشان دیده نشده بود، از آن جمله کعب بن مالک شاعر و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه رافعی بودند. بعد از آنکه خداوند توبه‌شان را قبول کرد، کعب گفته بود: من از

خودم در تعجبم زیرا هرگز بیاد ندارم که روزی به مثل آن ایامی که

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حرکت می‌کرد سر حال و نیرومند بوده باشم و هیچوقت جز در آن ایام دارای دو شتر نبودم، با خود می‌گفتم فردا به بازار می‌روم و لوازم سفر را خریداری می‌کنم بعدا خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌رسانم، به بازار می‌رفتم و لیکن حاجت خود را برنمی‌آوردم تا آنکه به هلال بن امیه و مرارة بن ربیع برخوردم. آن دو نیز از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف کرده بودند باز هم متنبه نشدم با آن دو قرار گذاشتم که فردا به بازار برویم، فردا به بازار رفتیم ولی کاری صورت ندادیم، خلاصه در این مدت کار ما این بود که مرتب می‌گفتیم فردا حرکت می‌کنیم و حرکت نمی‌کردیم تا یک وقت خبردار شدیم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد، آن وقت دچار ندامت و شرمساری شدیم.

پس از پایان جنگ وقتی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه نزدیک شد به استقبالش شتافتیم تا او را تهنیت بگوییم که بحمد اللّه بسلامت برگشته، و لیکن با کمال تعجب دیدیم که جواب سلام ما را نداد، و از ما روی گردانید، آن گاه متوجه برادران دینی خود شده به ایشان سلام کردیم، ایشان هم جواب ما را ندادند، این مطلب به خانواده‌های ما رسید، وقتی به خانه آمدیم دیدیم زن و بچه‌های ما نیز با ما حرف نمی‌زنند، به مسجد آمدیم دیدیم احدی نه به ما سلام می‌کند و نه همکلام می‌شود، لا جرم زنان ما نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مشرف شده به عرض رسانیدند شنیده‌ایم که شما بر شوهران ما غضب فرموده‌ای! آیا وظیفه ما هم این هست که از آنان کناره‌گیری کنیم؟ حضرت فرمود: نه، شما نباید کناره‌گیری کنید و لیکن مواظب باشید با شما نزدیکی نکنند.

وقتی کار کعب بن مالک و دو رفیقش به اینجا کشید، گفتند، دیگر مدینه جای ما نیست، زیرا نه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ما حرف می‌زند و نه احدی از برادران و قوم و خویشان، پس بیائید به بالای این کوه رفته به دعا و زاری بپردازیم، بالآخره یا خدا از تقصیرات ما می‌گذرد، و یا آنکه همانجا از دنیا می‌رویم.

این سه نفر از شهر بیرون شده و به بالای کوه ذباب رفتند و در آنجا به عبادت و روزه پرداختند. زن و فرزندانشان برایشان طعام آورده به زمین می‌گذاشتند و بدون اینکه حرفی بزنند بر می‌گشتند، و این برنامه تا مدتی طولانی ادامه داشت.

روزی کعب به آن دو نفر دیگر گفت: رفقا! حال که به چنین رسوایی و گرفتاری مبتلا شده‌ایم و خدا و رسولش و به پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خانواده‌های ما و برادران دینیمان

بر ما خشم گرفته‌اند و احدی با ما همکلام نمی‌شود، ما خود چرا به یکدیگر خشم نگیریم، ما نیز مسلمانیم و باید دستور پیغمبر را پیروی نموده با یکدیگر همکلام نشویم، اینک

هر یک از ما به گوشه‌ای از این کوه برود و سوگند بخورد که دیگر با رفیقش حرفی نزند تا بمیرد و یا آنکه خدا از تقصیرش درگذرد.

مدت سه روز هم بدین منوال گذرانیدند، و یکه و تنها در کوه بسر بردند، حتی طوری از یکدیگر کناره گرفتند که یکدیگر را هم نمی‌دیدند.

پس از سه روز یعنی در شب سوم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در خانه ام سلمه بود که آیه توبه و مژده مغفرت ایشان نازل شد، و آن آیه "لقد تاب اللّه بالنبی علی المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة "بود. امام صادق (علیه السلام) فرمود: آیه شریفه اینطور نازل شده، و مقصود از مهاجرین و انصار ابو ذر، ابو خیثمه و عمیر بن وهب بود که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف ورزیده، بعد به وی ملحق شدند.

آن گاه راوی در باره آن سه نفری که آیه{ وَ عَلَى اَلثَّلاَثَةِ اَلَّذِينَ خُلِّفُوا}در حقشان نازل شده گفته:

عالم (امام – ع) فرمود آیه اینطور نازل شده: "و علی الثلاثة الذین خالفوا" زیرا کلمه "{خُلِّفُوا}" به معنای تخلف قهری است که مرتکبش تقصیری نداشته و سزاوار ملامت نیست،{ حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ اَلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ}از این رو زمین با همه فراخیش بر آنان تنگ شد که نه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با ایشان همکلام می‌شد و نه برادران دینی و نه زن و فرزندانشان، و بهمین جهت، مدینه بر آنان تنگ شد، و ناگزیر از مدینه تار و مار شدند، و وقتی خداوند دید براستی نادم شده‌اند توبه ایشان را قبول کرد.[1]

مؤلف: بزودی گفتاری در باره این دو آیه و روایاتی که در تفسیر آن دو وارد شده از نظر خواننده خواهد گذشت.

و در تفسیر عیاشی از مغیره روایت شده که گفت: من از او (امام) شنیدم که در خصوص آیه{ وَ لَوْ أَرَادُوا اَلْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً }می‌گفت مقصود از "عدة "نیت و تصمیم است، و معنای آیه این است که: اگر می‌خواستند خارج بشوند می‌شدند[2].

مؤلف: این روایت صرف نظر از ضعفی که دارد، و صرف نظر از این که مرسل است و راویانش معلوم نیستند، و نیز علاوه بر اینکه مضمر است یعنی معلوم نیست که مطلب را از چه کسی نقل کرده

---

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۸۴–۲۹۶

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۸۹ ح ۶۰

با لفظ آیه هم تطبیق ندارد – و خدا داناتر است.

و در الدر المنثور آمده که ابن اسحاق و ابن منذر از حسن بصری روایت کرده‌اند که گفت: عبد اللّه بن ابی و عبد اللّه بن نبتل و رفاعة بن زید بن تابوت از بزرگان منافقین و از کسانی بودند که علیه اسلام و مسلمین همواره نقشه‌چینی می‌کردند و در باره آنان آیه { لَقَدِ اِبْتَغَوُا اَلْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ اَلْأُمُورَ...}نازل شد[1].

[سوره التوبة (۹):آیات ۴۹ تا ۶۳]

{وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اِئْذَنْ لِي وَ لاَ تَفْتِنِّي أَلاَ فِي اَلْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ (۴۹) إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ (۵۰) قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلاَّ مَا كَتَبَ اَللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلاَنَا وَ عَلَى اَللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ (۵۱) قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلاَّ إِحْدَى اَلْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اَللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ (۵۲) قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فَاسِقِينَ (۵۳) وَ مَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلاَّ أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ وَ لاَ يَأْتُونَ اَلصَّلاَةَ إِلاَّ وَ هُمْ كُسَالىٰ وَ لاَ يُنْفِقُونَ إِلاَّ وَ هُمْ كَارِهُونَ (۵۴) فَلاَ تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كَافِرُونَ (۵۵) وَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَ لَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ (۵۶) لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مُدَّخَلاً لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ هُمْ يَجْمَحُونَ (۵۷) وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي اَلصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ (۵۸) وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ قَالُوا حَسْبُنَا اَللَّهُ سَيُؤْتِينَا اَللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اَللَّهِ رَاغِبُونَ (۵۹) إِنَّمَا اَلصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اَلْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ اَلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي اَلرِّقَابِ وَ اَلْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۶۰) وَ مِنْهُمُ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَلنَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اَللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ}

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۷

{أَلِيمٌ (٦١) يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ وَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ (٦٢) أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِداً فِيهَا ذَلِكَ اَلْخِزْيُ اَلْعَظِيمُ (٦٣)}

ترجمه آيات

از جمله آنان کسی است که می‌گوید به من اجازه بده و مرا به گناه مینداز، (ولی باید) بدانید که به گناه افتاده‌اند و جهنم محیط به کافران است (٤٩).

اگر تو را پیش آمد خیری بکند غمگینشان می‌سازد و اگر مصیبتی بتو برسد گویند ما از پیش احتیاط خود را کردیم، و با خوشحالی برگردند (٥٠).

بگو به ما جز آنچه که خدا برایمان مقرر کرده نمی‌رسد که او مولای ما است و مؤمنان باید به خدا توکل کنند (٥١).

بگو مگر برای ما جز (وقوع) یکی از دو نیکی را انتظار می‌برید؟ (قطعا نه) ولی ما در باره شما انتظار داریم که خدا بوسیله عذابی از جانب خود و یا بدست ما جانتان را بگیرد، پس منتظر باشید که ما نیز با شما منتظریم (٥٢).

بگو چه به رغبت انفاق کنید و چه به کراهت، هرگز از شما پذیرفته نمی‌شود، شما گروهی عصیان پیشه‌اید (٥٣).

مانع قبول شدن انفاقشان جز این نبود که ایشان خدا و پیغمبر او را منکر بودند، و جز به حال ملامت به نماز (جماعت) نمی‌آیند و انفاق جز به کراهت نمی‌کنند (٥٤).

اموال و اولادشان ترا بشگفت نیاورد، خدا می‌خواهد بوسیله آن در زندگی دنیا عذابشان کند و ساعت مرگ جانشان را بگیرد و در حالی که کافرند جان سپارند (٥٥).

به خدا قسم می‌خورند که از شمایند، ولی آنان از شما نیستند، بلکه گروهی هستند که (از شما) می‌ترسند (٥٦).

اگر پناهگاه یا نهانگاه یا گریزگاهی می‌یافتند شتابان بدان سو رو می‌کردند (٥٧).

برخی از آنان در (تقسیم زکات) بر تو خرده می‌گیرند اگر از آن عطایشان کنند راضی شوند، و اگر از آن عطایشان نکنند آن وقت خشمگین می‌شوند (٥٨).

چه می‌شد اگر به عطای خدا و پیغمبر او رضا می‌دادند و می‌گفتند خدا ما را بس است، زود باشد که خدا از کرم خویش به ما عطا کند و نیز پیغمبر او، و ما به خدا امیدواریم (٥٩).

زکات فقط از آن فقرا و تنگدستان و عاملان آنست و آنها که جلب دلهایشان کنند، و برای آزاد کردن بردگان و قرض‌داران و صرف در راه خدا و به راه ماندگان است، و این قراری از جانب خداست

و خدا

دانای شایسته‌کار است (٦٠).

برخی از آنان کسانی هستند که پیغمبر را آزار کنند و گویند او دهن بین است، بگو برای شما دهن بین خوبی است به خدا ایمان دارد و مؤمنان را تصدیق می‌کند، و برای با ایمانان شما رحمتی است و کسانی که پیغمبر را اذیت کنند عذابی دردناک دارند (٦١).

برای شما به خدا قسم می‌خورند تا شما را (از خویش) راضی کنند (و شما فریبشان را نخورید زیرا) اگر ایمان داشتند بهتر و سزاوارتر این بود که خدا و پیغمبر او را راضی کنند (٦٢).

مگر نمی‌دانند که هر کس با خدا و پیغمبرش مخالفت کند سزای او جهنم است که جاودانه در آن باشد، و این رسوایی بزرگ است (٦٣).

بیان آیات منافقین که به گمان خود از ناملایمات فتنه احتمالی جنگ دوری می‌گزینند در واقع از نفاق و ضلالتشان در فتنه سقوط کرده‌اند و خود غافلند

این آیات، گفتاری در باره منافقین می‌باشد و نیز بیان حال آنان را که در آیات قبلی بود دنبال نموده، پاره‌ای از حرکات و حرفهای آنان را نقل نموده، مطالبی خاطرنشان می‌سازد که از خبث اوصاف باطنی و فساد اعتقادات آنان – که بر اساس ضلالت استوار گشته – پرده بر می‌دارد.

{ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اِئْذَنْ لِي وَ لاَ تَفْتِنِّي أَلاَ فِي اَلْفِتْنَةِ سَقَطُوا... } کلمه" فتنه "در اینجا بطوری که از سیاق برمی‌آید به یکی از دو معنا است: یا به معنای القاء به ورطه‌ای که آدمی را مغرور نموده و فریب می‌دهد و یا به معنای معروف آن که همان فتنه و بلا و گرفتاری عمومی است می‌باشد.

و اگر معنای اول مقصود باشد، معنای آیه این خواهد بود که: به من اجازه بده به جنگ نیایم، و مرا با بردن در صحنه جهاد به فتنه مینداز و با برشمردن غنیمت‌های نفیس جنگی اشتهای نفسانی مرا تحریک مکن و مرا فریب مده. و اگر معنای دوم مقصود باشد معنایش این می‌شود که: اجازه بده من حرکت نکنم و مرا به ناملایماتی که می‌دانم در این جنگ هست مبتلا مساز.

خدای تعالی از این پیشنهادشان جواب داده و فرموده:" اینها با همین عملشان در فتنه افتادند "،یعنی اینها به خیال خودشان از فتنه احتمالی احتراز می‌جویند در حالی که سخت در اشتباهند، و غافلند از اینکه کفر و نفاق و سوء سریره‌ای که دارند و این پیشنهادشان از آن حکایت می‌کند فتنه است، غافلند از اینکه شیطان آنان را در فتنه افکنده و فریب داده و دچار هلاکت کفر و ضلالت و نفاق ساخته است.

تازه این خسارت و گرفتاری دنیایی ایشان است و در آخرت نیز جهنم بر کافران احاطه خواهد کرد، همانطوری که در دنیا فتنه به آنان احاطه داشت. پس اینکه فرمود: { أَلاَ فِي اَلْفِتْنَةِ سَقَطُوا }با جمله { وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ }تقریبا معنای واحدی را می‌رسانند، و آن این است که این مردم منافق هم در دنیا و هم در آخرت در فتنه و هلاکت ابدی قرار دارند.

ممکن هم هست از جمله { وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ }استفاده کرد که جهنم فعلا نیز محیط به کفار است، نه در آینده، آیات داله بر تجسم اعمال هم این معنا را می‌رساند.

خوشحالی منافقین از شکست مسلمین و بد حالی آنها از پیروزی مسلمین و جواب اول به آنان

{ إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ } منظور از "حسنة "و" مصیبة "به قرینه سیاق، آثار نیک و خسارتهایی است که جنگ ببار می‌آورد، از قبیل فتح و فیروزی، غنیمت‌های مالی و اسیران از یک طرف، و کشته شدن و زخم برداشتن و شکست از طرف دیگر.

جمله { يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ }کنایه است از اینکه ما قبلا خود را از این گرفتاریها بر حذر داشتیم، تعبیر به "أخذ" به این عنایت است که گویا اختیار امرشان نخست از دستشان بیرون بوده و بعدا آن را بدست گرفته و بر آن مسلط شده‌اند، و از دست نداده و نگذاشته‌اند که فاسد و تباه گردد.

و بنا بر این، معنای آیه این می‌شود که: این منافقین بدخواه تواند، اگر غنیمت بدست آوری و پیروز شوی ناراحت می‌شوند، و اگر کشته و یا زخمی شوی و یا هر مصیبت دیگری ببینی می‌گویند ما قبلا خود را از این گرفتاریها بر حذر داشتیم، و آن گاه با خوشحالی از تو روی می‌گردانند.

خدای تعالی از این گفتار اینها در دو آیه { قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا... }و آیه { قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا...}دو جواب به ایشان داده است.

{ قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلاَّ مَا كَتَبَ اَللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلاَنَا وَ عَلَى اَللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ } حاصل این جواب این است که: ولایت و اختیار امور ما تنها و تنها بدست خداست – این انحصار از جمله { هُوَ مَوْلاَنَا}استفاده می‌شود – و اختیار ما نه بدست خود ما است و نه بدست هیچ یک از این اسباب ظاهری، بلکه حقیقت ولایت تنها از آن خداست و خدای تعالی سرنوشتی حتمی از خیر و شر برای همه تعیین نموده، و با اینکه می‌دانیم قبل از ما سرنوشتمان معلوم و معین شده چرا اوامر او را امتثال ننموده در

احیاء امر او و جهاد در راه او سعی نکنیم.

خدای تعالی هم مشیت خود را اجراء می‌کند و ما را پیروزی و یا شکست می‌دهد و این به عالم ما مربوط نیست، زیرا وظیفه بنده، بندگی و ترک تدبیر و امتثال امر است، که خلاصه، همه

توکل است.

فقط اراده و مشیت خداوند جاری است و توکل و واگذاری امور به او جایی برای سرور یا غم نمی‌گذارد

از همین جا معلوم می‌شود که جمله { وَ عَلَى اَللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ } گفتاری مستانف و تازه و غیر مربوط بما قبل نیست، بلکه جمله‌ای است معطوف بما قبل و متمم آن، و معنای آن و ما قبلش این است که ولایت و اختیار امر ما با خداست، و ما به او ایمان داریم، و لازمه این ایمان این است که بر او توکل کرده امر خود را به او واگذار کنیم، بدون اینکه در دل، حسنه و موفقیت در جنگ را بر مصیبت و شکست خوردن ترجیح داده آن را اختیار کنیم. بنا بر این، اگر خداوند حسنه را روزی ما کرد منتی بر ما نهاده، و اگر مصیبت را اختیار کرد مشیت و اختیارش بدان تعلق گرفته، و ملامت و سرزنشی بر ما نیست، و خود ما هم هیچ ناراحت و اندوهگین نمی‌شویم.

و چگونه غیر این باشیم، و حال آنکه خودش فرموده: { مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلاَ تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لاَ تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ}[1] و نیز فرموده: { مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ }[2] و نیز فرموده: { ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ مَوْلَى اَلَّذِينَ آمَنُوا}[3] و نیز فرموده: { وَ اَللَّهُ وَلِيُّ اَلْمُؤْمِنِينَ }[4] و نیز فرموده: { فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِيُّ}[5].

و این آیات بطوری که ملاحظه می‌کنید همه متضمن اصول این حقیقتند که آیه مورد بحث در مقام پاسخ به منافقین، متعرض آن است، و آن حقیقت، حقیقت ولایت خدای سبحان است، و اینکه احدی غیر از خدا هیچگونه ولایت و اختیاری ندارد.

آری، اگر انسان براستی به این حقیقت ایمان داشته و مقام پروردگار خود را بشناسد قهرا بر

---

[1] هیچ مصیبتی به زمین یا به نفوس شما نرسد مگر پیش از آنکه خلقش کنیم در نامه‌ای بوده، که این برای خدا آسان است تا برای آنچه از دستتان رفته غم نخورید و از آنچه بدستتان آمده خوشحال نشوید، که خدا خودپسندان فخرفروش را دوست ندارد. سوره حدید آیه ۲۳

[2] هیچ مصیبتی نمی‌رسد مگر به اذن خدا و کسی که به خدا ایمان آورد خدا دلش را هدایت می‌کند. سوره تغابن آیه ۱۱

[3] و این بدان جهت است که خدا صاحب اختیار کسانی است که ایمان آورده‌اند. سوره محمد آیه ۱۱

[4] و خداست صاحب اختیار مؤمنان. سوره آل عمران آیه ۶۸

[5] پس خدا تنها اوست صاحب اختیار. سوره شوری آیه ۹

پروردگار خود توکل می‌جوید، و حقیقت مشیت و اختیار را به او واگذار می‌کند، و دیگر

به رسیدن به حسنه خوشحال و در برابر مصیبت اندوهناک نمی‌گردد.

و همچنین نسبت به آنچه که به دشمن انسان می‌رسد، نباید خوشحال و بد حال گردد، و این از نادانی و جهل به مقام پروردگار است که وقتی دشمن انسان موفقیتی بدست آورد ناراحت شود، و وقتی او مبتلا و گرفتار می‌گردد وی خوشحال شود، زیرا دشمن او هم از خود اختیاری ندارد. این آن جواب اولی بود که گفتیم خدای تعالی به کفار و منافقین در برابر خوشحالیشان از شکست مسلمانان و بد حالیشان از پیروزی آنان داده است.

و ظاهر کلام بعضی از مفسرین[1] این است که کلمه" مولی "در آیه به معنای" ناصر" است. و همچنین از ظاهر کلام بعضی دیگر برمی‌آید که جمله { وَ عَلَى اَللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ} جمله‌ای است مستانف و غیر مربوط بما قبل، که خدای تعالی مؤمنین را در آن، امر به توکل می‌کند. و لیکن سیاقی که این دو آیه دارد و بر همه مشهود است با این دو حرف نمی‌سازد.

جواب دوم به منافقین: { قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلاَّ إِحْدَى اَلْحُسْنَيَيْنِ }

{ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلاَّ إِحْدَى اَلْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ...} مقصود از (حسنیین) حسنه و مصیبت است به دلالت اینکه در آیه اول حکایت می‌کرد که منافقین از اینکه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خیری برسد ناراحت می‌شدند، و از اینکه به آن جناب شر و مصیبت برسد خوشحال می‌گردیدند، و می‌گفتند خوب شد ما قبلا حواسمان را جمع کرده بودیم، و خود را دچار این ناملایمات نساختیم. چون از این کلام بر می‌آید که منافقین در حال انتظار بودند که ببینند بر سر مسلمانان چه می‌آید، آیا شکست می‌خورند و یا پیروز می‌شوند پس معلوم می‌شود { إِحْدَى اَلْحُسْنَيَيْنِ }در آیه یکی از آن دو پیش آمد است که منافقان در انتظارش بودند.

خواهی گفت چطور قرآن کریم مصیبت را هم حسنه خوانده و آن را با حسنه " حسنیین "نامیده؟ در جواب می‌گوییم: از نظر دینی حسنه و مصیبت هر دو حسنه‌اند، چون اگر حسنه، حسنه است برای این است که پیروزی و غنیمت در دنیا و اجر عظیم در آخرت است و اگر مصیبت حسنه است آنهم برای این است که شکست خوردن و کشته شدن و هر رنج و محنت دیگری که به انسان برسد مورد رضای خدا و باعث اجری ابدی و سرمدی است، پس هر دو حسنه‌اند.

و معنای آیه این است که: ما و شما هر یک منتظر عذاب و گرفتاری طرف مقابل خود هستیم، با

---

[1] تفسیر طبری ج ۱۰ ص ۱۰۵

تفاوت اینکه آن عذاب و گرفتاری که شما برای ما آن را آرزو می‌کنید در حقیقت

خیر ماست، زیرا شما در باره ما انتظار یکی از دو احتمال را می‌کشید، یا غلبه بر دشمن و مراجعت با غنیمت و یا کشته شدن در راه خدا.

ولی ما برای شما انتظار عذاب خدا را می‌کشیم، و آرزو داریم که یا با عذاب‌های سماوی و یا بدست خود ما شما را نابود کند، مثلا به ما دستور دهد زمین را از لوث وجود شما پاک سازیم، پس ما در هر حال رستگار و شما در هر حال هالکید، پس انتظار بکشید که ما هم با شما در انتظاریم، این بود آن جواب دوم.

در آیه‌ای که زبان حال منافقین را بیان می‌کرد حسنه و مصیبت را تنها به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نسبت می‌داد، ولی در آیه دوم که جواب اول آنان است و در آیه سوم که متضمن جواب دوم ایشان بود رسیدن به حسنه و مصیبت را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همه مؤمنان نسبت داد، و این بخاطر آن بود که در مقام جواب از نظر خدا و واقع، حسنه و مصیبت مؤمنین حسنه و مصیبت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز هست چون مؤمنین با آن جناب ملازمت و مشارکت دارند.

انفاق منافقین مقبول نیست

{ قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فَاسِقِينَ} در این آیه صیغه امر "انفقوا" در معنای شرط است، و تردید در { طَوْعاً أَوْ كَرْهاً }هم به منظور تعمیم است. صیغه امر در این گونه موارد کنایه است از اینکه نهیی در کار نیست و کسی جلو شما را نگرفته، و این خود اشاره است به اینکه این عمل عمل بیهوده‌ای است که اثری بر آن مترتب نمی‌شود. جمله { لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ}تعلیل همان امر است، هم چنان که جمله { إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فَاسِقِينَ }بیان علت قبول نشدن است.

و معنای آیه این است که: ما جلو شما را از انفاق نگرفته‌ایم، چه به طوع و رغبت انفاق کنید و چه به رودربایستی و کراهت. علی ای حال، انفاق شما کار لغو و بی فائده‌ای است، زیرا خداوند بخاطر اینکه شما مردمی فاسقید انفاقتان را قبول نمی‌کند. آری، بحکم خداوند:

{ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اَللَّهُ مِنَ اَلْمُتَّقِينَ}[1]عمل نیک را تنها از پرهیزکاران می‌پذیرد، البته ناگفته نماند که "تقبل" از "قبول" رساتر است.

{ وَ مَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلاَّ أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ... } این آیه همان نپذیرفتن

[1] سوره مائده آیه ۲۷

انفاق منافقین را به بیانی مفصل‌تر تعلیل می‌کند و به عبارت دیگر به منزله شرح و توضیح فسق ایشان است، و در آن، کفر به خدا و رسول او، و کسالت و

بی میلی در نماز خواندن، و کراهت در انفاق از ارکان نفاق آنان شمرده شده است.

شیفته اموال و اولاد بسیار منافقین مشو که اموال و اولاد آنان مایه عذاب آنها است

{ فَلاَ تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا...} اعجاب به چیزی به معنای مسرور شدن از آن است، بخاطر جمال و یا کمال و یا امثال آن که در آن چیز مشاهده می‌شود، و کلمه "زهوق" به معنای خروج به سختی، و اصل آن بطوری که گفته‌اند به معنای بیرون آمدن جان و مردن است.

خدای تعالی در این آیه پیغمبر گرامی‌اش را از اینکه شیفته اموال و اولاد منافقین گردد نهی می‌کند. البته از سیاق آیه برمی‌آید که مقصود شیفتگی در برابر کثرت اولاد و اموال ایشان است، آن گاه این معنا را چنین تعلیل می‌کند که این اموال و اولاد – که قهرا انسان را به خود مشغول می‌کند – نعمتی نیست که مایه سعادت آنان گردد، بلکه نقمتی است که ایشان را به شقاوت می‌کشاند، چون خداوندی که این نعمت‌ها را به ایشان داده، مقصودش این بوده که ایشان را در زندگی دنیا عذاب نموده جان آنان را در حال کفر بگیرد.

آری، زندگی که هر موجود زنده‌ای آن را برای خود سعادت و راحت می‌شمارد، وقتی مایه سعادت، و در آن راحتی و بهجت و سرور است که بر مجرای حقیقی‌اش جریان داشته باشد، یعنی آدمی به آثار واقعی آن که همانا علم نافع و عمل صالح است رسیده باشد، و بغیر آنچه خیر او و سودش در آن است اشتغال نورزد، این است آن حیاتی که مرگ در آن نیست، و همین است آن راحتی که آمیخته با تعب و رنج نمی‌گردد، و این است آن لذتی که تلخی و الم در آن راه ندارد، و چنین زندگی جز در تحت ولایت خدا میسر نمی‌شود: { أَلاَ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اَللَّهِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ }[1]

و اما کسی که به دنیا مشغول شده، زینت‌های دنیوی و مادی او را مجذوب کرده، اموال و فرزندان او را شیفته، آمال و آرزوهای کاذب، او را فریب داده و شیطان از خود بی خبرش کرده باشد، او در تناقض‌های قوای بدنی و تزاحم‌هایی که بر سر لذائذ مادی درگیر می‌شود، قرار گرفته، و با همان چیزهایی که آنها را مایه سعادت خود خیال می‌کرد به شدیدترین عذابها دچار می‌شود.

---

[1] آگاه باشید که اولیاء خدا نه ترسی بر آنان است و نه اندوهی می‌بینند. سوره یونس آیه ۶۲

آری، این خود حقیقتی است که همه به چشم خود می‌بینیم که هر چه دنیا بیشتر به کسی روی بیاورد و از فراوانی مال و اولاد بیشتر برخوردار شود، بهمان اندازه از موقف عبودیت دورتر و به هلاکت و عذابهای روحی نزدیک‌تر می‌شود، و همواره در میان لذائذ مادی و

شکنجه‌های روحی غوطه می‌خورد. و آن چیزی که این طائفه غفلت‌زده خوشی و فراخی‌اش می‌خوانند در حقیقت تنگی و ناگواری است، هم چنان که قرآن کریم فرموده:{ وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ أَعْمىَ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمىَ وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَ كَذَلِكَ اَلْيَوْمَ تُنْسىَ}[1].

پس نتیجه اعراض آدمی از ذکر پروردگار خود این است که به رو در منجلاب دنیا فرو رود، و آن را سعادت زندگی و راحت نفس و لذت روح خود پندارد، و با همین خیال فاسد در گرداب فتنه‌ها و محنت‌هایی که می‌بیند غوطه‌ور گشته، زیر و بالا رود، و سرانجام هم بخاطر خروج از رسم عبودیت به پروردگار خود کافر شود، قرآن در این باره در آیه مورد بحث فرموده:

{ إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا}... {وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كَافِرُونَ}و این همان املاء (مهلت دادن) و استدراجی است که در آیه{ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ }[2] متعرض آن شده است.

{ وَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَ مَا هُمْ مِنْكُمْ}... {وَ هُمْ يَجْمَحُونَ} کلمه "فرق" به معنای دلهره از ضرری است که احتمال آن می‌رود، و کلمه "ملجا" به معنای آن نقطه‌ای است که آدمی بدان پناهنده و متحصن می‌شود، و کلمه "مغار" به معنای محلی است که انسان در آن فرو رفته، خود را از دیدگان پوشیده و پنهان می‌سازد، و نیز به معنای غاری است که در کوه می‌باشد. و کلمه "مدخل" از باب افتعال به معنای کوره راهی است که به زحمت بتوان درون آن شد، و کلمه "جماح" رد شدن و عبور کردن عابر است به سرعت، و بدون توجه به راست و چپ خود و بدون اینکه چیزی او را از حرکت باز بدارد، و معنای آیه روشن است.

{ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي اَلصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ } کلمه "لمز" به معنای عیب‌جویی و خرده‌گیری است، منافقین از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

---

[1] و هر که از یاد من اعراض کند برایش معیشت تنگی خواهد بود و ما او را در روز قیامت کور محشور می‌کنیم، (در آن روز) می‌گوید پروردگارا چرا کور محشورم کردی با اینکه در دنیا بینا بودم؟ می‌فرماید: همین طوری که آیات ما برایت می‌آمد و تو از یاد می‌بردی امروز هم تو، فراموش شدی. سوره طه آیات ۱۲۴-۱۲۶

[2] به زودی ایشان را از آنجا که خودشان هم نمی‌دانند به عذاب و هلاکت می‌افکنیم، روزی چند مهلتشان می‌دهیم (آری) کید من متین است. سوره اعراف آیه ۱۸۲

در امر صدقات عیب‌جویی می‌کردند. از ذیل آیه برمی‌آید که آنها هنگامی از پیغمبر در امر صدقات عیب‌جویی می‌کردند که پیغمبر یا بخاطر اینکه آنها استحقاق دریافت آن را نداشته و یا به جهتی دیگر، چیزی از صدقات به آنها نمی‌داد.

{ وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ... } کلمه "لو "برای آرزو است، و جمله { رَضُوا مَا آتَاهُمُ اَللَّهُ}بدین معنا است: چه می‌شد که ایشان آنچه را که خدایشان فرستاده با رضایت خاطر می‌گرفتند، و یا بدان تن در می‌دادند در حالی که آن را اخذ می‌کردند. و اینکه در معنای آیه کلمه اخذ (گرفتن) را آوردیم، به آن جهت است که کلمه "رضوا" در خصوص این آیه متضمن معنای اخذ است، به نشانه اینکه خودش بدون حرف تعدی (باء) متعدی شده.

کلمه "ایتاء" به معنای اعطاء و دادن است، و جمله { حَسْبُنَا اَللَّهُ }معنایش این است:

خدا ما را در آنچه آرزو می‌کنیم بس است.

{ سَيُؤْتِينَا اَللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ}این جمله بیان آن چیزی است که گفتیم مورد رغبت و آرزو است، نه اینکه خبر غیبی از آینده باشد. جمله { إِنَّا إِلَى اَللَّهِ رَاغِبُونَ }به منزله تعلیل برای جمله { سَيُؤْتِينَا اَللَّهُ...}است.

و معنای آیه این است که: آرزو می‌رفت که آنچه را خدا و همچنین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به امر او به ایشان از صدقات و یا غیر آن داده بگیرند، و بگویند خدای سبحان بجای سایر اسباب جهان ما را بس است، و ما دوستدار فضل اوئیم، و طمع داریم که از فضل و کرم خود و بدست رسول گرامی‌اش به ما بدهد.

در این آیه بیان لطیفی است که لطفش بر کسی پوشیده نیست، و آن این است که دادن (ایتاء) را هم به خدا نسبت داده و هم به رسولش، و لیکن کفایت و فضل و رغبت ایشان را تنها به خدا مخصوص کرده و لازمه دین توحید هم همین هست.

موارد مصرف صدقات واجبه (زکوات)

{ إِنَّمَا اَلصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اَلْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ اَلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي اَلرِّقَابِ وَ اَلْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ... } این آیه مواردی را برمی‌شمارد که باید صدقات واجب (زکوات) در آن موارد مصرف شود، به دلیل اینکه در آخر آیه می‌فرماید: { فَرِيضَةً مِنَ اَللَّهِ}. و آن موارد بطوری که از ظاهر سیاق آیه برمی‌آید هشت مورد است، و لازمه آن این است که فقیر و مسکین هر یک موردی جداگانه بحساب آیند.

مفسرین در باره اینکه آیا فقیر و مسکین هر یک موردی جداگانه و یا هر دو یک صنف

از اصناف مصرف زکاتند اختلاف کرده‌اند، و بنا بر اینکه، هر یک صنف علی حده‌ای باشند باز در معنای آن دو اقوال بسیاری دارند که بیشتر آنها به دلیل روشنی منتهی نمی‌گردد، لیکن اگر ما باشیم و ظاهر این دو لفظ، از کلمه فقیر که مقابل غنی است چنین می‌فهمیم که فقیر آن کسی است که تنها متصف به امری عدمی باشد، یعنی متصف باشد به نداشتن مالی که حوائج زندگیش را برآورد، در مقابل غنی که متصف به این امر عدمی نیست، بلکه متصف است به امری وجودی، یعنی دارایی و تمکن.

و اما مسکین، تنها ندار را نمی‌گویند، بلکه به کسی می‌گویند که علاوه بر این امر عدمی، دچار ذلت و مسکنت هم باشد، و این وقتی است که فقرش به حدی برسد که او را خوار سازد، مثلا مجبور شود به اینکه از آبروی خود مایه بگذارد و دست پیش هر کس و ناکس دراز کند، مانند کور و لنگ که چاره‌ای نمی‌بینند جز اینکه از هر کسی استمداد کنند. و بنا بر این، مسکین حال و وضعش بدتر از فقیر است.

البته این را هم باید دانست که این دو کلمه هر چند بحسب نسبت یکی اعم و دیگری اخص است، یعنی، هر مسکین از جهت اتصافش به ناداری فقیر است و لیکن هر فقیری مسکین نیست، الا اینکه عرف، این دو صنف را دو صنف مقابل هم می‌داند، چون وصف فقر را غیر از وصف مسکنت و ذلت می‌بیند، پس، دیگر جا ندارد کسی به قرآن کریم خرده بگیرد و بگوید با اینکه فقیر هر دو صنف را شامل می‌شود دیگر حاجتی به ذکر مسکین نبود، برای اینکه گفتیم مسکنت به معنای ذلت و مانند لنگی و زمین‌گیری و کوری است، هر چند بعضی از مصادیق آن بخاطر نداشتن مال است.

مقصود از "عاملین علیها "کسانی هستند که در جمع و گردآوری زکوات تلاش می‌کنند. و مقصود از" مؤلفة قلوبهم "کسانی هستند که با دادن سهمی از زکات به ایشان، دلهایشان به طرف اسلام متمایل می‌شود و به تدریج به اسلام درمی‌آیند، و یا اگر مسلمان نمی‌شوند ولی مسلمانان را در دفع دشمن کمک می‌کنند، و یا در برآوردن پاره‌ای از حوائج دینی کاری صورت می‌دهند.

و اما کلمه{ وَ فِي اَلرِّقَابِ}، این جار و مجرور متعلقند به مقدر و تقدیر آن:" و للصرف فی الرقاب: و برای بکار برد در امر بردگان "است، یعنی آزاد کردن آنان، مثلا وقتی برده‌ای با مولای خودش قرار مکاتبه گذاشته که کار کند و از دستمزد خود بهای خود را به او بپردازد و پس از پرداختن بهای خود آزاد گردد و فعلا نمی‌تواند آن بهاء را به پایان برساند، از زکات ما بقی بهای او را به مولایش می‌دهند و او را آزاد می‌کنند. و یا وقتی برده‌ای را ببینند که اسیر مردی

ستمگر و سخت‌گیر شده و در سختی بسر می‌برد، از زکات بهای او را به صاحبش داده، او را آزاد می‌کنند.

و همچنین در "غارمین "نیز تقدیر: "للصرف فی الغارمین "است، یعنی، زکات برای مصرف کردن در پرداخت قرض بدهکاران. و در: { وَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ}نیز تقدیر "للصرف فی سبیل اللّه "است، و سبیل اللّه (راه خدا) مصرفی است عمومی و شامل تمامی کارهایی می‌گردد که نفعش عاید اسلام و مسلمین شده و بوسیله آن مصلحت دین حفظ می‌شود، که روشن‌ترین مصادیق آن جهاد در راه خدا و بعد از آن سایر کارهای عام المنفعه از قبیل راه سازی و پل سازی و امثال آن است.

در{ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ }هم تقدیر "للصرف فی ابن السبیل "است، و ابن السبیل کسی را گویند که از وطن خود دور افتاده و در دیار غربت تهی دست شده باشد، هر چند در وطن خود توانگر و ثروتمند باشد، به چنین کسی از مال زکات سهمی می‌دهند تا به وطن خود بازگردد.

اینکه سیاق آیه شریفه در مقام بیان مستحقین هشتگانه زکات تغییر می‌کند - زیرا چهار صنف اول را با "لام "ذکر کرده و فرموده است{ لِلْفُقَرَاءِ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اَلْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ اَلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ}و در چهار صنف باقی مانده کلمه "فی "بکار برده، و فرموده است{ وَ فِي اَلرِّقَابِ وَ اَلْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ }از این جهت است که "لام "در چهار صنف اول افاده ملکیت (بمعنی اختصاص در تصرف) نماید، زیرا سیاق آیه در مقام جواب از منافقین است که بدون استحقاق از رسول خدا، طمع سهیم بودن در صدقات را داشتند و بر آن حضرت در تقسیم صدقات خرده می‌گرفتند.

پس آیه شریفه جواب آنان را داد که صدقات مصارف معینی دارد و از آن موارد نمی‌توان تجاوز کرد.

اما بحث از اینکه آیا مالک بودن اصناف چهارگانه به چه نحو است، آیا به نحو مالکیت معروف در نزد فقهاست؟ یا به نحو اختصاص در مصرف؟ و اینکه واقعیت این ملکیت چگونه است (زیرا در اصناف چهارگانه عناوین صنفی مالک لحاظ شده، نه اشخاص) و اینکه نسبت سهم هر صنفی با سهم اصناف دیگر چگونه است، مباحثی است که مربوط به فقه است و از غرض تفسیری ما بیرون، اگر چه فقهاء نیز در این مباحث اختلاف شدیدی دارند، و لذا خواننده محترم را به کتب فقهی ارجاع می‌دهیم.

و اما آن چهار مورد دیگر که سیاق آیه در آنها بهم خورده و بجای حرف "لام "،حرف " فی "بکار رفته در توجیه این بر هم خوردن سیاق و اینکه چرا این چهار مورد بعد از آن چهار مورد

وجوهی که در توجیه ترتیب ذکر موارد هشتگانه مصرف زکات گفته شده

دیگر ذکر شده وجوهی ذکر کرده‌اند، که اینک بعضی از آنها از نظر خواننده می‌گذرد:

از آن جمله یکی این است که: این ترتیب به جهت بیان الاحق فالاحق است، به این معنا که از همه آنها مستحق‌تر و سزاوارتر نخست فقراء و پس از آن مساکین و بعد از آن کارمندان بیت المال و همچنین تا به آخر، و چون چهارتای دومی از نظر ترتیب احقیت مرتبه‌اش بعد از چهار تای اولی است آن را بعد ذکر کرد. پس، معلوم می‌شود که هر یک از هشت مورد جایش همانجایی است که برایش تعیین شده و دارای رتبه‌ای است که داده شده، و اگر غیر این بود، یعنی ترتیبی در کار نبود، جا داشت از این موارد هشتگانه آن شش صنف پول‌بگیر را یعنی فقراء و مساکین و مؤلفة قلوبهم و غارمین و ابن السبیل و کارمندان زکات را اول شمرده سپس آن دو مورد را که پول بگیر نیستند یعنی فی الرقاب و فی سبیل اللَّه را با کلمه" فی "بیاورد، و چون چنین نکرده می‌فهمیم ترتیب در کار است[1].

البته در اینکه ترتیب در ذکر و یکی را جلوتر از دیگری آوردن دلالت می‌کند بر اینکه آنکه مقدم آمده ملاکش مهم‌تر و مصلحتش بیشتر است حرفی نیست، این معنا را ما نیز قبول داریم، لیکن مقصود این شخص از کلمه" الاحق فالاحق "را نفهمیدیم، زیرا اگر مقصودش همین است که گفتیم آنکه جلوتر ذکر شده ملاکش مهم‌تر و مصلحتش بیشتر است، که حرف تازه‌ای نیست، و اگر مقصودش این است که در دادن و به مصرف رساندن و یا هر تعبیر دیگر، نخست باید به فقراء و سپس به مساکین و بعدا به فلان و فلان رسانید، در جواب می‌گوییم آیه شریفه هیچ دلالتی بر این معنا نداشته و آن وجهی را هم که در تایید گفته خود آورده بهیچ وجه گفته‌اش را تایید نمی‌کند.

وجه دیگری که زمخشری آن را در کشاف نقل کرده این است که: اگر در چهار مورد دوم، از" لام "به" فی "عدول شده برای اعلام این جهت است که چهار مورد اخیر در استحقاق این صدقات مقدم بر آن چهار مورد اولند و این معنا را کلمه" فی "افاده می‌کند، چون این کلمه ظرفیت را می‌رساند، و در آیه مورد بحث می‌فهماند که چهار مورد اخیر سزاوارترند به اینکه صدقات در میان آنان توزیع شود، برای اینکه هر یک از این موارد به چند جهت استحقاق را دارند، مثلا" فی الرقاب "هم برده‌اند و هم اسیر و هم وا مانده در پرداخت مال الکتابة. و " غارمین "هم بدهکارند و با زکات بدهیشان داده می‌شود و هم از قید بدهکاری آزاد می‌گردند و هم نجات می‌یابند، و اگر در کار جهاد و یا سفر حج هم باشند

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۰۷

باز استحقاقشان بیشتر است،

چون هم فقیرند و هم در حال عبادتند. و همچنین { ابْنِ اَلسَّبِیلِ}که هم به فقر و هم به غربت و دوری از مال و اولاد مبتلا هستند.

و اگر حرف "فی" در "سبیل اللَّه" و "ابن السبیل" تکرار شده برای این است که برساند این دو مورد از دو مورد "فی الرقاب" و "غارمین" ترجیح دارند[1].

این وجه نیز اشکال دارد، و آن این است که عین آن، در چهار مورد اول که با لام ذکر شده نیز هست، به این معنا که همه آن حرفها را در باره "لام" می‌توان زد و گفت: حرف لام ملکیت را می‌رساند و ملکیت رابطه و اتصال قوی‌تری میان مالک و مملوک دارد تا ظرفیت، زیرا پر واضح است که رابطه ظرف و مظروف به قوه رابطه مالک و مملوک نیست.

وجه سومی که گفته‌اند این است که: چهار مورد اول اگر چیزی از زکات بدستشان برسد مالک می‌شوند، و چون چنین بوده بکار بردن حرف "لام" در باره ایشان جا داشته، بخلاف چهار مورد دوم که آنچه را از زکات که به ایشان داده شود مالک نمی‌شوند و در حقیقت به ایشان داده نمی‌شود و در راه آنان مصرف نمی‌گردد، بلکه در راه مصالحی مصرف می‌شود که ارتباطی هم با آنان دارد.

مثلا مالی که در مورد بردگان صاحب قرارداد، مصرف می‌شود چیزی بدست خود بردگان نمی‌رسد، چون زکات را به فروشنده برده می‌دهند، و به همین جهت حرف "لام" در باره آنان بکار برده نشد، چون این حرف ملکیت را افاده می‌کند، و بردگان چیزی بدستشان نمی‌آید تا مالک شوند، آنان تنها مورد و مصرف زکاتند و زکات مصلحتی از ایشان را تامین می‌کند. و همچنین بدهکاران که زکاتی که در خصوص ایشان مصرف می‌شود بدست خود آنان نمی‌آید، بلکه بدست طلبکاران می‌رسد، و نتیجه‌اش این است که ذمه آنان فارغ می‌شود.

و اما "سبیل اللَّه" آنکه پر واضح است که زکات ملکش نمی‌شود (چون در سبیل اللَّه اصلا پای کسی در میان نیست). و اما "ابن السبیل" او هم در حقیقت یکی از مصادیق سبیل اللَّه است، و اگر از میان همه افراد و مصادیق سبیل اللَّه فقط "ابن السبیل" را نامبرده و آن را چهارمین مورد بشمار آورده برای این است که به یک نحوه خصوصیتی در حق او اشاره کرده باشد، علاوه بر اینکه، در باره ابن السبیل نه حرف "فی" بکار رفته و نه حرف "لام" ،و در مجرور خواندنش هم ممکن است بخاطر عطف بر لام باشد و هم عطف بر "فی" ،البته عطف بر "فی" بخاطر اینکه نزدیک‌تر است بهتر است[2].

---

[1] تفسیر الکشاف ج ۲ ص ۲۸۳

[2] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۰۹

در میان این چند وجهی که برای علت تغییر سیاق آیه ذکر شده، وجه آخری از همه موجه‌تر و بهتر است، الا اینکه اجرای آن در ابن السبیل خیلی صاف و دلچسب نیست و آن را یکی از مصادیق سبیل اللَّه گرفتن هم درست نیست، زیرا آن سه تای دیگر هم مصداق سبیل اللَّه هستند.

حال ممکن است کسی بگوید: "غارمین" و "ابن السبیل" که بر سرشان نه حرف "فی" آمده و نه "لام" معطوفند به آن چهار موردی که مجرور به لام هستند، آن گاه با وجه اول از این چند وجه به آن معنایی که ما برایش کردیم ترتیب مصارف هشتگانه را توجیه نموده، و با وجه آخری علت دگرگونی سیاق را در الرقاب و سبیل اللَّه توجیه کند.

و اینکه در ذیل آیه فرمود: { فَرِيضَةً مِنَ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ }اشاره است به اینکه زکات فریضه‌ای است واجب که بر اساس علم و حکمت تشریع شده، و قابل هیچ گونه تغییری نیست. و بعید نیست که فریضه بودنش مربوط به اصل تشریعش نباشد، بلکه مربوط باشد به تقسیمش به اقسام هشتگانه، و این احتمال را سیاق آیه تایید می‌کند، زیرا غرض در آیه، تقسیم مصارف آن است نه اصل تشریعش، بهمین جهت مناسبتر این است که جمله { فَرِيضَةً مِنَ اَللَّهِ}هم اشاره به این باشد که تقسیم شدنش به اصناف هشتگانه امری است مفروض از ناحیه خدای تعالی، و بخاطر دلخواه منافقین و با خرده‌گیری‌شان از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد.

از همین جا بخوبی روشن می‌گردد که آیه شریفه بدون اشاره به این معنا نیست که اصناف هشتگانه همیشه سهم خود را می‌برد، و این تقسیم اختصاص به زمان معینی ندارد، پس، اینکه بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: "مؤلفة قلوبهم مردمی اشراف و معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده‌اند که آن جناب با دادن سهمی از صدقات دلهایشان را متمایل به اسلام نمود، و اما بعد از آن حضرت و غلبه اسلام بر سایر ادیان دیگر حاجتی به این نوع از تالیفات نیست" حرف فاسدی است، و حاجت نبودن به آن را به هیچ وجه قبول نداریم.

{ وَ مِنْهُمُ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَلنَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ } کلمه" اذن "به معنای" گوش "است. و اگر منافقین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را "گوش "نامیده‌اند، منظورشان این بود که هر حرفی را می‌پذیرد و به حرف هر کس گوش

[1] مجموعة من التفاسیر ج ۳ ص ۱۴۵

می‌دهد.

معنای جمله: { قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ}

در جمله { قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ }اضافه" اذن "به" خیر "اضافه حقیقی است، و معنایش این است که او بسیار شنوا است، ولی آنچه خیر شما در آن است می‌شنود، مثلا وحی خدای سبحان را می‌شنود که مایه خیر شما است و از مؤمنین خیرخواهی‌های ایشان را می‌شنود که باز خیر شما در آنست. ممکن هم هست بگوییم اضافه مذکور اضافه موصوف بر صفت است، و معنای آن این است که او گوش هست، لیکن گوشی است با این صفت، که برای شما خیر است، چون نمی‌شنود مگر چیزی را که به شما سود می‌رساند و ضرری هم برایتان ندارد.

فرق میان این دو احتمال این است که لازمه وجه اولی این است که مسموع آن حضرت از وحی خدا و نصیحت مؤمنان خیر باشد. و لازمه وجه دومی این است که استماع آن جناب استماع خیری باشد یعنی به پاره‌ای از حرفهایی که برای مسلمانان خیر نیست گوش می‌دهد، و لیکن صرفا به منظور احترام از گوینده گوش می‌دهد و کلام او را حمل بر صحت می‌کند تا هتک حرمت او را نکرده و خود نیز گمان بد به مردم نبرده باشد، و لیکن اثر خبر صادق و مطابق با واقع را هم بر آن بار نمی‌کند، یعنی اگر در سعایت کسی باشد آن شخص را مؤاخذه نمی‌کند، در نتیجه هم به حرفهای گوینده گوش داده و او را احترام کرده، و هم ایمان آن مؤمنی را که وی در باره او بدگویی و سعایت کرده محترم شمرده است.

و از این بیان روشن می‌شود که مناسب‌تر به سیاق آیه همین وجه دوم است، چون در دنبال جمله مورد بحث فرموده: { يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ...} . توضیح اینکه، ایمان به معنای تصدیق است، و خداوند در جمله { يُؤْمِنُ بِاللَّهِ}متعلق ایمان را ذکر کرده، ولی در جمله { وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ }متعلق را ذکر نکرده و نفرموده به چه چیز تصدیق می‌کند، همین قدر فرموده به نفع مؤمنین تصدیق می‌کند، و تصدیقی که حتی در خبرهای زیان‌آور به نفع مؤمنین تمام شود این است که شنونده، مخبر را تصدیق کند، نه خبری را که آورده، به این معنا که به مخبر وانمود کند که من تو را راستگو می‌دانم، هر چند در واقع خبر او را خبر نادرستی بداند و آثار صدق بر خبرش بار نکند.

و نظیر این تفکیک میان مخبر و خبر وی، در آیه شریفه { إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ

لَرَسُولُ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اَللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ}[1] آمده، که

خدای سبحان منافقین را از جهت اینکه مخبر به رسالت رسول خدایند تکذیب می‌کند، ولی خبر آنان را تکذیب نمی‌کند، چون خبرشان رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، و خدای تعالی خودش هم بدرستی آن شهادت می‌دهد.

توضیح مراد از جمله: { يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ }

و عکس آن یعنی تصدیق خبر، در آیه { وَ لَمَّا رَأَ اَلْمُؤْمِنُونَ اَلْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ}[2] که حکایت کلام مؤمنین است آمده، زیرا می‌فرماید مؤمنین خدا و رسول را در خبر تصدیق می‌کنند، و نظری به تصدیق مخبر ندارد.

و کوتاه سخن ظاهر جمله { يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ } این است که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم)، خدا را در وحیی که به وی نازل می‌کند تصدیق می‌نماید ولی مؤمنین را در آنچه که می‌گویند تصدیق نمی‌کند، بلکه تصدیق می‌نماید به نفع مؤمنین، هر یک از آنها که به وی خبری دهد، به این معنا که کلام مخبر را حمل بر صحت نموده، به او نمی‌گوید تو در این گفتارت دروغ می‌گویی، و یا غرض سویی داری، اینکار را نمی‌کند، و در عین حال اثر صحت هم بر آن خبر مترتب نمی‌سازد، و همین خود باعث است که همواره تصدیقش به نفع مؤمنین تمام شود، بخلاف اینکه همه خبرها و حرفهایی را که می‌شنود صحیح بداند و اثر صحت هم بر آن بار کند، و یا اگر آن را دروغ دانست صریحا به رخ گوینده‌اش بکشد که تو دروغ می‌گویی، که در این صورت تصدیقش به نفع مؤمنین تمام نمی‌شود و نظام اجتماع مؤمنین بر هم می‌خورد، و این معنا همانطور که گفتیم وجه دوم را تایید می‌کند.

و بعید نیست که مقصود از "مؤمنین "جامعه مؤمنین باشد، هر چند در آن جامعه، افراد منافقی هم باشند، و بنا بر این، مقصود از جمله { لِلَّذِينَ آمَنُوا} مؤمنین حقیقی، و در این صورت معنای آیه چنین می‌شود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کلام پروردگارش را تصدیق می‌نماید، ولی کلام فرد فرد جامعه شما را علی الظاهر تصدیق می‌کند، چون فرد فرد آنان حتی منافقین ایشان، جزو جامعه

---

[1] آن زمان که منافقان نزد تو آمدند و گفتند: ما شهادت می‌دهیم که تو رسول اللهی، و خدا می‌داند که تو رسول اویی و او شهادت می‌دهد که منافقان دروغگویند. سوره منافقون آیه ۱

[2] وقتی مؤمنان احزاب را دیدند گفتند این همان وعده‌ای است که خدا و رسولش به ما دادند و خدا و رسولش راست گفتند. سوره احزاب آیه ۲۲

شمایند، و این تصدیق ظاهری که به نفع اجتماع است برای خصوص مؤمنین واقعی رحمت نیز هست، زیرا این عمل، آنان را به راه راست دلالت می‌کند.

و اگر منظور از { لِلَّذِينَ آمَنُوا }افرادی باشند که در اول بعثت و قبل از فتح مکه مسلمان شدند – هم چنان که در سابق هم گذشت که کلمه" الذین آمنوا "در قرآن کریم یک اسمی است تشریفی برای آن مردان با ایمانی که در صدر اسلام ایمان آوردند – آن وقت منظور از مؤمنین در

جمله { وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ}نیز مؤمنین حقیقی از همان عده خواهند بود، همانطوری که در آیه { وَ لَمَّا رَأَ اَلْمُؤْمِنُونَ اَلْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ }هم بهمین معنا اطلاق شده است.

بعضی[1] گفته‌اند: حرف "لام "در جمله { وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ}برای متعدی کردن آمده هم چنان که حرف "باء" در جمله { يُؤْمِنُ بِاللَّهِ }برای متعدی کردن است، پس نتیجه گرفته‌اند که کلمه ایمان با هر دوی آنها متعدی می‌شود، به شهادت آیات: { فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ}[2]و { فَمَا آمَنَ لِمُوسىَ إِلاَّ ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ }[3]و { أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اِتَّبَعَكَ اَلْأَرْذَلُونَ}[4]که در همه آنها حرف "لام" کار "باء" را انجام داده است.

بعضی[5] دیگر گفته‌اند: لفظ "لام" به طریقه تضمین جریان یافته و معنای "میل" را افاده می‌کند و با بکار رفتن آن، معنای آیه چنین است: "رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مایل است به مؤمنین در حالی که به آنها ایمان دارد، و یا ایمان می‌آورد به آنها در حالی که میل دارد به ایشان".

این دو وجه هر چند در جای خود صحیح است، و برای مساله مورد بحث توجیه خوبی است، و لیکن تفکیکی که در جمله { يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ }میان" یؤمن "اول " و یؤمن "دوم وجود دارد این دو وجه را بعید بنظر می‌رساند، برای اینکه بنا بر این وجه، دیگر هیچ حاجتی به این تفکیک به نظر نمی‌رسد، و ممکن بود بفرماید:" یؤمن باللّه و للمؤمنین".

مگر اینکه گفته شود این تفکیک صرفا بمنظور تفنن در تعبیر بوده، و لیکن بهر تقدیر نتیجه همان نتیجه سابق است، و ایمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مؤمنین تنها مختص به مخبرین نبوده تا در نتیجه اخبار آنها را تصدیق کند و دیگران را وقتی سعایت شوند مورد مؤاخذه قرار دهد. بلکه ایمان رسول خدا ایمانی بود که شامل جمیع مؤمنین می‌شد، پس مخبر را در خبرش تصدیق می‌کرد و نیز مخبر عنه را تصدیق می‌کرد به این صورت که کارش را حمل بر صحت می‌کرد و او را مورد مؤاخذه قرار نمی‌داد – دقت کنید.

عدم منافات بین اینکه پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) رحمة للعالمین

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۱۹ و مجموعة التفاسیر ج ۳ ص ۱۴۹

[2] سوره عنکبوت آیه ۲۶

[3] سوره یونس آیه ۸۳

[4] سوره شعراء آیه ۱۱۱

[5] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۱۹

است و اینکه فقط برای مؤمنین رحمت است

در اینجا سؤالی باقی می‌ماند، و آن اینکه چرا در آیه مورد بحث رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را تنها رحمت آن کسانی معرفی کرده که ایمان دارند، ولی در آیه

{ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ }[1] او را رحمت برای همه مردم معرفی کرده؟ جواب این سؤال این است که مقصود از رحمت در این دو آیه مختلف است، زیرا رحمت در آیه مورد بحث، رحمت فعلی است، ولی رحمت در آیه سوره انبیاء رحمت شانی است. به این معنا که در آیه مورد بحث می‌فرماید: "مؤمنین از رحمت وجود تو برخوردارند "و در آن آیه می‌فرماید: "عالمیان می‌توانند از رحمت وجود تو برخوردار شوند "و میان این دو تعبیر هم منافاتی نیست.

و به عبارتی دیگر، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم رحمت است برای کسی که حقیقتا به وی ایمان آورده، چون خداوند بوسیله آن جناب او را از گرداب ضلالت نجات داده و عاقبت او را به کرامت و سعادت ختم کرده است. و هم رحمت است برای عموم مردم، چه آنکه ایمان آورده و چه آنکه کفر ورزیده، چه آنکه در عصر آن حضرت بوده و چه آنکه بعدا آمده، زیرا خدای تعالی آن حضرت را به کیش و ملتی بیضاء و سنتی طیبه مبعوث کرده که عموم بشر را از مسیر منحرفش بسوی راه مستقیم و از طریق شقاوت و هلاکت به شاهراه هدایت و نجات برگرداند و با مشعل تابناک خود راه مستقیم فطرت الهی را روشن نماید. چیزی که هست افراد مجتمع بشری وضعشان در برابر این شمع فروزان مختلف است: عده‌ای خود را به آن راه انداخته و پیش می‌روند و رستگار می‌گردند، جمعی از راه هلاکت خود را کنار کشیده و لیکن هنوز به راه راست نیفتاده‌اند و گروهی تصمیم دارند خود را از راه هلاکت کنار بکشند و در راه مستقیم فطرت حرکت کنند، و لیکن هنوز قدمی برنداشته‌اند.

این وضع جوامع بشری است بعد از طلوع آفتاب اسلام و انتشار اشعه معارف آن در میان مردم، و رسیدن ندای آن به گوش هر شنونده و تاثیرش در همه سنت‌های اجتماعی، که در یک اجتماع اثر بیشتری می‌گذارد و در اجتماع دیگر اثر کمتری، و این معنا جای هیچ تردید نیست.

و این وجه یا وجهی است نزدیک به وجه قبلی و یا در حقیقت برگشتش به همان است.

{ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ وَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ} در مجمع البیان گفته است: فرق میان کلمه "احق" و کلمه "أصلح" این است که اولی هم در مواردی استعمال می‌شود که پای فعل در میان باشد و هم در مواردی که پای فعل در میان نباشد، مانند اینکه می‌گوییم: "فلانی احق و سزاوارتر به این مال است" ولی "اصلح" جز در مواردی که پای فعل در میان باشد استعمال نمی‌شود. و خلاصه، کلمه اصلح از صفات فعل است، بنا بر این، می‌توان گفت: "خدا أحق است به

[1] سوره انبیاء آیه ۱۰۷

اینکه اطاعت شود" ولی نمی‌توان

گفت: "خدا أصلح است به اینکه اطاعت شود"[1].

و علت اصلی این حرف این است که ماده: "صلح "معنای استعداد و آمادگی را در بر دارد و کلمه" حق "متضمن معنای ثبوت و لزوم است، و خدای سبحان هیچ وقت متصف به استعداد و قابلیت نمی‌شود، زیرا اتصاف به این معنا مستلزم آن است که چیز دیگری در خدای تعالی اثر بگذارد و او از تاثیر آن متاثر شود، (و هیچ علتی ما فوق خدا نیست تا در او اثر بگذارد).

خدای تعالی در این آیه خطابی را که قبلا به پیغمبرش داشت به مؤمنین برگردانیده، و به اصطلاح التفات بکار برده. و گویا وجه این التفات این است که اشاره کند به آن حکمی که در جمله { وَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ} بود، و آن این بود که بر هر مؤمنی واجب است که رضای خدا و پیغمبرش را بدست بیاورد، و در مقام سرپیچی و نافرمانی خدا و رسول برنیاید که در این عمل، نکبتی بزرگ و دوزخی جاودانه است.

در جمله { أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ }نکته‌ای نهفته است که ادب قرآن را نسبت به توحید می‌رساند، و آن این است که ضمیر را مفرد آورد و فرمود: "خدا و رسول سزاوارترند به اینکه آنها او را راضی کنند "و نفرمود" آنها آن دو را راضی کنند "،برای اینکه مقام خدای تعالی و وحدانیت او را حفظ نموده احدی را قرین و هم سنگ او نخواند.

چون آنچه که از اینگونه حقوق و همچنین از این قبیل اوصاف هست که هم بر خدا اطلاق دارد و هم بر خلق او، در خدای تعالی ذاتی و لنفسه است و در غیر او غیری و به تبع غیر و یا بالعرض است، مانند صفات واجب التعظیم و واجب الارضاء بودن. و اما غیر خدای تعالی هر کس که این صفات بر او نیز اطلاق شود اطلاق و اتصافش به تبع غیر و عرضی و بوسیله خدای تعالی است، مانند اتصاف به علم و حیات و زنده کردن مردگان و میراندن زندگان و امثال آن.

نظیر این ادب در قرآن کریم در موارد بسیاری نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رعایت شده که با اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با افراد امت در یک عملی شرکت دارد، مع ذلک اسم آن جناب را جداگانه ذکر کرده، مانند آیه { يَوْمَ لاَ يُخْزِي اَللَّهُ اَلنَّبِيَّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا } روزی که خدا پیغمبر و مؤمنین را بیچاره نمی‌کند"[2] و آیه { فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۴۳

[2] سوره تحریم آیه ۸

}پس خدا سکینت خود را بر پیغمبر و بر مؤمنین نازل کرد "[1]و آیه

{ آمَنَ اَلرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ }ایمان آورد رسول به آنچه که به وی نازل شد، و مؤمنان نیز" [2]و آیاتی دیگر.

{ أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ... } در مجمع البیان می‌فرماید:" کلمه "محادة" به معنای تجاوز با مخالفت است، و این کلمه و کلمات: "مخالفة" ، "مجانبة" و "معاداة" به یک معنا هستند، و اصل آن منع کردن و خودداری نمودن است. و معنای دیگر آن شدت غضب است به حدی که عقل و تدبیر آدمی را از بین ببرد. و نیز گفته است: کلمه "خزی" به معنای خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد[3].

استفهامی که در آیه است استفهام تعجبی است، و سیاق آیه برای بیان این جهت است که خدا و رسولش سزاوارترند به اینکه مردم خوشنود و راضیشان کنند.

خلاصه‌اش اینکه: مردم خوب می‌دانند که دشمنی با خدا و رسول و مخالفت و به خشم آوردن خدا و پیغمبرش مایه خلود در آتش است، و وقتی به خشم آوردن خدا و رسولش حرام باشد پس راضی کردن او و همچنین پیغمبرش بر هر کسی که به خدا و رسولش ایمان داشته باشد واجب خواهد بود.

بحث روایتی

در تفسیر قمی از ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه { إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ... }فرموده: اما حسنه، مقصود از آن غنیمت و عافیت است، و اما مصیبت مقصود از آن بلا و گرفتاری است[4].

و در الدر المنثور آمده که ابن ابی حاتم از جابر بن عبد اللّه نقل کرده که گفت:

منافقینی که از رفتن با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف کرده و در مدینه باقی ماندند، شروع کردند به انتشار خبرهای بد و هول‌انگیز در میان مردم از آن جمله می‌گفتند: محمد و یارانش آن قدر در این سفر مصیبت دیدند که همه هلاک شدند. این اراجیف تکذیب شد، یعنی به گوش مردم رسید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یارانش همه سلامتند، منافقین خیلی

---

[1] سوره بقره آیه ۲۸۵

[2] سوره فتح آیه ۲۶

[3] مجمع البیان ج ۵ ص ۴۳

[4] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۹۲

ناراحت

شدند و بدین مناسبت آیه فوق الذکر نازل شد[1].

و در کافی به سند خود از ابی حمزه از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده که گفت: از آن حضرت معنای این قول خدای عز و جل که می‌فرماید: { هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلاَّ إِحْدَى اَلْحُسْنَيَيْنِ} را پرسیدم، فرمود: یا مرگ در راه اطاعت امام، و یا درک ظهور امام. آن گاه معنای جمله { وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ }را پرسیدم که چطور ما خود در مشقت هستیم آن وقت در انتظار هستیم که {(أَنْ يُصِيبَكُمُ اَللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ)} خداوند ایشان را به عذابی از ناحیه خود معذب کند؟ فرمود:

مقصود مشقت نیست، بلکه مقصود این است که خدا ایشان را مسخ کند (او بایدینا) و یا بدست ما به قتل برساند، آن گاه به پیغمبرش می‌فرماید: { فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ}[2].

مؤلف: این روایت از باب تطبیق مصداق بر کلی است، نه از باب تفسیر.

و در محاسن به سند خود از یوسف بن ثابت از ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: هیچ عملی با داشتن ایمان ضرر نمی‌رساند، و هیچ عملی هم با کفر سودی نمی‌بخشد. آن گاه فرمود: مگر نمی‌بینی که خدای تبارک و تعالی فرموده: { وَ مَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلاَّ أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ}[3].

مؤلف: این روایت را عیاشی[4] و قمی[5] نیز از آن جناب و همچنین کلینی[6] در کافی در ضمن حدیث مفصلی از آن حضرت روایت کرده، و این روایت را آیات و روایات دیگری بیان می‌کند، و خلاصه معنایش این است که ایمان ما دام که باقی است و از بین نرفته، هیچ گناهی ضرر نمی‌رساند، یعنی با داشتن ایمان هیچ گناهی انسان را گرفتار خلود در آتش نمی‌کند، و ما دام که کفر باقی است، هیچ عمل نیکی آدمی را فائده نمی‌بخشد.

و در مجمع البیان در تفسیر: "مدخلا... "گفته است: امام ابی جعفر (علیه السلام) فرمود این کلمه به معنای راه زیر زمینی است[7].

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۴۸

[2] روضة الکافی ج ۸ ص ۲۳۹ ح ۴۳۱

[3] محاسن ج ۱ ص ۱۶۶ ح ۱۲۳

[4] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۸۹ ح ۶۱

[5] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۹۸

[6] اصول کافی ج ۲ ص ۴۶۴ ح ۳

[7] مجمع البیان ج ۵ ص ۴۰

و در کافی به سند خود از اسحاق بن غالب روایت کرده که گفت، امام صادق

(علیه السلام) به من فرمود: " ای اسحاق! خیال می‌کنی مشمولین این آیه که می‌فرماید: { فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ } چقدرند؟ (من چیزی در جواب نگفتم خودش) فرمود: بیشتر از دو ثلث مردم اینطورند[1].

مؤلف: این روایت را عیاشی[2] در تفسیر خود و حسین بن سعید در کتاب زهدش[3] از اسحاق از آن جناب نقل کرده‌اند.

روایتی در مورد کسانی که در مورد تقسیم صدقات بین فقرا به پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) اعتراض کردند و نزول آیه: { وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي اَلصَّدَقَاتِ... }

و در الدر المنثور آمده که بخاری، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت: در بینی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مشغول تقسیم غنیمت بود، ناگهان ذو الخویصره تمیمی از راه رسید و گفت:

یا رسول اللّه! عدالت به خرج بده. حضرت فرمود: وای بر تو اگر من عدالت را رعایت نکنم پس چه کسی رعایت می‌کند؟ عمر بن خطاب گفت: یا رسول اللّه! اجازه بده گردنش را بزنم. حضرت فرمود: رهایش کن، او دار و دسته‌ای دارد که شماها نماز و روزه‌هایتان را در مقابل نماز و روزه آنان هیچ و ناچیز می‌پندارید، لیکن با همه این عبادتها آن چنان از دین بیرون می‌روند که تیر از کمان بیرون می‌رود، بطوری که نه از پر آن و نه از آهن پیکان آن و نه از برآمدگی سر آن و از هیچ نقطه آن اثری باقی نماند و همه از هدف گذشته باشد، از ایشان مرد سیاهی است که یکی از دو پستانش مانند پستان زنان و یا مانند یک تکه گوشت آویزان است، وقتی مردم را دچار تفرقه و اختلاف می‌بینند خروج می‌کنند. راوی می‌گوید: آیه { وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي اَلصَّدَقَاتِ... }، در باره این شخص و اصحابش که همان خوارج باشند نازل گردید.

ابو سعید می‌گوید: من شهادت می‌دهم که این سخنان را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم، و شهادت می‌دهم که در جنگ نهروان بعد از آنکه علی (علیه السلام) خوارج را از دم شمشیر گذراند و به کشتگان سرکشی می‌کرد من با او بودم، و مردی را به همان صفتی که رسول خدا

---

[1] اصول کافی ج ۲ ص ۴۱۲ ح ۴

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۸۹ ح ۶۲

[3] الزهد ص ۴۷ ح ۱۲۶

(صلی الله علیه وآله و سلم) فرموده بود دیدم[1].

روایاتی در باره تقسیم صدقات واجب و مستحقین آن

و در تفسیر قمی در ذیل آیه مذکور آمده که این آیه در موقعی نازل شد که صدقات از اطراف جمع‌آوری شده، به مدینه حمل شد. ثروتمندان همه آمدند، به خیال اینکه از این

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۰

صدقات سهمی می‌برند، ولی وقتی دیدند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همه را به فقرا داد شروع کردند به حرف مفت زدن، و خرده‌گیری کردن، و گفتند: ما سنگینی صحنه‌های جنگ را بدوش خود تحمل می‌کنیم و به همراهی او به جنگ می‌پردازیم و دین او را تقویت می‌کنیم و او صدقات را به مشتی فقیر می‌دهد، که نه توانایی یاریش دارند و نه دردی از او دوا می‌کنند، خداوند این آیه را نازل کرد: { وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ قَالُوا حَسْبُنَا اَللَّهُ سَيُؤْتِينَا اَللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اَللَّهِ رَاغِبُونَ}.

آن گاه خود خدای تعالی صدقات را تفسیر کرده و توضیح داد که این صدقات را چه کسانی باید بپردازند، و به چه کسانی باید داده شود، و فرمود: { إِنَّمَا اَلصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اَلْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ اَلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي اَلرِّقَابِ وَ اَلْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ}، همه مردم را از مشمولیت صدقات بیرون نموده، تنها هشت صنف را مستحق آن دانست، و از ایشان اسم برد. آن گاه امام صادق (علیه السلام) یکا یک آن مصارف را توضیح داده، در باره فقراء فرمود: کسانی هستند که (زکات خوردن را حرفه خود قرار نداده باشند و) دریوزگی نکنند، و عیال‌وار باشند. دلیل اینکه گفتیم باید دریوزگی نکنند این آیه است که می‌فرماید: { لِلْفُقَرَاءِ اَلَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي اَلْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ اَلْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ اَلتَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لاَ يَسْئَلُونَ اَلنَّاسَ إِلْحَافاً}.

و مسکینان عبارتند از افراد علیل، از قبیل کورها و اشخاص بی دست و پا و جذامی، و هر علیل دیگری، از مرد و زن و کودک.

و کارکنان در امر زکات عبارتند از کسانی که برای گرفتن و جمع آوری و نگهداری آن فعالیت می‌کنند.

و مؤلفة قلوبهم عبارتند از مردمی که قائل به توحید خدا هستند، و لیکن هنوز معرفت در دلهایشان راه نیافته، و نفهمیده‌اند که محمد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دلهای ایشان را بدست می‌آورد، به ایشان زیاده از حد محبت می‌کرد و تعلیم می‌داد تا شاید او را به نبوت بشناسند، و یک سهم از صدقات را هم برای آنان قرار داد، تا دلهایشان به اسلام متمایل گردد[1].

مؤلف: در تایید این روایت که تفسیر قمی آن را بدون ذکر سند نقل کرده روایات

---

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۹۸

بسیاری است که همه دارای سند و منقول از اهل بیت بطرق خود اهل بیت است، و در بعضی از آنها مختصر تعارض و ناسازگاری هست، از خوانندگان هر کس بخواهد همه آن روایات را دیده و مطلب را از میان همه آنها تنقیح و تحقیق کند باید به کتب حدیث و فقه مراجعه نماید.

و در الدر المنثور آمده که بخاری، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابی سعید خدری نقل کرده‌اند که گفت: علی ابن ابی طالب از یمن مقداری طلای مخلوط بخاک برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستاد، و آن جناب آن را در میان چهار نفر تقسیم کرد، و این چهار نفر از اهل نجد و کسانی بودند که بدست آوردن دلهای آنان به نفع اسلام بود، و ایشان عبارت بودند از: ۱ – الاقرع بن حابس حنظلی ۲ – علقمة بن علاثة العامری ۳ – عیینة بن بدر فزاری ۴ – زید الخیل طائی.

قریش و انصار وقتی دیدند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همه طلاها را به این چهار نفر داد، به خرده‌گیری پرداختند که چرا به بزرگان اهل نجد می‌دهی و به ما نمی‌دهی؟! رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: منظورم این است که دلهای ایشان را بدست آورم[1].

کسانی که در شمار "مؤلفة قلوبهم" بودند و رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله) از زکات به آنان پرداخت کرد

و در الدر المنثور آمده که عبد الرزاق، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از یحیی بن ابی کثیر روایت کرده‌اند که گفت: "مؤلفة قلوبهم" از بنی هاشم، ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب، از بنی امیه، ابو سفیان بن حرب، از بنی مخزوم، حارث بن هشام و عبد الرحمن بن یربوع، از بنی اسد، حکیم بن حزام، از بنی عامر، سهیل بن عمرو، و حویطب بن عبد العزی، از بنی جمح، صفوان بن امیه، از بنی سهم، عدی بن قیس، از ثقیف، علاء بن جاریه و یا حارثه، از بنی فزارة، عیینة بن حصن، از بنی تمیم، أقرع بن حابس، از بنی نصر، مالک بن عوف، از بنی سلیم، عباس بن مرداس بودند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر یک نفر از ایشان را صد رأس شتر ماده داد، بجز عبد الرحمن بن یربوع، و حویطب بن عبد العزی را، که بهر یک از ایشان پنجاه ماده شتر بداد[2].

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که فرمود:

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۱

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۱

مؤلفة قلوبهم (در عصر رسول خدا ص) عبارت بودند از: ابو سفیان بن حرب بن امیة و سهیل بن عمرو، که او از بنی عامر بن لؤی بود، و همام بن عمر و برادرش (برادران بنی عامر بن لؤی)، و صفوان بن امیة بن خلف قریشی جمحی، و أقرع بن حابس تمیمی یکی از بنی حازم، و عیینة بن حصن فزاری و مالک بن عوف و علقمة بن علاثة، و من شنیده‌ام که

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بهر یک از اینها صد شتر با چوپانش می‌داد، و گاهی بیشتر و کمتر هم می‌شد[1].

مؤلف: این چند نفر از مؤلفة قلوبهم آنهایی بوده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با عطا کردن، دلهایشان را بدست آورده، نه اینکه منحصر به ایشان باشد، و مقصود از آیه شریفه هم تنها این چند نفر باشد.

و در تفسیر عیاشی از ابن اسحاق از بعضی راویان شیعه از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که گفت: از آن جناب در باره برده‌ای سؤال شد که با مولایش قرار بسته که بهای خود را از دستمزد خود بپردازد و فعلا مقداری پرداخته و دیگر نمی‌تواند ما بقی را بپردازد. حضرت فرمود: از مال صدقه او را می‌خرند و آزاد می‌کنند، زیرا خدای تعالی در کتاب مجیدش می‌فرماید: { وَ فِي اَلرِّقَابِ}[2].

و نیز در همان کتاب از زراره نقل شده که گفت: حضور حضرت ابی عبد اللّه (علیه السلام) عرض کردم: بنده‌ای که زنا کرده تکلیفش چیست؟ فرمود: نصف حد آزادگان، به او تازیانه می‌زنند. پرسیدم: اگر دوباره زنا کرد چطور؟ فرمود: باز هم بهمان اندازه تازیانه می‌زنند. عرض کردم: باز هم اگر مرتکب شد چطور؟ فرمود: هیچوقت از نصف حد تجاوز نمی‌کند، می‌گوید عرض کردم: آیا سنگسار هم می‌شود؟ فرمود: بله در نوبت هشتم، اگر هشت مرتبه مرتکب شد کشته می‌شود.

می‌گوید: عرض کردم: پس فرق میان بنده و آزاد چیست با اینکه عمل هر دو یکی است؟ فرمود: خداوند بر بردگان ترحم کرده و نخواسته که هم برده باشند و هم از نظر حد مانند آزادگان مجازات شوند. زراره می‌گوید: سپس اضافه کرد: بر پیشوای مسلمین است که بهای او را از بیت المال از سهم رقاب به صاحبش بپردازد[3].

و نیز در همان کتاب از صباح بن سیابه نقل کرده که گفت: هر مسلمانی که بمیرد و قرضی از خود باقی بگذارد که آن را در راه فساد و یا اسراف خرج نکرده باشد بر پیشوای مسلمانان است که قرض او را از بیت المال بپردازد، و اگر نپردازد گناهش به گردن اوست، زیرا خدای تعالی می‌فرماید: { إِنَّمَا اَلصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اَلْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ اَلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي اَلرِّقَابِ وَ اَلْغَارِمِينَ }و این گونه اشخاص از غارمین هستند که از صدقات، سهمی در نزد امام

---

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۹۹

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۹۳ ح ۷۶

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۹۳ ح ۷۷

مسلمین دارند، اگر امام مسلمین سهم ایشان را حبس کند و نپردازد گناهش به گردن اوست[1].

و نیز در همان کتاب از محمد القصری از ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب از صدقه پرسیدم، فرمود: صدقه را آن طور که خدا فرموده تقسیم کن، ولی از سهم بدهکاران به آن بدهکارانی نباید داد که مهر زنان خود را بدهکارند. و نیز به آن کسانی که به ندای جاهلیت ندا درمی‌دهند نباید داد. پرسیدم ندای جاهلیت چیست؟ فرمود: اینکه فریاد بزند آهای قبیله فلان بریزید، و با این ندا مردم را بجان هم بیندازد. و نیز به کسانی که نمی‌فهمند با پول مردم (که قرض گرفته‌اند) چه می‌کنند (یعنی آن را اسراف و بیهوده به مصرف می‌رسانند) نباید داد[2].

و نیز در همان کتاب از حسن بن محمد روایت آورده که گفت: حضور امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: مردی وصیت کرده که مالی را به من بدهند و من آن را در "سبیل اللّه "خرج کنم، حال در چه راهی خرج کنم. حضرت فرمود: راه حج. پرسیدم، آخر او وصیت کرده در" سبیل اللّه "به مصرف برسانم. فرمود: در راه حج خرج کن، برای اینکه من از مصادیق سبیل اللّه هیچ مصرف را سراغ ندارم که از حج بالاتر باشد[3].

مؤلف: و در این باره (تقسیم صدقات واجب و مستحقین آن)، روایات بیشماری وارد شده که ما نمونه‌ای از آنها را نقل کردیم.

چند روایت در ذیل آیه: {يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ...}

و در الدر المنثور در ذیل آیه { وَ مِنْهُمُ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَلنَّبِيَّ... }آمده که ابن اسحاق، ابن منذر، و ابن ابی حاتم، از ابن عباس نقل کرده‌اند که گفت: نبتل بن حارث همیشه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌آمد و فرمایشات آن جناب را می‌شنید و به نزد منافقین می‌رفت و آنچه شنیده بود به آنان گزارش می‌کرد، و این شخص همان کسی است که به منافقین گفته بود محمد دهن‌بین و یکسره گوش است، هر که هر چه بگوید تصدیقش می‌کند و خداوند در باره‌اش این آیه را فرستاد: { وَ مِنْهُمُ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَلنَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ...}[4].

---

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۹۴ ح ۷۸

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۹۴ ح ۸۰

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۹۵ ح ۸۲

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۳

و در تفسیر قمی در ذیل این آیه آمده است که: سبب نزول این آیه این بود که عبد اللّه بن نبتل (یکی از منافقین) همواره نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌آمد و فرمایشات آن جناب را می‌شنید و برای منافقین نقل می‌کرد، و به اصطلاح سخن چینی می‌کرد، خداوند جبرئیل را

فرستاد و به آن جناب گفت: ای محمد! مردی از منافقین نمامی می‌کند و مطالب تو را برای منافقین می‌برد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید او کیست؟ گفت: مرد سیاه چهره‌ای است که سرش پر مو است، با دو چشمی نگاه می‌کند که گویی دو تا دیگ است، و با زبان شیطان حرف می‌زند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را صدا زد و او قسم خورد که من چنین کاری نکرده‌ام. حضرت فرمود: من از تو قبول کردم، ولی تو دیگر اینکار را مکن. آن مرد دوباره نزد رفقای خود برگشت و گفت: محمد مردی دهن‌بین است، خدا به او خبر داده بود که من علیه او سخن چینی می‌کنم و اخبار او را برای شماها می‌آورم و او از خدایش قبول کرده بود، ولی وقتی من گفتم که من چنین کاری را نکرده‌ام، از من هم قبول کرد.

و بدین جهت خداوند این آیه را نازل کرد: {وَ مِنْهُمُ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَلنَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ} یعنی خدا را در آنچه به او می‌گوید تصدیق می‌کند و حرفهای شما را هم در آنچه عذر می‌آورید می‌پذیرد، ولی در باطن تصدیق ندارد، و برای مؤمنین ایمان می‌آورد و از آن مؤمنین آن کسانی هستند که به زبان اقرار به ایمان می‌کنند و لیکن اعتقادی به گفته خود ندارند[1].

مؤلف: نزدیک به این معنا روایت دیگری است که در نهج البیان[2] از امام صادق (علیه السلام) نقل شده.

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که گفت: عده‌ای از منافقین که در آنها جلاس بن سوید بن صامت، جحش بن حمیر و ودیعة بن ثابت نیز بودند خواستند که بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شبیخون بزنند، بعضی از آنها بعضی دیگر را منع کردند و گفتند: می‌ترسیم او خبردار شود و قبل از اینکه شما او را از بین ببرید او شما را از بین ببرد. بعضی از آنها گفتند: محمد گوش است، ما برایش قسم می‌خوریم باور می‌کند و ما را تصدیق می‌نماید، بدین جهت این آیه نازل شد: {وَ مِنْهُمُ اَلَّذِينَ...}[3].

و در تفسیر عیاشی از حماد بن سنان از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که گفت:

---

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۰۰

[2] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۴۰ ح ۶

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۳

من می‌خواستم سرمایه‌ای به فلانی بدهم تا به یمن برود، نزد ابی جعفر (علیه السلام) رفته عرض

کردم: می‌خواهم سرمایه‌ای به فلانی بدهم، فرمود: مگر نمی‌دانی که او شراب می‌نوشد؟ گفتم: چرا، از مؤمنین به من خبر رسیده که در باره‌اش چنین می‌گویند. فرمود: مؤمنین را تصدیق کن، زیرا خدای تعالی فرموده: { يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ } سپس اضافه کرد معنای این آیه این است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خدا را تصدیق می‌کند، و برای مؤمنین نیز تصدیق می‌کند، چون او نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربان بوده است[1].

[سوره التوبة (۹):آیات ۶۴ تا ۷۴]

{يَحْذَرُ اَلْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اِسْتَهْزِؤُا إِنَّ اَللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ (۶۴) وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ (۶۵) لاَ تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ (۶۶) اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ اَلْمَعْرُوفِ وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اَللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ (۶۷) وَعَدَ اَللَّهُ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ وَ اَلْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُقِيمٌ (۶۸) كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالاً وَ أَوْلاَداً فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلاَقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلاَقِكُمْ كَمَا اِسْتَمْتَعَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلاَقِهِمْ وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ (۶۹) أَ لَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ قَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَ أَصْحَابِ مَدْيَنَ وَ اَلْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اَللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۷۰) وَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ اَلْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاَةَ وَ يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ وَ يُطِيعُونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اَللَّهُ إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۷۱) وَعَدَ اَللَّهُ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوَانٌ مِنَ اَللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ (۷۲) يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ جَاهِدِ اَلْكُفَّارَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اُغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ (۷۳)}

---

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۹۵ ح ۸۳

{يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَ مَا نَقَمُوا إِلاَّ أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذَاباً أَلِيماً فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ (٧۴)}

ترجمه آيات

منافقين حذر دارند از اينكه بر ايشان سوره‌اى نازل شود كه از آنچه در دلهايشان است خبرشان دهد، بگو مسخره كنيد كه خدا آنچه را كه از آن حذر داريد بيرون خواهد افكند (٦٤).

و اگر از ايشان بپرسى (كه داشتيد چه مى‌كرديد) بطور مسلم خواهند گفت داشتيم تفريح و بازى مى‌كرديم، بگو آيا خدا و آيات و رسول او را مسخره مى‌كنيد (٦٥).

عذر نياوريد، كه بعد از ايمانتان كافر شديد، (و ما) اگر از طائفه‌اى از شما بگذريم بارى طائفه ديگرتان را بخاطر اينكه گناه پيشه بودند عذاب خواهيم كرد (٦٦).

مردان و زنان منافق بعضى از بعض ديگرند، مردم را به كار زشت وامىدارند و از كار نيك نهى مى‌كنند و دستهاى خود را (از انفاق در راه خدا) باز مى‌گيرند، خدا را فراموش كرده‌اند، خدا هم ايشان را فراموش كرده، آرى، منافقين همان عصيان‌پيشگانند (٦٧).

خدا به مردان و زنان منافق و به كفار، آتش جهنم وعده داده، كه جاودانه در آنند، و همان بسشان است، خدا لعنتشان كرده، و براى آنان عذابى است هميشگى (٦٨).

مانند آن كسانى كه قبل از شما بودند، و نيرومندتر از شما بوده و اموال و اولادشان بيش از شما بود، و از بهره خود، برخوردار شدند، شما نيز از بهره خويشتن برخورداريد چنان كه اسلاف شما از نصيب خويش برخوردار شدند، شما ياوه گفتيد همانطور كه ايشان ياوه گفتند، ايشان اعمالشان در دنيا و آخرت بى نتيجه شد، و ايشان، آرى، هم ايشانند زيانكاران (٦٩).

مگر اين منافقين داستان آن كسانى كه قبل از ايشان بودند، يعنى معاصرين نوح و عاد و ثمود و معاصرين ابراهيم و اصحاب مدين و دهكده‌هاى واژگون شده را نشنيده‌اند، كه پيغمبرانشان با معجزات بيامدند (و ايشان زير بار نرفته و در نتيجه دچار عذاب شدند)، پس چنين نبوده كه خدا ستمشان كرده باشد، بلكه آنان به خود ستم مى‌كرده‌اند (٧٠).

مردان و زنان مؤمن بعض از ايشان اولياء بعض ديگرند، امر به معروف مى‌كنند و از منكر نهى مى‌نمايند و نماز به پا مى‌دارند و زكات مى‌پردازند و خدا و رسولش را اطاعت مى‌كنند، آنها را خدا به زودى مشمول رحمت خود مى‌كند، كه خدا مقتدريست شايسته‌كار (٧١).

خداوند مؤمنين و مؤمنات را به بهشتهايى وعده داده كه از چشم انداز آنها جويها روان است، و

آنها در آن جاودانه‌اند، و قصرهای پاکیزه‌ای در بهشتهای عدن و از همه بالاتر رضای خود را وعده داده که آن خود رستگاری عظیمی است (۷۲).

ای پیغمبر! با کافران و منافقان کارزار کن، و بر آنان سخت بگیر، و جای ایشان (در آخرت) جهنم است، که سرانجامیست بد (۷۳).

به خدا سوگند می‌خورند که (چیزی) نگفته‌اند و حال آنکه کلمه کفر را بزبان راندند و بعد از اسلامشان کافر شدند، و به امری همت گماردند که بدان نائل نشدند، و این غرور و سرمستی علتی نداشت جز اینکه خدا و رسولش ایشان را از کرم خود توانگر و بی نیاز کرده بود، حال اگر توبه کنند برایشان بهتر است، و اگر هم چنان روی بگردانند خدا در دنیا و آخرت عذابشان کند، عذابی دردناک، و در روی زمین دوست و یاوری نخواهند داشت (۷٤).

بیان آیات بیان این دسته از آیات مربوط به منافقین و توطئه آنها برای قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) در راه تبوک

این آیات به ذکر یک خصوصیت دیگری از خصوصیات منافقین و زشتی دیگری از زشتیها و جرائم آنان می‌پردازد که همواره سعی داشتند با پرده نفاق آن را بپوشانند. آنان کمال مراقبت را داشتند که مبادا آن زشتی از پرده بیرون بیفتد و سوره‌ای از قرآن در باره آن نازل شود و نقشه شوم آنان را نقش بر آب کند.

این آیات خبر می‌دهد از اینکه منافقین جمعیتی معتنا بهی بوده‌اند، چون می‌فرماید: "{إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً }اگر ما از طائفه‌ای از شما بگذریم طائفه دیگری از شما را عذاب خواهیم کرد" .و نیز دلالت دارد بر اینکه منافقین با یک باند دیگری از منافقین ارتباط داشته‌اند، چون می‌فرماید: "{اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ }مردان و زنان منافق با یکدیگر ارتباط دارند" و نیز دلالت دارد بر اینکه همه ادعای مسلمانی و ایمان داشتند، حتی آن روزی که زبان به کلمه کفر باز کردند و کفر درونی خود را بیرون ریختند، چون آیه { قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ }بخوبی بر این معنا دلالت دارد.

و نیز برمی‌آید همه برای پیاده کردن نقشه‌ای که با هم ریخته بودند فعالیت می‌کردند و در موقع طرح آن به کفر خود تصریح کرده و تصمیم بر امر بزرگی گرفته بودند، که خدای تعالی میان آنان و انجام تصمیمشان حائل شد و امیدشان ناامید و نقشه‌ها و فعالیتهایشان خنثی گردید، و این معنا را از آیه{ وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ اَلْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا} بخوبی می‌توان فهمید.

و نیز برمی‌آید که پاره‌ای از حرکات و عملیات که از تصمیم خطرناک آنها حکایت

کند از ایشان سرزده بود، که وقتی بازخواست شدند این چه کاری بوده که کردید بهانه آورده‌اند به عذری که بدتر از گناه بوده و این معانی را از آیه { وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ } می‌توان استفاده کرد:

آیات بعد از این آیه در یک سیاق متصل و مربوط بهم، دلالت دارند بر اینکه این واقعه در ایامی اتفاق افتاده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای رفتن به جنگ تبوک از مدینه خارج شده و هنوز برنگشته بود، این معنا را از آیه { فَإِنْ رَجَعَكَ اَللَّهُ إِلىَ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ}[1] و آیه { سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا اِنْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ }[2] می‌توان فهمید.

پس خلاصه آیات این می‌شود: جماعتی از کسانی که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیرون آمدند توطئه چیدند که آسیبی به آن حضرت برسانند، و در همین موقع بود که به کلمات کفرآمیزی که کفر ایشان را بعد از آنکه اسلام آورده بودند ثابت می‌کرد، سخن گفته، آن را مخفی داشتند، آن گاه تصمیم گرفتند نقشه‌ای که برای کشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چیده‌اند پیاده کنند، یا بدون خبر بر سرش بریزند، و یا بنحوی دیگر آن حضرت را به قتل برسانند، خداوند کید ایشان را باطل نمود و رسواشان کرد، و پرده از روی اسرار خطرناکشان برداشت، بعد از آنکه مورد بازجویی قرار گرفتند گفتند: ما داشتیم آهسته با هم صحبت و بازی می‌کردیم، خدای تعالی به زبان پیغمبرش مورد عتابشان قرار داد که شما خدا را مسخره و آیات او و پیغمبرش را استهزاء می‌کنید، آن گاه تهدیدشان می‌کند به اینکه اگر توبه نکنند عذاب خواهند شد و پیغمبرش را امر می‌کند تا به جهاد علیه ایشان و علیه کفار قیام کند.

با این معنا، انطباق این آیات با روایت عقبه روشن‌تر از روایات دیگری است که داستانهای دیگری برای شان نزول این آیات نقل می‌کند، و ان شاء اللّه به زودی بیشتر آن روایات را در بحث روایتی ایراد خواهیم نمود.

نگرانی منافقین از جهت افشاء توطئه پلیدشان توسط رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم)

---

[1] سوره توبه آیه ۸۳

[2] سوره توبه آیه ۹۵

{ يَحْذَرُ اَلْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ...} منافقین این معنا را می‌دیدند که آنچه و یا بیشتر آنچه که از اسرار خود از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پنهان می‌دارند و در فاش نشدنش سعی بلیغ بکار می‌برند و کفر و نفاق و حرفهای مفت و خرده‌گیریها و استهزاءها که به خیال خود پنهانش می‌دارند به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌رسد و آن جناب از آن اسرار خبر دارد و در ضمن آیات قرآن به مردم هم

می‌رساند، چیزی که هست رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را وحی آسمانی می‌داند ولی منافقین که قطعا ایمان به وحی نازل شده توسط روح الامین نداشتند پیش خود می‌گفتند در میان ما جاسوسی وجود دارد که حرفهای ما را برای او نقل می‌کند، و او هم به صورت کتابی آسمانی برای مردم می‌خواند و مردم را از اسرار شبکه ما خبردار می‌کند.

و بهمین جهت از نفاق و کفری که در دلهای ناپاک خود پنهان می‌داشتند بسیار بیمناک بودند، و می‌ترسیدند روزی اسرارشان فاش شود و در آن صورت رسوایی و هلاکتشان حتمی است، چون رسول خدا بر آنان حکومت دارد و هر امری در باره آنها صادر کند قابل اجراء خواهد بود.

می‌ترسیدند سوره‌ای نازل شود که کفر آنها و نقشه‌های شومی را که علیه پیشرفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و دعوت او و تمامیت کلمه او دارند همه را بر ملا کند، خدا به پیغمبرش دستور داد که به ایشان ابلاغ کن که خدا به آنچه که در دلها دارید واقف است و به زودی آنچه را که از بروز آن می‌ترسیدید اظهار می‌کند و سوره‌ای نازل می‌کند که در آن پلیدیهای شما را بر ملا کند. با این بیان، معنای آیه مورد بحث روشن می‌شود، پس اینکه فرمود: { يَحْذَرُ اَلْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ } خطاب به پیغمبر و روی سخن با آن جناب است، و آن جناب به تعلیم الهی عالم شده به اینکه این کلام که آن را برای مردم می‌خواند کلام الهی و قرآنی نازل از ناحیه اوست، و لذا خدای تعالی در این آیه کلامی را که منافقین از آن می‌ترسیدند این چنین توصیف کرده: "سوره‌ای است نازل شده از ناحیه خدا بر مردم که یک دسته از ایشان منافقین هستند"، نه آن طور که منافقین تلقی می‌کنند و می‌پندارند که قرآن کلامی است بشری که به عنوان کلامی الهی بخورد مردم داده شده.

پس، منافقین می‌ترسیدند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کلامی را به عنوان سوره نازل شده و مربوط به منافقین بر مردم بخواند و اسرارشان را برای همه فاش ساخته، کفر و نقشه‌های خائنانه و خطرناکی را که به زحمت در زیر روپوشها پنهان داشته بودند همه را بر ملا نماید، پس در حقیقت از این بر ملا شدن می‌ترسیدند.

و اینکه فرمود: { قُلِ اِسْتَهْزِؤُا إِنَّ اَللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ} گویا منظور از "استهزاء" همان نفاق درونی ایشان و آثار عملی آن است که از نفاق درونی سرچشمه می‌گرفت، چرا که خداوند نفاق ایشان را استهزاء نامیده، و در سوره بقره گفتار ایشان را که حکایت از نفاق درونیشان می‌کند استهزاء خوانده، و فرموده: { وَ إِذَا لَقُوا اَلَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا إِلىَ

شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ}[1].

پس، به شهادت این آیه معلوم شد که مقصود از استهزاء همان پنهان داشتن چیزی است که از برملا شدنش پرهیز دارند، و با در نظر داشتن اینکه صیغه امر در "استهزءوا" برای تعجیز آمده، معنای آیه چنین می‌شود: "بر نفاق خود ادامه دهید و بپوشانید آن چیزی را که از بر ملا شدنش در مرئی و منظر مردم ترس دارید، ولی بدانید که خدا همه آنها را از پرده بیرون می‌افکند و آنچه را پنهان می‌داشتید بر ملا می‌کند و مردم را به آنچه که در دلها نهان داشتید خبردار می‌سازد".

بنا بر این، هر چند در صدر آیه می‌فرماید: "منافقین از نزول سوره‌ای چنین و چنان می‌ترسیدند" و لیکن در حقیقت ترسشان از این بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مردم از راز دلشان آگاه شوند، پس آیه شریفه مثل این می‌ماند که بفرماید: "منافقین از نازل شدن سوره بیمناکند، به ایشان بگو که خدا آن را نازل خواهد کرد" ،و یا اینکه بفرماید: "منافقین می‌ترسند راز دلشان بیرون افتد، بگو هر چه می‌خواهید دین خدا را استهزاء نمائید که خدا به زودی راز شما را فاش کرده، همه را از آنچه در دل نهان داشته‌اید اطلاع خواهد داد".

این را بدین جهت گفتیم تا معلوم شود هیچ اشکالی در آیه نیست، و اشکالاتی هم که کرده‌اند ساقط و بی اعتبار است.

اشکالاتی که بر آیه: { يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ... }ایراد شده و جواب از آنها

مثلا یکی از آن اشکالات این است که: منافقین با اینکه در حقیقت کافر بودند و قرآن را نازل از ناحیه خدا نمی‌دانستند چطور در این آیه فرموده است منافقین می‌ترسند سوره‌ای برایشان نازل شود.

اشکال دوم: با اینکه در واقع ایمان نداشتند، چطور صحیح است که بفرماید: "سوره برایشان نازل شود "مگر بر غیر پیغمبر و مؤمنین (یعنی بر منافقین) هم سوره نازل می‌شود؟.

اشکال سوم: ترسیدن از نزول سوره که خود یک حالت درونی جدی است چطور ممکن است با استهزاء جمع شود؟.

اشکال چهارم: صدر آیه می‌فرماید" منافقین می‌ترسند که سوره‌ای نازل شود "آن وقت در ذیل آن می‌فرماید:" خدا بیرون می‌کند آنچه را که از آن می‌ترسید "و این در حقیقت مثل این می‌ماند که

---

[1] وقتی به کسانی که ایمان آورده‌اند برمی‌خورند می‌گویند ما ایمان آورده‌ایم، و چون با همفکران دیو نهاد خود خلوت کنند می‌گویند ما با شمائیم ما از مراوده با مسلمانان منظوری جز استهزاء نداریم. سوره بقره آیه ۱۴

بفرماید: " و خدا خارج می‌کند سوره‌ای را و یا خدا خارج خواهد کرد تنزیل

سوره را "و در هر حال معنی ندارد.

بعضی[1] ها از اشکال اول چنین جواب داده‌اند که جمله { يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ...}انشایی است در صورت خبر، و معنایش انشاء است نه خبر، و آن این است که منافقین باید بترسند از اینکه سوره‌ای برایشان نازل شود...

لیکن این وجه ضعیف است، چون هیچ دلیلی بر آن نیست، علاوه بر اینکه ذیل آیه با این وجه نمی‌سازد، زیرا معنا ندارد بفرماید: "منافقین باید از چنین و چنان بترسند، بگو استهزاء کنید که خدا آنچه را که از آن می‌ترسید بیرون خواهد افکند" یعنی آنچه را که واجب شد که از آن بترسید افشاء خواهد کرد، و این هیچ معنایی ندارد.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: منافقین از روی استهزاء اظهار ترس می‌کردند، نه اینکه جدا بترسند.

لازمه این جواب این است که منافقین نسبت به فاش نشدن کفر و فسق درونیشان اطمینان داشتند، و این چیزی نیست که انسان نسبت به آن اطمینان پیدا کند که احدی نمی‌تواند بر آنها اطلاع یابد. علاوه بر این، قرآن این حرف را تکذیب نموده و در آیات بیشماری داستانهایی از منافقین نقل می‌کند که کفر و فسق و نقشه‌های شومشان را از ترس بر ملا شدن سخت در پنهان داشتن آن سعی می‌کرده‌اند، مانند آیات سوره بقره و سوره منافقین و غیر آن دو.

آری، منافقین چون می‌دیدند اسرارشان یکی پس از دیگری فاش می‌شود یقینا از فاش شدن آن بیم داشته‌اند، و معنا ندارد که نسبت به آن اطمینان داشته باشند که الی الابد احدی بدانها راه نمی‌یابد، و اگر اظهار ترس می‌کرده‌اند بمنظور استهزاء بوده، چطور چنین چیزی ممکن است با اینکه خدای تعالی می‌فرماید: { يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ}[3].

بعضی[4] دیگر از این اشکال چنین جواب داده‌اند: اکثر منافقین در باره دعوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در شک بودند - نه اینکه یقین به دروغ بودن آن داشتند - و این عده احتمال می‌دادند که سوره‌ای نازل شود و مردم را از منویات ایشان خبردار کند، و این ترس و هراس که از ایشان نقل شده خود اثر طبیعی شک و تردید است، زیرا اگر یقین می‌داشتند به اینکه رسول خدا (صلی الله

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۲۶

[2] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۲۶

[3] هر صدایی که بشنوند بر زیان خویش پندارند. سوره منافقون آیه ۴

[4] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۲۷

علیه وآله و سلم)، رسول خدا نیست و از ناحیه خدا آیه‌ای نازل نمی‌شود، دیگر معنی نداشت که چنین ترسی در خاطرشان خطور کند، و اگر هم یقین به رسالت او

می‌داشتند باز هم جا نداشت که چنین ترسی به خود راه دهند، چون دلهایشان به نور ایمان آرام و مطمئن می‌بود.

این جواب - که تنها جوابی است که بیشتر مفسرین بر آن اعتماد کرده‌اند - هر چند بظاهرش جواب روبراهی است، الا اینکه وقتی می‌تواند ماده اشکال را از بیخ برکند که تعبیر آیه، "یخاف المنافقون ان تنزل علیهم سورة" و یا نظیر آن می‌بود، که در این صورت صحیح بود بگوئیم خوف، با شک و تردید می‌سازد نه با یقین.

و لیکن تعبیر آیه شریفه "یخاف المنافقون" نیست، بلکه { یَحْذَرُ اَلْمُنَافِقُونَ }است.

می‌فرماید منافقین از نزول چنین سوره‌ای حذر داشتند نه ترس، و حذر حالتی است که با احتراز و پرهیز آمیخته است، و چنین حالتی صدق نمی‌کند مگر بر کسی که دست به وسائلی زده باشد که خود را از آنچه که می‌ترسد حفظ کند، و از شری که احتمال می‌دهد روی بیاورد نگه بدارد.

و اگر صرفا شک می‌داشتند و اثری از آن خطر احتمالی ندیده بودند و دست به وسائلی که حفظشان کند نزده بودند، دیگر پرهیز و احتراز در حقشان معنا نداشت، پس اینکه قرآن تعبیر کرده به اینکه" منافقین در حذر و احتراز بودند "خود شاهد این است که منافقین می‌ترسیدند این بار هم مثل دفعات قبلی که آیات سوره بقره و غیر آن نازل شد و رسوایشان کرد آیه دیگری نازل شود و رسوایشان کند، و بهمین جهت تعبیر کرد به" حذر "نه خوف و شک و تردید، پس، جواب صحیح و بی اشکال همان جوابی است که ما دادیم.

اما اشکال دوم که با اینکه منافقین ایمان به خدا و قرآن نداشتند چطور می‌ترسیدند آیه و یا سوره‌ای در باره‌شان نازل شود؟ بعضی‌ها[1] از این اشکال چنین جواب داده‌اند که کلمه "علی "در جمله { أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ}به معنای کلمه "فی - در" است هم چنان که در آیه { وَ اِتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا اَلشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ }[2]علی به معنای" فی "آمده، و معنای آیه این است:

" منافقین می‌ترسیدند که در باره ایشان و در بیان حالشان سوره‌ای نازل شود و از منویات آنها خبر دهد".

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۲۶

[2] سوره بقره آیه ۱۰۲

و این جواب اگر جمله { ثُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ}نبود جواب بی عیبی بود – چنانچه توضیحش خواهد آمد.

بعضی[1] دیگر در جواب این اشکال گفته‌اند: ضمیری که در کلمه "علیهم" است به مؤمنین برمی‌گردد، نه به منافقین، و معنایش این است: "منافقین می‌ترسند از اینکه سوره‌ای بر مؤمنین نازل شود و آنها را از آنچه در قلوب منافقین است خبر دهد، و یا خود منافقین را از منویاتشان خبر دهد".

بعضی[2] دیگر این جواب را رد کرده و گفته‌اند اگر ضمیر "علیهم" را به مؤمنین برگردانیم تفکیک در ضمائر لازم می‌آید. از این نیز جواب داده‌اند که تفکیک ضمائر عیبی ندارد و منافاتی با بلاغت کلام ندارد، بله، اگر باعث شود که معنای کلام در هم و بر هم و غیر مفهوم بشود البته اشکال دارد، نه در همه جا.

بعضی[3] دیگر این جواب را پسندیده و چنین تایید کرده‌اند که: اصلا تفکیک ضمایر لازم نمی‌آید، برای اینکه قبلا هم ضمیری به مؤمنین برگشته بود و آن ضمیر "لیرضوهم" بود که می‌فرمود: منافقین برای مؤمنین سوگند می‌خورند تا بدینوسیله ایشان را راضی کنند، پس از آن خدا توبیخشان کرد که اگر ایمان دارید خدا و رسول سزاوارترند که شما آنها را راضی کنید.

اینک در این آیه به طریق استیناف مطلب را از سرگرفته و می‌فرماید: منافقین در احترازند که مبادا سوره‌ای بر مؤمنین نازل شود و آنها را از آنچه منافقین در دل نهفته دارند آگاه نماید و در نتیجه وثوق و اطمینانی که مؤمنین به ایشان دارند از بین برود، با این حال که سیاق کلام در باره مؤمنین است اگر ضمیر "علیهم" را هم به ایشان برگردانیم تفکیکی در ضمایر بوجود نمی‌آید.

و لیکن این تایید صحیحی نیست، زیرا پر واضح است و جای هیچ تردیدی نیست که موضوع بحث در این آیات و آیات بسیاری که قبل و بعد از آنها و مربوط به آنها است همه منافقین‌اند، نه مؤمنین، و سیاق، سیاق خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است نه به مؤمنین، و اگر در جمله { يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ } خطاب متوجه مؤمنین شده، در حقیقت التفاتی بوده که بمنظور تذکر به یک غرض خاصی که قبلا شرح دادیم بکار رفته، و بعد از آن، جمله دوباره به سیاق قبلی و اصلی برگشته و خطاب را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نموده، پس معنا ندارد بگوئیم سیاق آیات، سیاق خطاب به مؤمنین است.

و اگر سیاق مربوط به مؤمنین بود جا داشت بفرماید: "ان تنزل علیکم سورة تنبئکم بما فی قلوبهم

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۲۶

[2] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۲۶

[3] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۲۶

– می‌ترسند سوره‌ای بر شما نازل شود و شما را به آنچه آنان در دل نهفته دارند خبر

دهد ".و هیچ جا نداشت از این تعبیر عدول نموده و ضمیر را ضمیر غایب" علیهم "بیاورد، در حالی که قبلا هم در باره مؤمنین سیاق غایبانه‌ای نگذشته بود.

علاوه، اینکه گفته است:" اینک در این آیه بطرق استیناف مطلب را از سر گرفته" بکلی اتصال و ارتباطی را که در میان آیات مورد بحث بچشم می‌خورد از بین می‌برد، چون در اول گفتار گفتیم این طائفه از آیات یک غرض اصلی و استقلالی دارند که همه مطالبشان در پیرامون آن است.

پس آیه شریفه { يَحْذَرُ اَلْمُنَافِقُونَ} بیان علت سوگند خوردن منافقین نیست، بلکه مطلب تازه‌ای را شروع کرده تا غرضی را برساند که مجموع آیات یازده‌گانه در مقام رساندن آن غرضند.

و کوتاه سخن، آیات قبل از این آیه اسمی از مؤمنین نبرده بود تا ذهن آدمی به آن منعطف و مشغول باشد، و بمحض برخورد به ضمیری احتمال دهد که شاید به ایشان برگردد، با این حال اگر ضمیر را به مؤمنین برگردانیم حق همان است که آن شخص گفته بود که تفکیک ضمیر لازم می‌آید، و انصاف هم این است که این تفکیک با بلاغت منافات دارد، زیرا باعث ابهام و پیچیدگی گفتار می‌شود.

پس، حق این است که ضمیر "علیهم" به منافقین برمی‌گردد – هم چنان که ما هم قبلا گفته بودیم – و این اشکال که با نداشتن ایمان چطور ممکن است خداوند بفرماید:" نازل شود سوره‌ای بر ایشان، یعنی منافقین" وارد نیست، زیرا منافقین در میان مؤمنین می‌زیستند و از آنها جدا و متمایز نبودند، و با چنین آمیختگی مانعی ندارد نزول سوره بر مؤمنین را نزول بر منافقین نیز بدانیم، هم چنان که نظیر این تعبیر را در مورد مؤمنین کرده و فرموده:{ وَ اُذْكُرُوا نِعْمَتَ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ اَلْكِتَابِ وَ اَلْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ}[1].

و نظیر آن را در باره اهل کتاب هم تعبیر کرده و فرموده:{ يَسْئَلُكَ أَهْلُ اَلْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَاباً مِنَ اَلسَّمَاءِ }[2] و نیز در باره مشرکین در حکایتی از ایشان چنین فرموده:{ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرَؤُهُ}[3].

و نسبت منافقین با اینکه در میان مؤمنین قرار داشتند و جزو ایشان بحساب می‌آمدند در نزول قرآن بر ایشان دورتر از نسبت مشرکین و اهل کتاب که نبود، پس چطور قرآن نزول آیه را بر مشرکین

---

[1] به یاد آرید نعمتی را که خدا بر شما ارزانی داشت و آن کتابی که بر شما نازل کرد، و آن حکمتی را که با آن شما را اندرز می‌دهد. سوره بقره آیه ۲۳۱

[2] اهل کتاب از تو درخواست می‌کنند که کتابی از آسمان بر ایشان نازل شود. سوره نساء آیه ۱۵۳

[3] ما به معراج رفتنت، ایمان نمی‌آوریم تا آنکه کتابی بر ما نازل کنی که ما آن را بخوانیم. سوره اسری آیه ۹۳

و اهل کتاب نسبت می‌دهد و شما هیچ وحشتی نمی‌کنید، اما اینجا که نزول آن را به منافقین نسبت داده تعجب و اشکال می‌کنید؟.

نزول و انزال و تنزیل گاهی به عنایت انتهاء با کلمه "الی" متعدی می‌شود و گاهی به عنایت بلندی و آمدن از بالا با کلمه "علی" متعدی می‌گردد، و در تعبیرات قرآن هر دو جورش بسیار آمده. و منظور از نازل شدن کتاب به قومی و یا بر قومی این است که آن کتاب (آن آیه، آن سوره) متعرض حال آن قوم و بیان مطلبی در باره ایشان شده، که در دنیا و آخرتشان سودمند می‌باشد.

و اما اشکال سوم که بر حذر بودن که یک حالت درونی و جدی است با استهزاء چطور می‌سازد؟ بعضی[1] از آن اینطور جواب داده‌اند که از جمله { قُلِ اِسْتَهْزِؤُا }برمی‌آید که حذر ایشان جدی نبوده بلکه بعنوان استهزاء حالت حذر و ترس به خود می‌گرفته‌اند.

و این جواب صحیح نیست، زیرا آیات بسیاری که قبل از این آیات در سوره بقره و نساء و سوره‌های دیگر در باره ایشان نازل شده و بسیاری از نیات سوء آنان را فاش کرده بود همه دلالت دارند بر اینکه حذر و ترس منافقین جدی بوده نه بعنوان استهزاء.

علاوه، خدای تعالی تعبیراتی در باره ایشان کرده که همه از ترس واقعی آنان حکایت می‌کند، مثلا در سوره منافقین فرموده:" {يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ }از هر صدایی می‌ترسند و خیال می‌کند علیه آنهاست "[2]و در سوره" بقره "آیه" ۱۹ "مثلی در باره ایشان آورده و فرموده:

" {يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ اَلصَّوَاعِقِ حَذَرَ اَلْمَوْتِ }انگشتان خود را در گوش خود می‌گذارند از ترس صاعقه که مبادا عذابی باشد که بر ایشان نازل می‌شود".

و حق مطلب این است که استهزاء منافقین همان نفاقشان بوده، که در ظاهر و به زبان اظهاراتی می‌کرده‌اند که مخالف با عقیده باطنیشان بوده، آیه شریفه { وَ إِذَا لَقُوا اَلَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا إِلىَ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ}[3]هم این معنا را تایید می‌کند.

و اما اشکال چهارم که صدر و ذیل آیه با هم نمی‌سازد، جوابش این است که آن چیزی

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۲۷

[2] سوره منافقون آیه ۴۰

[3] سوره بقره آیه ۱۴

که از آن احتراز داشتند در حقیقت فاش شدن نفاق، و برملا شدن نیات و عقائد درونیشان بوده، و اگر از نزول سوره می‌ترسیده‌اند برای همین بوده، پس محذوری که در صدر و ذیل آیه آمده یکی است، و معنای جمله { إِنَّ اَللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ }این است که خدا ظاهر و فاش خواهد کرد آن نفاقی را که پنهان کرده‌اید و از آنچه در دلها نهفته دارید خبر خواهد داد.

جواب منافقین به سؤال از رفتار توطئه‌گرانه‌شان

{ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ}
کلمه "خوض" بطوری که در مجمع البیان گفته به معنای فرو رفتن پا در مایعی از قبیل آب و یا گل است، و لیکن استعمالش در غیر آن دو شایع شده[1].

راغب در مفردات می‌گوید: کلمه "خوض" به معنای عبور در آب است و لیکن بطور کنایه در اقدام به امور هم استعمال می‌شود و در قرآن در بیشتر مواردی که آمده مواردی است که اقدام و شروع در آنها مذموم است[2].

در این آیه نفرموده که از منافقین چه چیز را بپرسی، همین قدر فرموده که اگر از آنها بپرسی، و بیان نکرده آن چیست که اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از ایشان پرسشی کند، از آن چیز پرسش خواهد کرد، و لیکن جمله { لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ }با در نظر گرفتن سیاقی که دارد، و کلمه "انما "که در آن هست دلالت دارد بر اینکه کاری بوده که از ایشان سر زده و تا اندازه‌ای به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ارتباط داشته و عملی مرئی بوده که بیننده را به سوء ظن وا میداشته، و منافقین نمی‌توانسته‌اند با عذر و بهانه آن را توجیه کنند، مگر اینکه بگویند داشتیم بازی می‌کردیم و قصد دیگری نداشتیم.

و این خوض و لعب که با آن عذر خواستند از اعمال زشتی است که هیچ انسانی در حال عادی به آن اعتراف نمی‌کند تا چه رسد به مؤمنین و کسانی که تظاهر به ایمان می‌کنند، آنهم مخصوصا در عملی که راجع و مربوط به خدا و رسول باشد، چیزی که هست منافقین وجه دیگری که عمل خود را با آن توجیه کنند نیافتند مگر اینکه بگویند مقصود ما بازی و خوض بوده.

بهمین جهت به رسول گرامی‌اش دستور می‌دهد که بر عذری که آورده‌اند توبیخشان کند، و

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۴۶

[2] مفردات راغب ماده "خوض ".

چنین فرموده: ″ بگو آیا به خدا و آیات و فرستاده او استهزاء می‌کردید ″آن گاه در آخر

آیات عملشان را تفسیر نموده و چنین فرموده: "اینها به خدا قسم می‌خورند که نگفتند، و حال آنکه به تحقیق کلمه کفر را گفتند و بعد از اینکه اسلام آوردند کافر شدند و به کاری دست زدند که از آن می‌ترسیدند..."

و از مجموع همه این قرائن بدست می‌آید که منافقین قصد سویی نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داشتند و می‌خواستند آن حضرت را به قتل برسانند، و حتی دست به کار نیز شده بودند و در حین عمل حرف کفرآمیزی هم زده بودند و لیکن تیرشان به خطا رفت و شرشان از آن جناب برگردید، و چون به نتیجه نرسیدند و نقشه‌شان فاش گردید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید که می‌خواستید چه بکنید؟ چنین عذر آوردند که ما داشتیم بازی می‌کردیم، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) توبیخشان کرد و به آنها چنین فرمود: "آیا به خدا و رسول او و آیاتش استهزاء می‌کردید؟ "خداوند هم عذرشان را رد نمود و قصد واقعی آنان را بر ملا ساخت.

و کوتاه سخن، معنای آیه این است: "من سوگند می‌خورم که اگر از ایشان بپرسی که چه می‌کردید، و مقصودتان از این حرکات بی هنگام چه بوده است؟ با اینکه کاملا هویدا بود که قصد جان تو را داشته‌اند مع ذلک خواهند گفت: ما قصد سویی نداشتیم، و منظورمان از این کارهایی که تو را به گمان بد انداخته این بود که تفریحی کرده باشیم، به همین منظور داشتیم مانند سواران بازی می‌کردیم.

این اعتذار از ایشان در حقیقت استهزاء به خدا و آیات و رسول او بود، برای اینکه خود اعتراف دارند به اینکه آن کار را که کردند از راه بازی و خوض کرده‌اند، حال که خودشان اعتراف دارند پس به ایشان بگو: "آیا به خدا و آیات او و رسولش استهزاء می‌کردید؟" یعنی آیا از عمل زشتی که کرده‌اید با یک عمل زشت دیگر که خود کفر به خدا است عذر خواهی می‌کنید؟ و بعید هم نیست که غرض اصلی بیان این جهت باشد که این خوض و لعب استهزاء به رسول است، و اگر خدا و آیاتش را هم ذکر کرده برای این بوده که دلالت کند بر اینکه استهزاء به رسول که خود آیتی از آیات خدا است استهزاء به آیات خدا نیز هست، و استهزاء به آیات خدا استهزاء به خدای عظیم است، پس استهزاء به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) استهزاء به خدا و آیاتش نیز هست. { لاَ تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً... } راغب در مفردات در معنای کلمه "طائفة "می‌گوید: "طوف "به معنای گشتن دور چیزی است و به همین جهت پاسبانی را که در اطراف خانه‌های یک محله می‌گردد و حراست می‌کند" طائف "می‌نامند – تا آنجا که می‌گویند – و طائفه از مردم، جماعتی از ایشان است، و

طائفه از هر چیز یک قطعه از آن است.

بعضی‌ها در آیه { فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي اَلدِّينِ}گفته‌اند: این کلمه گاهی به یک نفر و بیش از یک نفر گفته می‌شود و بر همین قول آیه { وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ }و آیه { إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ}را حمل کرده‌اند.

و طائفه اگر در معنای جمع استعمال شود، جمع طائف می‌باشد، و اگر در معنای مفرد باشد در آن صورت می‌توان گفت که این کلمه، کلمه جمعی است که بطور کنایه در واحد بکار رفته، و صحیح هم هست که بگوئیم "طائفة" مانند "راوية" و "علامة" و امثال اینها است (که حرف "تاء" در آنها علامت تاکید و کثرت است)[1].

یکی از مفسرین[2] این قول را که کلمه طائفه بر یکی و دو تای از مردم نیز اطلاق می‌شود هم چنان که بر سه تا به بالا اطلاق می‌شود، تخطئه کرده، و آن قدر مبالغه کرده که آن را غلط خوانده است و حال آنکه هیچ دلیلی بر گفته‌اش ندارد، و در ماده این کلمه هیچ عدد معینی قرار نگرفته و اطلاقش بر یک قطعه از هر چیز خود مؤید این است که در یکی استعمال می‌شود.

آیه مورد بحث نهی می‌کند منافقین را از عذر خواهی و اینکه این عذر خواهی فائده ندارد و لغو است، برای اینکه شما بعد از ایمانتان کافر شدید و بعد از حکم به کفر، دیگر چه فائده‌ای ممکن است در عذر خواهی بوده باشد.

مراد از ایمان منافقین در جمله: { قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ }

و اینکه فرمود: "بعد از ایمانتان "منظور از ایمان منافقین، ایمان ظاهری آنان است، یعنی همان تظاهری که به ایمان می‌کرده‌اند (و از نظر فقه دین محکوم به مسلمانی شده بودند)، و گر نه اگر براستی دارای حقیقت ایمان و آن هدایت الهی بودند دیگر دچار گمراهی نمی‌شدند، آیه { وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ اَلْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ}که در آخر آیات مورد بحث قرار دارد و بجای ایمان اسلام را آورده – که معنایش گفتن شهادتین است – این معنا را تایید می‌کند.

ممکن هم هست بگوئیم یکی از مراتب ایمان، اعتقاد و اذعان خیلی ضعیفی است که احتمال از بین رفتن هم دارد، مانند ایمان بیماردلان که خدای تعالی آنها را در شمار مؤمنین آورده، و آن وقت

---

[1] مفردات راغب ماده "طوف".

[2] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۳۲

ایشان را با منافقین دانسته نه از منافقین، و اگر ما بتوانیم چنین مرتبه ضعیفی از ایمان را که قابل زوال باشد فرض کنیم، دیگر چه مانعی دارد افرادی دارای ایمان باشند و بعد

از ایمانشان بطرف کفر بروند.

و چطور چنین فرضی ممکن نیست، و حال آنکه خدای تعالی کسانی را سراغ داده که از ایمانی قوی دست برداشته و بطرف کفر گرائیده‌اند، مانند آن کسی که در آیه { وَ اُتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ اَلَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ اَلشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ اَلْغَاوِينَ وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى اَلْأَرْضِ وَ اِتَّبَعَ هَوَاهُ }[1] داستانش را آورده.

و نیز آیه { إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ اِزْدَادُوا كُفْراً...}[2] و آیات بسیاری دیگر که در آنها متعرض کفر بعد از ایمان شده، همه وجود چنین مرتبه‌ای از ایمان را ممکن می‌دانند، پس چه مانعی دارد که اعتقاد، ما دام که اعتقاد است و به مرحله اوج نرسیده از قلب زایل شود.

بله، آن ایمان مستقر و اعتقاد راسخ است که دیگر ممکن نیست از بین برود و خدا هم در باره‌اش فرموده: { مَنْ يَهْدِ اَللَّهُ فَهُوَ اَلْمُهْتَدِي }[3] و نیز فرموده: { فَإِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ }[4].

و جمله { إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً } دلالت دارد بر اینکه منافقین نامبرده و مورد گفتگوی این آیات، عده زیادی بوده‌اند و کلمه عذاب برایشان حتمی شده، و دیگر قابل برگشت نبوده‌اند حال، اگر بخاطر پاره‌ای مصالح عده‌ای از ایشان مورد عفو قرار گیرند، باری، بقیه باید عذاب شوند، آنچه از نظم و سیاق آیه استفاده می‌شود این است. و به عبارت دیگر در این جمله رابطه‌ای که میان شرط (إن) و جزا (نعذب) هست در حقیقت رابطه‌ایست تبعی و طفیلی و اصل آن رابطه‌ای است که میان جزا و یک امر دیگری برقرار است که شرط متعلق آن است، و آن این است که عذاب بر همه آنان واجب است، حال اگر بعضی از ایشان عفو شوند بقیه بدون تخلف عذاب خواهند شد.

---

[1] حکایت آن کس را که آیه‌های خویش بدو تعلیم دادیم پس برهنه گشت (و بیرون شد) از آنها و شیطان بدنبالش افتاد و در نتیجه از گمراهان گردید برای اینان بخوان و اگر ما به مشیت خود می‌خواستیم با آن آیات او را رفعت مقام می‌بخشیدیم و لیکن او به زمین فرو ماند و پیرو هوای نفس گردید. سوره اعراف آیه ۱۷۵ و ۱۷۶

[2] کسانی که ایمان آورده و سپس کافر شدند، و باز ایمان آوردند و سپس کافر شدند و در این بار کفر بیشتری ورزیدند چنین انتظاری نداشته باشند که خداوند ایشان را بیامرزد و نه اینکه براهی هدایت کند.
سوره نساء آیه ۱۳۷

[3] هر که را خدا هدایت کند هم اوست که هدایت یافته. سوره اعراف آیه ۱۷۸

[4] خداوند کسی را که گمراهش کند هدایت نمی‌کند. سوره نحل آیه ۳۷

از آنچه گذشت معلوم شد که اولا وجه ترتب جمله { نُعَذِّبْ طَائِفَةً }بر جمله { إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ}چیست، و این اشکال که بعضی‌ها[1] بر آیه کرده و گفته‌اند "چه ملازمه‌ای میان عفو از بعضی و عذاب بعضی هست و این شرطیت چه معنایی دارد؟" وارد نیست.

و جوابش این است که: ملازمه و لزوم در اصل، میان وجوب نزول عذاب بر جماعت و میان نزول بر بعض بوده، سپس این ملازمه از این دو طرف بجای دیگری یعنی به میان عفو از بعض و نزول بر بعض منتقل شده است.

و ثانیا، منظور از عفو ترک عذاب است بخاطر مصلحتی از مصالح دین، نه اینکه به معنی آمرزش باشد که مستند به توبه است، چون هیچ وجهی بنظر نمی‌رسد که بخاطر آن صحیح باشد بگوئیم "اگر طائفه‌ای از شما را بخاطر توبه‌شان بیامرزیم، طائفه دیگر را بخاطر جرمشان عذاب خواهیم کرد" با اینکه اگر منافقین همه‌شان توبه کنند بطور قطع همه آمرزیده خواهند شد.

به شهادت اینکه خود خدای تعالی همه را دعوت به توبه کرده و فرموده: { فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اَللَّهُ عَذَاباً أَلِيماً فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ}.

ثالثا، عفو و بلکه عذاب مذکور در آیه، عفو کردن و نکردن از عذاب دنیوی است، چون به نص آیات قرآنی عفو از عذاب اخروی ممکن نیست مگر بوسیله توبه یا بوسیله شفاعت، و فرض اینجاست که در مورد منافقین نه توبه‌ای در کار است و نه شفاعتی، اما توبه، مشخص شد که مورد نظر آیه نیست. و اما شفاعت، آنهم با آیات شفاعت ثابت شده که شفاعت در آخرت جز به مؤمنینی که ایمانشان مورد رضایت باشد نمی‌رسد، و ما بحث از آن را در جلد اول این کتاب گذراندیم، پس، قطعا مقصود از عفو، عفو دنیوی و مقصود از عذاب، عذاب دنیوی است.

عفو و عذاب در جمله: { إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً }عفو دنیوی و عذاب دنیوی است

و رابعا، هیچ مانعی نیست که بگوئیم آیه { لاَ تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ...}تتمه کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و منظور از عفو و عذاب، عفو و عذاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از ایشان است، که یکی را سیاست کند، و آن دیگری را عفو

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۳۱

نماید.

لیکن ظاهر آیات بعدی این است که این جمله کلام خود خدای تعالی و خطاب به منافقین است، و بدین جهت باید گفت: در آیه التفاتی بکار رفته، چون قبلا روی سخن با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، اینک در این جمله خطاب را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

به منافقین برگردانیده تا بفهماند که بخاطر این عملشان در شدت خشم و غضب است، آن قدر که اکتفاء نکرد به اینکه دیگران او را رسول خدا معرفی کنند، بلکه خودش برخاست و شخصا مردم را مخاطب قرار داد و آنان را از عذابی واقع شدنی و عذابی که مفری از آن نیست بترسانید.

اوصاف عمومی و جامع منافقین

{ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ}... {وَ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُقِيمٌ } مفسرین گفته‌اند که این دو آیه جمله مستانفه هستند که حال عموم منافقین را متعرض شده و اوصاف عمومی و جامع ایشان را به عنوان معرفی برمی‌شمارند، و کیفری را که خداوند در عاقبت امرشان به ایشان می‌دهد نام برده آن گاه متعرض حال عموم مؤمنین شده ایشان را هم به صفات جامعی که دارند معرفی نموده و مطالبی که مایه تنبیه و بیداری ایشان است ذکر می‌کند. تا سخن در باره آنان درست در مقابل سخنانی باشد که در باره منافقین به میان آمده، دلیل این معنا این است که جزای کفار را با منافقین یک جا آورده و فرموده: { وَعَدَ اَللَّهُ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ وَ اَلْكُفَّارَ...}.

ظاهر امر این است که این آیه در مقام تعلیل جمله { إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً}است که در آیه قبلی بود، و سیاق مخاطب بودن منافقین هنوز باقی است و قطع نشده.

پس آیه قبلی چون دلالت می‌کرد بر اینکه "خداوند منافقین را رها نمی‌کند تا آنکه بجرم نفاقشان عذابشان کند و اگر بعضی از ایشان را بخاطر حکمت و مصلحتی عفو کند، دیگران را عذاب خواهد کرد" لذا جای این سؤال بود که کسی بپرسد: چه معنا دارد که عده‌ای را بخاطر عفو رها کند و عده دیگری را دستگیر و عذاب کند؟ و آیا این از باب:

ستم کرد در بلخ آهنگری *** به شوشتر زدند گردن مسگری

نیست؟ و چون جای این سؤال بوده سبب را ذکر کرده تا جواب این اشکال داده شده باشد. و سبب این است که چون منافقین همه سر و ته یک کرباسند و در صفات خبیث و اعمال زشت با هم شرکت دارند، قهرا در کیفر اعمال و عاقبت احوال نیز با هم شریکند.

و اگر زنان منافق را هم ذکر کرده با اینکه قبلا صحبتی از زنان منافق به میان نیامده بود، بعید نیست برای این باشد که شدت ارتباط و کمال اتحاد میان آنان را برساند و بفهماند که در صفات نفسانی همه یک جورند، و نیز اشاره کرده باشد به اینکه پاره‌ای از زنان نیز اعضای مؤثری هستند در اجراء برنامه‌های منافقین و رل‌های مهمی را می‌توانند در این جامعه فاسد بازی کنند.

پس، معنای آیه این شد که: نباید کسی تعجب کند که چطور خداوند بعضی از منافقین

را به علتی رها کرد و بعضی دیگر را عذاب می‌کند، زیرا زنان و مردان منافق محکوم به نوعی وحدت روحی هستند که همه را بصورت یک فرد درمی‌آورد و همه را در اوصاف و اعمال و کیفر الهی شریک می‌سازد، و به همین جهت صحیح است که گفته شود: "اگر ما بعضی را عفو کنیم بعض دیگر را عذاب خواهیم کرد".

آری، همه منافقین امر به منکر و نهی از معروف می‌کردند و از انفاق در راه خدا خودداری می‌نمودند. و به عبارت دیگر با اعراض از یاد خدا، خدا را فراموش کرده بودند، و چون مردمی فاسق و خارج از زی بندگی بودند خدا هم آنان را فراموش کرد و آن پاداشهایی که به بندگان خود – که همواره به یاد مقام پروردگارشان بودند – داده بود به آنها نداد.

آن گاه وعده‌ای را که به منافقین داده بیان نمود و فرمود: "{وَعَدَ اَللَّهُ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ وَ اَلْكُفَّارَ }اگر کفار را عطف به منافقین کرد برای این است که منافقین نیز کافرند – {نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ} "همین کیفر ایشان را بس است، کیفری است که بغیر ایشان نمی‌رسد { وَ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ}و ایشان را دور کرد { وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُقِيمٌ }ایشان را است عذابی ثابت که هرگز زایل نمی‌شود و تمامی ندارد.

از این بیان روشن گردید که جمله { نَسُوا اَللَّهَ فَنَسِيَهُمْ...}، بیان جمله قبلی است که فرمود: { يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ اَلْمَعْرُوفِ وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ}و از این بیان این نتیجه استفاده می‌شود که امر به معروف و نهی از منکر و انفاق در راه خدا، ذکر خداست.

{ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالاً وَ أَوْلاَداً فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلاَقِهِمْ... } راغب گفته است: کلمه" خلاق "فضیلتی است که آدمی آن را با خلق خود کسب نماید، و به همین معنا است در آنجا که می‌فرماید: { وَ مَا لَهُ فِي اَلْآخِرَةِ مِنْ خَلاَقٍ}[1]. و سایرین، کلمه نامبرده را به مطلق بهره و نصیب معنا کرده‌اند.

این آیه تتمه خطابی است که در جمله { لاَ تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ}منافقین مخاطب آن بودند، و هر دو آیه در یک سیاق متصل قرار دارند. در این آیه حال منافقین تشبیه شده به حال کفار و منافقینی که قبل از ایشان بودند و این قیاس را بدان جهت آورد تا بر مطلبی که در جمله { اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ }و اینکه منافقین و کفار در اعراض از یاد خدا و سرگرمی به متاع دنیا و

[1] مفردات راغب ماده" خلق"

استهزاء به آیات خدا و سرانجام بی نتیجه ماندن اعمالشان در دنیا و

آخرت مثل همند، استشهاد کند.

و معنای آیه – و خدا داناتر است – این است که: شما منافقین مانند کفار و منافقینی هستید که قبل از شما بودند، آنها دارای نیرو و ثروت و اولاد بودند، بلکه ثروت و اولاد آنها از شما بیشتر بود، سرگرم بهره خود از دنیا شدند و از زندگی، سعادتی کسب نکردند.

نتیجه این همانندی این است که شما سرگرم لذت مادی شدید همانطور که آنها شدند، شما آیات خدا را استهزاء کردید هم چنان که آنها استهزاء کردند، اعمالتان در دنیا و آخرت حبط و بی نتیجه شد هم چنان که از آنان شد، شما زیانکار شدید هم چنان که آنها شدند، و به همین جهت به شما وعده آتش جاودانه داد و از رحمت خود دور کرد.

اینکه فرمود "آنها از شما از نظر نیرو و مال و اولاد قوی‌تر بودند" اشاره به این است که آنها نتوانستند خدا را عاجز کنند و این قوت و نیرو بلای حبط عمل و خسران را از آنها دفع نکرد پس شما چطور می‌توانید با اینکه قوت و اموال و اولادتان از آنها کمتر است؟! { أَ لَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ قَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَ أَصْحَابِ مَدْيَنَ وَ الْمُؤْتَفِكَاتِ... } در این آیه به سیاق چند آیه قبل که خطاب در آنها به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود برگشته و منافقین غایب فرض شده‌اند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حاضر، تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داستانهایی را که قرآن از امم گذشته آورده برایشان بخواند و تذکر دهد که مگر داستان قوم نوح را نشنیدید که چگونه خدای سبحان تمامی آنها را غرق کرد؟ و قوم هود که خداوند بوسیله بادی صرصر و بی رحم همه را زنده به گور ساخت و قوم صالح که خدا با زلزله زیر و رویشان کرد و قوم ابراهیم که خدا پادشاهشان نمرود را بکشت و نعمت خود را از آنان سلب فرمود، و مؤتفکات، یعنی شهرها و دهاتی از دهات قوم لوط که زیر و رو شدند – کلمه مؤتفکات از "ائتفکت الارض" است، که به معنای زیر و رو شدن زمین است.

{ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ} یعنی با آیات و ادله و براهین واضح. این جمله بیان اجمالی همان نبای است که در صدر آیه بود، پس معنا چنین می‌شود: داستان قوم نوح و عاد و ثمود و سایرین این بود که پیغمبران آنان هر یک برای قوم خود آیات بینه و برهانهای روشن آوردند ولی آنها تکذیب کردند و عاقبت امرشان به هلاکتشان انجامید، و این از سنت خدا نیست که به قومی ستم کند، این خود آنان بودند که به خود ستم کردند، زیرا خدای تعالی حق و باطل را برای آنان روشن ساخت و راه رشد را از بیراهه جدا کرد و هدایت را از ضلالت مشخص نمود، و لیکن این اقوام و امتها خودشان به خود ستم

کردند، یعنی سرگرم تمتع از بهره دنیائیشان ـ

شده آیات خدا را استهزاء و انبیای او را تکذیب نمودند.

بیان حال عامه مؤمنین

{ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ... } بعد از آن تذکر و بیان حال منافقین، اینک حال عامه مؤمنین را بیان می‌کند و می‌فرماید: "مردان و زنان با ایمان اولیای یکدیگرند "،تا منافقین بدانند نقطه مقابل ایشان مؤمنین هستند که مردان و زنانشان با همه کثرت و پراکندگی افرادشان همه در حکم یک تن واحدند، و به همین جهت بعضی از ایشان امور بعضی دیگر را عهده‌دار می‌شوند.

و به همین جهت است که هر کدام دیگری را به معروف امر می‌کند و از منکر نهی می‌نماید. آری، بخاطر ولایت داشتن ایشان در امور یکدیگر است – آنهم ولایتی که تا کوچکترین افراد اجتماع راه دارد – که به خود اجازه می‌دهند هر یک دیگری را به معروف واداشته و از منکر باز بدارد.

آن گاه مؤمنین را به وصف دیگری توصیف نموده می‌فرماید: { وَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاَةَ وَ يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ} نماز به پا می‌دارند و زکات می‌پردازند، و این نماز و زکات دو رکن وثیق در شریعت اسلام است، اما نماز رکن عبادات غیر مالی است که رابط میان خدا و خلق است، و اما زکات رابطه‌ای است که در معاملات میان خود مردم برقرار است.

سپس وصف دیگری از ایشان را برشمرده، می‌فرماید: { وَ يُطِيعُونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ}، در این جمله تمامی احکام شرعی را در یک جمله کوتاه "اطاعت خدا" و تمامی احکام ولایتی که پیغمبر در اداره امور امت و اصلاح شؤون ایشان دارد، از قبیل فرامین جنگی و احکام قضایی و اجرای حدود و امثال آن را در یک جمله کوتاه "اطاعت رسول" جمع کرده است.

هر چند می‌توان گفت که اطاعت احکام خدا که از آسمان نازل شده از یک نظر دیگر اطاعت رسول است، زیرا این رسول است که برای دعوت به اصول و فروع دین قیام نموده، پس اطاعت احکام خدا اطاعت او نیز هست.

{ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اَللَّهُ } در این جمله از این معنا خبر می‌دهد که قضای الهی شامل حال این گونه افراد شده و رحمت او اشخاص متصف به این صفات را در برخواهد گرفت. و گویا این جمله را آورد تا مقابل آن جمله‌ای قرار گیرد که در باره منافقین فرموده بود: { نَسُوا اَللَّهَ فَنَسِيَهُمْ}. و نیز ظاهرا جمله { إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ} را آورد تا رحمت خود را تعلیل کرده، بفرماید رحمت من هیچ منافاتی با عزت و سلطنتم ندارد و به هیچ وجه حکمتم را نیز دچار اختلال و وهن و آمیخته با جزاف نمی‌سازد.

رضوان خدا، حقیقت رستگاری است و حتی اگر در بهشت رضای خدا نباشد بهشت هم عذاب خواهد بود

{ وَعَدَ اَللَّهُ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ... } کلمه "عدن "مصدر و به معنای اقامت و استوار است، مثلا گفته می‌شود" فلان عدن بالمکان "معنایش این است که فلانی در فلان جا ماندگار شد، و" معدن "را به این جهت معدن می‌گویند که جواهر و فلزات در آن قطعه از زمین مستقر گشته است. و بنا بر این، معنای { جَنَّاتِ عَدْنٍ}بهشتهای ماندنی و از بین نرفتنی خواهد بود.

و معنای جمله { وَ رِضْوَانٌ مِنَ اَللَّهِ أَكْبَرُ }بطوری که سیاق آن را افاده می‌کند این است که خوشنودی خدا از ایشان از همه این حرفها بزرگتر و ارزنده‌تر است. و اگر رضوان را نکره آورد برای اشاره به این معنا است که معرفت انسان نمی‌تواند آن را و حدود آن را درک کند، چون رضوان خدا محدود و مقدر نیست تا وهم بشر بدان دست یابد، و شاید برای فهماندن این نکته بوده که کمترین رضوان خدا هر چه هم کم باشد از این بهشت‌ها بزرگتر است، البته نه از این جهت که این بهشت‌ها نتیجه رضوان او و ترشحی از رضای اوست – هر چند این ترشح در واقع صحیح است – بلکه از این جهت که حقیقت عبودیت که قرآن کریم بشر را بدان دعوت می‌کند عبودیتی است که بخاطر محبت به خدا انجام شود، نه بخاطر طمعی که به بهشتش و یا ترسی که از آتشش داریم، و بزرگترین سعادت و رستگاری برای یک نفر عاشق و دوستدار این است که رضایت معشوق خود را جلب کند، بدون اینکه در صدد ارضاء نفس خویش بوده باشد.

و شاید به منظور اشاره به این نکته است که آیه را به جمله { ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ} ختم نموده و این جمله دلالت بر معنای حصر دارد و چنین افاده می‌کند که این رضوان حقیقت هر فوز و رستگاری بزرگی است، حتی رستگاری بزرگی هم که با رسیدن به جنت خلد دست می‌دهد حقیقتش همان رضوان است، زیرا اگر در بهشت حقیقت رضای خدا نباشد همان بهشت هم عذاب خواهد بود، نه نعمت.

{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ جَاهِدِ اَلْكُفَّارَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اُغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ } "جهاد "و" مجاهدت "به معنای سعی و بذل نهایت درجه کوشش در مقاومت است – چه به زبان باشد و چه به دست – تا آنجا که منتهی به کارزار شود.

و لیکن در قرآن کریم بیشتر در معنای کارزار استعمال شده، هر چند در غیر قتال نیز استعمال شده مانند آیه { وَ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...}، لیکن در آن معنا شایع است.

و هر جا که این کلمه در قتال استعمال شده تنها کفار منظورند که تظاهر به مخالفت و

دشمنی دارند،

مراد از جهاد با منافقین مقاومت و خشونت در برابر آنها است

و اما منافقین هر چند در واقع کافر و حتی از کفار هم خطرناک‌ترند، چون از راه کید و مکر وارد شده و کارشکنی می‌کنند، لیکن آیات جهاد ایشان را شامل نمی‌شود، برای اینکه ایشان تظاهر به کفر و دشمنی نداشته، در عوض از سایر مسلمانان هم خود را مسلمان‌تر جلوه می‌دهند، و با این حال دیگر معنا ندارد که با ایشان جهاد شود.

و لذا چه بسا از استعمال جهاد در خصوص منافقین این معنا بذهن برسد که منظور از آن هر رفتاریست که مطابق مقتضای مصلحت باشد، اگر مصلحت اقتضاء داشت معاشرتشان تحریم و ممنوع شود و اگر اقتضاء داشت نصیحت و موعظه شوند و اگر اقتضاء داشت بسرزمین دیگری تبعید شوند، و یا اگر رده‌ای از ایشان شنیده شد کشته گردند، و اگر طور دیگری اقتضاء داشت در حقشان عملی کنند.

خلاصه معنای جهاد با منافقین مقاومت در برابر کارشکنی‌ها و نقشه‌کشی‌های ایشان است بهر وسیله‌ای که مصلحت باشد.

و چه بسا جمله { وَ اُغْلُظْ عَلَيْهِمْ} در دنبال جمله { جَاهِدِ اَلْكُفَّارَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ } شاهد بر این معنا باشد که مقصود از جهاد غلظت و خشونت است.

جمله { وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ} عطف است بر امری که قبل از آن گذشت، و شاید اگر جمله خبریه به عطف بر جمله انشائیه (امر) شده، مصحح آن این بوده که امر "و اغلظ" در معنای خبر است، و معنایش این است که این کفار و منافقین مستوجب غلظت و خشونت و جهادند – و خدا داناتر است.

{ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ اَلْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا... }

سیاق آیه اشعار دارد به اینکه منافقین عمل بسیار زشتی انجام داده و در ضمن عمل کلام زشتی هم به زبان آورده‌اند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را مؤاخذه نموده که چرا چنین گفته‌اید. در پاسخ به خدا سوگند خورده‌اند که ما چنین نگفته‌ایم، هم چنان که در آیه { وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ...} گذشت که منافقین کار زشتی کرده بودند که آن را عنوان خوض و لعب داده و می‌خواستند بگویند جز بازی منظور دیگری نداشتیم.

خدای تعالی در هر دو قضیه تکذیبشان کرده، در باره انکار قولشان فرموده: { وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ اَلْكُفْرِ }آن گاه همین تکذیب را دوباره تفسیر نموده و فرموده: { وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ} تا کسی خیال

نکند از راه مبالغه گفتیم کافر شدند، نه، جدا کافر شدند، و محکوم به کفر، بعد از اسلام گشتند.

و شاید اگر در اینجا فرموده: { وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ }با اینکه قبلا فرموده بود: { قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ}برای این باشد که آیه قبلی کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که بر حسب ظاهر حال منافقین که همان ایمان ادعایی خود آنان است جریان یافته و فرموده "شما بعد از ایمانتان کافر شدید" و اما این آیه کلام خود خدای تعالی است که عالم به غیب و شهادت است، پس اگر بفرماید منافقین کافر شدند، صرف ظاهر حال را نمی‌گوید بلکه حقیقت حال را می‌رساند، و او شهادت داده به اینکه منافقین از اصل ایمان نداشتند – نه اینکه بعد کافر شدند – و از شهادت زبانی تجاوز نکردند. پس، ایشان از همان اول مسلم بودند، نه مؤمن، و با این حرفهایی که زدند از اسلام خارج شدند.

و این خود اشاره است به اینکه آن کلمه کفری که گفتند کلمه‌ای بوده که یا هر دو شهادت را و یا یکی از آن دو را رد می‌کرد.

ممکن هم هست بگوئیم در اول که فرمود: { قَدْ كَفَرْتُمْ... }در مقابل عملی است (کشتن رسول خدا) که می‌خواستند انجام دهند، و این عمل با ایمان منافات دارد، نه با اسلام، زیرا عملی که هیچ کلام رده‌ای همراه ندارد و آن طور هم که می‌خواستند صورت نگرفت ضرر و منافاتی با اسلام ندارد، چون اسلام همان مرحله لفظ و شهادت دادن است، نه مرحله عمل، بخلاف دومی که فرمود: { وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ}که در مقابل آن، کلام رده‌ای است که به زبان آوردند، و معلوم است که کلام رده با اسلامی که قوامش با لفظ و کلام است منافات دارد، و با ایمان درونی و اعتقاد قلبی منافاتی ندارد.

و اما در رد این گفتارشان که در انکار عمل زشت خود گفته‌اند: ما داشتیم بازی می‌کردیم، فرمود: { وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا }.

آن گاه در مقام سرزنش ایشان فرمود: { وَ مَا نَقَمُوا إِلاَّ أَنْ أَغْنَاهُمُ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ}، یعنی سبب این کینه‌شان این بود که خداوند آنها را از فضل خود و به برکت دینش توانگر نمود و غنیمت‌هایی روزیشان کرد، امنیت و آسایش ارزانیشان داشت و توانسته بودند در زیر سایه آن امنیت ثروت جمع‌آوری نموده و از هر طرف مال دنیا به آنها روی بیاورد، و همچنین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را به زندگی شایسته‌ای که در آن زندگی درهای برکات آسمان و زمین باز است هدایت کرده بود، و غنیمت‌ها را میان آن تقسیم کرده، همه را از عدالت برخوردار کرده بود، (و این مردم ناسپاس بجای شکرگزاری دست به دشمنی و کینه‌توزی زدند).

پس در این سرزنش سبب سلم و رضا را سبب خشم و کینه قرار داده، و یا به عبارتی احسان و نیکی را بجای بدی بکار برده، و در این قسم تعبیر نوعی گلایه آمیخته با مذمت نهفته

است. و نظیر این تعبیر در جای دیگر قرآن نیز آمده و آن آیه { وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ }[1]

است که می‌فرماید: رزقی را که خدا به شما داده علت تکذیب خدا و آیات او قرار می‌دهید، با اینکه طبعا می‌بایستی رزق خدا باعث شکر نعمت او در شما بشود، هم چنان که بعضی از مفسرین نیز گفته‌اند کلمه" بدل "در آیه در تقدیر است و تقدیر آیه:" و تجعلون بدل شکر رزقکم "است.

ضمیری که در" من فضله "است به خدای سبحان برمی‌گردد. صاحب مجمع البیان گفته: اگر نفرمود" من فضلهما – از فضل خدا و رسول "برای این بوده که پاس عظمت خدای تعالی رعایت شود، و با اسم او اسم کس دیگر جمع نشود و به همین جهت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی می‌شنود که گوینده‌ای می‌گوید:" ای مردم هر کس خدا و رسول را اطاعت کند هدایت یافته و هر کس آن دو را نافرمانی کند گمراه شده است "ناراحت می‌شود و می‌فرماید تو چه بد خطیبی هستی برای مردمت؟ پرسید: یا رسول اللّه! پس چطور می‌بایستی بگویم. فرمود: بگو" و هر کس خدا و رسول را نافرمانی کند "نه اینکه بگویی" هر کس آن دو را "،مگر ندیدی که در قرآن کریم خدای سبحان اینطور فرموده: { وَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ }.

بعضی دیگر در جواب اینکه چرا نفرمود" من فضلهما "گفته‌اند: برای اینکه فضل خدا از خود خداست، ولی فضل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از خودش نیست، فضل او هم از خداست، پس همه فضل‌ها از خداست[2].

البته در این میان غیر از مساله تعظیم خدای سبحان نکته دیگری نیز هست که ما در تفسیر آیه { لَقَدْ كَفَرَ اَلَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اَللَّهَ ثَالِثُ ثَلاَثَةٍ }[3].

در جلد ششم این کتاب به آن اشاره نمودیم، و آن این بود که وحدت خدای سبحان از جنس وحدت عددی نیست تا صحیح باشد با یک وحدت دیگری عدد دیگری را بنام" دو" تشکیل دهد.

سپس خدای تعالی برای این منافقین بیان می‌کند که با همه این گناهان مهلکه و کفر صریح و تصمیمی که به آن موفق نشدند اگر بسوی پروردگار خود بازگشت کنند خداوند توبه‌شان را می‌پذیرد، و نیز عاقبت امر این توبه و عاقبت اعراض از آن را بیان داشته و فرموده:

---

[1] (و بجای استفاده از قرآن) بهره خود را تکذیب آن قرار می‌دهید. سوره واقعه آیه ۸۲

[2] مجمع البیان ج ۵ ص ۵۲

[3] به تحقیق کافر شدند آنهایی که گفتند خداوند سومی سه کس است. سوره مائده آیه ۷۳

" اگر توبه کنند برای خودشان خوب است "چون منجر به آمرزش و بهشت می‌شود،" و اگر اعراض کنند، و توبه نکنند خداوند به عذاب دردناکی در دنیا و آخرت مبتلایشان می‌کند".

اما عذاب دنیوی ایشان با سیاست و مجازات بدست پیغمبر است، و یا به استدراج و مکر خدایی، و اگر هیچ عذابی نبینند مگر همین که دارند با نفاق خود بر خلاف نظام عالم که بر اساس راستی و ایمان تنظیم شده سیر می‌کنند، همین سلسله اسباب ایشان را خرد و رسوا می‌کند، و همین عذاب برای آنان بس است، هم چنان که خدای تعالی فرموده: { وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ }[1]. و اما عذاب آخرت ایشان معلوم است که آتش دوزخ خواهد بود.

و اینکه فرمود: { وَ مَا لَهُمْ فِي اَلْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ } معنایش این است که این مردم در زمین کسی را نخواهند داشت که سرپرست امورشان شود، و عذاب را از ایشان برگرداند، و همچنین یاوری نخواهند داشت که در دفع عذاب موعود کمکشان کند، برای اینکه سایر منافقین هم مثل خود اینان گرفتارند و در فساد در یک صف قرار داشته، همه بر روی یک ریشه استوارند که از سایر اسباب جهان منقطع و جداست، و در برابر آن اسباب محکوم به فنا است، پس در نتیجه نه سرپرستی دارند و نه ناصری. و بعید نیست این جمله از آیه اشاره باشد به آن بیانی که ما در معنای عذاب دنیا کردیم.

بحث روایتی روایات مختلفی که در ذیل آیه: { يَحْذَرُ اَلْمُنَافِقُونَ... } و شان نزول آن نقل شده‌اند

در مجمع البیان در ذیل آیه { يَحْذَرُ اَلْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ... }، گفته است:

بعضی گفته‌اند این آیه در باره دوازده نفر نازل شده که در عقبه کمین کرده بودند، تا وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مراجعت از تبوک بدانجا می‌رسد بر سرش بتازند و او را از پای درآورند، و لیکن جبرئیل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از این جریان خبردار کرد و دستور داد افرادی را بفرستند تا با تازیانه به سر و صورت شتران آنان بزنند.

در آن موقع عمار یاسر زمام مرکب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را می‌کشید و حذیفه آن را از عقب می‌راند، حضرت به حذیفه فرمود: به سر و صورت مرکب‌های آنها بزن. عرض کرد: من هیچ یک از ایشان را نمی‌شناسم. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: اینها فلانی و

[1] و خدا مردم تبه‌کار را هدایت نمی‌کند. سوره توبه آیه ۲۴

فلانی هستند – و همه آنان را اسم برد. حذیفه عرض کرد: چرا نمی‌فرستی ایشان را بکشند.

فرمود: دوست ندارم فردا عرب بگوید همین که قدرتی بدست آورد یاران خود را کشت – نقل از ابی کیسان.

نظیر این روایت از حضرت ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نیز روایت شده، ولی در آن دارد که: در میان خود مشورت کردند که آن جناب را به قتل برسانند، یکی به دیگری گفت اگر در این بین فهمید و پرسید چکار می‌کنید، می‌گوئیم مشغول بازی بودیم، و اگر هم نفهمید او را به قتل می‌رسانیم.

بعضی گفته‌اند: جماعتی از منافقین در جنگ تبوک به یکدیگر می‌گفتند این مرد خیال کرده که قصرهای شام و قلعه‌های آن را فتح می‌کند، ولی هیهات! هیهات! که بتواند.

خدای تعالی این حرف را به اطلاع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسانید، حضرت فرمود: آن چند نفری را که می‌روند توقیف نموده نزد من آرید، وقتی حاضرشان کردند فرمود: داشتید این حرفها را می‌زدید. گفتند: ای پیغمبر خدا ما مشغول بازی بودیم. و بر این ادعایشان سوگند هم خوردند، و بدین جهت این آیه نازل شد: {وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ...} نقل از حسن و قتاده.

و گفته شده که این واقعه در موقع مراجعت از جنگ تبوک بسوی مدینه اتفاق افتاد، و داستانش چنین بود که: سه و یا چهار نفر پیشاپیش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) راه می‌رفتند و استهزاء و خنده می‌کردند، و لیکن تنها خنده بود و حرفی نمی‌زدند. جبرئیل نازل شد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از این قضیه خبر داد، حضرت به عمار یاسر فرمود: جبرئیل به من خبر داد که این چند نفر مرا و قرآن را استهزاء می‌کنند، و اگر از آنان بپرسی که چه می‌کنید می‌گویند: داشتیم جریان این سفر و افراد آن را تعریف می‌کردیم. عمار یاسر خود را به ایشان رسانید و پرسید از چه می‌خندید؟ گفتند: داریم جریان سوارگان را تعریف می‌کنیم.

عمار گفت: "صدق اللّه و رسوله" خود را آتش زدید، خدا شما را آتش بزند. لا جرم همگی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمدند و عذرخواهی کردند، خداوند این آیات را نازل کرد – نقل از کلبی و علی بن ابراهیم و ابی حمزه.

و نیز گفته شده که: مردی در غزوه تبوک گفته بود من مردی دروغگوتر و ترسوتر در جنگ از اینها – یعنی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یارانش – ندیده‌ام. عوف بن مالک در پاسخش گفته بود: دروغ می‌گویی، اینطور نیست، و لیکن این حرفها را بدان جهت می‌زنی که منافقی. آن گاه برخاست که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گزارش دهد، وقتی آمد دید قبل از او جبرئیل با

وحی آسمانی خبردارش کرده است، لا جرم مرد به عذرخواهی پرداخت و گفت:

ما داشتیم بازی می‌کردیم و آیه { كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ }در این باره نازل شد – نقل از ابن عمر و زید بن اسلم و محمد بن کعب.

قول دیگری که گفته‌اند این است که: مردی از منافقین گفته بود محمد به ما خبر می‌دهد که شتر فلانی در فلان و فلان بیابان است، و او از غیب چه خبر دارد؟ پس این آیه نازل شد – نقل از مجاهد.

و نیز گفته شده که این آیه در باره عبد اللّه بن ابی و گروهش نازل شده است – نقل از ضحاک[1].

و نیز در مجمع البیان در ذیل آیه { يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا}آمده که در شان نزول این آیه اختلاف است، بعضی گفته‌اند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در زیر سایه درختی نشسته بود پس فرمود: بزودی مردی نزد شما می‌آید که با دو چشم شیطانی به شما نگاه می‌کند. چیزی نگذشت که مردی چشم کبود وارد شد، حضرت فرمود: بر سر چیست که اینقدر تو و اصحابت مرا بدگویی می‌کنید؟ مرد رفت و رفقای خود را بیاورد و همگی به خدا سوگند یاد کردند که چنین حرفی نزده‌اند، بی درنگ این آیه نازل شد – نقل از ابن عباس.

و گفته شده که در جنگ تبوک منافقین با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حرکت کرده بودند، در بین راه هر وقت با یکدیگر خلوت می‌کردند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را ناسزا می‌گفتند و اصحابش را دشنام می‌دادند و دین اسلام را مورد طعنه قرار می‌دادند. حذیفه این قضیه را به گوش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسانید، حضرت ایشان را خواست و پرسید این حرفها چیست که از شما برای من نقل می‌کنند. آنها قسم خوردند که ما چنین سخنانی نگفته‌ایم – نقل از ضحاک.

و نیز گفته شده که این آیه در باره جلاس بن سوید بن صامت نازل شده، و جهتش این بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روزی در تبوک خطابه‌ای ایراد فرمود و در آن خطابه منافقین را پلید خواند و سرزنش کرد. جلاس گفت: به خدا سوگند اگر محمد در آنچه که می‌گوید راستگو باشد ما از خران بدتر باشیم. عامر بن قیس این سخن را بشنید و در جواب گفت: آری، به خدا سوگند محمد راستگو است و شما هم از خران بدترید. بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه بازگشت عامر بن قیس به حضورش شتافته، جریان را به عرضش رسانید. جلاس در جواب گفت: ای رسول خدا! او دروغ می‌گوید.

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۴۶–۵۰

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به آنها دستور داد تا کنار منبر سوگند یاد کنند. جلاس برخاست و کنار منبر ایستاده، قسم خورد که چنین حرفی نزده است. عامر هم برخاست و سوگند یاد کرد که او چنین حرفی را زده و اضافه کرد بارالها در باره هر یک از ما که راستگو هستیم آیه‌ای بر پیغمبر صادقت نازل فرما.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همه مؤمنین آمین گفتند، پس قبل از آنکه جمعیت متفرق شود جبرئیل نازل شد و این آیه را بیاورد، تا رسید به جمله { فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ}.

جلاس گفت: یا رسول اللّه! خدا حقیقت این مطلب را که من آماده توبه هستم به تو رسانید، عامر بن قیس هر آنچه گفت راست بود و من آن حرف را زده بودم و اینک استغفار می‌کنم و به درگاه خدا توبه می‌برم. پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) توبه‌اش را پذیرفت - نقل از کلبی و محمد بن اسحاق و مجاهد.

و از قتاده نقل شده که گفته است: آیه مورد بحث در باره عبد اللّه بن ابی بن سلول نازل شده که گفته بود: { لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى اَلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ اَلْأَعَزُّ مِنْهَا اَلْأَذَلَّ}، اگر به مدینه مراجعت کردیم البته باید اربابان عزت و ثروت (یهودیان) مسلمانان ذلیل (فقیر) را از شهر بیرون کنند.

و از زجاج و واقدی و کلبی نقل شده که گفته‌اند: این آیه در شان اهل عقبه نازل شده که با یکدیگر مشورت کردند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در مراجعتش از تبوک در عقبه از پای درآورند و نقشه‌شان این بود که نخست تنگ زین مرکب آن جناب را پاره کرده و سپس آن را سیخ بزنند تا در نتیجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیفتد. خدای تعالی رسول خود را از نقشه آنان آگاه ساخت، و همین، خود یکی از معجزات آن حضرت بشمار آمده، چون مشورت منافقین بسیار محرمانه و سری بود و ممکن نبود احدی آنهم بلافاصله از آن خبردار شود.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عقبه رسید در حالی که عمار و حذیفه با او بودند که یکی از جلو و دیگری از عقب شتر آن جناب را سوق می‌دادند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مردم دستور داد که از ته دره عقبه عبور کنند. و آن عده‌ای که تصمیم گرفته بودند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به قتل برسانند، دوازده و یا پانزده نفر بودند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را شناخت و یک یک آنان را اسم برد - مشروح این داستان در کتاب واقدی آمده است.

امام باقر (علیه السلام) فرموده است: عده نامبرده هشت نفر از قریش و چهار نفر از طوائف دیگر

عرب بودند[1].

مؤلف: این بود آنچه صاحب مجمع البیان – رحمة اللّه علیه – در ذیل آیه مورد بحث آورده، و آنچه که ایشان آورده از روایات مرویه در کتب تفسیر و جوامع حدیث از کتابهای دو فریق است، و در این میان روایات دیگری است که ایشان آنها را نیاورده و نیاوردنش هم بهتر است، لذا ما هم از نقل بیشتر آنها خودداری می‌کنیم.

کدامیک از روایات با آیات مورد بحث تطبیق می‌کند؟

و اما آنچه که از روایات نقل کرده هیچ یک از آنها با آیات مورد بحث تطبیق نمی‌کند، مگر حدیث عقبه. که یک بار آن را در تفسیر آیه اولی نقل کرده و یک بار هم در تفسیر آیه دومی، یعنی آیه { يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا...}.

و اما سایر روایات وارده روایاتی است که قصص و وقایع متفرقی را متضمن است که اگر صحیح باشد و چنین وقایعی رخ داده باشد از قصه‌های منافقین خواهد بود و نسبت به آیات مورد بحث کمترین ارتباطی ندارد.

و این آیات – هم چنان که در بیان سابق از نظرتان گذشت – یازده آیه است که بهم مربوط و متصلند و غرض واحدی را افاده می‌کنند و آن عبارتست از نقل یکی از داستانهای منافقین که می‌خواستند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را ترور کنند، و در ضمن سخنی گفته بودند که از کفر درونیشان حکایت داشت، و خدای تعالی میان ایشان و انجام نقشه شومشان حائل گردید، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از ایشان از آنچه تصمیم داشته و آنچه که گفته بودند پرسید و بازجویی فرمود. آنها عمل خود را تاویل و گفته خود را انکار نموده، بر آن سوگند یاد کردند، پس خدای تعالی انکار و قسمشان را تکذیب کرد.

این آن مقدار مطلبی است که از خلال آیات استفاده می‌شود، و این معنا در میان همه روایات جز بر روایت مربوط به داستان عقبه تطبیق نمی‌کند.

و هیچ مجوزی نیست که ما در تفسیر آیات به آن روایات استناد جوییم، مگر اینکه مسلک آقایان را داشته باشیم که مضمون روایات را بر آیات تحمیل می‌کنند. چه اینکه الفاظ آیات با این تطبیق مساعد باشد و چه اینکه نباشد و هر چند در میان خود روایات اختلاف فاحش که خود موجب سوء ظن به

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۵۱

صدور آنها است وجود داشته باشد، و هر که مراجعه کند خواهد دید که وضع روایات نامبرده این بحث چنین است.

مضافا بر اینکه، در این روایات نقطه ضعف دیگری وجود دارد و آن این است که از آنها استفاده می‌شود که می‌خواهند بگویند آیات مورد بحث در سیاق واحد و در مقام بیان یک غرض واحد نیستند، بلکه هر چند آیه آن، در مقام بیان غرضی غیر از غرض چند آیه دیگر است و هر دسته برای خود شان نزول جداگانه‌ای دارد – با اینکه خواننده محترم توجه فرمود که آیات ـ

مذکور یک سیاق واحد و متصل است و جز بیان یک غرض، هدف دیگری ندارد.

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق و ابن منذر و ابو الشیخ از کلبی روایت کرده‌اند که گفته است: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جنگ تبوک برمی‌گشت، در روبرویش سه دسته در حرکت بودند که خدا و رسول و قرآن را استهزاء می‌کردند. راوی می‌گوید: یکی از آنها مردی بود به نام یزید بن ودیعه که خیلی در این گفتگوها با ایشان مخلوط و همراه نبود و خود را از آنها کنار می‌کشید، و به همین جهت آیه نازل شد که "اگر از طائفه‌ای از شما بگذریم طائفه دیگر شما را عذاب خواهیم نمود" و آن یک نفر را طائفه نامید[1].

مؤلف: همین روایت منشا شده که بعضی‌ها بگویند کلمه طائفه بر یک نفر هم اطلاق می‌شود، با اینکه آیه شریفه به منزله کنایه است، نه تسمیه (نامگذاری)، و نظیر این کنایات در آیات قرآن بسیار است، و ما قبلا بدان اشاره کردیم.

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده که گفت: این آیه در شان عده‌ای از منافقین قبیله بنی عمرو بن عوف که یکی از ایشان ودیعة بن ثابت و دیگر مردی از اشجع – همسوگند بنی عمرو بن عوف – به نام محشی بن حمیر بود نازل شد، نامبردگان در موقعی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رهسپار تبوک بود با آن حضرت راه می‌پیمودند، یکی از ایشان به دیگری گفت شما خیال می‌کنید مردم روم هم مثل سایر مردم کارزار می‌کنند؟ به خدا قسم فردا می‌بینیم همه شما را که با طناب دستهایتان را بسته باشند و به اسیری ببرند.

محشی بن حمیر گفت: من حاضر و راضیم به هر نفر ما صد تازیانه بزنند و در عوض آیه قرآنی نازل نشود و گفته‌های ما را فاش نکند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عمار فرمود: خودت را برسان به این چند نفر، که خود را آتش زدند، و از ایشان بپرس چه گفتگو می‌کردند، اگر بکلی منکر شدند و گفته‌های خود را کتمان کردند بگو شما چنین و چنان گفتید. عمار خود را به ایشان رسانید و پرسید چه می‌گفتید؟ نفرات یکسره به حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده، عذرخواهی کردند و آیه شریفه { لاَ تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ } نازل شد، و آن شخصی که خدای تعالی از او عفو فرمود محشی بن حمیر بود که بعدا به نام عبد الرحمن نامیده شد، و از خدا خواست تا او را

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۵

موفق به شهادت بفرماید و کسی هم محل شهادتش را نداند. خداوند دعایش را مستجاب نموده، او در یمامه به شهادت رسید و کسی نفهمید قاتلش که بود و در کجا به خاک

سپرده شد عینی و اثری از او باقی نماند[1].

مؤلف: داستان محشی بن حمیر در تعدادی از روایات وارد شده، چیزی که هست به فرضی هم که صحیح باشند مستلزم آن نیست که بگوئیم آیه شریفه در باره آن نازل شده. علاوه بر اینکه، میان مضمون این روایات و مضمون آیات تفاوت بسیاری است. و بر ما هم واجب نیست که بهر داستانی از داستانهای زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌خوریم - و آن داستان هر چه باشد - آن را به یکی از آیات قرآن ببندیم، آن گاه آیه را به همان داستان تفسیر نموده و آن را حاکم بر آیه قرار دهیم.

و در الدر المنثور است که ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: چقدر امشب شبیه دیشب است[2]. آن گاه آیه { كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً}... {وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا}را تلاوت نموده، گفت: مقصود بنی اسرائیل‌اند که اینک ما مسلمانان هم داریم مثل آنها می‌شویم، و به آن خدایی که جان من در دست اوست روش یهود را آن چنان پیروی خواهید کرد که حتی اگر ایشان به سوراخ سوسماری بروند شما هم بدنبالشان خواهید رفت[3].

مؤلف: این روایت را مجمع البیان نیز از ابن عباس نقل کرده است[4].

و نیز در مجمع البیان از تفسیر ثعلبی از ابی هریره از ابی سعید خدری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده که فرمود: شما مسلمانان نیز روشی را پیش خواهید گرفت که امم گذشته پیمودند، ذراع به ذراع وجب به وجب و باع به باع[5]، حتی اگر یکی از ایشان به درون سوراخ سوسماری درآید شما نیز در خواهید آمد. گفتند: یا رسول خدا همانطوری که فارسیان و رومیان و اهل کتاب کردند؟ فرمود: پس اینکه گفتم امم گذشته مقصودم چه بود، مگر غیر از اینها که نام بردی مردم دیگری هم هستند؟[6]

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۴

[2] این جمله یکی از مثالهای عرب است که وقتی می‌خواهند بگویند چقدر این داستان شبیه به آن داستان و آن پیش آمد است می‌گویند "چقدر امشب شبیه دیشب است".

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۵

[4] مجمع البیان ج ۵ ص ۴۹

[5] فاصله میان دو دست باز را "باع" گویند.

[6] مجمع البیان ج ۵ ص ۴۹

و نیز در همان کتاب از تفسیر ثعلبی از حذیفه منقول است که: منافقینی که امروز در

بین شما هستند بدترند از منافقینی که در زمان رسول خدا بودند. پرسیدیم: چطور؟ گفت: منافقین معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نفاق خود را پنهان می‌داشتند، و لیکن منافقین امروز نفاق خود را آشکار می‌کنند[1].

چند روایت در بیان مقصود از جمله: { نَسُوا اَللَّهَ فَنَسِيَهُمْ }

و در عیون به سند خود از قاسم بن مسلم از برادرش عبد العزیز بن مسلم روایت می‌کند که گفت: من از حضرت رضا (علیه السلام) معنای جمله { نَسُوا اَللَّهَ فَنَسِيَهُمْ} را پرسیدم، فرمود:

خدای تعالی دچار فراموشی و سهو نمی‌شود، نسیان و سهو از خصوصیات مخلوق حادث است، مگر نشنیده‌ای که خداوند فرموده: "{وَ مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا } پروردگار تو فراموش کار نیست".

معنای اینکه در آن آیه فرمود: "خدا را فراموش کردند خدا هم ایشان را فراموش کرد" این است که به کیفر اینکه خدا را فراموش کردند خدا هم خود ایشان را از یاد خودشان برد و در نتیجه خود را فراموش کردند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "{وَ لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اَللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ }و نباشید مثل کسانی که خدا را فراموش کردند و خدا هم خودشان را از یادشان برد، ایشان همان مردم فاسقند" و اگر در آن آیه دیگر فرموده: { فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا }معنایش این است که ما امروز ایشان را وا می‌گذاریم همانطوری که ایشان خدا را ترک گفته و خود را برای دیدار امروزشان آماده نساختند[2].

و در تفسیر عیاشی از جابر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت شده که از آیه { نَسُوا اَللَّهَ} سؤال شد، ایشان در جواب فرمود: اطاعت خدا را ترک کردند، پس ایشان را فراموش کرد یعنی ترک کرد[3].

و در همان کتاب از ابی معمر سعدانی روایت شده که گفت: علی (علیه السلام) در معنای آیه { نَسُوا اَللَّهَ فَنَسِيَهُمْ }فرمود: مقصود این است که ایشان خدا را در دار دنیا فراموش کردند و او را اطاعت ننموده، به او و رسولش ایمان نیاوردند، خدا هم ایشان را در روز قیامت فراموش کرد، یعنی از ثواب خود بهره‌ای برای آنان نگذاشت و در نتیجه مانند کسانی شدند که در تقسیم خیر از قلم افتاده باشند[4].

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۴۹

[2] عیون اخبار الرضا، ط تهران، ج ۱ ص ۱۲۵، ح ۱۸

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۹۵ ح ۸۵

[4] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۹۶ ح ۸۶

مؤلف: این روایت را مرحوم صدوق هم در کتاب معانی به سند خود از ابی معمر از

امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل کرده است[1].

و در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی در معنای {وَ اَلْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ}فرمود: مقصود از ایشان قوم لوط است که "ائتفکت علیهم" یعنی زمین برایشان زیر و رو شد، و پائین و بالا گردید[2]

و در تهذیب به سند خود از صفوان بن مهران آورده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم زن مسلمان نزد من می‌آید، او مرا به شغلم (چارپادار) می‌شناسد و من او را به مسلمانی می‌شناسم، و او محرمی ندارد، آیا او را حمل بکنم؟ فرمود: عیب ندارد، حمل کن، زیرا مؤمن برای زن مؤمن محرم است، آن گاه این آیه را تلاوت نمود: { وَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ}[3].

مؤلف: این روایت را عیاشی در تفسیر خود از صفوان جمال از آن حضرت نقل کرده[4].

روایاتی در مورد خشنودی و رضای الهی در ذیل جمله:{ وَ رِضْوَانٌ مِنَ اَللَّهِ أَكْبَرُ }

و در تفسیر عیاشی از ثویر از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

وقتی اهل بهشت وارد بهشت شده و ولی خدا به جنات و قصرهای خود درآید و هر مؤمنی بر اریکه (تخت) خود تکیه زند، خدمت‌گزارانش به دورش حلقه می‌زنند، و شاخه‌های پر میوه، خود را به طرفش خم می‌کنند و در پیرامونش چشمه‌سارها جوشیدن می‌گیرد و از چشم اندازش نهرها به جریان می‌افتد و برایش بساطها گسترده می‌گردد و پشتی‌ها برایش می‌گذارند و هر چه را که بخواهد و اشتها کند قبل از آنکه به زبان آورد خدامش برایش حاضر می‌سازند و برایش حور العین از جنان بیرون می‌آیند و بندگان خدا آنچه که خدا بخواهد در این حالت و در این تنعم بسر می‌برند.

تا آنکه پروردگار جبار برای آنان تجلی نموده می‌فرماید: ای اولیاء و ای اهل طاعت من! و ای ساکنان بهشت من که در جوار من منزل گرفته‌اید! میل دارید به شما از کرامتی بالاتر از آنچه دارید خبر دهم؟ عرض می‌کنند: پروردگارا آن چیست که از این بهشت که هر چه بخواهیم در آن می‌یابیم بهتر و

---

[1] معانی الاخبار و توحید صدوق ص ۲۵۹

[2] روضة الکافی ج ۸ ص ۱۵۷ ذیل ح ۲۰۲

[3] تهذیب ج ۵ ص ۴۰۱ ح ۴۱

[4] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۹۶ ح ۸۷

بالاتر است؟.

بار دیگر همان پرسش تکرار می‌شود و عرض می‌کنند: پروردگارا، بله، آن کدام خیر می‌باشد که بهتر از این بهشت است؟ خدای تعالی فرماید: رضایت من از شما و دوستی من

نسبت به شما است که از آن لذت‌ها و نعمت‌ها که در آنید بهتر است. بعرض می‌رسانند:

آری، پروردگار ما! رضایت تو از ما، و محبت تو، به ما، بهتر و گواراتر است.

آن گاه علی بن الحسین (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود: { وَعَدَ اَللَّهُ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوَانٌ مِنَ اَللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ}[1].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از جابر روایت کرده که گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: وقتی اهل بهشت به بهشت درمی‌آیند خدای تعالی می‌فرماید: آیا بیش از این، چیز دیگری می‌خواهید تا برایتان آماده سازم؟ عرض می‌کنند: پروردگارا مگر چیز دیگری هم مانده که در اینجا فراهم نشده باشد؟ می‌فرماید: آری (بالاتر از همه این نعمتها) رضای من است که تا ابد بر شما خشم نمی‌گیرم[2].

مؤلف: این معنا در روایات بسیاری از طریق شیعه و سنی وارد شده است.

در جامع الجوامع از ابی درداء از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده که فرمود:

عدن خانه خدا است که هیچ چشمی آن را ندیده و صورتش به قلب هیچ بشری خطور نکرده و غیر از سه طائفه کسی را در آن راه نیست: انبیاء، صدیقین و شهداء. خدای تعالی فرموده: خوشا بحال کسی که بدرون تو درآید[3].

مؤلف: عمومیت بهشت که روایت آن را می‌رسانید منافاتی با اختصاص آن برای سه طائفه ندارد، زیرا از آیه" {وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلصِّدِّيقُونَ وَ اَلشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ }[4] کسانی که ایمان آوردند به خدا و فرستادگانش، ایشانند همان صدیقین و شهداء نزد پروردگارشان "استفاده می‌شود که خدای سبحان عموم مؤمنین را به شهدا و صدیقین ملحق می‌کند.

در تفسیر قمی در ذیل آیه { يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ جَاهِدِ اَلْكُفَّارَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ...} گفته است:

پدرم از ابن ابی عمیر از ابی بصیر از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: با کفار

---

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۹۶ ح ۸۸

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۷

[3] تفسیر جوامع الجوامع ص ۱۸۱

[4] سوره حدید آیه ۱۰

و منافقین جهاد کن و ایشان را ملزم به انجام فرائض ساز[1].

و در الدر المنثور است که بیهقی در کتاب شعب الایمان از ابن مسعود روایت کرده که گفت: بعد از آنکه آیه { يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ جَاهِدِ اَلْكُفَّارَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ }نازل شد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور داده شد تا بدست خود با کفار و منافقین مبارزه کنند، و اگر نتوانست با قلب خود و اگر آن را نیز نتوانست به زبان خود و اگر آنهم برایش مقدور نبود با برخورد خشن و ترش رویی با ایشان مبارزه کند[2].

مؤلف: در این روایت از حیث ترتیب اجزاء جهاد و امر به معروف تشویشی است، چون جهاد با قلب بعد از همه انواع جهاد است نه قبل از آن.

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۰۱

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۸

[سوره التوبة (۹):آیات ۷۵ تا ۸۰]

{وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اَللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ اَلصَّالِحِينَ (۷۵) فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (۷۶) فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اَللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ (۷۷) أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ وَ أَنَّ اَللَّهَ عَلاَّمُ اَلْغُيُوبِ (۷۸) اَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ اَلْمُطَّوِّعِينَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ فِي اَلصَّدَقَاتِ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ إِلاَّ جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اَللَّهُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۷۹) اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ (۸۰)}

ترجمه آیات

بعضی از ایشان کسانی هستند که با خدا عهد کرده بودند که اگر خدا از کرم خود به ما عطا کند بطور قطع، زکات می‌دهیم و از شایستگان خواهیم بود (۷۵).

پس همین که خدا از کرم خود عطایشان کرد بدان بخل ورزیده، روی بگردانیدند در حالی که اعراض‌گر هم بودند (۷۶).

خدا به سزای آن خلف وعده‌ای که کردند و اینکه دروغ می‌گفتند، تا روزی که دیدارش می‌کنند در دلهایشان نفاق انداخت (۷۷).

مگر نمی‌دانند که خدا نهان ایشان و راز گفتنشان را می‌داند، و مگر نمی‌دانند که خدا علام الغیوب

است (۷۸).

کسانی که به مؤمنان راغب به خیر که بیش از استطاعت خویش نمی‌یابند، در کار صدقه دادن عیب می‌گیرند و تمسخرشان می‌کنند خدا تمسخرشان را تلافی می‌کند و ایشان را است عذابی دردناک (۷۹).

برای ایشان آمرزش بخواهی و یا نخواهی (برابر است)، خداوند هرگز ایشان را نخواهد آمرزید هر چند هفتاد بار برایشان آمرزش بخواهی، و این بدان جهت است که ایشان به خدا و رسولش کفر ورزیدند و خداوند مردم فاسق و عصیانگر را هدایت نمی‌کند (۸۰).

بیان آیات بیان حال دسته‌ای دیگر از منافقین که از پرداخت زکات سر پیچی کردند

این آیات طائفه دیگر از منافقین را یادآور می‌شود که از حکم صدقات تخلف ورزیده و از دادن زکات سرپیچیدند، با اینکه قبلا مردمی تهی دست بودند و با خدا عهد کرده بودند که اگر خدای تعالی به فضل خود بی نیازشان سازد حتما تصدق دهند و از صالحان باشند، ولی بعد از آنکه خدای تعالی توانگرشان ساخت بخل ورزیده و از دادن زکات دریغ نمودند.

و نیز طائفه دیگری از منافقین را یاد می‌کند که توانگران با ایمان را زخم زبان زده، ایشان را ملامت می‌کردند که چرا مال خود را مفت از دست می‌دهند و زکات می‌پردازند، و تهی دستان را زخم زبان زده، مسخره می‌کردند (که خدا چه احتیاج به این صدقه ناچیز شما دارد) و خداوند همه این طوائف را منافق خوانده، و بطور قطع حکم کرده که ایشان را نیامرزد.

{ وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اَللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ اَلصَّالِحِينَ}... {وَ هُمْ مُعْرِضُونَ } کلمه" ایتاء "به معنای مطلق دادن است، و لیکن بیشتر اطلاق می‌شود در دادن مال، و از قرائن این مطلب، در خود آیه،" لنصدقن "است که معلوم است مقصود از آن تصدق دادن از مالی است که خدا به ما داده. و همچنین قرینه دیگر آن در آیه بعدی است، و آن مساله بخل است که معنایش دریغ کردن از مال است.

سیاق این آیات می‌رساند که گفتار در آن راجع به امری است که واقع شده، روایات هم دلالت دارد بر اینکه این آیات در باره داستان ثعلبه نازل شده، که – ان شاء اللّه – شرح داستانش در بحث روایتی آینده خواهد آمد، و معنای این دو آیه روشن و بی نیاز از توضیح است.

{ فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلىَ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ...} کلمه "اعقاب" به معنای ارث دادن و اثر گذاشتن است. در مجمع البیان گفته است:

این کلمه به معنای اثر گذاشتن و تادیه کردن و نظائر آن است، و گاهی کلمه "أعقبه" در

معنای "کیفر داد او را" استعمال می‌شود.[1]

و معلوم است که کلمه مذکور از ماده "عقب" اخذ شده که به معنای آوردن چیزی به دنبال چیز دیگر است.

ضمیری که در "فاعقبهم" مستتر است به بخل و یا عمل ناشی از بخل برمی‌گردد، و بنا بر این، منظور از جمله { يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ}، روز دیدار بخل خواهد بود، و معنایش به یک نوع عنایت این می‌شود: "روزی که جزای بخل را می‌بینند".

و ممکن هم هست ضمیر را به خدای تعالی برگشت داده، بگوئیم منظور از { يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ } جمله" یوم یلقون اللّه – روزی که خدا را ملاقات کنند "یعنی روز قیامت باشد که چون همه می‌دانسته‌اند آن روز روز ملاقات خداست دیگر اسم نبرده، و یا بگوئیم منظور از آن" روز مرگ "است که ظاهر آیه { مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ لَآتٍ}[2] آن را افاده می‌کند.

احتمال دوم بنا بر اینکه بگوئیم ضمیر به خدا برگردد ظاهر و روشن است، زیرا مناسب‌تر به ذهن همین است که بفرماید "منافقین بر نفاق خود باقی خواهند بود تا روزی که بمیرند" ،نه اینکه بفرماید "باقی خواهند بود تا اینکه سر از قبر بردارند، و جزای عمل خود را ببینند" ،چون بعد از مردن که دیگر تغییر حالت نمی‌دهند.

حرف "باء" که در دو جای جمله { بِمَا أَخْلَفُوا اَللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ }بکار رفته" باء "سببیت است، و به آیه چنین معنی می‌دهد:" این بخل به سبب اینکه مستلزم خلف وعده و پایداری در دروغ بود، سبب نفاق یعنی مخالفت باطن ایشان با ظاهرشان شد".

و بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود:" اثر اینکه بخل کردند و از دادن صدقات دریغ ورزیدند این شد که نفاق را در دلهایشان جایگزین کرد، بطوری که تا روز مرگشان در دلهایشان باقی بماند، اگر این بخل و دریغ، سبب نفاق ایشان شد به سبب این بود که با این عمل هم وعده خدا را تخلف کردند و هم بر دروغگویی خود باقی ماندند".

و یا معنای آن این می‌شود: خدای تعالی ایشان را چنین جزا داد که نفاق را در دلهایشان انداخت که تا روز لقای او که روز مرگ است در دلهایشان باقی بماند، برای اینکه ایشان تخلف کردند آنچه را که به خدا وعده داده بودند، و برای اینکه دروغ می‌گفتند.

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۵۲

[2] هر که امید دیدار خدا را دارد مطمئن بداند که اجل خدا آمدنی است. سوره عنکبوت آیه ۵

خلف وعده و دروغگویی از علل نفاق و نشانه‌های آن است. و بعضی از نفاق‌ها بعد از ایمان عارض می‌شود

این آیه اولا دلالت دارد بر اینکه خلف وعده و دروغ در سخن از علل نفاق و نشانه‌های

آن است و ثانیا بعضی از نفاقها هست که بعد از ایمان، به دل راه می‌یابد، هم چنان که برخی از کفرها بعد از ایمان می‌آید، و آن ارتداد و گفتن رده است، هم چنان که قرآن کریم فرموده { ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا اَلسُّوایَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ}[1] و می‌رساند که چه بسا گناه، کار آدمی را به تکذیب آیات خدا بکشاند، و تکذیب گاهی ظاهری می‌باشد و گاهی ظاهری و باطنی که در این صورت کفر محسوب می‌شود و گاهی فقط باطنی است که نفاق شمرده می‌شود.

{ أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ... } کلمه "نجوی "به معنای درگوشی حرف زدن است، و استفهام در این آیه استفهام توبیخی است.

{ اَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ اَلْمُطَّوِّعِينَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ فِي اَلصَّدَقَاتِ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ إِلاَّ جُهْدَهُمْ...} کلمه "تطوع" به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد، و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می‌شود، چون در واجبات یک نوع تحمیلی است بر نفس و آدمی دل خود را وادار می‌کند که راضی به ترک آن نشود.

و اینکه داوطلبان از مؤمنین در دادن صدقه را در مقابل کسانی قرار داده که بیش از توانایی خود صدقه نمی‌دهند، خود قرینه است بر اینکه منظور از داوطلبان در صدقه کسانی است که چون ثروتمند و مالدارند صدقه می‌دهند، و خلاصه بخاطر تمکنشان بطوع و رغبت و بطیب خاطر خود می‌پردازند، بدون اینکه احساس کمترین ناراحتی بکنند، بخلاف دسته دوم که نمی‌دهند مگر بقدر طاقتشان، و یا ناراحتند از اینکه چرا همین قدر می‌توانند بدهند و بیشتر از آن نمی‌توانند.

آن گونه که مفسرین گفته‌اند جمله { اَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ... }یا کلامی است مستانف و تازه، و یا وصفی است برای آنهایی که جمله { وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اَللَّهَ...}، یادشان کرده.

و معنای آن این است: کسانی که بدگویی می‌کنند از مؤمنین ثروتمندی که داوطلبانه و بطیب خاطر صدقه می‌دهند، و هم از فقرایی که مالی نزد خود نمی‌یابند برای صدقه مگر آن مقداری را که مایه ناراحتیشان است، و خلاصه بدگویی می‌کنند زکات دهندگان را، هم

[1] سوره روم آیه ۱۰

توانگرانشان را و هم تهی دستانشان را، هم بی‌نیازان را و هم نیازمندان را، و مسخره می‌کنند همه را، خداوند ایشان را مسخره کرده، و برای ایشان عذابی دردناک است. این جمله کوتاه هم جواب استهزاء ایشان است، و هم تهدید به عذابی شدید.

{ اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ} تردید بین امر و نهی، کنایه از این است که چه بکنی و چه نکنی یکسان است، و خلاصه استغفار کردنت برای آنان کاری است لغو و بی فایده، هم چنان که نظیر آن در آیه { أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ }[1] گذشت.

پس معنای آن این است: این منافقین به مغفرت خدا نائل نخواهند شد و طلب و عدم طلب مغفرت برای آنان یکسان است، چون طلب مغفرت کردن برای آنان کمترین فائده و اثری ندارد.

جمله { إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ} تاکید جمله قبلی است و می‌رساند که از طبیعت مغفرت چیزی به ایشان نمی‌رسد، چه اینکه تو در باره آنها طلب مغفرت کنی و چه نکنی، چه یک بار و چه چند بار، چه زیاد و چه کم.

پس، آوردن کلمه "هفتاد بار" خصوصیتی ندارد بلکه فقط می‌خواهد کثرت را برساند – نه اینکه از یک تا هفتاد بی فائده است ولی از هفتاد به بالا اثر دارد – و لذا بدنبال آن، علت مطلب را بیان کرده و فرموده: "برای اینکه ایشان به خدا و رسولش کافر شدند" یعنی مانع از شمول مغفرت، کفر ایشان است به خدا و رسول، و این مانع با بود و نبود استغفار و یا کم و زیادی آن برطرف نمی‌شود، چون بود و نبود آن و کم و زیادش کفر ایشان را از بین نمی‌برد.

از همین جا معلوم می‌شود که جمله { وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ }متمم تعلیل قبلی است، و سیاق آن، سیاق استدلال قیاسی، و تقدیر آن چنین است: آنها به خدا و رسولش کفر ورزیدند، پس آنها فاسقند و از زی عبودیت خدا بیرونند و خدا مردم فاسق را هدایت نمی‌کند، و لیکن مغفرت هدایت است بسوی سعادت قرب و بهشت برین، پس به همین دلیل مغفرت شامل ایشان نمی‌گردد.

و استعمال کلمه" هفتاد "در رسانیدن صرف کثرت بدون خصوصیت، مانند استعمال صد و هزار در این معنا در لغت بسیار شایع است.

---

[1] انفاق به طیب خاطر و یا زور در هر حال از شما قبول نمی‌شود. سوره توبه آیه ۵۲

بحث روایتی داستان "ثعلبة بن حاطب" و نزول آیات مربوط به خود داری از اداء زکات

در مجمع البیان دارد که بعضیها گفته‌اند: این آیات در باره ثعلبة بن حاطب که یکی از انصار بود نازل شده. وی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کرده بود یا رسول اللّه! از خدا بخواه مال دنیایی به من روزی کند. حضرت فرمود: ای ثعلبه مال اندکی که از عهده شکرش برآیی بهتر است از مال فراوانی که نتوانی شکرش را بجای آری، مگر مسلمانها که تو یکی از ایشانی نباید به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تاسی بجویند، و مگر خدا نفرموده: { لَكُمْ فِي رَسُولِ اَللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ } پس چرا چنین تقاضایی می‌کنی؟ با اینکه من به آن خدایی که جانم بدست قدرت او است اگر بخواهم این کوه‌ها برایم طلا و نقره شود می‌شود و لیکن نمی‌خواهم.

بعد از چند روز دیگر آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه! از خدا بخواه مرا مال دنیایی روزی بفرماید، و به آن خدایی که تو را به حق مبعوث فرموده اگر به من روزی کند من حق همه صاحبان حق را می‌پردازم. حضرت عرض کرد: بارالها! ثعلبه را مالی روزی فرما. ثعلبه گوسفندی خرید و زاد ولد آن بسیار شد به حدی که مدینه برای چرانیدن آنها تنگ آمد و مجبور شد گوسفندان خود را بیرون برده در بیابانی از بیابانهای مدینه جای دهد و بچراند، و هم چنان رو به زیادی می‌رفت و او از مدینه دور می‌شد و به همین جهت از نماز جمعه و جماعت باز ماند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کارشناسی فرستاد تا گوسفندانش را شمرده، زکاتش را بگیرد، ثعلبه قبول نکرد و بخل ورزید و گفت: این زکات در حقیقت همان باج دادن است. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه! چیزی نگذشت که این آیات در باره‌اش نازل شد - نقل از ابی امامه - و در روایت دیگری بطور رفع وارد شده.

بعضی دیگر گفته‌اند: ثعلبه به مجلسی از انصار وارد شد و همه اهل آن مجلس را شاهد گرفت که اگر خدا مرا از فضل خود چیزی بدهد من زکاتش را می‌دهم و حق هر صاحب حقی را می‌پردازم و صله رحم هم می‌کنم. خداوند او را امتحان کرد، پسر عموی او از دنیا رفته از وی مالی به ثعلبه ارث رسید، و او به آنچه که عهد کرده بود وفا نکرد و این آیات در باره‌اش نازل شد - نقل از ابن عباس و سعید بن جبیر و قتاده.

بعضی دیگر گفته‌اند: این آیات در باره ثعلبه بن حاطب و معتب بن قشیر نازل شده که از بنی عمرو بن عوف بودند. آنها گفته بودند اگر خدای به ما مالی روزی کند زکاتش را

می‌دهیم، ولی وقتی خدا روزیشان کرد بخل ورزیدند - نقل از حسن و مجاهد[1].

مؤلف: روایاتی که صاحب مجمع البیان آورده با یکدیگر منافاتی ندارند، زیرا ممکن است ثعلبه با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عهد کرده باشد و جماعتی از انصار را هم بر آن گواه گرفته باشد، و یا غیر او مرد دیگری نیز با او بوده باشد. بنا بر این، نه تنها روایات با هم منافات ندارند بلکه یکدیگر را تایید هم می‌کنند.

هم چنان که آن قولی که از ضحاک نقل شده که گفته است:" آیات مذکور در باره عده‌ای از منافقین به نام نبتل بن حارث، جد بن قیس و ثعلبة بن حاطب و معتب بن قشیر نازل شده "نیز آن روایات را تایید می‌کند.

و اما آنچه را که مجمع البیان از کلبی نقل کرده که گفته:" آیات مذکور در باره حاطب بن ابی بلتعه نازل شده که دارای مالی در شام بوده و دیر بدستش رسیده و او بسیار تلاش کرد، پس قسم خورد که اگر خداوند این مال را برساند زکاتش را بپردازد، خداوند هم مالش را به سلامت به او رسانید و او بعهد و قسم خود وفا نکرد "انطباقش بر آیات مورد بحث بعید است، برای اینکه رسانیدن مال به صاحبش ایتاء فضل که اعطاء و رزق باشد، نیست.

و در تفسیر قمی می‌گوید: در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) در ذیل آیه مورد بحث آمده که فرمود: این آیات در شان ثعلبة بن حاطب بن عمرو بن عوف نازل شده که مردی محتاج بود و با خدا عهدی بست، و چون خدا مالدارش نمود بخل ورزید و بعهد خود وفا نکرد[2].

و در الدر المنثور است که بخاری، مسلم، ترمذی و نسایی از ابی هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که فرمود: نشانه منافق سه چیز است: اول اینکه وقتی حرف می‌زند دروغ می‌گوید و چون وعده می‌دهد خلف می‌کند و چون امین شود خیانت می‌کند[3].

مؤلف: این روایت بطرق بسیاری از ائمه اهل بیت (علیه السلام) نقل شده که بعضی از آنها قبلا ایراد شد.

و نیز در الدر المنثور در ذیل آیه{ اَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ اَلْمُطَّوِّعِينَ...}آمده که بخاری، مسلم، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و ابو نعیم - در کتاب معرفت - از ابن مسعود

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۵۳

[2] تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۰۱

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۱

روایت کرده‌اند که گفت: بعد از آنکه آیه صدقه نازل شد با دوش خود زکات را تحویل می‌دادیم تا آنکه مردی صدقه بسیاری آورد، منافقین گفتند: ببین چه خودنمایی می‌کند، و ابو عقیل نیم من صدقه بیاورد گفتند: آخر خدا چه احتیاجی به این زکات ناچیز دارد، بدنبال این حرفها آیه { اَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ اَلْمُطَّوِّعِينَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ فِي اَلصَّدَقَاتِ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ إِلاَّ جُهْدَهُمْ... }نازل گردید[1].

مؤلف: روایات وارده در شان نزول این آیات بسیار است و از همه آنها قابل قبول‌تر همین‌هایی بود که ما نقل کردیم، و قریب به آن مضامین، روایات دیگری هست و ظاهر همه اینها این است که آیه مورد بحث مستقل از آیات قبل است، و مطلبی را از نو شروع کرده.

روایاتی در مورد آمرزیده نشدن منافقین در ذیل آیه: { اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ...}و بررسی آنها

و در الدر المنثور است که ابن جریر و ابن ابی حاتم از عروه نقل کرده‌اند که گفت:

عبد اللّه بن ابی به همفکران خود چنین گفت: اگر شماها به محمد کمک مالی نرسانید از دورش پراکنده می‌شوند. و نیز او گفته بود: { لَيُخْرِجَنَّ اَلْأَعَزُّ مِنْهَا اَلْأَذَلَّ }و خدای تعالی در باره‌اش چنین نازل کرد: { اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ}و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من بیش از هفتاد بار استغفار می‌کنم شاید خدا از جرمشان در گذرد. لیکن خدای تعالی این آیه را فرستاد: { سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ}[2].

و در همان کتاب است که ابن ابی شیبه، ابن جریر و ابن منذر از مجاهد نقل کرده‌اند که گفت: وقتی آیه { إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ }نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: "من بیش از هفتاد بار استغفار می‌کنم "پس آیه { فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ} در سوره منافقین نازل گردید[3].

و نیز در همان کتاب آمده که ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از اینکه این آیه نازل شد فرمود: من چنین می‌فهمم گویا در امر منافقین اختیاری دارم، به خدا قسم بیشتر از هفتاد بار برای آنان استغفار می‌کنم باشد که خدا

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۲

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۴

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۴

ایشان را بیامرزد، لیکن خدای تعالی از شدت غضبش بر منافقین، آیه فرستاد که: "چه برای ایشان استغفار کنی و چه استغفار نکنی هرگز خدا ایشان را نمی‌آمرزد، زیرا خدا مردم فاسق را هدایت نمی‌کند"[1].

مؤلف: هیچ تردیدی نیست در اینکه این آیات در اواخر زندگی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده، و بطور قطع همه آیات مکی و بیشتر آیات و سوره‌های مدنی، قبل از این آیات نازل شده. و این مطلب برای هر کس در قرآن دقتی کند از واضحات است که از نظر قرآن هیچ امیدی به نجات کفار و منافقین بدتر از کفار نیست، مگر آنکه قبل از مرگ از کفر و نفاق خود توبه کنند. و آیات بسیاری هم مکی و هم مدنی تصریح قطعی به این مطلب نموده‌اند، آن وقت چطور ممکن است رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تا آن روز این معنا را از قرآن نفهمیده باشد و چگونه ممکن است از وعده حتمی عذاب که خدا به کفار و منافقین می‌دهد اطمینان پیدا نکند و به احتمال اینکه شاید عدد هفتاد دخالتی داشته باشد حاضر شود بیش از هفتاد بار استغفار کند؟! و یا چطور می‌شود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) متوجه نباشد به اینکه تردید در آیه صرفا برای افاده لغویت است، نه برای خصوصیتی که ممکن است در عدد هفتاد باشد تا ایشان به طمع اینکه شاید هفتاد به بالا آن خصوصیت را نداشته باشد بفرماید: من بیشتر استغفار می‌کنم شاید مستجاب شود؟! علاوه، مگر آیه سوره منافقین که نازل شد و دیگر امید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قطع گردید چه بیان و چه کلمه اضافه‌ای داشت که آیه مورد بحث نداشت که آن آیه آن جناب را مایوس نکرد و این آیه با آن بیان زائدش مایوسش نمود؟ و حال آنکه بیان هر دو، یکی است و خدا در هر دو نفی ابدی مغفرت را چنین تعلیل کرد که" چون ایشان فاسقند، و خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند".

پس خلاصه کلام اینکه، اینگونه روایات و اشباه و نظائر آنها از جعلیاتی است که باید آنها را به دیوار کوبید.

و در الدر المنثور آمده که احمد، بخاری، ترمذی، نسایی، ابن ابی حاتم، نحاس، ابن حبان، ابن مردویه و ابو نعیم – در کتاب الحلیه – از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: من از عمر شنیدم که می‌گفت: وقتی عبد اللّه بن ابی از دنیا رفت از رسول خدا درخواست شد که بر او نماز گزارد، حضرت تشریف برد و بر او نماز گزارد، همین که ایستاد من گفتم: آیا بر جنازه دشمن خدا، عبد اللّه بن ابی نماز

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۴

می‌خوانی که فلان و فلان می‌گفت و فلان حرفها را می‌زد؟! آن گاه شروع کردم خاطرات ایام او را برشمردن، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تبسم می‌کرد، تا آنجا که از حد گذراندم فرمود: ای عمر کنار برو که مرا اختیار داده‌اند، زیرا به من فرموده‌اند:

چه برای ایشان استغفار کنی و چه استغفار نکنی یکسان است اگر هفتاد بار برایشان استغفار کنی خدا ایشان را نمی‌آمرزد، پس اگر میدانستم در صورتی که بیش از هفتاد بار برایش استغفار

کنیم خدا او را می‌آمرزد بیش از هفتاد بار استغفار می‌کردم.

آن گاه رسول خدا بر جنازه‌اش نماز خواند و او را تشییع کرد و کنار قبر او ایستاد تا از دفنش فارغ شدند. من از جسارت و جرأت خودم بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تعجب کردم، با اینکه خدا و رسول داناترند. به خدا سوگند جز اندک زمانی نگذشت که این دو آیه نازل شد: { وَ لاَ تُصَلِّ عَلىَ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً وَ لاَ تَقُمْ عَلىَ قَبْرِهِ} که بعد از نزول آن دیگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر هیچ منافقی نماز نخواند تا آنکه خدای تعالی او را قبض روح کرد.

مؤلف: اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در این روایت فرمود "اگر می‌دانستم در صورتی که بیش از هفتاد بار برایش..." صریح است در اینکه آن جناب مایوس بوده است از اینکه مغفرت الهی شامل حال عبد اللّه بن ابی شود و این خود شاهد است بر اینکه منظور از جمله "مرا اختیار داده‌اند، زیرا به من فرموده‌اند چه برای ایشان استغفار کنی و چه نکنی..." این است که خدای تعالی مساله را بطور تردید آورده و آن جناب را صریحا از استغفار نهی نکرده است. نه اینکه بطور حقیقت مخیرش کرده باشد بین استغفار و عدم استغفار تا نتیجه‌اش آن شود که اگر آن جناب استغفار کند مغفرت حاصل گردد یا حصول آن امید رود.

و از اینجا فهمیده می‌شود که استغفار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای عبد اللّه ابن ابی و نماز خواندنش بر جنازه او و ایستادنش بر قبر او به فرضی که چیزی از این مطالب ثابت باشد برای طلب آمرزش و دعای جدی نبوده هم چنان که در روایت قمی و روایاتی دیگر گفتاری در این باب می‌آید.

و در همان کتاب از ابن ابی حاتم از شعبی روایت آمده که عمر بن خطاب گفت: من در اسلام گرفتار لغزشی شدم که در همه عمرم به مثل آن گرفتار نشدم و آن این بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خواست بر جنازه عبد اللّه بن ابی نماز گزارد من جامه‌اش را کشیدم پس از آن گفتم به خدا سوگند که خدا بتو چنین دستوری نداده است، مگر نفرموده است: { اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ } رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود پروردگارم مرا مخیر کرده و فرموده "چه برایشان استغفار کنی و چه نکنی" آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کنار قبر نشست مردم به پسرش می‌گفتند: ای حباب چنین کن، ای حباب چنان کن. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود حباب نام شیطان است، نام تو عبد اللّه است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه { اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ...} گفته است: این آیه بعد از

مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه نازل شد، و در آن ایام عبد اللّه ابن ابی مریض

بود: پسرش عبد اللَّه بن عبد اللَّه مردی با ایمان بود نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفت و در حالی که پدرش جان می‌داد عرض کرد: یا رسول اللَّه! پدر و مادرم به قربانت، شما به عیادت پدر من نیامدی و این در اجتماع مایه سرافکندگی ما است. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به خانه عبد اللَّه بن ابی درآمد، در حالی که منافقین همه دور بسترش جمع بودند. عبد اللَّه بن عبد اللَّه عرض کرد: یا رسول اللَّه! جهت پدرم استغفار کن. آن جناب هم استغفار کرد.

عمر گفت: مگر خدا تو را نهی نکرده از اینکه برای کسی از منافقین صلوات بفرستی یا استغفار کنی؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اعتنایی به او نکرد. بار دیگر عمر تکرار کرد، حضرت فرمود: وای بر تو! آخر اختیار این امور را به من داده‌اند و من نیز چنین مصلحت دیدم، خدای تعالی فرموده "چه برای ایشان استغفار کنی و چه نکنی حتی اگر هفتاد بار هم استغفار کنی ایشان را نمی‌آمرزد".

بعد از آنکه عبد اللَّه بدرک واصل شد پسرش نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت یا رسول اللَّه! اگر صلاح بدانید تشریف بیاورید بر جنازه پدرم نماز بخوانید. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کنار قبر او ایستاد تا بر او نماز بخواند، عمر گفت:

یا رسول اللَّه! مگر خدا تو را نهی نکرده از اینکه بر احدی از منافقین نماز بخوانی، و مگر نفرموده که ابدا بر قبر احدی از ایشان نایست؟ حضرت فرمود: وای بر تو! هیچ فهمیدی که من چه گفتم؟ من گفتم خدا یا قبرش را پر از آتش بگردان و جوفش را سرشار آتش کن او را به آتش دوزخت برسان. و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مجبور شد حرفی بزند که نمی‌خواست افشاء شود[1].

مؤلف: در باره روایات تتمه‌ای باقی است که – ان شاء اللَّه – در ذیل آیات بعدی به آنها خواهیم رسید.

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۰۲

[سوره التوبة (۹):آیات ۸۲ تا ۹۶]

{فَرِحَ اَلْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلاَفَ رَسُولِ اَللَّهِ وَ كَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ قَالُوا لاَ تَنْفِرُوا فِي اَلْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ (۸۱) فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۸۲) فَإِنْ رَجَعَكَ اَللَّهُ إِلىٰ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَ لَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ اَلْخَالِفِينَ (۸۳) وَ لاَ تُصَلِّ عَلىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً وَ لاَ تَقُمْ عَلىٰ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ مَاتُوا وَ هُمْ فَاسِقُونَ (۸۴) وَ لاَ تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَ أَوْلاَدُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي اَلدُّنْيَا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كَافِرُونَ (۸۵) وَ إِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ جَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اِسْتَأْذَنَكَ أُولُوا اَلطَّوْلِ مِنْهُمْ وَ قَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ اَلْقَاعِدِينَ (۸۶) رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ اَلْخَوَالِفِ وَ طُبِعَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لاَ يَفْقَهُونَ (۸۷) لَكِنِ اَلرَّسُولُ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ أُولَئِكَ لَهُمُ اَلْخَيْرَاتُ وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ (۸۸) أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذٰلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ (۸۹) وَ جَاءَ اَلْمُعَذِّرُونَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَ اَلَّذِينَ كَذَبُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ سَيُصِيبُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۹۰) لَيْسَ عَلَى اَلضُّعَفَاءِ وَ لاَ عَلَى اَلْمَرْضىٰ وَ لاَ عَلَى اَلَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا عَلَى اَلْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۹۱) وَ لاَ عَلَى اَلَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاَ أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ}

{تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ اَلدَّمْعِ حَزَناً أَلاَّ يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ (٩٢) إِنَّمَا اَلسَّبِيلُ عَلَى اَلَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَ هُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ اَلْخَوَالِفِ وَ طَبَعَ اَللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ (٩٣) يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لاَ تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اَللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَ سَيَرَى اَللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٩٤) سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا اِنْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (٩٥) يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اَللَّهَ لاَ يَرْضى عَنِ اَلْقَوْمِ اَلْفَاسِقِينَ (٩٦)}

ترجمه آیات

بجا ماندگان پس از حرکت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از تخلف کردن خود شادمان شدند، و کراهت داشتند که با مالها و جانهای خویش در راه خدا جهاد کنند و گفتند در این گرما بیرون مروید، بگو گرمای آتش جهنم سخت‌تر است، اگر می‌فهمیدند (٨١).

باید به کیفر اعمالی که می‌کردند کم بخندند و زیاد بگریند (٨٢).

(حال متوجه باش) اگر خداوند تو را بسوی دسته‌ای از آنان بازگردانید، و برای بیرون شدن از تو اجازه خواستند، بگو هرگز با من بیرون نخواهید آمد و هرگز با من با دشمنی، کارزار نخواهید کرد، چون شما نخستین بار به تقاعد رضایت دادید، پس با واماندگان بنشینید (٨٣).

هیچوقت بر احدی از آنان که مرده، نماز مگذار و بر قبرش مایست، زیرا ایشان به خدا و رسولش کافر شدند و با حالت فسق مردند (٨٤).

و اموال و اولاد ایشان تو را خیره نسازد، چرا که خدا می‌خواهد بوسیله آن در دنیا عذابشان کند، و در حال کفر جانشان بدر آید (٨٥).

و چون سوره‌ای نازل شود که به خدا ایمان بیاورید و با رسولش به جهاد بروید، توانگران ایشان از تو اجازه می‌خواهند و می‌گویند بگذار با واماندگان باشیم (٨٦).

راضی شده‌اند که قرین زنان و زمین‌گیران باشند، و خدا بر دلهایشان مهر زده و در نتیجه نمی‌فهمند (٨٧).

ولی پیغمبر و کسانی که با او ایمان آوردند با مالها و جانهای خود جهاد کردند، و خیرات همه خاص ایشان است، و ایشان، آری، هم ایشانند رستگاران (٨٨).

خداوند برای آنان بهشت‌ها آماده کرده که از چشم انداز آن جویها روان است و جاودانه در آنند

و

این است کامیابی بزرگ (۸۹).

عذر جویان از بادیه‌نشینان، آمدند تا به ایشان اجازه ماندن داده شود، و آنان که به خدا و رسولش دروغ گفته باز نشستند، بزودی به آن کسان که از ایشان کافر شدند عذابی دردناک خواهد رسید (۹۰).

بر ضعیفان و بر بیماران و بر کسانی که چیزی برای خرج کردن ندارند در صورتی که برای خدا و رسولش خیرخواهی کنند تکلیفی نیست، (آری) نیکوکاران مورد ملامت و عذاب کسی قرار نمی‌گیرند، و خدا آمرزنده مهربان است (۹۱).

و (همچنین) بر کسانی که چون پیش تو آمدند تا مرکبشان دهی، (و تو) گفتی چیزی ندارم که شما را بر آن سوار کنم، (و ایشان) با دیدگانی پر از اشک برگشتند که چرا چیزی برای خرج کردن نمی‌یابند (۹۲).

تنها (مؤاخذه و ملامت و عقاب) بر کسانی است که با اینکه مکنت دارند از تو اجازه ماندن می‌خواهند، و بدین تن در می‌دهند که با زنان و زمینگیران باشند، و خدا بر دلهایشان مهر نهاده، در نتیجه نمی‌دانند (۹۳).

(و) چون بازگردید نزد شما عذر آورند، بگو عذر میاورید که ما هرگز شما را تصدیق نمی‌کنیم، خدا ما را از اخبار شما خبردار کرد، و به زودی خدا عمل شما را می‌بیند، و رسول او نیز، آن گاه بسوی دانای غیب و شهادت بازمی‌گردید، پس شما را به آنچه می‌کردید خبر می‌دهد (۹٤).

به زودی همین که بسوی ایشان بازگردید برایتان به خدا سوگند می‌خورند تا از ایشان صرفنظر کنید، و شما از ایشان صرفنظر کنید که ایشان پلیدند، و جایشان به کیفر آنچه می‌کردند جهنم است (۹۵).

برایتان سوگند می‌خورند تا شما از ایشان راضی شوید، و به فرضی که شما از ایشان راضی شوید خدا از مردم عصیانگر فاسق راضی نمی‌شود (۹٦).

بیان آیات ادامه آیات مربوط به کسانی که از رفتن به جنگ سرباز زدند و نکوهش و تهدید آنان به عذاب آخرت

این آیات قابل ارتباط و اتصال به آیات قبل هست، چون همان غرضی را که آن آیات دنبال می‌کرد این آیات دنبال می‌کند.

{ فَرِحَ اَلْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلاَفَ رَسُولِ اَللَّهِ... } فرح و سرور مقابل غم و اندوه است، و این دو حالت نفسانی و وجدانی است که یکی لذت بخش و دیگری ناراحت کننده است. و کلمه" مخلفون

"اسم مفعول از ماده" خلف" است که به معنای باقی گذاردن برای بعد از رفتن است، و کلمه" مقعد "از ماده" قعود "مصدر " قعد، یقعد "می‌باشد، و کنایه است از نرفتن به جهاد.

کلمه" خلاف "مانند" مخالفت "مصدر" خالف، یخالف "است، و بطوری که بعضی‌ها گفته‌اند گاهی به معنای بعد می‌آید، و بعید نیست که در آیه" {إِذاً لاَ يَلْبَثُونَ خِلاَفَكَ إِلاَّ

قَلِيلاً }در این صورت نمی‌پایند بعد تو مگر اندکی "به این معنا باشد. و با اینکه از نظر سیاق کلام جا داشت بفرماید:" خلافک – بمنظور مخالفت تو "اگر فرمود" {خِلاَفَ رَسُولِ اَللَّهِ }به منظور مخالفت رسول خدا "برای این بود که دلالت کند بر اینکه منافقین از مخالفت امر خدا خوشحال می‌شدند، با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) لجبازی نداشتند، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جز پیغام آوردن کار دیگری نداشت.

معنای آیه این است: منافقین که تو آنان را بعد از رفتنت بجای گذاشتی خوشحال شدند که با تو بیرون نیامدند و تو را مخالفت کردند، و یا بعد از تو بیرون نیامدند، و کراهت داشتند از اینکه با مال و جانهای خود در راه خدا جهاد کنند.

و جمله { وَ قَالُوا لاَ تَنْفِرُوا فِي اَلْحَرِّ }نقل خطاب منافقین است به دیگران که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را یاری نکنند، و زحمات آن جناب را در حرکت دادن مردم بسوی جهاد خنثی سازند، و لذا خدای تعالی آن جناب را دستور می‌دهد که چنین جوابشان دهد: { نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا }یعنی اگر فرار از حرارت و تقاعد ورزیدن شما را از گرما نجات می‌داد، باری، از حرارتی شدیدتر از آن یعنی حرارت دوزخ نجات نمی‌دهد، آری فرار از این حرارت آسان شما را دچار آن حرارت شدید می‌سازد. آن گاه با جمله { لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ }که با کلمه "لو" که برای تمنی و آرزو می‌باشد، ابتداء شده، نومیدی از تعقل و فهم ایشان را می‌رساند.

{ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ } فاء تفریع که بر سر این جمله آمده می‌رساند که مضمون این جمله فرع تخلف ایشان از جهاد به اموال و جانها و خوشنودی به ترک این فریضه الهی و فطری است، که انسان در زندگیش جز به انجام آن به سعادت نمی‌رسد.

و جمله { جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ }با در نظر داشتن اینکه حرف "باء" برای مقابله و یا سببیت است دلالت دارد بر اینکه منظور از کم خندیدن همان خوشحالی ناپایدار دنیوی است، که از ناحیه ترک جهاد و امثال آن به ایشان دست داده، و منظور از گریه زیاد، گریه در آخرت و در عذاب دوزخ است، که حرارتش شدیدتر است، زیرا آن چیزی که خنده و گریه متفرع بر آن شده همان مضمونی است که در آیه قبلی بود، و آن خوشنودی از تخلف و دوری از حرارت هوا و گرفتار شدن به حرارت دوزخ است.

پس، معنای آیه این است که: با در نظر داشتن آنچه کردند و کسب نمودند، لازم است در دنیا کمتر خنده و خوشحالی کنند و در آخرت بسیار بگریند و اندوهناک شوند. پس اینکه امر کرد و فرمود:

"باید کم بخندند و زیاد بگریند" برای افاده همین معنا است که آثار اعمال

ایشان موجب این شد که کم بخندند و بسیار گریه کنند.

ممکن است بعضی این دو امر یعنی "فلیضحکوا" و "و لیبکوا" را حمل کنند بر امر مولوی و بگویند: این دو امر دو تکلیف از تکالیف شرعی را نتیجه می‌دهد، و لیکن این حمل با جمله { جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ }سازگار نیست.

و ممکن هم هست منظور از امر به کم خندیدن و بسیار گریستن، خندیدن و گریستن در دنیا بعنوان کیفر اعمال گذشته‌شان باشد، زیرا آن کارهایی که کردند دو اثر بجای گذاشت، یکی راحتی و خوشحالی در چند روز مختصری که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تخلف کرده بودند، و یکی ذلت و خواری در نزد خدا و رسول و همه مؤمنین در ما بقی عمر و زندگیشان در دنیا و حرارت آتش دوزخ در قیامت و بعد از مرگ.

{ فَإِنْ رَجَعَكَ اَللَّهُ إِلىَ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ...} مقصود از "قعود" در بار اول، تخلفی است که در اولین باری که لازم شد بیرون شوند مرتکب شده، و از بیرون شدن برای جهاد سر پیچیدند، و بعید نیست آن اولین بار، جنگ تبوک بوده، و سیاق آیه هم همین را می‌رساند.

و مقصود از "خالفین" آن افرادی هستند که طبعا از امر جهاد متخلفند، و باید هم باشند، مانند زنان و کودکان و بیماران و کسانی که در اعضای خود نقصی دارند. و بعضی‌ها[1]

گفته‌اند: مقصود از خالفین، متخلفینی هستند که بدون هیچ عذری تخلف ورزیده‌اند. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: خالفین عبارتند از اهل فساد، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

{ فَإِنْ رَجَعَكَ اَللَّهُ إِلىَ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ... }این جمله دلالت دارد بر اینکه این آیه و آن آیاتی که قبل و بعد از آن قرار دارند و دارای سیاق متصلی هستند همه در سفر تبوک و قبل از مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه نازل شده است.

نهی از نماز گزاردن بر جنازه منافقین و ایستادن در کنار گور آنان

{ وَ لاَ تُصَلِّ عَلىَ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً وَ لاَ تَقُمْ عَلىَ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ مَاتُوا وَ هُمْ فَاسِقُونَ} این آیه نهی می‌کند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از اینکه نماز میت بخواند بر کسی که منافق بوده، و از اینکه کنار قبر منافقی بایستد، و این نهی را تعلیل کرده است به اینکه چون

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۷۱

[2] تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۵۷۱

کفر ورزیدند و فاسق شدند و بر همین فسق خود مردند، و این تعلیل تنها در این آیه نیامده، بلکه در هر جا که گفتگو از لغویت استغفار به میان آمده همین تعلیل ذکر شده است،

مانند آیه "۸۰" از همین سوره، و آیه ششم از سوره منافقین که می‌فرماید: { سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ}.

و از همه این موارد که ذکر شد برمی‌آید کسی که بخاطر احاطه و استیلای کفر در دلش فاقد ایمان به خدا گشته دیگر راهی بسوی نجات ندارد، و نیز برمی‌آید که استغفار جهت منافقین و همچنین نماز خواندن بر جنازه‌های ایشان و ایستادن کنار قبور ایشان و طلب مغفرت کردن، لغو و بی نتیجه است.

و در این آیه اشاره است به اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر جنازه مؤمنین نماز می‌خوانده و در کنار قبور ایشان می‌ایستاده و طلب مغفرت و دعا می‌کرده است.

{ وَ لاَ تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَ أَوْلاَدُهُمْ... } قبلا در تفسیر آیه" ۵۵ "همین سوره مطالبی مربوط به این آیه گذشت، بدانجا مراجعه شود. { وَ إِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ جَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ}... {فَهُمْ لاَ يَفْقَهُونَ} کلمه "طول" به معنای قدرت و نعمت است، و کلمه "خوالف" جمع خالف و به معنای خالفین است، که گذشت، و ما بقی کلمات آیه روشن است.

نهی از نماز گزاردن بر جنازه منافقین و ایستادن در کنار گور آنان

{ لَكِنِ اَلرَّسُولُ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ } بعد از آنکه منافقین را در دو آیه قبلی مذمت نمود به اینکه رضایت دادند به تقاعد از جنگ و ماندن در شهر با افراد معذور، و در نتیجه خدا مهر بر دلهایشان نهاد، اینک در این آیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین با او را، استدراک و استثناء می‌نماید، و مقصود از مؤمنین، مؤمنین حقیقی هستند که خداوند دلهایشان را از لوث نفاق پاک ساخته است. بدلیل اینکه مؤمنین را در مقابل منافقین قرار داده تا مدحشان کند، و به جهاد با جان و مال بستاید، پس در نتیجه مؤمنین کسانی خواهند بود که نسبت به تقاعد و ماندن در خانه و شهر رضا ندادند، و خدا هم مهر بر دلهایشان ننهاد، بلکه بر خلاف منافقین به سعادت زندگی نائل گشته، و به نور الهی راه زندگیشان روشن گردید، هم چنان که فرموده: { أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي اَلنَّاسِ}[1]

و لذا گفتار را با جمله { وَ أُولَئِكَ لَهُمُ اَلْخَيْرَاتُ وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ }دنبال کرد، و فهمانید

---

[1] آیا کسی که مرده بود پس ما او را زنده کردیم و برایش نوری قرار دادیم تا با آن در میان مردم زندگی کند مانند کسی است که مثل وی (در ظلمات) است و از آن بیرون شدنی نیست؟. سوره انعام آیه ۱۲۲

که مؤمنین همه خیرات را دارند. آری، کلمه" الخیرات "جمعی است که الف و لام بر سرش درآمده، و می‌گویند جمع دارای الف و لام افاده عموم می‌کند، پس کلمه مذکور معنایش" تمام خیرات "است، و همین طور هم هست، زیرا مردان با ایمان، هم زندگی پاک را دارا هستند و هم نور هدایت را و هم درجه رفیعه شهادت و هر چیزی را که با آن بسوی خدا تقرب بجویند، پس مؤمنین رستگار و دارندگان سعادتند.

نکته موجود در جمله: { أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ...}و اینکه ورود به جنت برای مؤمنین مجاهد مشروط به باقی ماندن آنان به صفای ایمان و صلاح اعمال است

{ أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي... } کلمه" اعداد "به معنای فراهم آوردن و تهیه دیدن است، و اگر اینطور تعبیر کرد و نفرمود" خدا وعده بهشتهایی به ایشان داده که... "برای این است که خاتمه امر ایشان معلوم نبود، یعنی معلوم نبود که همه مؤمنین در آخر و سرانجام با ایمان از دنیا می‌روند یا نه، لذا متناسب نبود بفرماید:" خداوند وعده فلان و فلان داده "زیرا وعده امری است حتمی و واجب – الوفا، بخلاف تهیه دیدن که منافات ندارد که خداوند تهیه ببیند ولی مؤمنین بر آن صفای ایمان و صلاح اعمال باقی نمانند، و خداوند هم تخلف نکرده باشد، آری، نه اصول قرآنی می‌سازد و نه فطرت سلیم راضی می‌شود به اینکه خدای تعالی به خود نسبت دهد که یکی از بندگان را بخاطر عمل صالحی که کرده است مهر مغفرت و جنت بر دلش بزند، و آن گاه یکباره رهایش کند تا هر چه می‌خواهد بکند.

و لذا می‌بینیم خدای سبحان هر جا وعده‌ای داده آن را معلق و مشروط به عنوانی از عناوین عمومی از قبیل ایمان و عمل صالح نموده تا وجود و عدمش دائر مدار وجود و عدم آن شرط باشد.

و هیچ سابقه ندارد که در جایی از کلام خود وعده‌ای را به اشخاص و بخاطر خود آنان داده باشد نه بخاطر اینکه مصداق عنوانی عمومی هستند. آری، در قرآن کریم چنین سابقه‌ای نیست و هیچ وقت اینطور وعده‌ای نداده است، چون اینطور وعده دادن و افرادی را ایمن از عذاب ساختن، با تکلیف سازگار نیست، و لذا خدای تعالی همه جا وعده‌های خود را روی صاحبان عنوان می‌برد، نه روی اشخاص، مثلا می‌فرماید:" {وَعَدَ اَللَّهُ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ } خدا بهشت‌ها را به مردان و زنان با ایمان وعده داده است "[1]و نیز می‌فرماید: { مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ رُحَمَاءُ

[1] سوره توبه آیه ۷۲

بَيْنَهُمْ}...

{وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً}[1].

مقایسه بین فقرا و تهیدستان که آمادگی خود را برای جهاد اعلام نمودند، و دروغگویان منافق

{ وَ جَاءَ اَلْمُعَذِّرُونَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ...} ظاهرا منظور از "معذرون" پوزش‌طلبانی است که مانند اشخاص بی بضاعت و امثال آنها به نداشتن اسلحه عذر می‌خواستند، چون می‌فرماید: { وَ قَعَدَ اَلَّذِينَ كَذَبُوا }و سیاق کلام دلالت دارد بر اینکه می‌خواهد یکی از دو طائفه را با دیگری قیاس کند تا پستی و دنائت منافقین و فساد دلها و شقاوت قلبهایشان روشن‌تر نمایان شود، زیرا فریضه دینی جهاد و یاری خدا و رسول، همه تهی‌دستان عرب را به هیجان درآورد، و به نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمدند و از نداشتن اسلحه عذر خواسته و دستور طلبیدند، و اما در این دروغگویان هیچ اثری نگذاشت.

{ لَيْسَ عَلَى اَلضُّعَفَاءِ وَ لاَ عَلَى اَلْمَرْضىَ وَ لاَ عَلَى اَلَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ} مقصود از "ضعفاء" بدلیل سیاق آیه کسانیند که نیرو و توانایی جهاد ندارند، حال یا طبعا ناتوانند مانند اشخاص فلج و زمین‌گیر، و یا بخاطر عارضه موقتی که فعلا دست داده، مانند کسالت و مرض. و مقصود از { اَلَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ }کسانی هستند که نیروی مالی و یا اسلحه و امثال آن را ندارند.

پس، از اینگونه افراد قلم تکلیف و حکم وجوب جهاد برداشته شده، چون اگر برداشته نشود حرج و شاق است، و همچنین لوازم و توابع آن از قبیل مذمت در دنیا و عقاب در آخرت نیز برداشته شده، چون در حقیقت مخالفت در مورد اینان صدق نمی‌کند.

و اگر خدای تعالی این رفع حرج را مقید کرده به صورتی که{ نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ } خیرخواهی خدا و رسول کنند" برای این است که بفهماند وقتی تکلیف و بدنبال تکلیف مذمت و عقاب برداشته می‌شود که دلها و نیاتشان از خیانت و غش دور باشد، و نخواسته باشند مانند منافقین با تخلف از امر جهاد و تقاعد ورزیدن کارشکنی کرده، روحیه اجتماع را فاسد سازند، و گر نه اگر چنین منظور

---

[1] محمد رسول خدا و آنان که با اویند با کافران سخت و با یکدیگر مهربانند... خداوند آن عده از ایشان را که ایمان آوردند و عمل صالح کردند وعده مغفرت و اجری بزرگ داد. سوره فتح آیه ۲۹

فاسدی داشته باشند عینا مانند منافقین مستحق مذمت و عقاب خواهند بود.

جمله { مَا عَلَى ٱلْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ }در مقام بیان علت رفع حرج از نامبردگان است،

و معنایش این است: در صورتی که این گونه افراد قصد خیرخواهی برای خدا و رسول را داشته باشند از این رو تکلیف ندارند که در چنین فرضی نیکوکارند، و دیگر بر نیکوکاران مؤاخذه‌ای نیست، و کسی نمی‌تواند به آنها آسیبی برساند.

پس اینکه کلمه" سبیل "را بکار برد کنایه است از اینکه آنها از آسیب دیدن ایمنند، مثل اینکه در یک بست محکم و دژی مستحکم قرار گرفته‌اند که کسی راه به آنجا ندارد، و نمی‌تواند صدمه‌ای به ایشان برساند، و این جمله بحسب معنی عام است هر چند از نظر تطبیق، مخصوص طوائف معاصر با نزول آیه و عذرخواهان از اعراب آن روز است.

{ وَ لاَ عَلَى اَلَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ...} در مجمع البیان گفته است: کلمه "حمل" به معنای این است که به کسی مرکبی از قبیل اسب و یا شتر و امثال آن بدهی، مثلا وقتی می‌گویی "حمله، یحمله، حملا" معنایش این است که فلانی به فلان کس مرکبی داد که بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است:

ألا فتی عنده خفان یحملنی *** علیهما اننی شیخ علی سفر

یعنی آیا جوانمردی هست دو تا چکمه داشته باشد و به من دهد که بپوشم چون من پیر مردی در سفرم.

سپس اضافه کرده است: کلمه "فیض" به معنی لبریز شدن بر اثر پری است، وقتی گفته می‌شود "فاض الاناء بما فیه" معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد، و کلمه "حزن" به معنای دردی است اندر دل که بخاطر از دست رفتن منفعت و یا امری دیگر پیدا می‌شود، و در اصل از "حزن الارض – سفتی و سختی زمین" گرفته شده[1].

کلمه "الذین" در جمله { وَ لاَ عَلَى اَلَّذِينَ }موصول است، و صله آن جمله" تولوا..." است، و جمله { إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ}مانند جمله شرط و جزاء است، و مجموع آن ظرف است برای "تولوا" ،کلمه "حزنا" مفعول له و جمله { أَلاَّ يَجِدُوا }منصوب به نزع خافض است.

کسانی که حکم وجوب جهاد از آنها برداشته شده و معذور می‌باشند

و معنای آن این است که: حرجی بر فقرا نیست، همانهایی که نزد تو می‌آیند که تو به ایشان

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۵۹

مرکبی دهی تا سوار شوند و سایر احتیاجاتشان را از قبیل اسلحه و غیر آن برآورده سازی، همانهایی که تو در جوابشان گفتی من مرکبی ندارم که به شما دهم و شما را بر آن سوار کنم و ایشان رفتند، در حالی که چشمانشان در اشک غوطه می‌خورد، و از شدت اندوه اشک می‌ریختند از اینکه (و یا برای اینکه) چرا مرکب و زاد و توشه ندارند تا به جهاد بیایند و با

دشمنان خدا جنگ کنند.

و اگر این قسم اشخاص را عطف کرد بر ما قبل و در نتیجه عطف خاص بر عام نمود، برای عنایت خاصی بود که به اینگونه افراد داشت، زیرا اینان اعلی درجه خیرخواهی را داشتند و نیکوکاریشان خیلی روشن بود.

{ إِنَّمَا اَلسَّبِيلُ عَلَى اَلَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَ هُمْ أَغْنِيَاءُ... } قصر در این آیه قصر افراد است و معنایش روشن است.

عذر خواهی منافقین از شما بعد از جنگ مسموع و مقبول نیست و نباید از آنها راضی شوید

{ يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ...} خطاب در این آیه متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین است، و معنای جمله { لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ }بنا بر اینکه بگوئیم ماده ایمان هم چنان که با حرف" باء "متعدی می‌شود با " لام "هم متعدی می‌شود این است که: ما شما را در این عذری که می‌خواهید تصدیق نمی‌کنیم. و اگر بگوئیم با لام متعدی نمی‌شود و لام به معنای نفع است معنایش این است که:

شما را تصدیقی که به دردتان بخورد نمی‌کنیم. و جمله نامبرده تعلیل جمله { لاَ تَعْتَذِرُوا}است، هم چنان که جمله "قد نبانا اللّه من اخباركم" تعلیل این تعلیل است.

و معنای آیه این است: منافقان در موقعی که از جنگ برگردی نزدت آمده، عذرخواهی می‌کنند، تو ای محمد، به ایشان بگو نزد ما عذر نیاورید، برای اینکه ما شما را در عذری که می‌خواهید هرگز تصدیق نمی‌کنیم، زیرا خداوند ما را به پاره‌ای از اخبار شما خبر داده که بر نفاق شما دلالت دارد و می‌رساند که شما در این عذر خواهیتان دروغ می‌گوئید و به زودی عمل شما ظاهر می‌شود، ظهوری که برای خدا و رسول مشهود باشد، آن گاه در قیامت باز می‌گردید بسوی خدایی که غیب و شهادت را می‌داند، و او به شما حقیقت اعمالتان را نشان می‌دهد.

و در توضیح جمله{ وَ سَيَرَى اَللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ }بیانی است که بزودی از نظر خواننده خواهد گذشت.

{ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا اِنْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ...} یعنی وقتی بسوی آنها برگردید به خدا سوگند می‌خورند تا شما دست از ایشان بردارید و ملامت و عتابشان نکنید، شما

دست از ایشان بردارید، اما نه بطوری که ایشان را در آنچه عذر می‌آورند تصدیق کرده باشید بلکه بدین جهت که آنها رجس و پلیدند، و جا دارد که اصلا نزدیکشان نشوید، و جایگاه ایشان بخاطر آن کارهایی که کردند جهنم است.

***

{ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اَللَّهَ لاَ يَرْضىَ عَنِ اَلْقَوْمِ اَلْفَاسِقِينَ } در آیه قبلی می‌فرمود: این سوگند ایشان برای این است که بدین وسیله شما را از خود منصرف کنند، و اینک در این آیه می‌فرماید: سوگند می‌خورند تا علاوه بر آن، شما را از خود راضی هم بکنند، و شما مقصود اولی ایشان را عملی بکنید یعنی متعرضشان نشوید، برای اینکه ایشان پلیدند، و برای ایمان و آن قداست و طهارتش سزاوار نیست که متعرض پلیدیهای نفاق و دروغ و قذارت کفر و فسق گردید، و لیکن مقصود دومی ایشان را به هیچ وجه عملی نکنید و بدانید که اگر هم شما از آنها راضی شوید خداوند از آنها برای آن فسقی که دارند راضی نخواهد شد، و خداوند از مردم فاسق راضی نمی‌شود.

پس، منظور این است که: اگر شما از ایشان راضی شوید از کسانی راضی شده‌اید که خداوند از ایشان راضی نیست، و رضایت شما بر خلاف خوشنودی خداست، و برای هیچ مؤمنی سزاوار نیست از چیزی که مایه سخط و غضب خداست راضی شود. این نوع تعبیر در رساندن مطلب بلیغ‌تر و رساتر است تا اینکه تصریح کند و بفرماید: از منافقین راضی نشوید.

بحث روایتی روایتی در ذیل آیه شریفه: { فَرِحَ اَلْمُخَلَّفُونَ...}

در الدر المنثور در تفسیر جمله { فَرِحَ اَلْمُخَلَّفُونَ }آمده که ابن ابی حاتم از جعفر بن محمد از پدرش (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: جنگ تبوک آخرین جنگی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن شرکت جست، و آن را به مناسبت اینکه در آیه شریفه فرموده: { قَالُوا لاَ تَنْفِرُوا فِي اَلْحَرِّ }غزوه حر و غزوه عسرت نیز نامیده‌اند[1].

و نیز در آن کتاب است که ابن جریر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مردم را دستور داده بود تا با او حرکت کنند و چون این واقعه در تابستان رخ داد و هوا گرم بود عده‌ای گفتند: یا رسول اللّه! هوا بسیار گرم است و ما طاقت بیرون رفتن نداریم و شما نیز بیرون نروید. خدای تعالی در پاسخشان فرمود: "بگو آتش جهنم داغ‌تر و سوزان‌تر است، اگر می‌فهمیدید" و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور داد تا بیرون رود[2].

مؤلف: ظاهر آیه شریفه این است که آن عده این حرف را برای این زدند که دل مؤمنین را سرد کنند و آنها را از رفتن منصرف نمایند، در حالی که ظاهر حدیث این است که این حرف را از در خیر

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۵

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۵

خواهی و مشورت زده‌اند. بنا بر این، روایت با آیه تطبیق نمی‌کند.

و نیز در همان کتاب است که ابن جریر از محمد بن کعب قرظی و دیگران روایت کرده که گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در شدت حرارت به جنگ تبوک رفت، مردی از بنی سلمه خطاب به مردم نموده، گفت: در این شدت گرما از شهر و خانه‌های خود بیرون نروید، خداوند در پاسخش این آیه را نازل کرد: "بگو آتش جهنم حرارتش شدیدتر است..."[1].

مؤلف: در ذیل آیه { وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَ لاَ تَفْتِنِّي...}اخباری گذشت که دلالت می‌کرد بر اینکه گوینده جمله { لاَ تَنْفِرُوا فِي اَلْحَرّ }جد بن قیس بوده.

روایاتی در ذیل آیه‌ای که از نماز گزاردن بر جنازه میت منافق و حضور در کنار قبر او نهی می‌کند {وَ لاَ تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ... }

و نیز در الدر المنثور در ذیل جمله { وَ لاَ تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ}آمده که بخاری، مسلم، ابن ابی حاتم، ابن منذر، ابو الشیخ، ابن مردویه و بیهقی در کتاب دلایل از ابن عمر نقل کرده‌اند که گفت: بعد از آنکه عبد اللّه بن ابی از دنیا رفت پسرش عبد اللّه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده درخواست نمود که پیراهنش را بدهد تا پدرش را در آن کفن کند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم پیراهن خود را داد، بار دیگر آمد درخواست کرد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر جنازه پدرش نماز بگزارد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برخاست تا برود، عمر بن خطاب برخاست و لباس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را گرفت و گفت:

یا رسول اللّه! می‌خواهی بر عبد اللّه بن ابی نماز بگزاری، با اینکه خداوند تو را از نماز گزاردن بر منافقین نهی کرده؟ حضرت فرمود: پروردگار من اختیار این امر را به خود من واگذار نمود و فرموده: استغفار بکنی یا استغفار نکنی اگر هفتاد بار هم استغفار کنی خداوند ایشان را نخواهد آمرزید، و من از هفتاد بار بیشتر استغفار می‌کنم، و هر چه گفت آخر او منافق است، حضرت توجه نفرمود، و بر جنازه او نماز گزارد، و خداوند این آیه را نازل فرمود:{ وَ لاَ تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً وَ لاَ تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ }و از آن به بعد دیگر بر منافقین نماز نگزارد[2].

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۵

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۶

مؤلف: در این معنا روایات دیگری است که صاحبان کتب جامع حدیث و راویان، آن را از عمر بن خطاب و جابر و قتاده نقل کرده‌اند، و در پاره‌ای از آنها دارد که رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) رئیس منافقین را در پیراهن خود کفن نمود و بر بدن او دعا خواند و دمید، و در قبرش رفت.

و نیز در همان کتاب آمده که احمد، بخاری، ترمذی، نسایی، ابن ابی حاتم، نحاس، ابن حبان، ابن مردویه و ابو نعیم – در کتاب الحلیه – از ابن عباس نقل کرده‌اند که گفت: من از عمر شنیدم که گفت: وقتی عبد اللّه بن ابی از دنیا رفت آمدند تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را برای نماز ببرند، حضرت برخاست، وقتی ایستاد عرض کردم: آیا بر جنازه دشمن خدا عبد اللّه بن ابی که آن روز چنین گفت و آن روز دیگر چنین و چنان گفت نماز می‌گزاری؟ – آن گاه خاطرات نفاق او را برشمردم – و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تبسم می‌کرد، تا آنکه سخنم بطول انجامید، حضرت فرمود: ای عمر دور شو از من، خداوند مرا مخیر کرده و فرموده: { اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً} و من اگر بدانم خدا او را می‌آمرزد بیش از هفتاد بار برایش استغفار می‌کنم، آن گاه بر جنازه او نماز گزارد، و با آن تا قبرستان هم رفت، و ایستاد تا او را دفن نمودند.

من خودم از این جرأت و جسارتم تعجب کردم که چطور شد من اینطور جرأت پیدا کردم، با خود گفتم خدا و رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) داناتر است، ولی به خدا قسم مدتی زیاد نگذشت که این دو آیه نازل شد: { وَ لاَ تُصَلِّ عَلَىَ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً وَ لاَ تَقُمْ عَلَىَ قَبْرِهِ } و از آن به بعد تا زنده بود دیگر بر جنازه منافقی به نماز نایستاد[1].

و نیز در همان کتاب آمده که ابن ابی حاتم از شعبی روایت کرده که عمر بن خطاب گفت: من در اسلام لغزشی برایم پیش آمد که در تمام زندگیم مانند آن پیش آمد نکرده بود، و آن این بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌خواست بر جنازه عبد اللّه بن ابی نماز بخواند من جامه‌اش را گرفته و گفتم: به خدا قسم خداوند چنین دستوری بتو نداده، خدا فرموده: { اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ} رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: اختیار این امر را پروردگارم به من واگذار کرده و فرموده: "می‌خواهی استغفار کن و می‌خواهی نکن".

آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر سر قبر ابن ابی نشست و مردم به پسرش می‌گفتند: حباب چنین کن، حباب چنان کن، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) (وقتی شنید که اسم او حباب است) فرمود: "حباب" اسم شیطان است تو "عبد اللّه" ی[2].

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۴

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۴

بیان ضعف و جعلی بودن روایاتی که حاکی از نماز گزاردن پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) بر جنازه عبد اللّه بن ابی و حضور او در کنار قبر او و... می‌باشد

و نیز در آن کتاب آمده که طبرانی و ابن مردویه و بیهقی - در کتاب دلائل - از ابن عباس نقل کرده‌اند که گفت: پدر عبد اللّه بن ابی به او گفته بود لباسی از جامه‌های پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) برای من تهیه کن و مرا در آن کفن نما و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بگو تا بر جنازه‌ام نماز بخواند. پسرش نزد آن جناب آمده، عرض کرد یا رسول اللّه! شما از اسم و رسم عبد اللّه و شخصیت او اطلاع دارید، او از شما خواهش کرده که یکی از جامه‌های خود را مرحمت کنی تا او را در آن کفن کنیم، و نیز خواسته که شما بر او نماز گزاری.

عمر گفت: یا رسول اللّه! تو عبد اللّه را خوب می‌شناسی و از نفاق وی اطلاع داری، آیا با اینکه خداوند نهی کرده از اینکه به نماز بر او بایستی، می‌خواهی بر او نماز گزاری؟ حضرت فرمود: کجا نهی کرده؟ گفت: { اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ...} . فرمود: من از هفتاد بار بیشتر استغفار می‌کنم، این را که فرمود آیه { وَ لاَ تُصَلِّ عَلَىَ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً وَ لاَ تَقُمْ عَلَىَ قَبْرِهِ... }نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شخصی نزد عمر فرستاد و او را به نزول آیه خبر داد، و نیز آیه دیگری نازل شد که می‌فرماید: { سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ}[1].

مؤلف: در باره استغفار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای عبد اللّه بن ابی و نماز خواندنش بر جنازه او، روایات دیگری بدون سند از طرق شیعه وارد شده که عیاشی[2] و قمی[3] آنها را در تفسیر خود آورده‌اند، و خبر قمی قبلا نقل شد.

و این روایات علاوه بر تناقضی که دارند، و با خودشان تعارض و تدافع دارند و هر کدام آن دیگری را تکذیب می‌کند، آیات قرآنی نیز بطور صریح و روشن آنها را رد می‌کند.

اولا بخاطر ظهور جمله { اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ} که ظهور روشنی دارد در اینکه منظور آیه، لغو بودن و اثر نداشتن استغفار است، نه اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مخیر کند میان استغفار کردن و نکردن. دیگر اینکه عدد هفتاد بعنوان

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۶

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۰۰-۱۰۱

[3] تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۰۲

مبالغه ذکر شده، نه برای اینکه بفهماند در خصوص عدد هفتاد این اثر هست، و (باصطلاح خدا با هفتاد دشمنی دارد) و اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هفتاد و یک بار استغفار کند آن وقت خدا منافق مزبور را می‌آمرزد.

دیگر اینکه شان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بزرگتر از آنست که این ظواهر و دلالتها

را نفهمد و بگوید: اگر هفتاد بار قبول نمی‌شود من بیشتر استغفار می‌کنم، و هر چه هم کسی دیگر (عمر) یادآوری کند و بگوید معنای آیه این نیست باز هم بر جهل خود پافشاری کند، تا آنکه خداوند آیه دیگری بفرستد، و او را از خواندن نماز بر جنازه منافق نامبرده نهی کند.

علاوه، در تمامی این آیاتی که متعرض استغفار برای منافقان و نماز خواندن بر جنازه آنان شده، از قبیل آیه { اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ }و آیه { سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ}و آیه { وَ لاَ تُصَلِّ عَلىَ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً }در همه، نهی از استغفار و لغویت آن را تعلیل کرده به اینکه: چون ایشان کافر و فاسقند، حتی در آیه { مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَ لَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبىَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ اَلْجَحِيمِ}[1]از همین سوره هم که نهی می‌کند از استغفار برای مشرکین، نهی را تعلیل می‌کند به اینکه چون آنها کافرند، و در آتش مخلد و جاودانه‌اند، و با اینحال دیگر معنا ندارد که استغفار برای منافقین کافر و نماز خواندن بر جنازه آنان جایز باشد.

ثانیا سیاق آیات مورد بحث که یکی از آنها آیه { وَ لاَ تُصَلِّ عَلىَ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً... }است، تصریح دارد بر اینکه این آیه وقتی نازل شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در سفر و در راه رفتن به تبوک بوده و هنوز به مدینه مراجعت نکرده بود، و داستان تبوک در سال هشتم هجرت اتفاق افتاده، و مرگ عبد اللّه بن ابی در مدینه در سال نهم از هجرت بوده، و همه این شواهد از نظر روایات مسلم است. و با این حال دیگر چه معنا دارد - بنا به نقل این روایات - بگوئیم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کنار قبر عبد اللّه ایستاد تا نماز بخواند، ناگهان آیه { وَ لاَ تُصَلِّ عَلىَ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً...}نازل شد.

و از این عجیب‌تر آن مطلبی است که در بعضی از روایات گذشته داشت: عمر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کرد آیا بر جنازه او نماز می‌خوانی با اینکه خدا تو را نهی کرده از اینکه بر جنازه منافقین نماز بخوانی؟! حضرت فرمود: پروردگارم مرا مخیر کرده، آن گاه این آیه نازل شد: { وَ لاَ تُصَلِّ عَلىَ أَحَدٍ مِنْهُمْ...}، (زیرا آیه نهی صریح است نه تخییر).

و از این هم عجیب‌تر مطلبی است که در روایت آخری بود، و آن این بود: "سپس آیه { سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ}نازل شد "چون این آیه در سوره منافقین است که بعد از جنگ بنی المصطلق یعنی در سال پنجم هجرت نازل شد و آن روز عبد اللّه بن ابی زنده بود، و در خود سوره

---

[1] سوره توبه آیه ۱۱۳

منافقین کلام او را نقل کرده که گفته بود: " {لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى اَلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ اَلْأَعَزُّ مِنْهَا اَلْأَذَلَّ }

اگر به مدینه بازگردیم عزیزترها، ذلیل‌ترها را از شهر بیرون خواهند کرد".

در بعضی از این روایات – که متاسفانه مورد استدلال بعضی هم قرار گرفته – دارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای عبد اللّه بن ابی استغفار کرد و بر جنازه‌اش نماز گزارد تا بدین وسیله دلهای مردانی از منافقین از خزرج را بدست بیاورد و به اسلام متمایل سازد، و این حرف چطور درست درمی‌آید؟ و چگونه صحیح است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با نص صریح آیات قرآنی مخالفت کند و بدین وسیله دل‌های منافقین را بدست بیاورد؟ آیا این مداهنه با منافقین نیست؟ و آیا آیه شریفه { إِذاً لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ اَلْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ اَلْمَمَاتِ}[1] با رساترین بیان از مداهنه با دشمنان نهی نکرده و تهدید ننموده؟ پس در باره این روایات چه قضاوتی می‌توان کرد، جز اینکه بگوئیم و بطور قطع هم بگوئیم که این روایات جعلی است و باید آن را به ملاک مخالفت و ناسازگاری با قرآن دور ریخت.

و در الدر المنثور در ذیل آیه { رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ اَلْخَوَالِفِ... }آمده که ابن مردویه از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که علی بن ابی طالب با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیرون رفتند تا به" ثنیة الوداع "رسیدند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌خواست به تبوک برود، علی گریه می‌کرد و می‌گفت: آیا مرا با بازماندگان می‌گذاری؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: راضی نیستی که نسبت به من مانند هارون باشی نسبت به موسی؟ و هیچ فرقی در میان نباشد مگر نبوت؟[2].

مؤلف: این روایت به طرق بسیار از شیعه و سنی نقل شده.

چند روایت در مورد خوالف (کسانی که با پیامبر به قصد تبوک نرفتند)

و در تفسیر عیاشی از جابر از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در تفسیر آیه { رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ اَلْخَوَالِفِ} فرموده: یعنی راضی شدند که از جنگ تخلف کنند و با بازماندگان و متخلفین بمانند، و منظور از بازماندگان زنانند[3].

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق در کتاب "المصنف" و ابن ابی شیبه، احمد، بخاری، ابو الشیخ و ابن مردویه از انس روایت کرده‌اند که گفت: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از

---

[1] سوره اسری آیه ۷۵

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۶

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۰۳ ح ۹۷

جنگ تبوک برگشت و به نزدیکی مدینه رسید فرمود: شما عده‌ای از مردان را در شهر گذاشتید و به سفر رفتید، ولی هیچ راهی نپیمودید و هیچ مالی در راه خدا خرج نکردید و هیچ خستگی از راه دور و دراز ندیدید، مگر اینکه آن عده هم با شما شریک هستند. پرسیدند چطور با ما

شریک هستند در حالی که آنها در مدینه بودند؟ فرمود: برای اینکه عذر موجهشان نگذاشت شرکت کنند[1].

و در مجمع البیان در تفسیر آیه { لَیْسَ عَلَی اَلضُّعَفَاءِ وَ لاَ عَلَی اَلْمَرْضیَ}... {مَا یُنْفِقُونَ } دارد که بعضی گفته‌اند: آیه اولی در باره عبد اللَّه بن زائده که همان ابن ام مکتوم باشد نازل شده، که مردی نابینا بود و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد و عرض کرد: یا رسول اللَّه! من پیر مردی نابینا و فقیر و بی بنیه‌ام و کسی هم ندارم که دست مرا بگیرد و به میدان جنگ بیاورد، آیا جایز است در شهر بمانم و در امر جهاد شرکت نکنم؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سکوت کرد تا این آیه نازل شد – نقل از ضحاک. و بعضی دیگر گفته‌اند: در باره عائذ بن عمرو و اصحابش نازل شده – نقل از قتاده.

چند روایت در مورد بکائین (چند نفری که به سبب نداشتن مرکب برای حضور یافتن در جنگ بسیار گریستند)

و آیه دوم در باره بکائین (کسانی که بسیار می‌گریستند) نازل شده، و آنها هفت نفر بودند که عبد الرحمن بن کعب، علبة بن زید و عمرو بن ثعلبة بن غنمة از قبیله بنی النجار، و سالم بن عمیر، هرمی بن عبد اللَّه، عبد اللَّه بن عمرو بن عوف و عبد اللَّه بن مغفل، از قبیله مزینه بودند. این هفت نفر نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده، عرض کردند: یا رسول اللَّه! ما را سوار کن، چون ما مرکبی که بر آن سوار شویم و بیائیم نداریم. حضرت فرمود: من هم مرکبی که بشما بدهم ندارم – نقل از ابی حمزه ثمالی.

بعضی دیگر گفته‌اند: این آیه در باره هفت نفر از قبائل مختلف نازل شده که نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده، گفتند: به ما از شتران و یا اسبان مرکبی بده – نقل از محمد بن کعب و ابن اسحاق.

بعضی دیگر گفته‌اند: آنها جماعتی از قبیله مزینه بودند – نقل از مجاهد. بعضی دیگر گفته‌اند: جماعتی از فقرای انصار بودند و چون به گریه و التماس افتادند، عثمان به دو نفر از آنها و عباس بن عبد المطلب هم به دو نفر، و یامین بن کعب نضری هم به سه نفر از آنها مرکب دادند – نقل از واقدی

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۷

– و سپاهیانی که در تبوک همراه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند سی هزار نفر بودند که ده هزار نفر آنان مرکب داشتند[1].

مؤلف: روایات در باره اسماء بکائین اختلاف شدیدی دارد.

و در تفسیر قمی آمده که معصوم فرموده: بکائین از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۶۰

کفشی می‌خواستند که بپوشند[1].

و در معانی الاخبار به سند خود از ثعلبه از برخی از راویان شیعه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه { عَالِمُ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ} فرموده است: مقصود از "غیب" آن اموری است که واقع نشده و مقصود از "شهادت" آنهایی است که واقع شده است[2].

مؤلف: این روایت از باب نشان دادن و انگشت نهادن بر نمونه و مصداق است در حالی که لفظ آیه اعم است.

و در تفسیر قمی دارد که: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از تبوک آمد اصحاب با ایمانش متعرض منافقین شده، آنها را اذیت می‌کردند، پس خداوند این آیه را فرستاد:

{ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا اِنْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ } تا آخر دو آیه[3].

و در مجمع البیان آمده که بعضی گفته‌اند: این آیات در باره جد بن قیس و معتب بن قشیر و اصحاب آن دو از سایر منافقین نازل شده، و آنها هشتاد نفر بودند، و چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از تبوک بیامد و وارد مدینه شد، فرمود: با ایشان نشست و برخاست نکنید و با آنان همکلام مشوید - نقل از ابن عباس -[4].

[سوره التوبة (۹):آیات ۹۷ تا ۱۰۶]

{اَلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفَاقاً وَ أَجْدَرُ أَلاَّ يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ عَلى‌ رَسُولِهِ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۹۷) وَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَماً وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ اَلدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ اَلسَّوْءِ وَ اَللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۹۸) وَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرُبَاتٍ عِنْدَ اَللَّهِ وَ صَلَوَاتِ اَلرَّسُولِ أَلاَ إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اَللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۹۹) وَ اَلسَّابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ مِنَ اَلْمُهَاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصَارِ وَ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذَلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ (۱۰۰) وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ اَلْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ اَلْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى اَلنِّفَاقِ لاَ تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى‌ عَذَابٍ عَظِيمٍ (۱۰۱) وَ آخَرُونَ اِعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اَللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۰۲) خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاَتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اَللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۰۳) أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ اَلصَّدَقَاتِ وَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلتَّوَّابُ اَلرَّحِيمُ (۱۰۴) وَ قُلِ اِعْمَلُوا فَسَيَرَى اَللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلى‌ عَالِمِ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۰۵) وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ

---

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۹۳

[2] معانی الاخبار ص ۱۴۶

[3] تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۰۲

[4] مجمع البیان ج ۵ ص ۶۱

لِأَمْرِ اَللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (١٠۶)}

ترجمه آیات

بادیه‌نشینان کفر و نفاقشان بیشتر است، و در غفلت از حدود آن چیزهایی که خدا بر پیغمبر خویش نازل کرده شایسته‌ترند، و خدا دانای شایسته‌کار است (۹۷).

و پاره‌ای از بادیه‌نشینان آنچه را انفاق می‌کنند غرامتی می‌دانند و برای شما منتظر حوادث بعد هستند، حوادث بد بر خودشان باد، و خدا شنوا و داناست (۹۸).

و برخی از بادیه‌نشینان به خدا و روز جزا ایمان دارند، و آنچه را انفاق می‌کنند مایه تقرب به خدا و دعای پیغمبر می‌دانند، بدانید که همان برای ایشان مایه قرب است، خدا بزودی در رحمت خود داخلشان می‌کند، که خدا آمرزنده و رحیم است (۹۹).

و پیشروان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی پیرویشان کردند خدا از آنان راضی است، و ایشان نیز از خدا راضی‌اند، خداوند برای ایشان بهشتهایی آماده کرده که در دامنه آنها جویها، روان است و تا ابد در آن جاودانند، و این خود کامیابی بزرگی است (۱۰۰).

و بعضی از بادیه‌نشینان که اطراف شمایند منافقند، و همچنین بعضی از اهل مدینه، که در نفاق فرو رفته‌اند، تو ایشان را نمی‌شناسی، ما می‌شناسیمشان، بزودی دوباره عذابشان خواهیم کرد، و آن گاه بسوی عذابی بزرگ برده می‌شوند (۱۰۱).

عده دیگری هستند که به گناهان خود اعتراف کردند، و عمل شایسته‌ای را با عمل بد دیگر آمیختند شاید خدا توبه آنان را بپذیرد، که خدا آمرزنده رحیم است (۱۰۲).

از اموالشان زکات بگیر، تا بدین وسیله پاکشان کنی و (اموالشان را) نمو دهی، و در باره آنان دعای خیر کن که دعای تو مایه آرامش آنان است، و خدا شنوا و داناست (۱۰۳).

مگر ندانسته‌اند که آن کس که توبه از بندگانش می‌پذیرد و زکاتها را می‌گیرد خداست، و خدا توبه پذیر و رحیم است (۱۰٤).

بگو (هر چه می‌خواهید) بکنید که خدا عمل شما را خواهید دید، و همچنین رسول او و مؤمنان نیز، بزودی شما را بسوی دانای غیب و شهود می‌برند، و خدا شما را از اعمالی که می‌کردید خبر می‌دهد (۱۰۵).

و عده‌ای دیگر هستند که کارشان محول به فرمان خدا شده، یا عذابشان می‌کند و یا می‌بخشدشان، که خدا دانای شایسته‌کار است (۱۰٦).

بیان آیات بیان آیات شریفه مربوط به وضع اعراب از لحاظ کفر و نفاق و ایمان

در این آیات هم، گفتار در پیرامون همان غرضی است که آیات قبلی متعرض آن بود، در اینجا وضع اعراب را نسبت به کفر و نفاق و ایمان بیان می‌کند، البته در خلال آنها آیه صدقه

نیز آمده.

معنای کلمه "اعراب" و بیان اینکه بادیه نشینان به سبب دوری از تمدن و علم و ادب از معارف دینی دورتر بوده‌اند

{ اَلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفَاقاً وَ أَجْدَرُ أَلاَّ يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ عَلىٰ رَسُولِهِ... } راغب در مفردات می‌گوید: فرزندان اسماعیل (علیه السلام) را" عرب "گویند، و کلمه" اعراب "در اصل جمع عرب است، و لیکن فعلا اسم شده برای عربهای بادیه‌نشین، و در آیه" {قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا }عربها گفتند ایمان آوردیم ".و آیه،{ اَلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفَاقاً} و آیه "{وَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ }و پاره‌ای از عربها هستند که به خدا و روز جزا ایمان می‌آورند" به همین معنا است، و بعضی گفته‌اند: جمع "اعراب" ، "اعاریب" می‌آید، هم چنان که شاعر گفته:

اعاریب ذوو فخر بافك *** و السنة لطاف فی المقال[1]

و کلمه "اعرابی" در اصطلاح متعارف اسم شده است برای کسی که منسوب است به بادیه‌نشینان، "و عربی" به کسی گویند که مقاصد خود را خوب اداء می‌کند، و کلمه "اعراب" به معنای بیان است. این بود مقدار حاجت از کلام راغب در معنای این کلمه[2]

خدای تعالی وضع بادیه‌نشینان را بیان می‌کند و می‌فرماید: کفر و نفاق این طبقه از هر طبقه دیگر شدیدتر است، و بدین جهت شدیدتر است که بخاطر دوریشان از تمدن و محرومیتشان از برکات انسانیت از قبیل علم و ادب، زمخت‌تر و سنگ‌دل‌تر از سایر طبقاتند، و به همین جهت از هر طبقه دیگری به نفهمیدن و ندانستن حدودی که خدا نازل کرده و معارف اصلی و احکام فرعی از قبیل واجبات و مستحبات و حلال و حرامها سزاوارترند.

{ وَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَماً وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ اَلدَّوَائِرَ... } در مجمع البیان گفته:" مغرم "که همان" غرم "است به معنای خسارت مالی است، که بدون خیانت و تقصیری پیش آمد کند، و در اصل، به معنای لازم بودن است، و در آیه" {إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَاماً }بدرستی که عذاب آن لازم و حتمی بود "به این معنا است، و جمله" حب غرام "به جمله" محبتی غیر قابل زوال "معنا می‌شود، و"

---

[1] عربها می‌باشند که افتخاراتی دروغین و موهوم دارند و زیانهایی که در سخنوری لطیف است.

[2] مفردات راغب ماده" عرب"

غریم "را، هم به طلبکار اطلاق می‌کنند، و هم به بدهکار، برای اینکه هر یک دیگری را لازم دارد، و اگر می‌گوئیم:" غرمته کذا "معنایش این است که من فلان مقدار از مال او را غرامت گرفته و او را به دادنش ملزم ساختم[1].

کلمه "دائرة" به معنای پیش آمد است، و بیشتر در حوادث سوء بکار می‌رود، و از این جهت آن را دائره خوانده‌اند که حوادث در میان مردم دور می‌زند، و هر روز یکی را گرفتار می‌سازد. پس، اینکه فرمود: { يَتَرَبَّصُ بِكُمُ اَلدَّوَائِرَ }معنایش این است که در انتظار حوادث ناگوار هستند برای شما تا از سلطه شما خلاصی یافته، بتوانند دوباره به رسوم شرک و ضلالت برگردند.

و معنای اینکه فرمود: { يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَماً}این است که انفاق را باج دادن و غرامت فرض می‌کنند، و یا خود آن مال را باج – بنا بر اینکه کلمه "ما" مصدریه و یا موصوله باشد – می‌پندارند.

و منظور از این انفاق، انفاق در جهاد، یا – بطوری که گفته شده – در راهی از راه‌های خیر است و ممکن هم هست منظور از آن انفاق در خصوص صدقات باشد، تا کلام به منزله مقدمه و زمینه‌چینی باشد برای آیه‌ای که پس از چند آیه بعد، که حکم صدقه را بیان می‌کند، خواهد آمد و این احتمال را جمله { وَ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرُبَاتٍ عِنْدَ اَللَّهِ وَ صَلَوَاتِ اَلرَّسُولِ }که در آیه بعدی است تایید می‌کند، زیرا جمله مذکور نیز به منزله زمینه‌چینی است برای آیه صدقه که می‌فرماید: { وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاَتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ}.

بنا بر این، معنی آیه این است: پاره‌ای از بادیه‌نشینان کسانی هستند که انفاق در راه خیر و یا در خصوص صدقات را غرامت و خسارت می‌پندارند، و منتظر نزول حوادث بد برای شما هستند، حوادث بد بر خود آنان است و یا: حوادث بد بر خود آنان باد[2] و خدا شنوای گفتارها و دانای دلهاست.

{ وَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرُبَاتٍ عِنْدَ اَللَّهِ وَ صَلَوَاتِ اَلرَّسُولِ...} ظاهرا جمله { وَ صَلَوَاتِ اَلرَّسُولِ }عطف است بر جمله" ما ینفق "و ضمیر در جمله { أَلاَ إِنَّهَا قُرْبَةٌ}به کلمه "ما" در "ما ینفق" و به { صَلَوَاتِ اَلرَّسُولِ }برمی‌گردد.

و معنای آیه این است: پاره‌ای از بادیه‌نشینان کسانی هستند که ایمان به خدا دارند و او را به یگانگی می‌ستایند، و به وی شرک نمی‌ورزند، و به روز جزا ایمان داشته حساب و جزاء را تصدیق دارند، و انفاق در راه خدا و توابع آن را – که همان درود و دعای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۶۲

[2] این معنا در صورتی است که جمله { عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ اَلسَّوْءِ}برای نفرین باشد.

سلم) به خیر و برکت است – همه را وسیله‌های تقرب به پروردگار می‌دانند. هان!

آگاه باشید که این انفاق و دعای خیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مایه تقرب ایشان است، و خداوند وعده داده است که ایشان را داخل رحمت خود کند، برای اینکه خداوند آمرزنده گناهان و مهربان با بندگان و اطاعت‌کاران است.

تقسیم مؤمنین به سه گروه: سابقون اولون از مهاجرین و انصار و تابعین آنان به احسان. و بیان مراد از هر کدام

{ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ مِنَ اَلْمُهَاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصَارِ وَ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ... } قرائت معروف این است که" و الانصار "– به کسر راء – خوانده شود که به " المهاجرین "عطف شود، که در آن صورت تقدیرش این می‌شود" پیشینیان اول از مهاجر، و پیشینیان اول از انصار و کسانی که ایشان را به نیکویی پیروی کردند. ولی یعقوب کلمه مذکور را "الانصار" – با رفع – خوانده، و در نتیجه منظور از انصار تمامی انصار خواهند بود نه تنها پیشینیان اول ایشان.

و در اینکه مقصود از "سابقین اولین" چه کسانیند اختلاف است، بعضی[1] گفته‌اند:

منظور از ایشان آن کسانیند که به دو قبله نماز گزارده‌اند. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مقصود از ایشان کسانیند که بیعت رضوان کرده باشند، و بیعت رضوان، بیعت در حدیبیه است. بعضی[3]

دیگر گفته‌اند مقصود از ایشان تنها و تنها اهل بدراند. و بعضی[4] گفته‌اند کسانیند که قبل از هجرت، مسلمان شدند، و این چند وجهی که ذکر شد دلیل لفظی بر هیچ یک آنها در دست نیست.

چیزی که ممکن است تا اندازه‌ای از لفظ خود آیه استشمام نمود و در حقیقت آیه شریفه، آن را تا حدی تایید می‌کند، این است که منظور از "سابقون اولون" کسانی‌اند که قبل از هجرت ایمان آورده و پیش از واقعه بدر مهاجرت کردند و یا به پیغمبر ایمان آورده و او را منزل دادند، زیرا موضوع با دو وصف سابقون و اولون بیان شده، و اسمی از اشخاص و یا عناوین آنها برده نشده، و این خود اشعار دارد بر اینکه بخاطر هجرت و نصرت بوده که سبقت و اولیت اعتبار شده است.

آن گاه جمله‌ای که بر سابقون و اولون عطف کرده یعنی جمله { وَ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ } طائفه

---

[1] تفسیر المنار، ج ۱۱ ص ۱۳

[2] تفسیر المنار، ج ۱۱ ص ۱۳

[3] تفسیر المنار، ج ۱۱ ص ۱۳

[4] تفسیر المنار، ج ۱۱ ص ۱۳

و مردم دیگری را یاد می‌کند که به وجه نیکو پیرو سابقون و اولون بودند، و آنکه با پیروی مناسب‌تر است وصف "سبق "است، نه اولیت، چون در برابر تابع نمی‌گویند:

" اول "بلکه می‌گویند" سابق "هم چنان که در مقابل اول نمی‌گویند" تابع "بلکه می‌گویند " آخر "به شهادت آیه { لِلْفُقَرَاءِ اَلْمُهَاجِرِينَ اَلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ}...

{وَ اَلَّذِينَ جَاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اِغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا اَلَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ}[1].

پس، بخاطر اینکه" سابقون "تمامی کسانی را که در میان مسلمین از ابتداء طلوع اسلام تا روز قیامت به ایمان سبقت جستند شامل می‌شد لذا کلمه" اولون "را آورد تا مختص به مهاجرین و انصار گردد.

و چون" سبق "که در مقابل لحوق و تابعیت است از امور نسبی است، و لازمه‌اش این است که مسلمین هر عصری در ایمان به خدا سابق باشند بر مسلمین اعصار بعدی، و مسلمین اعصار بعدی لاحق باشند، لذا در آیه شریفه" سابقون "را مقید کرد به" اولون "تا دلالت کند بر اینکه مقصود طبقه اول از مسلمین صدر اسلام است.

و چون خدای سبحان طبقه سوم از اصناف سه‌گانه را در جمله { وَ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ}ذکر نمود، و مقید نکرد به تابعین عصری معین، و توصیف هم نکرد به تابعین سابق و یا اول و یا امثال آن، و در نتیجه تمامی مسلمین بعد از سابقون اولون را شامل شد، قهرا مؤمنین به دین اسلام و آنهایی که راستی مؤمنند و نفاق ندارند از ابتدای طلوع اسلام تا روز قیامت سه دسته شدند. یکی سابقون اولون از مهاجرین. دوم سابقون اولون از انصار. سوم تابعین ایشان. و دو صنف اول تابع نیستند، پس، در حقیقت آن دو صنف پیشوا و پیشرو و بقیه مسلمین یعنی صنف سوم تا روز قیامت تابع ایشانند، و اگر متبوع هم باشند به مقایسه با آیندگان متبوعند.

و این خود بهترین شاهد است بر اینکه منظور از سابقین اولین همان کسانی‌اند که اساس دین اسلام را استوار نموده، قبل از آنکه بنیانش استوار گردد و بیرقش به اهتزاز درآید، پایه‌های آن را بپا داشتند، حال یا به اینکه ایمان آورده و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیوسته، در فتنه‌ها و شکنجه‌ها شکیبایی نموده و از دیار و اموال خود چشم پوشیده به حبشه و مدینه هجرت کردند، و یا به اینکه آن حضرت را یاری نموده و او و مهاجرین با او را در شهر خود و خانه‌های خود منزل دادند، و قبل از آنکه واقعه‌ای رخ دهد از دین خدا دفاع کردند.

و این تنها با کسانی انطباق دارد که قبل از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایمان آورده و تا قبل از واقعه بدر که ابتدای ظهور و قدرت‌نمایی اسلام است دست از شهر و وطن خود شسته، به مدینه مهاجرت کردند، و یا به آن حضرت ایمان آورده، او را در شهر خود مدینه منزل داده و

---

[1] سهمی از فیء از آن فقرای مهاجرین است که از وطن و اموالشان بیرون شدند... و کسانی که از پس ایشان آمدند گویند: پروردگارا ما را با برادرانمان که از ما پیشی گرفته‌اند بیامرز. سوره حشر آیه ۸-۱۰

خود را آماده نصرتش اعلام داشتند.

معنای اتباع به احسان در جمله: { وَ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ }که وصف طبقه سوم از مؤمنین است

پس دو صنف اول جز با مهاجرین تا قبل از بدر، و انصار، یعنی مردم مدینه تطبیق ندارد، و اما صنف سوم یعنی { اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ}در این صنف نیز قیدی آورده که نکته‌ای را افاده می‌کند، و آن قید "باحسان" است.

مقدمة باید دانست که در زبان عرب برای حرف "باء" چند معنا است، گاهی به معنای "فی – در" بکار می‌رود، و گاهی معنای سببیت را می‌رساند، و گاهی مصاحبت را، و در جمله مورد بحث نمی‌تواند به معنای "فی" بوده و معنای جمله این باشد: "و کسانی که سابقین اولین را در احسان متابعت کرده‌اند" ،چون می‌دانیم منظور آیه این نیست. و همچنین به معنای سببیت هم نیست، زیرا اگر به این معنا باشد مفاد آیه چنین می‌شود: "و کسانی که سابقین اولین را بخاطر احسان پیروی کرده‌اند" ،چون اگر به این معنا باشد، و همچنین اگر به معنای "فی" می‌بود، کلمه "احسان" را با الف و لام می‌آورد، و می‌فرمود: "بالاحسان" ،و لیکن کلمه نامبرده را بدون الف و لام آورده، و از معانی "باء" مناسب‌تر با این کلمه همان معنای سوم است.

و در نتیجه مقصود از این قید این می‌شود: "تبعیت آنان همراه با یک نوع احسان بوده باشد" و خلاصه، احسان، وصف برای پیروی می‌شود.

خواهید گفت مگر پیروی چند جور است؟ در جواب می‌گوئیم: ما از خود قرآن کریم استفاده می‌کنیم که پیروی دو جور است، یکی مذموم و ناپسند، و دیگری ممدوح و پسندیده، و قرآن کریم پیروی کورکورانه و از روی جهل و هوای نفس، – مانند پیروی مشرکین از پدرانشان و پیروی اهل کتاب از احبار و رهبانان و نیاکانشان – را که جز متابعت هوی و شیطان، انگیزه دیگری ندارد مذمت می‌کند. پس، کسی که پیرویش اینچنین باشد پیرویش بد و مذموم، و کسی که از حق پیروی کند پیرویش خوب و ممدوح است، و خدای تعالی در باره آن می‌فرماید { اَلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ هَدَاهُمُ اَللَّهُ}[1].

و از جمله شرایط احسان در پیروی یکی این است که عمل تابع، کمال مطابقت را با عمل متبوع

---

[1] و کسانی که گفتار را می‌شنوند و بهترین آن را پیروی می‌کنند ایشانند آن کسانی که خدا هدایتشان کرده. سوره زمر آیه ۱۸

داشته باشد، که اگر نداشته باشد باز پیروی بد و مذموم است.

پس، ظاهرا منظور از طبقه سوم یعنی { اَلَّذِینَ اِتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ }کسانی هستند که با پیروی نیک آن دو طبقه را پیروی کنند، یعنی پیرویشان به حق باشد – و یا به عبارتی پیرویشان

برای این باشد که حق را با آنان ببینند – پس در حقیقت برگشت این قید به این شد که: پیروی دسته سوم از دو دسته اول پیروی از حق باشد، نه پیروی بخاطر علاقه‌ای که به ایشان دارند، یا بخاطر علاقه و تعصبی که به اصل پیروی از آنان دارند، و همچنین در پیرویشان رعایت مطابقت را بکنند.

این آن معنایی است که از اتباع به احسان فهمیده می‌شود، نه آنکه دیگران[1] گفته‌اند که منظور این است که" ایشان را در کارهای نیک پیروی کنند و یا اعمال صالح و کارهای نیک انجام دهند "،چون این دو معنا با نکرده و بی الف و لام بودن" احسان "آن طور که باید نمی‌سازد، و بفرضی هم که یکی از این دو معنا مراد باشد باز چاره‌ای نیست جز اینکه آن را مقید کنیم به اینکه پیرویشان پیروی از حق باشد، زیرا پر واضح است که پیروی حق و پیروی در حق مستلزم انجام کارهای نیک هست، ولی انجام کارهای نیک همیشه پیروی حق و یا پیروی در حق نیست.

پس خلاصه بحث این شد که: آیه شریفه، مؤمنین از امت اسلام را، به سه طائفه تقسیم می‌کند، یکی سابقون اولون از مهاجرین، و یکی سابقون اولون از انصار، و طائفه سوم کسانی که این دو طائفه را به احسان (به حق) پیروی کنند.

در نتیجه از آنچه گذشت چند مطلب بدست می‌آید: اول اینکه، آیه شریفه دو طائفه اول را می‌ستاید به اینکه ایشان در ایمان آوردن به خدا و بر پا کردن پایه‌های دین، سبقت و تقدم داشته‌اند، و بطوری که از سیاق آیه استفاده می‌شود می‌خواهد این دو طائفه را بر دیگر مسلمانان با ایمان برتری دهد.

دوم اینکه، کلمه" من "در جمله{ مِنَ اَلْمُهَاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصَارِ}تبعیضی است، نه بیانی، چون گفتیم فضیلتشان برای چه بود، و همه آنان این فضیلت را نداشتند، و نیز آیه شریفه می‌فرماید خداوند از ایشان و ایشان از خدا راضی شدند، و به شهادت خود قرآن، همه مهاجرین و انصار اینطور نبودند، بلکه یک عده از ایشان بیمار دل و دهن بین بودند، و تحت تاثیر سم‌پاشی‌های منافقین قرار می‌گرفتند، عده‌ای دیگر فاسق بودند، عده‌ای از ایشان کسانی بودند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از عمل آنان بیزاری جست، و معنا ندارد که خدا از کسانی راضی باشد که خودش آنها را به این عناوین یاد کرده است.

حکم به فضیلت سابقون اولون از مهاجرین و انصار مقید است به ایمان و عمل

[1] تفسیر المنار ج ۱۱ ص ۱۴

صالح

سوم اینکه، حکم به فضیلت آن دو طائفه و خوشنودی خدا از ایشان در خود آیه مقید شده

به ایمان و عمل صالح، و سیاق آیه بخوبی بر این معنا گواهی می‌دهد، چون آیه شریفه، مؤمنین را در سیاقی مدح کرده که در همان سیاق منافقین را به کفر و اعمال زشت مذمت نموده است.

علاوه، در سایر مواردی که خدا مؤمنین را مدح نموده و به خیر و خوبی یاد کرده و به وعده‌های نیکی دلخوش ساخته همه جا گفتار خود را مقید کرده به صورتی که ایمان داشته باشند و عمل صالح بکنند، مانند آیه { لِلْفُقَرَاءِ اَلْمُهَاجِرِينَ اَلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَاناً وَ يَنْصُرُونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ } تا آخر آیات سه‌گانه[1].

و آیه { وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اِتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ اَلَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ}[2] که استغفار و دعاء ملائکه در حق مؤمنین را حکایت می‌کند.

و آیه { مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ}... {وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً}[3].

و آیه { وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اِتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ اِمْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ }[4] خواننده محترم در کلمه" بایمان "و جمله { كُلُّ اِمْرِئٍ...} دقت بفرماید.

و اگر حکم در آیه مقید به ایمان و عمل صالح نباشد، و خداوند از ایشان راضی باشد و ایشان را در هر حال چه نیکی بکنند و چه نکنند چه تقوا بخرج دهند و چه ندهند می‌آمرزید، آیه شریفه آن آیه دیگر را که فرموده: { فَإِنَّ اَللَّهَ لاَ يَرْضىَ عَنِ اَلْقَوْمِ اَلْفَاسِقِينَ }[5] و آیه

---

[1] ترجمه‌اش در چند صفحه قبل گذشت.

[2] و طلب مغفرت کنند برای کسانی که ایمان آورده‌اند، (و چنین گویند) پروردگارا! رحمت و علمت همه چیز رای فرا گرفته، پس کسانی رای که توبه نموده، راه تو رای دنبال می‌کنند بیامرز، و آنان رای از عذاب دوزخ نگهدار، پروردگارا و در بهشتهای عدن که به ایشان و صلحای از پدرانشان و همسرانشان و ذریه‌هایشان وعده دادی داخلشان فرما. سوره مؤمن آیه ۸-۷

[3] ترجمه این آیه نیز در چند صفحه قبل گذشت. سوره فتح آیه ۲۹

[4] و کسانی که ایمان آوردند و ذریه ایشان نیز در ایمان به خدا دنبالشان رای گرفتند، ما ذریه‌هاشان را به ایشان ملحق نموده چیزی از عملشان رای کم نکنیم، هر کسی در گرو اعمال خویش است. سوره طور آیه ۲۱

[5] سوره توبه آیه ۹۶

{ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ}[1] و آیه { وَ اَللَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلظَّالِمِينَ }[2] و همچنین آیات بسیار زیادی را تکذیب می‌کرد، چون این آیات یا به مطابقه و یا بالتزام دلالت دارد بر اینکه خداوند از ستمگر و فاسق و هر کس که امر و نهی او را اطاعت نکند راضی نیست، و این دلالت طوری است که تخصیص و تقیید و یا نسخ برنمی‌دارد.

و همچنین امثال آیه { لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَ لاَ أَمَانِيِّ أَهْلِ اَلْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ}[3] که خطاب به مؤمنین است، با این احتمال نمی‌سازد.

علاوه، اگر بنا باشد حکم خوشنودی خدا در آیه مورد بحث مقید به ایمان و عمل صالح نباشد، بایستی تمامی آیاتی را که راجع به جزا و پاداش نازل شده و وعد و وعید می‌دهد، همه را مقید کنیم به غیر آن دو طائفه، و بگوئیم هر گناهی از هر کس سر بزند کیفری دارد مگر از سابقون از مهاجرین و انصار، و آیات راجع به جزاء و پاداش آن قدر زیاد است که اگر بخواهیم یک یک آنها را مقید کنیم اصل نظام وعد و وعید اختلال یافته، بیشتر شرایع و احکام دین لغو گشته، حکمت تشریع آنها باطل می‌شود، چه اینکه بگوئیم "من" تبعیضی است و این فضیلت مخصوص بعضی از مهاجرین و انصار است، و یا بگوئیم بیانیه است، و فضیلت از آن تمامی ایشان است، و این خود روشن است که در هر صورت این اشکالات وارد می‌شود، (حتی اگر در باره یک نفر هم می‌بود باز هم این اشکالات وارد بود).

معنای رضایت مؤمنین از خدا و رضایت خدا از مؤمنین و بیان اینکه رضایت خدا از اوصاف فعل او است نه از اوصاف ذاتش

{ رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ } رضایت از جانب ما مردم، به معنای موافقت دل با عملی از اعمال است، بدون اینکه ناراحت شود و احساس تضادی کند، مثلا می‌گویند: فلانی به فلان امر راضی شد یعنی موافقت کرد و از آن امتناع نورزید، و این رضایت به صرف کراهت نداشتن حاصل می‌شود، و لازم نیست که دوست هم داشته باشد. پس، رضایت بنده از خدای تعالی به همین محقق می‌شود که هر امری را که خدا از او خواسته کراهت نداشته باشد، و هر چیزی را که او نهی کرده و از بنده‌اش نخواسته دوست نداشته باشد، و این محقق نمی‌شود مگر وقتی که بنده به قضای الهی و کارهای تکوینی

---

[1] خدا هدایت نمی‌کند مردم فاسق را. سوره توبه آیه ۸۰

[2] و خدا دوست نمی‌دارد ستمگران را. سوره آل عمران آیه ۵۷

[3] سوره نساء آیه ۱۲۳

و عالمی او راضی، و همچنین به حکم او و آنچه را که تشریعا از وی خواسته تن دردهد، و به عبارت دیگر در تکوین و تشریع تسلیم خدا شود، که همان معنی واقعی اسلام و تسلیم شدن به خدای سبحان است.

و این حرف خود شاهد دیگری است بر آنچه که قبلا گفتیم که حکم رضایت خدا در آیه مورد بحث مقید به ایمان و عمل صالح است، به این معنا که خدای سبحان از مهاجر و انصار و تابعین کسی را مدح کرده که ایمان به خدا و عمل صالح داشته‌اند، و خبر می‌دهد از اینکه از اینگونه افراد مهاجر و انصار و تابعین راضی است، و برای آنان بهشتهایی که در دامنه‌هایش نهرها جاری است آماده کرده است.

و مدلول آیه شریفه این نیست که هر کسی که مصداق مهاجر و یا انصار و یا تابع شد هر چند به اندازه خردلی ایمان به خدا نداشته و یک عمل صالح هم انجام نداده باشد بخاطر همین که مهاجرت کرده و یا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در مدینه در منزلش جا داده و یا از این دو طائفه تبعیت کرده خدا از او راضی است، و دیگر هم به هیچ عنوانی از او خشمگین نمی‌شود هر چند گناه اولین و آخرین را هم کرده باشد، چون خداوند در حق این سه طائفه مغفرت و رحمت را واجب کرده است.

زیرا رضایت خدا از اوصاف فعلیه او است، نه ذاتیه، او در ذاتش متصف نمی‌شود به صفتی که قابل تغییر و تبدل است، و در نتیجه ذاتش هم با آن تغییر و تبدل یابد، اگر بندگانش یک روز نافرمانیش کنند، دچار خشم گردد، و در روز دیگری اطاعتش کنند راضی شود، و اگر می‌گوییم خدا راضی می‌شود، خشم می‌کند، معنایش این است که او با عبد خودش معامله رضایت می‌کند و بر او رحمت می‌فرستد و نعمتش را ارزانیش می‌دارد. و اگر می‌گوییم خشم می‌گیرد و غضب می‌کند، معنایش این است که او با بنده‌اش معامله غضب می‌کند، یعنی رحمت خود را از او دریغ نموده، او را دچار عذاب و نقمتش می‌سازد.

و لذا ممکن است که نخست راضی شود، و بعدا بخاطر نافرمانی بنده‌اش غضب کند، یا بعکس در اول غضب کرده بود و بخاطر اطاعتی که از بنده‌اش سرزد از او راضی شود، چیزی که در خصوص آیه مورد بحث از سیاق برمی‌آید این است که مقصود از این رضایت رضایتی است که دیگر زایل نمی‌شود، و خداوند از طوائف نامبرده طوری راضی شده که دیگر برایشان خشم نمی‌گیرد، چون رضایت از اشخاص معینی نیست، از طبیعت و جنس اخیار است از گذشتگان و آیندگان است، که در ایمان و عمل صالح پیرو گذشتگانی هستند که در ایمان و عمل صالح پایدار بودند، و این امر، امری نیست که زمان در آن دخالت داشته باشد، تا صحیح باشد که در مقطعی از زمان خدا راضی باشد، و در مقطع دیگر خشم بگیرد.

بخلاف آیه { لَقَدْ رَضِيَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ }[1] که رضایت در آن مقید به زمان خاصی است و ممکن است فرض شود که بعد از آن زمان خداوند خشم بگیرد.

{ وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ اَلْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ اَلْمَدِينَةِ...} حول هر چیز به معنای مکان مجاور و اطراف آن است، این لفظ مانند "قبل" و "بعد" ظرف است، و کلمه "مرد" به معنای سرکشی و بیرون شدن از اطاعت، و تمرین و ممارست شر است، و معنای دوم با جمله { مَرَدُوا عَلَى اَلنِّفَاقِ } مناسب‌تر است، چون معنای آن چنین می‌شود: آنها بر مساله نفاق تمرین و ممارست کرده‌اند، به حدی که دیگر عادتشان شده است.

و معنای آیه چنین است: از جمله اعرابی که در پیرامون شما هستند منافقین هستند که در کار نفاق تمرین کرده‌اند، و همچنین از اهل مدینه هم منافقین هستند که بر نفاق عادت کرده‌اند، و تو ای محمد ایشان را نمی‌شناسی، ما می‌شناسیمشان و بزودی در دو نوبت عذابشان می‌کنیم، آن گاه بسوی عذاب بزرگ باز خواهند گشت.

مقصود از عذاب کردن منافقین در دو نوبت {سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ} چیست؟

مفسرین در اینکه مقصود از عذاب در دو نوبت چیست اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند معنایش این است که یک مرتبه در دنیا به اسیر شدن و کشته شدن و بار دیگر در قبر عذابشان می‌کنیم. دیگران گفته‌اند: یک بار در دنیا با گرفتن زکات و بار دیگر در آخرت به عذاب قبر. بعضی دیگر گفته‌اند در دو نوبت مبتلایشان می‌کنیم به گرسنگی. بعضی دیگر گفته‌اند یک بار در هنگام احتضار و بار دیگر در قبر. دیگری گفته است یک بار با اقامه حدود، و یک بار هم به عذاب قبر. بعضی[2] دیگر گفته‌اند یک نوبت به رسوایی در دنیا، و نوبتی دیگر به عذاب در قبر. عده‌ای دیگر وجوه دیگری گفته‌اند که بر هیچ یک از آنها دلیلی در دست نیست، و اگر ناگزیر باشیم یکی از آنها را اختیار کنیم باز همان وجه اول از همه وجوه بهتر است.

{ وَ آخَرُونَ اِعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً...} و یعنی از اعراب جماعت دیگری هستند که مانند آن دسته منافق نیستند، و لیکن اعتراف به گناه خود دارند، اینان اعمالشان از نیک و بد مخلوط است، یک عمل نیک می‌کنند یک عمل زشت مرتکب می‌شوند، و امید می‌رود که

---

[1] سوره فتح آیه ۱۸

[2] تفسیر المنار ج ۱۱ ص ۱۹

خداوند از گناهشان درگذرد، که خدا آمرزنده مهربان است.

در اینکه فرمود: "{عَسَى اَللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ }امید می‌رود که خداوند از گناهشان در گذرد" منظور این بوده که امید را در دل آنها رخنه دهد تا یکسره از رحمت خدا مایوس نگردند، بلکه در میان خوف و رجاء باشند، شاید جانب رجاءشان قوی‌تر شود، چون جمله { إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ}

{رَحِيمٌ } جانب رجاء را قوت می‌دهد.

امر به اخذ زکات از اموال مردم

{ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاَتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اَللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ} کلمه "تطهیر" به معنای برطرف کردن چرک و کثافت از چیزی است که بخواهند پاک و صاف شود و آماده نشو و نماء گردد و آثار و برکاتش ظاهر شود، و کلمه "تزکیه" به معنای رشد دادن همان چیز است، بلکه آن را ترقی داده خیرات و برکات را از آن بروز دهد، مانند درخت که با هرس کردن شاخه‌های زائدش، نموش بهتر و میوه‌اش درشت‌تر می‌شود، پس اینکه هم تطهیر را آورد و هم تزکیه را، خیال نشود که تکرار کرده، بلکه نکته لطیفی در آن رعایت شده است، پس اینکه فرمود: { خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً }رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را امر می‌کند به اینکه صدقه را از اموال مردم بگیرد، و اگر نفرمود: "من مالهم "بلکه فرمود: { مِنْ أَمْوَالِهِمْ}برای این است که اشاره کند به اینکه صدقه از انواع و اصنافی از مالها گرفته می‌شود، یک صنف نقدینه، یعنی طلا و نقره، صنف دیگر اغنام ثلاثه، یعنی شتر و گاو و گوسفند، نوع سوم غلات چهارگانه، یعنی گندم و جو و خرما و کشمش.

و جمله { تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ }خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)است، نه اینکه وصف زکات باشد، به دلیل اینکه بعدا می‌فرماید: "بها "یعنی با صدقه، و معنای آن این است که: ای محمد! از اصناف مالهای مردم زکات بگیر، و آنها را پاک و اموالشان را پر برکت کن.

و کلمه" صل "از" صلاة "و به معنای دعا است، و از سیاق استفاده می‌شود که مقصود از این دعا، دعای خیر به جان و مال ایشان است، هم چنان که از سنت چنین به یادگار رسیده که آن جناب در برابر کسی که زکات می‌داده چنین دعا می‌کرده که: خدا به مالت خیر و برکت مرحمت فرماید.

و در جمله { إِنَّ صَلاَتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ}کلمه "سکن" به معنای چیزی است که دل را راحتی و آرامش بخشد، و منظور این است که نفوس ایشان به دعای تو سکونت و آرامش می‌یابد، و این خود نوعی تشکر از مساعی ایشان است، هم چنان که جمله{ وَ اَللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ } مایه آرامشی است که دلهای مکلفینی که این آیه را می‌شنوند و یا می‌خوانند بوسیله آن سکونت می‌یابد.

این آیه شریفه متضمن حکم زکات مالی است، که خود یکی از ارکان شریعت و ملت اسلام است، هم ظاهر آیه این معنا را می‌رساند و هم اخبار بسیاری که از طرق امامان اهل بیت (علیه السلام) و از غیر ایشان نقل شده است.

گیرنده زکات خداست و تصدق و اداء زکات نوعی توبه است چنانچه توبه هم صدقه اعمال است

{ أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ اَلصَّدَقَاتِ وَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلتَّوَّابُ اَلرَّحِيمُ} استفهامی که در این آیه است استفهام انکاری، و منظور از آن تشویق مردم است به دادن زکات، زیرا مردم اگر زکات می‌دهند بدین جهت می‌دهند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و یا عامل و مامور وصول آن حضرت از ناحیه خدا مامور به گرفتن آنست، لذا در این آیه به عنوان تشویق می‌فرماید: مگر نمی‌دانید که این صدقات را خدا می‌گیرد؟ و گرفتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گرفتن خداست، پس در حقیقت گیرنده آن خود خداست.

نظیر این مطلب در داستان بیعت آمده، و فرموده: { إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ }[1] و در داستان تیراندازی جنگ بدر می‌فرماید: { وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ رَمى}[2] و در جای دیگر بطور کلی و عمومی فرموده: { مَنْ يُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اَللَّهَ}[3].

آری، وقتی خدای تعالی بفرماید: "مگر نمی‌دانند که خدا صدقاتشان را می‌گیرد" مردم تحریک شده، با شوق و اشتیاق دیگری صدقات را می‌پردازند و مشتاقند که با پروردگارشان معامله کنند و با او مصافحه نموده، با دستان خود دستش را لمس نمایند، و خدا از عوارض اجسام منزه است.

و اگر توبه را با دادن صدقه ذکر کرده، برای این است که صدقه نیز خاصیت توبه را دارد، توبه پاک می‌کند، صدقه هم پاک می‌کند، و دادن صدقه توبه‌ای است مالی، هم چنان که در میان همه کارها، توبه به منزله صدقه است، یعنی صدقه از اعمال است و لذا جمله { وَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلتَّوَّابُ اَلرَّحِيمُ }را به صدر آیه عطف کرد، و در نتیجه در یک آیه جمع کرد میان توبه و تصدق، و میان دو اسم از اسامی خودش، یعنی تواب و رحیم، و خلاصه از آیه برآمد که تصدق و دادن زکات خود نوعی توبه است.

توضیح در باره معنای آیه: { وَ قُلِ اِعْمَلُوا فَسَيَرَى اَللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ} و اینکه مخاطبین آن چه کسانی هستند و رؤیت در آن به چه معنا است؟

---

[1] کسانی که با تو بیعت می‌کنند در حقیقت با خدا بیعت می‌کنند، و در هنگام بیعت دست خدا بالای دست ایشان است. سوره فتح آیه ۱۰

[2] تو تیر نیفکندی وقتی که افکندی بلکه خدا افکند. سوره انفال آیه ۱۷

[3] هر که رسول را اطاعت کند در حقیقت خدا را اطاعت کرده. سوره نساء آیه ۸۰

{ وَ قُلِ اِعْمَلُوا فَسَيَرَى اَللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ... } این آیه بنا بر ظاهرش می‌رساند که متصل بما قبل است، گویا مؤمنین را خطاب نموده، ایشان را تحریک و تشویق می‌کند به دادن صدقات، چیزی که هست لفظ آن مطلق است و در آن دلیلی نیست تا دلالت کند بر اینکه خطاب متوجه خصوص صدقه دهندگان از مؤمنین، یا به

عموم مؤمنین است، بلکه شامل عمل هر انسانی می‌شود، چه مؤمن زکات دهنده، چه مؤمنین دیگر و چه کفار و منافقین، و اگر هم بگوئیم عمل کفار را شامل نمی‌شود، لا اقل منافقین را شامل می‌شود.

و لیکن آیه‌ای که گذشت و نظیر این آیه بود، و در سیاق کلام راجع به منافقین بود، یعنی آیه {فَسَيَرَى اَللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلىٰ عَالِمِ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ}[1] که در دیدن اعمال منافقین تنها خدا و رسول را ذکر کرد، و مؤمنین را اسم نبرد، خالی از اشاره به این معنا نیست که خطاب در آیه مورد بحث مخصوص مؤمنین است، زیرا اگر این آیه را در کنار آن بگذاریم چنین بنظر می‌رسد که حقیقت اعمال منافقین یعنی آن مقصودی که از کارهای خود دارند از آنجایی که بر عامه مردم پوشیده است، تنها خدا و رسول او بوسیله وحی او از آن آگاهند، و اما حقیقت کارهای مؤمنین، یعنی آن منظوری که از کارهایشان دارند، و آن آثار و خواصی که در کارهای ایشان است، که عبارتست از شیوع تقوا و اصلاح شؤون اجتماع اسلامی، و امداد فقراء در زندگی، و خیر و برکت در اموال خود، هم خدا می‌داند و هم رسول و هم خود مؤمنین در میان خود، و لذا در آیه مورد بحث فرمود "بزودی خدا و رسول و مؤمنین عمل شما را می‌بینند" از طرفی دیگر می‌بینیم ظهور و خودنمایی اعمال به حقایق آثاری که دارد و فوائد و مضار عمومیش در محیطی که انجام یافته، و تمثل و تجسم آن در اطوار گوناگونش و در هر زمان و هر عصر از چیزهایی است که اختصاص به اعمال مردم خاصی ندارد، بلکه هر عملی از هر قومی و مردمی صورت بگیرد خواه ناخواه روزی اثر خود را می‌کند، و همه آن اثر را می‌بینند.

پس، معنا ندارد بگوییم تنها مؤمنین هستند که اعمال صالح یکدیگر و آثار نیک آن را می‌بینند، ولی اعمال منافقین و آثار سوء آن را نمی‌بینند بلکه تنها خدا و رسول می‌بینند. آری، اگر مقصود از رؤیت مؤمنین ظهور آثار نیک اعمال یکدیگر باشد، دیدن آن، مخصوص مؤمنین نیست، هم چنان که دیدن اعمال منافقین هم که همان آثار سوء آن باشد مخصوص خدا و رسول نخواهد بود، چون منافقین با مؤمنین اهل یک جامعه‌اند چطور ممکن است اعمال آنها برای مؤمنین مشهود نباشد، و اعمال خودشان برای خودشان مشهود باشد.

پس آن احتمالی که در بالا دادیم خیلی احتمال قویی نیست، و این اشکالی که گفته شد با سیاق خود آیه ذهن انسان را وادار می‌کند که از آیه چیز دیگری را بفهمد.

---

[1] سوره توبه آیه ۹۴

آری، جمله { ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلىَ عَالِمِ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ }دلالت می‌کند بر اینکه اولا جمله { فَسَيَرَى اَللَّهُ عَمَلَكُمْ...}ناظر به قبل از بعث و قیامت و مربوط به دنیا است، چون می‌فرماید "سپس برمی‌گردید به عالم غیب و شهادت"، پس معلوم می‌شود این دیدن قبل از برگشتن به عالم قیامت و مربوط به دنیا است.

و ثانیا منافقین تنها در روز قیامت به حقیقت اعمال خود واقف می‌شوند، و اما قبل از آن تنها و تنها ظاهر اعمال را می‌بینند، و ما در مباحث گذشته در این کتاب مکرر به این معنا اشاره کرده‌ایم. وقتی علم منافقین به حقایق اعمالشان را منحصر کرده به روز قیامت، آنهم به خبر دادن خدا به ایشان، و از سوی دیگری فرموده که خدا و رسول و مؤمنین قبل از روز قیامت و در همین دنیا اعمال ایشان را می‌بینند، و در این دیدن خودش را با پیغمبرش وعده دیگر (مؤمنین) ذکر کرده، چنین می‌فهمیم که منظور از آن، دیدن حقیقت اعمال منافقین است، و قهرا منظور از این مؤمنین، آن افراد انگشت‌شماری از مؤمنین هستند که شاهد اعمالند، نه عموم مؤمنین، آن افرادی که آیه شریفه { وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى اَلنَّاسِ وَ يَكُونَ اَلرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً }[1] بدانها اشاره می‌کند، و ما در تفسیر آن در جلد اول این کتاب بحث کردیم.

بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود: ای محمد! بگو هر کاری که می‌خواهید چه خوب و چه بد، بکنید، که بزودی خدای سبحان حقیقت عمل شما را می‌بیند، و رسول او و مؤمنین (شهدای اعمال) نیز می‌بینند، آن وقت پس از آنکه به عالم غیب و شهود بازگشتید، حقیقت عمل شما را به شما نشان می‌دهد.

و به عبارت دیگر: آنچه از خیر و یا شر انجام دهید حقیقتش در دنیا برای خدای عالم غیب و شهادت، و همچنین برای رسول او و مؤمنین مشهود است، پس وقتی به قیامت آمدید برای خودتان هم مشهود خواهد گشت.

پس، این آیه مردم را وادار می‌کند به اینکه مواظب کارهای خود باشند و فراموش نکنند که برای اعمال نیک و بدشان حقایقی است که به هیچ وجه پنهان نمی‌ماند، و برای هر یک یک افراد بشر مراقب‌هایی هست که از اعمال ایشان اطلاع یافته، حقیقت آن را می‌بینند، و آن مراقبان عبارتند از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنینی که شهدای اعمال بندگانند، و خدا از

---

[1] و این چنین ما شما را (مانند شاهین ترازو) امتی وسط قرار دادیم تا بر مردم شاهد باشید و رسول هم بر شما شاهد باشد. سوره بقره آیه ۱۴۳

و رای ایشان محیط است، پس هم خدای تعالی آن اعمال را می‌بیند و هم آنها، و به زودی خدا در قیامت برای خود صاحبان اعمال هم پرده از روی آن حقایق برمی‌دارد، هم چنان که فرموده:

{ لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ}[1].

پس، فرق بسیار بزرگی است میان اینکه انسان عملی را در خلوت انجام دهد و کسی از آن خبردار نشود، و میان آن عملی که در برابر چشم عده‌ای تماشاگر مرتکب شود، آنهم با اینکه خودش می‌داند که چنین تماشاگرانی او را تماشا می‌کنند.

این بود مطالبی که در آیه مورد بحث بود، و اما در آیه قبلی، یعنی آیه { يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لاَ تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اَللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَ سَيَرَى اَللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىَ عَالِمِ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ}روی سخن با اشخاص معلومی از منافقین بوده، که خدای تعالی پیغمبرش را دستور می‌دهد به اینکه عذری را که ایشان خواسته‌اند رد کند، و به ایشان بفرماید: اولا خدای تعالی مرا و مؤمنین را که در جنگ و در لشکر اسلام با من بودند از کارهای شما خبر داد، و در این آیات از کارهای زشت شما پرده برداشت.

و ثانیا حقیقت اعمال شما از خدا پنهان نماند، چون چیزی از او پنهان نمی‌تواند باشد، و همچنین از نظر رسول او مخفی نماند، و از شهدای اعمال کسی با او نبوده، و گر نه از نظر ایشان هم مستور نمی‌ماند. پس بزودی در قیامت خداوند برای خود شما هم پرده از روی آنها بر می‌دارد و حقیقت اعمال شما را به شما نشان می‌دهد.

با این بیان به خوبی روشن گردید که فرق میان دو آیه چیست، و با اینکه هر دو در یک سیاق قرار داشتند در آیه مورد بحث خدا و رسول و مؤمنین را ذکر کرد، ولی در آیه قبل آن، تنها خدا و رسول را اسم برد، و از مؤمنین اسم نبرد، این آن نکته‌ای است که دقت و تدبر در معنای آیه آن را بدست می‌دهد.

حال اگر کسی به این مقدار اکتفاء نکند و راضی نشود مگر به اینکه برای آیه معنایی سطحی‌تر پیدا کند باید بگوید: در آیه قبل که مربوط به منافقین بود ذکر خدا و رسول برای این بود که منافقین می‌خواستند با خدا و رسول دشمنی کنند، و با مؤمنین کاری نداشتند، بخلاف آیه مورد بحث که در باره عموم مردم است، چون غرض در آن تحریک و تشویق مردم است به

---

[1] تو (در دنیا) از این صحنه غافل بودی اینک پرده از روی دلت برداشتیم و لذا امروز دیدگانت خیره شده است. سوره ق، آیه ۲۲

عمل صالح، و اینکه هر عملی بکنند در برابر ناظران و تماشاگرانی می‌کنند، و در بیان این حقیقت عنایتی بخصوص کفار و منافقین نکرد، چون آنها به وجود چنین ناظرانی اعتقاد ندارند – دقت بفرمائید –.

{ وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اَللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ } کلمه" ارجاء "به معنای تاخیر است، و آیه شریفه عطف است بر آیه { وَ آخَرُونَ اِعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ}. و معنای تاخیر انداختن ایشان بسوی امر خدا این است که وضع ایشان آن طور روشن نیست که بتوان عذاب خدا را برایشان پیش بینی کرد، و یا مغفرت و آمرزش او را، پس امر ایشان محول به امر خداست، تا او در باره ایشان چه بخواهد، هر چه او خواست همان خواهد شد.

این آیه فی نفسه و با قطع نظر از روایات با وضع مستضعفین تطبیق می‌کند، که در حقیقت مانند برزخی هستند میان نیکوکاران و بدکاران، هر چند در روایات شان نزول آمده که این آیه در باره آن سه نفری نازل شده که از شرکت در جهاد تخلف ورزیده، بعد توبه کردند، و خداوند توبه‌شان را پذیرفت، که بزودی به آن روایات اشاره می‌شود – ان شاء اللّه تعالی.

و به هر تقدیر، آیه شریفه مال کار ایشان را مخفی داشته، و آن را بر همان ابهام و نامعلومیش باقی گذارده، حتی در دو اسم شریفی هم که در آخر ذکر کرده یعنی اسم علیم و حکیم باز ابهام را رسانده، زیرا این دو اسم دلالت دارند بر اینکه خدا در باره آنان بر مقتضای حکمت و علمش رفتار می‌کند، بخلاف دو اسمی که در ذیل آیه { وَ آخَرُونَ اِعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ} آورده، چون در آخر آن فرموده: { عَسَى اَللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ}.

بحث روایتی روایاتی در ذیل آیه شریفه: { وَ اَلسَّابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ مِنَ اَلْمُهَاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصَارِ... }

در تفسیر عیاشی از داود بن حصین از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که گفت: من از آن حضرت پرسیدم معنای آیه { وَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرُبَاتٍ عِنْدَ اَللَّهِ} چیست؟ آیا خداوند در برابر انفاق ایشان ثواب می‌دهد یا نه؟ فرمود: بله می‌دهد[1].

و نیز در همان کتاب از ابی عمرو زبیری از ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت شده که فرمود: خداوند میان مؤمنین مسابقه برقرار کرده، همانطوری که در میان اسبان مسابقه گذاشته.

[1] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۰۵ ح ۱۰۲

عرض کردم: در کدام آیه قرآن خداوند مؤمنین را به مسابقه در ایمان وادار کرده؟ فرمود:

آیه { سَابِقُوا إِلىَ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ }[1] و آیه { وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ }[2] و آیه { وَ اَلسَّابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ مِنَ اَلْمُهَاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصَارِ وَ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ } که نخست ابتداء کرد بدسته اول از مهاجرین اولین، بخاطر آن سبقتی که داشتند، سپس در مرحله دوم انصار را ذکر کرد آن گاه در مرتبه سوم تابعین را و آنان را به احسان امر کرد، پس هر طبقه‌ای را به قدر درجه و منزلتی که نزد او داشت جلوتر ذکر کرد[3].

و در تفسیر برهان از مالک ابن انس از ابی صالح از ابن عباس روایت کرده که گفت:

آیه { وَ اَلسَّابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ } در باره علی، امیر المؤمنین (علیه السلام) نازل شد، چون او در ایمان آوردن به خدا بر تمامی مردم سبقت داشت، و بر دو قبله نماز گزارد، و در دو مرحله بیعت کرد، یکی بیعت روز بدر، و یکی بیعت رضوان، و دو بار هجرت نمود، یک بار با جعفر طیار که به حبشه هجرت کرد، و یک بار هم از حبشه به مدینه[4].

مؤلف: در این معنا روایات دیگری نیز هست.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از طریق اوزاعی از یحیی بن کثیر و قاسم و مکحول و عبدة بن ابی لبابه و حسان بن عطیه روایت کرده که گفتند ما از جماعتی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدیم که می‌گفتند: وقتی آیه { وَ اَلسَّابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ } ... { وَ رَضُوا عَنْهُ } نازل گردید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: این آیه راجع به همه امت من است، و خداوند بعد از آنکه راضی شده باشد دیگر غضب نمی‌کند[5].

مؤلف: معنایش این است که آن کسانی که خدا از ایشان و ایشان از خدا راضی شدند همانان هستند که دیگر خداوند بر آنها خشم نمی‌گیرد، و آیه شریفه همه آنان را شامل است، نه اینکه روایت

---

[1] بسوی مغفرتی از ناحیه پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است و برای کسانی آماده شده که به خدا و فرستاده‌اش ایمان بیاورند پیشی گیرید. سوره حدید آیه ۲۱

[2] سبقت گیرندگان در ایمان سبقت گیرندگان در رحمت خدایند، ایشانند مقربین. سوره واقعه آیات ۱۰-۱۱

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۰۵ ح ۱۰۴

[4] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۵۴ ح ۴

[5] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۷۱

بخواهد بگوید آیه دلالت دارد بر اینکه خداوند از تمامی امت راضی است، چون

این حرف مطلبی است که آیات قرآنی بطور قطع و صریح با آن مخالف است. و همچنین جمله دیگر این روایت که فرمود" و خداوند بعد از آنکه راضی شده باشد دیگر غضب نمی‌کند "که مقصود از آن این است که بعد از آن رضایتی که در آیه مذکور است خشم نمی‌کند، نه اینکه بعد از هیچ رضایتی خشم نمی‌کند، زیرا این نیز باطل است، (و چه بسا اشخاصی که نخست خدا از ایشان راضی باشد و بعدا بخاطر گناهانی که مرتکب شده و یا می‌شوند خداوند بر ایشان خشم بگیرد).

سخن" قرظی "مبنی بر اینکه تمامی اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) آمرزیده‌اند و خوب و بدشان اهل بهشتند و نقد و رد آن سخن

و نیز در الدر المنثور آمده که ابو الشیخ و ابن عساکر از ابی صخر حمید بن زیاد روایت کرده‌اند که گفت: من به محمد بن کعب قرظی گفتم نظر شما در باره اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چیست؟ و منظورم این بود که با آن فتنه‌ها که بر پا کردند خدا با آنان چه معامله‌ای می‌کند؟ او گفت: خداوند تمامی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را آمرزیده و در کتاب خود بهشت را بر همه‌شان چه خوب و چه بد واجب گردانیده است.

گفتم: در کجای قرآن خداوند چنین وعده‌ای داده که خوب و بد اصحاب پیغمبر را به بهشت ببرد؟ گفت: مگر نخوانده‌ای که می‌فرماید: { وَ اَلسَّابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ...}که بهشت و رضوان را بر یاران آن جناب واجب کرده، و آن شرطی که در باره تابعان (یعنی دیگر مسلمانان) کرده در باره آنان نکرده.

پرسیدم خداوند چه شرطی بر تابعان کرده؟ گفت: بر آنان شرط کرده که مهاجرین و انصار را به احسان پیروی کنند، و مقصودش این بوده که کارهای نیک ایشان را پیروی بکنند، و لیکن به کارهای زشت آنان اقتداء نکنند. ابو صخر می‌گوید به خدا قسم این تفسیر چنان به نظرم تازه رسید که تو گویی من تا کنون آیه را نخوانده بودم، و از کسی هم تفسیر نشنیده بودم تا آنکه محمد بن کعب آن را برایم گفت[1]

مؤلف: بطوری که ملاحظه می‌کنید این روایت برای اصحاب، کارهای بد و نیک و اطاعت و نافرمانی مسلم دانسته چیزی که هست می‌گوید خداوند از ایشان راضی شده، و همه گناهان و نافرمانیهایشان را آمرزیده و در برابر گناهان کیفرشان نمی‌دهد. و این حرف همان حرفی است که در بیان گذشته گفتیم که مقتضای آن، تکذیب بسیاری از آیات قرآن کریم است، چون آیات بسیاری دلالت

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۷۱

می‌کند بر اینکه خداوند از فاسقان و ظالمان راضی نیست، و ایشان را دوست نداشته و هدایت نمی‌کند.
و آیاتی بیشتر از آن آیات که بر عمومیت جزای نیک

بر عمل نیک و جزای بد بر عمل بد دلالت می‌کند بدون جهت تقیید نموده و می‌گوید: "الا آن عمل بدی که از صحابه سرزند" با اینکه همه آیات امر و نهی، که آیات احکام است همه از فروعات آن آیات است.

و اگر مدلول آیه این باشد که قرظی گفته باید خود صحابه که عرب خالص و معاصر و یا متصل به زمان نبوت و نزول وحی بودند، این معنا را بهتر بفهمند، و اگر ایشان از آیه چنین معنایی فهمیده بودند، با خود طور دیگری معامله می‌کردند، نه آن طوری که تاریخ و روایات صحیح ضبط کرده است.

و چگونه ممکن است همه صحابه مصداق جمله { رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ }واقع شوند، و همه از آن این معنا را بفهمند، آن گاه خودشان از یکدیگر راضی نباشند، مگر نمی‌دانستند که راضی از خدا کسی است که از هر کس هم که خدا راضی است راضی باشد، آن وقت چگونه از همقطاران خود راضی نبودند؟ در جواب این اشکال نمی‌توان گفت: صحابه مجتهد بوده و به رأی خود عمل می‌کرده‌اند، برای اینکه به فرضی که صحابه مجتهد بوده‌اند، تازه بخاطر اجتهادشان معذور در مقام عمل بوده‌اند نه اینکه این اجتهاد مجوز این شده باشد که میان دو صفت از صفات متضاد جمع کنند، هم از خدا راضی باشند، و هم اینکه از افرادی که خدا از ایشان راضی است راضی نباشند، و این رشته سر دراز دارد، می‌گذریم.

و نیز در الدر المنثور است که ابو عبید، سنید، ابن جریر، ابن منذر و ابن مردویه از حبیب شهید از عمرو بن عامر انصاری روایت کرده‌اند که گفت: عمر بن خطاب آیه "سابقون" را چنین قرائت کرد: { وَ اَلسَّابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ مِنَ اَلْمُهَاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصَارِ وَ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ}و واو "و الذین" را انداخت و کلمه "انصار" را به صدای پیش خواند، زید بن ثابت گفت: آیه "و الذین" صحیح است. عمر گفت: نه، "الذین است. زید گفت: امیر المؤمنین بهتر می‌داند. عمر گفت: بگوئید ابی بن کعب بیاید، چون بیامد از او پرسید کدامیک صحیح است؟ ابی گفت:

" و الذین "صحیح است. عمر گفت: عیب ندارد، از حرف ابی تبعیت می‌نمائیم[1].

مؤلف: مقتضای قرائت عمر این بود که سبقت و شرافت تنها و تنها مختص مهاجرین بشود، و انصار تابع ایشان گردند، هم چنان که حدیث زیر نیز بدین مطلب اشاره دارد.

در همان کتاب از ابن جریر و ابو الشیخ از محمد بن کعب قرظی روایت کرده که گفت: عمر به

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۹

مردی برخورد که می‌خواند: { وَ اَلسَّابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ مِنَ اَلْمُهَاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصَارِ }عمر

دست او را گرفت و گفت: چه کسی برای تو اینطور قرائت کرده و تو یاد گرفته‌ای؟ گفت: ابی بن کعب. عمر گفت: از من جدا نشو تا تو را نزد او ببرم، وقتی نزد او رفتند عمر پرسید: تو این آیه را برای این مرد اینچنین قرائت کرده‌ای؟ گفت: آری. پرسید تو همین طور از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیده‌ای؟ گفت: آری. عمر گفت: عجب، من تا کنون خیال می‌کردم که ما مهاجرین تنها دسته‌ای هستیم که به بالاترین درجات شرافت و اعتبار رسیده‌ایم و دیگر کسی با ما در آن درجه شرکت ندارد، (اینک معلوم شد انصار هم با ما شریک هستند).

چند روایت در ذیل آیه شریفه: { وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ }

ابی بن کعب گفت: اول سوره جمعه هم این معنا را تصدیق می‌کند، آنجا که می‌فرماید: " {وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا} بهم و دسته دیگری از ایشان وقتی که به ایشان ملحق شدند "[1] و در سوره حشر، هم دارد: " {وَ اَلَّذِينَ جَاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اِغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا اَلَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ }[2] و کسانی که بعد از ایشان آمدند می‌گویند پروردگارا ما را و برادران ما را که از ما در ایمان سبقت جستند بیامرز "و در سوره انفال دارد: " {وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ }[3] کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و با شما جهاد نمودند ایشان از شمایند"[4].

و در کافی به سند خود از موسی بن بکر از مردی روایت کرده که گفت: امام ابو جعفر (علیه السلام) در تفسیر جمله { خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً }فرمود: اینها مردمی بودند مؤمن که گناهانی مرتکب می‌شدند که خوشایند مؤمنین نبود، و امید هست که خداوند از گناهانشان درگذرد[5].

مؤلف: این روایت را عیاشی[6] نیز از زراره از آن حضرت روایت کرده، چیزی که هست در روایت زراره بجای" مؤمنون "،" مذنبون "است.

و در مجمع البیان در تفسیر آیه شریفه { وَ آخَرُونَ اِعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ...}دارد که ابو حمزه ثمالی

---

[1] سوره جمعه آیه ۳

[2] سوره حشر آیه ۱۰

[3] سوره انفال آیه ۷۵

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۶۹

[5] اصول کافی ج ۲ ص ۴۰۸ ح ۲

[6] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۰۶ ح ۱۰۹

گفته است: به ما چنین رسیده که این اشخاصی که به گناه خود اعتراف کردند سه نفر بودند: یکی ابو لبابة بن عبد المنذر، دیگری ثعلبة بن ودیعه، و سومی اوس بن حذام، که در

جنگ تبوک بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حرکت کرد این سه نفر تخلف ورزیده و بعد از آنکه شنیدند آیه‌ای راجع به متخلفین نازل شده یقین کردند که جهنمی شده‌اند، لا جرم خود را با طناب به ستونهای مسجد بستند، و در همین حال بودند تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مراجعت فرمود و از احوال آنها جویا شد، خدمتش عرض شد: توبه کرده و قسم خورده‌اند که تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بدست خود بازشان نکند باز و آزاد نگردند.

حضرت هم فرمود: من نیز قسم می‌خورم که تا دستوری نرسد ایشان را باز نمی‌کنم.

و چون جمله { عَسَى اَللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ } نازل گردید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برخاست و نزدیک ایشان رفت و طنابشان را باز نموده آزادشان ساخت، نامبردگان رفتند و اموال خود را برداشته نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آوردند که این اموال را به کفاره اینکه از تو تخلف کردیم صدقه بده. حضرت فرمود دستوری برای گرفتن این اموال ندارم، این بود تا آیه { خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً...}، نازل شد، و حضرت قبول کرد[1].

مؤلف: در این معنا روایات دیگری هست که الدر المنثور[2] نقل کرده، و در میان آنها در اینکه اسامی این چند نفر چه بوده اختلاف است، و آیه صدقه را نازل در حق اموال همین سه نفر می‌داند، و حال آنکه روایات بی‌شماری که در شان نزول آیه صدقه وارد شده با این حرف مخالف است.

چند روایت در ذیل آیه مربوط به زکات

و در همان کتاب است که از ابی جعفر باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: این آیه در باره ابی لبابه نازل شده، و در این روایت نفر دوم و سوم را اسم نبرده و سبب نزول آن را هم داستان آن واقعه‌ای دانسته که میان ابی لبابه و بنی قریظه رخ داده، و به ایشان اشاره کرده بود که اگر به حکم پیغمبر تن در دهید او فرمان اعدام همه شما را می‌دهد، (و وقتی فهمید خیانت کرده توبه کرد و این آیه نازل شد)[3].

و در کافی به سند خود از عبد اللّه بن سنان روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: وقتی آیه { خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا} نازل شد - و البته نزولش در ماه

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۶۷

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۷۲

[3] مجمع البیان ج ۵ ص ۶۷

رمضان اتفاق افتاد – حضرت دستور داد منادیش در میان مردم ندا در دهد که:

خداوند زکات را بر شما واجب کرده است، هم چنان که نماز را واجب کرده، و از همان موقع زکات در طلا و نقره و شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و خرما و کشمش واجب گردید. منادی

هم این معنا را به گوش همه رسانید، و در خاتمه اعلام داشت که خدا از غیر این چند چیز زکات نمی‌خواهد.

آن گاه می‌گوید: بر سایر اموالشان زکاتی مقرر نکرد تا آنکه یک سال گذشت، مردم رمضان بعدی را روزه گرفتند و افطار کردند، پس آن گاه منادیش را فرمود تا ندا در دهد: ای گروه مسلمین! زکات اموالتان را بدهید تا نمازهایتان قبول شود، آن گاه مامورین وصول را روانه کرد تا زکات و مالیات اراضی را جمع کنند[1].

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه، بخاری، مسلم، ابو داود، نسایی، ابن ماجه و ابن مردویه از عبد اللّه بن ابی اوفی روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی صدقه‌ای برایش می‌آوردند می‌گفت: بارالها درود فرست بر فلان قبیله، پس پدرم صدقه خود را نزد آن جناب برد، حضرت گفت: بارالها درود فرست بر آل ابی اوفی[2].

و در تفسیر برهان از صدوق نقل کرده که وی به سند خود از سلیمان بن مهران از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه { وَ يَأْخُذُ اَلصَّدَقَاتِ }فرمود: خداوند زکات را از اهلش می‌گیرد، و به ایشان اجر و ثواب می‌دهد[3].

و در تفسیر عیاشی از مالک بن عطیه از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده:

امام علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: من ضمانت می‌کنم که صدقه‌ای که بدست بنده خدا داده می‌شود پیش از او بدست خود خدا می‌رسد، چون خود او فرموده: { هُوَ يَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ اَلصَّدَقَاتِ}[4].

مؤلف: و در این معنا روایات دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و علی بن ابی طالب و امام محمد باقر و امام صادق (علیه السلام) نقل شده است.

و در بصائر الدرجات به سند خود از محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب پرسیدم آیا اعمال بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم عرضه می‌شود؟ فرمود: هیچ شکی در آن نیست. سپس اضافه فرمود: مگر نخوانده‌ای: { اِعْمَلُوا فَسَيَرَى اَللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ

---

[1] فروع کافی ج ۳ ص ۴۹۷ ح ۲

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۷۵

[3] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۵۶ ح ۳

[4] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۰۸ ح ۱۱۸

رَسُولُهُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ}، آری برای خدا گواهانی هست در میان خلقش[1].

مؤلف: در این معنا نیز روایات بسیار زیادی در جوامع حدیث شیعه از امامان اهل بیت (علیه السلام) آمده، و در بیشتر آنها دارد که مقصود از "مؤمنون" در آیه، ائمه هستند و انطباق این روایات با تفسیری که ما در سابق کردیم روشن است.

چند روایت در ذیل آیه شریفه: {وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اَللَّهِ}

و در کافی به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه {وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اَللَّهِ} فرموده: مقصود از این طائفه مردمی از مشرکین بودند که امثال حمزه و جعفر طیار را از مسلمین کشتند و بعدا به اسلام درآمدند و خدا را به یگانگی پرستیدند و شرک را کنار گذاشتند، و لیکن ایمان در دلهایشان راه نیافت تا از مؤمنین واقعی باشند و بهشت برایشان حتمی شود، و از منکرین هم نبودند تا کافر باشند و جهنم برایشان حتمی باشد، لذا حالشان معلوم نبود، و در این آیه در حقشان فرموده: "این طائفه امرشان با خداست، یا عذابشان می‌کند و یا از جرائمشان می‌گذرد"[2].

مؤلف: این روایت را عیاشی[3] نیز در تفسیر خود از زراره از آن حضرت نقل کرده و در این معنا روایات دیگری نیز هست.

و در تفسیر عیاشی از حمران روایت شده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم مستضعفین چه کسانی‌اند؟ فرمود: کسانی‌اند که نه از مؤمنین بشمار می‌روند، و نه از کفار، و سرانجام کارشان با خداست[4].

و در الدر المنثور است که ابن منذر از عکرمه روایت کرده که گفت: آیه {وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اَللَّهِ} در باره آن سه نفری نازل شد که از جنگ تخلف کرده بودند[5].

مؤلف: صاحب الدر المنثور نظیر این روایت را از مجاهد و قتاده نقل کرده، و در آن دارد که اسامی آن سه نفر عبارت است از: هلال بن امیه، مرارة بن ربیع، و کعب بن مالک، از قبیله اوس و

---

[1] بصائر الدرجات ص ۴۲۵ ح ۱۰
[2] اصول کافی ج ۲ ص ۴۰۷ ح ۱
[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۱۰ ح ۱۳۰
[4] تفسیر عیاشی ج ۲ ذیل ح ۱۳۰
[5] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۷۶

خزرج[1] و لیکن داستان آن سه نفر با این آیه وفق نمی‌دهد، و به زودی داستانشان خواهد آمد – ان شاء اللّه.

***

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۷۶

گفتاری پیرامون زکات و سایر صدقات (نظر اسلام در باره اجتماع و حقوق مالی آن و مزایا و ویژگیهای نظام مالیه عمومی در اسلام)

علوم اجتماعی و اقتصادی روز و بحثهایی که مربوط به آنها است جامعه را از نظر اینکه جامعه است محتاج می‌داند به هزینه‌ای که مخصوص این عنوان باشد و در راه اجتماع و برآوردن حوائج عمومی صرف شود، و این مساله را از مسائل ضروری و بدیهی می‌داند، که کوچکترین تردید و شکی در آن راه ندارد. بسیاری از مسائل اجتماعی و اقتصادی – و از آن جمله این مساله – در اعصار گذشته مورد غفلت عموم مردم بود و توجهی بدان نداشتند، مگر همان مقدار اجمالی که فطرت آنان بر آن حکم می‌کرد، ولی امروز این مساله از مباحث ابجدی و پیش پا افتاده‌ای است که عامه و خاصه مردم بدان آشنایی دارند.

چیزی که هست در بیان اینکه اجتماع نیز در مقابل فرد، واقعیت و هویتی دارد و در جعل احکام مالی برای اجتماع و قوانین و نظامهایی برای آن، شریعت مقدسه اسلام مبتکر و پیشقدم است.

آری، اسلام در قرآن کریمش اعلام و بیان داشته که با ترکیب عناصر افرادی که دور هم زندگی می‌کنند مولود جدیدی پیدا می‌شود به نام اجتماع، که مانند خود افراد دارای حیات و ممات، وجود و عدم، شعور و اراده، ضعف و قدرت می‌باشد و عینا مانند افراد، تکالیفی دارد، و خوبیها و بدیها و سعادت و شقاوت و امثال و نظائر آن را دارد، و در بیان همه این امور آیات بسیاری از قرآن کریم هست، که ما در خلال بحثهای گذشته مکرر به آنها اشاره کردیم.

اسلام همانطور که برای افراد، حقوقی مقرر نموده برای اجتماع نیز حقوقی مقرر داشته و سهمی از منافع اموال و درآمد افراد را به عنوان صدقات واجبه که همان زکات باشد و به عنوان خمس غنیمت و غیر آن را به اجتماع اختصاص داده، و هر چند قوانین اجتماعی به آن صورت کاملی که اسلام آورد سابقه نداشت، و از ابتکارات اسلام بود، لیکن اصل آن ابتکاری و نو ظهور نبود، چون گفتیم که فطرت بشر بطور اجمال آن را درمی‌یافت و لذا در شرایع قبل از اسلام از قبیل قانون حمورابی و قوانین روم قدیم جسته و گریخته چیزهایی در باره اجتماع دیده می‌شود، بلکه می‌توان گفت هیچ سنت قومی در هیچ عصری و در میان هیچ طائفه‌ای جاری نبوده مگر آنکه در حقوق مالی برای اجتماع رعایت می‌شده، بنا بر این، جامعه هر جور که بوده در قیام و رشدش نیازمند به هزینه مالی بوده است.

چیزی که هست شریعت اسلام در میان سایر سنت‌ها و شریعت‌ها در این باره از چند

جهت ممتاز است، که اگر بخواهیم بفرض حقیقی و نظر صائب اسلام در آن امور واقف شویم باید آنها را دقیقا مورد بحث قرار دهیم، که اینک از نظر خواننده می‌گذرد.

اول اینکه اسلام در تامین جهات مالی اجتماع تنها اکتفاء کرده به روز پیدایش و حدوث ملک و از آن تجاوز نکرده، و به عبارت روشن‌تر، وقتی مالی در ظرفی از ظروف اجتماع بدست آمد – مثلا از زراعت غله‌ای و یا از تجارت سودی – در همان حال بدست آمدنش سهمی را ملک اجتماع دانسته و بقیه سهام را ملک صاحبش، یعنی کسی که سرمایه‌گذاری نموده و یا کار کرده است، و جز پرداخت آن سهم، چیز دیگری از او نخواسته، و وقتی سهم اجتماع را پرداخت دیگر برای همیشه مالک بقیه سهام خواهد بود.

بلکه از امثال آیه { خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً }[1] و آیه { وَ لاَ تُؤْتُوا اَلسُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ اَلَّتِي جَعَلَ اَللَّهُ لَكُمْ قِيَاماً }[2] استفاده می‌شود که هر ثروتی که بدست می‌آید در حال بدست آمدنش ملک اجتماع است، آن گاه سهمی از آن به آن فردی که ما وی را مالک و یا عامل می‌خوانیم اختصاص یافته، و ما بقی سهام که همان سهم زکات و یا خمس باشد در ملک جامعه باقی می‌ماند. پس، یک فرد مالک، ملکیتش در طول ملک اجتماع است، و ما در تفسیر دو آیه بالا در این باره مقداری بحث کردیم.

و کوتاه سخن آن حقوق مالیه‌ای که شریعت اسلام برای اجتماع وضع کرده نظیر خمس و زکات حقوقی است که در هر ثروتی در حین پیدایشش وضع نموده، و اجتماع را با خود شریک کرده، و آن گاه فرد را نسبت به آن سهمی که مختص به او است مالک دانسته و به او حریت و آزادی داده تا در هر جا که بخواهد به مصرف برساند و حوائج مشروع خود را تامین نماید، بطوری که کسی حق هیچگونه اعتراضی به او نداشته باشد، مگر اینکه جریان غیر منتظره‌ای اجتماع را تهدید کند، که در آن صورت باز بر افراد لازم دانسته که برای حفظ حیات خود چیزی از سرمایه خود را بدهند، مثلا اگر دشمنی روی آورده که می‌خواهد خساراتی جانی و مالی به بار آورد، و یا قحطی روی آورده و زندگی افراد را تهدید می‌کند، باید با صرف اموال شخصی خود از آن جلوگیری کنند.

و اما وجوهی که معمولا بعنوان مالیات سرانه و یا مالیات بر درآمد و یا خراج زمین و ده، که در شرایط خاصی گرفته می‌شود، و یا ده یکی که در احوال معینی می‌گیرند، همه اینها

---

[1] تمامی آنچه را که در زمین است برای شما آفرید. سوره بقره آیه ۲۹

[2] اموالتان را که خداوند آن را مایه قوام شما قرار داده به سفیهان ندهید. سوره نساء آیه ۴

را اسلام غیر مشروع، و آن را نوعی ظلم و غصب دانسته، که باعث محدودیت در مالکیت مالک می‌شود.[1]

پس، در حقیقت در اسلام جامعه از افراد خود غیر از مال خودش و سهمی که در غنیمت و عوائد دارد آنهم جز در اول پیدایش و بدست آمدن، چیز دیگری نمی‌گیرد و تنها در همانها که گفتیم و بطور مشروح در فقه اسلامی بیان شده با افراد شریک است، و اما بعد از آنکه سهم او از سهم مالک معلوم و جدا شد و ملک مالک معلوم گردید، دیگر احدی حق ندارد متعرض وی شود، و در هیچ حالی و در هیچ شرایطی نمی‌تواند دست او را کوتاه و حریتش را زایل سازد.

دوم اینکه اسلام حال افراد را در اموال خصوصی نسبت به اجتماع در نظر گرفته، هم چنان که گفتیم حال اجتماع را در نظر گرفته، بلکه نظری که به افراد دارد بیشتر از نظری است که به حال اجتماع دارد، چون می‌بینیم که زکات را به هشت سهم تقسیم نموده، و از آن سهام هشتگانه تنها یک سهم را به "سبیل اللّه" اختصاص داده و بقیه را برای فقراء و مساکین، و کارمندان جمع‌آوری صدقات، و مؤلفة قلوبهم، و دیگران تعیین نموده، و همچنین خمس را شش سهم کرده و از آن سهام ششگانه بیش از یک سهم را برای خدا نگذاشته، و باقی را برای رسول، ذی القربای رسول، یتامی، مساکین و ابن سبیل تعیین نموده است.

و این بدان جهت است که فرد، یگانه عنصری است که اجتماع را تشکیل می‌دهد و جز با اصلاح حال افراد، اجتماع نیرومند پدید نمی‌آید. آری، رفع اختلاف طبقاتی که خود از اصول برنامه اسلام است و ایجاد تعادل و توازن در بین نیروهای مختلف اجتماع و تثبیت اعتدال در سیر اجتماع با ارکان و اجزایش، صورت نمی‌گیرد مگر با اصلاح حال افراد و نزدیک ساختن زندگی آنان بهم.

اگر وضع افراد اجتماع سر و صورت بخود نگیرد و زندگی‌ها بهم نزدیک نشود و تفاوت فاحش طبقاتی از میان نرود، هر قدر هم برای اجتماع پول خرج شود، و بر شوکت و تزیینات مملکتی افزوده گردد و کاخهای سر به فلک کشیده بالا رود، مع ذلک روز بروز وضع جامعه وخیم‌تر می‌گردد، و تجربه‌های طولانی و قطعی نشان داده که کوچکترین اثر نیکی نمی‌بخشد.

---

[1] قابل ذکر است که این گفتار شامل حکومتهای غیر الهی می‌باشد و علامه در زمانی این عقیده را بیان نموده که هنوز حکومت اسلامی تشکیل نشده بود و لذا آن را با "معمولا" و "شرایط خاصی" ذکر کرده است.

سوم اینکه به خود اشخاصی که به اجتماع بدهکار شده‌اند اجازه داده تا مثلا زکات خود را به پاره‌ای از مصارف از قبیل فقراء و مساکین برسانند، و محدودشان نکرده به اینکه حتما بدهی خود را به حکومت و زمامدار مسلمین و یا مامورین جمع‌آوری زکات بدهند و این خود نوعی احترام و استقلالی است که شارع اسلام نسبت به افراد مجتمع خود رعایت نموده، نظیر احترامی که برای امان دادن یک مسلمان به یک محارب قائل می‌شود و هیچ فردی از افراد مسلمین نمی‌تواند آن ذمه و آن امان را نقض نماید، و با اینکه از کفار محارب است همه مجبورند و حتی خود زمامدار نیز محکوم است به اینکه آن ذمه را محترم بشمارد.

بلی، اگر ولی امر و زمامدار مسلمین، در مورد خاصی مصلحت اسلام و مسلمین را در این دید که از دادن چنین ذمه‌ای جلوگیری کند، می‌تواند در این صورت نهی کند و بر مسلمین واجب می‌شود که از آن کار خودداری کنند، چون اطاعت ولی امر واجب است.

[سوره التوبة (۹):آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰]

{وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَ كُفْراً وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ إِرْصَاداً لِمَنْ حَارَبَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلاَّ اَلْحُسْنىٰ وَ اَللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۱۰۷) لاَ تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى اَلتَّقْوىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اَللَّهُ يُحِبُّ اَلْمُطَّهِّرِينَ (۱۰۸) أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوىٰ مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ (۱۰۹) لاَ يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ اَلَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلاَّ أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱۱۰)}

ترجمه آیات

و کسانی که مسجدی برای ضرر زدن و (تقویت) کفر و تفرقه میان مؤمنان و به انتظار کسی که از پیش با خدا و رسولش ستیزه کرده ساخته‌اند، و قسم می‌خورند که جز نیکی منظوری نداریم، و حال آنکه خدا گواهی می‌دهد که دروغ گویند (۱۰۷).

هرگز در آن مایست، مسجدی که از نخستین روز، بنیان آن بر اساس پرهیز کاری نهاده شده، سزاوارتر است که در آن بایستی، در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه خویی کنند، و خدا پاکیزه‌خویان را دوست دارد (۱۰۸).

آیا آنکه بنای خویش بر پرهیزکاری خدا و رضای او پایه نهاده بهتر است، یا آن کسی که بنای خویش بر لب سیلگاهی نهاده که فرو ریختنی است، که با وی در آتش جهنم سقوط کند، و خدا قوم

ستمکار را هدایت نمی‌کند (۱۰۹).

بنیانی که ساخته‌اند همواره مایه اضطراب دلهای ایشان است، تا وقتی که دلهایشان پاره پاره شود و خدا دانای شایسته‌کار است (۱۱۰).

بیان آیات داستان بنای مسجد ضرار توسط منافقین و نهی خداوند پیامبر صلی اللّه علیه و آله را نماز گزاردن در آن

این آیات عده دیگری از منافقین را یادآور می‌شود که مسجد ضرار را ساخته بودند، و وضع ایشان را با وضع مؤمنین که مسجد قبا را ساخته بودند مقایسه می‌کند.

{ وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَ كُفْراً... } کلمه" ضرار "به معنای ضرر رساندن است، و" ارصاد "به معنای کمین گرفتن و در انتظار حمله نشستن است.

اگر این آیه با آیات قبل که راجع به منافقین بود نازل شده باشد، قهرا عطف بر همانها و مربوط به همان منافقینی خواهد بود که در آن آیات مکرر می‌فرمود:" و منهم، و منهم "و تقدیر این آیه نیز چنین می‌شود:" و منهم الذین اتخذوا مسجدا ضرارا – و بعضی از ایشان کسانی‌اند که مسجد ضرار را ساختند".

و اگر جدای از آن آیات نازل شده باشد قهرا" واوی "که در صدر آن است واو استینافیه، و جمله { وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا} مبتداء و خبر آن جمله { لاَ تَقُمْ فِيهِ أَبَداً } خواهد بود، هر چند بنا بر تقدیر قبلی هم این وجه را جاری کنیم. البته سایر مفسرین در اعراب آیه و اینکه آیا جملات مذکور مبتداء و خبرند یا خیر وجوه دیگری ذکر کرده‌اند، که چون دلچسب و خالی از تکلف نیست لذا از نقل آن خودداری شد.

خداوند در این آیه غرضی را که این طائفه از منافقین از ساختن مسجد داشتند بیان داشته و فرموده که مقصودشان از این عمل این بوده که به دیگران ضرر بزنند و کفر را ترویج نموده، میان مؤمنین تفرقه بیندازند و پایگاهی داشته باشند، تا در آنجا علیه خدا و رسولش کمین گرفته، از هر راهی که ممکن شود دشمنی کنند، و بطور مسلم اغراض مذکور مربوط به اشخاص معینی بوده، و آیه راجع به یک داستان و واقعه‌ای خارجی نازل شده، و آن داستان بطوری که از روایات مورد اتفاق برمی‌آید این بوده که جماعتی از بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساخته، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خواستند تا در آنجا نماز بخواند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم مسجد را افتتاح نموده، در آنجا به نماز ایستاد. بعد از این جریان، عده‌ای از منافقین بنی غنم بن عوف حسد برده در کنار مسجد قبا مسجد دیگری ساختند تا برای نقشه‌چینی علیه مسلمین

پایگاهی داشته باشند، و مؤمنین را از مسجد قبا متفرق سازند و نیز در آنجا متشکل شده، در انتظار ابی عامر راهب که قول داده بود با لشکری از روم به سوی آنها بیاید بنشینند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از مدینه بیرون کنند.

پس از آنکه مسجد را بنا کردند نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده، درخواست کردند که آن جناب به آن مسجد آمده و آن را با خواندن نماز افتتاح فرماید و آنها را به خیر و برکت دعا کند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که در آن روز عازم جنگ تبوک بود وعده داد که پس از مراجعت به مدینه به آن مسجد خواهد آمد، پس این آیات نازل گردید.

و چون مسجد آنها به منظور ضرر زدن به مسجد قبا و ترویج کفر به خدا و رسول و تفرقه میان مؤمنینی که در مسجد قبا جمع می‌شدند و محل کمین برای رسیدن ابی عامر راهب (محارب خدا و رسول) ساخته شده بود، لذا خدای تعالی از ایشان خبر داد که قسم خواهند خورد بر اینکه ما مقصودی از ساختن این مسجد نداریم مگر اینکه کار نیکی کرده باشیم، یعنی با زیاد کردن مساجد تسهیلاتی برای مؤمنین فراهم آورده باشیم، و مؤمنین همه جا به مسجد دسترسی داشته باشند. آن گاه خدای تعالی گواهی داده بر اینکه دروغ می‌گویند و فرموده: { وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلاَّ اَلْحُسْنىٰ وَ اَللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ}.

{ لاَ تَقُمْ فِيهِ أَبَداً... } ابتداء نهی می‌کند رسول خود را از اینکه در آن مسجد به نماز بایستد، و سپس مسجد قبا را اسم برده، بعد از مدح و ثنای آن مسجد، نماز خواندن در آنجا را ترجیح داده و فرموده:

" هر آینه، آن مسجدی که از روز اول بر اساس تقوا باشد سزاوارتر است به اینکه در آن به نماز بایستی "و با این بیان به مدح نیت بانیان آن از نخستین روز پرداخته، و بدان جهت نماز گزاردن در آن را بر نماز در مسجد ضرار ترجیح داده است.

هر چند در جمله بالا نفرموده: متعینا باید در مسجد قبا نماز بخوانی، بلکه فرموده: " آنجا بخوانی سزاوارتر است "لیکن همین که نهی کرد از اینکه در مسجد ضرار نماز بخواند قهرا نماز در مسجد قبا را متعین کرده است.

و جمله { فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا}بیان علت رجحان است، و جمله { وَ اَللَّهُ يُحِبُّ اَلْمُطَّهِّرِينَ }متمم آن تعلیل است، و همین تعلیل دلیل بر این است که مقصود از مسجد نامبرده در آیه، مسجد قبا است، نه مسجد النبی و یا غیر آن.

و معنای آیه این است که: تا ابد در مسجد ضرار برای نماز نایست، که من سوگند می‌خورم مسجد قبا که بر اساس تقوا و پرهیز از خدا از روز اول بنا نهاده شده، سزاوارتر است به

اینکه در آن به نماز بایستی، زیرا در آن مسجد رجالی هستند که دوست می‌دارند خود را از گناهان پاک سازند – یا از پلیدیها و آلودگی‌ها طاهر نمایند، و خداوند کسانی را که در صدد پاک کردن خود باشند دوست می‌دارد، و تو باید در میان چنین مردمی به نماز بایستی.

از همین جا معلوم می‌شود که جمله { لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ...}به منزله تعلیلی است برای رجحان آن مسجد بر آن مسجد دیگر، و جمله { فِيهِ رِجَالٌ... }به منزله تعلیل برای رجحان اهل آن مسجد بر اهل این مسجد است، و جمله { أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ}رجحان و مزیت دیگری را بیان می‌کند.

بیان تفاوت در اساس و پایه زندگی مؤمنین و منافقین در قالب مثل

{ أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوىٰ مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ... } کلمه" شفا "به معنای لبه هر چیز است، مثلا" شفا البئر "به معنای لب چاه است، و کلمه" جرف "به معنای آب روفته و آن محلی است که سیل زیر آن را شسته باشد، بطوری که بالای آن هر لحظه در شرف ریختن باشد، و کلمه" هار "اصلش" هائر "بوده و با قلب بدین صورت درآمده، و" انهار، ینهار، انهیارا "به معنی به آرامی افتاده است. پس اینکه فرمود:

{ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ}استعاره‌ای است تخییلی که حال منافقین مورد نظر را تشبیه می‌کند به حال کسی که بنائی بسازد که اساس و بنیانش بر لب آب‌رفته‌ای باشد که هیچ اطمینانی بر ثبات و استواری آن نباشد، و در نتیجه خودش و بنایش در آن وادی فرو ریزد، و ته وادی، جهنم باشد، و او و بنایش در قعر جهنم بیفتد. بخلاف کسی که بنای خود را بر اساس پرهیز از خدا و امید بخشنودی او بنا کند یعنی زندگیش بر روی دو پایه و اساس استوار باشد، یکی ترس از عذاب خدا و یکی امید به خشنودی او.

و از ظاهر سیاق برمی‌آید که جمله { أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوىٰ... }و جمله { أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ...}هر یک مثلی است که یکی اساس زندگی مؤمنین، و دیگری پایه زندگی منافقین را مجسم می‌سازد، و آن اساس و پایه همان دین و روشی است که دنبال می‌کنند، دین مؤمن تقوا و پرهیز از خدا و طلب خشنودی اوست با یقین و ایمان به او، و دین منافق مبنی بر شک و تزلزل است.

و بهمین جهت دنبال این دو مثال برای مزید توضیح و بیان می‌فرماید: { لاَ يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ }یعنی منافقین { اَلَّذِي بَنَوْا رِيبَةً}یعنی همواره آن بنائی که بنا نهاده‌اند شک و تزلزل است "فی قلوبهم" در

دلهایشان، و هیچوقت مبدل به یقین و آرامش نمی‌شود { إِلاَّ أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ }و از بین نمی‌رود مگر آنکه دلهایشان متلاشی شود، و با متلاشی شدن آن، تزلزل و تردیدشان هم متلاشی گردد،{ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ}و بهمین جهت که او علیم و حکیم است آن

طائفه را رفعت می‌دهد و این طائفه را پست می‌گرداند.

بحث روایتی روایاتی در مورد بنای مسجد ضرار و نزول آیات مربوطه، سازندگان آن مسجد و کسانی که به دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را ویران ساختند...

در مجمع البیان می‌گوید: مفسرین نقل کرده‌اند که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساخته، به نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستادند تا تشریف آورده، در آن نماز بگزارد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن مسجد را افتتاح فرمود، جماعتی از منافقین از بنی غنم بن عوف برایشان حسد برده، با خود گفتند: ما نیز مسجدی می‌سازیم و در آن نماز می‌گزاریم، و دیگر به جماعت محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) حاضر نمی‌شویم. و آنها دوازده نفر بودند، بعضی گفته‌اند پانزده نفر بودند، که از جمله ایشان بود ثعلبه بن حاطب، معتب بن قشیر، و نبتل بن حارث، پس مسجدی پهلوی مسجد قبا ساختند.

پس از آنکه از کار آن فارغ شدند نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده، در حالی که آن جناب آماده سفر به تبوک می‌شد، بعرضش رساندند: یا رسول اللّه! ما برای افراد مریض و کسانی که کارشان زیاد است و نمی‌توانند راه دوری طی نموده تا مسجد شما بیایند، و نیز برای شبهای بارانی و شبهای زمستان مسجدی ساخته‌ایم و میل داریم بدانجا تشریف آورده، در آن نماز بگزاری، و برای ما به برکت دعا فرمایی. حضرت فرمود: من الان سر راه سفرم، اگر ان شاء اللّه برگشتم به محله شما می‌آیم و در مسجد شما نماز می‌گزارم، ولی وقتی از سفر تبوک برگشت این آیات نازل شد، و وضع آن مسجد را روشن نمود[1].

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عاصم بن عوف عجلانی و مالک بن دخشم را که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود فرستاد و به ایشان فرمود: به این مسجدی که مردمی ظالم آنجا را ساخته‌اند بروید، و خرابش نموده آن را آتش بزنید. و در روایت دیگری آمده که عمار یاسر و وحشی را فرستاد و آن دو آن مسجد را آتش زدند، و دستور داد تا جای آن را خاکروبه‌دان نموده، کثافات محل را در آنجا بریزند[2].

مؤلف: و در روایت قمی آمده که: آن جناب مالک بن دخشم خزاعی، و عامر بن عدی از قبیله

---

[1] مجمع البیان ج ۱ ص ۶۴۹

[2] مجمع البیان ج ۵ ص ۷۲

بنی عمرو بن عوف را فرستاد، و مالک بدانجا شده به عامر گفت: صبر کن تا من

از منزل آتشی بیاورم، پس به درون خانه خویش شده آتشی بیاورد و به سقف مسجد که از شاخ و برگ خرما پوشیده بود افکند، همچنین سوختنی‌های داخل مسجد را آتش بزد و مردم آن مسجد متفرق شدند، و زید بن حارثه هم چنان نشست تا مسجد به کلی بسوخت، آن گاه دستور داد تا چهار دیوارش را خراب کردند[1].

و این قصه به طرق بسیاری از طرق اهل سنت وارد شده، و روایات همه، مضمونشان قریب به هم نقل شده، جز اینکه در اسامی افرادی که مامور به تخریب مسجد شده‌اند اختلاف دارند.

و در الدر المنثور است که ابن منذر و ابن ابی حاتم از ابن اسحاق روایت کرده‌اند که گفت: اشخاصی که مسجد ضرار را ساختند دوازده نفر بودند به نامهای: ۱ - خذام بن خالد بن عبید بن زید ۲ - ثعلبة بن حاطب ۳ - هلال بن امیه ۴ - معتب بن قشیر ۵ - ابو حبیبة بن ازعر ۶ - عباد بن حنیف ۷ - جاریة بن عامر ۸ و ۹ - و دو پسرانش مجمع و زید ۱۰ - نبتل بن حارث ۱۱ - بخدج بن عثمان[2] ۱۲ - ودیعة بن ثابت[3].

و در مجمع البیان در تفسیر جمله { وَ إِرْصَاداً لِمَنْ حَارَبَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ } گفته است: این جمله در شان ابو عامر راهب است، و از جمله داستانش این بوده که وی در ایام جاهلیت به رهبانیت درآمده، لباس خشن به تن می‌کرد، و چون در مدینه خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسید نسبت به وضع آن جناب حسد برد و شروع کرد علیه آن حضرت تحریک کردن، و آن گاه بعد از فتح مکه بسوی طائف گریخت و پس از آنکه اهل طائف مسلمان شدند به شام گریخت و از آنجا به روم رفت و به کیش نصرانیت درآمد، و این مرد پدر حنظله غسیل الملائکه است، که در جنگ احد در حالی که جنب بود در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شهید شد و ملائکه او را غسل دادند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو عامر را فاسق نامید، او از شام به منافقین پیغام فرستاده بود که خود را آماده کنند، و مسجدی بسازند که من نزد قیصر می‌روم و از او لشکری گرفته بسوی شما خواهم آمد و محمد را از مدینه بیرون خواهیم کرد، به همین جهت این عده از منافقین منتظر آمدن ابو عامر بودند، ولی او قبل از رفتن نزد قیصر مرد[4].

---

[1] تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۰۵

[2] در سیره ابن هشام ج ۴ ص ۱۷۴، بجای "بخدج بن عثمان "،" بجاد بن عثمان "ذکر شده است.

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۷۷

[4] مجمع البیان ج ۵ ص ۷۲

مؤلف: در این معنا چند روایت آمده است.

در کافی به سند خود از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن حضرت پرسیدم آن مسجدی که بر اساس تقوی بنا نهاده شده کدام مسجد بود، حضرت فرمود: مسجد قبا بود[1].

مؤلف: این روایت را عیاشی[2] در تفسیر خود آورده، و نیز در کافی به سند خود از معاویة بن عمار از امام صادق (علیه السلام) در این معنا روایتی آمده است[3]. و در الدر المنثور به چند طریق از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرموده" مقصود از آن مسجد این مسجد من است "[4]و لیکن این حرف مخالف با ظاهر آیه و مخصوصا با جمله { فِيهِ رِجَالٌ...} است، برای اینکه گفتار در این آیه در مقایسه میان دو مسجد قبا و ضرار، و قیاس میان اهالی آن دو است، وقتی زمینه کلام این باشد، آیه چه ربطی می‌تواند با مسجد الرسول داشته باشد.

و در تفسیر عیاشی از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از قول خدای تعالی که فرموده: { فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا } پرسش نمودم که آنها چه کسانی هستند؟ فرمود کسانیند که با آب استنجاء می‌کنند، آن گاه فرمود: این آیه در باره اهل قبا نازل شده است[5].

و در مجمع البیان در تفسیر آیه مورد بحث گفته است: دوست می‌دارند که مخرج بول و غائط خود را با آب شستشو کنند، و این معنا از دو سید بزرگوار امام باقر و امام صادق (علیه السلام) روایت شده. و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده که آن حضرت از مردم محله قبا پرسیدند مگر شما در طهارت خود چه می‌کنید که خدای تعالی طهارت شما را ستوده؟ گفتند: ما اثر غائط را با آب شستشو می‌دهیم. فرمود: خداوند در باره شما فرموده:

{ وَ اَللَّهُ يُحِبُّ اَلْمُطَّهِّرِينَ}[6].

و نیز در مجمع البیان در باره قرائت جمله { إِلاَّ أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ} گفته است: یعقوب و سهل

---

[1] فروع کافی ج ۳ ص ۲۹۶ ح ۲

[2] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۱۱ ح ۱۳۵

[3] فروع کافی ج ۴ ص ۵۶۰ ح ۱

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۷۷

[5] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۱۲ ح ۱۳۷

[6] مجمع البیان ج ۵ ص ۷۳

"الی أن" قرائت کرده‌اند که در این صورت "الی" را حرف جر دانسته‌اند، و این قرائت حسن، قتاده، ججدری و جماعتی دیگر است، و برقی این قرائت را از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است[1].

[سوره التوبة (۹):آیات ۱۱۱ تا ۱۲۳]

{إِنَّ اَللَّهَ اِشْتَرىٰ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ اَلْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي اَلتَّوْرَاةِ وَ اَلْإِنْجِيلِ وَ اَلْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اَللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ اَلَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ (۱۱۱) اَلتَّائِبُونَ اَلْعَابِدُونَ اَلْحَامِدُونَ اَلسَّائِحُونَ اَلرَّاكِعُونَ اَلسَّاجِدُونَ اَلْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَلنَّاهُونَ عَنِ اَلْمُنْكَرِ وَ اَلْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اَللَّهِ وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ (۱۱۲) مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَ لَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ اَلْجَحِيمِ (۱۱۳) وَ مَا كَانَ اِسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلاَّ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ (۱۱۴) وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اَللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۱۵) إِنَّ اَللَّهَ لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ (۱۱۶) لَقَدْ تَابَ اَللَّهُ عَلَى اَلنَّبِيِّ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصَارِ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ اَلْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (۱۱۷) وَ عَلَى اَلثَّلاَثَةِ اَلَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ اَلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لاَ مَلْجَأَ مِنَ اَللَّهِ إِلاَّ إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلتَّوَّابُ اَلرَّحِيمُ (۱۱۸) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ اَلصَّادِقِينَ (۱۱۹) مَا كَانَ لِأَهْلِ اَلْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ اَلْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اَللَّهِ وَ لاَ يَرْغَبُوا}

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۷۰

{بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لاَ يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لاَ نَصَبٌ وَ لاَ مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ لاَ يَطَؤُنَ مَوْطِئاً يَغِيظُ اَلْكُفَّارَ وَ لاَ يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً إِلاَّ كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُضِيعُ أَجْرَ اَلْمُحْسِنِينَ (١٢٠) وَ لاَ يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَ لاَ كَبِيرَةً وَ لاَ يَقْطَعُونَ وَادِياً إِلاَّ كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اَللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (١٢١) وَ مَا كَانَ اَلْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي اَلدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ (١٢٢) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا اَلَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ اَلْكُفَّارِ وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلْمُتَّقِينَ (١٢٣)}

ترجمه آیات

خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خریده به این (بهاء) که بهشت از آن آنها باشد (در عوض) در راه خدا کارزار کنند، بکشند و کشته شوند، این وعده حقی است بر او که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده، و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر باشد؟ به معامله پر سود خویش که انجام داده‌اید شادمان باشید، که این کامیابی بزرگ است (۱۱۱).

(مؤمنان کسانی هستند که) توبه کنندگان و عبادت‌کاران و سپاس‌گویان و سیاحت کنندگان و رکوع کنندگان و سجده‌آوران و آمران به معروف و نهی کنندگان از منکر و حافظان حدود الهی و بشارت ده (به این چنین) مؤمنان (۱۱۲).

پیغمبر و کسانی که ایمان آورده‌اند نباید برای مشرکین پس از آنکه معلومشان شد که اهل جهنمند آمرزش بخواهند، اگر چه خویشاوند باشند (۱۱۳).

و آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش نبود مگر به اقتضای وعده‌ای که به وی داده بود، و چون برایش آشکار شد که پدرش دشمن خداست از او بیزاری جست، آری، ابراهیم خدا ترس و بردبار بود (۱۱٤).

چنین نبوده که خداوند، گروهی را پس از هدایتشان گمراه کند، مگر آنکه چیزهایی را که باید از آن بترسند برای ایشان بیان کنند، که خدا به همه چیز داناست (۱۱۵).

خدا، ملک آسمانها و زمین خاص اوست، زنده می‌کند و می‌میراند، و شما را جز خدا سرپرست و یاوری نیست (۱۱٦).

خدا پیغمبر و مهاجران و انصار را بخشید، همان کسانی که در موقع سختی از او پیروی کردند، پس از آنکه نزدیک بود دلهای گروهی از ایشان از حق منحرف گردد سپس آنها را ببخشید که خدا با آنان مهربان و رحیم است (۱۱۷).

و نیز آن سه تن را که بازماندند، تا وقتی که زمین با همه فراخی بر آنان تنگ شد، و از خویش به

تنگ آمدند و بدانستند که از خدا جز بسوی او پناهی نیست ببخشید و به آنها توفیق توبه بداد تا توبه کنند که خدا توبه پذیر و رحیم است (۱۱۸).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و قرین راستگویان باشید (۱۱۹).

مردم مدینه و بادیه‌نشینان اطرافشان نمی‌بایست از پیغمبر خدا تخلف کنند، و نه جان خویش از جان وی عزیزتر دارند، این بخاطر آن است که در راه خدا تشنگی و رنج و گرسنگی به آنان نمی‌رسد، و در جایی که کافران را به خشم آورد قدم نمی‌گذارند، و ضربه‌ای از دشمن نمی‌خورند، مگر آنکه به عوض آن برای ایشان عمل صالحی نویسند، که خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند (۱۲۰).

هیچ خرجی کم و زیاد نکنند، و هیچ دره‌ای نپیمایند، مگر برای آنان نوشته شود، تا خدا بهتر از آنچه عمل می‌کردند به آنان پاداش دهد (۱۲۱).

مؤمنان همگی نتوانند سفر کنند، چرا از هر گروه از ایشان دسته‌ای سفر نکنند تا در کار دین، دانش اندوزند، و چون بازگشتند قوم خویش را بیم دهند، شاید آنان بترسند (۱۲۲).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید با آن کسانی که از کفار مجاور شمایند کارزار کنید، و باید در شما خشونتی ببینند، و بدانید که خدا یار پرهیزکاران است (۱۲۳).

بیان آیات وعده قطعی بهشت به کسانی که در راه خدا با جان و مال خود جهاد می‌کنند {إِنَّ اَللَّهَ اِشْتَرَىٰ}

این آیات در باره مطالب گوناگونی است که یک غرض واحدی، همه را به هم مرتبط و به آن غرضی که آیات قبلی در مقام بیان آن بود مربوط می‌سازد، زیرا این آیات در پیرامون جنگ و جهاد است. بعضی از آنها مؤمنین مجاهد را مدح نموده و وعده جمیل داده است. و بعضی از آنها از محبت و دوستی با مشرکین و طلب مغفرت جهت ایشان نهی می‌کند. بعضی دیگر از آنها دلالت بر گذشت خدای تعالی از آن سه نفری دارد که در جنگ تبوک تخلف ورزیدند، بعضی دیگر اهل مدینه و اطراف آن را مامور می‌کند به اینکه با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر جا که خواست برای قتال بیرون رود بیرون روند، و از آن جناب تخلف نکنند.

بعضی دیگر مردم را دستور می‌دهد که از هر طائفه عده‌ای بکار تفقه در دین و آموختن معارف آن پرداخته، پس از مراجعت به سوی قوم خود در میان آنان به تبلیغ دین بپردازند. و بعضی از آنها حکم می‌کند به اینکه باید با کفار همجوار کارزار کنند.

{ إِنَّ اَللَّهَ اِشْتَرَىٰ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ اَلْجَنَّةَ... } کلمه" اشتراء "به معنای

قبول آن جنسی است که در خرید و فروش در برابر پرداخت قیمت به انسان منتقل می‌شود.

خدای سبحان در این آیه به کسانی که در راه خدا با جان و مال خود جهاد می‌کنند

وعده قطعی بهشت می‌دهد و می‌فرماید که این وعده را در تورات و انجیل هم داده، همانطور که در قرآن می‌دهد.

خداوند این وعده را در قالب تمثیل بیان نموده و آن را به خرید و فروش تشبیه کرده است، یعنی خود را خریدار و مؤمنین را فروشنده و جان و مال ایشان را کالای مورد معامله و بهشت را قیمت و بهاء و تورات و انجیل و قرآن را سند آن خوانده است، و چه تمثیل لطیفی بکار برده است، و در آخر مؤمنین را به این معامله بشارت داده و به رستگاری عظیمی تهنیت گفته است.

وضع و وصف فردی و اجتماعی مؤمنین

{ اَلتَّائِبُونَ اَلْعَابِدُونَ اَلْحَامِدُونَ اَلسَّائِحُونَ...} این جمله مؤمنین را به نیکوترین صفاتشان توصیف می‌کند. و اینکه همه اوصاف ایشان را با صدای پیش آورده، برای این است که خبر آنها مبتدایی محذوف و تقدیر آن:

"المؤمنون هم التائبون العابدون..." است، یعنی مؤمنین بخاطر اینکه از غیر خدا بسوی خدا بازگشت کردند تائبان، و چون او را می‌پرستند عابدان، و چون با زبان، حمد و سپاس او گویند حامدان، و چون با قدمهای خود از این معبد به آن معبد می‌روند سائحان، و بخاطر رکوع و سجودشان راکعان و ساجدانند.

این وضع ایشان در حال انفراد است، اما وضعشان نسبت به حال اجتماع، آنها مانند دیدبانانی هستند که اجتماع خود را بسوی خیر سوق می‌دهند، یعنی امر به معروف و نهی از منکر نموده، حدود خدایی را حفظ می‌نمایند، نه در حال انفراد، نه در حال اجتماع، نه در خلوت و نه در ظاهر از آن حدود تجاوز نمی‌کنند. آن گاه با اینکه خداوند در آیه قبل، خودش بشارتشان داده بود اینک به رسولش دستور می‌دهد به اینکه ایشان را بشارت دهد، و این خود تاکید را می‌رساند، آنهم تاکید بلیغی که نمی‌توان حد و مرزی برایش قایل شد.

از آنچه گذشت معلوم شد که اولا چه نکته‌ای در ترتیب اوصاف مذکور از مؤمنین بوده، و اگر اول توبه و عبادت و گردش و رکوع و سجود ایشان را آورده، برای این است که این اوصاف، اوصاف فردی آنان است، لذا اول آنها را ذکر کرده، بعدا اوصاف اجتماع ایشان را که ناشی از ایمان آنان است ذکر نموده، و آن این است که مؤمنین با امر به معروف و نهی از منکر اجتماع صالحی بوجود می‌آورند، آن گاه در خاتمه وصف پسندیده و جمیلی را که ایشان در هر دو حال یعنی هم در حال انفراد و هم در

حال اجتماع دارند ذکر کرده، و آن این است که ایشان حافظ حدود خدایند، و اگر تعبیر به "حافظ" کرد برای این است که بفهماند مؤمنین، هم خودشان از حدود خدا تجاوز نمی‌کنند، و هم نسبت به آن اهتمام و مراقبت دارند. ـ

و ثانیا معلوم شد که مقصود از "سیاحت" – که در لغت به معنای سیر و گردش در زمین است – در اینجا آن معنایی که با سیاق ترتیب مناسب‌تر است سیر و رفت و آمد در جایگاههای عبادت و مساجد است، نه آن معنایی که بعضی[1] گفته‌اند که منظور از آن روزه گرفتن و یا سیاحت در زمین به منظور تفکر در عجائب قدرت خدا و دیدن آثار و دیار امتهای گذشته و عبرت گرفتن از سرنوشت آنان، و یا منظور از آن، مسافرت جهت طلب علم و یا طلب خصوص احادیث باشد، زیرا این احتمالات و وجوه با سیاق آیه تناسب ندارد.

اما در مورد وجه اول باید گفت که از جهت الفاظ آیه، هیچ دلیلی بر آن نیست، بقیه وجوه هم گو اینکه در آیات دیگر سفارش به آن شده، مثلا در باره سیر و تفکر در سرنوشت امم گذشته فرموده: { أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ }[2] و در باره سیر و سفر برای آموختن علم دین فرموده: { فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي اَلدِّينِ}[3]، الا اینکه اگر منظور از "سائحون" یکی از دو وجه فوق باشد آن لطفی را که در ترتیب صفات ردیف شده هست از بین می‌برد.

و ثالثا بدست آمد که این صفات شریفه، صفاتی است که ایمان مؤمن با آنها تمام و کامل می‌شود و مؤمن با داشتن آنها مستوجب وعده قطعی خدا به بهشت و آن بشارت که خدا و رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) دادند می‌گردد، و بدین جهت مستوجب می‌شود که داشتن این صفات، ملازم با قیام به حق خدا باشد، و قیام به حق خدا هم باعث می‌شود که خدای تعالی در باره چنین مؤمنی، حقی را که بر خود واجب کرده و به وعده‌هایی که به او داده وفا کند.

سبب عدم جواز استغفار برای مشرکین لغو بودن استغفار برای آنان است

{ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَ لَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبىَ}...

{لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ } معنای آیه روشن است، لیکن این نکته را باید در نظر داشت که چون در آیه دومی بعد از بیان سبب استغفار ابراهیم برای پدرش می‌فرماید" وقتی که فهمید او دشمن خدا است، از او بیزاری جست "و با این بیان معلوم کرد که مشرکین دشمنان خدا و جهنمی هستند، و در نتیجه نباید

---

[1] تفسیر المنار ج ۱۱ ص ۵۲

[2] چرا در زمین سیر نکردند تا ببینند چگونه بوده است عاقبت کسانی که قبل از ایشان بودند. سوره مؤمن آیه ۸۲

[3] سوره توبه آیه ۲۲

برای آنان استغفار کرد، اینکه در این آیه می‌فرماید حال که این معنا برای پیغمبر و پیروانش معلوم شد باید از این مطلب ضروری و روشن غفلت نورزند، که استغفار برای مشرکین

از این جهت جائز نیست که لغو است، و خضوع ایمان مانع است از اینکه بنده خدا با ساحت کبریای او بازی نموده، کاری لغو بکند.

چون از یکی از دو صورت بیرون نیست، یا خداوند بخاطر تقصیری که از بنده‌اش سرزده با او دشمن و از او خشمگین است، و یا بنده با خدای تعالی دشمن است، اگر فرضا خدا با بنده‌اش دشمن باشد ولی بنده‌اش با او دشمن نباشد و بلکه اظهار تذلل و خواری کند، در اینصورت جای این هست که بخاطر سعه رحمت او آدمی برای آن بنده طلب مغفرت کند، و از خداوند بخواهد که به حال آن بنده‌اش ترحم کند. اما اگر بنده با خدا سر دشمنی داشته باشد مانند مشرکین معاند – و خود را بالاتر از آن بداند که به درگاه خدا سر فرود بیاورد، در چنین صورتی عقل صریح حکم می‌کند به اینکه شفاعت و یا استغفار معنا ندارد، مگر بعد از آن که آن بنده عناد را کنار گذاشته، بسوی خدا توبه و بازگشت کند و به لباس تذلل و مسکنت درآید.

و گر نه چه معنا دارد که انسان برای کسی که اصلا رحمت و مغفرت را قبول ندارد و زیر بار عبودیت او نمی‌رود، استغفار نموده، از خدا بخواهد که از او درگذرد. آری، این درخواست و شفاعت استهزاء به مقام ربوبیت و بازی کردن با مقام عبودیت است، که به حکم فطرت عملی است ناپسند و غیر جائز.

و خداوند این جائز نبودن را به حق نداشتن تعبیر کرده و فرموده: { مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا} یعنی پیغمبر و آنان که ایمان آورده‌اند حق ندارند استغفار کنند بعد از آنکه برای آنها معلوم شد که...، و ما در تفسیر آیه { مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اَللَّهِ } [1] گفتیم که حکم جواز در شرع بعد از جعل حق است.

پس، معنای آیه چنین می‌شود: رسول اللّه و کسانی که ایمان آورده‌اند بعد از آنکه با بیان خداوندی برای آنها ظاهر شد که مشرکین دشمنان خدایند و مخلد در آتشند، دیگر حق ندارند برای آنان استغفار کنند هر چند از نزدیکانشان باشند، و اگر ابراهیم برای پدر مشرکش استغفار کرد برای این بود که در آغاز خیال می‌کرد پدرش هر چند مشرک است ولی با خدا دشمنی و عناد ندارد، و چون قبلا به او وعده استغفار داده بود لا جرم برای او طلب مغفرت کرد، ولی وقتی فهمید که او دشمن خداست و بر شرک و ضلالت خود اصرار می‌ورزد، از او بیزاری جست.

---

[1] سوره توبه آیه ۱۷

{ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ}این جمله وعده ابراهیم و استغفار او را برای پدرش تعلیل

می‌کند، به اینکه او جفای پدرش را تحمل نمود، و او را وعده نیکی داد، چون او مردی بردبار بود، و برایش طلب مغفرت کرد، چون مردی "اواه" بود، و اواه کسی را گویند که از ترس خدا و به طمع و امید به خیرات او خیلی آه بکشد.

{ وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ}... {مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ } این دو آیه، متصل به دو آیه قبلی است، که از استغفار برای مشرکین نهی می‌کرد. و این دو آیه یکی مؤمنین را تهدید می‌کند به اینکه اگر از آن کارهایی که خداوند بیان کرده پرهیز نکنند، بعد از هدایت گمراهشان خواهد کرد، و در میان همه کارهایی که خداوند از آنها نهی نموده، آن کاری که با مورد آیه تطبیق دارد همان استغفار کردن برای مشرکین و محبت به ایشان است، که مؤمنین باید از آن بپرهیزند، و الا بعد از هدایت دچار ضلالت می‌شوند.

و خواننده محترم برای روشن شدن بیشتر آیه مورد بحث باید به مطالبی که ما در تفسیر آیه { اَلْيَوْمَ يَئِسَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلاَ تَخْشَوْهُمْ وَ اِخْشَوْنِ}[1] در جلد پنجم این کتاب و همچنین در تفسیر آیات راجع به ولایت مشرکین و اهل کتاب در سوره‌های گذشته گذراندیم مراجعه نماید.

و این آیه به یک اعتبار در معنای آیه { ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ }[2] و آیات دیگری در این معنا است که همه بر این معنا گویا هستند که یکی از سنت‌های الهی این است که نعمت و هدایت خود را بر بنده‌اش مستمر بگرداند و از او سلب نکند، تا خود بنده بخاطر کفران و تعدیش موجبات تغییر آن را فراهم آورد، آن وقت است که خدای تعالی نعمت و هدایت خود را از او می‌گیرد.

علت وجوب تبری از دشمنان خدا، و اشاره به عمومیت این حکم

آیه دومی یعنی آیه { إِنَّ اَللَّهَ لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ }در ذیلش حکمی را که آیه قبلی بر آن دلالت می‌کرد چنین تعلیل می‌کند که اگر از دوستی با دشمنان خدا نهی نموده و گفتیم که باید از آنان بیزاری بجوئید، برای این است که جز خدای سبحان کسی ولی و یاور حقیقی نیست، و این معنا برای مؤمنین وجدانی شده، پس و جدان و

---

[1] سوره مائده آیه ۳

[2] و این بدان جهت است که خداوند نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته تغییرده نبوده است تا آنکه خودشان را تغییر دهند. سوره انفال آیه ۵۳

ایمان خود آنان باید ایشان را بر آن بدارد که تنها نسبت به او و یا ولیی از اولیای او که خود او اجازه داده باشد تولی داشته باشند، و بغیر ایشان به هیچ یک از

دشمنان او هر که خواهد باشد دوستی و تولی نورزند.

این مفاد ذیل آیه دومی بود، و اما مفاد صدر آن بیان سبب این سبب و علت این علت است، یعنی بیان می‌کند که چرا ولی و ناصری جز خدا نیست، و می‌فرماید: جهتش این است که تنها کسی که مالک همه چیز است و مرگ و حیات بدست اوست، خداست و معلوم است که غیر از چنین خدایی که یگانه مالک و مدبر عالم است ولی و ناصری نیست.

از همین بیان عمومی و علت عمومی که در چهار آیه مورد بحث آمده بخوبی روشن گردید که حکم مورد بحث این آیات نیز عمومی است، یعنی اگر در این آیات حکم به وجوب تبری از دشمنان خدا و حرمت دوستی با آنان نموده، این حکم اختصاص به یک نحو دوستی و یا دوستی با یک عده معینی ندارد، بلکه همه انحاء دوستی را شامل می‌شود، خواه تولی به سبب استغفار باشد یا به غیر آن و خواه دشمن، مشرک یا کافر و یا منافق و یا غیر آنها از قبیل اهل بدعتی که منکر آیات خدا هستند باشد و یا نسبت به پاره‌ای از گناهان کبیره از قبیل محاربه با خدا و رسول اصرار داشته باشد.

{ لَقَدْ تَابَ اَللَّهُ عَلَى اَلنَّبِيِّ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصَارِ اَلَّذِينَ}... {هُوَ اَلتَّوَّابُ اَلرَّحِيمُ } کلمه" الساعة "به معنای مقداری از زمان است، و" ساعت عسرت "آن مقدار زمانی است که زندگی بخاطر ابتلاء به گرفتاریها از قبیل گرسنگی و تشنگی و یا حرارت شدید، و امثال آن دشوار شود، و کلمه" زیغ "به معنای بیرون شدن از راه حق و میل به طرف بیراهه و باطل است، و اضافه" زیغ "به" قلوب "،و ذکر ساعت عسرة و سایر قرینه‌هایی که از سیاق کلام استفاده می‌شود، همه شاهد بر آنند که منظور از" زیغ "استنکاف و شانه خالی کردن از امتثال امر پیغمبر، و بیرون شدن از اطاعت او، به سبب سرپیچی از رفتن به جهاد، و یا برگشتن به وطن است بخاطر عسرت و مشقتی که در راه با آن مواجهند.

و کلمه" تخلیف "– بطوری که در مجمع البیان گفته – به معنای تاخیر و جای ماندن از کسی است که رفته، و اما بجای ماندن کسی در مکان، بعد از رفتن تو تخلیف نیست، و اشتقاق آن از" خلف "است که به معنای پشت سر و مقابل جهت روبرو است، وقتی می‌گویند" فلان خلف فلانا "معنایش این است که فلانی فلان کس را جانشین و خلیفه خود کرد، و خود او را" مخلف "می‌گویند[1] و کلمه" رحب "به معنای وسعت و مقابل ضیق است، و حرف" ما "در جمله" بما رحبت "مصدریه است که جمله را به تاویل مصدر می‌برد و

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۷۹

معنایش" برحبها "می‌شود.

وجه اینکه توبه (بازگشت) خدا به پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) و مهاجرین و انصار، قبل از ذکره توبه خدا به سه نفری که از جنگ تبوک تخلف کردند در آیه آورده شده و بیان مراد از توبه خدا در این موارد

و این دو آیه، هر یک از آنها ناظر است به جهتی، غیر آن جهتی که دیگری ناظر بدان است – آیه اولی گذشت خدا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مهاجرین و انصار را بیان نموده و آیه دومی، گذشت از سه تن متخلف از جنگ را بیان داشته است، با این تفاوت که در آیه اول، گذشت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و بعضی دیگر، گذشت از معصیت نبوده، چون اهل معصیت نبودند، و در آیه دوم، گذشت، گذشت از معصیت بوده است.

و کوتاه سخن، هر چند این دو آیه از نظر غرض و مدلول مختلف هستند، الا اینکه از سیاق آنها برمی‌آید که می‌خواهند یک غرض را رسانیده، و هر دو بهم متصلند، و کلام واحدی است که گذشت خدا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مهاجرین و انصار و سه تن متخلف را بیان می‌کند، به دلیل اینکه در صدر آیه دومی کلمه" علی "عطف شده بر" علی "که در آیه اولی بود، و در نتیجه جمله { وَ عَلَى اَلثَّلاَثَةِ}را بر { لَقَدْ تَابَ اَللَّهُ عَلَى اَلنَّبِيِّ }عطف می‌کند، هر چند در معنا از آن مستقل است، و همین عطف، ما را وادار می‌کند که بگوئیم هر دو با هم و به منظور غرض خاصی نازل شده‌اند. و شاید غرض اصلی بیان گذشت خدا از آن سه تن متخلف بوده، و گذشت از مهاجر و انصار و حتی گذشت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صرفا به منظور از دلخوشی همان سه نفر ذکر شده، تا از آمیزش و خلط با مردم خجالت نکشند و احساس نکنند که فرقی میان آنان و سایر مردم نیست، و ایشان و همه مردم در یک جهت شرکت دارند، و آن جهت این است که خدا به رحمت خود از همه آنان در گذشته و در این معنا ایشان کمتر از سایرین و سایرین، بالاتر از ایشان نیستند.

از همین جا معلوم می‌شود که نکته تکرار کلمه توبه، در دو آیه چیست، چرا که خدای تعالی نخست توبه و گذشت از پیغمبر و مهاجرین و انصار را یادآور شده، آن گاه می‌فرماید" پس، از ایشان درگذشت "و از آن سه نفری که تخلف کرده بودند درگذشت، آن گاه بار دیگر می‌فرماید:" پس، از ایشان درگذشت تا دیگر اینکار را نکنند "و این تکرار جهتی ندارد مگر همین که گفتار در آیه بر سبیل اجمال و تفصیل بوده، اول گذشت از همه را بطور اجمال ذکر کرده، بعدا بطور تفصیل به حال هر کدام

از دو فریق جداگانه اشاره فرموده، و در این اشاره، گذشت خود را از خصوص آن سه نفر بیان داشته است.

و اگر هر یک از این دو آیه غرض جداگانه و مستقلی می‌داشتند و یک غرض جامعی در مجموع آن دو وجود نداشت، در این تکرار هیچ نکته و فائده‌ای تصور نمی‌شد.

علاوه بر اینکه در آیه اولی بطور وضوح دلالت می‌کند بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در این داستان گناه و انحرافی نداشته، و حتی نیت انحراف هم نکرده، چون آیه شریفه مهاجرین و انصار را مدح می‌کند به اینکه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیروی و به وی اقتداء کردند، و اگر خود آن حضرت منحرف می‌شد و یا خیال انحراف را می‌کرد که دیگر معنی نداشت مقتدی و امام ایشان قرار گیرد، و پیروانش مدح و ستایش شوند، و اگر نکته‌ای که ما گفتیم در کار نبود، هیچ جهت نداشت که آن جناب را با مهاجرین و انصار ذکر کند.

پس، برگشت معنای آیه به این است که: خداوند قسم خورده به اینکه به رحمت خود به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مهاجرین و انصار و آن سه کس که تخلف کرده بودند بازگشت کند، اما بازگشتنش بر مهاجرین و انصار برای این بود که ایشان در ساعت عسرت دست از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برنداشتند، و مقصود از ساعت عسرت همان ایامی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بسوی تبوک حرکت می‌کرد. در ابتدا دل بعضی از مهاجرین و انصار دچار کمی لغزش گردید، و از حق گریزان شد، و چون دنباله آن لغزش را نگرفته و به هوای نفس گوش نداده، حرکت کردند، خداوند از ایشان گذشت، که او به ایشان رؤوف و مهربان است.

و اما بازگشت خدا به آن سه نفر، از این قرار بود که وقتی کارشان به سختی کشید و زمین با همه وسعتش برایشان تنگ شد، و دیدند که احدی از مردم با ایشان حرف نمی‌زنند و سلام و علیک نمی‌کنند، و حتی زن و فرزندشان هم با ایشان حرف نمی‌زنند، و خلاصه یک نفر انسان که با آنها انس بگیرد وجود ندارد، و هر که هست مامور به خودداری از سلام و کلام است، آن وقت تعیین کردند که جز خدا و توبه به درگاه او دیگر پناهگاهی نیست، و چون چنین شد، خداوند نیز با رحمت خود به ایشان بازگشت فرمود، تا ایشان توبه کنند و او قبول فرماید که او که همانا او تواب – بسیار به بندگانش بازگشت می‌کند تا به ایشان ترحم نموده، برای توبه کردن هدایت نموده و برای توبه توفیقشان می‌دهد، و آن گاه توبه‌شان را می‌پذیرد – و نسبت به مؤمنین رحیم و مهربان است.

از این معنایی که ما کردیم روشن شد که اولا مقصود از توبه بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صرف بازگشت خدا بسوی اوست برحمت خودش، و مقصود از بازگشت نمودن به رحمت، بازگشت به امت اوست به رحمت، پس در حقیقت توبه بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) توبه بر امت او است، و او واسطه در نازل شدن رحمت خدا و خیرات و برکات بسوی امتش است.

و نیز از فضل و کرمی که نسبت به رسول گرامیش دارد این است که هر وقت اسم امت و یا صحابه‌اش به خیر برده شود، اول اسم شریف او را در صدر کلام قرار می‌دهد هر چند مطلب راجع به امت باشد، مانند آیه { آمَنَ اَلرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ... }[1] و آیه { ثُمَّ أَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ}[2] و آیه { لَكِنِ اَلرَّسُولُ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا... }[3]

و همچنین آیات و موارد دیگر.

بیان مقصود از توبه در هر یک از مواردی که در آیات مورد بحث تکرار شده است

و ثانیا منظور از توبه‌ای که بار دوم و سوم ذکر کرد، و در هر دو مورد فرمود: { ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ}، تفصیل همان اجمالی است که قبلا در جمله { لَقَدْ تَابَ اَللَّهُ}خاطرنشان ساخته بود.

و ثالثا منظور از توبه در جمله { ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ }در هر دو مورد بازگشت خدا بسوی اوست، به هدایت بسوی خیر و توفیق انجام آن، که ما مکرر این معنا را در مباحث قبلی خود در این کتاب خاطرنشان ساخته‌ایم، که توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد، یکی رجوع پروردگار به او، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد، و دوم رجوع دیگر خدا به او، به اینکه گناهان او را بیامرزد، و این توبه دوم خدای تعالی است.

و دلیل بر اینکه مقصود از توبه در دو آیه، توبه اولی خداست، این است که در مورد اول گناهی از مهاجرین و انصار ذکر نکرده و همچنین استغفاری از ایشان نقل ننموده، پس منظور از آن، توبه بنده نیست، و توبه دوم خدا هم نیست، چون گفتیم توبه دوم عبارت است از قبول توبه عبد، و در آیه ذکری از توبه مهاجر و انصار به میان نیاورده، بلکه تنها فرموده: نزدیک بود دل بعضی از ایشان از حق منحرف شود. پس توبه در مورد اول با توبه اول خدا تناسب دارد، و همچنین در مورد دوم. زیرا از اینکه در جمله" لیتوبوا "که بعد از آن قرار دارد استغفار ایشان را نتیجه آن توبه دانسته می‌فهمیم که توبه مزبور قبل از توبه ایشان بوده، و این جز با توبه اولی خدا تطبیق نمی‌کند.

---

[1] سوره بقره آیه ۲۸۵

[2] سوره توبه آیه ۲۶

[3] سوره توبه آیه ۸۸

و ای بسا جمله { إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ} که در مقام بیان علت است گفته ما را تایید کند، زیرا در این جمله نیز هیچ یک از اسماء خدا که دلالت کند بر قبول توبه ذکر نشده، هم چنان که قبلا هم استغفاری از ایشان نقل نکرده بود.

و رابعا منظور از جمله "لیتوبوا" در آیه دوم، توبه آن سه نفری است که تخلف کردند،

که بعنوان نتیجه برای توبه اولی خدای تعالی ذکر شده، و معنایش این است که: خداوند بر آن سه نفر توبه "ترحم" کرد، و توفیقشان داد برای اینکه توبه کنند و خدا برایشان توبه "ترحم" کند، و ایشان را بیامرزد که او توبه کننده رحیم است.

خواهی گفت اینطور که شما می‌گوئید آیه شریفه دلالت نمی‌کند بر اینکه خدا توبه ایشان را پذیرفته است، و حال آنکه بطور مسلم توبه ایشان را پذیرفته است، و این گفتار با روایاتی که می‌گویند این آیه به منظور بشارت بر قبول توبه آنان نازل شده مخالفت دارد.

در جواب می‌گوئیم درست است که از نظر دلیل نقلی یعنی روایات، خداوند توبه آن سه نفر را پذیرفته و لیکن در خود الفاظ آیه چنین دلالتی نیست، بله، از سیاق آن این معنا استفاده می‌شود، چون همانطور که گفتیم خدای تعالی اول بطور اجمال فرموده: { لَقَدْ تَابَ اَللَّهُ}، و این بیان به اطلاقش، هم توبه به معنای توفیق را شامل می‌شود و هم توبه به معنای قبول را که هر دو، توبه خداست و همچنین جمله بعدی که می‌فرماید: { إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلتَّوَّابُ اَلرَّحِيمُ}.

و مخصوصا با در نظر داشتن حصری که در آن است و ناظر به جمله قبلی است که فرموده بود: { وَ ظَنُّوا أَنْ لاَ مَلْجَأَ مِنَ اَللَّهِ إِلاَّ إِلَيْهِ }دلالت بر قبول توبه آنان دارد، زیرا از آن بر می‌آید که به این منظور توبه کردند که ملجای در نزد خدا بدست بیاورند، و در آن ملجا و پناه‌گاه از عذاب خدا ایمن شوند، و خداوند هم بسوی توبه هدایتشان کرد، از این بطور قطع می‌فهمیم که با این حال دیگر محال است که خدا توبه‌شان را قبول نکرده باشد، زیرا او تواب و رحیم است، و خودش فرموده: { إِنَّمَا اَلتَّوْبَةُ عَلَى اَللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ}[1].

بعضی[2] گفته‌اند، معنای { ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا}این است که "پس آن گاه خداوند توبه را برای آنان آسان کرد، تا بتوانند توبه کنند" و این حرف بسیار سخیف و غلط است، از آن سخیف‌تر تفسیر آن دیگری[3] است که گفته "منظور از توبه در جمله" لیتوبوا "برگشت به حالت قبل از معصیت است" .از این هم سخیف‌تر گفتار عده‌ای دیگر[4] است که گفته‌اند "ضمیر در " لیتوبوا "به مؤمنین برمی‌گردد، و معنای

---

[1] خدا تنها توبه کسانی را می‌پذیرد که به نادانی عمل زشت مرتکب می‌شوند و سپس به زودی توبه می‌کنند ایشانند که خدا از تقصیرشان درمی‌گذرد. سوره نساء آیه ۱۷

[2] مجمع البیان ج ۳ جزء ۱۱ ص ۱۵۷ و ۱۵۸ ط بیروت.

[3] مجمع البیان ج ۳ جزء ۱۱ ص ۱۵۷ و ۱۵۸ ط بیروت.

[4] مجمع البیان ج ۳ جزء ۱۱ ص ۱۵۷ و ۱۵۸ ط بیروت.

آیه این است که خدا بر آن سه کس توبه کرد، و مژده توبه بر آنان را بر پیغمبرش نازل نمود تا مؤمنین از گناهان خود توبه کنند، و بدانند که خدا توبه

ایشان را مانند توبه آن سه نفر می‌پذیرد".

معنای اینکه فرمود: با صادقین باشید {(... وَ كُونُوا مَعَ اَلصَّادِقِينَ)}

و خامسا معلوم شد که هر چند کلمه "ظن" در لغت به معنای پندار است نه به معنای علم، و لیکن در خصوص مورد این آیه به معنای علم آمده است.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ اَلصَّادِقِينَ } کلمه" صدق "در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد" صادق "می‌گویند. و لیکن از آنجایی که بطور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد، و شوخی نباشد، صادق نامیده‌اند.

و اطلاق امر به تقوی و اطلاق کلمه" صادقین "و همچنین اینکه بطور مطلق فرموده: با صادقین باشید – با اینکه معیت و با کسی بودن به معنای همکاری کردن و پیروی نمودن است – همه قرینه‌هایی هستند که دلالت می‌کنند بر اینکه مقصود از صدق، معنای مجازی و وسیع آن است، نه معنای لغوی و خاص آن.

بنا بر این، آیه شریفه مؤمنین را دستور می‌دهد به اینکه تقوا پیشه نموده، صادقین را در گفتار و کردارشان پیروی کنند، و این غیر از آن است که بفرماید" شما نیز مانند صادقین متصف به وصف صدق باشید "زیرا اگر آن بود، می‌بایستی بفرماید" و از صادقین باشید "نه اینکه بفرماید" و با صادقین باشید "،و این پر واضح است و احتیاج به توضیح ندارد.

{ مَا كَانَ لِأَهْلِ اَلْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ اَلْأَعْرَابِ} ... {مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ} کلمه "رغبت" میل خاصی است از تمایلات نفسانی، و رغبت در هر چیز میل کردن به طرف آن به منظور طلب نفع است، و رغبت از هر چیز به معنای دوری و بی میلی از آن و ترک آن است، و حرف "باء" در "{بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ}" برای سببیت است، و معنای جمله را چنین می‌کند" و ایشان را حقی نیست که بخاطر اشتغال به خود از آن جناب صرفنظر نموده، در مواقع خطر در جنگها و در سختیهای سفر ترکش گویند، و خود سرگرم لذائذ زندگی گردند".

کلمه ″ظما ″به معنای عطش، و کلمه ″نصب ″به معنای تعب، و کلمه ″مخمصة ″به معنای گرسنگی، و ″غیظ ″به معنای شدت غضب، و ″مؤطا ″به معنای زمینی است که مسیر راه باشد و بر آن بگذرند.

این آیه حق تخلف از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از اهل مدینه و اعرابی که در اطراف آن هستند سلب نموده، سپس خاطرنشان می‌سازد که خداوند در مقابل این سلب حق،

برای ایشان در برابر مصیبتی که در جهاد ببینند از قبیل گرسنگی و عطش و تعب و در برابر هر سرزمینی که بپیمایند و بدان وسیله کفار را به شدت خشم دچار سازند، و یا هر بلائی که بسر آنان بیاورند، یک عمل صالح در نامه عملشان می‌نویسد، چون در این صورت نیکوکارند و خدا اجر محسنین را ضایع نمی‌سازد، این معنای { ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لاَ يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ}است.

آن گاه می‌فرماید: هزینه‌ای که در این راه خرج می‌کنند، چه کم و چه زیاد، و همچنین هر وادی که طی می‌نمایند، برای آنان نوشته می‌شود و نزد خدا محفوظ می‌ماند، تا به بهترین پاداش جزا داده شوند.

پاداش مجاهدان، و مراد از جمله: { لِيَجْزِيَهُمُ اَللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ }

و جمله { لِيَجْزِيَهُمُ اَللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ}غایت و نتیجه‌ای است که بر جمله { كُتِبَ لَهُمْ }مترتب شده، و معنایش این است که" نتیجه این نوشتن این است که خداوند جزای بهترین اعمالشان را بدهد "و اگر تنها جزای نیکوترین اعمالشان را ذکر کرد، برای این است که بیشتر رغبت صاحب عمل متوجه آن گونه اعمال است. ممکن هم هست از این جهت باشد که پاداش بهترین اعمال مستلزم پاداش سایر اعمال نیز هست. و نیز ممکن است منظور از " احسن اعمال "جهاد در راه خدا باشد، برای اینکه جهاد از همه اعمال نیک دیگر سخت‌تر و نیز مهم‌تر است، زیرا قیام امر دین بدان بستگی دارد.

البته در این میان معنای دیگری نیز هست، و آن این است که جزای عمل در حقیقت همان خود عمل است که بسوی پروردگار رفته است، و بهترین جزا همان بهترین اعمال است، پس، در نتیجه جزا دادن به احسن اعمال معنایش جزا دادن به احسن جزاء است. معنای دیگری نیز هست، و آن این است که خدای سبحان گناهان ایشان را که مختلط به اعمال نیک ایشان شده می‌آمرزد و جهات نقص اعمال آنان را می‌زداید، و می‌پوشاند، و بدین وسیله عمل ایشان را بعد از آنکه عمل نیک بود به صورت عمل نیکوتر درمی‌آورد و آن گاه به آن عمل نیکوتر پاداش می‌دهد، و ممکن هم هست این وجه با وجه قبلی به یک معنا برگردد – دقت بفرمائید –.

{ وَ مَا كَانَ اَلْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي اَلدِّينِ} سیاق آیه دلالت می‌کند بر اینکه منظور از جمله { لِيَنْفِرُوا كَافَّةً }بیرون شدن همگی برای جهاد است، و ضمیر در { فِرْقَةٍ مِنْهُمْ}به مؤمنین برمی‌گردد، که نباید همگیشان بیرون روند، و لازمه آن این است که مقصود از "نفر" کوچ کردن به سوی رسول خدا باشد.

بنا بر این، آیه شریفه در این مقام است که مؤمنین سایر شهرها را نهی کند از اینکه تمامیشان به

جهاد بروند، بلکه باید یک عده از ایشان به مدینة الرسول آمده، احکام را از آن جناب ـ

بیاموزند، و عده دیگری به جهاد بروند.

و بنا بر این معنا، مناسب‌تر آنست که ضمیر مستتر در "رجعوا" به آن طائفه‌ای برگردد که برای آموختن احکام دین بیرون می‌شوند، و ضمیر در "الیهم" به قوم و اهل شهر ایشان راجع باشد، و منظور از آیه این باشد که وقتی این عده احکام دین را یاد گرفتند به شهر خود و به میان اهل ولایت خود برگشته، ایشان را انذار کنند. ولی ممکن هم هست عکس این ترتیب باشد، یعنی ضمیر در "رجعوا" به اهل شهر برگردد که به جهاد رفته‌اند، و ضمیر در "الیهم" به آموزندگان دین برگشت کند، و معنا چنین باشد: "و قوم خود را که به جهاد رفته‌اند وقتی که از جهاد بسوی ایشان برگشتند انذار کنند" .

توضیح آیه نفر {(فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ...)} و بیان آنچه که از آن استنباط می‌شود

و معنای آیه این است که: برای مؤمنین سایر شهرستانهای غیر مدینه جایز نیست که همگی به جهاد بروند، چرا از هر شهری یک عده بسوی مدینة الرسول کوچ نمی‌کنند تا در آنجا احکام دین را یاد گرفته و عمل کنند، و در مراجعت هموطنان خود را با نشر معارف دین انذار نموده، آثار مخالفت با اصول و فروع دین را گوشزد ایشان بکنند، تا شاید بترسند، و به تقوا بگرایند.

از اینجا معلوم می‌شود که:

اولا مقصود از تفقه در دین فهمیدن همه معارف دینی از اصول و فروع آن است، نه خصوص احکام عملی، که فعلا در لسان علمای دین کلمه فقه اصطلاح در آن شده، بدلیل اینکه می‌فرماید: "{وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ }و قوم خود را انذار کنند" ،و معلوم است که انذار با بیان فقه اصطلاحی، یعنی با گفتن مسائل عملی صورت نمی‌گیرد، بلکه احتیاج به بیان اصول عقاید دارد.

و ثانیا معلوم می‌شود که وظیفه کوچ کردن برای جهاد، از طلبه علوم دینی برداشته شده، و آیه شریفه به خوبی بر این معنا دلالت دارد.

و ثالثا معانی دیگری که مفسرین احتمال داده‌اند – و ذیلا پاره‌ای از آنها نقل می‌شود – از سیاق آیه دور است، مثلا بعضی[1] گفته‌اند: مقصود از اینکه فرمود: نباید همه کوچ کنند این است که نباید همه

[1] مجمع البیان ج ۳ جزء ۱۱ ص ۱۶۵

برای آموختن احکام دین به مدینه بیایند. بعضی[1] دیگر گفته‌اند مقصود از کوچ کردن در جمله { فَلَوْ لاَ نَفَرَ }کوچ کردن برای جهاد، و مقصود از "لیتفقهوا "در شهر ماندن

عده‌ای دیگر است، تا وقتی آن مجاهدین به شهر برگشتند این عده آنان را انذار کنند. اینها و همچنین معانی دیگری که احتمال داده‌اند از سیاق دور است، و ما متعرض نقل و بحث در آنها نمی‌شویم.

{ یَا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا قَاتِلُوا اَلَّذِینَ یَلُونَکُمْ مِنَ اَلْکُفَّارِ وَ لْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلْمُتَّقِینَ} در این آیه شریفه دستور جهاد عمومی داده شده تا از هر طرف در دنیا، اسلام گسترش یابد، چون وقتی می‌فرماید: هر طائفه از مؤمنین باید با کفار هم جوار خود کارزار کنند معنایش همان گسترش دادن اسلام و برقرار کردن سلطنت اسلام است بر دنیا، و بر تمامی ساکنین ربع مسکون.

معنای "غلظة" در جمله { وَ لْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً }شدت و سرسختی نشان دادن بخاطر خداست، و معنایش این نیست که با کفار خشونت و سنگدلی و بد اخلاقی و قساوت قلب و جفا و بی مهری نشان دهید، زیرا این معنا با هیچ یک از اصول دین اسلام سازگار نیست، و معارف اسلامی همه آن را مذمت و تقبیح کرده‌اند، و آیات مربوط به جهاد هم از هر تعدی و ظلم و جفایی نهی کرده، که شرحش در سوره بقره گذشت.

و جمله { وَ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ مَعَ اَلْمُتَّقِینَ}وعده‌ای است الهی به اینکه اگر تقوا پیشه کنید خداوند یاریتان می‌کند، و برگشت معنای آن به ارشاد مسلمین است، به اینکه همواره مراقب خود باشند، و مقام پروردگار خود را نسبت به خود از یاد نبرند، و متوجه باشند که خدا با ایشان و مولای ایشان است، که اگر چنین کنند و تقوا بخرج دهند خدا وعده داده که دست بالا و ما فوق همه عالمیان قرار خواهند گرفت.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته)

در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و ابن مردویه از جابر بن عبد اللّه روایت کرده‌اند که گفت: آیه { إِنَّ اَللَّهَ اِشْتَرَی مِنَ اَلْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ }وقتی نازل شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مسجد بود، و مردم در مسجد همه تکبیر گفتند، آن گاه مردی از انصار که دو طرف ردای خود را به شانه‌های خود انداخته بود نزدیک آمد و پرسید: یا رسول اللّه! این آیه نازل شده؟ فرمود: آری.

انصاری گفت: معامله پر سودی است، و ما هرگز این معامله را پس نمی‌دهیم و از

---

[1] مجموعة من التفاسیر ج ۳ ص ۲۱۹

خدا خواهش نمی‌کنیم که خریداری خود را پس دهد[1].

و در کافی به سند خود از سماعه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

عباد بصری، علی بن الحسین (علیه السلام) را در راه مکه دید و عرض کرد: ای علی بن الحسین! چرا جهاد را که سخت است رها کردی و زیارت حج را که آسان است اختیار نمودی؟ حضرت فرمود: اگر برخورد کنیم به کسانی که این صفات را داشته باشند البته جهاد کردن در معیت آنان از حج بهتر است[2].

مؤلف: مقصود آن جناب (صلوات اللّه علیه) صفاتی است که در آیه { اَلتَّائِبُونَ اَلْعَابِدُونَ} برای مؤمنین شمرده.

و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده که فرمود: سیاحت امت من در مساجد است.

مؤلف: و از ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده که فرمود: مقصود از "سائحون" روزه‌داران است، و از ابی امامه از آن جناب روایت شده که فرمود: سیاحت امت من جهاد در راه خداست، که قبلا در باره آن بحث شد[3].

و در مجمع البیان گفته: همه صفاتی که در آیه مذکور آمده با "یاء" یعنی "تائبین و عابدین و..." خوانده می‌شود، و این قرائت را از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نقل کرده[4].

و در الدر المنثور در تفسیر آیه { مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ } می‌گوید: ابن ابی شیبه، احمد، بخاری، مسلم، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و بیهقی - در کتاب دلائل - از سعید بن مسیب از پدرش روایت کرده‌اند که گفت: وقتی ابو طالب می‌خواست از دنیا برود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به بالینش آمد در حالی که ابو جهل و عبد اللّه بن ابی امیه نیز آنجا بودند، حضرت فرمود: عموجان بگو " لا اله الا اللّه "تا با آن نزد خدای تعالی برایت احتجاج کنم، ابو جهل و عبد اللّه بن ابی امیه گفتند: ای ابو طالب آیا می‌خواهی دست از دین عبد المطلب برداری؟ و همچنین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کلمه توحید را به او

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۸۰

[2] فروع کافی ج ۵ ص ۲۲ ح ۱

[3] الدر المنثور ج ۵ ص ۲۸۱-۲۸۲

[4] مجمع البیان ج ۵ ص ۷۴

عرضه می‌کرد، و آن دو وی را با این حرف مورد سرزنش

قرار می‌دادند، و سرانجام آخرین حرفی که ابو طالب زد این بود که به ایشان گفت: بر دین عبد المطلب، و حاضر نشد بگوید: لا اله الا اللّه.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در جوابش فرمود: اگر خدا مرا نهی نکند برایت استغفار می‌کنم، ولی چیزی نگذشت که این آیه نازل شد: { مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ...} و نیز در باره ابو طالب خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شد: { إِنَّكَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ}[1].

مؤلف: و در این معنا روایات دیگری از طرق اهل سنت رسیده که در بعضی از آنها دارد: مسلمین وقتی دیدند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای عمویش با اینکه مشرک بود استغفار می‌کند، ایشان نیز برای پدران مشرک خود استغفار کردند، و بدین جهت آیه مورد بحث نازل گردید[2].

و لیکن روایات وارده از ائمه[3] اهل بیت (علیه السلام) همه متفقند بر اینکه ابو طالب اسلام آورد، ولی برای اینکه بتواند از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حمایت کند اسلام خود را اظهار نمی‌کرد، و در اشعاری هم که به نقل صحیح از آن جناب روایت شده شواهد و ادله بسیاری هست، که وی به دین توحید و با تصدیق نبوت خاتم انبیاء از دنیا رفته است، و ما پاره‌ای از اشعار او را قبلا نقل کردیم.

و در کافی به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: کلمه "اواه" به معنای کسی است که زیاد دعا می‌کند[4].

و در مجمع البیان در تفسیر آیه { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً... } گفته است: بعضی گفته‌اند که شان نزول این آیه چنین بوده که عده‌ای از مسلمانان قبل از آنکه واجبات دین نازل شده باشد از دنیا رفتند، و مسلمانان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کردند: یا رسول اللّه! این عده از برادران ما، قبل از اینکه این فرائض را انجام داده باشند از دنیا رفتند، وضع ایشان نزد پروردگار چگونه است؟ در جواب ایشان این آیه نازل شد: { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً...} - نقل از حسن[5].

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۸۲
[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۸۲
[3] اصول کافی ج ۱ ص ۱۶۲ ح ۳
[4] اصول کافی ج ۲ ص ۴۶۶ ح ۱
[5] مجمع البیان ج ۵ ص ۷۷

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در شان نزول آیه مذکور گفته است: این آیه وقتی نازل شد که مسلمانان از اسرای بدر فدیه و خون بها گرفتند و آیه نازل شد که حق شما نبود چنین کاری کنید، تا خدایتان اذن می‌داد و لیکن حال که گرفتید خداوند شما و هیچ قومی را بخاطر گناهی که کرده‌اند عذاب نمی‌کند مگر بعد از آنکه گناهان را برای آنان بیان کند، یعنی قبلا ایشان را نهی بکند[1].

مؤلف: ظاهر این دو روایت این است که راویان خواسته‌اند مصادیقی را برای آیه ذکر کنند، و آیه را با داستان مورد نظر خود تطبیق دهند نه اینکه بگویند آیه در باره خصوص این داستان نازل شده، و اتصال آیه بدو آیه قبل خود، و اینکه در سیاق همان دو آیه قرار دارد، خیلی روشن است، و توضیحش گذشت.

و در کافی به سند خود از حمزة بن محمد طیار، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که در معنای آیه { وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ } فرموده: یعنی به ایشان برساند و بفهماند که چه کارهایی مورد رضای او و چه کارهایی مورد سخط اوست...[2].

مؤلف: این روایت را کافی[3] از عبد الاعلی از امام صادق (علیه السلام) نیز نقل کرده، برقی هم آن را در محاسن[4] خود آورده.

و در تفسیر قمی دارد که امام صادق (علیه السلام) فرمود: آیه { لَقَدْ تَابَ اَللَّهُ...} اینطور نازل شد: "لقد تاب اللّه بالنبی علی المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة"، و مقصود آن ابو ذر و ابو خیثمه و عمیر بن وهب است، که نخست تخلف کردند و بعد خود را به رسول خدا رساندند[5].

مؤلف: این روایت را در تفسیر آیه { وَ لَوْ أَرَادُوا اَلْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً }[6] همین سوره از حدیث مفصلی که قمی آن را در تفسیر خود نقل کرده استخراج نمودیم. و در مجمع البیان قرائت "لقد تاب اللّه بالنبی" را از امام صادق و از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کرده

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۸۶
[2] اصول کافی ج ۱ ص ۱۶۳ ح ۳
[3] اصول کافی ج ۱ ص ۱۶۳ ح ۵
[4] محاسن برقی ص ۲۷۶ ح ۳۸۹
[5] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۹۷
[6] سوره توبه آیه ۴۶

است[1].

و در تفسیر مجمع البیان در ذیل - آیه { وَ عَلَى اَلثَّلاَثَةِ اَلَّذِينَ خُلِّفُوا } گفته است که علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن علی و جعفر بن محمد (علیه السلام) و همچنین ابو عبد الرحمن سلمی کلمه" خلفوا "را" خالفوا "قرائت کرده‌اند[2].

روایتی در باره مشقات و سختی‌هایی که مسلمانان در راه تبوک تحمل نمودند

و نیز در مجمع البیان در تفسیر آیه { لَقَدْ تَابَ اَللَّهُ عَلَى اَلنَّبِيِّ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصَارِ...} گفته است که این آیه در واقعه جنگ تبوک و آن شدائدی که مسلمانان در آن جنگ دیدند نازل شده که حتی بعضی از ایشان تصمیم گرفتند برگردند، ولی لطف خدا شامل حال آنها شد. حسن گفته است: در آن جنگ ده نفر از مسلمانان یک شتر داشتند و به نوبت یکی پس از دیگری بر آن سوار می‌شدند و آذوقه‌شان هم آرد جو با سبوس و مقداری خرمای کرم خورده و روغن گندیده بود و چند نفری از ایشان مختصر خرمایی که داشتند در میان خود بدین طریق مورد استفاده قرار می‌دادند که وقتی گرسنگی به ایشان فشار می‌آورد یک دانه خرما را هر یک در دهان گذاشته می‌مکید تا مزه آن را احساس کند، آن گاه درمی‌آورد به دیگری می‌داد و همچنین تا به آخر آن را در دهان گذاشته، یک جرعه آب روی آن می‌خوردند، و همچنین این کار را می‌کردند تا چیزی از آن خرما باقی نمی‌ماند مگر هسته‌اش.

و نیز در مجمع البیان در تفسیر آیه { وَ عَلَى اَلثَّلاَثَةِ اَلَّذِينَ خُلِّفُوا } گفته: این آیه در شان کعب بن مالک و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه نازل شد، که از رسول خدا تخلف کرده با آن جناب بیرون نشدند، البته این تخلفشان از در نفاق نبود بلکه از این جهت بود که مسامحه کردند و بعدا پشیمان شده وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برگشت خدمتش رسیدند و عذر خواستند، حضرت با آنان حرف نزد، نزد مسلمانان رفتند ایشان هم با آنان حرف نزدند، و خلاصه یک نفر از مسلمانان با آنان همکلام نشد، حتی بچه‌ها هم از ایشان قهر کرده و اعراض نمودند. زنان این سه نفر نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمدند و عرض کردند آیا ما هم باید از شوهرانمان کناره‌گیری کنیم؟ حضرت فرمود: نه، و لیکن نباید نزدیک شما بیایند.

در نتیجه زندگی در مدینه بر آنان تنگ شد بناچار سر به کوه نهاده در قله کوهی جای گرفتند، و

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۸۰

[2] مجمع البیان ج ۵ ص ۷۸

همه روزه خانواده‌هایشان برایشان غذا می‌آوردند، تا آنکه به یکدیگر گفتند: حال که همه مردم با ما قهر کرده و حرف نمی‌زنند، ما چرا با خود حرف بزنیم و چرا از مسلمانان تبعیت

نکنیم لا جرم هر کدام به قله کوهی رفته دیگر یکدیگر را ندیدند و بهمین حال پنجاه روز در کوه مانده، به درگاه خدا تضرع و زاری می‌کردند و اظهار توبه و ندامت می‌نمودند، خداوند توبه‌شان را قبول نموده این آیه را در حقشان نازل کرد[1].

مؤلف: قبلا این داستان را در ضمن حدیثی طولانی از تفسیر[2] قمی در تفسیر آیه" ۴۶" این سوره نقل کردیم و این داستان به طرق بسیاری نقل شده.

و در تفسیر برهان از ابن شهرآشوب از تفسیر ابی یوسف بن یعقوب بن سفیان روایت کرده که گفت: مالک بن انس از نافع از ابن عمر برای ما حدیث کرد که گفت: خداوند در آیه { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ} صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور داده که از خدا بترسند، آن گاه گفته است که مقصود از صادقین در جمله { كُونُوا مَعَ اَلصَّادِقِينَ }رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و اهل بیت آن جناب است[3].

مؤلف: و در این معنا روایات بسیاری از امامان اهل بیت (علیه السلام) وارد شده، و در الدر المنثور از ابن عباس و نیز از ابن عساکر از ابی جعفر آورده که در تفسیر آیه{ وَ كُونُوا مَعَ اَلصَّادِقِينَ} گفته‌اند: مقصود از صادقین علی بن ابی طالب (علیه السلام) است[4].

و در کافی به سند خود از یعقوب بن شعیب روایت کرده که گفت: نزد امام صادق (علیه السلام) بودم، و به ایشان عرض کردم اگر امام و پیشوای مسلمین بمیرد مردم چه تکلیفی دارند؟ فرمود: پس، فرمایش خدا چه شد که می‌فرماید: { فَلَوْ لاَ نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي اَلدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ} . آن گاه فرمود ایشان ما دام که در طلب معرفت امام هستند از جهاد معذورند، و آن دسته هم که در شهر در انتظار برگشتن دسته اولند نیز معذورند تا اصحاب ایشان (دسته اول) برگردند[5].

مؤلف: و در این معنا روایات بسیاری از ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده که خود از جمله ادله‌ایست که دلالت می‌کند بر اینکه منظور از تفقه در آیه، اعم است از آموختن علم فقه اصطلاحی و

---

[1] مجمع البیان ج ۵ ص ۷۹

[2] تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۹۵-۲۹۹

[3] تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۷۰ ح ۱۱

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۹۰

[5] اصول کافی ج ۱ ص ۳۷۸ ح ۱

سایر معارف دینی.

البته، خواننده محترم باید بداند که در باره سبب نزول این آیات اقوال دیگری نیز هست که بخاطر ضعف و سستی آنها متعرض نمی‌شویم.

[سوره التوبة (۹):آیات ۱۲۴ تا ۱۲۹]

{وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَاناً فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (۱۲۴) وَ أَمَّا اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ (۱۲۵) أَ وَ لاَ يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لاَ يَتُوبُونَ وَ لاَ هُمْ يَذَّكَّرُونَ (۱۲۶) وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ اِنْصَرَفُوا صَرَفَ اَللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَ يَفْقَهُونَ (۱۲۷) لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (۱۲۸) فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ (۱۲۹)}

ترجمه آیات

و چون سوره‌ای نازل شود پاره‌ای از ایشان کسی است که می‌گوید این سوره، ایمان کدامیک از شما را زیاد کرد؟ اما آن کسانی که ایمان آوردند ایمانشان زیاد شد و خوشوقت شدند (۱۲٤).

و اما کسانی که در دلهایشان مرض بود پلیدی بر پلیدیشان افزود، و بمردند در حالی که کافر بودند (۱۲۵).

آیا نمی‌بینند که در هر سال یک بار و یا دو بار آزمایش می‌شوند (و از عهده برنیامده گناه می‌کنند) آن گاه توبه نمی‌کنند و ایشان متذکر نمی‌شوند (۱۲٦).

و چون سوره‌ای نازل شود بعضی به بعضی دیگر نگریسته (می‌گویند) آیا کسی متوجه شما هست؟ آن گاه برمی‌گردند، خدا دلهایشان را برگردانید به جرم اینکه مردمی هستند که (نمی‌خواهند) بفهمند (۱۲۷).

با اینکه هر آینه شما را رسولی از خود شما آمد که ضرر و هلاک شما بر او گران است و او حریص است بر هدایت شما و به مؤمنین رءوف و رحیم است (۱۲۸).

پس اگر اعراض کردند بگو خدا مرا بس است، معبودی نیست جز او من بر او توکل می‌کنم و او پروردگار عرش بزرگ است (۱۲۹).

بیان آیات حال مؤمنین و منافقین در موقع نزول سوره قرآنی

آیات سوره برائت با این چند آیه ختم می‌شود، و این آیات حال مؤمنین و منافقین در موقع نزول سوره قرآنی را بیان می‌کند، و بدین وسیله نشانه دیگری از نشانه‌های نفاق را شرح می‌دهد که با آن مؤمن از منافق تشخیص داده می‌شود، و آن این است که در موقع نزول قرآن به یکدیگر می‌گویند: این آیه ایمان کدامتان را زیاد کرد؟ و یا به یکدیگر نگاه می‌کنند و می‌گویند مبادا کسی شما را ببیند.

و در آخر رسول گرامی خود را به وصفی توصیف می‌کند که دلهای مؤمنین به وی متمایل شود، و او را دستور می‌دهد، به اینکه اگر مردم از او روی گردانیدند بر خدا توکل جوید.

{ وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَاناً}... {وَ هُمْ كَافِرُونَ } از طرز سؤال { هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ}برمی‌آید که گوینده و پرسش کننده آن دلش خالی از شک و تردید نبوده، زیرا طبع چنین سؤالی خود گواه است بر اینکه صاحب آن در دل خود اثری از نزول قرآن احساس نکرده، و چون می‌پندارد که دل سایرین مانند دل او است، لذا جستجو می‌کند کسی را که دلش از نزول قرآن متاثر شده پیدا کند، به عبارت دیگر، او خیال می‌کند که پیغمبر اکرم دعویدار این است که قرآن در تمامی دلها اثر می‌گذارد و همه را اصلاح می‌کند، چه اینکه مستعد و آماده اصلاح باشد یا نباشد، و چون خود را می‌بیند که هر چه سوره جدید نازل می‌شود در دلش اثری از خشوع در برابر خدا و میل به حق نمی‌گذارد، تردیدش زیادتر می‌شود، تا آنجا که ناگزیر می‌شود از سایرین که در موقع نزول حاضر بوده‌اند بپرسد، نکند ایشان نیز مثل خودش باشند، که اگر مثل اویند در نفاقش استوارتر باشد.

و کوتاه سخن، نحوه سؤال گواه است بر اینکه سائل دلش خالی از نفاق نیست، زیرا خود خدای تعالی در دو آیه مورد بحث وضع دلها را روشن نموده، میان دل مؤمنین و دل بیماردلان فرق گذاشته و فرموده: { فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا }آنهایی که ایمان آوردند، و دلهایشان خالی از نفاق و بری از مرض است و نسبت به دین خود یقین دارند – البته این وصف آخری از قرینه مقابله استفاده می‌شود – در نتیجه از شنیدن سوره‌ای که نازل می‌شود ایمانشان زیاد

می‌شود، هم از جهت کیفیت و هم از حیث کمیت.

هیچ سوره قرآنی بی اثر در دلها نیست، قلب سلیم را ایمان و سرور می‌افزاید و قلب مریض را رجس و ضلالت

چون وقتی زمینه دل با نور هدایت آیات قرآنی روشن گردید، قهرا نور ایمان زیاد می‌شود و این زیادی، زیادی در کیفیت است. و نیز از آنجایی که قرآن کریم مشتمل است بر معارف و حقایقی تازه و قهرا نور بیشتری از ایمان در دل پیدا می‌شود و ایمان تازه‌تری بر ایمان قبل علاوه می‌گردد، و این زیادی در کمیت است، و نسبت زیادی ایمان به سوره‌های قرآنی، از قبیل نسبت دادن به اسباب ظاهری است، (یعنی همانطور که می‌گوئیم فلان غذا در مزاج، فلان اثر را می‌گذارد، عینا بهمین معنا می‌گوئیم آیات قرآنی در جان آدمی نور می‌بخشد) و بهر تقدیر، پس سوره‌های قرآنی در دل مؤمنین اثر می‌کند، و ایمان آنان را زیادتر می‌سازد، و بدین جهت شرح صدر یافته، رخساره‌هایشان از بهجت و سرور افروخته می‌گردد، { وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ}.

{ أَمَّا اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ}که همان اهل شک و نفاقند، { فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ}، یعنی ضلالتی جدید بر ضلالت قدیمشان افزوده می‌شود، در اصطلاح قرآن رجس به معنای ضلالت است، بدلیل اینکه می‌فرماید: { وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي اَلسَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اَللَّهُ اَلرِّجْسَ عَلَى اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ}[1].

و مقابله‌ای که در میان جمله { اَلَّذِينَ آمَنُوا }و جمله" {اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ }برقرار است، این معنا را افاده می‌کند، که آیه در باره کسانی است که در دلشان ایمان صحیحی وجود ندارد، و دلهایشان گرفتار شک و انکار است، که خود منجر به کفر می‌شود، و لذا در آخر می‌فرماید { وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ}.

این آیه دلالت می‌کند بر اینکه هیچ سوره‌ای از قرآن بی اثر در دلهای شنوندگان نیست، و اگر قلب شنونده سلیم باشد، ایمان و مسرتش زیاده می‌گردد، و اگر قلب، قلب مریضی باشد، همین سوره‌های قرآن باعث می‌شود که رجس و ضلالت آنان بیشتر شود، هم چنان که نظیر این معنا را در

[1] و هر که را که بخواهد گمراه کند سینه‌اش را تنگ و کم گنجایش می‌سازد که تو گویی (در پذیرش هدایت الهی) می‌خواهد به آسمان صعود کند بدین‌سان رجس را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند مسلط می‌سازد. سوره انعام آیه ۱۲۵

آیه { وَ نُنَزِّلُ مِنَ اَلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لاَ يَزِيدُ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ خَسَاراً}[1] تصریح نموده.

{ أَ وَ لاَ يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ... } استفهام در این آیه استفهام تقریر است، و آیه چنین معنا می‌دهد: چرا ایشان تفکر نمی‌کنند و عبرت نمی‌گیرند، با اینکه می‌بینند در هر سالی یک یا دو بار مورد امتحان قرار می‌گیرند و در همه نوبت‌ها از امتحان مردود گشته و نمی‌توانند از امتحان خدایی بیرون آیند، و توبه نمی‌کنند و متذکر نمی‌شوند، و اگر در این باره فکر می‌کردند قطعا بیدار می‌شدند و وظیفه واجب و حیاتی خود را تشخیص می‌دادند، و یقینشان می‌شد که ادامه این کفر و نفاق باعث می‌شود هر سالی که بگذرد پلیدی تازه‌ای بر پلیدیهایشان افزوده گشته، سرانجام هلاکت دائمی و خسران ابدیشان حتمی شود.

{ وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلىَ بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ...} این خصیصه دیگری از خصایص منافقین است که وقتی سوره‌ای از سوره‌های قرآن نازل می‌شود – و قهرا ایشان هم حاضرند و می‌شنوند – بیکدیگر نگاهی می‌کنند که معنای نگاه کردنشان این است که آیا کسی شما را می‌بیند؟ و این حرف حرف کسی است که مطلبی را بشنود که طاقت شنیدنش را نداشته، و نتواند قیافه خود را از ناراحتی حفظ کند، و از قلق و اضطراب درونی رنگش هم عوض شود و بترسد که دیگران از برگشتن رنگ رویش آنچه را که در دل او است بخوانند و از سر درونش آگاه شوند، لا جرم به کسی که از حال وی و باطنش خبر دارد رو کرده و از او بپرسند آیا کسی از اطرافیان از وضع وی خبردار شده یا نه.

پس، اینکه فرمود: { نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلىَ بَعْضٍ }مقصود از بعض منافقین هستند، و این خود از ادله‌ای است که دلالت می‌کند بر اینکه ضمیر { فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ}که در آیه قبلی بود نیز به منافقین برمی‌گردد، و معنای { نَظَرَ بَعْضُهُمْ}،" نظر بعضهم نظر قلق مضطرب "است، یعنی بعضی به بعضی نگاه می‌کند، نگاه کردن کسی که مضطرب باشد و بترسد از اینکه اسرارش فاش شده باشد.

و جمله { هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ}جمله { نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلىَ بَعْضٍ }را تفسیر می‌کند و آن را چنین معنا می‌دهد:" بعضی به بعض نگاه کردند، نگاه کسی که می‌گوید: آیا کسی شما را دید "و کلمه" من "در جمله" من احد "برای تاکید، و کلمه" احد "فاعل" یراکم "است.

و از ظاهر سیاق برمی‌آید که معنای { ثُمَّ اِنْصَرَفُوا صَرَفَ اَللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَ يَفْقَهُونَ}این

---

[1] و نازل می‌کنیم از قرآن چیزهایی که مایه شفای (دلها) و رحمت بر مؤمنین است، و کافران را جز زیانکاری نمی‌افزاید. سوره اسری آیه ۸۲

است که از حضور پیغمبر برمی‌گردند در حالی که خدا دلهایشان را از فرا گرفتن و دریافتن آیات الهی و ایمان به آن برگردانیده است، بجهت آنکه مردمی هستند که حرف حق به گوششان نمی‌رود. پس می‌توان گفت جمله { صَرَفَ اَللَّهُ قُلُوبَهُمْ } – البته بنا به گفته علمای

کوفی که جایز دانسته‌اند جمله حالیه‌ای که اولش فعل ماضی است خالی باشد از حرف" قد" – جمله‌ایست حالیه.

و چه بسا احتمال رود که منظور از جمله مذکور نفرینی باشد از خدای تعالی بر منافقین، و نظائر آن در قرآن زیاد است، و نفرین خدا در همه جا به معنای تهدید بشر است.

توصیف پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله به اینکه نسبت به هدایت مردم حرص و اهتمام شدید دارد

{ لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ} کلمه "عنت" به معنای ضرر و هم به معنای هلاکت است، و کلمه "ما" در جمله { مَا عَنِتُّمْ }مصدریه است، که آن را به معنای مصدر تاویل می‌نماید، و منظور از رسول، بطوری که سیاق دو آیه گواهی می‌دهد خاتم انبیاء محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) است، چون می‌بینیم که او را وصف می‌کند به اینکه از خود ایشان است، و ظاهر این است که مقصود این باشد که او مثل شما بشر است، و همنوع خود شما است، چون در کلام چیزی که دلیل باشد بر اینکه خطاب بخصوص عرب و یا قریش باشد نیست، مخصوصا نظر به اینکه در میان آنان در حال خطاب، مسلمانانی از روم و فارس و حبشه نیز بوده‌اند.

و معنای آیه این است: هان ای مردم! پیغمبری از جنس خود شما مردم بیامده که از اوصافش یکی این است که از خسارت دیدن شما و از نابود شدنتان ناراحت می‌شود، و دیگر اینکه او در خیرخواهی و نجات شما چه مؤمن و چه غیر مؤمن حریص است، و اینکه او نسبت به خصوص مؤمنین رؤوف و رحیم است، و با اینکه اوصافش چنین است آیا باز هم جا دارد که از او سرپیچی کنید؟ نه، بلکه سزاوار است که از او اطاعت کنید، چون او رسولی است که قیام نکرده مگر با امر خدا، اطاعت کردن از او اطاعت خدا است، آری، جا دارد به او نزدیک شوید و با او انس بگیرید، چون او هم مثل خود شما بشر است، پس بهر چه دعوت کرد بپذیرید، و هر خیرخواهی که نمود بکار ببندید.

از این بیان معلوم شد که قیدهایی که در کلام اخذ شده و اوصافی که آورده شده یعنی وصف" رسول "و" من انفسکم "و{ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ...}همه برای تاکید آن سفارش آورده شده، دلیلش این است که در آیه ذیلش می‌فرماید: { فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اَللَّهُ}.

{ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ } یعنی: بگو

او مرا کافی است، و هیچ معبودی نیست جز او.

پس، جمله { لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ}در مقام تعلیل حکم به وجوب متابعت از آن جناب است. و می‌رساند که چون او از همه اسباب ظاهری قطع نظر کرده، و تنها به خدایش اعتماد نموده او

وی را کفایت می‌کند. آری، جز خدای تعالی کفایت کننده‌ای نیست، چون تنها اوست معبود، و جز او معبودی نیست. احتمال هم دارد که جمله { لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ }فقط بمنظور تعلیم، ذکر شده باشد، نظیر کلمه" سبحانه "در آیه { وَ قَالُوا اِتَّخَذَ اَللَّهُ وَلَداً سُبْحَانَهُ}[1].

جمله { عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ}که حصر را می‌رساند تفسیری است که جمله { حَسْبِيَ اَللَّهُ }را که به التزام، دلالت بر معنای توکل دارد تفسیر می‌کند. در پاره‌ای از بحث‌های گذشته، بیان شد که معنای توکل این است که بنده پروردگار خود را وکیل خود بداند و او را همه‌کاره و مدبر امور خود بداند، به این معنا از تمسک به اسبابی که از سببیت آنها آگهی دارد – و یکی از آنها خود اوست – که علتی است ناقص، دست برداشته و به سبب حقیقی که تمامی اسباب به او منتهی می‌گردد تمسک بجوید.

از همین جا معلوم می‌شود که چرا در آخر فرمود: { وَ هُوَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ}و منظور این بود که بفهماند خدای تعالی آن پادشهی است که سلطنتش بر تمامی موجودات حاکم، و نسبت به همه مدبر است.

و اگر فرمود: { فَقُلْ حَسْبِيَ اَللَّهُ... }و نفرمود:" فتوکل علی اللّه "برای این است که رسول گرامیش را ارشاد کند به اینکه باید توکلش بر خدا، توأم باشد با یاد این حقایق که معنای حقیقت توکل را روشن می‌سازد، و نظر صائب آنست که انسان به آنچه که از اسباب ظاهری بر می‌خورد و پی می‌برد (و قهرا بعضی از اسباب است نه همه آن) وثوق و اتکاء نکند، بلکه معتقد باشد که هر سببی هر اثر و خاصیتی دارد که خداوند به آن افاضه کرده، و در رسیدن به غرض و هدف خود به پروردگار خود اتکاء کند.

این آیه شریفه دلالت می‌کند بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اهتمام عجیبی نسبت به هدایت یافتن مردم داشته، و این دلالت بر کسی پوشیده نیست، پس خداوند تعالی آن حضرت را امر می‌کند که در آنچه که همت گمارده بر خدا توکل کند، و در آیه قبلی بیان کرده بود که همه همت او و حرص و ولعش هدایت یافتن مردم و رسیدنشان به سعادت است – دقت بفرمائید.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیات گذشته است)

در کافی به سند خود از ابی عمرو زبیری از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که

[1] سوره بقره آیه ۱۱۶

روایتی در باره نقص و تمامیت ایمان و شدت و ضعف آن و روایتی در مورد پاک بودن پدران پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) از زنا

در ضمن حدیثی طولانی که در باره نقص ایمان و تمامیت آن بیان داشته در جواب عمرو که پرسیده است: من نقصان ایمان و تمامیت آن را فهمیدم، اینک بفرمائید این زیادت ایمان از کجا است؟ فرموده است: از آیه شریفه { وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَاناً فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَ أَمَّا اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ} و نیز آیه شریفه { نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدىً} [1].

چون اگر ایمان، کم و زیاد و تمامیت و نقصان نمی‌داشت، دیگر ایمان هیچ کس از کسی زیادتر نمی‌شد، و مردم همه از برخورداری از این نعمت یکسان می‌شدند، و اصولا مردم همه یکسان می‌شدند و برتریها همه از میان می‌رفت. آری، بخاطر همین تمامیت ایمان است که مؤمنین داخل بهشت می‌شوند و بخاطر زیادی آن است که درجات مؤمنین در نزد خدا مختلف می‌گردد و بخاطر نداشتن آن، کسانی که در تحصیلش کوتاهی کرده‌اند به جهنم می‌روند [2].

و در تفسیر عیاشی از زرارة بن اعین از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه { وَ أَمَّا اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ } فرمود: یعنی شکی بر شکشان می‌افزاید [3].

و در الدر المنثور در ذیل آیه { لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ} گفته است که ابو نعیم در کتاب دلائل از ابن عباس روایت کرده که گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرموده: هیچ یک از پدران و مادران من، با زنا همدیگر را ملاقات نکردند، و خداوند لا یزال مرا از پشت پدرانی پاک به رحم مادرانی پاک و رحمهایی مصفا و مهذب منتقل می‌کرد، و هر کجا که از یک پدر فرزندانی بوجود می‌آمد من به پشت آن فرزند منتقل می‌شدم که از همه پاکتر و بهتر بود [4].

مؤلف: در این معنا روایات بسیاری از رجال حدیث - چه از اصحاب و چه از غیر ایشان - از قبیل عباس، انس، ابی هریره، ربیعة بن حارث بن عبد المطلب، پسر عمر، ابن عباس، علی (علیه

---

[1] ما بر تو می‌خوانیم داستان ایشان را به حق که ایشان جوانمردانی بودند که به خدا ایمان آوردند و ما هدایتشان را بیفزودیم.

[2] اصول کافی ج ۲ ص ۳۷ ذیل ح ۱

[3] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۱۸ ح ۱۶۳

[4] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۹۴

السلام)، محمد بن علی، امام باقر، و جعفر بن محمد، امام صادق

(علیه السلام) و غیر ایشان از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده[1].

و نیز در الدر المنثور است که ابن ضریس - در کتاب فضائل قرآن - و ابن انباری - در کتاب المصاحف - و ابن مردویه از حسن روایت کرده‌اند که گفت: ابی بن کعب بارها می‌گفت: آخرین آیه‌ای که از قرآن از ناحیه خدا (و به نقلی دیگر از آسمان) نازل شد آیه { لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ... } بود[2].

مؤلف: این روایت از طریق دیگری از ابی بن کعب[3] روایت شده، و لیکن با روایات دیگری که بزودی خواهید دید و همچنین با روایاتی که در تفسیر آیه { وَ اِتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اَللَّهِ } [4] گذشت، و دلالت می‌کرد بر اینکه این آیه آخرین آیه قرآنی است، معارضه دارد، علاوه بر اینکه، نه الفاظ آیه مورد بحث سازگاری دارد به اینکه آخرین باشد و نه آیه سوره بقره، مگر اینکه مقصود آیه اشاره به پاره‌ای از وقایع بیماری و وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد، از قبیل داستان قلم و دوات.

و نیز در الدر المنثور است که ابن اسحاق و احمد بن حنبل و ابن ابی داود از عباد بن عبد اللّه بن زبیر روایت کرده‌اند که گفت: حارث بن خزیمه این دو آیه آخر سوره برائت را نزد عمر آورد، عمر پرسید کیست با تو که شهادت دهد این دو آیه از قرآن است؟ حارث جواب داد به خدا قسم به یاد ندارم چه کسی با من بود که این آیه را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیده باشد، و لیکن من خود شهادت می‌دهم که آن را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیده‌ام، و تکرار کردم تا خوب یاد گرفتم و حفظ شدم. عمر گفت: من نیز شهادت می‌دهم بر اینکه این دو آیه از قرآن است و من خودم آن را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم، اگر سه تا آیه بود یک سوره مستقلی قرارش می‌دادم، و لیکن حال که دو تا است نگاه کنید ببینید به کدام سوره می‌خورد به آن ملحق کنید، ایشان هم آن را ملحق به سوره برائت کردند[5].

مؤلف: و در روایت دیگری آمده که عمر به حارث گفت: من هرگز از تو در این ادعا شاهدی

---

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۹۴-۲۹۵

[2] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۹۵

[3] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۹۵

[4] سوره بقره آیه ۲۸۱

[5] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۹۶

نمی‌خواهم، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اینطور بود[1]. و در این معنا احادیث دیگری وارد شده که – ان شاء اللّه – در آینده نزدیکی در بحث پیرامون ترکیب‌بندی و تالیف قرآن و

همچنین در بحث‌های دیگری که مربوط به آن است در سوره حجر ایراد خواهد گردید.

قبلا بنا داشتیم وقتی به آخر سوره برائت می‌رسیم یک فصل جداگانه‌ای را برای بحث و گفتگو از وضع منافقین در اسلام اختصاص داده، آیاتی را که در باره آنان نازل شده از قرآن کریم استخراج نموده، آن گاه به تجزیه و تحلیل تاریخ پرداخته، فسادی را که این طائفه به راه انداختند و ضرباتی را که بر پیکر اسلام وارد آوردند از نظر خواننده گرامی بگذرانیم، و لیکن از آنجایی که مطالب تفسیری طولانی شد، از ایراد این بحث صرفنظر کردیم، و آن را به انتظار رسیدن مورد مناسبی تاخیر انداختیم، و از خدا توفیق مسألت داریم، که او، ولی توفیق است.

و الحمد للّه رب العالمین

[1] الدر المنثور ج ۳ ص ۲۹۶

فهرست مطالب جلد نهم

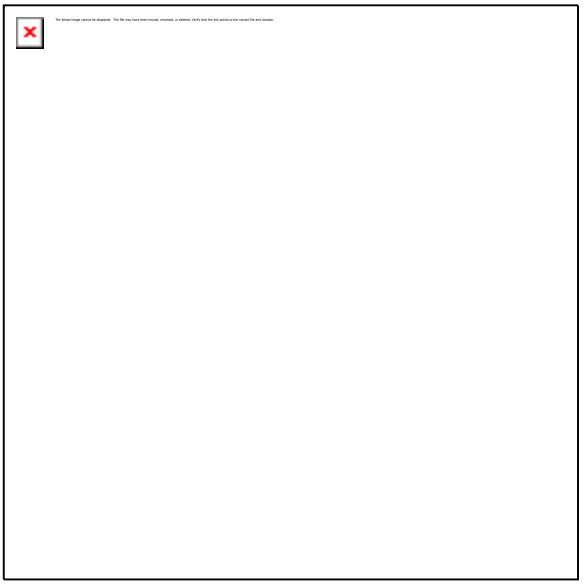

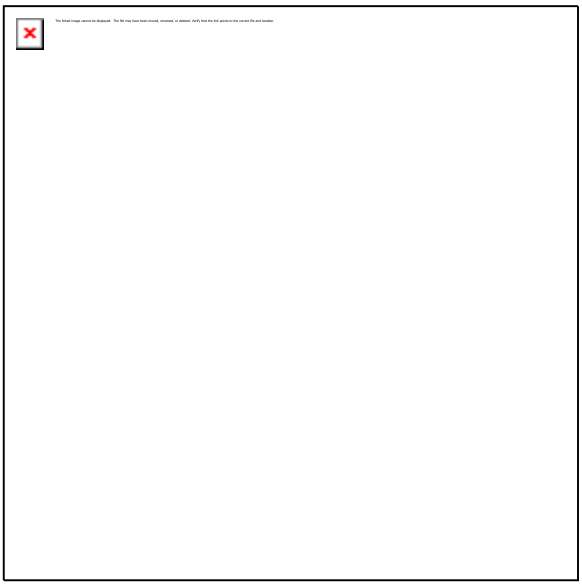

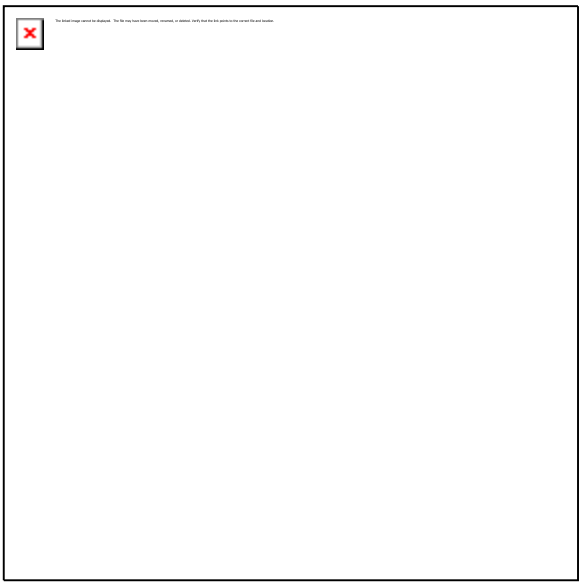
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

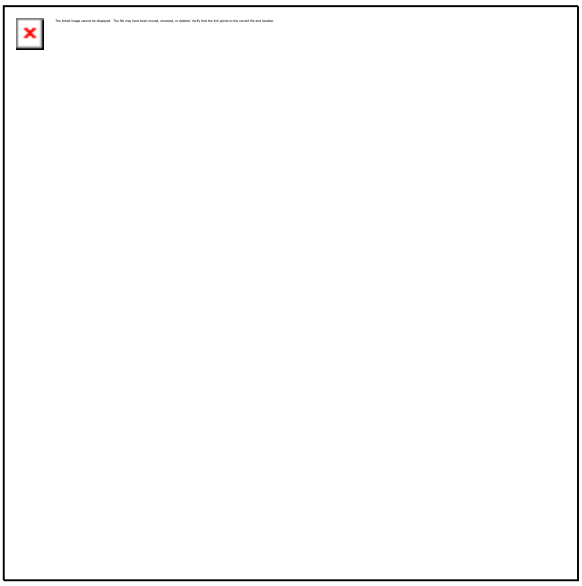

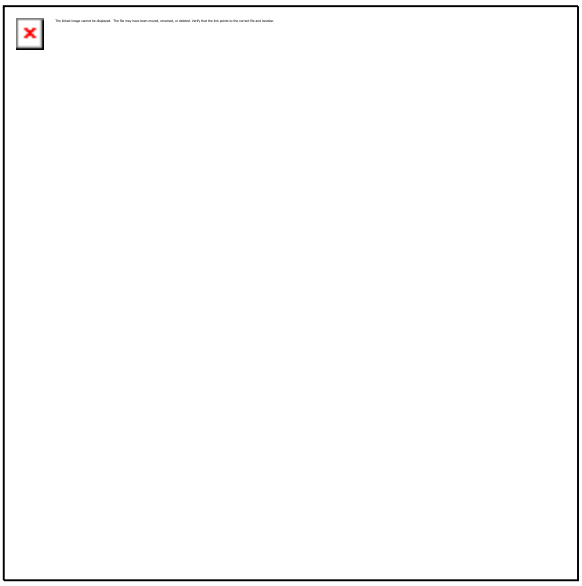
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

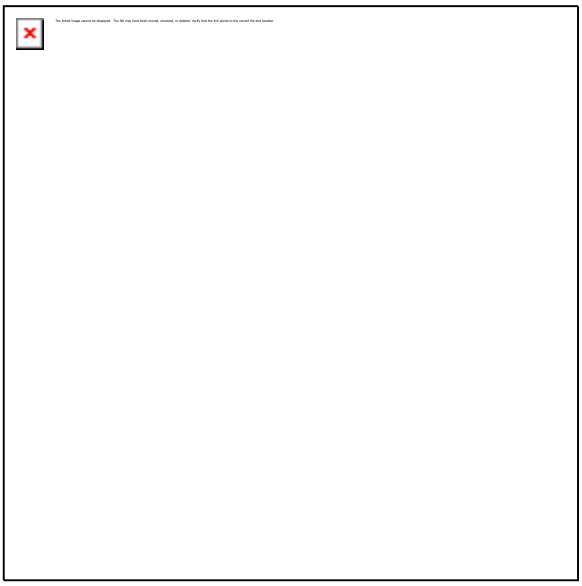

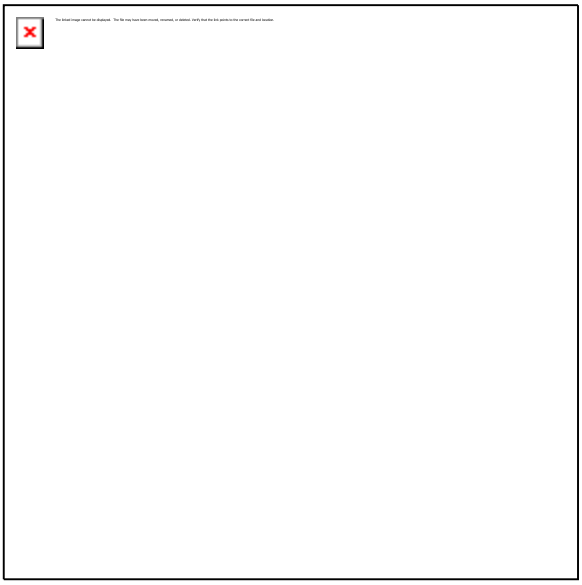

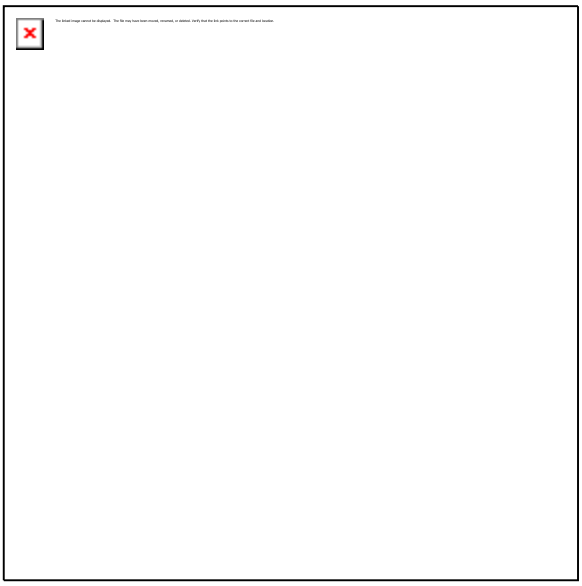
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

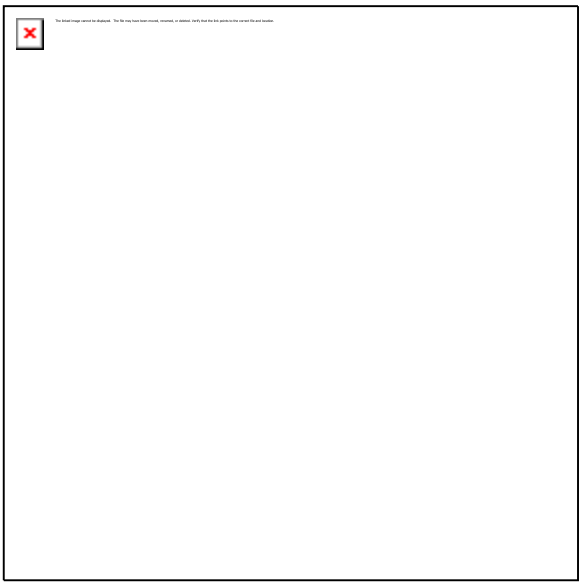
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

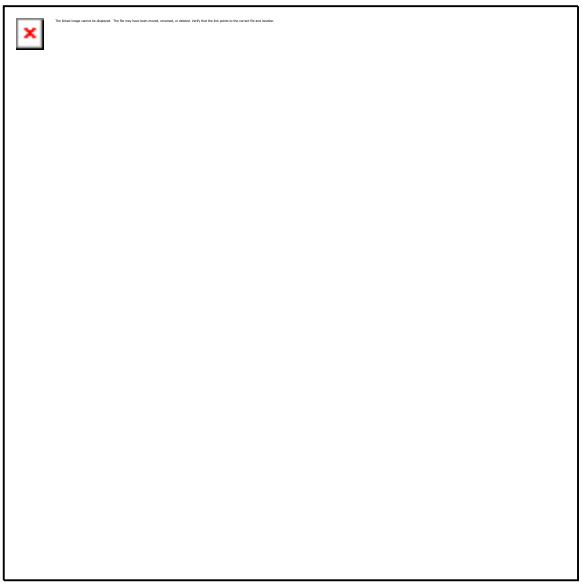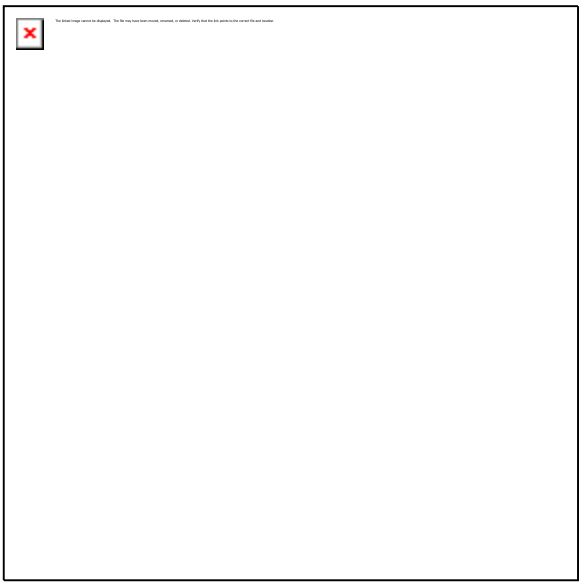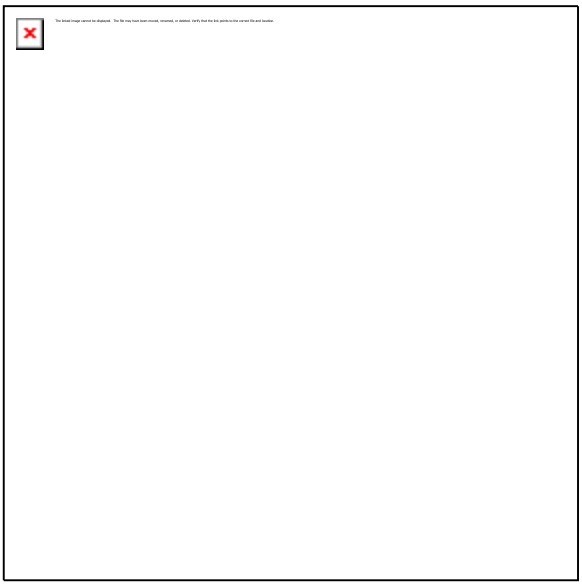
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.